از بادیه‌نشینی تا امپراتوری

فرآیندهای فرهنگ سوز و تمدّن ستیز اسلام برای بشریّت

دکتر مسعود انصاری

چاپ نخست: ۱۳۸۸ خورشیدی (۲۵۶۸ خورشیدی ایرانی) برابر با ۲۰۱۰ میلادی.

نشانی برای تماس:

نمابر (فکس): ۹۵۸۰ ۶۵۹ (۲۰۲)
پست الکترونیکی در شاهراه جهانی: roushangar@yahoo.com
نشانی شاهراه جهانی: www.pyameazadegan.com
www.hypnomas.org

From Nomadism to Emperorship
The Anti-Cultural, Anti-Civilization Agenda of Islam for Humanity

Dr. Masud Ansari, Ph. D., D. C. H., F. C. H.

First Edition

I S B N: 978-1-59584-250-3

انگیزه نویسنده در نگارش این کتاب

«کسی کـه از حقیقت آگـاهی نـدارد، نـادان و آنـکس کـه از حقیقت آگـاه است، ولی آنـرا انکـار می کند، جنـایت پیشـه است.»

برتولت برشت

این کتـاب، سی و ششمین کتـابی است کـه این نـویسنـده بـه هم میهنـان فروهنده، فـرهنگ‌مدار و ادب پرور ایرانی خود و نسل های آینده فراداشت می دارم. در سال ۱۳۵۵ خـورشیدی که کشورمان را برای ادامه تحصیل در دانشگاه لندن ترک کردم، اگـرچـه کم و بیش بـه انـدازه امـروزاز تـاریخ اسـلام و اصـول و احکام واپسگرا و انسان ستیز آن و زیان هائی که این کیش بیابانی و خرافاتی به فرهنگ و تمدّن کشور مـا وارد کرده است، آگاهی داشتم، کمتر به اندیشه نگارش در این باره برآمده بودم. ولی، زمـانی کـه مـلاّیان و آخوندهای شیعه گری با ریا و ترفندی که از فروزه های جـدائی نـاپـذیـر فـرقه شیعه گری و اصل «تقیّه» آنست و با یاری «جیمی کارتر» رئیس جمهـوری دمـوکـرات امـریکا و «جیمز کالاهان» نخست وزیر حزب کارگر انگلستـان،[1] قـدرت حکـومت را در کشـور مـا غصب کـردنـد و آنچنـان جنایات

---

[1] بـرای آگـاهی از جزئّیات این رویداد شرم آور تاریخی به کتاب *نقش روحانیّت در تاریخ معاصر ایران*، نگارش همین نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه کنید.

وحشیانه ای نسبت به‌مردم ستمدیده میهن ما مرتکب شدند که براستی سینهٔ تاریخ از ثبت آنها شرم دارد، ناچار جان بر کف دست گرفتم و در این باره بیشتر به پژوهش نشستم و در حدود چهارده جلد کتاب تنها در شناسائی اسلام و بازشکافی اصول و احکام آن به رشته نگارش درآوردم.

در تمام درازنای سال هائی که برای نگارش کتاب های یاد شده پژوهش می‌کردم، نبود یک عامل فرهنگی در ادبّیات تاریخی کشورمان مرا به‌شدّت رنج می‌داد و روانم را می فرسود. آن عامل روانفرسا عبارت از این بود که اینهمه اندیشمندان و پژوهشگران فرهیخته ایرانی و همچنین پیشگامان جنبش های روشنگری که پس از تازش تازی ها به سرزمین ایران و وارد کردن کیش واپسگرا و خردستیز اسلام در این کشور به پژوهش و نگارش پرداخته بودند، نه تنها در این یکهزار و چهار صد سال، هم میهنان ما را با رویدادهای راستین تاریخ اسلام و اصول و احکام خرافی آن آشنا نکرده، بلکه شوربختانه حتّی در نقش تبلیغ گر آن کیش نیز گام زده بودند.

زمانی که با این حقیقت دردناک روبرو شدم، یک دوگانگی فکری بر رنج روانی‌ام افزوده شد. آن دوگانگی فکری عبارت از این بود که آیا برای گندزدائی و پاک سازی فرهنگ ایران از اصول و احکام خردستیز اسلام که مدّت یکهزار و چهار صد سال است، اینچنین کشتی پیشرفت های انسانی، فرهنگی، اجتماعی و میهنی ما را در لجنزار واپسگرائی وامانده کرده است، باید نخست اصول و احکام خردآزارو تماخره آور این دین را فاش کرد و یا جنایت ها و تبهکاری هائی را که سوداگران این دین در راستای تأمین سود و فایده خود نسبت به مردم، فرهنگ و تمدّن آنها مرتکب شده اند، به رشته نگارش درآورد. در این زمان، سه کتاب از نوشتارهایم (*بازشناسی قرآن*، *کورش بزرگ و محمّد بن عبدالله* و *شیعه گری و امام زمان*) منتشر شده و به‌گونه فراسوی پنداری مورد استقبال هم میهنان فروهیده ام قرار گرفته بود. از دگرسو، باید نهان آشکار کنم که ادامهٔ بخش نخست این دوگانگی اندیشه گری از بخش دوّم آن بمراتب برایم آسان تر می نمود. زیرا، بررسی قرآن و احادیث اسلامی و بازشکافی اصول و احکام یاوه، بی پایه و خنده آور آنها بمراتب آسان تر از پژوهشی گسترده و زمانگیر در ژرفای نوشتارهای تاریخی اسلام و نیز

تمیز رویدادهای راستین تاریخی این کیش واپسگرا از نادرستی آنهاست. بویژه اینکه نویسنده در پژوهش های تاریخی پیوسته از روش هیستریوگرافی بهره برداری می کنم و نه هیستریولوژی.[۲]

با توجّه به فرنودهای بالا، در سال هائی که پشت سر گذاشتم تا آنجا که برایم امکان داشت، چهارده جلد کتاب در باره جنبه های گوناگون قرآن، احادیث اسلامی و اصول و احکام آن به رشته نگارش درآوردم و آنگاه احساس کردم که می‌بایستی به بخش دیگر هدف که پر کردن خلاء یکهزار و چهار صد ساله و نگارش جنایت ها و تبهکاری های تازی ها و سوداگران دینی در این مدت زمانه بوده، بپردازم. همانگونه که گمان می بردم و در پیش گفتم، انجام این کار با در نظر گرفتن حجم پژوهش، مستلزم زمانی بمراتب بیش از زمانی بود که برای نگارش سایر کتاب هایم صرف کرده بودم. به هر روی، بسیار شادمان و خوشبختم که نگارش این پژوهش نیز به پایان رسید و موفّق شدم، جنایت ها و تبهکاری های مهّم اسلام و مسلمانان را در دنیا و بویژه در کشورمان از زمانی که محمّد بن عبداللّه به وانمودسازی پیامبری در شبه جزیره عربستان دست زد تا پایان فروپاشی امپراتوری عثمانی اسلامی که پس از شهلیده شدن خلافت خلفای عبّاسی، واژه «خلافت» را به‌خود ویژگی داده بودند،در این کتاب به شرح ونگارش درآورم.

تازش تازی ها به سرزمین ایران در حدود یکهزار و چهار صد سال پیش و تحمیل اسلام، کیش بیابانی و خرافاتی آنها به مردم ایران زمین، آنچنان اختناق ژرف و ریشه داری در فرهنگ کشور ما نهادینه کرد که نویسندگان و اندیشمندانی که در یکهزار و چهار صد سال پیش به این سو، مغز پویایشان با دانش و آگاهی و دست های پربارشان با هنر خامه زنی موهبت یافته بود، از گفتارهای مشهوری که

---

[۲] تفاوت روش های «هیستریولوژی» Histriology و «هیستریوگرافی» Histriography در پژوهش های تاریخی آنست که به پیروی از روش «هیستریولوژی» پژوهشگر تنها به نقل مستقیم رویدادهای تاریخی بر پایه نوشتارهای دیگران بسنده می کند، ولی با پیروی از روش «هیستریوگرافی» پژوهنده تاریخ کوشش می کند با برابری کردن نوشتارهای نویسندگان گوناگون در باره موارد تاریخی و کُنداگری در ژرفای بنمایه های تاریخی، رویدادهای درست را از نادرست جدا کرده و آنها را به گونه ای که از هر انتقادی تهی باشد به رشته نگارش درآورد.

می گویند، «تاریخ چراغ راه آینده است» و «آنهائی که تاریخ گذشته خود را فراموش کنند، محکوم به تکرار آن هستند.» غافل ماندند و نه تنها حقایق رویدادهای تاریخی اسلام را از مردم ما پنهان نگهداشتند، بلکه حتّی آنها را دگردیس کردند و در راه خرافه پراکنی اسلامی به‌کار بردند. بدون تردید، هیچ فرد ایرانی در هیچیک از کتاب های فارسی نخوانده است که محمّد بن عبدالله بر پایه نوشته علاءالدّین المتّقی در کتاب *کنزالامم*، گفته است: «خداوند، دو ملّت خارجی را لعنت کند، یکی ایرانی ها و دیگری رومی ها. زمانی که پسران ایرانی رشد کنند، نابودی اعراب آغاز خواهد شد.»[۳] همچنین، در سال ۶۲۲ میلادی، زمانی که ایرانی ها بر رومی ها (بیزانتینی ها) در جنگ پیروز شدند، محمّد جانب بیزانتینی ها را گرفت و اظهار داشت: «دیری نخواهد پائید که بیزانتینی ها بر ایرانی ها پیروز خواهند شد.»[۴]

خودداری اندیشمندان و نویسندگان ما از نوشتن حقایق بایسته تاریخی، سبب شد، نسل هائی که پس از تازش تازی ها و کیش خردستیز اسلامی آنها در کشور ما بسر می بردند، از حقایق تاریخی خود غافل و ناآگاه ماندند و فرآیند آن روی کار آمدن ملاّیان جنایت پیشه ای در کشور ما شد که سرزمین ما را که مهد فرهنگ و تمدّن جهانی بود، به صدها سال پیش به عقب راندند و کشورمان را به مرز ویرانی و ورشکستگی کشانیدند.

به هر روی، پیش از آغاز جُستارهای پایه ای کتاب، بایسته است نه تنها در راستای پدآفند، بلکه اثبات آنچه که در بالا فراخواست شد، به بخش هائی از نوشتارهای اندیشمندان، پژوهشگران و پیشگامان جنبش روشنگری کشورمان در مدت یکهزار و چهار صد سال واماندگی تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و میهنی ما، اشاره ای داشته باشم تا روشن شود، چگونه نویسندگان و اندیشمندان ما که روان همبودگاه ما به شمار می روند، نه تنها در خویشکاری های خود در آگاه کردن مردم کشورمان از رویدادهای راستین تاریخ اسلام کوتاهی کردند، بلکه هنوز هم خامه

---

۳ علاءالدّین علیّ بن حسام الدّین المتّقی، *کنزالامم*، ۸ بخش (حیدرآباد، هندوستان: دائرةالمعارف، ۹۵-۱۸۹۴/۱۳۲).

4 Essad Bey, *Mohammed*, trans. Helmut L. Ripperger (New York, Toronto: Longmans, Green and Co., 1936), p. 282.

خود را در راستای دگردیسی حقایق و خرافه پراکنی های دینی اسلامی به کار می‌برند.

میرزا فتحعلی آخوند زاده

یکی از پیشگامان تاریخ روشنگری ایران، میرزا فتحعلی آخوند زاده (۱۸۷۸- ۱۸۱۲) می باشد. آخوند زاده در شهر رشت زاده شد و در مسجد شاه عبّاس گنجه به‌آموختن فقه و اصول و عرفان پرداخت و حتّی پدرخوانده اش، میرزا شفیع میل داشت، او را در سلک روحانیّون درآورد. آخوند زاده بر آن بود تا هم میهنان مسلمانش را از خواب سنگینی که خرافات اسلامی، صدها سال بر کیفیّت مغزی آنها چیره کرده بود، بیدار کند. او باور داشت که برای انجام این خویشکاری ملّی باید روح احتیاط و محافظه کاری را کنار بگذارد و با خامه ای عریان به روشنگری بپردازد و حقایقی را که پیشه وران دینی از مردم پنهان کرده اند، به گونه آشکار با هم میهنان خود در میان بگذارد.

زمانی او یکی از آثارش را برای چاپ جهت ناشری به بمبئی در هندوستان فرستاد. ناشر یاد شده به او نوشت، مطالبی که او برای چاپ و انتشار برایش فرستاده، بسیار تند بوده و بهتر است ، او در نگارش اندیشه‌هایش کمی جانب احتیاط را در نظر بگیرد و خامه ملایمتری به کار ببرد. آخوند زاده به وی پاسخ داد: «هر گاه من بخواهم روش پیشنهادی ترا به‌کار ببرم، باید لباس عرفا و صوفیان را در بر نمایم و این کار من نیست.» و سپس افزود: «آیا آنچه که عرفا و متصوّفین نوشته اند، هیچ سودی به حال اجتماع بشر داشته است؟» آنگاه، آخوند زاده خود به این پرسش پاسخ می‌دهد و می گوید: «براستی که نه! عرفا و متصوّفین در نوشتارهای خود، حقیقت اندیشه هایشان را از مردم پنهان نگه می دارند و آنها را در ژرفای تاریکی سرگردان و گمراه می‌کنند.»[5]

آخوند زاده در کتاب مکتوب می نویسد: «باید مانند نویسندگان اروپائی،

---

۵ فتحعلی آخوندزاده، نامه به میرزا یوسف خان، ۱۷ دسامبر ۱۸۷۰، مکتوب، برگ های۱۸۷- ۱۸۳.

اندیشمندان ایرانی را از خرافاتی که یکهزار و دویست و هشتاد و هفت سال است، مغزشان را اسیر و زندانی و چشم هایشان را نابینا کرده است، بیدار نمود و شادی و پیروزی را در زندگی آنها وارد کرد.»[۶] او همچنین می نویسد: «ایمان به اسلام و اصول و عقاید خرافی وابسته به آن در پیشرفت و تمدّن را به روی مسلمانان بسته است. بنابر این، من خویشکاری خود می‌دانم که بنیاد ایمان دینی را بین مسلمانان براندازم، بنیادگری اسلامی را ریشه کن سازم و تاریکی نادانی مردم مشرق زمین را از بیخ و بن برکنم.»[۷]

آخوند زاده در روشنگری تا آنجا پیش می رود که وجود خدا، رسالت پیامبران، حقیقت دین، معاد، وحی، اجتهاد، تقلید و حجّ را به گونه کلّی ردّ و انکار می کند و عدالت الهی را مخالف خرد سالم دانسته و می گوید: «فرض کنید که من یکصد سال در این دنیا عمر می کنم و در تمام این یکصد سال مرتکب انواع گناهان و جرائم و جنایات می شوم. اگر خداوند عادلی وجود داشته باشد، باید مرا یکصد سال، دویست سال، ششصد سال، نهصد سال و حتّی یکهزار سال در آتش دوزخ بسوزاند. ولی، آیا عدالت خداوند اجازه می‌دهد که او مرا بیش از آن در آتش دوزخ بسوزاند؟ آیا یکصد سال شادی و کامرانی کردن در این دنیا می تواند برابر با یک روز مجازات در آتش دوزخ باشد؟ می گویند، خداوند عادل است، ولی چنین خدائی براستی ستمکارترین موجودی است که امکان وجودش را می توان پندار کرد. اگر خداوند بخواهد چنین بلائی را بر سر من آورد، چرا در اصل مرا آفرید؟ من در چه زمانی از او خواسته بودم که مرا در این دنیا بیافرینند! حال اگر چنین دوزخی وجود نداشته باشد، من در شگفتم که چرا ملّایان باید بر پایه اصول و احکام اسلام، مردم را از شادی های این دنیا از قبیل رقص، موسیقی، تآتر و غیره محروم کنند و

---

[۶] آخوندزاده، مکتوب، برگ های ۱۸۵–۱۷۴.

[۷] نقل از:

Hamid Algar, “Malkum Khan, Akhundzadeh and the Proposed Reform of the Arabic Alphabet,” *Middle Eastern Studies* 5 (1969): 122.

نگذارند، مردم مسلمان نیز از آن شادی ها مانند سایر ملّت های جهان بهره مند شوند؟»[۸]

با تمام روشنگری ها و والانگری هائی که آخوند زاده در انتشار اندیشه‌هایش به‌کار برده و بویژه با تأکید نوشته است: «من تمام ادیان و مذاهب را بدون پایه و بیمعنی می دانم،»[۹] با این وجود، هدف او اصلاح اسلام بوده و نه براندازی و نابودی آن.»[۱۰] جالب تر اینکه، اگر چه او از آشکارنویسی و ریشه کن کردن خرافات اسلامی و بیدار کردن خرد خفته مردم آسیا دم می‌زند، با این وجود، در ذکر و شرح اندیشه هایش آنچنان برخی اوقات، خود را در ژرفای دین زدگی و خرافه خواهی واژگون می کند که برای خواننده مشکل است باور کند که آنهمه اندیشه ها و بینش های والا و روشنگرانه از یکسو و آنچنان پای بندی های دینی و یاوه نویسی های پوچ و بیمعنی از دگر سو، از مغز و اندیشه یک نویسنده برآمده است. زیرا، در نامه ای به سرتیپ علیخان، کنسول ایران در تفلیس نوشته است، «شما می‌دانید که من در اسلامیّت تا چه اندازه راسخ القلبم. سوره کهیعص را که در حضور حاجی ابوالفضل برای شما تفسیر کردم، شنیدید و در این اعتقاد اولاد و اخلاف من نیز پیرو من خواهند بود.»[۱۱]

زمانی نیز آخوند زاده به «ملکم» که به او قول داده بود، کتاب *مکتوبات کمال الدّوله* او را به چاپ برساند، نوشت، «در وقت چاپ کردن *کمال الدّوله*، مبادا نام مرا ذکر کنید.»[۱۲] در زمان دیگری، یوسف خان مستشارالدّوله، رساله ای زیر فرنام یک *کلمه* به رشته نگارش درآورد و با روش ملّاها و دکّانداران مذهبی کوشش کرد، در آن رساله ثابت کند، آئین اسلام با پیشرفت تمدّن و فرهنگ ملّت ها تفاوتی ندارد و آنرا برای بررسی میرزا فتحعلی آخوند زاده ارسال داشت. آخوند

---

۸ فتحعلی آخوندزاده، سه مکتوب (تهران)، برگ ۳۸.

۹ *همان بنمایه*، برگ ۳۱.

۱۰ *معلّقات فلسفی* (تبریز: ۱۹۷۸)، برگ ۱۷.

۱۱ فتحعلی آخوندزاده، *الفبای جدید و مکتوبات* (تبریز: نشر احیاء، ۱۳۵۷ خورشیدی) برگ ۲۳۹.

۱۲ *همان بنمایه*، برگ ۱۶۸.

زاده در راستـای هـدف واپسگـرانه مستشارالدّوله در نوشتن آن رساله، پاسخی تهیّه کرد و در پایان آن نوشت: «هذیان گفتم، توبه می کنم.»[۱۳]

تـردیـد نیست که میرزا فتحعلی آخوند زاده، اندیشمندی فرهیخته و نویسنده ای روشنفکـر و روشنگـر بوده، ولی شوربختانه مانند سایر اندیشمندان و نویسندگان ما در یکهزار و چهار صد سال پیش به این سو، شاید زیر تأثیر فرهنگ اختناق مذهبی و یـا از ترس و بیم به خطر افتادن زندگی اش، آنهمه اندیشه های روشنگرانه و والایش را یکبـاره بـا چند جمله خرافاتی وناسنجیده خنثی و بدون اثر ساخته و بدین ترتیب، اثر و نفوذ بایسته اندیشه هایش را در خواننده ناتوان کرده است.

میرزا آقا خان کرمانی

روانشـاد میـرزا آقا خان کرمانی، از پیشگامان جنبش روشنگری ایران که به‌دستور نـاصرالدّین شاه، پادشاه فاسد قاجار با شیخ احمد روحی و خبیرالممالک، در یکی از شب هـای سـال ۱۳۱۴ هجـری قمری برابر با سال ۱۸۹۶ میلادی در یکی از باغ های شمال تبریز، زیر درخت نسترن اعدام شد، در کتاب *سه مکتوب* می نویسد:

> «هـر گـاه بخـواهیم دین و آئین مسلمـانان این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت مـوازنت کنم ابـداً مشابهت ندارد و بکلّی اسلام از صورت اصلی و قیافه زیبای اولیّه خویش به‌هیکل مهیب و شکل عجیب و غریب برگشته است که اسباب حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت جبلّت و فطرت هر کس شده است ....»[۱۴]

«بهـرام چـوبینـه» در بـاره میرزا آقا خان کرمانی می نویسد: «... در اسلامبول بـه‌اتّحـاد اسـلام بـا تمـام نیـرو همـراهی و کمک می کرد ... اثر او *هفتاد و دو ملّت*،

---

[۱۳] فتحعلی آخوندزاده، *مقالات* (تهران: آوا، ۱۳۵۱)، برگ های۱۰۰– ۹۹.

[۱۴] میرزا آقاخان کرمانی، *سه مکتوب*، مقدّمه و تصحیح از بهرام چوبینه (بدون ذکر محلّ انتشار: انتشارات مرد امروز، ۱۳۷۰)، ۳۶۲.

کوششی است در تفهیم اتّحاد اسلام.»

«میرزا آقا خان کرمانی» خود در جای دیگر می نویسد:

«... می توان به بزرگی نام محمّد سوگند خورد که از صدر اسلام تا کنون که مدّت یکهزار و دویست و هشتاد سال گذشته از طبقات مسلمانان دو نفر مقصود محمّد را درست نفهمیده اند و گرنه اختلاف نداشتند. اینقدر اختلاف که در اسلام واقع شده، دلیل بزرگ این است که مقصود پیغمبر را خوب نفهمیدند و گرنه به دین اسلام خدمت می کردند و مقصود محمّدی را که شرف اسلام و ترقّی مسلمانان بود، مجری می داشتند.»

با وجود آنهمه گزافه گوئی های ستایشگرانه در باره محمّد و اسلام، «میرزا آقا خان کرمانی» سپس رَوَند اندیشه‌اش را تغییر می دهدو می نویسد: «دین مبین اسلام تنها برای قبایل وحشی و دزد نهاد که راهی برای امرار معاش و زندگی جز غارت و یغما نداشتند و هنرشان فحشاء و بیباکی بود، مناسبت داشت.»

بسیار جای شگفت است فکر کنیم که «میرزا آقا خان کرمانی» از سرشت کیش خرافاتی اسلام غافل بوده و آگاهی نداشته است که محمّد پس از فرار از مکّه به مدینه، کارش را با کاروانزنی آغاز کرد و در ده سال پایانی عمرش که ابتدا بر مدینه و سپس بر سراسر شبه جزیره عربستان فرمان می راند، کارش غارت و چپاول اموال و دارائی های قبایل و طوایف بیگناه مکّه و زنربائی برای افزودن به زنان حرمسرایش بود. به همین دلیل، مردم عربستان پس از درگذشت محمّد از اسلام برگشتند و بمناسبت درگذشت او و رهائی از چنگ کیشی که او آورده بود، به شادی نشستند. همچنین بر پایه نوشته تاریخنویسان تازی، زنان آنها نیز پس از مرگ محمّد دست ها و پاهایشان را به نشانه شادی حنا بستند و با زدن تنبور درگذشت محمّد را

---

[۱۵] *همان بنمایه*، برگ ۳۱.

[۱۶] *همان بنمایه*، برگ ۸۶.

[۱۷] دکتر احمد ایرانی، *آشنائی با هفت کتاب* (لوس آنجلس، کالیفرنیا: ۱۹۹۲)، برگ ۶۸.

جشن گرفتند.[۱۸]

دکتر عبدالحسین زرین کوب

روانشاد دکتر عبدالحسین زرّین کوب از نویسندگان روشنفکر و پژوهشگران فرهیخته که انگیزه اش از نگارش کتاب *دوقرن سکوت*، شرح جنایت‌های وحشیانه، ناجوانمردانه و فراسوی پندار تازی‌ها در ایران و کردار شرم آور و انسان ستیزانه آنها نسبت به مردم ایران بوده، با دو گانگی ویژه ای در جائی از کتابش می‌نویسد: «... مقاومت های مردم دلاور ایران در برابر اعراب با قساوت و جنایت درهم شکسته می شد ... هر شهر که یکبار اسلام آورده و تسلیم شده بود، وقتی ناراضیان در آن شهر فرصت می یافتند در شکستن پیمان تردید نمی کردند. در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرّر به‌اینگونه صحنه‌ها می‌توان برخورد.»[۱۹] دکتر زرّین کوب، در جای دیگری از کتابش در باره وحشیگری‌های تازی‌ها در ایران و دلاوری‌های تحسین آمیز ایرانی‌ها در برابر خشونت های آنها می‌نویسد، «مقاومت مردم در استخر چنان با رشادت و گستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد.»[۲۰]

با کمال شگفتی همین نویسنده، در جاهای دیگری از کتابش، در زمانی که ایمان بی پایه مذهبی‌اش بر خردگرائی تاریخی‌اش چیرگی می‌یابد، اندیشه‌اش را ۱۸۰ درجه چرخش داده و می‌نویسد: «پیروزی اسلام بر مجوس ضرورت داشت ... و اجتناب ناپذیر می نمود.»[۲۱] و «در واقع فتح نبرد نهاوند، پیروزی قطعی ایمان و عدالت

---

[18] Sir John Bagot Glubb, *A Short History of the Arab Peoples* (London: Hedder and Stoughton, 1969), p. 63; The translation is by A. F. L. Beeston, from his article, "The so-called Harlots of Hadramut," *Oriens* v, 1952, p. 16, quoted by Fatima Mernissie, *Beyond the Veil: Male-Female Dynamics in Modern Muslim Society* (Indiana: Indiana University Press, 1985), p. 23.

همچنین به‌مطالب فصل یازدهم همین کتاب نگاه کنید.

[۱۹] دکتر عبدالحسین زرّین کوب، *دوقرن سکوت* (تهران: بدون ذکر ناشر، ۱۳۳۰)، برگ ۷۶.

[۲۰] *همان بنمایه*، برگ ۷۵.

[۲۱] *همان بنمایه*، برگ ۷۱.

بر ظلم و فساد بود.»[۲۲] «حتّی از سواران بعضی به طیب خاطر مسلمانی را پذیرفتند.»[۲۳] «مـردم کـه از جـور فـرمانروایان و فساد روحانیون به ستوه آمده بودند، به پیشواز اسلام رفتند.»[۲۴]

دکتـر زرّین کـوب، در بخش های گوناگون کتابش به ذکر مطالب ناهمگونی در راستـای جُستـارش پـرداختـه و خـود انـدیشه ها و نوشتارهای منفی اش را در باره بـازتاب ایرانی ها در باره پذیرش دین تازی ها بیرنگ و باطل می سازد. از جمله او نـوشتـه است: «ابـو مـوسی وقتی بـه اصفهان رسید مسلمانی بر مردم عرضه کرد، نپـذیرفتند. از آنها جزیه خواست قبول کردند و شب صلح افتاد. امّا چون روز فراز آمـد، غـدر آشکـار کـردند و با مسلمانان به جنگ برخاستند.»[۲۵] «هر شهر که یکبار اسـلام آورده بـود و تسلیم شـده بـود، وقتی نـاراضیـان در آن شهـر دوباره مجال سـرکشی می یـافتنـد، در شکستن پیمـانی که با عربان بسته بودند، لحظه ای درنگ نمی کـردنـد.»[۲۶] «این شـورش ها و مقاومت ها ... برای آن بود که مردم به عربان سر فرود نیاورند و جزیه سنگینی را که بر آنها تحمیل می شد، نپذیرند.»[۲۷]

گفتـه هـای نـاهمگـون بـالا کـه دکتر زرّین کوب در کتابش به شرح درآورده، خواننده را در شگفتی فرو می برد. باید از روانشاد زرّین کوب پرسش می شد، «اگر ایـرانی هـا اسلام را با طیب خاطر پذیرا شدند،» پس چگونه است که برای رهائی از پذیرش اسلام به تازی ها حاضر به پرداخت جزیه شدند. و هر گاه اسلام را به طیب خـاطـر پـذیـرا شده بودند، چرا هر زمانی که مجال سرکشی می یافتند، در شکستن پیمـان خـود بـا تـازی هـا لحظه ای تردید و درنگ نمی کردند.» مگر نه اینست که پرداخت جزیه در برابر ردّ و انکار اسلام به کار می رود، پس هر گاه ایرانی ها اسلام را بـه طیب خـاطر پذیرا شده بودند، چرا ابتدا حاضر به پرداخت جزیه شدند و سپس

---

۲۲ *همان بنمایه*، برگ ۷۳.
۲۳ *همان بنمایه*، برگ ۷۲.
۲۴ *همان بنمایه*، همان برگ.
۲۵ *همان بنمایه*، برگ ۷۵.
۲۶ *همان بنمایه*، برگ ۷۶.
۲۷ *همان بنمایه*، برگ ۷۷.

هر زمانی که مجال سرکشی یافتند، در برابر تازی ها یاغی شدند.

در برخی موارد نیز زرّین کوب، شاید از بیم در خطر انداختن امنیّت فردی و یا اجتماعی اش از ذکر حقایق تاریخی که وابسته به امام های شیعه گری است، خودداری می ورزد و خویشکاری صادقانه و بیطرفانه خود را در پژوهش زیر پرسش می برد. برای مثال، در برگ های ۵۵ و ۵۶ کتابش (*دو قرن سکوت*)، می نویسد: «از مدائن فرش بزرگی به مدینه آوردند که از بزرگی جائی نبود که آنرا پهن کنند، پاره پاره اش کردند و بر سران قوم بخش نمودند. پاره ای از آنرا بعدها ۲۰/۰۰۰ درهم فروختند.»[۲۸] در حالیکه خواند میر در کتاب *حبیب السّیر*، جلد اوّل، برگ های ۴۸۳ و ۴۸۴ می نویسد: «... امیرالمؤمنین عمر غنائم به دست آمده از مدائن را قطعه قطعه کرد و یک وصله آنرا نزد شاه مردان علیه الرّحمة و الرّضوان (علی امام اوّل شیعیان و یا خلیفه چهارم سنّیان) فرستاد و آن جناب هم آنرا بیست هزار درهم و به قولی ۲۰/۰۰۰ دینار (۲۰۰/۰۰۰ درم) فروخت ....»[۲۹]

در جای دیگر کتاب، روانشاد زرّین کوب از سادگی زندگی و زهد فقیرگونه فرمانروایان تازی مانند سلمان فارسی (روزبه مهیار فارسی)، فرماندار مدائن در برابر تجمّل پرستی امرای ساسانی ستایش می کند،[۳۰] ولی در جای دیگر «کرّ و فرّ»[۳۱] تازیان را دلیل گرایش ایرانی ها به اسلام می داند. همچنین در جائی که از زندگی بی پیرایه و زهد و پاکدامنی فرمانروایان اسلام سخن می راند، در سه برگ بعد، به شرح جنایت های «عبداللّه بن عامر» فاتح استخر می پردازد. بدین شرح که بنا بر نوشته زرّین کوب، چون «عبداللّه بن عامر» آگاه شد که مردم استخر، فرماندار تازی آن منطقه را کشته و پیمان شکنی کرده اند، سوگند خورد تا آن اندازه خون مردم استخر را بریزد تا خون آنها روان شود و با توجّه به اینکه هر اندازه که تازی ها از مردم استخر کشتند، خون آنها روان نشد، پس آب گرم با آنها آمیختند تا روان شود و

---

[۲۸] *همان بنمایه*، برگ ۳۱.

[۲۹] غیاث الدّین خواند میر، *حبیب السّیر فی اخبار افراد بشر*، با مقدّمه جلال الدّین همائی، ۴ جلد، جلد اوّل (تهران: انتشارات خیام، ۱۳۳۳)، برگ های ۴۸۴– ۴۸۳.

[۳۰] زرّین کوب، *دو قرن سکوت*، برگ ۷۳.

[۳۱] *همان بنمایه*، برگ ۷۲.

سوگند «عبدالله بن عامر» برآورده شود و در این راست ۴۰/۰۰۰ نفر از مردم استخر کشته شدند.[۳۲]

از دگر سو، در حالیکه دکتر زرّین کوب برای نشان دادن سادگی زندگی فرمانروایان تازی و زهد آنها از «سلمان فارسی» نام می برد و با شرح جنایت های «عبدالله بن عامر» گفته پیشین خود را باطل می سازد، از ذکر جنایت ها و رفتار وحشیانه سایر امرا و فرمانروایان تازی بر ضدّ ایرانی ها، مانند «حجّاج بن یوسف ثقفی،» «یزید بن مهلّب،» «مغیرة بن شعبه،» «خالد بن ولید،» «زیاد بن ابیه،» «ولید بن عقبه،» «سعید بن عاص» و غیره که به تبهکاری های دهشتناکی در ایران دست زدند، نامی نمی برد.

احمد کسروی

احمد کسروی که یکی دیگر از پیشگامان جنبش روشنگری در تاریخ معاصر ایران به شمار می رود، از ارزشیابی کتاب *قرآن* و اصول و احکام اسلام واپسگرا و آثار و فرآیندهای ویرانگر آن در ایران در هیچیک از نوشتارهایش سخنی بر زبان نمی آورد و آشکارا می نویسد، هدف او از نگارش آثارش، پاکسازی اسلام از وجود آخوند، ملّا و روضه خوان و چالشگری با سرشت فسادآور و واپسگرای آنهاست. این نویسنده والا ارزش، در کتاب شیعه گری، محمّد بن عبدالله را «آن پاکمرد عرب که برانگیخته خدا می بود،» برخوانده و در باره علیّ بن ابیطالب نیز می‌نویسد: «ما علی را دوست می داریم نه برای اینکه نامش علی می بوده و یا دامادی پیغمبر را می داشته، بلکه برای اینکه مرد سراپا پاکی می‌بوده و گردن به‌خواهش های تنی نمی گزارده است.»[۳۳]

آیا در زمانی که کسروی، پیامبر اسلام را «پاکمرد برگزیده خدا» نام برده، از آنهمه خون های بیگناهی که او برای استوار کردن پایه های قدرتش ریخت ناآگاه

---

۳۲ *همان بنمایه*، برگ‌های ۷۶– ۷۵.

۳۳ احمد کسروی، *بهائیگری، شیعگری، صوفیگری* (کلن، آلمان: انتشارات مهر، ۱۹۹۶)، برگ ۱۲۹.

بوده است؟ و آیا این درست است که نویسنده و پژوهشگر فرهیخته ای مانند احمد کسروی، فردی که رسالتش را با کاروانزنی آغاز کرد و در آیه ۵۰ سوره احزاب، زنان جهان را برای خود حلال اعلام نمود، «پاکمرد برگزیده خدا» نام دهد؟ در جای دیگر کسروی می نویسد: «اسلام می‌خواسته مردم را به یک زندگانی خردمندانه و میانه روانه که کوشش و تلاش با نیکخواهی و پاکدلی توأم باشد، وادارد؟»[۳۴] و اکنون باید از این پژوهشگر فرهیخته پرسش کرد، آیا آیه ۵۱ سوره مائده که به مسلمانان فرمان می دهد، یهودی ها و مسیحی ها را دوست نگیرند و گرنه مانند آنها خواهند بود، آیه ۲۳ سوره توبه که توصیه می کند، افراد مسلمان نباید پدران و برادران کفرپیشه خود را دوست بدارند و آیه ۲۷ سوره توبه که غیر مسلمان را نجس می داند، هدفشان «راهنمائی مردم به یک زندگی خردمندانه و میانه روانه به‌نیکخواهی و پاکدلی بوده است؟»

و آیا روانشاد احمد کسروی از نوشتارهای زیر در باره علیّ بن ابیطالب ناآگاه بوده که او را «مرد سراپا پاکی که به خواهش های تنی تسلیم نمی شده،» داوری کرده است؟

تاریخ یعقوبی، نوشته احمد بن ابی یعقوب، در جلد دوّم، برگ های ۱۳۸– ۱۳۷ می نویسد: «علی آدم های زنده را آتش می زد، آنها را شکنجه می نمود و با دود می کشت. همچنین، او دست ها و پاهای آنها را می برید و دیوار را بر روی آدم های زنده خراب می کرد و آنها را با دود و شکنجه می کشت.»

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، نوشته دکتر محمّد جواد مشکور در برگ ۱۶۱ می نویسد: «علی هفتصد و پنج نفر را در آتش سوزانید.»

مروج الذّهب، نوشته مسعودی، در جلد اوّل، برگ ۲۷۹ و نیز *تاریخ اجتماعی ایران*، نوشته مرتضی راوندی در برگ های ۳۷، ۳۶، ۲۱، ۲۰ می نویسند: «علیّ بن ابیطالب تمام افراد قبیله اَزْد را به دست خود کشت، به گونه ای که کسی برجای نماند تا به دیگری تسلیت بگوید. برخی گفته اند، افراد آن قبیله در حدود دویست و پنجاه نفر بوده اند.»

---

۳۴ *همان بنمایه*، برگ‌های ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۲۳.

کتاب *الملل و النحل*، نوشته شهرستانی در برگ ۲۳۳، *معصوم دوّم*، جلد اوّل، برگ ۶۴ و کتاب *منتهی الآمال*، نوشته قمی در جلد دوّم، برگ ۴۴ می نویسند: «به عمر خلیفه دوّم گفتند، علی در حرم مکّه چشم فردی را کنده است، عمر پاسخ داد، < با یدالّله چه توانم کرد!>»

کتاب *تاریخ آل محمّد*، نوشته نویسنده ترک «زنگه زولی قاضی بهلول بهجت افند،» برگردان ادیب میرزا مهدی به فارسی، در برگ ۲۰۵ و کتاب *مجمع الزواید*، جلد ۹، برگ ۲۵۵ و کتاب *زنان پیامبر*، نوشته حسین عمادزاده اصفهانی می نویسند: «علی از مرگ فاطمه آنچنان شاد شد که در شب سوّم مرگ او با امامه دختر خردسال زینب (همبازی پسرش حسین)، جشن عروسی برپا کرد.» همچنین، کتاب معصوم دوّم، برگ ۲۹۲ و کتاب *منتهی الآمال*، در جلد اوّل، برگ ۲۴۶ می نویسند: «علی آنقدر زن داشت که برخی از آنها را نمی شناخت. به همین دلیل، مادر سه فرزند او به نامهای عثمان الاصغر، عباس الاصغر و جعفر الاصغر، هرگز شناخته نشده اند و روشن نیست، چه کسی، کجا و چگونه با مادران آنها آمیزش داشته است.»

در زمانی که نویسنده در باره جُستارهای این کتاب پژوهش می کردم، دوست دانش‌دوست و فرهیخته ای یکی از نوشتارهای احمد کسروی را که در شماره سوّم سال یکم نشریّه پیمان چاپ شده برایم ارسال داشت. تا زمانی که این نویسنده نوشتار یاد شده را از احمد کسروی ندیده بودم، او را یک نویسنده نیمه روشنفکر و یا شبه روشنگر به شمار می آوردم، ولی با خواندن آن نوشتار که براستی برایم مشکل بود، آنرا فرآورده اندیشه های احمد کسروی بدانم، نه تنها ارزش علمی و نویسندگی او، بلکه فروزه های انسانی او نیز در نظرم تار گردید. نامبرده، فرنام نوشته اش را «پدران ما تا اسلام را نمی شناختند در برابر آن جنگیدند و چون شناختند در راه آن جنگیدند.» گزینش کرده و در باره سرشت اسلام آنچنان گزافه گوئی و یاوه سرائی کرده که گویا با ملّای پریشان مغزی مانند ملّا محمّد باقر مجلسی به مسابقه برخاسته است. کسروی در این نوشتار می نویسد، کسانی که اسلام را نکوهش می کنند و از پدران مسلمان خود انتقاد می کنند که اسلام اختیار کردند، خرد و مردمی از این افراد بیزار است.» سپس، ادامه می دهد: «به گمان اینان

خدا بایستی برای هر قومی پیغمبر جداگانه می فرستاد، زهی نادانی!»

آیا براستی، کسروی که خود نخست در سلک روحانیّون روزگار می گذرانده، از وجود آیه ۴۷ سوره یونس که می گوید: «و برای هر امّتی رسولی است، پس هر گاه رسول آنها آمد بین آنها به عدالت حکم خواهد کرد.» و همچنین آیه ۴ سوره ابراهیم که می گوید: «و ما هیچ رسولی میان قومی نفرستادیم مگر احکام الهی را به‌زبان همان قوم برایشان بیان کند،» و نیز آیه ۷ سوره شوری که می گوید: «و ما چنین قرآن فصیح عربی را به تو وحی کردیم تا مردم مادر شهرها (مکّه) و اطراف آنرا از روز قیامت بترسانی،» ناآگاه بوده که دست به نگارش چنین جمله ای زده است. اگر کسروی از روی ناآگاهی به نوشتن چنین مطلبی پرداخته، «عبارت زهی نادانی!» با ابعاد هندسی ارزانی خودش باد و هر گاه از روی ریا و فریب به نوشتن چنین باوری دست زده، بدون تردید یک مسلمان مؤمن «تقیّه گر» بوده است!

کسروی در جای دیگری از نوشتار یاد شده می نویسد: «آنانکه می گویند، ایرانیان اسلام را به زور شمشیر پذیرفتند راه خطا می پویند. آنانکه می پندارند ایرانیان چون به شمشیر با اسلام برنیامدند از راه دین سازی و نیرنگبازی رخنه بر بنیاد آن دین انداختند نادانی خود را نشان می‌دهند.»

نوشتارهای بالا و بویژه آنچه که کسروی در کتاب *خواهران و دختران ما* دربارهٔ زن به‌رشتهٔ نگارش درآورده و نگاه کوته بینانه‌ای که به‌حقوق و ارزش‌ها و نقش زن در اجتماع داشته، آشکارا نشان می دهند که او براستی فردی ناآگاه و یا مسلمانی با ایمان بوده و آنگونه که شهرت یافته، از تاریخ و اسلام، دانش و آگاهی بایسته نداشته، چه رسد به اینکه بتوان او را در سلک یک نویسندهٔ روشنگر و پژوهشگری انسانگرا به شمار آورد.

ذبیح الله صفا

ذبیح اللّه صفا نیز مانند سایر نویسندگان ملّی ما، هدفش در نوشتن کتابی که آنرا

---

۳۵ واژه «مکّه» بوسیله نویسنده به برگردان افزوده شده است.

دلیران جانباز نام نهاده، شناختگری و ستایش ایرانیان دلیری بوده که در درازنای اینهمه سال ها در راه آزادی ایران و در برابر ستمدینی های اسلامی جان باخته اند. ولی، شوربختانه گویا زمانی که خامه در دست گرفته، از رسالت راستینش دور افتاده و نوشته است: «مجاهدات شاهان ساسانی در حفظ آداب و رسوم ایرانی و نشر علم و دانش و بسط قدرت و نفوذ ایران و نگاهبانی این خاک پر ارج و بها مشهور است، اما آوخ که چون دور ایشان به آخر رسید، خلاف و نزاع در میان آنان افتاد و از یک ملّت تابع و فرمانبر خویش شکست یافتند. ایرانیان در برابر این شکست، دین حنیف اسلام را به غنیمت بردند و در برابر آن زیان بزرگ سودی عظیم کردند.»[۳۶]

شگفتا که ذبیح اللّه صفا واژه و یا فروزه «حنیف» را برای دینی به کار برده که یک سوره از ۱۱۴ سوره آن با فرنام «جنّ» سخن از موجودات نادیدنی به نام «جنّ» به‌شرح درآورده و در ۱۱۳ سوره دیگر، مطالب خرافی و خردآزار دیگری را ذکر می کند که آنها را به خورد کودکان عقب افتاده نیز نمی توان داد. وانگهی آیا بهتر نبود، نویسنده یاد شده به سودی که اسلام برای ایرانیان داشته اشاره ای می کرد؟ و آیا اگر اسلام برای ایرانیان سودی داشته، پس چگونه است که ایشان یک کتاب در باره دلیرانی به رشته نگارش درآورده که هدف جانبازی آنها رهائی خود و هم میهنانشان از چنگ این کیش خونخوار و واپسگرا بوده است؟

علی دشتی

روانشاد علی دشتی، نویسنده فروهیده ای که ملّایان خونخوار حکومت جمهوری اسلامی، او را در زندان کشتند، در کتاب مشهور *بیست و سه سال* می نویسد: «انتقادکنندگان از محمّد، رغبت مفرط او را به زن شایسته مقام روحانیّت مردی که زهد و تقوی و قناعت را توصیه می کند، نمی دانند. اگر قضیّه را صرفاً با منطق عقلی (نه عاطفی) بسنجیم، ارزش ایراد آنها کاهش می یابد. محمّد بشر است و تمایل

---

۳۶ ذبیح اللّه صفا، *دلیران جانباز* (تهران: مؤسّسه انتشارات امیر کبیر، ۲۵۳۵)، برگ ۱۳.

جنسی غـریزه آدمی است. به عبارت دیگر، خصلت شخص هنگامی نکوهیده است کـه به حال اجتماع زیان بخش باشد و نه در زندگی شخصی و خصوصی او ... تمایل او به زن و تعدّد زوجات وی نه آسیبی به اصول دعوت او رسانید و نه زیانی به‌حقوق دیگران.»[۳۷]

جای بسیار شوربختی است که روانشاد دشتی در نوشتن مطلب خوش بینانه بالا چند حقیقت مسلّم را به شرح زیر از نگر دور داشته است:

۱ – «کـامی دمـولن» یکی از بنیـانگزاران انقلاب کبیر فرانسه با زن شوهرداری رابطـه نامشروع برقرار کرد و مرتکب زنای محصنه شد. هنگامی که «روبسپیر» از این رویـداد آگـاه شـد، دستـور داد او را گیوتینه کنند. پس از اجرای حکم، گروهی «روبسپیـر» را مـورد انتقـاد قـرار دادنـد و اظهـار داشتنـد، هر گاه یک فرد عادی مـرتکب چنین لغـزشی می شـد، مجـازات او حدّ اکثر می توانست زندان باشد، ولی «روبسپیـر،» فـردی را که بر گردن انقلاب کبیر فرانسه حقّ داشت، دستور داد اعدام کننـد و این کـار از انصاف و دادگری خارج بود. «روبسپیر» پاسخ داد: «فرد انقلابی باید منزّه و پاک باشد. درست است که هر گاه یک فرد عادی مرتکب چنین لغزشی می شـد، مجـازاتش مـرگ نمی بـود، ولی بنـا به باور من زمانی که یک فرد انقلابی به‌ارتکاب چنین لغزشی بپردازد، دادگری حکم می کند که او اعدام شود.»

حـال اگر منطق «روبسپیر» از نگر انصاف قضائی دفاع پذیر نباشد، ولی تردید نیست کسی کـه خود را پیامبر و برگزیده خدا می داند باید دست کم از نگر اخلاقی از یک فـرد عادی دونمایه تر نباشد و نه اینکه خود را از کاربُرد اصول و موازینی که برای افراد عادی مقرّر شده، معاف کرده و بر پایه متن آیه ۵۰ سوره احزاب، دستیابی به هر زنی را حقّ مشروع خود، آنهم با کلام خدا به شمار آورد.

۲ – روانشـاد دشتی می نـویسد: «... خصلت شخص هنگامی نکوهیده است که بـه‌حال اجتماع زیان بخش باشد و نه در زندگی شخصی و خصوصی او.»[۳۸] باید از این نـویسنـده فـرهیختـه پـرسش کـرد: «آیا زمانی که محمّد، شوهران صفیّه، جویریّه و

---

۳۷ علی دشتی، *بیست و سه سال* (پاریس: نشر فرقان، بدون ذکر سال انتشار)، برگ های ۲۰۰– ۱۹۹.
۳۸ *همان بنمایه*، برگ ۲۰۰.

ریحانـه را کشت و بیـدرنگ همسران آنها را بدون رعایت عدّه ای که خود از قول خـدا در قرآن برای زنانی که همسران خود را از دست می دهند، به رختخواب برد، بـرای اجتمـاع زیـان بخش نبود؟ و آیا این اقدام غیر اخلاقی او به‌حقوق دیگران زیانی نرسانید؟»

۳ – زمـانی کـه محمّـد بـر پایه متن آیه ۵۳ سوره احزاب، ازدواج همسرانش را پس از مرگ خود حرام اعلام نمود، به حقوق آنها زیانی نرسانید؟

دکتر عزّت الله همایونفر

انـدیشمنـد فـرزانه، دکتر عزّت اللّه همایونفر در پژوهش جامع و مفیدی که در چهار جلـد زیـر فـرنـام *جـای پای شعر در زبان فارسی* به نگارش درآورده، بارها تکرار کـرده، «بـه اسـلام خیانت شده است.» او در جائی می نویسد: «... به مبانی و اصول دین اسـلام چـه صـدمـه هـا زدند.»[۳۹] و در جای دیگر می نویسد: «... ای اسلام چه جنایت هائی که به تو شده است.»[۴۰]

ولی، جـای شگفت است کـه این دانشمنـد فرهیخته نه تنها از چگونگی «صدمه زدن» و «خیانت کردن» به دین اسلام و سرشت و ناسوت خونریز این کیش لب فرو بستـه و خـامـه در بنـد نگهـداشته، بلکه از آنهمه خون های بیشماری که در راستای اجرای آموزش های کتاب مذهبی این دین ریخته شده، سخنی به میان نیاورده است.

شجاع الدین شفا

شجاع الدّین شفا، از اندیشمندان و دانش پژوهان فرهیخته تاریخ معاصر ما، به‌درستی از نویسندگان ایرانی که بنا به نوشته او، در کتاب های خود اظهار داشته اند: «ایرانی

---

۳۹ دکتـر عـزّت اللّـه همـایـونفـر، *جای پای شعر در زبان فارسی*، ۴ جلد (استکهلم، سوئد: آرش، ۱۹۹۶/ ۱۳۷۵)، جلد چهارم، برگ ۱۰۴.

۴۰ *همان بنمایه*، برگ‌های ۲۱۵ و ۲۲۳.

از همـان اوّل احسـاس کـرد که اسلام همان گمشده ای است که به دنبالش می گشته است و بـرای همین بـود کـه ملیّت خـودش را ول کـرد، مذهب خودش را ول کرد، سنّت‌هـای خـودش را ول کـرد و بـه طرف اسلام رفت،»[۴۱] انتقاد کرده و می افزاید: «ایـرانیان دیگری در این مورد با معیارهای کاملاً دوگانه سخن می گویند. در کتابی به نام *کارنامه اسلام* که در آستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت، عبدالحسین زرّین کـوب کـه سال ها پژوهشگری واقع بین و بیغرض شناخته شده بود، مدّعی شد که (همـه جـا در قلمـرو ایـران و بیـزانس مقـدم مهـاجمـان عـرب را عـامّـه مردم با عـلاقـه استقبـال کردند. نشر اسلام در بین مردم کشورهای فتح شده به‌زور جنگ نبـود و انتشـار آن نه از راه عنف و فشار، بلکه به سبب مقتضیّات و اسباب گونه گون اجتماعی بود. روایتی که کتابخانه مدائن را نابود کردند، هیچ اساس ندارد و آنچه هم کـه بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزم گفته است، مشکوک است.) و با اینهمه نـویسنده این مطلب همان کسی بود که پیش از آن خود در کتاب ارزنده ای به نام *دو قـرن سکـوت*، در شرح همین ماجرا نوشته بود: <شکّ نیست که در هجوم تازیان بسیـاری از کتـاب هـا و کتـابخـانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعـوی را از تـاریخ‌هـا می تـوان حجّت آورد و قرائن بسیار نیز از خارج آنرا تأیید می کننـد ... در بـرابـر سیل هجـوم تـازیان شهرهای بسیار ویران شد و خاندان ها و دودمان های بسیار برباد رفت. اموال توانگران را تاراج کردند و آنها را غنائم و انفال نـام نهـادنـد. دختـران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و آنانرا سبایا و اسرا خـوانـدنـد و همـه این کـار هـا را در سـایه شمشیر و تازیانه انجام دادند و هر گونه اعتراضی را با حدّ و رجم و قتل و حرق جواب گفتند.>»[۴۲]

شجـاع الدّین شفا در ادامه انتقاد از زرّین کوب می افزاید: «نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد بود ... برخی از همان اوّل با آئین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گوئی قبـول این دینی را کـه عـرب آورده بـود، اهـانتی و نـاسزائی در حقّ خویش تلقّی

---

۴۱ شجاع الدّین شفا، *تولّدی دیگر* (بدون ذکر محلّ و تاریخ انتشار)، برگ ۱۹.
۴۲ *همان بنمایه*، همان برگ.

می کردند. از اینرو، اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان می خواندند در نهان از عرب و آئین او بـه شـدّت بیزار بودند و هر جا فرصت و مجالی دست می داد، سر به شورش بر می آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند ... هر روزی به بهانه ای و در جـائی قیـام و شـورش سخت می کـردند و می کوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند ...»[۴۳]

همین انـدیشمنـد فرهیخته (شجاع الدّین شفا) که باید او را از برجستگان تاریخ روشنگـری ایـران بـه شمـار آورد و آثار شایسته ستایشی، مانند *توضیح المسائل از کلینی تـا خمینی*، *در پیکـار بـا اهـریمن* و *تـولدی دیگر* به رشته نگارش درآورده و اینچنین عبـدالحسین زرّین کـوب را بمنـاسبت دوگانه نویسی به درستی مورد انتقاد قـرار می دهـد، هنگـامی کـه اثـر جـاودانی «دانته الیگری،» چکامه سرای نامدار ایتـالیـائی را زیـر فـرنـام *کمدی الهی* به زبان فارسی برگردانده، خود بخش بیست و هشتم این اثر مشهور جهانی را حذف کرده، زیرا «دانته الیگری» در این بخش جایگاه محمّد بن عبداللّه و علیّ بن ابیطالب را به سبب تبهکاری هائی که در این دنیا مرتکب شده اند، در طبقه نهم دوزخ ذکر کرده است.[۴۴]

همچنین، شجـاع الـدّین شفـا در جلـد دوّم کتاب *پس از هزار و چهارصد سال*، می نـویسـد: «... کـوشیـده انـد تـا بـرای جهـاد مفهـومی معادل آیات قتال، یعنی شمشیـر کشی هـای تهـاجمی اسلامی قائل شوند، بی آنکه هیچکدام از آنها واقعاً چنین مفهـومی را داشتـه باشد، زیرا، واژه جهاد درقرآن به مفهوم جهد و یا کوشش به‌کار رفته است بدون اینکه الزاماً جنبه مسلّحانه داشته باشد.»[۴۵]

فرض می کنیم، نویسنده فرهیخته آقای شجاع الدّین شفا که نوشته است، مفهوم «جهـاد» در قـرآن برابر با «جهد و کوشش» است، ازآنهمه کتاب ها، فرنودسارها و

---

۴۳ *همان بنمایه*، برگ ۲۰.

44 Dante Aligari, *Inferno*, trans. Michael Palma (New York: W.W. Norton and Company, 2002), pp. 311ff.

۴۵ شجـاع الـدّین شفـا، *پس از دو هـزار و چهارصد سال*، ۲ جلد (نشر فرزاد، بدون ذکر نام کشور و شهر و محلّ و تاریخ انتشار)، جلد دوم، برگ ۱۰۸۲.

حدیث های اسلامی که مفهوم «جهاد» را در اسلام، جنگ و خونریزی برای وادار کردن افـراد ملّت هـای غیـر مسلمان به اسلام ذکر کرده اند، غافل مانده باشد، ولی آیا براستی قـرآن هـای عبداللّه یوسف علی،[۴۶] قرآن باشکوه[۴۷] وقرآن الکریم[۴۸] که برای مثال از آنها نام برده می شود و همه آشکارا مفهوم «جهاد» را با «جنگ و نبرد» برابر دانسته نیز از نگر دانش پژوهش او پوشیده مانده است.؟ آیا این اندیشمند فروهیده توجّه نکرده است که ۳۱ آیـه در قـرآن سخن از «جهاد» می گویند و هدف همه آنها جنگ و ریختن خون غیر مسلمـانـان است؟ آیا آقای شفا آگاهی ندارند که بنا بر نوشته تمام تاریخنویسان تازی، دیـدمـان «جهـاد» در قرآن جانشین عمل «رزیّه» (یعنی حمله و هجوم به سایر قبایل و طـوایف و ربـودن امـوال و دارائی هـا و زن هـای آنهـا) در سنّت فـرهنگ تـازی های چادرنشین پیش از ظهور اسلام و محمّد شده است؟ بی مناسبت نیست از ۳۱ آیه ای که در بـاره «جهـاد» یعنی کشتن افراد غیر مسلمان در قرآن ذکر شده، تنها به مفهوم یکی از آن آیه ها که آیه ۷۴ سوره نساء است، اشاره ای بیفکنیم:

«فَلْيُقاتِلْ فی سَبيلِ اللّهِ الَّذينَ يَشْرُونَ الْحَيوةَالدُّنْيا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقاتِلْ فی سَبيلِ اللّهِ فَيُقْتَلْ اَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤتيهِ اَجْراً عَظيماً.»

«مـؤمنـان باید در راه اللّه با آنهائی که زندگی مادّی دنیا را بر آخرت برگزیدند جهاد کنند. هـر کس در جهـاد در راه اللّـه کشتـه و یا پیروز شد، به زودی او را در بهشت ابدی پاداشی

---

[46] Abdullah Yusuf Ali, *The Holy Koran* (Brentwood, Maryland: Amana Corporation, 1989), p. 442, note 1270.

[47] Muhammad M. Pickthall, *The Glorious Qur'an* (New York: Muslim World League, 1977), p. 746 (Index, please look at the word "Fighting").

[48] Dr. Muhammad Taqi-ud-Din al-Hilali and Dr. Muhammad Muhsin Khan, *The Noble Qur'an* (Madinah, Saudi Arabia: undated), p. 871 (please look at the word "Jihad").

بزرگ خواهیم داد.»

شجاع الدّین شفا، در جای دیگر می نویسد: «در اسلام فردای ما منطق نامعقول پیوند دین و شمشیر باید جای خود را به‌منطق معقول تر جدائی دین از شمشیر بسپارد.»[۴۹] آیا براستی، اندیشمند فرهیخته ای مانند شجاع الدّین شفا نمی داند که محمّد گفته است: «شمشیر کلید بهشت و دوزخ است و بهشت زیر سایه شمشیر قرار دارد.»[۵۰]

همچنین شفا می نویسد: «اسلام فردای ایران می باید اسلامی هماهنگ با تمدّن و فرهنگ بشریّت مترقّی جهان فردا باشد و نه اسلام عربستان یکهزار و چهار صد سال پیش.»[۵۱] شاید، این دانشمند برجسته با این آرمان والا برآنست که مانند «توماس جفرسون،» سوّمین رئیس جمهوری امریکا که پدر قانون اساسی آن کشور فرنام گرفته و انجیل عیسی مسیح را به زباله دانی ریخت و خود نوآور انجیل جدیدی شد، او هم نوآور مذهب جدیدی در دین اسلام باشد. بدین شرح که تمام اصول و احکام قرآن و متون احادیث اسلامی را در زباله دانی تاریخ بریزد و خود قرآنی جدید که «با تمدّن و فرهنگ بشریّت مترقّی جهان فردا هماهنگ» باشد، نوآوری کند. در اینصورت، درود بر اندیشه های پویا و والای او و به امید شکوفیدن آرمانهایش!

شاید هم آنچه که نویسنده این کتاب در ارزشیابی نویسندگان و فرهیختگان یاد شده در بالا به خامه آوردم از انصاف دور باشد، زیرا، آنها کتاب های خود را در کشوری به رشته نگارش درآورده اند که اصل بیستم متمّم قانون اساسی آن می گوید: «عامّه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضرّه به دین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است ....» ولی به هر روی، چگونه خواننده ای که در

---

۴۹ شفا، *پس از دو هزار و چهارصد سال*، جلد دوّم، برگ ۱۱۱۰.

50 Al-Muttaqi, *Kans*, vol. II, p. 258.

۵۱ شفا، *پس از دوهزار و چهارصد سال*، جلد دوم، برگ ۱۱۱۵.

جستجوی حقیقت است، می تواند انتظار داشته باشد، میرزا فتحعلی آخوندزاده پس از آنهمه روشنگری ها در فاش سازی خرافات اسلامی، سرانجام بنویسد: «هذیان گفتم، توبه می‌کنم.» و یا میرزا آقاخان کرمانی به بزرگی محمّد سوگند بخورد که اگر کسی مقصود محمّد را می فهمید به اسلام خدمت می‌کرد. همچنین، آیا کسی از دکتر عبدالحسین زرّین کوب می توانست انتظار داشته باشد، در کتابش بنویسد: «پیروزی اسلام بر مجوس ضرورت داست ... و اجتناب ناپذیر می نمود.» و اینکه: «در واقع فتح نهاوند، پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود.» آیا خواننده ای که احمد کسروی را یکی از پیشگامان جنبش روشنگری ایران به شمار می آورد، می تواند حتّی بیندیشد که نوشتاری زیر فرنام «پدران ما تا اسلام را نمی شناختند در برابر آن جنگیدند و چون آنرا شناختند در راه آن جنگیدند،» به رشته نگارش درآورد؟ آیا چه کسی می تواند باور کند که ذبیح اللّه صفا در کتاب *دلیران جانباز* بنویسد، ایرانیان در برابر شکست از تازی ها، دین اسلام را به غنیمت بردند و از این جهت سودی بزرگ کردند. آیا براستی می توان پندار کرد که روانشاد علی دشتی در کتاب *بیست و سه سال* از فروزه شرم آور زنبارگی محمّد به عنوان اینکه او هم بشر بوده و زنبارگی او زیانی به اجتماع نرسانده است، پدآفند کند. همچنین، آیا می توان از دکتر عزّت اللـه همایونفر انتظار داشت در کتابش بنویسد، براستی که به‌اسلام چه جنایت هائی شده است. در حالیکه هیچ ایدئولوژی تا کنون در تاریخ دنیا نه بیش از اسلام جنایت کرده و نه به اندازه اسلام سبب خون و خونریزی شده است! و نیز اینکه نویسنده و اندیشمند نامداری چون شجاع الدّین شفا که به درستی از نوشتارهای دکتر عبدالحسین زرّین کوب در برخی داوری‌های نادرستش در باره اسلام انتقاد کرده، از جمله سایر مطالب، مفهوم «جهاد» را درقرآن «تلاش و کوشش» به شمار آورد و نه «قتل و کشتار و چپاول اموال دیگران!»

روش سایر نویسندگان

برخی از نویسندگان، مترجمان و ویراستارهای ایرانی و فارسی زبان، فروزه ایرانیگری و آزرم ادبی را به گونه کامل نادیده گرفته و در شرح رویدادهای تاریخی

به ذکر واژه ها و مطالبی پرداخته‌اند که حتّی دشمنان ایران و ایرانی نیز تا کنون دست به چنین روش گستاخانه ای در نوشتارهای ادبی نزده اند. برای مثال، مترجم و مصحّح کتاب *الفتوح* با بیشرمی و ناجوانمردی «ایرانی ها» را «کفّار عجم،»[۵۲] «اعـاجم،»[۵۳] «لشگر کفّار،»[۵۴] «اشرار فجّار،»[۵۵] و «کافران و مشرکان»[۵۶] نام برده و عرب راهزنی به نام «مثنّی بن حارثه»[۵۷] که تمام تاریخنویسان، او را در آثارشان، راهزنی شناختگری کرده اند که در حاشیه بیابان های حیره به‌راهزنی اشتغال داشته، «بهادر اسلام،»[۵۸] نام برده اند. مترجم و ویراستار ایرانی کتاب یاد شده، بیشرمی ملّی و فروزه «انیرانیگری» را تا آنجا گسترش داده که «رستم فرّخزاد» سپهسالار سپاه ایران در جنگ قادسیه را «سگ گزنده»[۵۹] نامیده است.

بدیهی است که کتاب بالا و کتاب های همانند آنها که نویسنده هایشان بیطرفی و بی‌نظری را در پژوهش های علمی نادیده گرفته و از روش های مکتبی و ایدئولوژیکی پیروی می کنند، دارای ارزش و اعتبار علمی و تاریخی نبوده و درونمایه این کتاب ها از درستی و اعتبار بایسته بهره ای ندارند. مهمترین دلیل این فراخواست، برخی مطالب بدون پایه، یاوه و افسانه مانندی است که نویسنده کتاب بالا به شرح آنها پرداخته که برای مثال، به ذکر چند مورد آنها به شرح زیر می‌پردازیم:

> در زمان محمّد بن عبدالله، یکی از تازی ها به نام «عُمِیْرالطّائی» در صحرائی مشغول چرانیدن گوسفندهای خود بود. ناگهان گرگی پدیدار شد و یکی از گوسفندهای او را

---

۵۲ محمّد بن علیّ بن اعثم کوفی، *الفتوح*، برگردان محمّد بن احمد مستوفی هروی، مصحّح غلامرضا طباطبائی مجد (تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲)، برگ های ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۳۰.
۵۳ *همان بنمایه*، برگ ۲۴۲.
۵۴ *همان بنمایه*، برگ ۲۴۶.
۵۵ *همان بنمایه*، برگ ۲۳۱.
۵۶ *همان بنمایه*، همان برگ.
۵۷ به برگ شماره همین کتاب نگاه کنید.
۵۸ *همان بنمایه*، برگ ۹۷.
۵۹ *همان بنمایه*، برگ ۱۵۴.

ربـود. «عمیـر الطّائی» گرگ را دنبال کرد و گوسفند را از او پس گرفت. در این لحظه گرگ به سخن آمد و گفت:
ای مردم، خدای تعالی برای من یک روزی مقدّر کرده بود، چرا او را از من گرفتید؟
«عمیر» گفت: «شگفتا که گرگی به سخن درآمده و حرف می زند.»
گـرگ گفت: «شگفت انگیزتر اینکه پیامبری در آخرالزّمان ظهور کرده و شما را به راه راست می خـواند و شما دعوت او را اجابت نمی کنید، به بت ها روی آورده اید، آنها را می پرستید و بت پرستی را بر عبادت خدای تعالی برتری می دهید.»
«عمیـر» از سخن گفتن گرگ به شگفت افتاد، نزد محمّد رفت و رویداد گرگ را برایش شرح داد و مسلمان شد.[۶۰]

همین نویسنده تهی از نیوند، در جای دیگر می نویسد:

زمـانی کـه ابـوبکـر را بـرای خاکسپاری در کنار محمّد می بردند، هنگامی که به درب آرامگـاه محمّـد کـه بستـه و قفل شـده بود، رسیدند، ناگهان تخته های درب آرامگاه جـابجـا شـدند و قفل آن به سوئی پرتاپ شد و در بسته و قفل شده باز گردید و این رویداد معجزه نشانه آن بود که محمّد، دفن ابوبکر را در کنار خود اجازه داده است.[۶۱]

همچنین، نـویسنـده یـاد شـده در جـای دیگری از کتاب شرم آور و افسانه مانندش به‌ذکر شاهکار دیگری از افسانه سازی های شرم آورش پرداخته و می نویسد:

روزی یزدگرد به‌عزم شکار بیرون آمده بود و در عقب گورخری می تاخت. در آن اثنا گورخر بایستاد و روی باز پس کرده، به فرمان خدا با او در سخن آمد و گفت:
«ای یـزدگـرد، بـه خـدای بـازگرد و به پیامبر او ایمان بیاور تا نعمت بر تو باقی بماند. کفران نعمت منمای که دولت ترا زوال آورد.» چون یزدگرد از گورخر این سخن فصیح بشنیـد، بترسید، عنان بازکشیده به مقام خویش بازآمده، متفکّر و مردّد مؤبدان را بخواند

---

[۶۰] *همان بنمایه*، برگ‌های ۷۱–۷۰.
[۶۱] *همان بنمایه*، برگ‌های ۸۰.

و سخنی که از گورخر شنیده بود با ایشان باز گفت. مؤبدان گفتند، «این حالتی غریب و حادثه ای عجیب است. گمان ما آنست که از این اعراب که به عراق آمده اند، چیزی عجیب به ظهور آید.»[۶۲]

شرح رویدادهای تماخره آور بالا، نشان می دهد که نویسنده کتاب یاد شده، به‌گونه کلّی از سرمایه های خرد، هنر نویسندگی و پژوهشگری تهی بوده و اثر او را باید در ردیف یاوه نویسی های ملّا محمّد باقر مجلسی، کلینی، شیخ بهائی و همانند آنها به شمار آورد. ولی نکته اینست که یک مترجم و ویراستار ایرانی که بدون تردید سرمایه های ذهنی‌اش از تبار نویسنده کتاب بوده، شرم نکرده و چنان فروزه ها و واژه های شرم آوری را در برگردان و ویراستاری کتاب به کار برده است.

نکته جالب توجّه آنست که همین نویسنده ای که آنهمه فروزه های نادرست، زشت و ناروا به ایرانی ها نسبت می دهد و در سراسر کتاب ۱/۱۰۰ برگی اش، از تازی ها به عنوان «لشگر حقّ» نام می برد، برخی اوقات نیز خود را ناچار از شرح حقایق می بیند و از «کشتار و خونریزی و قتل و غارت کوه کوه تازی ها در ایران سخن می گوید.»[۶۳]

نویسنده انیرانی فروزه دیگری به نام حسین عمادزاده اصفهانی، می نویسد: « از قضای الهی که باید اسلام جهانگیر شود، مقارن فرار یزدگرد طاعون و قحطی در ایران بروز کرد و لطمات سختی به این قوم رسید.»[۶۴] همین نویسنده ملّا تبار و ناآگاه در جای دیگری می نویسد: «این مسلمین بودند که علماً و عملاً در اخلاق و تربیت ملل غربی بذل سعی نموده و تمدّن را به آنها رایگان دادند. این مسلمین بودند که در ترقّیات علمی و اکتشافات فنّی به سرعت باد و برق بالا گرفتند به گونه ای که آثار تمدّن آنها در هیچ ملّتی دیده نشده است.»[۶۵]

---

۶۲ *همان بنمایه*، برگ‌های ۹۳–۹۲.

۶۳ *همان بنمایه*.

۶۴ حسین عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام* (تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۰)، برگ ۱۲۸.

۶۵ *همان بنمایه*، برگ‌های ۳، ۴.

بـا وجـود سخنان نادرست و تماخره آور بالا، همین نویسنده گجستک در جای دیگـری می نـویسـد: «در عربستان خطّ کتابت و معارف تعلیم و تربیت مطلقاً نبود. اعـراب بـدوی کـه هیچ نـوشتن و خـواندن و ادب و آداب نمی شناختند و هنوز هم نمی دانند.»[۶۶]

یک نـویسنـده ایـرانی به نام دکتر مصطفی رحیمی در کتابی که زیر فرنام *قانون اساسی و اصول دموکراسی*[۶۷] به رشته نگارش درآورده، مرتکب اقدامی شده که روانش بـایـد از این کار شرمسار باشد. این نویسنده در برگ ۱۸۸ کتابش در هنگام ذکـر متن اصل هیجدهم اعلامیّه جهانی حقوق بشر (دهم دسامبر ۱۹۴۸)، آن بخش از این اصل را کـه می گـویـد، «هـر فردی برای تغییر مذهب، عقیده و ایمان دینی و نیز اجـرای مـراسم آن آزادی دارد،» حـذف کرده و به جای آن چند نقطه گذاشته است. اصل هیجـدهم اعـلامیّـه جهـانی حقوق بشر می گوید: «هر کس حق دارد از آزادی فکـر، وجـدان و مـذهب بهره مند شود. این حق متضمّن آزادی مذهب یا عقیده و یا ایمـان می بـاشـد و نیـز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هر کس می تـوانـد از این حقـوق به گونه خصوصی و یا عمومی برخوردار باشد.» ولی این نـویسنـده اصل یاد شده را در کتابش دگرگون کرده و با حذف عبارت «حق آزادی هـر فـرد بشـر برای تغییر مذهب و اجرای مراسم آن» تنها ذکر کرده است: «هر کس حقّ دارد از آزادی فکر و وجدان و مذهب برخوردار باشد. (...)» شگفتا که نویسنده بـالا بـا این کـار نـه تنهـا به یک نادرستی ادبی دست زده، بلکه با خودداری از آگاه کـردن خـوانـندگانش از روح اصل مهمّی که هدف اعلامیّه جهانی حقوق بشر بوده، بـه اختنـاق و خفتگی خـرد جمعی مـردم یـاری رسـانیده و به کالاهای دکّانداران و سوداگران دینی نیز زیب و زیور بخشیده است.

پس از خـلالـوش ۱۳۵۷، جستـه و گـریختـه بـه نـوشتارهائی بر می‌خوریم که نـویسنـده هـای پـاک نهـاد و ایـرانخواه آن با دلیری و شهامت، به شرح رویدادهای

---

۶۶ *همان بنمایه*، برگ ۱۳.

۶۷ دکتر مصطفی رحیمی، *قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی* (تهران: مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷)، برگ ۱۸۸.

راستین اسلام و نابکاری های دکّانداران دینی می پردازند، ولی شوربختانه شمار آنها به مجموع انگشتان یک دست هم نمی رسد. از جمله این افراد می توان از بزرگمردان روشنگری چون «دکتر کورش آریامنش،» «فرود فولادوند» و «آله دالفک» و فرهیخته بانوئی چون پری صفّاری نام برد. زنده یاد «آله دالفک» در کتاب *پژوهشی در زندگی علی*، از کتاب *ایران در چهار راه سرنوشت* که نویسنده آن برای خود نام مستعار برگزیده، می‌نویسد، محمّد بن عبداللّه گفته است: «امّت من با خیر و برکت باشند، مادام که لباس عجمان را نپوشند و طعام های عجمان را نخورند که اگر چنین کنند، اللّه آنها را خوار و ذلیل گرداند.»[۶۸]

«کارل ریموند پوپر»[۶۹] فیلسوف شهیر انگلیسی و اتریشی، نوآور دیدمان «فلسفه علم» و از فیلسوفان پدافندگر دموکراسی و آزادیخواهی بشر در جهان سده بیستم که با نگارش کتاب *Open Society and its Enemies* «*جامعه باز و دشمنان آن*» به اوج شهرتی یگانه و کم مانند دست یافت، در این کتاب تئوری های افلاتون، هگل و مارکس را درباره تئوری Determinism «روابط علّت و معلولی در رویدادهای جهان» و نیز Historicism «تاریخ گرائی» با توجیهی برهان ناپذیر به‌چالش و انتقاد می کشد. این فیلسوف والا ارج، تئوری Indeterminism «فراعلّتی» را جانشین دیدمان «روابط علّت و معلولی در رویدادهای جهانی» می‌سازد و باور دارد، بسیاری از رویدادهای جهان بدون علّت و سبب شکل می گیرند و برخی اوقات نیز علّتی که ما فکر می کنیم در پشت معلول «رویداد» نهفته است با وجود آن «رویداد» همخوانی ندارد. نتیجه جُستار اینکه بر خلاف آنچه که تئوری های «تاریخ گرائی،» «روابط علّت و معلولی» و «قانون تکامل طبیعی» می گویند، دستیابی به نظام مردم‌سالاری و آزادی های فردی و اجتماعی افراد جامعه، یک فرآیند تاریخی و تدریجی نیست که شتاب آن تابع شتاب افزایش شعور اجتماعی و سیاسی افراد آن جامعه باشد و با نورم ها و قواعد «قانون تکامل طبیعی» به ثمر و نتیجه برسد، بلکه نظام مردم‌سالاری و آزادیخواهی نیازمند مغزهای اندیشمندی است که در جایگاه روان جامعه باید کارآئی انقلاب ساز داشته و در

---

[۶۸] آله دالفک، *پژوهشی در زندگی علی* (امریکا: بینش نوین، ۲۰۰۱)، برگ ۱۱.

[69] Karl Raimund Popper

ورای قواعد و قوانین یاد شده با تکانی سنّت شکن، ساختارها و قالب های ایستا و خفته افراد جامعه را درهم بشکند و جامعه را برای نوسازی ساختاری آزاد، باز و پیشرفته بارور سازد.

بر پایه نوشتار «پوپر» اگر رشد جامعه بشر برای دستیابی به‌آزادی و مردم سالاری تابع تئوری های «تاریخ گرائی،» «روابط علّت و معلولی» و «قانون تکامل طبیعی» فرض شود، آنگاه خویشکاری و مسئولیّت هر یک از افراد بشر برای سازندگی جامعه‌ای آزاد و مرم سالار نفی خواهد شد و به‌وجود خودکامگان ستم پیشه ای که نقض حقوق افراد جامعه را پلّکانی برای استقرار در جایگاه ستمگری و خودکامگی برگزیده اند، مشروعیّت عملی خواهد داد.

پس از اینکه اندیشه های فلسفی انسانگرایانه «کارل پوپر» انتشار یافت، «لئو اشتروس»[۷۰] فیلسوف آلمانی تبار امریکائی نیز باورهای علمی «پوپر» را با ردّ تئوری «تاریخ گرائی» مورد تأیید قرار داد و در این راستا اظهار داشت که تئوری «تاریخ گرائی» مخالف علم و کشف حقیقت است. «اشتروس» باور داشت که انقلاب کبیر فرانسه از زهدان اندیشه های پویای فلسفی اندیشمندان سده هیجدهم فرانسه زائیده شد و بنابراین دانش فلسفه را باید «خرد غائی جهان» نامید.

«کارل پوپر،» در شاهکار فلسفی اش *جامعه باز و دشمنان آن*، به دانش پژوهان و نویسندگانی که به فرنودهای گوناگون، پیرو و دنباله روی افراد خودکامه بوده و یا از انتشار اندیشه های پویایشان خودداری کرده و در نتیجه سبب قحطی اندیشه در اجتماع می شوند، سخت می تازد و آنها را دشمنان جامعه باز و آزاد به شمار می‌آورد. بنا به باور «پوپر» این افراد به جای اینکه با انتشار اندیشه های پویا و پیشرو، سبب زایش اندیشه های نو بشوند با زندانی کردن اندیشه ها و ذهنیّتشان، سبب قحطی و رشد اندیشه و حتّی آلودگی اندیشه در جامعه می شوند. و زمانی که افراد جامعه ای دچار قحطی و ایستائی اندیشه‌گری شدند، به‌سنّت های ذهنی موجود در جامعه که دارای زیربنای ستم سالاری است، رانده می‌شوند و در نتیجه نورم های خودکامگی در جامعه رشد می کند و به شکل قانون شهر در می آید.

این گفته «پوپر» در باره اندیشمندان، پژوهشگران و نویسندگان ما در یکهزار و

---

[70] Leo Strauss

چهار صد سال گذشته، توجیهی راستین دارد. زیرا، اندیشمندان و تاریخنویسان ما در درازنای اینهمه سال ها از آگاه کردن مردم ستمدیده، افسون شده و ناآگاه کشور ما از سرشت واپسگرای کیش خرافاتی و انسان ستیز اسلام و آذرنگ هائی که این کیش ستمزا بر سر آنها و همبودگاه فرهنگ مدار ایران آورده، غفلت ورزیدند و آنها را در حال بی خبری و ناآگاهی مانده کردند. شوربختانه، این روند واپسگرای تاریخی بدینجا نیز پایان نیافت، بلکه به گونه ای که در بالا شرح آن آمد، پژوهشگران و نویسندگان ما بنا به فرنودهای نامعلوم و شاید بر خلاف دانسته های خود حتّی از شرح رویدادهای راستین تاریخ اسلام نیز خودداری کردند و در راستای تبلیغ خرافات اسلامی نیز خامه زدند.

بدیهی است، زمانی که نویسندگان و تاریخنویسان ما دست کم از شرح بی‌پایگی و یاوه سرشتی اصول و احکام اسلام و رویدادهای تاریخی وابسته به آن و آثار و نتایج زیانبار و واپسگرای آن برای فرهنگ و میهن تمدّن مدار ما لب فرو بستند، دکانداران اسلامی و ملّایان شیعه گری برای نگهداری پیشه دینداری خود، دست از آستین نیرنگ، فریب و ریا درآوردند و افسانه های شرم آور و خردستیزی در پابرجا نمودن اسلام نوآوری و تبلیغ کردند که نمونه های آنها را می توان در یاوه نامه هائی مانند *بحار الانوار* و *حلیة المتّقین* ملّا محمّد باقر مجلسی، *اصول کافی*، یعقوب بن اسحق کلینی، *معراج السّعاده*، ملّا احمد نراقی و صدها نوشتار فرهنگ برانداز همانند آنها مشاهده کرد. به گفتهٔ دیگر، پژوهشگران و اندیشمندان ما که روح جامعه به شمار می روند، به جای اینکه مردم میهن ما را از فرآیندهای زهرآگین و کشنده زنگ های یک فلزّ پوسیده و اکسیده شده، آگاه کنند، بر عکس آنها را با واژه های زیبا، دلفریب و عوامفریبانه بزک کردند و در روان ناخودآگاه مردم میهن ما نهادینه نمودند. این دانشمندان و نویسندگان غافل و یا سودجو به‌جای اینکه مردم ما را از حقایق باورهای خرافاتی و واپسگرای کیش اسلام آگاه کنند و بدینوسیله آنها را به جایگاه راستین فرهنگ و تمدّن و پیشرفت های علمی و اجتماعی بایسته در همبودگاه جهانی رهنمون شوند، مغز هم میهنان ما را با مشتی خرافات خردستیز و افسانه های بدون پایه ایستا و سنگی و خرد جمعی آنها را از رشد بازداشتند.

تبلیغات زهرآگین و واپسگرای دینی آخوندها، ملّایان و سایر کارگزاران آهکین مغز دین اسلام در یکهزار و چهارصد سال پیش به اینسو، سبب شد در حالیکه کشور ما پیش از تهاجم تازی ها یکی از دو و یا سه ابرقدرت جهان به شمار می رفت، پس از تازش تازی ها به این کشور و تحمیل کیش بیابانی و خردستیز آنها به مردم میهن ما، شناسه جهانی‌اش بر باد رفت و نه تنها ایران و ایرانی از ان پس دیگر روی پیشرفت، شادی و آسایش ندید، بلکه سرانجام، اسلام بیابانی، خرافاتی و خردستیز در کشور ما سبب بالا آوردن یک حکومت طبقاتی ملّائی خون آشام و واپسگرائی شد که به‌عنوان یک حکومت تروریستی اکنون در دنیا منزوی شده است.

با غایت شوربختی باید گفت، در حالیکه در این یکهزار و چهارصد سالی که کیش واپسگرا و انسان ستیز اسلام به کشور و مردم ما تحمیل شده، کمتر می توان به‌نوشتاری که از جنایت های فراسوی پندار تازی ها و پیشه‌وران دینی و کارگزاران اسلامی نسبت به ملّت ایران، سخن بگوید، برخورد کرد، ولی کتابخانه ها و کتابفروشی های ایران چه در داخل و چه در خارج از کشور سرشار از نوشتارهائی است که از یاوه گوئی های خردستیز اللّه، پیامبر او و امام های شیعه گری افسانه سازی شده و سبب می شود، هم میهنان ما بوسیله این خرافات واپسگرانه افسون شوند و به جای اینکه نیروهای سازنده خود را در راه خودسازی خویش و بهسازی میهنشان به کار ببرند، آنها را در راه برگزاری نماز، روزه، حجّ، تقلید از یک ملّای دغلکار، آهکین مغز و سیه روان تلف و تباه سازند.

به هر روی، پس از کتاب هائی که نویسنده در باره بازشکافی یاوه های خردآزار قرآن، حدیث و اسلام در سال های گذشته به انتشار رسانیدم، بسیار بالایشمند و شادمانم که این کتاب را در راستای جنایت ها و تبهکاری های مهمّ و ستمگرانه ای که تازی ها و دینسالاران اسلامی در دنیا و بویژه در کشور ما مرتکب شدند و آسیب هائی که خرافات اسلامی به نهاد انسانی بشریّت و بویژه بدنه تاریخی میهن ما وارد کرده، این نوشتار را به پیشگاه هم میهنان فروهنده ام فراداشت دارم. باشد که با آگاهی از حقایق ناگفته شده، افسون‌های یکهزار و چهارصد ساله اسلامی از ناخودآگاه تاریخی ما زدوده شود و ایران و ایرانی بتواند جایگاه والایش را در همبودگاه جهانی بازیابی کند.

بخش اوّل

ایران زمین و داوری های اندیشمندان و نویسندگان جهان در باره فرهنگ و تمدّن آن پیش از تازش تازی ها به این کشور

«تمام افرادی که خود را پیامبر و برگزیده خدا نامیدند، همه ادّعا کردند که هدف رسالتشان گسترش برادری، انسانگرائی، صلح و دوستی بین افراد بشر و رستگاری آنها و نیز ایجاد همبودگاهی بهتر و آسوده تر برای بشریّت بوده است. ولی، از آغاز تاریخ پیدایش دین و مذهب در دنیا تا کنون، هیچ دیدمانی در جهان ما بیش از دین و مذهب، سبب برادرکشی و خونریزی بین افراد بشر نشده و بین همه ادیان ابراهیمی نیز هیچ دینی بیش از اسلام، فرنود فتنه، آدمکشی و خونریزی نشده است.»

دکتر مسعود انصاری

فصل اوّل

جایگاه جهانی کشور ایران پیش از تازش تازی ها به این کشور

«آزادی خرد و اندیشه لازمهٔ زندگی است. دیکتاتورهای خائنی که شهروندان جامعه را از آزادی اندیشه محروم می کنند، در واقع آنها را یکجا و در یک زمان اعدام می کنند.»

Andrei Dmitrievich Sakharov

کره زمینی که ما در روی آن بسر می بریم، دارای ۱۴۸/۸۸۲/۰۰۰ کیلومتر مربّع خشکی است. در زمان پادشاهی کورش بزرگ در سده ششم پیش از میلاد (۵۲۹ - ۵۹۰)، تنها ۵۰/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربّع از مجموع خشکی های کره زمین شناخته شده بود که ۱۱/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربّع آنرا جهان متمدّن آن زمان تشکیل می داد و

امپراتوری ایران در آن زمان ۸/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربّع آنرا در اختیار خود داشت.

«ویلیام دورانت» می نویسد: «امپراتوری بزرگی که کورش به وجود آورد، بزرگترین سازمان سیاسی پیش از ایجاد روم باستان و یکی از بهترین دوره های تاریخی جهان ما به شمار می رود.»[۱] ولی امروز در سال های آغازین هزاره سوم میلادی، مساحت کشور ایران تنها ۱/۶۴۸/۰۰۰ کیلومتر مربع و به گفته دیگر، کمتر از سه دهم زمان پادشاهی کورش بزرگ می باشد. «گزنفون،» نویسنده نامدار یونانی کتابی نوشته است زیر فرنام *Cyropedia*[۲] که هدفش از نوشتن این کتاب، آموزش ارزش های انسانی و پندارهای اخلاقی به یونانی ها و بالا بردن فروزه های انسانی آنها بوده و کورش بزرگ را در کتاب یاد شده، مدل و نمونه اخلاقی یک انسان کامل که دارای فروزه های نیک اخلاقی و ارزش های والای انسانی بوده، گزینش کرده است. افلاتون نیز در دفتر سوّم کتاب *نوامیس*، هنگامی که از مدینه فاضله سخن به میان می آورد، دوره پادشاهی کورش بزرگ را الگو و نماد شهر کمال مطلوب انسان به شمار می آورد.

اگرچه ایران در سدهٔ چهارم پیش از میلاد، در سال ۳۳۳ از اسکندر مقدونی شکست خورد، ولی به گونه ای که می دانیم، این کشور دگر بار جایگاه والای خود را در دنیا به دست آورد و در سال ۲۶۰ میلادی شاپور اول، امپراتور روم «والرین» را شکست داد و او را وادار کرد، در برابرش زانو بزند. در سال ۳۶۳ میلادی نیز روم بوسیله ایران تسخیر شد و امپراتور روم «ژولین» بوسیله شاپور دوّم (شاپور بزرگ) نخست اسیر و سپس کشته شد. ولی، پس از اینکه در سدهٔ هفتم میلادی کیش خرافاتی تازی ها، یعنی اسلام واپسگرا به ایران تهاجم کرد، دیگر نامی از ایران افتخارآور پیش از تهاجم تازی ها در تاریخ برجای نماند. چرا کشور و ملّتی که در اینهمه جنگ های مهیب با بزرگترین کشورهای متمدّن و پیشرفته آن زمان جهان

---

[1] William Durant, *Our Oriental Heritage* (New york: 1954), pp. 532-535.

[2] Xenophon, *Cyropedia*, with an English translation by Walter Miller, 2 vols. (London: William Heinemann, undated).

درگیر شدند، جایگاه والای ابرقدرتی خود را در جهان نگهداری کردند، ولی بوسیله گروهی تازی های بادیه نشین پابرهنه و سوسمارخوار از پای درآمدند؟

برای پاسخگوئی به پرسش بالا باید به یک واقعیت دیگر تاریخی نیز نگاهی بیفکنیم:

در سال ۳۷۰ میلادی، گروهی از چادرنشینان مغول به‌نام «هون» از آسیای مرکزی به‌جنوب روسیّه و از آنجا به‌اروپا سرازیر شدند و تمامی سرزمین آلمان امروزی و اروپای شرقی را تا شمال دانوب، دریای سیاه و قفقاز تسخیر کردند و با ایجاد امپراتوری «هون» مدّت ۸۵ سال در فراگشت‌های اجتماعی و سیاسی ملّت‌های اروپائی تأثیر آفریدند. ملّت روم که در آن زمان یکی از ابرقدرت‌های شناخته شدهٔ دنیا به‌شمار می‌رفت، در آغاز سالیانه ۷۰۰ پوند طلا به«هون‌ها» رشوه می‌پرداخت که این مبلغ بعدها به۲/۱۰۰ پوند افزایش یافت.

چرا اروپائی‌ها که کشورشان بوسیلهٔ «هون‌ها» ویران شده بود، پس از بیرون راندن آنها از سرزمین‌هایشان توانستند به‌دوباره‌سازی کشورهای خود موفّق شوند و امروز از جمله متمدّن‌ترین و پیشرفته‌ترین ملّت‌های دنیا به‌شمار می‌روند، ولی کشور ایران با وجود اینکه سرانجام تازی‌ها را از سرزمین خود بیرون راند، دیگر نتوانست به‌جایگاه والای جهانی خود بازگردد؟

پاسخ هر دو پرسش بسیار ساده است. هیچیک از ملّت‌هائی که در درازای تاریخ به‌سرزمین ایران حمله و هجوم آوردند، کیش و آئین مذهبی به‌مردم آن تحمیل نکردند. «هون‌ها» نیز که بر اروپائی‌ها چیره شدند و مدّت ۸۵ سال بر آنها فرمان راندند، هدفشان تنها چیرگی سیاسی بر ملّت‌های اروپائی و برگرفتن بهره‌های مادّی از آنها بود و هیچگونه ایدئولوژی مذهبی برای آنها به‌ارمغان نیاوردند. به‌همین سبب، زمانی که اروپائی‌ها «هون‌ها» را از سرزمین خود بیرون راندند، اثر و نشانی از آنها در کشورهایشان برجای نماند. ولی، چون تازی‌ها چیرگی سیاسی و بهره‌برداری‌های مادّی از ملّت‌های مغلوب را به‌بهانه و زیر پوشش گسترش ایدئولوژی مذهبی اسلام انجام می‌دادند، هنگامی که سرانجام ایرانی‌ها موفّق شدند، تازی‌ها را از سرزمین خود بیرون برانند، رسوبات ایدئولوژی مذهبی انسان ستیز و واپسگرای آنها در زیربنای فرهنگ ایرانی‌ها خانه کرد و تا به‌امروز آنها را در ژرفای

خرافه پرستی و واپسگرائی مانده کرده است.

آنچه که از نوشتار بالا برداشت می شود اینست که دو کشور امپراتوری ایران و روم تا سده هفتم میلادی، دو ابرقدرت جهان بودند که فرهنگ و تمدّنشان پابه پای یکدیگر پیش می رفت، ولی از این زمان به بعد که اسلام واپسگرای تازی ها به مردم ایران تحمیل شد، فرهنگ این کشور را دگردیس کرد و از آن پس دیگر نامی از کشور ایران به عنوان یک قدرت بزرگ جهانی در تاریخ برجای نمانده، در حالیکه کشور ایتالیا که نام امروزی روم پیشین است، چون از یورش ها و تحمیلات مذهبی و فرهنگی بیگانگان در امان ماند، همچنان به پیشرفت های همه جانبه خود ادامه داده و امروز در ردیف کشورهای درجه نخست صنعتی، تکنولوژیکی و علمی دنیا قرار دارد. در پی تازش تازی ها و کیش خرافاتی و واپسگرای آنها به کشور ما در آغاز سده شانزدهم، رواج شیعه گری در این کشور و در سال ۱۳۵۷ روی کار آمدن یک حکومت مذهبی ملّائی، رسالت ویرانگر و فرهنگ سوز اسلام دُژْسرشت را به کمال رسانید تا آنجا که در این زمان (سال ۱۳۸۸ خورشیدی) که این کتاب زیر چاپ می رود، حکومت مذهبی ملّائی در ایران به عنوان نماد یک حکومت تروریستی جهانی و نوآور تئوری State International Terrorism (SIT)[3] در جهان مشهور شده است.

برخورد دو فرهنگ آریائی و تازی و فرآیندهای آن

کورش بزرگ، پادشاه ایران زمین در هنگام پیروزی بر بابل فرمان داد، یهودی هائی را که «بخت النّصر» پس از دستیابی به سرزمین فلسطین[۴] در سال ۵۸۶ پیش از میلاد از اورشلیم اخراج کرده بود، به سرزمین خود بازگشت دهند. کورش بزرگ همچنین

---

[3] Eytan Gilboa, “The Use of Simulation in Combatting Terrorism,” *Terrorism* 5 (1982): 266.

[۴] زیرنویس را در برگ بعد (۴۹) بخوانید.

پرداخت شود. همچنین، او فرمان داد، ظروف طلا و نقره ای را که «بخت النّصر» از یهودیان گرفته و به بابل برده بود، به آنها باز پس داده شود. ولی، با وجود اینکه سازمان ملل متّحد در سال ۱۹۴۸ ایجاد یک کشور یهودی نشین در بخشی از سرزمین فلسطین پیشین را به نام «کشور اسرائیل» به تصویب رسانید، سردمداران حکومت جمهوری اسلامی در ایران، بارها از نابودی کشور و ملّت اسرائیل دم زده و هدفشان را حذف دولت اسرائیل از نقشه جغرافیای زمین برشمرده اند.

داریوش بزرگ، پادشاه ایران در سده ششم پیش از میلاد اظهار داشت: «خداوندا! این کشور را از دشمن، خشکسالی و دروغ نگهداری کن.»[5] در کیش زرتشت نیز دروغگوئی از بزرگترین گناهان افراد بشر به شمار می رود و زرتشت روحانیّون را «دَرَگْوَنْدْ» یعنی «دروغ پرست» می نامد و در سرود ۴۳ بند ۸ گات‌ها می گوید: «من زرتشت دشمن سرسخت دروغ و پیروی از دروغ هستم و تا آنجا که

زیرنویس شماره (۴) از برگ پیش

در حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد، سرزمینی که امروز فلسطین، اسرائیل، لبنان و نوار غزه را تشکیل می دهد، سرزمین یکپارچه‌ای بود که اقوام و طوایف گوناگون آسیائی برای تسخیر آن نبرد می کردند. در جریان این نبردها، قوم کنعان بر سایر گروه‌های تهاجم کننده به آن سرزمین چیره شدند و نام آنرا «کنعان» نهادند. سپس، نبرد همچنان بوسیلهٔ اقوام و طوایف گوناگون برای تسخیر آن سرزمین ادامه یافت که یکی از آنها عبری ها (یهودی ها) بودند. در سال ۱۲۳۰ پیش از میلاد، عبری ها به رهبری «یوشع» به کنعان که در این زمان ۲۰۰/۰۰۰ نفر سکنه داشت حمله بردند و در سال ۱۱۲۵ کنعانی ها را شکست دادند و بخش جنوبی کنعان و اورشلیم را تسخیر کردند. ولی، بقیّهٔ سرزمین کنعان در اختیار ساکنان آن منطقه که از مردم هند و اروپائی دریای اژه (یونان) تشکیل می شد، برجای ماند و حکومت مستقّلی با نام «فلسطین» در آنجا به وجود آمد و از آن پس آن منطقه با همین نام در تاریخ مشهور شد. پس از آن، در سال ۱۰۵۰ پیش از میلاد، فلسطینی ها موفّق شدند، اسرائیلی ها را شکست بدهند و دگربار در سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد، داود فلسطینی ها را شکست داد و حکومت مستقّلی در آن سرزمین به وجود آورد که پایتخت آن اورشلیم بود.

در درازای سال ها، و سده‌های بعد، سرزمین فلسطین بارها بوسیلهٔ فلسطینی ها، اسرائیلی ها، آسوری ها، بابلی ها، سلوکی های سوریّه، رومی ها، مصری ها، ایرانی ها و یونانی ها تسخیر و دست به‌دست گشت تا اینکه پس از ظهور اسلام، تازی ها در بین سال های ۶۱۴ و ۶۲۹ میلادی، برای نخستین بار به فلسطین حمله بردند و از این به‌بعد نسبت به این سرزمین ادّعای مالکّیت کردند، در حالیکه بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی، تازی های ساکن فلسطین هیچگونه پیوند قومی و نسبی با کنعانیان نخستین ساکن این سرزمین نداشتند.

۵ فردریک تالبرگ، *از کورش تا پهلوی* (شیراز: نشریّه دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۶)، برگ ۸.

مـرا تاب و توان است با دروغ مبارزه خواهم کرد و با تمام نیرو یار و پشتیبان راستی خـواهم بـود.»[۶] ولی، در مـذهب شیعـه گری که پادشاهان صفوی وارد ایران کردند، «تقیّـه» و یـا «دروغ شرعی» از اصول مهمّ مذهب شیعه به شمار رفته و حاکی است، «لا ایمـانَ لِمَنْ لا تَقیّـه لَـهْ» یعنی «کسی که تقیّه نکند، ایمان ندارد.» و نیز امام جعفر صـادق گفتـه است، «اِنّ اَعْمَلَکُمْ عِنْـدَاللّـهِ اَتْقیکُمْ» یعنی «شایسته ترین شما از جهت انجـام وظائف مذهبی نزد خداوند کسی است که به خوبی تقیّه کند.»[۷] درست است که سنّی ها «تقیّه» را ردّ می کنند و آنرا از بدعت های شیعه گری به شمار می آورند، ولی در کتـاب *النّهـایه* می خوانیم که پیامبر اسلام، دروغگوئی را در سه مورد تجویز کـرده است: (۱) دروغ بـه زنـان (۲) دروغ در جنگ و (۳) دروغگـوئی برای آشتی دادن دوستـان.[۸] همچنین در حـالیکـه در فرهنگ زرتشتیسم، بهره برداری از خرد و دانش «مزدا» ستایش شده، در شیعه گری پیروی از اجتهاد و تقلید از مجتهد و مرجع تقلید از اصول مهمّ شیعه گری شناخته شده است.

دگـردیسی و فروافتادگی از اوج تمدّن و فرهنگ جهانی به ژرفای واپسگرائی و مـانـدگی در سرزمین ایران به گونه ای که در بالا به آن اشاره شد، صدها سال است ذهن ایرانی ها را به خود مشغول داشته و در درازنای اینهمه سالها پیوسته این پرسش مطرح بوده که «چه شد و چه عوامل و فرنودهائی سبب شدند که کشوری که صدها سـال یکی از مهمتـرین اضـلاع مثلّث فـرهنگ و تمـدّن جهـانی بـود، در ژرفـای واپسگـرائی و مـانـدگی شهلیـده شد؟» برای اینکه بتوانیم برای این پرسش پاسخی خـردپـذیـر و منطقی پویشگری کنیم، بی مناسبت نیست به نوشتارهای بزرگترین و مشهـورترین نویسندگان جهان درباره ایران و ایرانی پیش از تازش اسلام و تازی ها به این سرزمین نگری داشته باشیم.

---

[۶] *گـاتهـا: سرودهای زرتشت*، برگردان دکتر حسین وحیدی (تهران: انتشارات فرزین، ۱۳۴۶)، برگ های ۶۰-۵۹.

[۷] محمّد بن مرتضی محسن الفیض، *تفسیر الصّافی* (ایران: ۱۸۹۳)، برگ ۴۹۱.

[۸] *النّهایه*، جلد چهارم، برگ ۱۵.

فصل دوّم

داوری های اندیشمندان و نویسندگان مشهور جهان در باره ایران و ایرانی

«دانش بنیان آفرینش بوده و سرچشمهٔ سیه روزی مردم نادانی است.»

زرتشت

«ادوارد جان بولس،» از پژوهشگران و دانشمندان مشهور دانشگاه آکسفورد انگلستان، در سال ۱۹۳۲ کتابی زیر فرنام اثر اسلام در کشورهای مسلمان به رشته نگارش درآورده و در فصل چهارم آن می نویسد: «زمانی که نوشتارهای هرودوت و گزنفون را بررسی می کنیم، می بینیم که ساتراپی های دوره های داریوش و کورش شباهت بسیار زیادی با حکومت های مدرن امروزی دنیا داشته اند. در زمان پادشاهان پارت (۲۴۷ پیش از میلاد تا ۲۲۴ میلادی) نیز ساختار سیاسی حکومت

ایـران شبیـه بـه امپـراتـوری روم بـوده است.»[9] همـان نـویسنـده در جای دیگری می نـویسـد: «هیچ کشـوری در دنیا بیش از کشور ایران به سبب دین اسلام، قربانی بـازماندگی از پیشرفت های سیاسی نشده است. ایرانی ها در نتیجه وجود اسلام در این کشـور فـرصت هـای بـزرگی را بـرای پیشـرفت از دست داده ند. تاریخ نشان می دهـد کـه دین اسـلام، کشـور ایـران را از نگـر پیشرفت و ترقّی به شکل یکی از وامـانـده تـرین کشورهای دنیا درآورده است.»[10] «بولس» در جای دیگری از کتاب خـود می نـویسـد: «یکی از مهمترین دلایلی که سبب شد، انقلاب مشروطیّت ایران نتـوانـد بـه‌اندازه انقلاب ترکیّه توفیق پیدا کند و ایران را از طلسم واماندگی درآورد، نفـوذ مـلّایـان در امـور اجتمـاعی ایـران بود.»[11] نویسنده یاد شده تأکید می کند که مـلّایـان در ایران دارای قدرت و اختیاری بیش از کشیش ها در کشورهای مسیحی هستنـد، زیرا آنها به خود عنوان آموزگار، قاضی و حقوقدان می بندند و وظیفه خود می داننـد کـه در تمـام امـور مردم دخالت کنند. بدین ترتیب ملّایان شیعه گری در کشـور ایران پیوسته برای ترقّی و پیشرفت این ملّت حالت ترمز را داشته اند، زیرا هر گـاه مـردم این کشور دانش بیاموزند، خواهان زندگی پیشرفته خواهند شد و این امر دست مـلّایـان را از دخـالت در امـور آموزشی و قضائی کشور کوتاه خواهد کرد و منافع طبقاتی آنها را از بین خواهد برد.»[12] «بولس» در تحسین و تمجید از ایرانی ها و افتخـارات ملّی و تـاریخی آنهـا ادامـه می دهـد و می نـویسد، با وجود اینکه تازش تـازی هـا بـه کشـور ایـران، شنـاسـه تـاریخی و فرهنگی این ملّت فرهنگ مدار را دگـردیس کـرد، ایـرانی هـا پیوسته روح و نهاد شکوه افتخارات شکوهمند باستانی خود را نگهداری کرده اند.

بنـا بـه نـوشتار دانشمند یاد شده در بالا، این حقیقت را می توان آشکارا در سند ادبی تمـدن و فـرهنگ ایـران، یعنی *شـاهنـامـه* چکـامـه‌سرای بزرگ ایران، حکیم

---

[9] Edward John Bolus, *The Influence of Islam* (London: Lincoln Williams, 1932), pp. 78, 86ff.

[10] Bolus, *The Influence of Islam*, p. 74.

[11] *Ibid.*, pp. 86-87.

[12] *Ibid.*

ابـوالقـاسم فردوسی در شرح رویدادهای حماسی تاریخی سهراب و رستم مشاهده کرد. همانگونه که «ویرجیل»[۱۳] با چکامه های حماسی خود «اگوستوس»[۱۴] امپراتور روم را بـه مناسبت خدمات بیمانند تاریخی اش به روم و نیز نقش سازنده او در اتحاد و یگـانگی اروپـا در چکـامـه هایش مورد ستایش قرار داده و کوشش کرده است بـدینـوسیله روح تاریخی مردم روم را زنده و پویا نگهدارد، همانگونه نیز فردوسی، پـادشاهان تاریخی و حماسی ایران مانند جمشید و بهرام را ستایش و تمجید کرده و بـدینـوسیله کوشش نموده است تا روان فرسوده ملّت ایران در نتیجه تازش و هجوم تازی ها را زنده، پابرجا و آرمانخواه نگهدارد.

یک نـویسنـده و پـژوهشگـر امـریکـائی بـه نام «سولومون تالبور،» زیان های تـاریخی و ویـرانگری را که تازی ها و اسلام به کشورهائی که آنها را تسخیر کردند، وارد آوردند، به رشته نگارش درآورده و می نویسد:

> «ملّت صلحـدوست دیگـری کـه دارای کشـوری پیشـرفته و ثروتمند با فرهنگی برجسته بود و قربانی تازش اسلام و تازی ها قرار گرفت، ایرانی ها بودند. پیش از اینکـه ارتش تـازی ها به این کشور تازش کند و آنرا غارت و چپاول نماید، کشور ایـران مرکز دانشمندان و اندیشمندان بزرگی بود که در یهودی ها و مسیحی ها، از هـر جهت نفـوذی ژرف بـر جای گذاشته بودند. هنگامی که تازی ها به این کشور تـازش کـردنـد، آنرا مورد غارت و چپاول قرار دادند و تمام ثروت ایرانی ها را از آنهـا ربـودنـد و برای اینکه بهزنان ایرانی که از زیباترین زنان تمام جهان به شمار

---

[۱۳] Virgil (۷۰ تـا ۱۹ پیش از میلاد) از چکامه سرایان مشهور رومی است که در تاریخ به نام «هومر روم» مشهـور است. او پس از «هـومـر» بـزرگتـرین اثـر را در ادبیـات اروپـا بـرجای گذاشته است. «ویرجیل» اصـلاحـات و اقـدامات نبوغمایه «آگوستوس» را در چکامه هایش مورد ستایش قرار داده و وجود او را مـایه و فرنود پیشرفت، پیروزی و شکوفائی روم به شمار آورده و باور دارد که روان تاریخی او در نسل های بعدی روم شکوفا خواهد ماند.

[۱۴] Augustus (۶۳ پیش از میـلاد تـا ۱۴ میـلادی)، نام اصلی اش «اکتاویان» و نخستین امپراتور روم و جـانشین «ژولیـوس سـزار» بـوده است. او از سـال ۲۷ پیش از میـلاد تـا زمـان مرگ (۱۴ میلادی) بر روم فرمانروائی کرده است. «اوگوستوس» دارای نبوغ رهبری و کشورداری بود و موفّق شد کشور روم را متّحد و یکپـارچـه کنـد. در زمان امپرتوری او مردم روم و یونان در همه جنبه های گوناگون زندگی از آسایش و رفـاه فراوان و شکوه زندگی برخوردار بودند. رومی ها، پس از مرگ «اوگوستوس» او را در جایگاه خدائی مورد مهر و پرستش قرار دادند.

می روند، دست یابند، بیشتر مردان آنها را از دم تیغ گذراندند و نابود کردند. زنان ایـرانی، در تمـام درازنـای تاریخ به‌اندازه ای زیبا و دلربا بوده اند که پیوسته مورد افتخـار ومباهات ایرانی ها بوده و چکامه سرایان سراسر جهان در باره زیبائی آنها چکـامـه سـروده انـد ... ولی هنگامی که تازی ها به سرزمین ایران تازش کردند، تمـدّن و فـرهنگ این کشـور از بین رفت و امـروز تنها نامی از آن در دنیا برجای مـانـده و ستمگرانه ترین حکومت های اسلامی بر آن فرمانروائی می‌کند. ایران، کشـوری که زمانی در اوج شکوه فرهنگ و تمدّن جهانی بسر می برد، با تازش و هجـوم تـازی ها به این کشور، یکشبه با وحشیگری های اللّه به‌خاک فروماندگی افتاد.»[۱۵]

بـر پـایه نوشته «ابن جلجل،» هنگامی که اسکندر مقدونی بر ایران دست یافت، نـامـه ای بـه استاد و مشاور خود، ارسطو که آموزگار اول در دنیا نام گرفته نوشت و اظهار داشت:

«ای استـاد بـزرگ! من در سرزمین پارس که بر آن غلبه کرده ام، مردانی می بینم بس خـردمند و هوشیار که بیم دارم به کین خواهی برخیزند و پایه های قدرتم را در این کشـور نـابـود سـازنـد. بنـابـراین، بـرآنم کـه همه خردمندان این ملّت را جمع آوری و یکجـا آنهـا را نـابـود کنم و از بیم خطراتی که آنها ممکن است برایم به وجود آورند، دل آسوده دارم. عقیده تو در این باره چیست؟ »

ارسطو در پاسخ اسکندر نوشت:

«من بـاور دارم، هـرگاه برآن باشی تا خون خردمندان این ملّت را بریزی، این کار بـرایت آسـان و عملی خواهد بود، ولی کاری که تو نخواهی توانست انجام بدهی، کشتن سرزمینی است که چنین مردانی را پرورش داده است. پس به‌باور من چاره در آنست کـه بـا مـردم این سـرزمین بـا نکوئی رفتار کنی تا دلهایشان را به دست

[15] Solomon Talbure, *President Bush is a Moron: Islam is not Peace* (Xlibris Corporation, 2002), pp. 24-25.

آوری و بدینوسیله با دوستی بر آنها فرمان برانی.»[۱۶]

ولی، در حدود دوهزار سال بعد، «شوالیه ژان شاردن» که در سال های ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷ میلادی، یعنی مدّت سیزده سال در زمان پادشاهی شاه عبّاس دوّم و شاه سلیمان صفوی در ایران بسر برده، در سفرنامه اش مردم ایران را مردمی بی‌خرد، خرافاتی و موهوم پرست نامیده است. او در برگ ۳۰۲ جلد سوّم سفرنامه اش می نویسد: «ایرانی ها به‌عزایم و افسون و موهوم گرائی بسیار عقیده مند می باشند و جادو و طلسم را حقایق مسلّمی می پندارند و از نار جحیم بیمناکند. عقل مردم این کشور بسیار کم است.»[۱۷] و در برگ ۳۰۷ جلد دوّم، می نویسد: «ایرانی ها بر خلاف علم و دانش خود، سخت پای بند موهومات و خرافات می باشند و هیچ قومی در جهان بمانند آنها عقاید ابلهانه ندارند. این خلق معتقدند تقدیر ازلی در همه جا حکمفرما می باشد.»[۱۸]

این نویسنده ناآگاه، تاریخ گذشته ایران را بررسی نکرده و نمی داند که همه ایرانشناسان، ایرانی ها را یکی از باهوش ترین ملّت های دنیا به شمار می آورند و آنچه که او از آنها نام می برد، همه فرآورده های اصول و احکام و سنّت های خرافاتی اسلام است.

«کنت دو گوبینو» سفیر کشور فرانسه در ایران در سال های ۱۸۶۳- ۱۸۶۱ میلادی می نویسد: «ما هیچ چیز در زندگی خود نمی یابیم که آغاز آن در سرزمین ایران زمین نبوده باشد. هر پیشرفتی که سودبخش جهان و مردم آن شده از این کشور سرچشمه گرفته است.»[۱۹]

«ویلسون کش» می نویسد: «نباید فراموش کرد که ایرانی ها در گذشته

---

۱۶ ابن جلجل، *طبقات الاطبّاء والحکماء*، برگردان محمّد کاظم امام (تهران: انتشارات دانشگاه تهران: ۱۳۴۹)، برگ های۸۴- ۸۳.

۱۷ ژان شاردن، *سفرنامه شوالیه شاردن*، جلد سوّم، برگ ۳۰۲.

۱۸ *همان بنمایه*، جلد دوّم، برگ ۳۷۰.

۱۹ کنت دوگوبینو، *سه سال در ایران*، برگ ۱۶.

پرچمدار فرهنگ و پیشرفت گیتی به شمار می‌رفته و در زمان داریوش و خشایارشا، آوازه کوس بزرگی و شکوهشان در سراسر جهان تنین انداز بوده است. در روزگاری که ایرانی ها به چکونگی بنیادهای شهرنشینی و فرهنگ آگاه بودند، مردم اروپا فرسنگ ها از کاروان پیشرفت و شهرنشینی دور بودند و شاید هم در بیابانگردی و دَدْمنشی بسر می بردند.»[۲۰]

فراموش نکنیم که یونانی ها که نوآور فلسفه و فرهنگ دموکراسی در جهان شناخته شده اند، برده ها را جزء آدم های آزاد به شمار نمی‌آوردند و فیلسوف بزرگی مانند ارسطو که در دنیا «آموزگار نخست» فرنام گرفته، برده ها را «نوعی انسان پست» به شمار می آورده ، ولی در زمان پادشاهی کورش بزرگ، ایرانی ها هیچگاه ملّت هائی را که بر آنها پیروز می شدند، به بردگی نمی گرفتند و همان حقوق شهروندی خود را برای بیگانگانی که‌بر آنها پیروز می شدند نیز به رسمّیت می‌شناختند.[۲۱]

«ابن خلدون» بزرگ تاریخنویس، جامعه شناس، ریاضی دان، فیلسوف و بلکه همه چیزدانی که خود از تبار عرب بوده و بمناسبت دانش گسترده اش در رشته های گوناگون در غرب Polymath و یا «همه چیزدان» فرنام گرفته در کتاب *مقدّمه* می نویسد:

«ایرانی ها در علم و دانش و هنر، سرآمد سایر ملّت ها بودند. گفته شده است که علم و دانش از ایران و ملّت فرهیخته ایرانی به یونان‌رفته است. زمانی که اسکندر مقدونی بر داریوش سوّم چیره شد و امپراتوری هخامنشی را برانداخت، کتاب های علمی و سایر دانش های ایرانی را به یونان برد، ولی زمانی که تازی های مسلمان کشور ایران را فتح کردند و با کتاب ها و نوشتارهای بیشمار علمی ایرانی ها روبرو

---

20 William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh house Press, 1928).

۲۱ دکتر رحیمی، *قانون اساسی ایران واصول دموکراسی*، برگ‌های ۳۶-۳۵.

شدند، <سعد بن ابی وقاص> به عمربن الخطّاب، خلیفه مسلمانان، نامه ای نوشت و از او پروانه خواست تا آن کتاب ها را بین مسلمانان تقسیم کند. عمر به او پاسخ داد: <کتاب ها و نوشتارهای ایرانی ها را در دریا بریز، زیرا اگر درونمایه آنها بر پایه اوامر الهی باشد که ما بهتر از آنها را در اختیار داریم و هرگاه غیر از این باشد که به گونه حتم باید نابود شوند. من امیدوارم اللّه ما را در برابر آن نوشتارها نگهداری کند. >»[22]

این بود گزیده و پالیده‌ای از آنچه که نویسندگان و تاریخنویسان شهیر جهان در باره ایران و ایرانی پیش از تازش تازی ها به این کشور و تحمیل کیش خرافاتی اسلام نوشته‌و نتیجه گرفته‌اند که ایرانی ها ملّتی فرهنگ مدار، متمدّن و پیشرفته ای بودند که تازش ستمگرانه‌قوم بادیه نشین تازی آنها را از غافله تمدّن و پیشرفت جهان بازداشت.

و اکنون، پیش از ادامه جُستار بی مناسبت نیست از شناسه تازی هائی که پس از درگذشت محمّد بن عبداللّه به سرزمین گسترده، آباد، تمدّن زا و فرهنگ مدار ایران تازش و آنرا برای صدها سال تسخیر کردند و فرهنگش را دگردیس نمودند، از خامه و نوشتارهای دانشمندان و تاریخنویسان و بویژه خود نویسندگان تازی، شرح پالیده و کوتاهی به خامه درآوریم.

---

[22] Ibn Khaldun, *Muqaddimah, An interpretation to history*, trans. Franz Rosenthal, 3 vols. (New york: Pantheon Books, 1958), vol. 3, pp. 114-115.

بخش دوم

اسلام و عرب در تاریخ

«وینستون چرچیل» نخست وزیر مشهور انگلستان در جنگ جهانی دوم می نویسد:

«براستی که اسلام چه داغ شرمی به ارزش وجودی مسلمان می‌زند! اسلام افزون بر آنکه پیروان خود را به شکل بنیادگرایان پریشان مغزی در می آورد که خطر آن برای انسان مانند خطر بیماری ترس از آب برای سگ تشنه ای است که از بی آبی در حال مردن است، همچنین باور به تقدیر و سرنوشت غیر قابل تغییر در زندگی، فرد مسلمان را به یک موجود بدون اراده تبدیل می کند. در هر نقطه‌ای از این دنیا که پیروان محمّد زندگی و یا فرمانروائی می کنند، عادت های واپسگرا و فسادآور، بی توجّهی به امور کشاورزی، سستی در امور تجاری و نبود احساس و اراده مثبت برای پیشرفت و سازندگی رواج کامل دارد. این واقعیّت که بر پایه اصول و احکام اسلام، هر زنی باید مانند یک کالا و در حُکم یک بچّه، یک همسر و یا یک صیغه

به‌مردی تعلّق داشته باشد، به گونه طبیعی نابود کردن بردگی در دنیا را به تأخیر انداخته و تا عقیده و ایمان به این کیش بین مردم از بین نرود، بردگی از همبودگاه بشری رخت برنخواهد بست. در دنیای ما هیچ عاملی واپسگراتر از نیروی دین نیست. دین و مذهب در فساد اندیشه و منش انسان تا آن اندازه کارساز است که در حسّ وفاداری به کشور نیز اثر می‌گذارد و آنرا مختل می‌سازد. نباید پندار کرد که اسلام در دنیای ما رو به ناتوانی و نابودی گذاشته است، بلکه بر عکس می‌بینیم که عقیده به‌این کیش بین ساکنان افریقای مرکزی نیز رواج یافته و سبب ایجاد افراد خطرناک شده است. بدیهی است که هرگاه مسیحیّت در بازوان توانای علم و دانش نگهداری نمی‌شد، همانگونه که تمدّن روم باستان نابود شد، اسلام نیز تمدّن اروپای مدرن را به‌نابودی می‌کشانید.»

Winston Churchill, *From the River War*, first edition, vol. ii (London: Longmans Green & Company, 1899), pp. 240-250.

فصل سوّم

شناسه تازی ها در تاریخ

«برای ایجاد یک فرد بشر ما نیاز به بیست سال صلح و آرامش داریم، ولی برای نابود کردن او تنها بیست ثانیه وقت بسنده است.»

سخنرانی پادشاه بلژیک **Baudouin** (اوّل) در کنگره امریکا در ۱۲ ماه مه ۱۹۵۹

نویسنده این کتاب، نژاد، مذهب، زبان، رنگ پوست، ملیّت، شهروندی، وابستگی‌های خانوادگی، سنّ و جایگاه های اجتماعی افراد بشر را از برچسب‌های برون ذاتی و غیر مهمّ دانسته و باور دارد که این فروزه ها با ارزش‌های انسانی و اخلاقی آنها به گونه کامل بیگانه است. براستی، هر گاه ما افراد بشر از رشد اندیشه‌گری و مغزی بایسته برخوردار می بودیم، هیچگاه افراد بشر را بر پایه فروزه‌هائی که در بالا برشمردیم، بنمایه ارزش‌یابی و طبقه بندی آنها قرار نمی دادیم، بلکه آنچه که ممکن است، سبب برتری و والائی انسانی نسبت به انسان دیگر شود، ارزش های اخلاقی، علمی، اجتماعی و هنر اوست که جنبه درون ذاتی داشته و بدون دخالت اراده خود انسان و یا دیگران، او را به گونه طبیعی در یک

جایگاه ویژه اجتماعی قرار خواهد داد. بنابراین، هر گاه نویسنده در این گفتار از نژاد تازی[1] و یا عرب سخن می گوید، امید است خواننده فروهنده آنرا دلیل بر نژادگرائی نویسنده به شمار نیاورد. هدف از این جستار، شرح رویدادهای گذشته است که بخشی از تاریخ را تشکیل می‌دهد و ناگزیر، چگونگی زمان کنونی ما از کنش‌ها و واکنش‌های آنها بدون تأثیر نمانده و نه اینکه بخواهیم به انتقاد از فروزه‌های ملّتی که در گذشته با آن برخوردهای تاریخی داشته ایم، بپردازیم، زیرا این کار ما را به هیچ هدفی نخواهد رسانید.

کشور ما ایران از نگر جغرافیائی در منطقه ای قرار گرفته که بیشتر ملّت‌های همسایه آنرا تازی‌ها تشکیل می‌دهند و تردید نیست که ما بدون توجّه به فروزه‌های نژادی باید با آنها در شرایط کامل انسانی، برادری و حُسن همجواری بسر ببریم و آنچه را که در این بحث از فروزه‌های آنها خواهیم گفت، برگفته شده از بزرگترین و مشهورترین نویسندگان و تاریخنویسان جهان می باشد. بدیهی است، هر گاه آنچه را که در گذشته تاریخی وجود داشته و به عنوان علّتی سبب ساز، به چگونگی زندگی کنونی ما و یا معلول تاریخی موجود انجامیده، از نگر دور نگهداریم، ادا کردن حقّ مطلب به بایستگی امکان پذیر نخواهد بود. از اینرو، ناگزیر بایسته است به شرح فروزه ها و کارکردهای ملّتی که در گذشته، امروز ما را آفریده است، بپردازیم.

موقعیت طبیعی عربستان، سرزمین زاینده اسلام

واژه «عرب» و یا به زبان فارسی «تازی» نامی است که پیش از ظهور اسلام درباره

---

[1] درباره واژه «تازی،» فرهنگ‌های گوناگون به‌توضیحات متفاوتی پرداخته اند که می‌توان از همه آنها برداشت یکسان کرد. فرهنگ‌های *آنندراج* و *سراج اللّغات* نوشته اند، واژه «تازی» مفهوم عربی دارد و چون عرب‌ها در آغاز اسلام به‌ایران بسیار تاخت و تاز کرده اند، آنها را «تازی» می نامند. *غیاث اللّغات* نوشته است، «تاز» و یا «تاژ» به معنی «چادر» و یا «خیمه» است و چون عربها چادرنشین بوده اند، آنها را تازی نامیده اند. *فرهنگ معین* نوشته است، واژه «تازی» از واژه «تاژیک» پهلوی گرفته شده و چون در زمان انوشیروان ساسانی، یمن مستعمره ایران بود و ایرانی ها قبیله یمنی «طیّ» را که بیشتر با آن طایفه تماس داشتند «تاژیک» از واژه «تاژ» می نامیدند، از اینرو آنرا به‌همه اعراب گسترش دادند و همه اعراب را «تازی» نامیدند. به‌هر روی، از همه نوشتارهای یاد شده می‌توان برداشت کرد که «تازی» واژه فارسی واژه «عرب» است.

اقـوام سـامی کـه در شبـه جـزیره عربستان به شکل بدوی زندگی می‌کردند، به کار می‌رفت و اکنون به افرادی گفته می شود که به‌زبان عربی سخن می‌گویند. این افراد مردم عرب زبانی هستند که از موریتانی در ساحل آتلانتیک در افریقا، جنوب غربی ایـران، سـراسـر شمـال افـریقا، مصر، سودان، شبه جزیره عربستان، سوریهٔ و عراق سکـونت دارنـد. بیشتر اعراب ساکن شبه جزیره عربستان به شکل چادرنشینی بسر می برند و به گلّه داری، دامداری و شرایط سخت و طاقت فرسای زندگی در بیابان خو گرفته بودند. باب دهم کتاب تکوین *تورات* می نویسد، تازی‌ها فرزند پسر ارشد «نـوح» بـه نـام «شمّ» بـوده انـد. بنـا بـه‌نـوشتـه کتاب یاد شده، سه گروه تازی‌ها، اسرائیلی ها و آرامی ها از فرزندان «شمّ» بوده اند.

شبـه جزیره عربستان در گوشه انتهائی جنوب غربی آسیا قرار گرفته و از مغرب و جنـوب غـربی به دریای سرخ، از سمت جنوب به خلیج عدن و از سمت جنوب و جنـوب شـرقی بـه دریـای عـربستان و از سمت شمال شرقی به خلیج های عمّان و فـارس محـدود است. از نگر جغرافیائی بین شبه جزیره عربستان و صحرای سوریّه مـرزی وجـود ندارد، ولی در مرزهای شمالی بین شبه جزیره عربستان و کویت مرز وجـود دارد و این دو سـرزمین بـوسیله مرز از یکدیگر جدا می‌شوند. مساحت شبه جـزیـره عـربستان ۱/۰۰۰/۰۰۰ میل مربّع (۲/۵۹۰/۰۰۰ کیلومتر مربّع) است. درازای شبـه جزیره عربستان تا دریای سرخ در حدود ۱۲۰۰ میل (۱/۹۰۰ کیلومتر) و بیشترین پهنـای آن از یمن تـا عمّان ۱/۳۰۰ میل است. بیشتر زمین های شبه جزیره عربستان برای کشاورزی مناسب نیست.

سرزمین عربستان به گفته خود تازی‌ها، سرزمین بی آبی و وحشت است. آب و هـوای آن داغ و خشک بـوده و کوه های اطراف آن از نفوذ بادهای مرطوب دریائی بـه‌داخل این سـرزمین جلوگیری می کنند و سبب می شوند که باران تنها در مناطق سـاحلی آن ریزش کند. درجه گرمای آن به اندازه‌ای زیاد و سوزنده است که گوئی هوای کوه های آتشفشان بر آن می‌تابد. جنس خاک و تپّه‌های شنی آن از ترکیبی از مـواد قلیـائی و نمکی تشکیل شـده به‌گونه‌ای که راه رفتن پیاده روی خاک آن، کف پاها را مانند تیغ می برد.

سـرزمین عـربستـان بـه‌انـدازه‌ای سـوزنـده، وحشی و وحشت آور است کـه

مـوجـودات غیـر انسانی، مانند گیاه و حیوان کمتر می تواند در آن رشد کند. هنگام روز گـرمـای خـورشیـد بـه‌اندازه ای توانفرسا می‌شود که گذر کردن از زیر آن غیر ممکن می گـردد. ولی در هنگـام شب، درجـه گـرمـا یکباره اُفت می کند و به نقطه یخبنـدان نـزدیک می‌شـود. نفیـر بادهای بیابانی که توده های شن را د رهوا جاری می‌سازند، عوامل طبیعی این سرزمین را وحشت‌آور تر می‌کنند.

در این سـرزمین خشک و سوزان، رودخانه و چشمه وجود ندارد. آب مصرفی سـاکنان آن از چاه‌هائی تهیّه می‌شود که پیوسته بادهای وحشت انگیز، آنها را با شن پـر می کننـد و پیوسته باید آنها را برای آبدهی لاروبی کرد. ولی هوای کوه‌هائی که این سرزمین خشک و سوزان را فراگرفته‌اند، مطلوب بوده و همچنین نواحی ساحلی آن کـه از آب بـاران بهـره‌منـد می‌بـرنـد، بارور هستند. بین شهرهای مکّه و مدینه، باریکه‌ای وجود دارد که نجد نامیده می شود و زمین آن از سنگ‌های سخت تشکیل شـده است. چـون این منطقـه از بـاران بهره می‌برد، دارای چشمه‌های آبی است که هیچگـاه خشک نمی شـوند و در آنجا گیاهان و سبزیجات، درختان میوه، حبوبات و نخل‌هـای خـرمـا بارور می گردند و اسب و شتر و گوسفند نیز در آن محلّ نگهداری می شوند.

چـون اسـلام از میان چادرنشین‌های بیابان های شبه جزیره عربستان جوانه زد، بـرای آشنـائی بـا اسـلام باید با چگونگی زندگی چادرنشینی در بیابان آشنا شویم. زیـرا، محیط بیـابان برای انسان ذهنیّت ویژه‌ای به‌وجود می‌آورد که به‌روانشناسی او شکل می‌دهد و با توجّه به‌اینکه اسلام از مغز یک تازی بیابانی تراوش کرده، از اینرو با شناسائی محیط بیابان و زندگی چادرنشینی در بیابان بهتر می‌توانیم به نهاد اسلام و روانشناسی مسلمانان پی ببریم.

فروزه‌های افراد بادیه نشین

زنـدگی چـادرنشینی در بیابان به ناچار در انسان برخی فروزه‌های ویژه ای به‌وجود می آورد و بعضی از فـروزه هـای دیگر او را نابود می کند. براستی که زندگی کردن در بیـابـان سخت ترین نوع زندگی بوده و انواع مشکلات و مخاطرات را برای افراد بیـابـان نشین بـه‌وجـود می آورد. کسی کـه در بیابان در حالت چادرنشینی زندگی

می‌کند، پیوسته دستخوش حمله دزدان و چپاولگرانی که در اطراف چادر او کمین می‌کنند تا به‌او حمله نمایند، اموال نسبی‌اش را به‌یغما ببرند و چراگاهش را از او بربایند قرار می‌گیرد و لحظه ای احساس امنیّت و آرامش نمی کند. همچنین، فرد چادرنشین پیوسته از وزش بادهای زیان آوری که برکه‌های آب حدود و حوالی زندگی او را خشک می کنند و چند گیاه کم پشت و نزاری را که از درون شن‌های زمین سر بدر آورده اند نابود می سازند در ترس و وحشت بسر می برد.

انسان چادرنشین برای فرار از محرومیّت‌های زندگی و زنده ماندن کوشش می کند، هر روز چادرش را به‌مکان تازه‌ای تغییر دهد تا بلکه بتواند در آن نقطه به‌شرایط زندگی بهتری دست یابد. چون کشاورزی در یک خاک خشک و بدون رطوبت امکان پذیر نیست، از اینرو سرنوشت انسان چادرنشین با چوپانی و چرانیدن حیوانات گره می خورد. اشکال دیگر این روش زندگی آنست که گیاهان و علف‌های چنین مناطقی در سرشت، محدود و عمرشان کوتاه است. از اینرو، هنگامی که حیوانات آنها را می‌خورند و زمین بدون علف می شود، چادرنشینان باید در جستجوی زمین‌های گیاهدار دیگری به‌حرکت درآیند. هنگامی نیز که چادرنشینی به چراگاه‌های رضایتبخشی می‌رسد، ناچار است آنرا از دست رقیبی که در پیش از آن بهره می‌برده، درآورد و از اینرو، دزدی، چپاول و غارت خرما، گیاه و زنان برایش عادی می شود. از دگر سو، چون برای روبرو شدن با دیگران و غلبه برآنها، نیاز به‌روح جنگجوئی دارد، از اینرو یک فرد چادرنشین در نهاد، خشن و جنگجو پرورش می یابد.

در زندگی چادرنشینی، افراد ترسو و ناتوان، ارزش و جایگاهی ندارند و پیوسته مورد اهانت قرار می‌گیرند. هر کسی بتواند در نتیجه نیروی شجاعت و دلاوری بیشتر در دیگران ترس و وحشت به‌وجود بیاورد، احترام بیشتری به دست خواهد آورد. اگر یک فرد چادرنشین بخواهد بوسیله شعرا ستایش شود و یا توجّه زن ها را به خود جلب کند، باید حرفه اسب سواری را به‌خوبی بداند و درکاربُرد شمشیر و نیزه مهارت داشته باشد.

باید توجّه داشت که اعتقاد به‌سرنوشت، اختراع اسلام نیست، بلکه یکی از فروزه‌های زندگی چادرنشینی است. شرایط زندگی چادرنشینی هیچگاه به‌یک فرد

چادرنشین بیابانی فرصت نمی‌دهد، فکر کند که او می‌تواند با دستان خود برای خویش زندگی راحت و آسوده بسازد، بلکه باور دارد، سرنوشت او در نبرد تعیین می شود. او باید بجنگد تا زنده بماند و کسی که از مرگ بترسد، ترسو و نادان به‌شمار می‌رود. چون فرد چادرنشین برای خود انتظار زندگی سخت و مشقّت بار دارد، برای دیگران نیز نمی‌تواند غیر از این توقّع و انتظاری داشته باشد. «السّموئل» یکی از چکامه سرایان عرب در چکامه‌ای می سراید:

خدای ما هیچگاه در رختخواب جان نداده است،
خون ما تنها با تیغه های شمشیر ریخته می شود.

چکامه سرای دیگری می سراید:

خونی که از رگ های ما روی لباس هایمان ریخته می‌شود،
بویش بمراتب از بوی مشک مطبوع تر است.[۲]

یک نویسنده تازی به نام «انطار» نیز می نویسد:

من از آهن ساخته شده و قلبم از آهن هم سخت تر است،
من خون دشمنانم را در کاسه سر آنها آشامیده، ولی سیر نشده ام.

محمّد بن عبداللّه، تازی شترچرانی که به‌خود فرنام پیامبری بست، یکایک فروزه‌های بالا در نهادش بافته شده بودند. برای نشان دادن نبود حساسیّت او به درد و رنج دیگران که از فروزه های زندگی بادیه نشینی است، تنها به ذکر دو رویداد به‌شرح زیر بسنده می کنیم:

یکی اینکه، روزی که هفتصد نفر مردان طایفه یهودی بنی قریظه را در جلوی

---

[2] Safy Il, *Dine Il Holli.*

چشمـان او گـردن می زدنـد، محمّـد بـا چشمـان باز قصّابی یکایک آنها را مشاهده می‌کـرد و هنگامی که هوا تاریک شد، دستور داد مشعل‌هائی تهیّه کنند و گردن بقیّه آنهـا را بـا بهره برداری از نور مشعل‌ها بزنند تا کار به‌فردا نیفتد. رویداد دیگر اینکه، زمـانی کـه در جنگ بـدر به‌دستور محمّد، گروهی از اسیران را می‌کشتند، در پاسخ یکی از آنهـا به نام «عقبةبن محیط» که درخواست بخشش کرده بود، گفت: «خدایرا شکـر که چشم های مرا با مشاهده ریختن خون تو روشن کرد.» و زمانی که آن مرد بـا لابه و التماس از محمّد درخواست کرد که چون او دختر خردسالی دارد که کسی را برای نگهداری ندارد، از خون او بگذرد، محمّد با سنگدلی پاسخ داد، پس از مرگ او آتش دوزخ از دختر بچّه خردسالش نگهداری خواهد کرد.[۳]

زندگی بادیه نشینی در انسان خوی انزوا و آزادی به‌وجود می آورد و او را با این طـرز فکـر عادت می‌دهد که در این دنیا هیچ قاعده و قانونی وجود ندارد، چه رسد بـه‌حکـومت و دولت و او هـرچـه اراده کند، می‌تواند درباره فردی ناتوان‌تر از خود بـه‌انجـام بـرسـانـد. نکتـه جالب آنست که اگرچه زندگی در شهرهای این منطقه تا حـدودی بـه‌گونه نسبی آسان و راحت است، با این وجود، چادرنشینان بیابانی مایل نیستنـد، زنـدگی بـادیـه‌نشینی خـود را بـه‌شهرها تغییر دهند و از موهبت‌های نسبی زنـدگی شهرنشینی بهره بگیرند. زیرا، افرادی که با زندگی شهرنشینی خو گرفته اند، قـادر نیستنـد در یک محلّ بـرجای بمانند و از اینرو در نهاد، افرادی فعّال، پر جنب و جوش، خشن، ستمگر و وحشی‌خو می‌شوند.

گاهی اوقات تازی‌ها برای دفع حمله همسایگان خود مانند رومی‌ها، ایرانی‌ها و حبشی‌هـا متّحـد می‌شـدنـد، ولی بـه‌محض اینکـه خطر حمله نیروی متجاوز از بین می‌رفت، دوبـاره یگـانگی آنهـا گسیختـه می شـد و هر خانواده و طایفه‌ای به‌سوئی حـرکت می‌کرد. زمانی که «ابرهه» فرمانروای حبشه با لشگری شامل چهارهزار نفر سـربـاز بـه‌حجـاز حملـه کـرد، همه قبایل و طوایف بیابان نشین عربستان به‌رهبری

---

[3] Ibn al-Athir, vol. 3. p. 56.

عبدالمطّلب (پدر بزرگ محمّد) با یکدیگر متّحد شدند، ولی زمانی که «ابرهه» عقب نشینی کرد، قبایل و طوایف یگانه شده تازی، برای نگهداری آزادی و استقلال خود، از یکدیگر جدا شدند و هر یک به سوئی منزوی گردیدند.[۴] بدین ترتیب می‌توان گفت که زندگی همراه با هرج و مرج یکی از فروزه‌های زندگی بادیه نشینی است. چون زندگی چادرنشینی کاری بس مشکل و پر مخاطره است و یک فرد بادیه نشن نمی‌تواند از مخاطرات زندگی فردی و سرگردانی برآید، از اینرو، چادرنشینان مجبورند، خانواده تشکیل دهند تا با کمک افراد خانواده تا اندازه‌ای بر مشکلات زندگی بیابان نشینی غلبه کنند و این زندگی کم کم به شکل طایفه تکامل پیدا می کند. طایفه قریش که محمّد در میان آن پا به‌پهنه هستی گذاشت، به همین ترتیب تشکیل یافته بود. به‌همین سبب، هر چادرنشینی به‌طایفه‌ای وابستگی دارد و آماده است تا خونش را به‌خاطر طایفه‌اش نثار کند. یک چکامه سرای تازی می‌گوید، عشق و وابستگی به طایفه، مقدّس‌تر از عشق و وابستگی بین یک زن و شوهر است.[۵] عشق و وابستگی به‌طایفه تا آن اندازه در تازی‌ها شدید بوده که هر طایفه‌ای خود را سزاوار هرگونه حقّی می‌دانست و باور داشت که افراد طایفه دیگر و ملّت‌های خارجی از خاک دیگری آفریده شده و باید برده و بنده آنها باشند.[۶]

برای یک تازی بادیه نشین که پیوسته در شرایط ناگوار بیابان و در زیر حرارت خورشید سوزان، از خوراک، آشامیدنی و زن محروم بود، طعم یک خوراک لذیذ، خوابیدن روی یک تشک راحت، حسّ یک نسیم خنک و داشتن زنی در کنار خود، رؤیائی بود که هیچگاه به‌حقیقت نمی‌پیوست.

هنگامی که نهش‌های زندگی بادیه نشینی را به‌شرحی که در بالا آمد، در نگر می‌گیریم، آنزمان به‌خوبی می‌توانیم احساس کنیم، چرا و چگونه محمّد در سنّ ۵۳

---

[4] Sedillot, “Histoire des Arabes,” t. e., p. 43.

[5] Abu’ Labbas Mohamed, surnamed Mobarred, quoted by Ibn Khaldun in “La vie’ des homes illustre’s.”

[6] Doza, “Hist. Des Musulmans d’

سالگی عاشق دختر بچّه شش ساله‌ای به‌نام «عایشه» شد و تا چه اندازه در این سنّ برایش مشکل بود، سه سال شکیبائی به خرج دهد تا آن دختر به‌سنّ ازدواج برسد و او بتواند در رختخواب از او کام دل برگیرد. دلیل وابسته به‌روانشناسی این فراخواست را می‌توان در یکی از گفتارهای محمّدبن عبداللّه آشکارا مشاهده کرد. زیرا، محمّد بر پایه نوشته آخوند روح اللّه خمینی در *تحریرالوسیله*، جلد دوّم، برگ ۲۴۱، گفته است: «لا یَجوزُ وَطْیِ الزّوْجَةَ قَبْلَ اِکْمالِ تِسْعَ سِنینْ، دَواماً کانَ النِّکاحْ اَوْ مُنْقَطِعاً وَ اَمّا سایِرُالاِسْتِمْتاعاتِ کَالّلمْسِ بِشّهْوَةْ وَالضّمِّ[۷] وَالتّفْخیذْ[۸] فَلا بَأْسِ بِها حَتّی فِی الرِّضیعَهْ.» برگردان این حدیث به زبان فارسی چنین است: «دخول آلت تناسلی مرد در شرمگاه زن پیش از تمام شدن سنّ ۹ سالگی او مجاز نیست، خواه ازدواج به‌گونه دائمی انجام گرفته و خواه منقطع (صیغه) باشد، ولی سایر بهره گیری‌های جنسی از او مانند لمس کردن و ضمّ[۷] و تفخیذ[۸] حتّی در کودکان شیرخوار مجاز و بدون مانع است.»

همچنین آنهائی که از رویداد عشقی دیگر محمّد که دلدادگی او به‌همسر زیبای پسرخوانده اش «زید» بود به شگفت می‌افتند، هر گاه روانشناسی یک فرد بادیه نشین را در نگر بگیرند، به‌زودی شگفت آنها جاخالی خواهد کرد. زمانی که محمّد گفت: «من این دنیا را به خاطر سه چیز دوست دارم، عطر، زن و گل،» در واقع خواست‌های روانی یک فرد بادیه نشین را از خود بروز داد. دلیل اینکه تازی ها با حرص و شوری فراسوی پندار به‌سرزمین‌های ایران، سوریهٔ، مصر و اسپانیا حمله کردند و مرتکب آنهمه جنایت‌های انسان ستیز شدند، در عوامل روانشناسی آنها نهفته بود.

یک فرد چادرنشین بیابانی فلسفه و معنویّت نمی‌فهمد و خواهان واقعیّت زندگی است. او یک رآلیست است و نه یک ایده آلیست و یا تئوریست. او وقت اندیشیدن ندارد و تنها به‌رفتار و کردار توجّه دارد و عمل می کند. تازی پیش از اسلام،

[۷ و ۸] براستی که برای نویسنده بسیار شرم آور بود که مفهوم دو واژه «ضمّ» و «تفخیذ» را به‌زبان فارسی برگردان کند. ازاینرو، مفاهیمی را که چند فرهنگ لغت برای آنها ویژگی داده اند ذکر می‌کنم. فرهنگ های لغت *منتهی العرب* و *منتهی اللّغات* واژه «ضمّ» را «پیوستن به‌چیزی» و فرهنگ‌های *ناظم الاطبّاء* و *منتهی العرب* واژه «تفخیذ» را «در ران کردن چیزی» ترجمه کرده اند.

جانوران، ستارگان، پدیده‌های طبیعت و غیره را می‌پرستید و هیچگاه مانند یونانی‌ها، ایرانی‌ها، هندوها، رومی‌ها و اسکاندیناوی‌ها، دارای مغز و اندیشه برای اینکه جهت خدایان مورد پرستشش تاریخچه بسازد نبود. خدایان تازی‌ها مانند عروسک‌های بدون جانی بودند که بیشترشان از سوریّه به بیابان‌های عربستان وارد شده بودند.

دلیل اینکه در اسلام همیشه سادگی و بی‌پیرایگی به چشم می‌خورد آنست که تازی دارای فکر و اندیشه و پندار نیست. ساده بودن ساختمان مساجد مسلمانان بدان سبب است که ذهنیّت تازی بیابان‌نشین در آفرینش آن به‌کار رفته و از اینرو، ساختمان مساجد مانند بیابان‌ها، ساده و بدون زیور و زینت است. بعدها، خلفای اسلامی، اندیشه‌های هنری ایرانی‌ها، مصری‌ها، رومی‌ها و هندی‌ها را برداشت کردند و برای اسلام رشته مهندسی به‌وجود آوردند و تا اندازه ای آنرا از سادگی خارج کردند.

ادبیّات تازی‌ها نیز به همان نسبت خشک بوده و از فقر اندیشه گری و تخیّلات ظریف و پندارهای لطیف و زیبا رنج می برد. در فرهنگ تازی‌ها، توان آفرینندگی و هنر نوآوری پیوسته نایاب بوده است. هر گاه یک اثر عربی، دارای تخیّلات طبع ظریف و پندارگونه باشد، بدون تردید باید از زبان دیگری برداشت شده باشد. برای مثال، داستان‌های هزار و یکشب، همه از ادبیّات ایرانی‌ها و هندی‌ها برداشت شده است.

محمّد بن عبداللّه، خود یک تازی بیابانی بود که نخست به‌شترچرانی اشتغال داشت و فروزه‌های زندگی چادرنشینی و محرومیّت های ناشی از آن در ژرفای روانش سنگی شده بود و پس از او جانشینانش، تازی‌ها را با نوید دستیابی به‌ثروت و زن‌های سفیدپوست به حمله به سایر ملّت ها و غارت اموال و نوامیس و حتّی زن‌های شوهردار آنها تشویق کردند. این فروزه‌های زندگی چادرنشینی که در خشونت، غارتگری، خونریزی، ترور و نادیده گرفتن حقوق و آزادی‌های سایر ملّت ها کوتاه می‌شود و بافت و درونمایه قرآن و اسلام را تشکیل می‌دهد، تابلوی تمام نمای روانشناسی مسلمانان بوده و نشانگر اندیشه گری و شخصیّت یک فرد مسلمان است.

هنگـامی کـه در سـال‌هـای آغـازین سـده هفتم میـلادی، اسلام در شبه جزیره عربستان پدید آمد، سرانجام چادرنشین‌های آن سرزمین را با یکدیگر یگانه کرد و با تـلاش محمّـد بن عبـدالله، جوان شترچرانی که ادّعا می‌کرد از سوی الله به‌پیامبری بـرگـزیده شده، تازی‌های بادیه نشین با حمله و تازش به سایر سرزمین‌ها و ملّت‌ها کارشان از بادیه نشینی در بیابان‌های گرم و سوزان عربستان که روی خطّ استوا قرار دارد بـه امپـراتوری در آنسوی دریاها و سرزمین‌های آباد و سبز و پرآب و پیشرفته رسید که شرح گسترده آن درونمایه این کتاب را تشکیل می دهد.

فصل چهارم

نوشتارهای پژوهشگران و تاریخنویسان درباره شناسه تازی‌ها

«انسـان بـدین سبب اشرف آفریده‌ها نامیده شده که می‌تواند خـوب را از بـد تمیـز دهـد، ولی هنگـامی کـه مـرتکب عمل بـد می‌شـود، ثـابت می‌کنـد که فرومایگی‌اش از موجوداتی که توان تمیز خوب از بد را نیز ندارند بیشتر است.»

Charles Bradlaugh

هنگـامی کـه دین اسـلام در سـال‌های دهه نخست سده هفتم میلادی بوسیله محمّد بن عبدالله در شهر مکّه (مرکز نگهداری بت‌های تازی‌های شبه جزیره عربستان) نوآوری شـد، بـر پـایـه نـوشتـارهای پژوهشگران و تاریخنویسان مشهور جهانی و از جمله نـویسنـدگـان خـود تـازی‌هـا، ساکنان تازی آن سرزمین در بیابان‌ها با چادرنشینی

روزگـار می‌گـذرانـدند و از فرهنگ و تمدّن بهره‌ای نداشتند. پس از مرگ محمّد و گستـرش اسـلام در سـایـر سرزمین‌ها، تازی‌های مهاجم به‌فرهنگ، صنعت و تمدّن ملّت هـای مغلوب دستیابی یافتند و آنچه که بعدها به نام فرهنگ، معماری، صنعت و هنر اسلامی خوانده شد، همه فرآورده‌های ملّت‌هائی بود که تازی‌ها پس از پاگرفتن دین اسـلام به‌آنها تهاجم و تازش کردند و بوسیله خون و شمشیر بر آنها چیره شدند. نوشتارهای نویسندگان و پژوهشگران در این باره به‌شرح زیر است:

«جـورجی زیـدان،» نـویسنـده کتاب مشهور *تاریخ تمدّن اسلام* که خود از بین تـازی‌هـا برخاسته، می نویسد: «تازی‌ها سال های بیشمار از فرهنگ و تمدّن چیزی نمی‌دانستنـد و بـه‌شکل بـدوی زنـدگی می‌کردند تا اینکه یهودیان از زمان موسی و سپس بـه سبب ستمگـری رومی‌ها و بویژه پس از ویرانی اورشلیم به‌حجاز مسافرت کـردنـد و به تازی‌ها شهریگری آموزش دادند. همچنین مراسم حجّ، قربانی، نکاح، طـلاق، بـرگـزاری رسـوم عیـد، انتخـاب کـاهن و غیره را نیز تازی ها از یهودی‌ها آموختند.»[۹] «جورجی زیدان» در جای دیگری می نویسد، «تازی‌ها به‌خاطر غارت و زن و اسیر و برده به‌اسلام محمّد روی آوردند.»[۱۰]

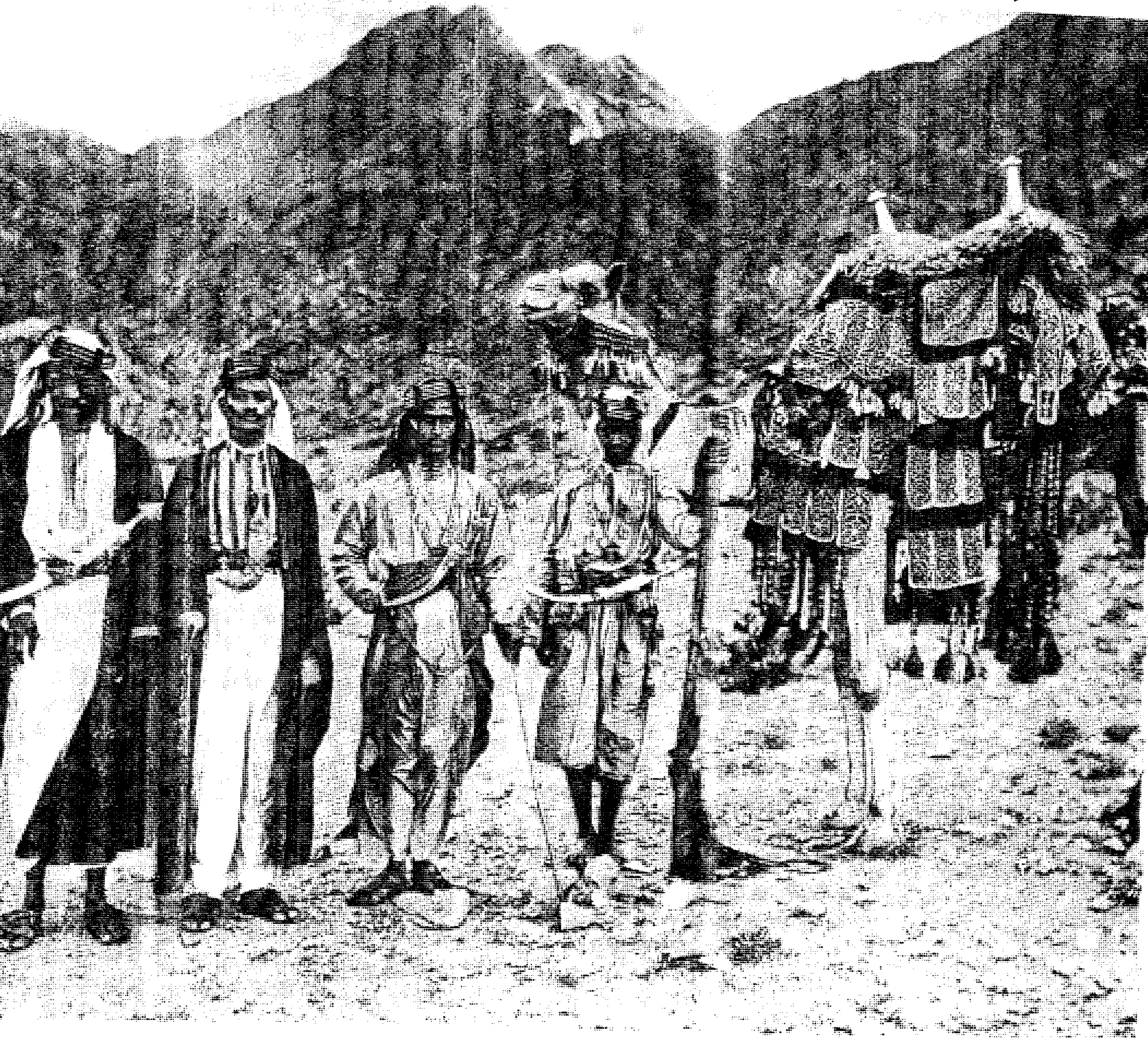
«ابن خلـدون،» تـاریخـدان دیگـر عـرب کـه «آرنـولـدتـوین بی،» دانشمند و تـاریخنـویس شهیـر انگلیسی او را از بزرگترین تاریخنویسان جهان به‌شمار آورده و خـود از تبار عرب بوده، می‌نویسد: «تازی‌ها یک ملّت وحشی و درّنده خوی بوده و در نهـاد دارای تمایل به‌غارت و چپاول و ویرانگری هستند.»[۱۱] به‌همین سبب بود که سـامی شـوکت، مـدیـر کلّ آمـوزش و پـرورش عراق و رئیس سازمان شبه نظامی جـوانـان عـراق در سـال ۱۹۳۳ پیشنهـاد کـرد کـه استخـوان‌هـای «ابن خلدون» از

---

۹ جورجی زیدان، *تاریخ تمدّن اسلام*، برگردان و نگارش علی جواهرکلام (تهران: مؤسّسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۲)، برگ ۱۲.

۱۰ *همان بنمایه*، برگ‌های ۶–۶۰

[11] Ibn Khaldun, *The Muqaddimah, An Introduction to Historyl*, trans. Frans Rosenthal, 3 vols. (New York: Pantheon Books, 1958), vol. 2, p. 301.



نفر دوم از سمت راست، یحیی فرماندار (شریف) مکّه در سال ۱۸۸۶ و دو نفر دیگری که در سمت چپ او ایستاده اند، معاونان او و نفر سمت راست او، گارد وی می باشد. به گونه ای که در فرتور مشاهده می شود، گارد فرماندار مکّه پابرهنه و فرماندار و معاونانش نیمه پابرهنه هستند. در حالیکه در سال ۱۸۸۶، یعنی در سدهٔ نوزدهم فرماندار مکّه و همدستانش چنین بوده اند، آنگاه به خوبی می توان به فرهنگ تازی ها در سدهٔ هفتم میلادی، یعنی در حدود ۱۲۵۰ سال پیش از آن پی برد.

برگرفته شده از کتاب:

C. Snouck Hurgronje, *Makkah Hundred Years ago*, ed. Angelo Pesce (London: Immel Publication, 1986).

آرامگـاهش در بغـداد بیـرون آورده شـود و کتاب‌هایش در سراسر عراق سوزانیده شـونـد. «ابن خلـدون،» همچنین می نـویسد: «تازی ها سنگی را از بن ساختمانی بـرمی کَنَنْـدْ تـا زیـر دیگ بگـذارند و یا تیر سقفی را بیرون می‌کشند تا زیر خیمه‌ای نصب کنند.»[۱۲] «ابن خلدون در جای دیگری می‌نویسد: «هر زمانی که کشوری دست تازی‌ها افتاد، تمدّن آن کشور بیدرنگ نابود شد و شهرهای آن کشور از جمعیّت تهی گردید. کشورهائی که بوسیله اعراب تسخیر شدند، آنچنان رو به‌ویرانی گذاشتند که گـوئی هیچگـاه در روی زمین وجـود نـداشتـه اند. کشور یمن هنگامی که به‌دست تـازی‌هـا افتاد بغیر از چند شهر به‌شکل ویرانه درآمد. زمانی که سرزمین عراق زیر سلطـه ایـران قـرار داشت، از تمدّن شکوفائی بهره می‌برد، ولی هنگامی که به‌دست تازی‌ها افتاد، ویران گردید.»[۱۳]

«ابن خلـدون،» همچنین می نویسد: «تنها فروزه‌ای که عرب به‌آن افتخار می‌کند اینست کـه بـه نـوعی به‌خود برچسب مذهبی بزند و بدانمناسبت به خود به‌بالد.» هر گـاه فروزه مذهب و مذهبی بودن را از وجود عرب کم کنند، دیگر اثری از او برجای نخـواهـد ماند. دلیل این امر، فروزه وحشیگری اعراب است. اعراب حاضر نیستند، حتّی زیر قدرت هم نژادان خود بروند، زیرا در سرشت افرادی خشن، گستاخ، مغرور و خـودخـواه هستند و پیوسته میل دارند بر دیگران برتری داشته باشند. ولی زمانی کـه بحث مـذهب و نیـروهای متافیزیکی و فراانسانی به میان می‌آید، چون نیروهای متـافیزیکی، غیر انسانی هستند و به‌حسّ غرور و حسد او برخورد نمی‌کنند، آنها نرم می‌شوند و تسلیم آن نیروها می گردند.»[۱۴]

«آرنـولـد توین بی،» تاریخنویس برجسته بریتانیائی می نویسد: «علل و عوامل اصلی پیروزی اعراب، عشق به غارت و چپاول بوده است.»[۱۵]

---

[12] *Ibid.*
[13] *Ibid.*, pp. 304-305.
[14] *Ibid.*
[15] Arnold Toynbee, *Mankind and the Mother Earth: A Narrative History of the World* (London: Oxford University press, 1976). P. 367.

«اسـد بی،» می نـویسـد: «زمانی محمّد (کسی که فرنام پیامبری اسلام را به‌خود بست) بـه‌پیروانش گفته است، <شنیده ام کاروانی از قریش در راه است و کالاهای گـرانبهـائی بـا خـود حمل می کنـد، بـه آن حملـه کنید شاید خداوند بخواهد آنها را به‌عنوان غنیمت بهره شما گرداند.>»[۱۶]

«گلـد زیهر،» در حالیکه نوشتار «لاگارد» در باره اینکه «...حتّی یک نفر از نژاد سـامی را نمی‌تـوان یافت که در دانش‌های گوناگون پیروزی به‌دست آورده باشد،» زیـر پـرسش می بـرد، خود می‌نویسد: «تازی‌ها از غیر تازی ها بمراتب واپسگراتر می باشند.»[۱۷]

«ادوارد بـراون،» نـویسنده، سیاستمدار و تاریخنویس شهیر انگلیسی می‌نویسد، تـازی‌هـائی کـه تیسفون پایتخت پادشاهان ساسانی را تسخیر کردند، به‌اندازه‌ای از تمـدّن و فـرهنگ بـدون بهـره بـودنـد کـه کـافور را به‌جای نمک در خوراک خود می‌ریختند و سپس از بیمزگی آن شکایت می‌کردند. همچنین، تازی‌ها طلا را از نقره تشخیص نمی‌دادنـد و از بهـای این دو فلزّ بهادار ناآگاه بودند. ازاینرو، طلا و نقره را بـه‌نسبت مسـاوی بـا یکـدیگـر داد و ستد می‌کردند و این معامله را مبادله زردی با سفیـدی می خـوانـدنـد. «ادوارد بـراون،» ادامـه می‌دهد و می‌نویسد، اعرابی که بر تیسفـون چیـره شـدنـد، گوهرهای بسیار نفیس و بیمانندی را که از دربار پادشاهان سـاسانی به‌دست می‌آوردند، تنها به یکهزار پاره می‌فروختند. اعراب فکر می‌کردند بـالاتر از هزار رقمی وجود ندارد و هنگامی که دیگران آنها را سرزنش می‌کردند که چگـونـه آن گـوهـرهـا و جـواهـرات بهـادار را به یکهزار پاره فروخته اند، پرسش می کردند: «مگر بعد از هزار هم رقمی وجود دارد؟»[۱۸]

«گـوسـتـاولـوبـون،» جامعه شناس شهیر فرانسوی می نویسد: «ساکنان قسمت

---

[16] Bay, *Mohammed*, trans. Helmut L. Ripperser, p. 171.

بازنمود داخل پرانتز از نویسنده این کتاب (دکتر مسعود انصاری) است.

[۱۷] گلـد زیهـر نقل از ادوارد بـراون، *طبّ اسلامی*، بـرگـردان مسعود رجب نیا (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۹۵۸/۱۳۷۷)، برگ های ۱۹ و ۲۰.

[۱۸] ادوارد براون، *طبّ اسلامی*، برگردان مسعود رجب نیا، برگ های ۲۶ و ۲۷.

مـرکزی عربستان اگرچه با اهالی حبشه روابطی برقرار کرده بودند، امّا به حالت نیمه وحشی بـرجـای مانده و نشانی از تمدّن نداشتند. هر گاه بخواهیم وضع اعراب را در سه هزار سال پیش بررسی کنیم، بهتر است به حال کنونی آنها (کتاب در سال ۱۸۸۴ منتشـر شـده است. بازنمود از نویسنده)، نگاه کنیم. در این مدّت تنها تغییری که در وضع آنهـا پـدید آمده، ظهور دین اسلام در اجتماع آنها بوده است... اعراب مردمی نهـایت سـرکش و خـونخـوار و در همان حال مغرور و پُر منش هستند. کمین کردن بـرای غـارت و چپـاول یک قافله و لخت کردن مسافران آن، همان افتخاری را برای آنهـا بـه‌وجـود می آورد کـه ما افتخار آنرا با فتح یک شهر و یا یک ولایت احساس می کنیم... تمام پیروزی های اسلام در زمان خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) از راه همین انگیزه، یعنی قتل و غارت و چپاول اموال مردم انجام گرفته است.»[۱۹]

نـویسنده دیگری به نام «دیبل» می نویسد: «بادیه نشینان تازی، معیشت خود را بـوسیلـه غـارت و چپاول کاروان‌ها تأمین می کردند و این کار را حقّ مشروع خود می‌دانستنـد. بـدین شـرح که تازی‌های بادیه نشین باور داشتند، هیچکس حقّ گذر کـردن از سرزمینی را که آنها در آن بسر می‌برند، ندارد و هر گاه فردی به‌آن نزدیک می‌شـد، حقّ مشـروع خود می‌دانستند، اموال و دارائی‌های چنین شخصی را بربایند. هـر گاه فرد متجاوز فرار می‌کرد، تازی ها بیدرنگ با اسب و شترهای تندروی خود او را دنبال می‌کردند و اموال و دارائی‌هایش را به‌تصّرف خود در می‌آوردند. به‌همین دلیل، آنهـا اسب هـا و شترهای خود را مقدّس می‌دانستند و بویژه حیواناتی را که از دیگران می‌ربودند، مورد پرستش قرار می دادند.»[۲۰]

در سیـره «ابن هشـام» می‌خوانیم که تازی‌ها حتّی خودشان هم، خود را پست و وحشی می خواندند.»[۲۱]

---

[۱۹] گوستاو لوبون، *تمدّن اسلام و عرب*، برگردان محمّد تقی فخر داعی، برگ های۹۰ –۶۰.

[20] R. F. Dibble, *Mohammed* (New York: Garden City Publishing Company, Inc., 1926), pp. 14-15.

[۲۱] *سیـره ابن هشام*، گفتار جعفر بن ابیطالب در دربار نجاشی، نقل از دکتر عبدالحسین زرّین کوب، دو قرن سکوت (تهران: بدون ذکر نام ناشر، ۱۳۳۰)، برگ ۴۲.

میرزا آقاخان کرمانی، اندیشمند فروهیده ایرانی نوشته است: «دین مبین اسلام، تنها برای قبایل وحشی و دزدنهاد که راهی برای معاش و زندگی جز غارت و یغما نداشتند و هنرشان فحشاء و بیباکی بود مناسبت داشت.»[۲۲]

یک نویسنده ایرانی (که براستی باید او را انیرانی نامید) به‌نام حسین عمادزاده اصفهانی، نویسنده کتاب *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام* که نگارش خود را در ۱۱۵۱ برگ تنظیم کرده و در تمامی جُستارهای کتابش کوشش کرده است، تازی‌ها را مردمی با فرهنگ شناختگری کند و خرافات اسلامی را مشروع و منطقی جلوه دهد و از آنها دفاع کند، در برگ ۱۳ کتابش می‌نویسد: «در عربستان خطّ و کتابت و معارف و تعلیم و تربیت مطلقاً وجود نداشت. در بین حضری‌ها[۲۳] و مدری‌ها[۲۴] یک نفر بندرت می‌توانست بخواند و بنویسد، به‌گونه‌ای که در صدر اسلام در تمام جزیرةالعرب تنها هفده نفر بودند که نوشتن و خواندن می‌دانستند، ولی به‌جای آن حافظه‌ای بسیار قوی و نیرومند وقریحه روان و مستعدّ داشتند... در عرب، علم و فلسفه وجود نداشت، آنچه بود ادراکات اولیّه و احساسات ظاهری بود که قوای فکر و خیال آنها را قوّت می داد - اعراب، تفکّر علمی و منطق مستدلّ نداشتند - تا کم کم خوش ذوقان و متفکّران آنها با کهنه کلدانی، آشوری، رهبانان عیسوی و احبار یهودی و ایرانیان حدود بلاد عرب آمیزش پیدا کردند و به یک سلسله حقایق وجدانی و زندگی آشنا شدند.»[۲۵]

نویسنده نامبرده بالا، گستاخی و بیشرمی انیرانیگری را به‌جائی می‌رساند که در شرح اقدامات «عبدالملک مروان،» پنجمین خلیفه اموی، می‌نویسد، یکی از کارهای خوب عبدالملک آن بود که دفاتر کشوری را از زبان فارسی به‌زبان عربی تغییر داد و با این کار گوئی نویسنده یاد شده، برآنست تا به‌عمل خلیفه اموی افتخار ورزد.[۲۶]

---

۲۲ دکتر احمد ایرانی، *آشنائی با هفت کتاب* (لوس آنجلس، کالیفرنیا: ۱۹۹۲)، برگ ۶۸.

۲۳ «حضری» منسوب به «حضر» است که معنی «شهرنشینی» می‌دهد و در برابر «بدوی» و «چادرنشینی» به کار می‌رود.

۲۴ «مدری» در برابر «حضری» به کار می رود و مفهوم «بیابان نشینی» و «روستانشینی» دارد.

۲۵ حسین عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام* (تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۰)، برگ ۳.

۲۶ *همان بنمایه*، برگ ۲۷۶.

در نوشتارهای تاریخی می خوانیم، در سال ۱۵۲۴ میلادی، یعنی در حدود مدّت یکهزار سال پس از ظهور اسلام و آنهمه هنرربائی‌هائی که تازی‌ها از ملّت‌هائی که برآنها تازش می کردند و سرزمینشان را تسخیر می‌نمودند، به عمل آوردند، زمانی که در جنگ چالدران، امپراتوری عثمانی، شاه اسماعیل صفوی را شکست داد، سلطان سلیم اوّل، امپراتور عثمانی دستور داد، هنرمندان، صنعتگران، قالی‌بافان، صحّافان، تذهیب کاران، نویسندگان و شاعران ایرانی را جمع آوری کنند و برای بهره برداری از دانش‌ها و آگاهی‌های آنها، به‌استامبول اعزامشان دارند.[۲۷]

پرفسور حتّی با تأکید می نویسد:

«آنچه که در نوشتارهای تاریخی < تمدّن عرب > نامیده شده، یک شعار زبانی بیش نیست. زیرا، بادیه نشینان و بیابانگردان تازی با حمله و هجوم به کشورهای متمدّن و فرهنگ مدار آن زمان مانند ایران و مصر، خوشه چین فرهنگ و تمدّنی شدند که در پیش یونانی‌ها، رومی‌ها، ایرانی‌ها، مصری‌ها و آشوری‌های بابلی به‌وجود آورده بودند. تازی‌ها در صنعت معماری، فلسفه، پزشگی، دانش‌های گوناگون و فنّ کشورداری کوچکترین سرمایه‌ای نداشتند و تنها در جایگاه آموزندگی از ملّت‌هائی که بر آنها پیروز شده بودند، توانستند، خود را زنده نگهدارند.»[۲۸]

«ابن خلدون» می‌نویسد:

«حقیقت مسلم اینست که بسیاری از دانشمندان مسلمان، چه در امور مذهبی و چه در امور علمی غیر عرب بوده اند. این نکته از این جهت اهمیّت دارد که بنیانگزار اسلام عرب بوده و زبان اسلام، زبان عربی بوده است. دلیل این امر آنست که در زمان ظهور اسلام، در سرزمین عربستان نه علم و دانش وجود داشت و نه صنعت

---

[۲۷] نور محمد عسگری، *تشیّع سرخ* (استکهلم، سوئد: آرش، ۲۰۰۲)، برگ ۱۴۸.

[28] Philip K. Hitti, *History of Arabs* (London: Macmillan; New York: St. Matin's Press, 1956), p. 174.

و هنر، بلکه در این سرزمین گروهی چادرنشین و بیابانی اندیشه بشر می‌بردند. اصول و عقاید وابسته به اوامر الهی و منهیّات آنرا مقامات مذهبی اسلام خود به‌وجود آوردند. آنها نیز آن اصول و عقاید را از محمّد بن عبداللّه و افرادی که گرد او جمع شده بودند، برداشت کردند. در آن زمان اندیشه‌های تازی‌های چادرنشین تنها به زندگی در بیابان محدود شده بود و آنها نیازی به علم و آگاهی نداشتند. در آن زمان چادرنشینان عرب بیسواد بودند و از وجود علم و دانش آگاهی نداشتند. تنها عاملی که با ظهور محمّد ذهن عرب را از بیابان جدا ساخت و لایه تازه‌ای برای آن ایجاد کرد، وجود قرآن و حدیث بود. محمّدبن عبداللّه گفت: <من دو چیز را برای شما به ودیعه گذاشتم: یکی قرآن و دیگری حدیث و تا زمانی که شما به آنها عمل کنید، گمراه نخواهید شد.> »[29]

«ابن خلدون» موضوع بالا، یعنی شرح این حقیقت که اسلام دینی است که از میان تازی‌ها برخاسته و پیامبر اسلام خود تازی بوده و قرآن نیز به‌زبان عربی نوشته شده، ولی با این وجود گسترش دهندگان دین اسلام و پرچمداران علوم اسلامی غیر عرب بوده اند را با عبارت عربی «مِنَ الْغَرِیبِ الواقِعْ،» به معنی «از رویدادهای شگفت» در کتاب خود ذکر کرده است.

در مجموعه احادیث صحیح البخاری که از معتبرترین حدیث‌های اسلامی به‌شمار می‌رود، در جلد نهم، حدیث شماره ۱۳۰ می‌خوانیم که محمّد بن عبداللّه (که از خاندان اشرافی قریش به شمار می‌رفت)، موهای سرش را رنگ می‌کرد تا سفیدی آنها جلب توجّه نکند، ولی موهای سرش دارای شپش بودند. حدیث یاد شده می نویسد، «انس بن مالک» روایت می کند که روزی محمّد به دیدار «امّه حرم بنت ملحان» همسر «عبادة بن الصّامت» رفت. «امّه حرم» نخست برای محمّد غذا آورد و سپس به‌کشتن شپش‌های موهای سرش پرداخت.»[30]

---

[29] Ibn Khaldun, *The Muqaddimah, An Introduction to History,* vol. 1, pp. 311-312.

[30] Dr. Muhammad Muhsin Kahn, *Sahih Al-Bukhari*, 9 vosl. (New Delhi: Kitab Bhava, 1984), vol. 9, no. 130, p. 108.

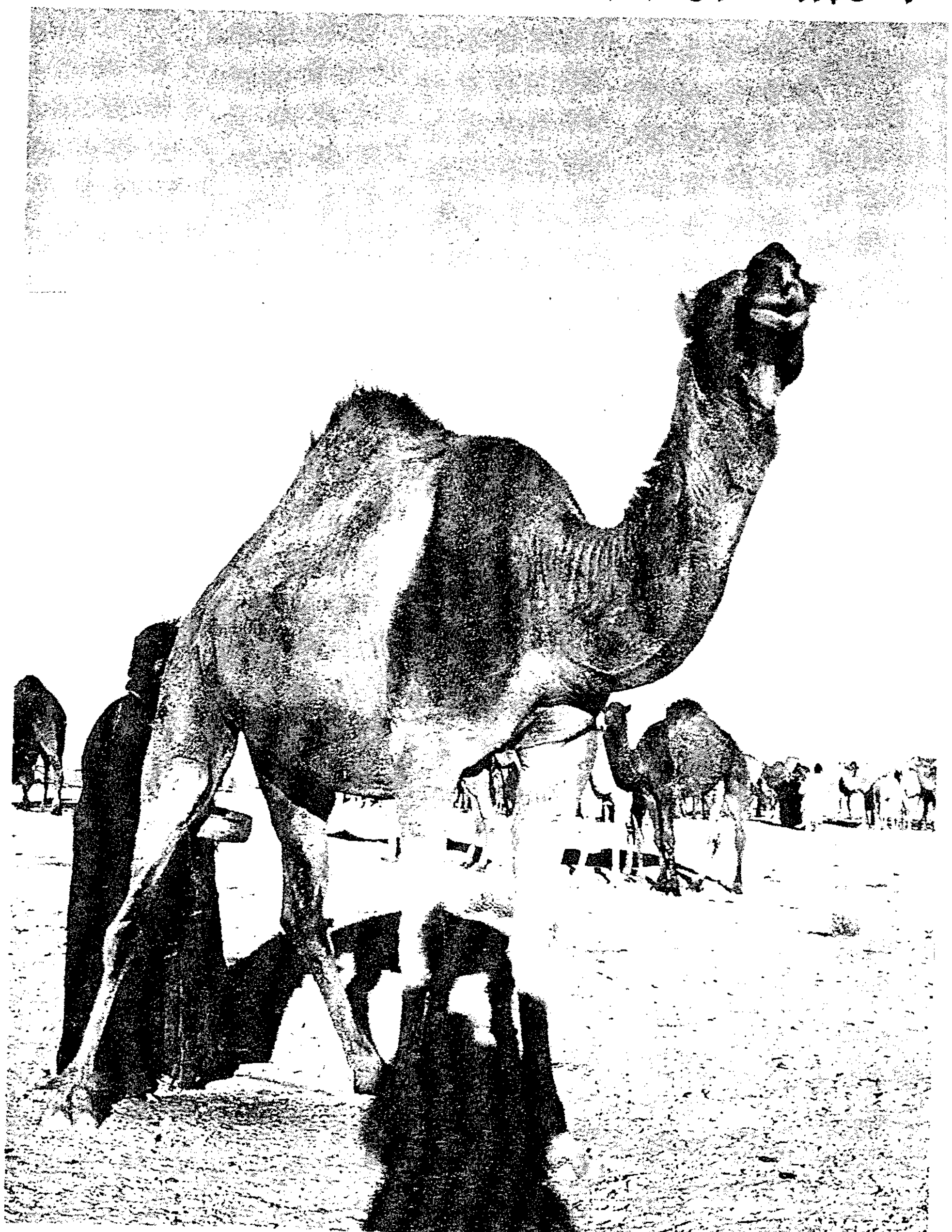
صحیح البخاری در حدیث‌های دیگری می‌نویسد، «جبیر بن حیّه» روایت می‌کند، هنگامی که عمربن الخطّاب، خلیفه دوّم، مسلمانان را برای جنگ با مشرکین به‌کشورهای بزرگ گسیل داشت، ملّت هائی که بوسیله مسلمانان محاصره شدند، از آنها پرسش کردند: «شما به چه ملّت و کشوری وابسته هستید؟» «مغیرة بن شعبه» از میان آنها سر برآورد و پاسخ داد: «ما از نژاد عرب هستیم، ما دارای زندگی بسیار طاقت فرسا و نکبت باری بودیم و از شدّت گرسنگی از حشرات و سوسمار و پوست حیوانات تغذیه می‌کردیم و هسته خرما می‌مکیدیم و از پوست شتر و موهای بز لباس تهیّه می‌کردیم و درخت‌ها و سنگ‌ها را می‌پرستیدیم. همچنین از فشار تنگدستی و نبود خوراک دختران خود را می‌کشتیم. ما قومی بودیم که در تاریکی‌های نادانی، خرافه خواهی و بت پرستی و بی‌قانونی در ربودن مال و کشتن یکدیگر غرق شده بودیم، ولی اکنون با گذشته تاریخی اسفبار خود متفاوت شده و به شکل ملّت جدیدی درآمده ایم. خداوند زمین ها[۳۱] و آسمان ها برای ما پیامبری فرستاد و به ما فرمان داد تا با شما تا آن اندازه جنگ کنیم تا یا به پرستش اللّه تن دردهید و یا به ما جزیه بپردازید.»[۳۲]

یکی از نویسندگان غربی به نام **Doughty** در سال ۱۹۳۱ کتابی زیر فرنام *مسافرت درعربستان* به‌رشته نگارش درآورده و در این کتاب نوشته است، زنان تازی کودکان خود را با ادرار شتر می شویند، زیرا باور دارند که ادرار شتر، حشرات را از بدن آنها می زداید. مردان و زنان تازی نیز موهای خود را با کمک ادرار شتر شانه می زنند.[۳۳]

نویسنده دیگری به‌نام «جبرئیل جبّار» که خود عرب بوده نیز می نویسد، زنان و دختران بادیه نشین موهای خود را با ادرار شتر می شویند، زیرا این کار سبب می شود که هم موهای آنها از وجود حشراتی مانند شپش و کک پاک شود و هم

---

[31] *Ibid.*, no., iv, p. 254.
[32] *Ibid.*, p. 255.
[33] Charles Montago Doughty, *Travels in Arabia Deserta* (Massachusetts: Gloucestor, 1968).



یک زن بادیه‌نشین که برای شستن موهایش ادرار شتر را در ظرفی ذخیره می‌کند.

برگرفته شده از کتاب:
Charles Montago Doughty, *Travels in Arabia Desert* (Massachusetts: Gloucester, 1968), p. 222.

اینکه به موهای آنها ته رنگ قرمزی می‌دهد. نویسنده یاد شده، همچنین می افزاید، چادرنشین‌های عرب برخی اوقات برای درمان بیماری‌های خود، ادرار شتر می‌آشامند.[۳۴]

[34] *Ibid.*

فصل پنجم

محمّد مکی و محمّد مدنی

«بین بنیادگرائی مذهبی و وحشیگری تنها یک گام فاصله است.»
Denis Diderot, *Essai sur le merite de la vertu*, 1745

محمّـد بن عبدالله در سنّ چهل سالگی (۶۰۹ میلادی) ادّعای پیامبری کرد و در سنّ ۶۳ سـالگی درگـذشت. محمّد، مدّت سیزده سال نخست از ۲۳ سال عمر پیامبری‌اش را در مکّـه و ۱۰ سـال دیگر آنرا در مدینه گذرانید. او در ۱۳ سالی که در مکّه بسر برد، در جـایگـاه انسـانی آزاده، پارسا، بشردوست، آرام، باگذشت، شیخی اندرزدهنده و پـرهیـزکار و نیز یک زاهد نیکخواه پیوسته به ارشاد و تنزیه اخلاقی تازی‌ها و پند و انـدرز دادن بـه آنهـا می پـرداخت و مسیح وارانـه بـا روشی انسـانـدوستـانه آنها را بـه‌خـداپـرستی و پـرهیـز از زشتکاری ها رهنمون می شد. دلیل این فراخواست را می‌تـوان در قـرآن کتاب سرشار از یاوه‌هائی که او آورد، آشکارا مشاهده کرد. زیرا این کتاب دارای ۱۱۴ سوره است که محمّد ادّعا می کند ۸۶ سوره آن در سیزده سال اقـامتش در مکّـه و ۲۸ سـوره دیگر آن در ده سال فرمانروائی‌اش در مدینه برای او نازل شده است.

دلیل اینکه شماره سوره هائی که او ادّعا می کند در مکّه برایش نازل شده، بیش از سه برابر سوره‌هائی است که در مدینه به‌اصطلاح به‌او وحی شده، آنست که در سیزده سال سکونتش در مکّه نه تنها دارای قدرت فرمانروائی نبوده، بلکه پیوسته مورد آزار و اذّیت ساکنان مکّه قرار داشته است. در این زمان، اهالی مکّه او را فردی روان پریش و دیوانه می‌دانستند، پیوسته به‌او سنگ پرتاب می‌کردند و هنگامی که از گذرگاه‌های مکّه عبور می‌کرد، خاکستر و زباله روی سرش می‌ریختند. ولی، زمانی که از مکّه به مدینه گریخت و فرمانروائی آن شهر را به‌دست گرفت و بر کرسی قدرت تکیه زد، روش اندیشه گری و آوایش را تغییر داد و نه تنها در این زمان دیگر نشانی از اندرزگوئی و شیخیگری در آیه‌ها و سوره‌های مدنی که ادّعا می‌کرد، در مدینه برایش نازل شده، وجود ندارد، بلکه در این ۲۸ سوره پیوسته، دم از فرمان کشتن و قطع دست و پا و نابود کردن مخالفانش با روشی ستمگرانه سخن به‌میان می‌آورد. به‌همین دلیل، برای مثال، در سه سوره ای که او ادّعا می کرد، در مکّه برایش نازل شده (آیه ۱۴ سوره ابراهیم، آیه ۱۱۰ سوره کهف و آیه ۶ سوره فصّلت)، با خواری و التماس از قول اللّه خودساخته‌اش می گوید: «بگو، منهم بشری مانند شما هستم .....» ولی در ده سال فرمانروائی‌اش در مدینه بر پایه آیه های (۱۹۱، ۲۱۶، ۲۱۷، سوره بقره، آیه‌های ۲۴، ۷۱، ۷۴ و ۸۹ سوره نساء، آیه ۶۱ سوره احزاب، آیه‌های ۵، ۲۹ و ۷۳ سوره توبه، آیه ۴ سوره محمّد و غیره) در جایگاه فرمانداری خودکامه، ستمگر و ناانسان دستور کشت و کشتار و آنهم با بیرحمی و ستمگری (آیه ۶۱ سوره احزاب) می‌دهد. این فردی که در آنهمه آیه‌هائی که در سوره‌های مکّی که در بالا نام برده شد، می‌گوید: «منهم بشری مانند شما هستم،» در آیه‌هائی که ادّعا می‌کند در مدینه برایش نازل شده، گستاخی و خودخواهی را به‌جائی می رساند که در آیه ۵۶ سوره احزاب از قول اللّه می گوید: «اللّه و فرشتگانش به محمّد سلام می فرستند و به‌او احترام می گذارند، شما هم همین کار را انجام دهید.»

دلیل اینکه ساکنان مکّه، محمّد و ادّعای او به‌پیامبری‌اش را مسخره می‌کردند و او را مورد آزار و اذّیت قرار می دادند آن بود که باورهای او را مخالف عقاید سنّتی خود می دانستند و معتقد بودند، او باورها وخدایانشان را با آموزش‌های خود مورد اهانت قرار می دهد و حتّی به‌فکر کشتن او افتادند. از اینرو، محمّد ناچار شد به‌مدینه

فـرار کند.[۳۵] هنگامی که محمّد وارد مدینه شد، در این شهر حکومتی وجود نداشت و سـال‌هـا بـود، طوایف و تیره‌های گوناگون شهر مدینه هم با یکدیگر و هم با ساکنان مکّـه در نبـرد و ستیـز بسر می‌بردند. از اینرو، بر پایه گفتگوهائی که نمایندگان شهر مـدینـه در پیش بـا میـانجیگـری عبّاس عمویش با وی انجام داده بودند و به‌امضای پیمـان‌هـای عقبه اوّل و عقبه دوّم انجامیده بود، ویرا برای رهبری حکومت شهر خود بـرگـزیـدنـد تـا بلکـه او بتواند در آن شهر حکومتی به‌وجود آورد و از یک سو بین تیره های متخاصم مدینه صلح و آرامش ایجاد کند و از دگر سو با توجّه به‌اینکه خود او از قـوم قـریش، مهمتـرین قـوم مکّه است، دشمنی‌های دیرین بین ساکنان مکّه و اهالی مدینه را به‌آشتی تبدیل سازد.

زمـانی که محمّد قدرت را در شهر مدینه در دست گرفت و پایه‌های آنرا استوار کرد، خود را در جایگاه یک پیامبر شاه قرار داد و از یک انسان نرمخو، اندرزدهنده و فـروتن بـه‌شکل فـرمـانـداری خـودکـامه، بدون گذشت، سیاستمداری سختگیر و سـرداری مبارز درآمد. بدین ترتیب، محمّد به‌جایگاهی دست یافت که به‌او فرصت داد بـه هدف پایه‌ای و واقعی‌اش که کسب قدرت فرماندهی بود، جامهٔ عمل بپوشاند و در راستـای این هـدف به نوآوری تئوری «امّت،» که مفهومش درآمیختگی دین و حکومت بود، دست زد.

بـدیهی است کـه اقـوام و طـوایف شبـه جـزیره عربستان به‌آسانی پذیرای ادّعای پیـامبـری محمّد نبودند و از اینرو، او ناگزیر بود با مخالفانش وارد نبردهائی شود که در تـاریخ اسلام «غزوه» نامیده شده است. محمّد در جریان ۶۵ نبردی که در مدّت ده سـال فـرمـانـروائی‌اش در مـدینه با مخالفانش انجام داد، موفّق شد آنها را از پای درآورد و اسـلام را در سـرزمین شبـه جـزیـره عربستان نهادینه کند. محمّد در این راستـا، تمـام افـرادی کـه در چند سال پیش، او را از مکّه بیرون رانده و برای سرش جـایزه تعیین کرده بودند، به ضرب شمشیر و خون یا به‌دین اسلام درآورد و یا مانند «عتبـه» پـدر همسـر «ابـوسفیان،» «شعیبیّه» و «ابوجهل» در جریان این نبردها نابود

---

[35] William Muir, *Mahomet and Islam* (London: Darf Publishers Limited, 1986), p. 43.

کرد. «ابو سفیان» رهبر قوم قریش که از دشمنان آشتی ناپذیر محمّد به شمار می‌رفت، سرانجام با میانجیگری عبّاس، عموی محمّد اسلام را پذیرا شد و از سوی او به‌فرمانداری نجران (در جنوب عربستان و هم مرز با یمن) که ساکنان آن مسیحی بودند، گماشته شد. «خالد بن ولید»[۳۶] که در گذشته از دشمنان سرسخت محمّد به‌شمار می‌رفت و حتّی در جنگ اُحُدْ، فرماندهی نیروهای قریش را بر ضد محمّد عهده دار بود، به اسلام گروید و محمّد فرماندهی بخشی از سپاهیان اسلام را به‌وی واگذار کرد. «خالد بن ولید» سردار خونخواری بود که در پیروزی‌های اسلام بویژه پس از مرگ محمّد نقش بسیار مهمی ایفا کرد و با خونریزی‌های وحشیانه نه تنها افراد طوایف و قبایلی را که پس از مرگ محمّد از اسلام برگشتند، بلکه سایر طوایف و قبایلی را که هنوز به اسلام تن درنداده بودند، به ضرب خون و شمشیر به‌اسلام درآورد.

---

[۳۶] به‌برگ شماره ۱۷۵ همین کتاب نگاه کنید.

فصل ششم

کشتار و بیرون راندن یهودی های شهر مدینه و غارت اموال و دارائی های آنها

«آنهائی که با کشتن و خونریزی مخالفند، در اسلام جائی ندارند. پیامبر ما با دست های مبارکش مخالفان اسلام را می کشت. امام ما، علیّ بن ابیطالب تنها در یک روز هفتصد نفر یهودی را گردن زد. هرگاه نگهداری اسلام به خونریزی نیاز داشته باشد، ما برای انجام این وظیفه آماده ایم.»

شیخ صادق خلخالی

پس از اینکه محمّد، افراد قبایل و طوایفی را که مخالف او بودند و به یاوه گوئی هایش تسلیم نمی شدند، از پای درآورد و در این راستا از ریختن خون خویشاوندان خود نیز دریغ نکرد، به فکر نابود کردن یهودیان شهر مدینه افتاد. یهودیان مدینه دوسوّم

اقتصـاد، ثروت و نیز صنعت و کشاورزی آن شهر را در دست داشتند و محمّد به فکر افتـاد کـه هرگاه آنها را نیز نابود کند و یا از مدینه بیرونشان براند و بر ثروتشان دست یـابـد، بـه‌آسانی می‌تواند در راه رسیدن به هدف‌های گسترش خواهانه دیگرش نیز گام بردارد.

بـه‌گونه‌ای که از نوشتارهای قرآن برمی‌آید، زمانی که محمّد بن عبداللّه در شهر مکّـه بسـر می‌برد و نیز مدّتی پس از اینکه به‌مدینه مهاجرت کرد به‌یهودیان با نگری دوستـانـه می‌نگـریست. دلیل این امـر آن بود که برخی از دانشمندان یهودی نسبت بـه‌ادّعـای محمّد به‌پیامبری با دیدی مثبت کنجکاوی می‌کردند و چون باب هیجدهم سفر تثنیه در تورات از ظهور پیامبر جدیدی خبر داده بود، یهودیان در آغاز این گفته تـورات را بـا ادّعـای محمّـد بـه‌پیامبری وابسته می‌دانستند و فکر می‌کردند، ممکن است، محمّـد همـان پیـامبـر مـوعـود مـذهبی آنها باشد. محمّد نیز امیدوار بود که سرانجام یهودی‌ها، او را همان پیامبری که انتظار ظهورش را می‌کشیدند، بشناسند و بـه‌او ایمـان بیـاورنـد. بـه همین دلیل، محمّـد در آغـاز بـرآن شـد تا با یهودی‌های مدینه پیوندهای دوستانه برقرار کند و بدینوسیله آنها را به خود و ادّعاهایش بکشاند. از اینرو، بر پایه آیه های ۳۸ و ۳۹ سوره بقره، محمّد به یهودیان پند و اندرز می‌داد تا آئین مـذهبی او را پـذیـرا شوند و آنرا تکمیل کننده دین و آئین خود به‌شمار آورند. محمّـد در راستای دستیابی به‌این هدف تا آنجا پیش رفت که حتّی در کتابی که برای دین نـوبنیادش به نام قرآن، خرافاتی سرهم کرد، در آیه ۱۵ سوره جاثیه آن کتاب از یهـودیـان بـه نـام «قوم برگزیده» یاد کرد تا بلکه آنها را وادار کند با رضایت به‌آئین دینی نوظهورش گردن نهند.

یکی دیگـر از فـرنـودهای کوشش محمّد در گرایش دادن یهودیان به‌دین خود، تعیین اورشلیم به عنوان قبله مسلمانان و نیز گزینش آداب روزه گیری یهودیان برای دین اسلام بود. ولی، زمانی که محمّد متوجّه شد، یهودیان نه تنها آئین مذهبی نوبنیاد او را پـذیـرا نیستنـد، بلکـه ادّعـای پیـامبری و آموزش‌های دینی او را ردّ می‌کنند و خودش را نیز به‌مسخره می‌گیرند، بر پایه آیه‌های شماره ۱۳۶ تا ۱۴۷ سوره بقره، قبله مسلمـانـان را بـه‌گـونه ناگهانی از اورشلیم به‌شهر مکّه (خانه کعبه) و همچنین آداب روزه گیـری مسلمـانـان را از «روز کیپور» یهودی‌ها به‌یک ماه روزه در ماه رمضان

تغییر داد.[۳۷] از این زمان به‌بعد، محمّد پیوسته یهودی‌های مدینه را به‌عنوان دشمنان خود و اسلام مورد سرزنش و ملامت قرار می‌داد و آنها را متّهم می‌کرد که از پیروی اصول و احکام دین خود منحرف شده و متون نوشتارهای مقدّس خود را نادیده می‌گیرند.[۳۸] (آیه ۷۰ سوره بقره و آیه ۴۸ سوره نساء)

باید توجّه داشت که سه طایفه یهودی «بنی قینقاع،» «بنی‌النّضیر» و «بنی قریظه» که در شهر مدینه بسر می‌بردند، زمین‌های پربار این شهر را در اختیار داشتند و به‌کشت نخلستان‌های خرما و ایجاد کشتزارهای کشاورزی و باغستان‌های میوه پیشرفته پرداخته بودند و چون چگونگی سطح زندگی آنها از هر جهت پیشرفته تر از تازی‌ها بود، از اینرو، تازی‌های بادیه نشین برای ربایش دست آوردهای آنها پیوسته به‌کشتزارها و مراکز سکونتشان حمله می‌کردند. یهودی‌ها نیز ناگزیر برای ایجاد امنیّت جهت خود، در بلندی‌های شهر، دژهای امن و استواری ساخته بودند تا تازی‌های چادرنشین به‌آسانی نتوانند به‌آنها دستیابی پیدا کنند. یهودی‌ها، همچنین ثروت و اقتصاد شهر مدینه را در اختیار خود داشتند[۳۹] و چون به‌شرحی که در بالا گفته شد، نه تنها حاضر نشدند، دین اسلام را پذیرش کنند، بلکه سخنان محمّد و آموزش‌های دینی او را مورد تمسخر قرار دادند و با دشمنان او نیز هم پیمان شدند. این عوامل محمّد را برآن داشت تا یهودی‌های مدینه را نابود سازد و ثروت و اموالشان را تصاحب نماید.[۴۰] به همین دلیل، در حالیکه آیه ۱۵ سوره جاثیه از یهودیان به‌عنوان «قوم برگزیده» نام می‌برد، آیه ۸۲ سوره مائده چرخشی وارون زده و

---

[37] William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House Press, 1928), p. 169.

[38] Martin Froward, *Muhammad: A Short Biography* (Oxford, England: One World Publications, 1977), p. 17.

[39] Montgomery Watt, *Muhammed at Medina* (Oxfird: Oxford university press, 1956), p. 193.

[40] Irving M. Zeitlin, *The Historical Muhammad* (Cambridge: Polity Press, 2007). P. 78.

می گـویـد: «مسیحی‌هـا تـا آن اندازه درستکارند که اگر اموال زیاد به‌امانت نزدشان بسپـارنـد، آنها را به‌شما بازپس خواهند داد، ولی یهودیان آنقدر نادرستند که هر گاه یک دینـار بـه‌آنهـا بـه‌امـانت دهید، آنرا بازپس نخواهند داد، مگر اینکه نسبت به‌آنها سختگیری شود.»

در راستای برنامه اجرای نابودسازی یهودیان و تصرّف اموال و دارائی‌های آنها، محمّد نخست به‌بهانه رویدادی که در بازار زرگرهای مدینه بین یک دختر مسلمان و یک یهـودی از طـایفـه «بنی قینقـاع» روی داده و در این رویداد یک یهودی و یک مسلمـان کشته شده بودند با طایفه یاد شده در جنگ درگیر شد و پس از پیروزی بر آنهـا بـا میـانجیگـری یکی از افـراد تـوانمنـد مـدینـه بـه نام «عبدالله ابی» که رهبر بـه‌اصطلاح منافقین شهر مدینه بود، موافقت کرد، هر یک از خانواده‌های طایفه «بنی قینقـاع» تا آنجا که یک چهارپا بتواند اموال آن خانواده را حمل کند با خود بردارند و از مدینه خارج شوند. پس از انجام این موافقت و خروج افراد طایفه «بنی قینقاع» از مـدینـه، محمّـد یک پنجم از خـانـه ها، باغها و اموالی را که از آنها برجای مانده بود بـرای خـود بـرداشت کـرد و بقیّه رابین مسلمانانی که در آن حمله شرکت کرده بودند، بخش نمود.

پس از بیـرون راندن طایفه یهودی «بنی قینقاع» از مدینه، نوبت یک طایفه دیگر یهـودی بـه نام «بنی‌النّضیر» فرا رسید. محمّد به‌بهانه اینکه جبرئیل به‌او آگاهی داده است کـه آنها قصد کشتنش را دارند، به‌آنها ده روز مهلت داد تا یا مدینه را ترک کنند و یـا آماده مرگ باشند. آنگاه محلّ سکونت آنها را برای مدّت ۱۵ روز محاصره کرد و چـون افراد آن طایفه به وی تسلیم نشدند دستور داد، نخلستان‌هایشان را قطع کنند.[۴۱] سرانجام، یهودیان این طایفه که جان خود را در خطر نابودی می‌دیدند، تسلیم شدند و امـوالشـا ن را بـا ۶۰۰ شتر از مدینه خارج کردند و گروهی به‌خیبر و گروه دیگری به‌شام (سوریّه) کوچ کردند.

پس از خـروج طایفه یهودی «بنی‌النّضیر» از مدینه، محمّد با آوردن آیه ۶ سوره

---

[41] William Muir, *The Life of Mohammed*, A New and Revised Edition by Weir (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 282.

حشر، متن آیه ۴۱ سوره انفال را که خود از قول اللّه آورده و حاکی بود که «پیامبر» باید تنها یک پنجم انفال (اموال و دارائی‌های چپاول شده) را برای خود برداشت کند زیر پا گذاشت و تمام اموالی را که افراد آن طایفه از خود برجای گذاشته بودند، به‌سود خود و خانواده‌اش برداشت کرد و بخشی از آنها را نیز به یارانش داد. متن این آیه می گوید، چون مسلمانان در این نبرد، اسب و استری نتاختند، از اینرو تمام غنائمی که در این رویداد، به‌دست مسلمانان افتاده، همه به‌پیامبر اللّه تعلّق خواهد گرفت.

سرنوشت آخرین طایفه یهودی باقیمانده در مدینه، یعنی طایفه «بنی قریظه» بسیار دردناک تر از دو طایفه نخست یهودی بود و داغ شرم بزرگی در تاریخ بر محمّد و اسلام او نشانده است. بدین شرح که پس از پایان جنگ خندق (و یا احزاب) و پایان یافتن محاصره مدینه بوسیله نیروهای قریش و بازگشت آنها به مکّه، محمّد طایفه یهودی «بنی قریظه» را به‌همکاری با قریش متّهم کرد و دستور داد، قلعه محلّ سکونت آنها در ۵ کیلومتری مشرق مدینه محاصره شود. رهبران طایفه یاد شده، از اتّهامی که به‌آنها زده شده بود احساس خطر کردند و بدینمناسبت از محمّد درخواست نمودند، موافقت کند آنها نیز مانند دو طایفه دیگر یهودی ساکن مدینه، اموال و دارائی‌های خود را به او واگذار کنند و شهر مدینه را برای همیشه ترک گویند، ولی محمّد درخواست آنها رانپذیرفت و سرنوشتشان را به‌داوری واگذار کرد.

داوری که برای تصمیم گیری در باره سرنوشت طایفه یهودی «بنی قریظه» برگزیده شد، «سعد بن معاذ» رهبر طایفه اوس بود که خود در جنگ خندق در کنار محمّد نبرد کرده و جراحت درمان ناپذیری برداشته و بمناسبت آن جراحت در حال مرگ بود. «سعد بن معاذ» بر پایه متون باب های ۱۳ و ۱۴ سِفْرِ تثنیه تورات در جایگاه داوری قرار گرفت و اظهار داشت، مردهای طایفه یهودی «بنی قریظه» همه کشته شوند، زن‌ها و فرزندانشان اسیر گردند و اموال و دارائی‌هایشان به‌غنیمت گرفته شود. محمّد، این داوری را به‌عنوان فرمانی که از سوی اللّه به«سعد بن معاذ» الهام شده، با آغوش باز پذیرفت و یک روز از بامداد تا شام، سرهای هفتصد تن از مردان طایفه یهودی «بنی قریظه» بوسیله علیّ بن ابیطالب و زبیر از بدنشان جدا شد،

زنـان و فرزندانشان اسیر شدند و اموال و دارائی هایشان به‌غنیمت تاراج گردید.[۴۲] در بین زن‌هـای اسیـر شـده یهـودی، محمّـد چشمش بـه‌زیبـاتـرین زن آن طایفه به‌نام «ریحانه» دختر «سیمون» که محمّد همه مردان خویشاوند او را کشتار کرده بود افتاد و او را بـه‌زنـان حـرمسـرایش اضافه کرد. این زن جوان نگون بخت، در حرمسرای محمّـد انـدوه مـرگ شـد و در سنّ ۲۵ سـالگی، یک سال پیش از مرگ خود محمّد درگذشت.[۴۳]

پس از اینکـه محمّـد، امـوال و دارائی‌هـای دو طـایفـه یهـودی «بنی قینقاع» و «بنی‌النّضیـر» را غـارت کرد و آنها را از مدینه بیرون راند و نه تنها دارائی‌های طایفه سـوّم یهـودی «بنی قـریظـه» را از آنها گرفت، بلکه تمامی مردان آنها را ستمگرانه و نـاجـوانمردانه کشتار کرد، به‌فکر یهودیان ساکن خیبر افتاد. شهرک خیبر در یکصد میلی شمـال شـرقی مـدینـه، در راه سوریّه واقع شده بود و نخلستان‌ها، کشتزارهای پـربـار، بـاغستان‌ها و مراتع سرسبز آن در تمام سرزمین حجاز مشهور و بیمانند بود. محمّـد در سپتـامبـر سـال ۶۲۸ میـلادی بـا ششصـد نفر سرباز به‌این شهرک حمله غـافلگیرانه‌ای کرد و دژهای آنها را یکی یکی تسخیر نمود و به‌سربازانش فرمان داد بـا هـر یهـودی مسلّحی کـه روبـرو شـدنـد، بیـدرنگ او را از پـای درآورنـد. همه تـاریخنـویسان و از جمله طبری نوشته‌اند، ثروتی که محمّد از یهودیان در این حمله چپـاول کـرد، بـالای پندار او بود و سبب شد که محمّد و همه افرادی که همراه او در این چپـاول و غـارت و کشتـار شـرکت کـرده بودند، به ثروتی کلان و دائمی دست یـابنـد.[۴۴] در این حملـه ناجوانمردانه نیز محمّد، زیباترین زن آن طایفه به نام «صفیّه»

---

[42] Maxim Rodinson, *Mohammed*, trans. Ann Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 213; Sigimund Wilhelm Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1972), p. 177.

[43] *Ibn Saad*, vol. viii, pp. 92-94; at-Tabari, *The History of Tabari*, p. 1775; *Caetani*, vol. 1, p. 634, vol. li, p. 369.

[44] David Samuel Margoloiuth, *Mohammed and the Rise of Islam* (New York: Books for Libraries press, 1972), p. 548.

همسر «کنانه بن ربیع» که او را زیر زجر و شکنجه برای اعتراف گیری از محلّ پنهان کردن جواهرات و نقدینه‌های یهودیان کشته بود، به زنان حرمسرایش افزود و همان شبی که شوهرش را کشته بود او را به رختخواب برد.[۴۵] محمّد در حالی دست به‌این عمل شرم آور زد که خود بر پایه متون آیه‌های ۲۲۶، ۲۲۸ و ۲۳۴ سوره بقره قرآنش مقرّر کرده بود که زنان شوهر مرده برای پاکسازی رحم باید پس از مرگ شوهر مدّتی عِدّه نگهدارند.

باید توجّه داشت که افراد، طوایف و قبایل یهودی شرح داده شده در بالا تنها افراد و گروه‌هائی نبودند که محمّد به‌ریختن خون و غارت و چپاول اموال آنها دست یازید. او فرمان داد، بسیاری از رهبران، سران و چکامه سرایان یهودی که بر ضدّ او چکامه می‌سرودند و او را هجو می کردند نیز ترور شوند. برخی از این افراد که با وضعی ناجوانمردانه و وحشیانه و با مکر و حیله خونشان ریخته شد، عبارت بودند از: «عصما دختر مروان» (بانوی چکامه سرائی که در خواب و در حالیکه کودکانش در کنارش آرمیده و یکی از آنها از سینه او شیر می‌خورد به‌وضع دهشتناکی ترور شد)، «ابو عفک» (چکامه سرای سالخورده ای که بیش از یکصد سال از سنّش می گذشت)، «کعب بن اشرف،» «ابن سنیّه،» «ابو رفیع،» «عُسیر بن رزیم،» «سفیان بن خالد،» «رفیعه بن قیس الاجوسهمی،» «عبدالله بن قتل،» «الهوریث بن نقیص،» «مقیاس بن سبابه» و «دو شقّه کردن فاطمه، زنی سالخورده.»[۴۶]

---

[45] at-Tabari, *The History of Tabari,* vol. 8, p. 122; Koelle, Mohammed and Mohammedanism, p. 283; Bey, *Mohammed, trans. Helmut L. Ripperger,* p. 284.

[۴۶] برای آگاهی از جزئیّات این کشتارها به مطالب فصل ششم کتاب *نگاهی نو به اسلام* نگارش همین نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه کنید.

فصل هفتم

نابودسازی مسیحیان

«اسلام مسیحیّت نیست... اسلام، دین خشونت، انقلاب، خون، آزادی و شهادت است.»

شیخ مرتضی مطهّری

بـه‌دنبال پاک سازی سرزمین مدینه از وجود یهودی‌ها و تصرّف اموال و دارائی‌های آنهـا، محمّـد تـوجّه خود را به‌مسیحی‌های آن شهر متمرکز کرد. مسیحی‌های ساکن شهـر مـدینـه، نه از نگر جمعیّت و نه از جهت ثروت و دارائی با یهودی‌های آن شهر قـابل برابری نبودند و در سیاست آن شهر نیز نقشی بر دوش نداشتند، از اینرو، محمّد بر پایه آیه ۸۲ سوره مائده که در پیش آمد و همچنین آیه‌های ۸۵ و ۸۶ همان سوره، مسیحیـان را در قرآن خود ساخته‌اش بر خلاف یهودیان، درستکار و بهترین دوست مسلمـانـان بـه شمـار می‌آورد. از دگر سو، یهودیان در اطراف و حوالی شبه جزیره

عربستان یار و پشتیبانی نداشتند، ولی مسیحیان بر خلاف یهودی‌ها از قدرت‌های مسیحی مذهبی که در نقاط نزدیک به‌شبه جزیره عربستان بسر می‌بردند و به‌ویژه امپراتوری بیزانتین پیوندهائی برقرار کرده و می‌توانستند از آنها بهره بگیرند. به هر روی، سرانجام اختلافات ایدئولوژیکی مذهبی، محمّد را از مسیحیان نیز مانند یهودیان دور کرد.

چکیده این اختلافات مذهبی را می‌توان به سه مورد کوتاه کرد: یکی اینکه مسیحیان به‌تئوری تثلیث مسیحی ها (پدر، پسر و روح القدس) معتقد بودند و اسلام این تئوری و عقیده به‌اینکه عیسی مسیح فرزند خدا بوده است را ردّ می کند و آنرا کفر برمی‌شمارد. دوّم اینکه، اسلام با دیدمان «رهبانیّت» که یکی از اصول مسیحیّت را تشکیل می دهد، مخالف است. و سوّم اینکه محمّد با گستاخی آیه ۶ سوره صف را در قرآن جعل کرده و در متن آن آورده بود که عیسی مسیح گفته است، پس از من پیامبری خواهد آمد که نامش «احمد» است و میل داشت، مسیحی‌ها او را همان پیامبری بدانند که نام او را از قول مسیح در قرآن جعل کرده بود، در حالیکه انجیل بهیچوجه به‌چنین موضوعی حتّی اشاره هم نکرده و این خود یکی از دروغ های بزرگ تاریخی محمّد است که می‌تواند به تنهائی قرآن او را زیر پرسش ببرد و مچ‌های فریبگر او را باز کند. از اینرو، یهودیان و مسیحیان هر دو، ادّعای رسالت پیامبری محمّد را ردّ می‌کردند و آئین و آموزش های دینی او را مورد مسخره قرار می دادند.

اگر چه، محمّد درونمایه نوشتارهای عهد عتیق و عهد جدید را تأیید می‌کرد و اسلام را دنباله موسویّت و مسیحیّت به شمار می‌آورد، ولی هنگامی که از همکاری یهودیان و مسیحیان در پذیرش آئین نوبنیادش ناامید شد و به‌این باور رسید که آنها نه تنها پذیرای آئین او نیستند، بلکه در برابر او نیز ایستاده اند از جلب یاری آنها برای پشتیبانی از ادّعای پیامبری‌اش دست کشید و با آوردن آیه ۱۲۹ سوره بقره به‌کیش «حنیف» و یکتاپرستی ابراهیم روی آورد و بدین ترتیب، حساب اسلام را از آن دو دین جدا کرد و بر آن شد تا همچنانکه تازی‌های شبه جزیره عربستان را به‌زور شمشیر به‌اسلام در آورده بود، همین روش را نیز در باره امپراتوری مسیحی بیزانتین به کار ببرد.

نبرد تبوک

در آن زمان، گروهی از مسیحیانی که از محمّد بن عبداللّه و دین نوبنیاد او نفرت داشتند و او را یک فرد حیله گر می‌دانستند، به‌رهبری «ابوامیر» و «ادی» از مدینه مهاجرت کرده و در نزدیکی‌های مرز سوریّه که یک سرزمین عرب نشین بود، یک حکومت محلّی تشکیل داده و مشغول زندگی بودند. این افراد کم و بیش، امپراتوری بیزانتین را از خطری که بتدریج اعراب نیمه وحشی بیابان نشین سرزمین عربستان ممکن بود برای همسایگانش به‌وجود بیاورند، آگاه کردند، ولی سران امپراتوری بیزانتین از یک سو، خود در کشورشان با مشکلاتی روبرو بودند و از دگر سو، موضوع خطر تازی‌های تازه مسلمان را جدّی نمی‌گرفتند. زیرا، حتّی پندار اینکه گروهی بیابان نشین نیمه وحشی بتوانند برای آنها خطری به‌وجود بیاورند، برایشان امکان ناپذیر می‌نمود. با این وجود، تنها اقدامی که آنها در باره خطرات تازی‌های تازه مسلمان شده انجام دادند، این بود که تا حدودی به تقویت حکومت محلّی یاد شده و مسلّح کردن آن پرداختند.

«ابوامیر» به این فکر افتاد که هر گاه «عبداللّه بن ابی» رهبر منافقین مدینه را که در این شهر از قدرت قابل توجّهی برخوردار بود و تا آن زمان به قدرت محمّد تسلیم نشده بود، با خود همراه سازد با کمک او از یک سو و با پشتیبانی امپراتوری بیزانتین از دگر سو، به آسانی می‌تواند تومار این «پیامبر دروغین خودکامه»[47] را درهم نوردد. «ابوامیر» این موضوع را با «هراکلیوس» امپراتور بیزانتین در میان گذاشت و «هراکلیوس» در راستای پیشنهاد «ابوامیر» در تابستان سال ۶۳۰ میلادی، نیروی نظامی قابل توجّهی در حاشیه بیابان شرق دریای سرخ مستقرّ نمود.

محمّد بن عبداللّه، هم از فعّالیّت‌های «ابوامیر»، هم از چگونگی موقعیّت «عبداللّه بن ابی» و منافقین در مدینه و هم از اقدامات «هراکلیوس» امپراتور روم بر ضدّ خود آگاهی داشت و بر آن شد که با «هراکلیوس» که به‌نامه او برای پذیرش اسلام، پاسخ منفی داده بود، در یک زورآزمائی جنگی روبرو شود. می‌توان گفت که قدرت

---

[47] Bay, *Mohammed*, trans. Helmut L. Ripperser, p. 171.

محمّد بن عبداللّه در آن زمان در برابر امپراتوری بیزانتین، شبیه به‌قدرت محلّی یک مهاراجه هندی در برابر توان جهانی امپراتوری انگلستان بود. زیرا، امپراتوری بیزانتین در سه قاره آسیا، اروپا و افریقا قدرت بهمزده بود، ولی لشکر اسلام به‌تازگی از گروهی بیابان نشین‌های نیمه وحشی سر به‌در آورده و از امکانات پیشرفته تسلیحاتی آن زمان مانندامپراتوری بیزانتین برخوردار نبود.

بدیهی است که رویاروئی با ارتش مجهّز و پیشرفته بیزانتین برای مسلمانان، مانند حمله به‌اماکن یهودی‌نشین مدینه کار آسانی نبود. از اینرو، ابوبکر تمام ثروت خود و عثمان بن عفّان ۷۰/۰۰۰ سکّه طلا برای مجهّز کردن لشگر مسلمانان در اختیار محمّد قرار دادند و در نتیجه لشکری شامل ۳۰/۰۰۰ نفر سرباز، ۱۰/۰۰۰ نفر اسب و ۱۲/۰۰۰ شتر، آماده نبرد با امپراتوری بیزانتین شد. «عبداللّه ابی» فرد توانمند مدینه در آغاز موافقت کرد، در زمره لشکر مسلمانان بر ضدّ امپراتوری بیزانتین وارد نبرد شود، ولی سپس عقیده‌اش را تغییر داد و برآن شد تا در مدینه برجای بماند. محمّد برای اینکه از امنیّت شهر مدینه غافل نماند، در حالیکه خود رهبری لشکر مسلمانان را برای رویاروئی با سپاهیان امپراتوری بیزانتین بر دوش گرفت، علیّ بن ابیطالب و گروهی از پیروانش را در مدینه برجای گذاشت تا به نیابت او از امنیّت آن شهر مراقبت کنند.

محمّد مدّت ۱۴ روز با سپاهیانش راه پیمائی کرد تا به‌مرز عربستان در ناحیه «تبوک» رسید و برآن شد تا در آنجا بماند تا سربازان دشمن (بیزانتین) به نبرد با او بیایند. محمّد مدّت بیست روز در ناحیه «تبوک» اردو زد، ولی چون خبری از سربازان بیزانتینی نشد، با مشورت با یارانش برآن شد تا به‌مدینه بازگردد. به‌گونه‌ای که از نوشتارهای تاریخی برداشت می‌شود، «هراکلیوس» نیروهای محمّد و خطر اسلام را جدّی نگرفت و روبرو شدن با لشکریان اسلام را برای خود تلف کردن وقت و نیرو به‌شمار آورد. تنها نتیجه‌ای که این لشکرکشی برای محمّد داشت، آن بود که برخی از فرماندارانی که در مسیر این لشکرکشی قرار داشتند و تا آن زمان از پذیرش اسلام خودداری کرده بودند، به‌دیدار محمّد آمدند و دین او را پذیرا شدند. بنابراین، می‌توان گفت، در این ارتش کشی، محمّد تنها موفّق شد، قدرتش را در سراسر شبه جزیره عربستان استوار کند. همچنین، او در هنگام بازگشت به مدینه، بر

پـایـه روش معمولش، اموال و دارائی‌های بسیاری از طوایف و قبایل مسیر راهش را غـارت و چپـاول کـرد و بـا ثـروتی کـه بدین ترتیب تاراج و جمع آوری کرده بود، به‌مدینه بازگردید.[۴۸]

پس از بـازگشت محمّـد بـه‌مـدینـه، «عبداللّه بن ابی» رهبر منافقین مدینه که از مخالفان توانمند محمّد در این شهر به‌شمار می‌رفت، درگذشت و سبب شد تا او خود را فـرمـانـروای بدون رقیب و خودکامه مدینه به‌شمار آورد و قدرتش را در سراسر شبه جزیره عربستان استوار کند.

[48] *Ibid.*, p. 287.

فصل هشتم

نخستین اقدام محمّد برای گسترش اسلام در فراسوی شبه جزیره عربستان

«در زمـان صلح جـوان‌هـا پدرانشان را دفن می کنند و در هنگام جنگ پدرها، جوانانشان را به‌خاک می‌سپارند.»
Croesus

پس از اینکـه محمّـد مخـالفـانش را در شبـه جزیره عربستان سرکوب کرد، اموال و دارائی‌هـای طـایفـه‌هـای یهودی مدینه را که به هیچ روی زیر بار او و دین نوپایش نمی‌رفتنـد چپـاول نمـود و آنها را از سرزمین شبه جزیره عربستان بیرون راند و دین اسـلام را در سـراسر آن شبه جزیره گسترش داد، در سال‌های پایانی عمرش به فکر گستـرش اسلام در فراسوی مرزهای آن سرزمین افتاد. باید توجّه داشت، زمانی که محمّدبن عبداللّه برای دستیابی به‌قدرت به فکر پیامبری افتاد، فکر و هدفش از چهار

دیـواری زادگـاهش شهـر مکّـه فـراتر نمی رفت. به همین سبب بود که او در آیه ۷ سـوره شـوری هـدف رسـالتش را اجـرای فـرمان اللّه برای ترسانیدن مردم از روز قیـامت، آنهم تنهـا مـردم «امّ القراء» (مکّه) بیان داشت. در آیه ۴ سوره ابراهیم نیز در تـأییـد همین هدف محمّد از قول اللّه گفت که او پیامبر هر قومی را از میان همان قوم بـرمی گـزینـد تا مردم را به زبان همان قوم هدایت کند. همچنین در آیه ۲۶۵ سوره بقـره از قول اللّه خود ساختهاش اظهار داشت، در پذیرش دین اکراهی وجود ندارد. ولی، در سال‌های پایانی عمرش و بویژه در سال هشتم هجری قمری (۶۳۰ میلادی) کـه بـر مکّـه پیـروز شـد و سـراسر شبه جزیره عربستان را زیر فرمان خود درآورد بـه‌فکر افتاد تا کیش نوپایش را در آنسوی مرزهای شبه‌جزیره عربستان نیز گسترش دهد.

از دگـر سو، برای درک بایسته این جُستار به‌این نکته نیز باید توجّه داشت که در آغـاز سـده هفتم میلادی که محمّد ادّعای پیامبری کرد، دنیای متمدّن آنروز (بغیر از سـرزمین‌هـای چین و هنـدوستان) برای مدّت ۶ سده بین دو امپراتوری با فرهنگ و تمدّن ایران و روم بخش شده و در این مدّت ششصد سال، ایندو امپراتوری از جهات سیاسی، نظامی و اقتصادی با یکدیگر در حال رقابت و نبرد بسر می بردند.[۴۹] در باره شبه جزیره عربستان، این نکته بایسته آگاهی است که چون بخش بیشتر این سرزمین از بیـابـان پـوشیـده شده است، از اینرو ساکنان آن طایفه‌های بادیه نشینی بودند که بـه‌شتـرچـرانی، بـزچـرانی و گـوسفندچرانی روزگار می گذرانیدند. به‌گونه ای که می‌دانیم، محمّـد بن عبـداللّـه نیز که از خانواده اشرافی قریش بود، پیش از ازدواج با خـدیجـه و بهـره گیـری از ثـروت او، خـود بـه شغل شترچرانی و بزچرانی روزگار می گـذرانیـد. همچنین بـایـد تـوجّه داشت که در شبه جزیره عربستان، بیابان‌های گستـرده ای وجـود دارنـد که تا شهر حلب که مرز بین سرزمین‌های عراق و سوریّه است، ادامـه می یـابـد. بدیهی است که یگانه وسیله حرکت در این بیابان‌ها تنها شتر بوده و نیروهای پیاده و یا حتّی اسب سواره، امکان حرکت در این بیابان‌ها را ندارند.

---

[49] Sir John Glubb, *A Short History of Arab Peoples* (New York: Stein and Day Publishers, 1969), p. 21.

بدین سبب، قدرت‌های بزرگ جهانی آن زمان (امپراتوری‌های ایران و روم) نمی‌توانستمد پهنه زورآزمائی‌های خود را به‌سرزمین عربستان بکشانند و از اینرو، امکان عملیّات جنگی بین آندو امپراتوری به‌سرزمین‌های بین رود فرات و قفقاز محدود می‌شد.

اوضاع و احوال طبیعی و جغرافیائی یاد شده در بالا سبب شده بود که دو امپراتوری ایران و روم برای نگهداری امنیّت سرزمین‌های خود و جلوگیری از تجاوزها و حمله‌های طایفه‌های بادیه نشین‌های تازی، فرمانروایان آن نواحی را از خود تازی‌ها برمی‌گزیدند. بدین ترتیب که امپراتوری روم، از خانواده‌های بنی غسّان برای فرمانداری دمشق بهره می‌گرفتند و امپراتوری ایران، خاندان بنی لخمی را برای فرمانداری سرزمین های‌پائین رود فرات برمی‌گزیدند. همچنین توجّه به‌این نکته بایسته است که در این زمان (آغاز سده هفتم میلادی)، مدّت ۲۶ سال جنگ و خونریزی بین امپراتوری‌های ایران و روم، هردوی آن دو امپراتوری را ناتوان کرده و به‌گونه‌ای که در بخش های در پیش این کتاب خواهیم گفت، فرمانروایان دست نشانده آن دو امپراتوری، کشورهای مورد توجّه خود را برای دست اندازی به‌متصرفات آن امپراتوری‌ها به‌گستاخی وامی‌داشتند.[۵۰]

وجود اوضاع و احوالی که شرح آنها در بالا آمد، سبب شده بود که تا آغاز سده هفتم میلادی که محمّد بوسیله ادّعای پیامبری در شهر مدینه یک حکومت مذهبی به‌وجود آورد، در شبه جزیره عربستان حکومت مستقلّی وجود نداشته باشد. بدیهی است که چون تا این زمان حکومت مستقلّی در شبه جزیره عربستان وجود نداشت، از اینرو، بین آن سرزمین و کشورهای خارجی نیز روابطی برقرار نبود، ولی اکنون که محمّد بن عبداللّه برای تمامی سرزمین شبه جزیره عربستان حکومت مستقلی به‌وجود آورده و خود رهبری آنرا بردوش گرفته بود، به‌فکر افتاد تا باسایر کشورهای آن روز جهان پیوندهای سیاسی برقرار کند و مانند همه امپراتوران، پادشاهان و فرمانروایان سایر کشورهای جهان، نمایندگان سیاسی کشورهای بیگانه را پذیرا شده و خود نیز نمایندگانی به‌دربار آنها گسیل دارد تا بدینوسیله قدرتش را

---

[50] *Ibid.*, pp. 23-24.

بوسیله دین نوبنیادش درآنسوی شبه جزیره عربستان نیز گسترش دهد.

در راستای اجرای این اندیشه، محمّد یکی از روزهای آدینه پس از برگزاری نماز جماعت، موضوع اندیشه‌اش را با افراد نمازگزار در میان گذاشت و همهٔ آنها یک دل و یک زبان، اندیشه او را تحسین و تمجید کردند.[۵۱] بنابراین، محمّد به‌گونه جدّی برآن شد تا نمایندگانی به‌دربار امپراتوران، پادشاهان و فرمانروایانی که در سرزمین‌های نزدیک شبه جزیره عربستان به‌حکومت اشتغال داشتند گسیل دارد و با ارسال نامه‌ای برای هر یک، آنها را به پذیرش دین نوساخته‌اش فرابخواند. گذشته از حسّ جاه طلبی بیمارگونه ای که محمّد به‌آن دچار بود، بر پایه متن آیه ۹ سوره الصّف که می گوید، محمّد برای همه موجودات روی زمین و برای همه دوره‌ها و زمان‌ها به‌پیامبری برگزیده شده، ازاینرو، وی برآن بود تا این پیام را به‌همه امپراتوران، پادشاهان و فرمانروایان جهان آگاهی دهد و بدینوسیله کوشش کند با فراخواندن آنها به‌آئین نوپایش به‌احساسات افراطی ناخودآگاهانه و بیمارگونه‌اش تا اندازه‌ای خوراک برساند.[۵۲]

فراخوانی امپراتوران، پادشاهان و فرمانروایان حدود و حوالی عربستان به‌اسلام

در سال ۶۲۸ میلادی، چهار سال پیش از مرگش، محمّد بن عبداللّه پس از اینکه بر سراسر سرزمین شبه جزیره عربستان چیره شد، نخستین گام را برای گسترش دادن اسلام به آن سوی مرزهای شبه جزیره عربستان‌برداشت و در این راستا، نامه‌هائی به‌امپراتوران، پادشاهان و فرمانروایان حدود و حوالی شبه جزیره عربستان ارسال داشت و آنها را به اسلام فراخواند. مهمترین امپراتوران، پادشاهان و فرمانروایانی که

---

[51] Khalid L. Gauba, *The Prophet of the Desert* (Lahore, Pakistan: al-kitab, 1930), p. 256.

[۵۲] برای آگاهی بیشتر از فروزه های بیمارگونه محمّدبن عبداللّه به‌کتاب *نگاهی نو به‌اسلام* و یا کتاب *Psychology of Mohammed* نویسنده همین کتاب (دکتر مسعود انصاری) نگاه کنید.

محمّد آنها را به دین نوپایش فراخواند به‌شرح زیر بودند:

خسرو پرویز، پادشاه ایران

محمّد بن عبداللّه، نامه زیر را برای خسرو پرویز پادشاه ایران ارسال داشت که بوسیله «عبداللّه بن حفظة‌السّلمی» به‌خسرو پرویز فراداشت شد. متن این نامه به‌شرح زیر بود:

> بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ
>
> از محمّد پیامبر اللّه به کسری پادشاه ایران:
>
> کسی که راه راست را برگزیند و به اللّه و پیامبر او ایمان بیاورد و گواهی کند که بغیر از اللّه موجود دیگری شایسته پرستش نیست و اینکه محمّد بنده و پیامبر اللّه است، رستگار خواهد شد. من پیامبر اللّه هستم و شما را به‌اجرای فرمان اللّه فرا می خوانم. من از سوی اللّه به‌پیامبری برگزیده شده‌ام و وظیفه دارم رسالت خود را به تمام افراد بشر که در زمان کنونی زنده هستند آگاهی دهم. اگر شما می خواهید رستگار شوید باید به اسلام ایمان بیاورید. اگر شما این دعوت را ردّ کنید، گناهان تمام زرتشتی ها بر دوش شما خواهد بود.[۵۳]

کتاب‌های تاریخی نوشته‌اند، دربار خسرو پرویز دارای چنان شکوه و جلالی بود که نمایندگان فرستاده شده بوسیله محمّد و بویژه یکی از اعضای هیأت

---

[53] Muhammad Siddique Qureishi, *Foreign Policy of Hadrat Muhammad* (New Delhi, India: Kitab Bhavan, 1991), p. 42.

نمایندگی او به‌نام «سیف بن زنزوم حُمِیْری» از مشاهده تابش جواهرات، مرواریدها و سنگ‌های بهاداری که در تخت و تاج خسرو پرویز و دربار او به‌کار رفته بود، برای مدّتی در جای خود خشک شدند.[۵۴]

زمانی که «عبدالله بن حفظة‌السّلمی» نامه محمّد بن عبدالله را به خسرو پرویز تسلیم کرد، وی بسیار خشمگین شد، نامه را پاره پاره کرد و خرده‌های آنرا روی زمین ریخت. سپس، به «باذان» فرمانداری یمن که از زمان پادشاهی انوشیروان ساسانی جزء امپراتوری ایران درآمده و از آبادترین سرزمین‌های عربستان بود، نامه‌ای نوشت و در آن نامه اظهار داشت: «من نمی‌دانم چگونه یکی از غلامان دیوانه من جرأت کرده است، چنین نامه گستاخانه‌ای برای من بنویسد، سخنان بزرگتر از دهانش بگوید و نام خودش را پیش از نام من در نامه‌اش بیاورد. بنابراین، به‌تو فرمان می‌دهم، بیدرنگ این فرد را دستگیر کرده و او را به‌دربار من گسیل داری.»

حتّی «محمد حسین هیکل» که از مدافعان سرسخت اسلام است و کتاب او زیر فرنام محمّد به‌سبب گزافه گوئی در باره رویدادهای راستین اسلام، مورد انتقاد قرار گرفته، می‌نویسد، خسرو پرویز پس از خواندن نامه محمّد، به«باذان» فرماندار یمن فرمان داد، سر محمّد را برایش ارسال دارد.[۵۵]

«باذان» فرماندار یمن به‌محض دریافت فرمان خسرو پرویز، معاون خود «آباتاویه» و یکی از بزرگان ایرانی ساکن یمن به‌نام «خُرّ خسرو» را برای دستگیری محمّد به‌شبه جزیره عربستان گسیل داشت.[۵۶] فرستاده‌های «باذان» نخست به‌شهر طائف در یکصد کیلومتری مکّه وارد شدند و از چگونگی احوال محمّد از اهالی آن شهر پرسش‌هائی به‌عمل آوردند. ساکنان طائف به‌آنها اظهار داشتند، محمّد در شهر

---

[54] *Ibid.*, pp. 41-42.

[55] *Muhammad Husayn Haykal, Life of Muhammad*, trans. Isma'il Razi A. al-Furuqui (U.S.A.: North American Trust Publications, 1976), p. 375.

[56] Shibli Numani, *Seerat un Nabi*, vol. I, p. 470.

مـدینـه بسـر می‌بـرد. اهالی طائف در آن زمان هنوز به‌دین اسلام در نیامده بودند و هنگـامی کـه آگاهی یافتند که پادشاه ایران، خسرو پرویز از محمّد خشمگین شده و قصـد دستگیـری او را دارد، شـادمان شدند. افراد طایفه قریش ساکن مکّه نیز که با محمّـد دشمنی داشتند، از این رویداد شاد شدند و فکر کردند، خسرو پرویز، پادشاه ایـران، دکّـان دینداری محمّد را خواهد بست و ویرا نابود خواهد کرد و آنها را از شرّ وجود و خطرات او نجات خواهد داد.[۵۷]

هنگـامی کـه محمّـد با فرستاده های «باذان» روبرو شد، از چهره‌های تراشیده و سبیل‌هـای پرپشت آنها که از لبانشان آویزان شده بود، احساس نفرت کرد و پرسید، چـه کسی به آنها گفته است، ریش‌های خود را بزنند و سبیل هایشان را آویزان کنند. «آبـاتـاویـه» پـاسخ داد، این روش ایرانی هاست. جوانمردان ایرانی همه سبیل‌های پـرپشت و آویـزان دارنـد. محمّد، اظهار داشت، ولی الله به ما فرمان داده است تا از تـراشیـدن ریش‌هایمان خودداری کنیم و سبیل‌هایمان را نیز نگذاریم از اندازه معیّنی بیشتر رشد کند.

آنگـاه، نمـاینـده‌های «باذان» به‌محمّد اظهار داشتند، خسرو پرویز پادشاه ایران فرمان داده است، او را دستگیر کنند و به‌دربار او گسیل دارند و هر گاه او در برابر این عمل مقـاومت کنـد، باقدرت یک پادشاه توانمند جهانی چون خسرو پرویز، پادشاه ایـران روبرو خواهد شد و این کار به‌سود او نخواهد بود. محمّد پاسخ داد، او در این بـاره بـایـد از اللّه دستور بگیرد. ولی، پس از آن خبر رسید که خسرو پرویز به‌دست شیـرویـه، فـرزندش کشته شده و از اینرو، نماینده‌های گسیل شده از سوی «باذان» شبه جزیره عربستان را ترک گفتند.

هراکلیوس (هرقل)، امپراتور روم

محمّد بن عبداللّه، نامه‌ای نیز به«هراکلیوس» (هرقل)، امپراتور روم شرقی (بیزانتین)

---

[57] Mansoorpouri, op. cited, p. 158, quoted in Siddiqui Quoreishi, *Foreign Policy of Hadrat Muhammad*, p. 42.

که در قسطنطنیّه فرمانروائی می‌کرد نوشت و او را به‌پذیرش دین اسلام فرا خواند. محمّد این نامه را بوسیله «دحیّة بن خلیفةالکلبی»[۵۸] برای امپراتور روم ارسال داشت. متن این نامه به‌شرح زیر بود:

> بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ
>
> از محمّد، پیامبر و بنده الله به پادشاه روم:
>
> کسی که راهنمائی های دیگران را به‌کار می‌گیرد، رستگار خواهد شد. با توجّه به این نکته من از شما دعوت می‌کنم، آئین اسلام را پذیرا شوید. هر گاه شما به‌دین اسلام درآئید، زندگی شما امنیّت خواهد یافت. اگر شما دین اسلام را پذیرش کنید، الله برکت‌های خود را نسبت به‌شما دوبرابر خواهد کرد. ولی هر گاه شما به‌این فراخوان تن در ندهید، گناهان رعایایتان بر دوش شما خواهد افتاد.
>
> ای اهل کتاب! بیائید ما و شما منصفانه با یکدیگر عهد ببندیم که بغیر از الله موجود دیگری را پرستش نکنیم و برای او شریکی قائل نشویم و اینکه هیچیک از ما بغیر از الله، فرد دیگری را از بین خود برای پرستش برنگزینیم.

---

[۵۸] تاریخنویسان عرب، از جمله «ابن حجر عسقلانی» در کتاب *الاصابة فی تمیز الصحابه*، ابن اثیر در کتاب *النهایه فی غریب الحدیث والاثر* و یمنی در کتاب *عمدة القاری نوشته اند*، «دحیّه کلبی» به‌اندازه‌ای زیبا چهره بوده که بین تازی های آن زمان ضرب المثل شده بوده است. محمّد ادّعا می‌کرده که برخی اوقات جبرئیل به‌شکل «دحیّه کلبی» بر او ظاهر می‌شده است. ملاّ محمّد باقر مجلسی در کتاب *بحارالانوار فی اخبارالائمّة الاطهار*، نوشته است، محمّد دستور داده بوده، زمانی که «دحیّه کلبی» نزد او بوده، کسی نزد او نرود.

Muhammad Baqir al-Majlisi, trans. James L. Merrick, *The Life and Religion of Muhammad* (Cambridge, England: Cambridge University press, 1982), p. 280.

بنابراین، هر گاه اهل کتاب از این واقعیّت خودداری کردند، به‌آنها بگوئید، ما گواهی می‌دهیم، از زمره کسانی هستیم که به‌پرستش الله تن در داده ایم. حال، هر گاه برای پذیرش دین اسلام آمادگی ندارید، حکومت اسلامی مدینه را به‌عنوان یک حکومت رسمی اسلامی مورد تأیید و شناسائی قرار دهید؟[59]

«هراکلیوس» امپراتور روم در آن زمان در شهر «حمص»[60] در سوریّه که به‌تازگی آنرا از تصرّف ایران خارج کرده بود، بسر می برد و بر خلاف خسرو پرویز، پادشاه ایران، «دحیّة بن خلیفة‌الکلبی،» نماینده محمّد را دوستانه و با احترامات شایسته پذیرا شد و از او پذیرائی شایانی به‌عمل آورد و پس از اینکه نامه محمّد را خواند، فرمان داد تمام تازی‌هائی که در دربار او به‌خدمت اشتغال داشتند، برای توضیحاتی در باره نامهٔ محمّد نزد او فراخوانده شوند. در آن زمان، «ابو سفیان» با چندین نفر از بازرگانان تازی برای انجام امور بازرگانی در غزه بسر می‌بردند. درباریان «هراکلیوس» در اجرای فرمان او، «ابوسفیان» و سایر بازرگانان تازی را در حالیکه تمام کشیش ها، اسقف‌ها و روحانیّون روم در دربار او به‌صف ایستاده بودند، نزد وی احضار کردند. بدیهی است که «ابوسفیان» در آن زمان، یکی از سرسخت ترین دشمنان محمّد بن عبدالله بود.

«هراکلیوس» برآن بود تا بیشتر به‌فروزه های محمّد که این نامه را برای او ارسال داشته بود و چگونگی کیش او پی ببرد. از اینرو، «ابوسفیان» را در باره زندگی و دین محمّد، مورد پرسش قرار داد. «ابوسفیان» پاسخ داد: «محمّد ادّعا می کند، الله او را به‌رسالت برگزیده است تا بت پرستی را ریشه کن سازد، مردم را به پرستش الله یگانه بخواند، زنا، کینه و نفاق را از بین مردم براندازد و درستی و راستی را بین افراد بشر گسترش دهد.»

«هراکلیوس» از «ابوسفیان» پرسش کرد: «آیا پیروان محمّد در حال افزایش و یا

[59] *Ibn Saad*, vol. Ii, p. 35.

[60] Gauba, *The Prophet of the Desert*, p. 256.

کاهش هستند؟»

«ابوسفیان» پاسخ داد: «پیروان او در حال افزایش هستند و آنهائی که به‌کیش او گرویده‌اند، از آن پس هیچیک از آنها از او جدا نشده‌اند.»

پرسش دیگر «هراکلیوس» از «ابوسفیان» در بارهٔ اصل و نسب محمّد بود و او پاسخ داد که وی وابسته به اشراف قریش است.

پس از اینکه «هراکلیوس» بررسی‌ها، پرسش‌ها و پاسخ‌های بالا را انجام داد، به«دحیّة بن خلیفة‌الکلبی» اظهار داشت، او فکر نمی‌کندملّتش برای پذیرش دین نوبنیاد تازی‌ها آمادگی داشته باشد، با این وجود، در این باره بررسی بیشتر خواهد کرد. به گفتهٔ دیگر، «هراکلیوس» بر خلاف خسرو پرویز، سیاستمدارانه، دوستدارانه و محترمانه از پاسخگوئی مثبت به‌فراخوانی محمّد برای پذیرش دین اسلام شانه خالی کرد و «دحیّة بن خلیفة‌الکلبی» را با احترامات شایسته و هدایای بسیار نزد محمّد بازگردانید. در پی آن، «هراکلیوس» دستور داد، نیروی نظامی قابل توجّهی در مرز عربستان مستقّر شود تا هر گاه محمّد بر ضدّ او به‌اقدامی دست زد، برای رویاروئی با او آمادگی بایسته داشته باشد و سرانجام در جنگ موته با مسلمانان درگیر شد.

در جنگ موته، لشکر مسلمانان به‌سختی درهم شکسته شد و «زید بن حارث» فرمانده سپاهیان اسلام و سایر سران سپاه مسلمانان از جمله «جعفر بن ابیطالب» برادر «علیّ بن ابیطالب» و «عبداللّه بن رواحه» کشته شدند. چگونگی این نبرد در همین فصل زیر فرنام نامهٔ محمّد بن عبداللّه به«حارث بن ابی شمر» فرمانروای «بُوسرا» شرح داده خواهد شد.

مقوقس، پادشاه مصر و اسکندریّه

در آن زمان، سرزمین‌های مصر و اسکندریّه، نیمه مستعمره امپراتوری روم شرقی بودند و فرمانروای آن «جریر بن حتّی» که «مقوقس» نامیده می‌شد، بود. «مقوقس» مسیحی بود و نامه محمّد بوسیله «حاطب بن ابوبلتعه الخمی» به او تسلیم شد. متن نامه محمّد بن عبداللّه به «مقوقس» به‌شرح زیر بود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

از محمّد، پیامبر و بنده اللّه به«مقوقس» پادشاه قبطی ها:

کسی که از راه راست پیروی کند، رستگار خواهد شد. من از شما دعوت می‌کنم به‌دین اسلام درآئید. هر گاه دین اسلام را پذیرش کنید، زندگی شما امنیّت خواهد یافت و اللّه برکت‌های شما را دو برابر خواهد کرد. ولی، اگر شما به‌این فراخوان تن درندهید، مسئول تمام مصائب و بلایائی خواهید بود که برای ملّت قبطی مصر رخ خواهد داد.
ای اهل کتاب! بیائید ما و شما منصفانه با یکدیگر عهد ببندیم که بغیر از اللّه، موجود دیگری را پرستش نکنیم و برای او شریکی قائل نشویم و اینکه هیچیک از ما بغیر از اللّه، فرد دیگری را از بین خود به‌پرستش نگیریم. بنابراین، هر گاه اهل کتاب از پذیرش این واقعیّت خودداری کردند، به‌آنها بگوئید، ما گواهی می‌دهیم که اسلام را پذیرفته‌ایم.

گفته شده است که «حاطب بن ابو بلتعه» افزون بر آنکه نامه محمّد را به «مقوقس» تسلیم کرد، خود نیز او را قانع نمود که محمّد پیامبر اللّه است.[۶۱] به هر روی، «مقوقس» نیز با دیپلوماسی و احترام فراوان از پذیرش کیش محمّد شانه خالی کرد و «حاطب بن ابو بلتعه،» نماینده محمّد را با هدایای بسیار نزد او بازگردانید. هدایائی که «مقوقس» برای محمّد ارسال داشت، عبارت بودنداز: دو دختر جوان و زیبای مصری به نام‌های «ماریّه قبطیّه» و «شیرین» که با یکدیگر خواهر بودند، یک استر (قاطر) سفید رنگ به‌نام «دُلْدُل،» «یک رأس اسب به‌نام «لُوزْلُوش» و یک رأس الاغ به نام «یَعْفور» و مقداری

---

[61] Mansoorpouri, op. cited, p. 158, quoted in Siddiqui Quoreishi, *Foreign Policy of Hadrat Muhammad*, p. 39.

عسل و ابریشم. در بین هدایائی که «مقوقس» برای محمّد ارسال داشت نیز یک شلوار وجود داشت که بر پایه نوشته برخی از نویسندگان، محمّد نمی‌دانست چگونه باید از آن بهره برداری کند.

محمّد، یکی از دختران یاد شده به‌نام «ماریّه قبطیّه» را که از زیبائی خیره کننده‌ای برخوردار بود، خود در اختیار گرفت و او را به‌عنوان کنیز به‌زنان حرمسرایش افزود. «ماریّه قبطیّه» از محمّد باردار شد و پسری زایش کرد که او را ابراهیم نام نهاد. ولی، او در سنّ ۱۶ ماهگی بدرود زندگی گفت. محمّد، دختر دیگری را که «مقوقس» برایش هدیه فرستاده بود و «شیرین» نام داشت، در اختیار چکامه سرائی به‌نام «حسن بن ثابت» که مدیحه گوی او بود، قرار داد. اگر چه محمّد از بازتاب منفی «مقوقس» در خودداری از پذیرش دین اسلام رنجیده خاطر شد، ولی همهٔ هدایای او را پذیرفت و پیوسته بین او و «مقوقس» پیوندهای دوستی برقرار بود. «مقوقس» نامه زیر را همراه هدایای یاد شده در بالا برای محمّد ارسال داشت:

> بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم
>
> از «مقوقس» پادشاه قبطی‌ها به‌محمّد بن عبداللّه:
>
> با درودهای فراوان، من نامه شما و دعوتتان را به‌دین اسلام خواندم. ما آگاهی داشتیم که پیامبر جدیدی ظهور خواهد کرد، ولی به‌ما گفته شده بود که آن پیامبر از سوریّه (شام) خواهد آمد و نه عربستان. من به‌فرستاده شما بسیار احترام گذاشتم و دو دختری را که بین قبطی ها بسیار با ارزش بودند برایتان هدیّه فرستادم. همچنین، استری نیز به‌شما هدیّه کردم تا بتوانید از آن سواری بگیرید؛[۶۲] با بدرود.

[۶۲] محمّد «دُلْدُلْ» را به‌علیّ بن ابیطالب داد. این حیوان تا زمان خلافت معاویه زنده بود.

نگوس، پادشاه حبشه

یکی دیگر از پادشاهانی که بوسیله محمّد به‌اسلام فراخوانده شد: «نجاشی بن‌الشّام بن الجبر،» فرمانروای حبشه بود که او را «نگوس» می خواندند. «نگوس» مسیحی بود و از سوی امپراتوری روم شرقی بر حبشه که مستعمره آن کشور بود، فرمانروائی می کرد. محمّد نامهٔ فراخوان «نگوس» را به‌اسلام بوسیله «عمر بن امیةالزهری» برای «نگوس» ارسال داشت و او را به‌دین اسلام فراخواند.

«نگوس» از همه امپراتوران، پادشاهان و فرماندارانی که فراخوان محمّد را به‌اسلام دریافت کرده بودند، بیشتر نسبت به‌نامه او روی خوش نشان داد، به‌گونه‌ای که اظهار داشت، حاضر است، فرزندش «ارحه» را به‌نمایندگی خود نزد او گسیل دارد و هر گاه میل داشته باشد، خودش نیز به‌دیدار او خواهد رفت. با این وجود، «نگوس» در عمل تمایلی برای پذیرش دین اسلام از خود نشان نداد.[۶۳] متن نامه محمّد بن عبدالله به «نگوس» به شرح زیر بود:

> بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ
>
> از محمّد، پیامبر الله به«نگوس» پادشاه حبشه:
>
> پیش از هر چیز من الله قادر متعال را ستایش می‌کنم. من گواهی می‌دهم که عیسی مسیح فرزند مریم روح الله است که وی نطفه عیسی را در زهدان مریم پاک نهاد دمید و او عیسی را باردار شد. همانگونه که الله، آدم را از دَمِ خود آفرید، به‌همان ترتیب نیز عیسی مسیح را با دَم خود به‌هستی آورد. اکنون من شما را فرامی‌خوانم که به‌الله یگانه و بدون همتا ایمان بیاورید و از او

63 *Ibn Hisham*, vol. I, p. 587.

فرمانبرداری نمائید. پیوسته به او امید ببندید و به‌من که پیامبر برگزیده او هستم، ایمان بیاورید. من در پیش نیز عموزاده خود «جعفر» را همراه گروهی از مسلمانان نزد شما فرستاده ام که امیدوارم از آنها مراقبت به‌عمل بیاورید. شما ای «نگوس!» بهتر است دست از غرور و پُرمنشی بردارید، زیرا من، شما و دربارتان را به سوی الله فرا می‌خوانم. بدانید که من با فراخواندن شما به‌اسلام، حجّت و وظیفه ام را در برابرتان به‌پایان رسانیده ام. بنابراین به‌سود شما خواهد بود که پند مرا به‌کار بندید. درود و رستگاری بر همهٔ آنهائی که پیرو درستی و راستی هستند.

هدا بن علیّ الحنفی، فرماندار یمامه

تاریخنویسان می نویسند، نام «یمامه» در پیش «جَوو» بوده، ولی چون دختری را به‌نام «الیمامه» از طایفه «جَدلیس» اعدام کردند و جسد او را از یکی از دروازه‌های شهر آویزان نمودند، بدینمناسبت «یمامه» خوانده شده است.[۶۴] «یمامه» در گذشته به مجموعه نواحی نجد، تهامه، بحرین و عُمّان گفته می‌شده است. محمّد نامه‌ای به«هدا بن علیّ الحنفی» فرماندار آن منطقه نوشت و آنرا بوسیله «صلیت بن فیس» که بعدها «الخزرجی» نامیده شد، جهت او ارسال داشت. متن نامه به‌شرح زیر بود:

بِسْمِ اللّهِ الرّحْمنِ الرّحیم

از محمّد رسول اللّه به «هدا بن علیّ الحنفی»

کسی که از راه راست پیروی کند در آسایش بسر خواهد برد. بدانید و آگاه باشید که دین من تا زوایائی که تنها اسب‌ها و چهارپایان بتوانند به‌آنجا وارد شوند، نفوذ خواهد کرد. بنابراین، بهتر است شما دین اسلام را پذیرا شوید تا امنیّت خود را تأمین کنید. در اینصورت ما آنچه راکه اکنون در اختیار و کنترل شماست، حقّ شما خواهیم دانست.

[64] Siddiqui Quoreishi, *Foreign Policy of Hadrat Muhammad*, p. 40.

هنگـامی کـه «صلیت بن قیس» نامه محمّد را به«هدا بن علی الحنفی،» فرماندار «یمـامه» تسلیم کرد، او سخت برآشفت و به‌وی گفت: «برو به اربابت بگو، هر گاه از این پس، سخن از دین و مـذهب بـا من بـه‌میـان آورد بـه‌مدینه خواهم آمد و آنجا را به‌آتش خواهم کشید.»[۶۵]

حارث بن ابی شمر، فرمانروای «بُوسرا»

از تمـام نامه هائی که محمّد بن عبدالله به‌امپراتوران، پادشاهان و فرمانروایان اطراف و حوالی شبه جزیره عربستان ارسال داشت و آنها را به‌دین اسلام فراخواند، هیچیک مـانـند نامه‌ای که او به‌فرمانروای «بوسرا» که بخشی از شمال عربستان بود، نوشت، فـاجعـه برانگیزتر نبود. زیرا، بازتاب خشونت بار «حارث بن ابی شمر» فرمانروای مسیحی آن نـاحیـه کـه از طـایفـه غسّان بود و زیر نفوذ امپراتوری بیزانتین حکومت می کـرد، در بـرابـر نـامه محمّد، دو نبرد خونین به‌دنبال آورد. نخستین این جنگ‌ها نخستین بـرخـوردی است که بین مسلمانان و نیروهای یک کشور خارجی رخ داده[۶۶] که چگونگی آن به شرح زیر است:

در شمـال عربستان و در ساحل شرقی دریای مرده در ۶ میلی جنوب دمشق که اکنـون جـزء کشـور اردن هـاشمی بـه‌شمـار می‌رود، منطقـه‌ای وجود داشت به‌نام «بـوسـرا» که به‌مرزهای سوریّه امروزی منتهی می‌شد و از توابع امپراتوری بیزانتین بـود. فـرمـانـروای این ناحیه «حارث بن ابی شمر» نام داشت و چون «هراکلیوس» امپـراتـوری بیـزانتین از او پشتیبانی می کرد، او با توانمندی در آن ناحیه فرمانروائی می‌نمـود. محمّـد بن عبـداللّـه، در سـال ۶۲۸ میلادی، نامه‌ای برای «حارث بن ابی شمـر» فـرمانروای «بوُسرا» نوشت و در آن نامه او را به‌دین اسلام فراخواند. محمّد،

---

[65]Gauba, *The Prophet of the Desert,* p. 263.

[66]Sir John Glubb, *The Life and Time of Mohammad* (new York: Cooper Square Press, 2001), p. 289; Gauba, *The prophet of the Desert*, p. 266.

این نـامه را بوسیله نماینده خود به‌نام «مبارک شجاع ابن الوجب الاسدی»[67] برای وی ارسال داشت. متن نامه به‌شرح زیر بود:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

از محمّد، پیامبر اللّه به «حارث بن ابی شمر»:

کسی کـه از راه راست پیـروی کنـد، بـه‌اللّه ایمان داشته و وجود او را گواهی کنـد، در آرامش و امنیّت بسـر خـواهد برد. من شما را به‌ایمان به‌اللّه یگانه‌ای کـه بـدون شـریک و بی همتاست فـرامی‌خـوانم. هر گاه به چنین اللّهی ایمان بیاورید، آنگاه می توانید مالک کشور خود باشید.

«مبـارک شجـاع،» نمـاینـده محمّـد در راه خود وارد «موته» شد. هنگامی که فـرمـاندار مسیحی آن شهر به‌نام «شرجیل بن عمر» از متن نامه محمّد آگاهی یافت، فـرمـان داد، نمـاینـده محمّـد را بـه‌قتل برسانند. زمانی که خبر کشته شدن «مبارک شجـاع ابن الـوجب الاسـدی» به‌محمّد رسید، بسیار برآشفت و بیدرنگ پیامی برای «حـارث بن ابی شمـر» فـرسـتـاد و ضمن آن نوشت، «شرجیل بن عمر» نماینده مرا بـه‌قتل رسانده است. هر گاه او این کار را خودسرانه انجام داده باید او را به‌ما تحویل دهیـد تـا او را بـه کیفـر بـرسـانیم و اگر شما فرمان این قتل را داده‌اید باید خود شما مجازات شوید.

از دگـر سـو، زمـانی که نماینده محمّد به‌فرمان «شرجیل بن عمر» کشته شد، او نامه محمّد را برای «حارث بن ابی شمر» ارسال داشت. «حارث بن ابی شمر» پس از خواندن

---

[67] Siddiqui Quoreishi, *Foreign Policy of Hadrat Muhammad*, p. 41.

نامهٔ محمّد، آنرا پاره پاره کرد و اظهار داشت، این فرد گویا از قدرت من ناآگاه است. من یا خود به‌دیدار او خواهم رفت و حقّش را کف دستش خواهم گذاشت و یا اینکه دستور خواهم داد، او را نزد من بیاورند. آنگاه او نامه‌ای در پاسخ محمّد نوشت و اظهار داشت، من خود فرمان کشتن نمایندهٔ ترا داده‌ام و چون من در کشور خود دارای قدرت و اختیار کامل هستم، تو حقّ چنین پرسشی را از من نداری.[۶۸]

در این زمان که مدّت ششماه از آخرین مسافرت محمّد به‌مکّه (حجّةالوداع) می‌گذشت، محمّد پاسخ تند «حارث بن ابی شمر» را دریافت کرد و دستور داد، لشکری شامل ۳/۰۰۰ نفر با تجهیزات کامل به‌فرماندهی «زید بن ثابت» فرزند خوانده‌اش برای نبرد با «حارث بن ابی شمر» به«بوسرا» اعزام شود. در روز ۱۴ سپتامبر سال ۶۲۹ میلادی، در زمانی که «هراکلیوس» امپراتور روم، صلیبی که عیسی مسیح را بوسیلهٔ آن کشته بودند از ایرانی‌ها بازپس گرفته و بدینمناسبت سرشار از شادی بود، «حارث بن ابی شمر» به‌او گزارش داد که تازی‌ها به‌نیروهای او در سرزمین اردن حمله برده و از او درخواست یاری کرد. «هراکلیوس» نیز سپاهی را که برای نبرد با ایران آماده کرده بود، به‌یاری «حارث بن ابی شمر» گسیل داشت.

در نبرد شدیدی که بین دو طرف نبرد روی داد، هر دو دست «زید بن حارث» فرماندهٔ سپاه مسلمانان قطع شد و به‌هلاکت رسید. پس از کشته شدن «زید بن حارث،» برادر علیّ بن ابیطالب به‌نام «جعفر بن ابیطالب» فرماندهی سپاه مسلمانان را بردوش گرفت و او نیز در نبرد کشته شد. آنگاه «عبداللّه بن رواحه» فرماندهی سپاه مسلمانان را در دست گرفت و او نیز از پای درآمد. پس از آن، «خالد بن ولید» فرماندهی سپاه مسلمانان را بر دوش گرفت و توانست با جنگ و گریز و عقب‌نشینی و بهره‌برداری از تاریکی شب یکهزار نفر از سربازان برجای ماندهٔ مسلمانان را به‌مدینه بازگرداند. تاریخنویسان نوشته‌اند، انگیزهٔ محمّد در صدور فرمان حمله

---

[68]Siddique Qureishi, *Foreign policy of Hadrat Muhammad*, p. 41; Gauba, *The Prophet of the Desert*, p. 263; M. A. Salehi, *Muhammad, Man and Prophet* (Great Britain: Element Books Limited, 1955), pp. 548-549; Maulana Muhammad Ali, *Mohammad, the Prophet* (Lahore, Pakistan: Ahmadiyya Anjoman, 1933), p. 186.

به‌این ناحیه، تهیّه شمشیرهای مشهور و بُرّانی بوده که در «موته» و نواحی مجاور آن ساخته می‌شده است.[۶۹]

«منذر بن سوا» فرماندار بحرین

در آن زمان، بحرین جزء نقشه جغرافیای ایران و حکومت آن بخشی از امپراتوری این کشور بود و گروه زیادی افراد تازی در آن منطقه بسر می‌بردند. محمّد فردی به‌نام «علاء بن‌الحضرمی» را به‌عنوان نماینده خود نزد «منذر بن سوا» فرمانروای آن منطقه گسیل داشت تا پیام دعوت به‌اسلام را به‌او برساند. «منذر بن سوا» و گروهی از افراد نزدیک به‌وی، فراخوان محمّد و نماینده‌اش را پذیرا شدند و به‌اسلام درآمدند. سپس «منذر بن سوا» به‌محمّد نامه‌ای نوشت و اظهار داشت: «گروهی از مردم بحرین با میل، دین اسلام را پذیرفته ولی گروهی دیگر برای پذیرش اسلام آمادگی ندارند، زیرا در این منطقه گروهی یهودی و زرتشتی بسر می‌برند و این کار رواج دین اسلام را در این منطقه دچار اشکال می‌کند.»

محمّد در پاسخ «منذر بن سوا» نامه زیر را برایش ارسال داشت:

> بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم
>
> با درود، اگر شما نماز برگزار کنید، زکات بدهید و احترام اللّه و پیامبر او را نگهدارید، عُشر فرآورده‌های خرما و نیم عُشر از محصولات گندم و جو خود را بپردازید و اجازه ندهید نسل‌های پس از شما زرتشتی شوند، آنگاه می‌توانید آنچه را که در زمان پذیرش اسلام در اختیار دارید، همچنان در مالکیّت خود نگهدارید. اللّه و پیامبر او با نگهداری آتشکده موافق نیستند. اگر شما این شرایط را نپذیرید، باید جزیه بدهید.[۷۰]

[69] Philip Khuri Hitti, *History of the Arabs* (New York: Macmillan, 1951), p. 143; Paul Fregisi, *Jihad in the West* (Amherst, new York: Prometheus Books, 1988), p. 72.

[70] Baladhuri, *Futuh al-Buldan*, p. 128.

«ابن تولون» نیز می‌نویسد، «محمّد بن عبداللّه» برای فراخواندن «منذر بن سوا» فرماندار بحرین و مردم آن کشور به‌دین اسلام، نامه‌ای با متن زیر برای او ارسال داشت:

> تا زمانی که شما به‌کردار و رفتار نیک می‌پردازید، از جایگاه قدرتی که در اختیار دارید، تغییر نخواهید کرد. افرادی که از دین‌های یهود و زرتشتی دست برندارند، باید جزیه بپردازند.[۷۱]

«بلاذری»[۷۲] در *فتوح البلدان* نوشته است، «علاء بن الحضرمی» مبلغ هشتادهزار دینار بابت جزیه و زکات از مردم بحرین دریافت کرد و به‌محمّد پرداخت نمود. محمّد حمیداللّه[۷۳] نیز نوشته است، «ابوهریره» بوسیله محمّد بن عبداللّه به‌بحرین فرستاده شد تا وجوه وابسته به جزیه مردم آن سرزمین را دریافت کند. بدیهی است که پرداخت جزیه از سوی مردم بحرین، دلیل خودداری آنها از پذیرش دین اسلام بوده است:

برادران «جنیفر و عبد،» فرمانداران عُمّان

حکومت عُمّان بوسیله دو برادر به نام‌های «جنیفر» و «عبد» اداره میشد. محمّد بن عبداللّه نامه‌ای برای فراخواندن این دو برادر به دین اسلام نگارش کرد و آنرا بوسیله نماینده خود «عمر بن العاص» برای آنها به‌بحرین فرستاد.[۷۴] متن نامه محمّد به فرمانداران بحرین به‌این شرح بود:

---

[71] Dr. Muhammad Hamidullah, quoted in *Rassol-I-Akram ki Siyasi Zindagi*, p. 350.
[72] Baladhuri, *Futuh al-Buldan*, p. 130.
[73] Hamidullah, *Rassol-I-Akram ki Siyasi Zindagi*, p. 124.
[74] *Ibn Saad*, vol. Ii, p. 39.

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

از محمّد بن عبدالله، رسول خدا به‌فرزندان «جولوندا» فرمانداران عُمّان «جنیفر» و «عبد.»:

کسی که از راه راست پیروی کند با آرامش بسر خواهد برد.

با درود! من هردوی شما را به پذیرش اسلام فرامی‌خوانم. هر گاه هردوی شما اسلام را بپذیرید از آرامش و رفاه برخوردار خواهید بود. الله، مرا به‌رسالت برگزیده تا تمامی افراد بشر را از مخالفت با او بترسانم و بدیهی است که الله کافران را مجازات خواهد کرد. اگر هردوی شما اسلام را بپذیرید، جایگاه فرمانروائی خود را نگهداری خواهید کرد و در غیر اینصورت قدرت فرمانروائی خود را از دست خواهید داد. در چنین صورتی، نیروهای سواره من وارد سرزمین شما خواهند شد و نیروی پیامبری من قدرت فرمانروائی را از شما خواهد گرفت.

هنگامی که «جنیفر» و «عبد» دو برادری که فرمانروای عمان بودند، نامه محمّد را دریافت کردند، از نماینده او «عمربن العاص» پرسش‌هائی به‌عمل آوردند و اسلام را پذیرا شدند. محمّد نیز به‌قول خود وفادار ماند و آنها را در جایگاه فرماندهی عُمّان به‌رسمیّت شناخت. پس از اینکه فرمانداران عُمّان اسلام آوردند، «عمر بن العاص» برای آموزش دادن اصول و احکام اسلام در آن منطقه سکونت اختیار کرد. با توجّه به‌اینکه، عُمّان دارای بنادر زیادی بود و هر سال در آن منطقه بازارهای مکّاره برگزار می‌شد، مسلمان شدن این دو برادر که فرمانروای عُمّان بودند، به‌گسترش اسلام در آن منطقه کمک کرد.

پس از مرگ محمّد بن عبدالله و آغاز جنگ‌های رَدّه (که در جُستار آینده در باره آن توضیحات بایسته داده خواهد شد)، «جنیفر» و «عبد» فرمانداران عُمّان از اسلام بازگشتند، ولی ابوبکر جانشین محمّد و خلیفهٔ اول، عکرمه فرند ابوجهل را با سپاهی برای گوشمالی دادن آنها به‌آن منطقه گسیل داشت[۷۵] و وی با خونریزی‌های زیاد، آنها را دوباره به‌اسلام بازگردانید.

---

[75] Siddiqui Quoreishi, *Foreign Policy of Hadrat Muhammad*, p. 37.

فصل نهم

فرمان محمّد از بستر مرگ برای کشتار و خونریزی

«تمام افراد بشر راستگو زائیده می‌شوند و دروغگو بدرود زندگی می‌گویند.»

devauven urgues

زندگی مردان بزرگ تاریخ و بویژه بررسی شرح حال فرمانروایان و رهبران خودکامه و ستمگر تاریخ نشان می‌دهد، زمانی که آنها احساس می‌کنند به‌روزهای پایانی عمر نزدیک می شوند، حسّ پشیمانی و ندامت از کردار و رفتارشان، وجدان آنها را به‌خود می‌آورد و به‌گونه ناگهانی اندیشه و منش آنها نرم، اخلاقی و دلپذیر می‌شود. برای مثال، مظفرالدّین شاه، پنجمین پادشاه دودمان گجستک و فاسد قاجار، در روزهای پایانی عمر، در زمانی که بیماری توان حرکت را از او سلب کرده

و بـا تمام وجود احساس می کرد که به‌زودی پنجهٔ مرگ گریبانش را خواهد گرفت، بـه‌گـونـه ناگهانی به‌شکل پادشاهی انساندوست و مهربان درآمد و به‌نخستین قانون اسـاسی ایـران دستینـه گـذاشت. بـه‌همین منـاسبت، گـروهی او را فـردی نرمخو، ایـرانـدوست و دادگستـر بـه‌شمار آورده اند. در حالیکه «نجفقلی پسیان،» نویسندهٔ کتـاب *از سـواد کوه تا ژوهانسبورگ (رضاخان)*، از قول پدرش «ژنرال حمزه خان» می‌نـویسـد، زمـانی کـه او در تبـریـز آجودان مظفرالدّین شاه قاجار که در آن زمان ولیعهـد و فـرمـانـدار تبریز بوده، انجام وظیفه می‌کرده، روزی ولیعهد به‌وی دستور می‌دهـد بـه محلّـهٔ «دوماچی» برود و «حسین آقاپورتچی» را برایش بیاورد. ژنرال حمـزه خـان می‌افـزایـد، او به‌ولیعهد می گوید: «قربان، بنده آجودان حضرت اقدس والای همـایـونی هستم، فـرّاش و یـا مأموری هم زیر دستم نیست، بفرمائید از کدام واحـد قـزّاق گرفته همراه ببرم.» ولیعهد که نبود تمایل او را برای انجام آن مأموریّت مشـاهـده می‌کنـد بـا نـاراحتی انجـام مأموریّت را به‌دیگری واگذار می‌کند. آنگاه، نزدیک نیمروز او مشاهده می‌کند «حسین آقا پورتچی» را با دو نفر دیگر می‌آورند و پس از اینکـه ولیعهـد بـه‌او دشنـام‌هـای زشت می‌دهـد، دستـور اعدام آنها را صادر می‌کند. در اجرای فرمان او، ناخن‌های آنها را می‌کنند، به‌دارشان می‌آویزند، سپس، چشم‌هـایشان را درمی‌آورند و شکم‌هایشان را پاره می‌کنند.[۷۶] بدیهی است که چنین، فرد جانورخوئی هر گاه مرگ را به‌خود نزدیک نمی‌دید، او هم مانند فرزندش محمّد علی شاه چه بسا به‌آن سادگی و آسانی زیر بار پذیرش قانون اساسی نمی‌رفت.

ولی، همـانگـونه که ساختار روانی محمّد بن عبداللّه با افرادعادی مردم متفاوت بـود، در لحظـات پـایانی عمرش و زمانی که ناقوس مرگ و نیستی در گوش‌هایش تنین انـداخته بـود، از این جهت نیز رفتار و کردارش با خودکامگان و دیکتاتورهای تـاریخ تفـاوت داشت. زیـرا، او بـراستی روانی بیمارگونه داشت و گوئی ستمگری، دگـرآزاری، خشم و خشـونت و خـونـریزی، روان سرکش و خونخوار او را آرامش می‌بخشیـد. پـرفسور «ویلیام می یور» اسلام شناس شهیر جهانی و دانش پژوه شهیر بـریتـانیـائی نوشته است، در جنگ بدر، منظره خون و خونریزی و کشتار محمّد بن عبـداللّـه را به‌شادی و سرور می‌آورد.[۷۷] به‌همین سبب است که به‌گونه‌ای که در این

---

[۷۶] نجفقلی پسیـان، خسـرو معتضـد، *از سواد کوه تا ژوهانسبورگ* (رضا خان) (تهران: نشر ثالث، ۱۳۷۸)، برگ های ۱۰۳-۱۰۱.

[77] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 513.

بخش خواهیم دید، محمّد حتّی در ساعت‌های پایانی عمرش نیز از بستر مرگ فرمان نبـرد و خـونریزی می‌داد و گوئی فرمان جنگ و خونریزی از بستر مرگ، همانگونه کـه در زمـان تندرستی او را از نگر روانی شاد می‌کرد، در بستر مرگ نیز همان نشأه روانی را در او به‌وجود می‌آورد.

هنگامی که محمّد بن عبدالله از مسافرت حجّةالوداع به‌مدینه بازگشت کرد، ۶۳ سـال از عمرش سپری می‌شد و اگر چه آخرین سال زندگی‌اش را می‌گذرانید، ولی در ظـاهر از تندرستی بهره می‌برد. شکست مسلمانان در نبرد «موته» که به‌گونه ای کـه در پیش شـرح داده شد و بویژه کشته شدن پسرخوانده‌اش «زید بن حارث» در این نبـرد بـه‌دست رومی هـا، تأثیر روانی آزاردهنده‌ای در وجودش برجای گذاشته بود و وی برآن بود تا به‌گونه‌ای شکست یاد شده را جبران کند. نوشتارهای تاریخی وابستـه بـه‌اسلام[۷۸] نشان می دهند، هر زمانی که محمّد در نبردی شکست می‌خورد، کوشش می‌کرد با به‌راه انداختن نبرد تازه‌ای، شکست پیشینش را جبران کند، روحیّه پیـروانش را تـوانمنـدی بخشد و آنها را با دستیابی به‌غارت و چپاول تازه‌ای سرگرم نگهـدارد. بـا پیـروی از این روند روانی، محمّد به‌فکر افتاد، نیروی تازه‌ای به‌سوریّه گسیل دارد و شکستی را کـه در نبـرد پیشین از بیزانتین که سوریّه را در تصرّف خود داشت، متحمّل شـده بـود، تـلافی کنـد و بـدینـوسیلـه خاطره روان آزاری را که از شکست در جنگ برای او و مسلمانان به‌وجود آمده بود، از بین ببرد.

در راه دستیابی به‌هدف بالا، محمّد پسر پسرخوانده‌اش «زیدبن حارث» را که در جنگ «مـوتـه» کشتـه شـده و «اُسـامـه» نـام داشت و تنهـا بیست سـال از عمرش می‌گـذشت به فرماندهی سپاهی که می‌بایستی به‌سوریّه گسیل شود، منصوب کرد و بـه‌او فـرمـان داد، بـرای نبـرد با نیروی بیزانتین در سوریّه خود را آماده سازد. دلیل اینکـه محمّـد از بین رزم آوران جنگ دیـده و با تجربه ای که در بین سپاه مسلمانان وجود داشتند، «اسامه» جوانی بیست ساله را به‌فرماندهی سپاه مسلمانان برگزید، آن بـود کـه وی از نگـر روانشنـاسی می‌دانست کـه چون پدر «اسامه» در نبرد «موته»

---

[78] Davis S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (Freeport, new York: Book for Libraries Press, 1972), p. 355; *Washington Irving's Life of Mohammad* (Ispwich, Massachusetts: 1989), p. 127; Mure, *The life of Mohammad*, pp. 513-514; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 180.

به‌دست رومی‌ها کشته شده بود، از اینرو خشم «اسامه» از کشته شدن پدر، می توانست انگیزه کارسازی برای شکست دادن رومی ها به‌کار رود و به‌شکل یک نیروی انتقامی سبب شود که این عامل روانی، «اسامه» را برای شکست دادن رومی‌ها از کاربرد هیچ کوشش و وسیله‌ای باز ندارد. بدیهی است که «اسامه» جوانی باهوش و کاردان بود، ولی چون او تنها بیست سال داشت، از اینرو لشکریان محمّد با انتصاب او به‌عنوان فرمانده سپاه مسلمانان موافق نبودند و برایشان مشکل بود، از جوان بیست ساله ای در جنگ فرمانبرداری کنند.

به‌هر روی، محمّد نوه ناتنی‌اش «اسامه» را در مسجد احضار کرد و او را به‌فرماندهی سپاه مسلمانان گماشت و با سپردن پرچم اسلام به‌وی، دستور داد او به‌منطقه سوریّه لشگرکشی کند و نیروهای دشمن را در آن سرزمین نابود سازد. ولی پیش از اینکه سپاهیان اسلام به‌فرماندهی «اسامه» مدینه را به‌سوی «سوریّه» ترک کند، محمّد به‌تبی بسیار شدید و درد روده ها و پشت مبتلا شد. چون بیماری محمّد که سرانجام او را از پای درآورد با شتاب به‌وخامت می گرائید، برنامه‌ای را که او برای گذراندن هر شب هفته با یکی از زنان حرمسرایش تعیین کرده بود، نادیده گرفت و دستور داد، او را به‌اتاق عایشه، سوگلی حرمش که او را از همه همسرانش بیشتر دوست می داشت، ببرند. دلیل این امر آن بود که محمّد باور داشت که عایشه بیش از سایر همسرانش می‌تواند از او پرستاری کند و وسائل بهبودی‌اش را فراهم سازد.

زمانی که محمّد در اتاق عایشه بستری بود و روزهای پایانی عمرش را می گذرانید، به‌وی خبر دادند که چون «اسامه» جوانی بیست ساله و بدون تجربه است، از اینرو مسلمانان مخالف فرماندهی او بر سپاه اسلا م هستند و بنابراین، او هنوز موفّق نشده است از مدینه به‌سوی سوریّه حرکت کند. محمّد از شنیدن این خبر برآشفت و در حالیکه از بیماری خود به‌شدّت رنج می‌برد، به‌مسجد رفت و پس از اینکه همراه پیروانش ، نماز به‌جای آورد، بالای منبر رفت و اظهار داشت: «شنیده ام شما با انتصاب <اسامه> به‌فرماندهی سپاه اسلام که قرار است، عازم سوریّه شود، مخالفت می‌ورزید. من نمی‌توانم سبب مخالفت شما را با این موضوع درک کنم. هر گاه شما مرا به‌سبب اینکه <اسامه> را به‌فرماندهی سپاهیان اسلام که

مأموریّت دارد در سوریّه نبرد کند سرزنش می کنید، باید به‌سبب انتصاب پدر او <حارث بن زید> به فرماندهی سپاهیان اسلام نیز مرا ملامت کنید. به‌خداوند سوگند می‌خورم که زید شایستگی فرماندهی سپاهیان اسلام را دارا بود و فرزندش <اسامه> نیز از این شایستگی برخوردار است. من باید اعتراف کنم، همانگونه که به‌پدر <اسامه> علاقه فراوان داشتم، برای <اسامه> فرزند او نیز بسیار ارزش قائل هستم. بنابراین، امیدوارم شما فرماندهی او را در این مأموریّت جنگی پذیرا شوید، زیرا او یکی از بهترین افرادی است که بین شما وجود دارد.» سپس محمّد افزود، «لَعَنَ اللّهُ مِنْ تَخَلَّفَ عَنْ جِیْشُ الأُسامَه.» «خداوند لعنت کند آن فردی را که از لشکر <اسامه> دوری کند.»

از آن پس نیز محمّد از فکر سپاهی که فرمان داده بود، به‌رهبری «اسامه» به‌سوریّه گسیل شود غافل نبود و در حالیکه توان رفتن به‌مسجد و سخنرانی برای پیروانش را نداشت، با این وجود به‌یارانی که در اطراف بستر بیماری او گردآمده بودند، پیوسته سفارش می‌کرد که هر چه زودتر «اسامه» باید به‌فرماندهی اسلام به‌سوریّه اعزام گردد.

«اسامه» نیز در راستای اجرای فرمان محمّد، سپاهیان اسلام را از مدینه حرکت داد و در سه میلی خارج شهر مدینه، در محلّی که «الجرف»)) نامیده می‌شود، اردو زد تا از آنجا به‌سمت سوریّه حرکت کند. ولی بامداد روز بعد، پیش از اینکه «اسامه» از «الجرف» به‌سوی سوریّه حرکت کند، شایع شد که حال محمّد با شتاب به‌وخامت می‌گراید و هر لحظه امکان دارد، بدرود زندگی بگوید. شیوع این خبر سبب شد که «اسامه» از حرکت از «الجرف» تردید کند تا وضع زنده ماندن و یا مرگ محمّد روشن شود.

روز یکشنبه ۱۲ ربیع الاوّل سال دهم هجری برابر با ۷ ژوئن ۶۳۲ میلادی، «اسامه» بر آن شد تا از «الجرف» به‌مدینه بازگشت کند و دیداری از محمّد که به‌سبب وخامت بیماری‌اش در حال هذیان گوئی بود، به‌عمل آورد. هنگامی که «اسامه» به‌اجرای این تصمیم پرداخت و وارد اتاق عایشه شد، در برابر محمّد سر فرود آورد و چهره او را بوسه زد. در این زمان، بیماری مرگزای محمّد او را کم و بیش از پای درآورده و دیگر برایش تاب و توانی برجای نگذاشته بود تا از خود بازتابی نشان

دهـد. از اینرو، تنها دست‌هایش را به‌سوی «اسامه» حرکت داد و آنها را روی دست وی قـرار داد. «اسـامه» لحظاتی از محمّد دیدار کرد و سپس از او پروانه خواست تا در اجـرای فـرمـانش بـه‌محلّ تـوقّف سپاه در «الجرف» بازگشت کند. محمّد، او را مخـاطب قـرار داد و گفت: «لشکر خود را به‌سوریه ببر با دشمان اسلام نبرد کن، آن سگ‌هـای مسیحی که پدرت را کشته اند از دم تیغ بگذران و بدان که اللّه پشت و پناه تو و لشکریانت خواهد بود.»[۷۹]

هنگامی که محمّد سرانجام، آخرین نفس را از سینه بیرون می‌داد، سپاه مسلمانان هنـوز در «الجـرف» اردو زده و «اسـامـه» تـا این زمان از «الجرف» به‌سوی سوریّه حرکت آغاز نکرده بود. ولی در لحظاتی که «اسامه» در شُرُف حرکت به‌سوی جبهه نبرد بود، فرستاده‌ای از سوی مادرش «امّه امین» که جزء اطرافیان محمّد بود، برایش خبـر آورد کـه محمّـد بن عبـداللّه درگذشته است. با شنیدن خبر درگذشت محمّد، «اسـامـه» به‌مدینه بازگشت کرد و پرچم اسلام را بر سر در اتاق عایشه که محمّد در آنجا جان سپرده بود، برافراشت.

اجرای فرمان محمد بوسیله ابوبکر پس از مرگ او

پس از درگـذشت محمّـد، به گونه‌ای که می‌دانیم، ابوبکر به‌جانشینی محمّد برگزیده شـد و تصمیم گرفت، آرمان و فرمان محمّد در گسیل داشتن سپاه مسلمانان به‌سوریّه را بـه‌عنـوان نخستین اقـدام خـلافت خـود به‌مورد اجرا دربیاورد. ولی، مسلمانان با اجـرای این بـرنـامـه مخـالف بـودنـد و بـاور داشتنـد، اعزام سپاه مسلمانان به‌چنان مـأمـوریّت دور و درازی به‌سود و صلاح اسلام نیست. حتّی عمر بن الخطّاب نیز با گسیل داشتن سپـاه مسلمانان به‌سوریّه موافق نبود و باور داشت، سپاه مسلمانان باید در دستـرس بـاشد تا هر گاه در نتیجه درگذشت محمّد، شورشی در حکومت مدینه رخ دهـد، سپـاه مسلمـانـان بتـوانـد آنرا فرونشاند. ولی، ابوبکر باور داشت که هیچ

---

[79] Mure, *The life of Mohammad*, pp. 493-494; Paul Fregosi, *Jihad in the West* (Amherst, New York: Prometheus, 191998, p. 72.

عاملی نباید اجرای فرمان محمّد را به‌تأخیر بیندازد.

عمر بن الخطّاب به‌ابوبکر اظهار داشت، حال که چنین است، دست کم بهتر است برای فرماندهی سپاه مسلمانان فردی با تجربه تر از «اسامه» گزینش شود، ولی ابوبکر عقیده عمر را ردّ کرد و اصرار ورزید که فرمان محمّد باید مو به‌مو به‌مورد اجرا گذاشته شود و بر پایه اراده و فرمان او «اسامه» به‌فرماندهی سپاه مسلمانان به‌سوریه گسیل گردد. بدین ترتیب، «اسامه» به‌فرمان ابوبکر به‌فرماندهی سپاه مسلمانان، «الجرف» را به‌سوی سوریّه ترک گفت.[۸۰]

در بیستمین روزی که «اسامه» ناحیه «الجرف» را به‌سوی سوریّه ترک کرده بود، موفّق شد، ایالت های «بلکا»[۸۱] و «داروم»[۸۲] را که به فلسطین تعلّق داشت، اشغال کند و آنها را با خاک یکسان نماید و با دریای خونی که در آن منطقه به‌راه انداخت، توانست روان پلید و تازه درگذشته محمّد را شاد سازد و انتقام خون پدرش را از اهالی آن سامان بگیرد. بر پایه نوشتارهای تاریخی، لشکریان اسلام در این نبرد تا آنجائی که در توان داشتند، ساکنان آن منطقه را کشتند و بقیّه آنها را اسیر کردند. همچنین، مسلمانان در این نبرد، دهکده‌های سوریّه و کشتزارهای گندم، جو، ذرّت و نخلستان‌های آنها را به‌آتش کشیدند و تنها گردبادی از آتش، دود و خاکستر پشت سر خود برجای گذاشتند و به‌مدینه بازگشت کردند. «الواقدی» تاریخنویس شهیر تازی نوشته است، «اسامه» در این نبرد موفّق شد، قاتل پدرش «زید بن حارث» را را از دم تیغ بگذراند.[۸۳]

از این زمان به‌بعد، گرایش به‌تازش و تهاجم به‌ملّت های غیر مسلمان و تجاوز به‌زن‌های آنها و غارت و چپاول اموالشان در وجود تازی‌ها ریشه گرفت و این اندیشه در مغز و روان آنها رشد کرد که اللّه، آنها را از بین سایر اقوام و ملّت های دنیا گزینش کرده و به‌آنها فرمان و اختیار داده است تا سایر ملل و اقوام دنیا را وادار کنند یا به‌آئین آنها سر فرود آورند و یا آماده نبرد و نابودی آنها شوند. به گفته دیگر،

---

۸۰ *تاریخ طبری*، جلد اول، برگ های ۱۸۴۸ به بعد.

81 Belca

82 Darum

83 Quoted in Mure, *The life of Mohammad*, p. 508.

ملّت هـای غیـر مسلمان یا (۱) باید آئین خرافی، انسان ستیز و آزادی برانداز تازی‌ها را پذیرش کرده و به‌اسلام ایمان بیاورند، یا (۲) به آنها جزیه (مالیّات نامسلمان بودن) بپـردازنـد و یـا (۳) در جنگ‌های مذهبی که تازی‌ها بر ضدّ آنها راه خواهند انداخت، نابود شوند.

از این پس، روش غارت و چپاول اموال ملّت‌های غیر مسلمان، تجاوز به‌نوامیس آنهـا و ریختن خون افرادی که در برابر وحشیگری‌های تازی‌های مسلمان ایستادگی می‌کـردنـد، به‌عنوان جهاد مذهبی و یا فرمان و تقدیری که الله از آسمان نازل کرده و بـایـد در راستـای انجام وظائف مذهبی آنها به‌مورد اجرا درآید، در فرهنگ مذهبی اسلام نهادینه شد.

تـازی‌هـائی کـه پیش از ظهـور محمّـد و اسـلام، بر پایه نوشتارهای تاریخی و اعتراف خود آنها، برای رهائی از گرسنگی هسته خرما می‌مکیدند و با ادرار شتر بدن خـود را تمیـز می‌کـردند، هنگامی که آئین تازه محمّدی به آنها الهام کرد که غارت و چپـاول امـوال و دارائی‌هـای ملّت‌های مغلوب و در اختیار گرفتن زنان و حتی بانوان شـوهـردار آنها در جریان جنگ‌های مذهبی و یا جهاد، برایشان پاداش الهی به‌شمار می‌رود و از هـر جهت مشـروع و حلال است، بوی خون مغزشان را کرخت و تمایل دیـوانـه وار بـه‌مـال و ثروت، آنها را مست غارت و چپاول اموال دیگران و دستیابی بـه‌زنـان آنهـا نمود. در این راستا، یعنی رسیدن به‌آرمان‌هائی که در پیش تحقّق آنها حتّی در رؤیـا نیـز برایشان غیر ممکن بود، خردشان را نابینا و وجدان انسانی آنها را نـابود کرد و ارتش آنها به شکل امواج سیلی ویرانگر برای نابودسازی ملّت‌های غیر مسلمـان به‌حرکت درآمد. زمانی که ملّت‌هائی که در مناطق شمالی سکونت داشتند از پیشـرفت آنهـا بـه‌سـوی آسیای صغیر و بسفور جلوگیری کردند، سیل هجوم آنها بـه‌سـوی مشـرق و مغـرب جهت گرفت و ملّت‌های یهودی، مسیحی و زرتشتی این مناطق را در کام انسان ستیز و خونریز خود فروبردند.

چگـونگی جـزئیـات این نـابکاری‌های وحشیانه و رویدادهای هولناک وابسته بـه‌آنهـا را کـه از زشت تـرین رخدادهای تاریخی بشریّت است، در بخش‌های آینده پژوهش و بررسی خواهیم کرد.

فصل دهم

انگیزه تازی‌ها از حمله و هجوم به سایر ملّت‌ها و فرنودهای پیروزی آنها

«نهال آزادی را باید هر چند گاه یکبار با خون افراد میهن خواه و نیز بیدادگران، کود داد.»
Thoams Jeffersin, Letterto William Stephens Smith, Nov. 13,1787.

واژه‌های «علّت» و «دلیل» در فرهنگ و ادبیّات زبان فارسی با یک مفهوم و به‌جای یکدیگر به‌کار برده می‌شوند، ولی در زبان انگلیسی، «علت» cause و «دلیل» reason، هر یک مفهوم جداگانه‌ای دارند و نمی‌توانند به‌جای یکدیگر به‌کار بروند. بدین شرح که «علّت» عبارت از وجود شرایط ویژه‌ای است که به‌انجام

عملی منتهی می شود و «دلیل» هدفی است که انجام دهندهٔ عمل برای دستیابی به‌آن هدف به‌انجام آن عمل می پردازد. برای مثال، «علّت» تازش تازی‌ها به‌سرزمین ایران، ناتوانی و هرج و مرج و نابسامانی حکومت‌های ایران پس از کشته شدن خسروپرویز و «دلیل» آن دستیابی تازی‌ها به‌موهبت‌های فراوان سرزمین ایران و ربایش زن‌های آنها بوده است. بدیهی است که برخی اوقات نیز این دو مفهوم با یکدیگر جمع و یکی می‌شوند و جدا کردن آنها از یکدیگر کار ساده ای نیست.

انگیزه تازی‌ها از حمله و هجوم به‌سایر ملت‌ها

محمّد از قول اللّه خودساخته‌اش در آیه ۷ سوره شوری گفته بود، هدف رسالت او تنها ترسانیدن مردم مکّه از روز قیامت و در آیه ۴ سوره ابراهیم نیز از زبان همان اللّه آیه آورده بود که پیامبر هرقومی از میان افراد همان قوم برگزیده خواهد شد تا با زبان بومی خودشان، آنها را هدایت کند. بنابراین، در زمانی که محمّد، نه تنها مردم مکّه بلکه ساکنان تمام سرزمین عربستان را به‌ضرب خون و شمشیر به‌پذیرش اسلام وادار کرد، می بایستی‌سایر ملّت‌ها را دست کم در پذیرش دین خود آزاد می‌گذاشت. بویژه اینکه در آیه ۲۵۶ سوره بقره نیز تأکید کرده بود که «در پذیرش دین اکراهی وجود ندارد.» ولی براستی این سخنان ریاکارانه محمّد به‌خدائی که باید از هر گونه کاستی و آلایشی وارسته باشد، وابستگی نداشت و از ژرفای نهاد یک اهریمن روان پریش، خون آشام، جاه طلب وقدرت خواه سرچشمه می‌گرفت. زیرا، محمّد در سال پیش از اینکه بدرود زندگی گوید و در زمانی که دشمن سرسخت او ابوسفیان با او سازش کرد و دین اسلام بر سراسر عربستان سایه افکند، به‌فکر دستیابی به‌اموال و دارائی‌های سایر ملّت ها و حمله و هجوم به‌آنها برآمد و به‌گونه‌ای که در نوشتارهای پیش آوردیم، این کار را با حمله به «موته» در مشرق جنوبی‌ترین نقطهٔ دریای مرده، آنهم از بستر مرگ آغاز کرد.

پس از مرگ محمّد، بدیهی است که جانشینش نیز می‌بایستی اقدامات او را پیگیری می‌کرد که او نیز با ایمان توانمندی که از آموزش‌های ارباب افسونگرش بنیاد گرفته بود، به این رسالت تجاوزکارانه ادامه داد. ولی آیا انگیزه

راستین اینهمه خونی که محمّد تازی، نوآور دین اسلام و جانشینش، ابوبکر و پس از آنها سایر دکّانداران و کارگزاران اسلامی ریختند، چه بود؟ اندیشمندان، پژوهشگران و تاریخنویسان شهیر[۸۴] جهان در باره انگیزه‌های اقتصادی و زنربائی‌های تازی‌ها در حمله و هجوم به‌سایر ملّت ها و ریختن خون آنها به‌این پرسش پاسخ گفته و ما نیز در بخش‌های گوناگون این کتاب از فرآیند پژوهش‌های آنها بهره خواهیم گرفت، ولی ناگزیریم باتوجّه به‌حجم این کتاب، تنها به‌شرح پالیده‌ای از شمار اندکی از آنها بپردازیم.

غارت و چپاول اموال و دارائی‌های دیگران و ربایش زن‌های آنها

مطالب این جُستار را با نوشته پرفسور حتّی یکی از بزرگترین تاریخنویسان و پژوهشگران مشهور جهان آغاز می‌کنیم. این اندیشمند فروهنده می نویسد:

«درست است که غربی ها می گویند، دلیل پیروزی تازی‌های مهاجم بر مللی که اسلام را بر آنها تحمیل می‌کردند، این بود که در یک دست شمشیر و در دست دیگر قرآن داشتند، ولی عامل سوّمی هم وجود داشت و آن توصیه و فرمان متن آیه ۲۹ سوره توبه بود. زیرا، متن این آیه می گوید، < آنهائی را که پذیرای دین شما نیستند ولو اینکه اهل کتاب (مسیحی و یهودی) باشند، بکُشید تا با خواری و ذلّت به‌شما جزیه بپردازند. > تردید نیست که این روش به زودی و آسانی توانست بادیه نشین‌هائی را که پیوستن به‌یکدیگر را هیچگاه حتّی در پندار هم نمی‌آوردند، به‌شکل یک نیروی متّحد و یکپارچه درآورد. از اینرو، با درستی می‌توان گفت که بزرگترین انگیزه تازی‌ها در یورش به‌سایر ملّت‌ها و ریختن خون آنها، اقتصادی بود و نه ایدئولوژیکی. آیا برای تازی‌های بادیه نشین، مژده و یا انگیزه‌ای می‌توانست تواناتر و بالاتر از آن باشد که زندگی در چادرها و روی زمین‌هائی را

---

[84] Annali, vol. Ii, pp. 831-851; *Cambridge Medieval history* (New York: 1913), vol. ii, chapter xi.

که حرارتشان با تنورهای گداخته برابری می کرد، ترک نمایند و به‌سرزمین‌های سبز و خرّم و پرآب تغییر مکان دهند و نیز از معاشرت‌های جنسی زنان زیبا چهره بهره مند گردند.»[۸۵]

پرفسور حتّی ادامه می دهد:

«از دگر سو، این نبردها برای خوی ذاتی تازی‌ها که حمله و تجاوز به‌سایر طوایف و قبایل و ربودن اموال و زن‌های آنها بود، راه گریز روانی مطلوبی به‌شمار می‌رفت و آنها به‌جای برادرکشی به‌کشتار افراد سایر ملّت‌ها دست می‌زدند. ولی به‌زودی این مکانیسم روانی از کنترل نوآوران و عاملان دینی خارج شد و پیروزی‌های بیشتر و بیشتر به‌تشکیل یک امپراتوری منتهی شد.[۸۶]

بر خلاف یهودیّت، مسیحیّت و بودیسم که هدفشان گسترش یک ایدئولوژی دینی بود، هدف مسلمانان دستیابی به‌اموال و زنان‌سایر ملّت‌ها بود. به‌همین مناسبت باید گفت که اسلام بیشتر جنبهٔ حکومتی و تحمیل قدرت دنیوی داشت تا گسترش ایدئولوژیکی و آنچه که در نتیجه حمله و هجوم تازی‌ها به‌سایر ملّت‌ها وارد آمد، یک حکومت اسلامی بود و نه رواج دین اسلام. سرباز ایرانی، رومی، یونانی و یا هر کشور دیگری خود را سرباز فرمانده، رئیس کشور و یا هر گاه میهن باشد، سرباز میهنش به شمار می‌آورد و برای آنها نبرد می کند، ولی مسلمان خردباخته به‌خاطر یک هدف ایدئولوژیکی بدون پایه‌ای که در مغز او کاشته شده، برای سود خود یا در این دنیا و یا دنیای دیگر نبرد می کند. به‌همین دلیل، چون هدف یک سرباز عادی از سودهای دنیوی فراتر نمی‌رود، از اینرو عامل جانش در معامله اندیشه‌گری‌هایش جائی ندارد. ولی، سرباز مسلمان جانبازی در نبرد را نیز جزئی از هدف خود به‌شمار می آورد.

این نکته شایان توجّه است که حمله و هجوم به‌سایر ملّت‌ها، در آغاز فرهنگ آنها

---

[85]Hitti, *History of the Arabs*, p. 145.
[86]*Ibid.*

را عـربیـزه می کرد و پس از آن، به اسلامیزه و محمّدیزه کردن آنها اقدام می نمود. نوشتارها و رویدادهای تاریخی نشان می‌دهند که تا سده های دوّم و سوّم هجری، هنـوز تمامی ملّت‌های سرزمین‌های سوریّه، بین النهرین و ایران که کشورهایشان بـوسیله تازی ها تسخیر شده بود اسلام نیاورده بودند، بلکه بین تسخیر نظامی این سـرزمین‌هـا و مسلمان شدن شهروندان آنها، سال‌های بسیار زیادی فاصله وجود داشت. زمـانی هم کـه سـرانجـام آن ملّت‌هـا اسلام را پذیرا شدند، از روی میل و رغبت نبود، بلکه برای رهائی از پرداخت جزیه و همردیف شدن با تازی‌هائی بود که برای افراد غیر مسلمان، حقوق بشری قائل نبودند.»[۸۷]

«بلاذری» از بیطرف ترین و مشهورترین تاریخنویسان اسلامی نوشته است:

«زمـانی که ابوبکر می‌خواست تازی‌ها را برای شرکت در جنگ سوریّه برانگیزد، بـه‌مـردم شهـرهای مکّه، طایف، یمن و همه تازی‌های نجد و حجاز نوشت، < این جنگ برای شما جهادی است که سبب خواهد شد، اموال و دارائی‌های رومی‌ها را مالک شوید.>»[۸۸]

«بلاذری» ادامه می دهد و می نویسد:

«همچنین رستم فـرّخزاد سپهسالار نیروهای ایران در نبرد قادسیّه به تازی‌ها گفت، < بـه ما آگاهی داده اند که شما برای دستیابی به‌آب و معیشت خود به‌سایر ملّت‌ها هجوم می‌برید، ما آماده ایم در این باره به‌شما یاری برسانیم.>»[۸۹]

دکتر محمّد محمّدی ملایری می نویسد، سخنانی که عمر بن الخطّاب، خلیفه دوّم

---

[87] *Ibid.*, p. 18.
[88] Baladhuri, *Fotuh al-Boldan*, pp. 256-257.
[89] *Ibid.*

برای برانگیختن قبایل عرب برای نبرد با ایران بر زبان می‌آورد و کوششی که او برای زدودن خوف و هراسی که آنها از قدرت و صولت ایرانی‌ها در دل داشتند، همه مبتنی بر آرمان‌های دیرینه تازی‌ها برای دستیابی به‌سرزمینی آباد و پربار بود و نه تلاشی که هدفش نشر و انتشار اصول اسلامی و فراخواندن ایرانی‌ها به‌اسلام باشد.[۹۰] دکتر ملایری برای اثبات این دیدمان، به‌شرح رویدادهائی پرداخته که همه نشان می‌دهند، هدف تاخت و تاز تازی‌ها به‌ایران، دستیابی به‌موهبت‌های دنیوی و غارت و چپاول اموال ایرانی‌ها بوده است و نه رواج و گسترش اسلام.

دکتر ملایری در جُستار دیگری می‌نویسد، عمر بن الخطّاب برای برانگیختن تازی‌ها برای حمله به‌سرزمین ایران و تصرّف آبادی‌های پر نعمت آن کشور، پیوسته سخن از رفاه و آسایش زندگی آنها در سرزمین پرموهبت ایران بر زبان می‌آورد و با شعار «فنون العیش» تازی‌ها را آماده حمله به‌سرزمین ایران می‌کرد.[۹۱] زمانی که فردی مانند عمر بن الخطّاب که براستی یک مسلمان بنیادگرا بود و بیش از همه به‌اصول و احکام اسلام ایمان داشت، چنین می گفت و چنین عمل می‌کرد، پر آشکار است که در فرهنگ تاخت و تازها و یورش های تازی ها به‌سایر ملّت‌ها و بویژه به‌سرزمین ایران، هیچ رگه و نشانه‌ای از ترویج اسلام نمی‌توان یافت.

«ابوتمام» در کتاب *حماسه*، درباره موضوع مورد جُستار، یعنی هدف تازی‌ها در جنگ برای غارت و چپاول اموال دیگران و ربودن زن‌های آنها، بیتی سروده است که برگردان آن به‌زبان فارسی به‌شرح زیر است:

«نه، شما برای بهشت، زندگی بادیه نشینی را ترک نگفتید،
بلکه این کار را برای دستیابی به‌نان و خرما انجام دادید.»[۹۲]

پژوهشگر برجستهٔ دیگری به‌نام «فرنسیسکو گبری یللی،» می نویسد:

---

[۹۰] دکتر محمّد محمّدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*، ۵ جلد (تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۹)، جلد سوّم، برگ ۱۳.
[۹۱] *همان بنمایه*، برگ ۲۲۱.

[92] Abu-Tammam, *Hamasah*, p. 792.

«هدف تازی‌ها از شرکت در جنگ های اسلامی بیشتر غارت و چپاول اموال بوده و نـه ایمـان بـه‌دین اسلام. بعدها که تازی‌ها پس از شرکت در چند جنگ متوجّه شـدنـد که نبرد کردن در سپاه اسلام تا چه اندازه برایشان سودآور است، آن زمان اسـلام اختیـار کـردنـد. همانگونه که امروز بسیاری از افراد برای بهره برداری از مزایای عضو بودن در یک حزب سیاسی به عضویّت آن در می‌آیند، همانگونه نیز در هنگـام ظهـور اسلام، طوایف و تیره‌های گوناگون عرب نیز برای بهره برداری از مـزایـای تـازش‌های اسلامی و غارت و چپاول اموال و دارائی‌های دیگران در نبـردهای اسلامی شرکت می‌کردند و نه اینکه به‌ایدئولوژی دین اسلام باور داشته بـاشنـد. بین تمـام تـازی‌هائی که در شبه جزیره عربستان بسر می‌بردند، ساکنان حجـاز کـه محمّد بن عبداللّه خود از میان آنها برخاسته بود، بیش از سایر تازی‌ها بـه‌اسـلام عقیـده داشتند. گذشته از این گروه، سایر تازی‌هائی که بیشتر سربازان به‌اصطلاح اسلام را تشکیل می‌دادند، به‌خاطر غارت و چپاول اموال و برده گیری در نبـردهـای اسـلامی شرکت می‌جستند. برای مثال، زمانی که معاویه، فرماندار دمشق، عمـر بن الخطّاب، خلیفه دوّم پروانه خواست تا به‌جزایر یونانی حمله کند، عمـر بـه‌او پاسخ داد، < امنیّت امّت من بیش از تمام جواهرات و دارائی‌های یونان ارزش دارد.> آنچـه کـه در این گفته عمر بن الخطّاب اهمیّت دارد، آنست که وی تـوجّـه دارد که هدف حمله و هجوم مسلمانان به‌کشورهای بیگانه کسب مال و منال و زن می‌باشد و نه گرایش دادن آنها به دین اسلام.»[۹۳]

پرفسور حتّی در جای دیگری می نویسد:

«اگـر فـردی در آغـاز سه دهه نخست سده هفتم میلادی، جسارت و شهامت آنرا می‌داشت کـه پیش بینی کنـد درظرف مدّت ده سال نیروی ناشناخته‌ای از داخل یک شبـه جـزیره خشک و متروک به‌نام عربستان که ساکنان بدوی، چادرنشین و خـانـه بـه‌دوش آن بـه‌شکل نیمـه وحشی بسـر می‌بـردند پا به‌پهنه هستی خواهد گـذاشت، در بـرابـر دو امپـراتـوری نیـرومند آن روز جهان، یعنی امپراتوری‌های

---

[93] Fregosi, *Jihad in the West*, pp. 60-61.

ساسانیان در ایران و بیزانتین، ایستادگی خواهد کرد و آنها را از پای در خواهد آورد، بدون تردید آن فرد دیوانه خوانده می شد. ولی، این رویداد، در تاریخ جهان رخ داد و در سینه آن به‌ثبت رسید.» [۹۴]

فرنودهای پیروزی‌های جنگی تازی‌ها

هنگامی که یک پژوهشگر تاریخ به‌شکل ظاهری رویدادهائی که پس از درگذشت محمّد بن عبداللّه و در زمان جانشینان او رخ داد و به‌پیشرفت‌ها و پیروزی‌های شگرف تازی‌ها توجّه می‌کند، این پرسش برایش به‌وجود می‌آید که چگونه گروهی تازی بادیه نشین و بدون فرهنگ که نه دارای پیشینه تاریخی، نه مهارت‌های نظامی و تسلیحات جنگی بودند، نه از سازمان‌های اداری و اجتماعی کارآمد بهره می‌بردند و نه اینکه حتّی دارای یک قدرت سیاسی مرکزی بودند و نیز در ژرفای تنگدستی بسر می بردند، توانستند ارتش‌های کاردیده و با تجربه امپراتوری‌ها و پادشاهی‌های توانمند آن زمان را براندازند و بر شهرها و کشورهای پیشرفته و متمدّن آنها پیروز شوند؟

نگر ژرفی به‌چگونگی قدرت‌های مهمّ آن زمان، به‌پرسش بالا پاسخ خواهد داد. در زمانی که محمّد بن عبداللّه به‌تبلیغ کیش نوبنیادش دست زد، دو قدرت بزرگ آن زمان، یعنی امپراتوری‌های ایران و روم، سال ها بود با یکدیگر در نبردهای خانمانسوز و ویرانگر، خون یکدیگر را می‌ریختند و به‌همین سبب بحران‌های اقتصادی کمر آنها را خم کرده و ناچار مالیّات‌های سنگینی را بر شهروندان خود تحمیل می کردند و از اینرو شهروندان آن کشورها اعتماد خود را نسبت به‌حکومت هایشان از دست داده بودندو بالاتر از همه توان روانی آنها به‌شدّت آسیب داده بود. افزون برآن، در سراسر مستعمرات آنها از قبیل سوریّه، عراق، فلسطین، مقدونیّه، مصر و سایر سرزمین‌های تابع آنها، نارضائی گسترده‌ای شیوع پیدا کرده بود و حکومت‌های استعماری با شهروندان مناطق تابع خود با ستمگری

---

[94] Hitti, *History of the Arabs*, p. 142.

رفتار می کردند. بویژه قدرت های بزرگ، شهروندان مناطق تابع خود را بمناسبت باورهای مذهبی ویژه ای که داشتند، مورد آزار قرار می‌دادند و در نتیجه نارضائی، نفرت و بیزاری گسترده‌ای از حکومت‌های استعماری در شهروندان مناطق تابع آنها ایجاد شده بود.

از دگر سو، مسیحی‌ها به گروه‌های مخالف یکدیگر پاره پاره شده و بر ضدّ یکدیگر به‌مبارزه برخاسته بودند و هر یک از آنها کوشش می کرد، گروه دیگر را از میان بردارد. مسیحی‌های ساکن سوریّه و مصر از کلیسای مونوفیزیت[۹۵] و مسیحی‌های کشورهای عراق و ایران از کلیسای «نستوریوس»[۹۶] پیروی می کردند و پیروان کلیسای اورتودوکس مخالف هردوی آنها بودند. «مونوفیزیت‌ها» اصرار می کردند که اگر چه عیسی مسیح به‌عنوان یک فرد بشر پا به پهنه هستی گذاشت و مانند یک انسان زندگی کرد، ولی دارای ماهیّت خدائی بود و نه انسانی. «نستوریوس‌ها» باور داشتند، عیسی مسیح دارای دو ماهیّت وجودی جداگانه است که یکی خدا و دیگری انسان است و اینکه مریم تنها مادر بخش انسانی عیسی مسیح است و نه الهی آن. اورتودوکس‌ها با باورهای هردوی آن فرقه ها مخالف بودند و

---

۹۵ مونوفیزیت ها یک فرقه مذهبی مسیحی هستند که در سده‌های پنجم و ششم میلادی به‌وجود آمدند و بر خلاف فرقه «نستوریوس‌ها» که باور دارند، عیسی مسیح دارای دو وجود انسانی و الهی است، مونوفیزیت‌ها باور دارند، عیسی مسیح تنها دارای یک وجود الهی و غیر انسانی بوده و وجود انسانی او در نهاد الهی‌اش جذب شده است. در سال ۴۵۱ میلادی، شورای «کلسدون» باور مونوفیزیت‌ها را بدعت در مسیحیّت به‌شمار آورد و آنرا تکفیر کرد. این باور مذهبی هنوز در برخی از کلیساهای شرقی مانند کلیساهای مسیحی مصر، حبشه و نیز برخی از کلیساهای مسیحی کشورهای عراق، ترکیّه، لبنان، اردن و امریکا پیرو دارد.

۹۶ یکی از فرقه‌های مسیحیّت هستند که در سده پنجم میلادی به‌وجود آمد و باور دارد، عیسی مسیح دارای دو وجود است، یکی الهی و دیگری انسانی که اگر چه این دو وجود از یکدیگر جدا هستند، ولی با یکدیگر پیوستگی دارند. نوآور این فرقه «نستوریوس» Nestorius رهبر مسیحیان قسطنطنیّه بود که در سال ۴۳۱ میلادی، «شورای اِفِسوس» او را به‌بدعتگزاری در دین مسیح محکوم کرد. «نستوریوس» باور داشت که بخش انسانی عیسی مسیح (و نه بخش الهی او) از مریم مقدّس زائیده شده و با عقیده به‌اینکه مریم مقدّس دارای فرنام «خدا مادر» بوده، مخالفت می‌ورزید و اصرار داشت که او «مادر انسانی عیسی مسیح» بوده است. در سده سیزدهم، مغول ها کلیسای «نستوریوس» را از بین بردند و پس از آنها تیمور لنگ باقیمانده آنرا نابود کرد. با این وجود، هنوز گروهی از باور دینی «نستوریوس» پیروی می‌کنند. این افراد آسوری نامیده می‌شوند و در کشورهای عراق، ایران و سوریّه سکونت دارند و شمارشان ۱۷۰/۰۰۰ نفر است.

بـاور داشتنـد، عیسی مسیح دارای یک وجود یکتاست که هم خدا و هم انسان است. این انـدیشـه‌هـای پوچ و توخالی که در پایه از واقعیّت تهی است، ممکن است برای افراد عادی تماخره آور به‌نگر برسد، ولی چون مسیحی های مصر و خاور میانه خود را سخت درگیر آنها کرده بودند و بر سر این باورهای یاوه با تمام وجود برای نابودی یکـدیگـر، کمـر همّت بستـه بـودنـد، تازی‌ها از این اختلافی که سبب ناتوان کردن مسیحی‌های کشورهای یاد شده بود، به‌گونه کامل به سود خود و برای چیرگی بر آنها بهره برداری می کردند.

ممکن است، بـرای خـواننـده این پـرسش بـه‌وجـود آیـد کـه اگـر اختـلافات ایـدئـولـوژیکی فرقه‌های گوناگون مسیحی با یکدیگر سبب ناتوانی و شکست آنها بـوسیله تازی‌ها شد، پس چرا وجود اختلاف بین شیعیان و سنّی ها و سایر فرقه‌های اسـلامی سبب نـاتـوانی اسـلام نشـد؟ پـاسخ این پـرسش را بـایـد در افسون‌های فـریبگـرانـه‌ای کـه قرآن، و محمّد و دگّانداران اسلامی در ذهن مسلمانان فرو کرده می‌کننـد، یـافت. زیـرا، انگیـزه و هـدف مسلمان از جانبازی در راه اسلام، غارت و چپـاول اموال ملّت‌های شکست خورده و در اختیار گرفتن زن‌هایشان می‌باشد، ولی مسیحی‌هـا چنین انگیزه و هدفی را در سر نمی‌پروراندند. برای مسلمان خردباخته، شـرکت در جنگ و با جهاد (نبرد مذهبی) یک تعطیلی جنسی شادی آوری است که در آن باخت وجود ندارد. هر گاه فرد مسلمان در نبرد پیروز شود، در این دنیا مالک ثروت، اموال و زنان جوان و زیبا خواهد شد و هر گاه در نبرد کشته شود، فرنام شهید خواهد یافت و در دنیای پس از مرگ در بهشت با حوریانی که انتظارش را می کشند، همخوابگی خواهد کرد.

نکتـه دیگـر در ایجـاد امکـان بـرای پیـروزی تازی‌ها این بود که «هراکلیوس» امپـراتـور روم، پس از اینکـه در سـال ۶۲۹ میلادی «حارث بن ابی شمر» فرماندار مستعمـره‌اش سـوریّـه بـر نیـروهـای محمّـد پیـروز شـد، کمک‌هـای مالی خود را بـه‌فـرمانداران طوایف تازی آن ناحیه قطع کرد و این امر سبب نارضائی طایفه های تـازی سوریّه شد. از دگر سو، شهروندان سامی کشورهای سوریّه، فلسطین و مصر، تـازی‌هـائی را کـه بـه‌سـرزمین آنها چشم آز دوخته و آنها را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادنـد، نسبت بـه مسیحیـان رومی بـرتری می‌دادند، زیرا از جهت نژادی خود را

به‌تازی ها نزدیک تر از اربابان دیرین مسیحی خود می‌پنداشتند.[97] در واقع می‌توان گفت، پذیرش اسلام برای تازی‌های سامی نژاد بمراتب دلخواسته تر از استعمار هزاران ساله رومی‌های غربی می توانست باشد. همچنین پادشاهان گوت‌های ایتالیا و اسپانیا و نیز فرمانروایان وندال شمال افریقا در آن زمان بسیار ناتوان شده و اگر چه از مسیحیّت پیروی می کردند، بر خلاف تازی‌های تازه مسلمان شده، آئین مسیحیّت برای زندگی آنها در این دنیا انگیزه‌ای به شمار نمی‌رفت. کوتاه اینکه، کشورهای غیر عرب در سده های هفتم و هشتم میلادی آنچنان ناتوان شده بودند که جزئی فشار و یا حمله‌ای می‌توانست آنها را از پای درآورد و شهروندان این کشورها توان نگهداری حکومت‌های خود را نداشتند.

ورزیدگی در نتیجه شرایط توانفرسای بادیه نشینی

«ابن خلدون» تاریخنویس شهیر جهانی می‌نویسد، هیچ قوم و ملّتی در دنیا به‌اندازه تازی‌ها با زندگی سخت و توانفرسا و شرایط رنج‌آور زندگی خو نگرفته اند. یکی از دلایل مهمّ این امر وابستگی زندگی تازی‌ها به‌وجود شتر است. باید دانست که وابستگی به‌وجود همین شتر است که سبب زندگی وحشیانه تازی‌ها شده است. زیرا شتر از بوته‌های بیابان تغذیه می‌کند و روی شن های بیابان بچّه‌اش را می‌زاید. از دگرسو باید توجّه داشت که شرایط زندگی در بیابان بسیار توانفرسا و مشکل بوده و چون افرادی که در بیابان‌ها بسر می‌برند پیوسته در حال گرسنگی خوردن هستند، از اینرو تاب و توان آنها برای رویاروئی با مشکلات زیاد می‌شود. این فروزه بویژه در تازی‌ها نهادینه شده است، به گونه‌ای که می‌توان گفت هیچ قوم و ملّتی در دنیا مانند تازی‌ها محکوم به‌زندگی در شرایط سخت و توانفرسای بیابان نبوده است. به‌همین سبب است که هیچ ملّتی در دنیا در تازی‌ها جذب نشده و نژاد آنها خالص و دست نخورده برجای مانده است. حال اگر یک فرد تازی بتواند از شرایط رنج‌آور بیابان فرار کند با این وجود پیوند نژادی خود را با تازی‌های بیابانگرد نگهداری

[97] *Theophanes*, pp. 335-336.

خواهد کرد. سایر اقوام و ملّت‌های چادرنشین، مانند ترک‌ها، کردها و ترکمن‌ها به‌اندازهٔ تازی‌ها به‌زندگی چادرنشینی و تحمّل آنهمه سختی‌های وابسته به‌آن عادت ندارند. اقوام و طوایف چادرنشین غیر تازی از گوسفند، بز، گاو و همچنین شتر در زندگی بادیه نشینی بهره برداری می‌کنند، ولی تازی‌ها بیشتر از شتر استفاده می برند.[۹۸]

بدیهی است که شرایط توانفرسای زندگی در بیابان سبب می‌شود که افراد بیابانگرد و چادرنشین بر افرادی که دارای زندگی شهرنشینی و آسوده هستند، از جهت تحمّل سختی‌ها، شجاعت و دلاوری برتری داشته باشند. بدون تردید، زمانی که افراد مردم در مراتع سبز و خرّم بسر می‌برند و خوراک بسنده در اختیار دارند، از توان دلاوری و استعدادشان در برابر سختی‌های زندگی کاسته می‌شود و با شرایط زندگی اخلاقی‌تر و انسانی‌تر خو می گیرند. همین وضع در بارهٔ حیوانات غیر اهلی و رام نشده نیز به‌چشم دیده می‌شود. برخی حیوانات مانند آهوها و گاوهای وحشی، زمانی که بوسیله انسان اهلی می‌شوند، خوی وحشیگری خود را از دست می‌دهند. تماس حیوانات با انسان، نه تنها در رفتار و منش و توان تحرّک، بلکه حتّی در چگونگی پوست آنها نیز اثر می گذارد. به‌همین دلیل، افراد وحشی بشر نیز زمانی که با افراد عادی مردم تماس می گیرند، دارای خلق و خو و منش نرم و انسانی می‌شوند.[۹۹] پیشینه های تاریخی نشان می‌دهند که در جنگ قادسیّه، شمار سربازان ایرانی ۱۲۰/۰۰۰ نفر و در جنگ یرموک، شمار سربازان رومی ۴۰۰/۰۰۰ نفر و در هر دو جنگ شمار سربازان تازی ۳۰/۰۰۰ نفر بود و با این وجود، تازی‌ها در هر دو جنگ بر ایرانی‌ها و رومی‌ها پیروز شدند.[۱۰۰]

از آنچه که در بالا گفته شد و همه از کتاب *مقدمّه* «ابن خلدون» برداشت شده، نتیجه گرفته می‌شود که چون تازی‌ها در شرایط سخت و ناگوار بیابانی و

---

[98] Ibn Khaldun, *Muqaddimah, An Introduction to History*, vol. 1, pp. 252, 265-266.
[99] *Ibid*, p. 283.
[100] *Ibid*, p. 321.

چادرنشینی بسر می‌بردند و بیش از شهرنشین‌ها دارای تاب و تحمّل گرسنگی و سایر محرومیّت‌های زندگی بودند، از اینرو، به‌گونه طبیعی در هنگام نبرد نیز بر سربازان شهرنشین در وضع و کیفیّت برتری می‌توانستند رزم‌آزمائی کنند. نویسندهٔ دیگری به‌نام «فرگوزی» نیز می‌نویسد، یکی از علل پیروزی مسلمان‌ها بر ملّت‌های متمدّن و پیشرفته آن بود که تازی‌ها عادت داشتند تنها با یک دانه خرما و شیر شتر و خوابیدن در بیابان‌ها با نیرومندی نبرد کنند، ولی سربازان یونانی، رومی و ایرانی با زندگی و غذای بیابانی خو نداشتند و نمی‌توانستند در شرایطی که برای تازی‌ها عادی و قابل تحمّل بود، نبرد کنند.[101]

بدیهی است که برتری تسلیحات جنگی می‌تواند، این تئوری را در عمل دگرگون کند، ولی چون در آن زمان تسلیحات ملّت‌های پیشرفته و متمدّن با تسلیحات تازی‌هائی که به‌آنها حمله می‌کردند، برابر و یکسان بود، از اینرو تازی‌ها به عللی که در بالا گفته شد بر آنها پیروز می شدند. سال‌ها بعد، این معادله در زمان خلافت معاویه به‌هم خورد و با وجود اینکه معاویه با تمام نیروهای ممکن برای گشودن قسطنطنیّه کوشش کرد، سپاهیان اسلام هیچگاه موفّق به‌شکست بیزانتینی‌ها نشدند. دلیل این امر آن بود که بیزانتینی‌ها در آن زمان سلاحی ساخته بودند که تازی‌ها آنرا «آتش یونانی»نام داده بودند. این سلاح جنگی، یک مایع آتش‌زا بود که از ترکیبی از نفتالین، سولفور و قیر ساخته شده بود. این سلاح در خمره‌های بسیار بزرگ نگهداری می‌شد و بوسیله لوله به سراپای سربازان دشمن پاشیده می‌شد و هم آنها و هم کشتی‌هایشان را نابود می‌کرد. این سلاح که در تاریخ «ناپالم سده هفتم» نامیده شده، قابل خاموش کردن نبود و گوشت و پوست سربازان تازی و حتّی استخوان‌های آنها را نیز می‌سوزانید و آب را به‌شعله های سرکش آتش تبدیل می‌کرد. سپاهیان معاویه در برابر این سلاح از پای درآمدند و در نتیجه معاویه به«کونستانس» امپراتور روم که جانشین «هراکلیوس» شده بود، پیشنهاد صلح داد. امپراتور روم، پیشنهاد معاویه را به شرط دریافت سالیانه ۳/۰۰۰ پوند طلا، ۵۰ برده و ۵۰ اسب تازی پذیرفت و بدین ترتیب، نخستین هجوم تازی‌ها به‌اروپا بدون نتیجه

---

[101] Fregosi, *Jihad in the West*, p. 74.

ماند.[102]

عیش و عشرت در بهشت خیالی

یکی دیگر از ترفندهای محمّد برای انگیزش تازی‌ها به‌حمله و هجوم به‌سایر قبایل و طوایف، لاف زنی‌های او درباره یک بهشت پنداری پر عیش و نوش بود. شهروندهای امپراتوری‌های بزرگ آن زمان مانند ایران و روم، خود را سرباز فرمانده و یا کشورشان به‌شمار می‌آوردند و هر گاه در این راه کشته می شدند، انتظار دریافت پاداشی را در جهان دیگر نداشتند، ولی محمّد، اسلام و قرآن با ریا و فریبکاری به‌تازی‌ها آموخته بودند که هر گاه بر دشمن پیروز شوند، اموال و زن‌های دشمنان شکست خورده ولوآنکه شوهر داشته باشند بر پایه آیه ۲۴ سوره نساء به‌آنها تعلّق خواهد گرفت و اگر کشته شوند، شهید خواهند مرد و در آن دنیا با حوری‌های بهشتی که در انتظارشان هستند، همخوابگی خواهند کرد.

همچنین، دکّانداران دینی اسلام در گوش‌های خرافه‌پذیر تازی‌ها خوانده بودند که در هنگام معاشرت جنسی با حوریان بهشتی، لحظه احتراق عصبی مدّت چهل سال به‌درازا خواهد کشید. و اینکه زنان حوری معاشر آنها در بهشت، همیشه باکره بوده و به‌اندازه‌ای زیبا هستند که استخوان‌های ران‌هایشان از زیر پوستشان آشکار خواهد بود. سراسر متون قرآن به‌مسلمانان آموزش و نوید می‌دهد که بهشت تنها ویژه مسلمانان بوده و پیروان سایر ادیان، مانند یهودی‌ها، مسیحی‌ها، بودیست‌ها، زرتشتی‌ها، هندوها و غیره نمی‌توانند وارد بهشت شوند، بلکه آنها به‌دوزخ خواهند رفت. بهشت دارای هفت طبقه است و افراد بهشتی از جایگاه خود در آنجا، دوزخیان را مشاهده می‌کنند که گوشت و پوست و استخوان‌هایشان در سرب آب می‌شود و آنگاه به‌پودر خاکستر تبدیل می‌گردد و دوباره به‌فرمان اللّه جان می‌گیرند و همان سرنوشت برای ابد درباره آنها تکرار خواهد شد. ولی، در بهشت، افراد بهشتی روی تخت‌های زرّینی که دارای دوشک های حریر و مخملین هستند، تکیه می‌زنند و

---

[102] *Ibid*, p.86.

پسران جوانسال و زیبا چهره با شراب زنجبیل که هیچگاه سردرد نخواهد آورد از آنها پذیرائی می‌کنند. هر فرد بهشتی در بهشت دارای سیصد نفر مستخدم خواهد بود که در ظرف‌های طلائی با غذاهای لذیذ بهشتی از او پذیرائی خواهند کرد.

نباید فراموش کرد که این یاوه‌ها را محمّد گستاخانه و بیشرمانه در گوش‌های بادیه نشینانی می‌خواند که دستیابی به‌گوشت یک سوسمار بیابانی، یک دانه خرما و یا یک فنجان شیر، یک تکّه نان جو و یا پاره‌ای گوشت خشک شده شتر پیوسته آرمان برترشان در زندگی بوده است. بدیهی است زمانی که آن سیصد نفر مستخدم بهشتی با آنهمه خوراک‌های رؤیائی بهشتی از ساکنان بهشت پذیرائی می‌کنند، باید در بهشت آبشتنگاه‌های تمیز و شکوهمندی نیز در سطح سایر فروزه های بیمانند، پنداری و رؤیائی بهشت برای تخلیه مثانه و روده‌های افراد بهشت نشین وجود داشتنه باشد. ولی، چنین نیست، زیرا هنگامی که خوراک‌های بهشتی در بدن ساکنان بهشت هضم می شود، با بوی مشک و عنبر از مسامات پوست آنها به‌خارج بخار می‌گردد. بر پایه نوشتارهای مقدّس اسلامی، در بهشت کسی ادرار نمی‌کندو روده‌هایش نیاز به‌تخلیه ندارند. فرد بهشتی آب دهان ندارد که نیاز به‌خروج آن از دهان باشد و همچنین هیچگاه بینی‌هایش نیاز به‌پاک شدن ندارند. مولوی چکامه سرای نامدار ایرانی قرون وسطی در کتاب *انور* می سراید:

«افراد ساکن در بهشت، دارای آلت تخلیه روده (آلر) نیستند،
(آلر) برای تخلیه روده ساخته شده و در بهشت نیازی به این عمل نیست.»

بر پایه افسون‌های یاوه نهاد بالا، تازی‌ها، مانند خلبانان «کامی کازی» ژاپنی در جنگ دوّم جهانی، در کشته شدن بر یکدیگر پیشی می گرفتند. همچنین، پیش از آغاز جنگ، فرماندهان نظامی تازی‌ها پیوسته فریاد می‌زدند، «ای سربازان اسلام، حوری‌های بهشتی را از یاد مبرید، به‌قلب دشمن بزنید و برآنها پیروز شوید و اموال و زن هایشا ن را مالک گردید و یا به‌سوی حوریان باکره‌ای که در بهشت در انتظار پذیرائی از شما هستند، بشتابید.» تردید نیست که این حماسه‌های رزمی و شعارهای جنگی فریبگرانه در انگیزانیدن تازی‌های پا برهنه و گرسنه ثروت و زن

در سلحشوری‌ها و خونریزی‌ها و در غایت پیروزی‌های آنها تأثیری بس شگرف داشته است.[۱۰۳] در گرماگرم نبرد نیز تازی‌ها صداهای ترس آور و شگفت انگیزی از خود در می‌آوردند و بوسیله آنها، دشمنان خود را به‌وحشت می‌انداختند. این نعره‌های وحشیانه سرانجام به‌شعارهای الله اکبر پایان می یافت.[۱۰۴]

گریز از محرومیّت‌های زندگی در بادیه‌های عربستان

دلیل دیگر پیروزی‌های شتابگرانه تازی‌ها بر سایر ملّت‌ها آن بود که ابوبکر پس از آرام کردن عربستان و بازگردانیدن تازی‌های از اسلام بازگشته به این کیش، آموخته کردن آنها به‌حمله و هجوم به‌سایر ملّت‌ها بود. این اقدام برای تازی‌های آن زمان به‌چند دلیل بایسته می‌بود: یکی اینکه، چون طوایف جنگجوی تازی پیش از ظهور اسلام، به‌حمله و هجوم به‌سایر ملّت ها و غارت و چپاول اموال آنها خو گرفته بودند و اسلام به‌منظور یکپارچه کردن مسلمانان حمله و یورش به‌برادر همکیش خود را منع کرده بود، از اینرو ابوبکر برآن بود تا برای ارضای این حسّ سنّتی راه گریزی بیابد. دوّم اینکه، تازی‌های بدوی و بادیه نشین که در ژرفای محرومیّت و تنگدستی بسر می‌بردند، برای رفع نیازهای زندگی خود به‌دستیابی به‌سرزمین‌های حاصلخیز و پربار و غارت و چپاول اموال ملّت‌های مرفّه و آسوده سایر نقاط دنیا نیاز داشتند تا به‌زندگی خود سر و صورت بدهند و سوّم و سرانجام اینکه آنها می‌خواستند کیش نوبنیاد خود را به‌خارج گسترش دهند. پاسخ همه این نیازهای سنّتی، اجتماعی و روانی حمله و هجوم به‌سایر ملّت ها و ربودن اموال و دارائی‌ها و زن‌های آنها بود.

در شرح علل و عوامل پیروزی‌های تازی‌های بدون فرهنگ، بیسواد و بدون تجربه بر ملّت‌های متمدّن آن زمان آن بود که هنگامی که آنها بر روی سایر ملّت‌ها ریزش می‌کردند و بر آنها پیروز می‌شدند با بهره برداری از مشاوران سیاسی ملّت های‌شکست خورده که آنها را در خدمت خود می‌گرفتند، فرمانروا و رهبر

---

103 *Ibid*, p.68.
104 *Ibid*, p. 73.

درجه نخست آنها را می‌کشتند و پس از اینکه اموال ملّت شکست خورده را به‌غارت می‌بردند، اداره بیشتر امور را به‌دست مأموران محلّی می‌سپردند و پادگانی در نوار مرزی سرزمین تسخیر شده در بیابان برای خود ایجاد می‌کردند و از آنجا به‌جمع‌آوری مالیّات از ملّت‌های شکست خورده می‌پرداختند. بدیهی است، به‌دلائلی که در پیش شرح دادیم، برخی از ملّت‌ها نیز در برابر تازی‌ها مقاومت زیادی به‌خرج نمی‌دادند. برای مثال، در سال ۶۳۹ میلادی، هنگامی که «عمر بن العاص،» سردار تازی ها با ۳/۰۰۰ نفر سرباز سواره نظام در «العریش» به‌نیروهای رومی حمله برد، مصری‌ها از آنها استقبال کردندو خود را به‌آنها تسلیم نمودند. البتّه در اسکندریّه تا اندازه‌ای مردم در برابر سختگیری‌های تازی‌ها مقاومت کردند، ولی در ظرف یک سال، سپاهیان تازی تمامی سرزمین مصر را تسخیر کردند.

دستیابی به‌یک امپراتوری عربی اسلامی

«عبدالعزیزالدّوری» در کتاب *مقدّمه فی تاریخ صدرالاسلام*، می‌نویسد، این عقیده شایع که پیروزی‌های اسلامی برای گسترش اسلام بوده، درست نیست، زیرا آنچه که پس از نبردها و پیروزی‌های اسلام به‌وجود می‌آمد، سیادت سیاسی اسلام بود و نه خود اسلام و گسترش آن. دلیل این امر آنست که در جریان پیروزی‌های اسلام در جنگ‌ها و نیز پس از آن یک حرکت تبشیری، یعنی تبلیغ دینی از سوی تازی‌ها دیده نمی شود.[105] همچنین، باید توجّه داشت که اگر چه حمله تازی‌ها به‌نام اسلام انجام می‌گرفت، ولی دست آورد آن گسترش ایدئولوژی اسلام و عقیده به‌دین اسلام نبود، بلکه هدفِ نبردها و پیروزی‌های تازی‌ها در جنگ‌های به‌ظاهر مذهبی، ایجاد یک امپراتوری عربی اسلامی بود.[106]

سخنانی که عمر بن الخطّاب، خلیفه دوّم، در زمانی که قبیله‌های «بنی کنانه» و «اَزْدْ» پیش از عزیمت به‌شام برای نبرد با امپراتوری بیزانتین نزد او آمده بودند، برای

---

۱۰۵ عبدالعزیزالدّوری، *مقدّمه فی تاریخ الاسلام* (بیروت، لبنان: المطبعةالکاتولیکیّه، ۱۹۶۱)و برگ ۴۶.

۱۰۶ *همان بنمایه*، برگ ۴۴.

آنها ایراد کرد، آشکارا ثابت می‌کند که هدف تمام لشکرکشی‌های اسلامی و خونریزی‌های آنها از سایر ملل، تنها دستیابی به‌اموال و زنان آنها بوده و نه گسترش اسلام. طبری، در این راستا می نویسد، عمر به‌افراد قبیله یاد شده گفته است: «ما در شام به‌اندازه کافی دارای نیرو هستیم و خداوند آنگونه که باید و شاید از شوکت و شمار رومی‌ها کاسته است. شما به عراق بروید و بر ضدّ مردمی که از انواع رفاه و آسایش زندگی برخوردارند به‌جهاد بپردازید، شاید خداوند سهم شما را هم از آن زندگی میراثتان کند و شما هم بتوانید از شوکت و جلال زندگی ایرانی‌ها بهره مند شوید.»[۱۰۷]

دکتر ملایری نیز با استناد و بهره جوئی از پژوهش‌ها و نوشتارهای «بلاذری» در کتاب *فتوح البلدان* و مسعودی در کتاب *التّنبیه والاشراف*، می نویسد، در تازش‌هائی که چه در زمان عمر بن الخطّاب و چه در دوره‌های بعد بوسیله تازی‌ها از مرزهای غربی ایران تا خراسان انجام گرفت، حتّی یک مورد هم نمی‌توان یافت که حمله و هجوم تازی‌ها به‌هدف تبلیغ دین اسلام و گرایش دادن مردم به‌دین اسلام انجام گرفته باشد. همچنین به‌زحمت می‌توان موردی را یافت که تازی‌ها پیش از حمله وهجوم به‌ساکنان شهر و یا روستائی نامی از اسلام و دعوت اسلامی برده باشند. ولی، موارد زیادی وجود دارد که مهاجمان تازی با غافلگیر کردن مردم به‌آنها تاخته، دارائی و اموالشان را غارت و چپاول کرده و آنها را به‌اسارت گرفته اند.[۱۰۸]

مطلبی که دکتر ملایری بویژه در جلد سوّم کتاب *تاریخ و فرهنگ ایران* نوشته است، به‌گونه کامل دیدمان بالا را به‌اثبات می رساند. دکتر ملایری در این باره می‌نویسد:

> این نخستین بار بود که نام سرزمین ایران به‌عنوان هدفی برای کشورگشائی در مرکز خلافت برده می شد، ولی نخستین بار نبود که آرزوی دستیازی به‌قسمتی از این سرزمین آباد و کوچیدن به‌آنها در دل اعراب راه می‌یافت. این داستان

---

۱۰۷ *تاریخ طبری*، جلد اوّل، برگ های ۲۱۸۸ – ۲۱۸۷.

۱۰۸ *تاریخ طبری*، جلد نهم، برگ‌های ۴۱۶۷ –۴۱۶۶؛ ابوسعید عبدالحیّ گردیزی، *زین‌الاخبار*، تصحیح و تحشیه عبدالحیّ حبیبی (تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷)، برگ های ۱۱۵–۱۱۲.

سابقه‌ای بس طولانی داشت. سابقه‌ای که از طبیعت کم بهرهٔ سرزمین عربستان و جمعیّت رو به‌فزونی و در حال انفجار آن در همسایگی آبادی‌های پر نعمت ایران سرچشمه می گرفت. و این هم طبیعی بوده که قبایلی که در آنسوی مرز می‌زیستند، پیوسته چشم طمع به‌اینسو دوخته باشند... همچنین این موضوع طبیعی بوده که هر وقت مردم این سوی مرز با سستی از مرز و بوم خود دفاع می‌کردند، آرزوی بادیه نشینان در دست اندازی به‌مرزهای آنها بیشتر می‌شده است. چنانکه آثار آن در پایان دوره پادشاهان ساسانی نمودار گشته است.»[۱۰۹]

«اشپولر،» پژوهشگر شهیر آلمانی، آنچه را که در این بخش به تفصیل بازشکافی شد، به گونه پالیده در یک جمله کوتاه کرده و می نویسد: «انگیزه و سبب مهمّ و پایه‌ای گرایش ایرانی‌ها به‌اسلام، پس از تازش تازی‌ها، تنها جنبه‌های اقتصادی بوده و گزینه ناخواسته‌ای برای رهائی از مالیّات‌های سنگین و فشارهای سخت و غیر قابل تحمّل اجتماعی و مالی بوده است.»[۱۱۰]

حتّی نویسنده آخوند اندیشه و تازیگرائی، مانند حسین عمادزاده اصفهانی که به‌گونه ای که در پیش گفته شد، «پیروزی تازی‌ها بر ایرانی‌ها را قضای الهی برشمرده،» نمی‌تواند هدف تازی‌ها را در جنگ بر ضدّ ایرانی‌ها بغیر از «غارت و غنیمت و نه دین و مذهب،» انگیزهٔ دیگری به‌شمار آورد و آشکارا با حروف درشت و سیاه در کتابش می‌نویسد، عمر بن عبدالعزیز، خلیفه اموی: «می‌دانست که جنگ‌ها و فتوحات فقط به‌منظور قهر و غلبه و استفاده و غارت و غنیمت بود نه به‌منظور پیشرفت دین... و از اینرو دستور داد جنگ‌های مذهبی متوقّف شوند.»[۱۱۱]

افزون بر نویسندگان و پژوهشگران بالا، سایر تاریخنویسان مشهور نیز در پژوهش‌های خود به‌این نتیجه رسیده اند که دین اسلام وسیله‌ای بوده که محمّد و تازی‌ها برای دستیابی به‌قدرت و غارت و چپاول اموال و ثروت‌های دیگران از آن

---

[۱۰۹] ابوالحسن علیّ بن حسین مسعودی، *مروج الذّهب و معادن الجوهر*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۲ جلد، جلد دوّم (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰)، برگ های ۱۷۴-۱۷۳.

[۱۱۰] اشپولر، *جهان اسلام*، ترجمه قمر آریان (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۴) برگ ۸۰.

[۱۱۱] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*، برگ ۲۹۰.

بهره جسته اند. بزرگترین دلیل این امر آنست که فرمانداران تازی در نقاط گوناگون سرزمین ایران، باقی ماندن مردم به‌آئین غیر اسلامی و پرداخت جزیه را بر پذیرش اسلام بوسیله آنها و معاف شدن از پرداخت جزیه برتری می‌دادند، زیرا هنگامی که مردم به‌اسلام می گرویدند و در نتیجه از پرداخت جزیه معاف می‌شدند، از درآمد تازی‌ها کاسته می شد. برای مثال، «ابن خرداد به» می نویسد، فرمانداران تازی به‌گرایش کشاورزان و روستائیان ایرانی به‌کیش اسلام روی خوش نشان نمی‌دادند، زیرا میل داشتند آنها نامسلمان برجای بمانند و به‌آنها جزیه (مالیّات دینی) بپردازند. به‌همین سبب، در زمان فرمانروائی «حجّاج بن یوسف ثقفی» کار به‌جائی رسید که وی دستور داد، روستائیان و کشاورزان ایرانی که در پیش اسلام آورده و از پرداخت جزیه معاف شده اند باید همان مبلغی را که پیش از اسلام آوردن به‌شکل جزیه می‌پرداختند، همچنان به‌حکومت وی بپردازند و این امر سبب قیام روستائیان و کشاورزان ایرانی شد.[۱۱۲]

در کتاب *تاریخ العرب* نیز می‌خوانیم: «برای مهاجمان عرب که اغلب از قبیله‌های صحراگرد و بادیه نشین بوده اند، به جز دو عامل اسلام و جنگ، عامل سوّمی نیز وجود داشته که بیش از آن دو عامل اهمیّت داشته و آن دستیابی به‌غنائم و کسب اموال بوده است.»[۱۱۳]

مطالب تاریخی بالا که بوسیله مشهورترین و معتبرترین تاریخنویسان در بارهٔ رویدادهای تاریخی تازی‌ها و ایرانی‌ها به ثبت رسیده، نشانگر آنست که نه هدف تازی ها از حمله و تازش به‌سرزمین ایران، تبلیغ و صدور و گسترش دین اسلام بود و نه اینکه ایرانی‌ها پذیرای آئین خرافاتی اسلام بودند، بلکه هدف راستین تازی‌ها از حمله و هجوم به‌سرزمین پر ثروت ایران، غارت، چپاول، گردآوری مال و دارائی، زنربائی و در غایت ایجاد یک امپراتوری قومی و نژادی عربی بود که در تاریخ سیاسی امروز «امپریالیسم» نامیده می‌شود.

---

[۱۱۲] ابن خردادبه، *المسالک والممالک*، به‌تصحیح M. J. De Goeje (۱۸۸۹)، برگ های ۱۵ – ۱۴.

[۱۱۳] مطوّل، *تاریخ العرب*، جلداوّل، برگ ۱۹۵.

در راستای دستیابی به هدف هائی که در بالا گفته شد، تازی ها برای ثروت ستانی و بهره گیری های اجباری مالی از مردم ایران، مانند سایر ملّت هائی که آنها را مورد حمله و هجوم قرار می دادند، ایرانی ها را نیز وادار به پذیرش یکی از سه گزینه کردند. این سه گزینه عبارت بودند از: پرداخت جزیه، پذیرش اسلام و یا شمشیر و نابودی. تردید نیست که گزینه های دوّم و سوّم بهانه‌ای برای وادار کردن ایرانی ها به پذیرش گزینه اوّل، یعنی پرداخت جزیه بود. مردم ایران، ضمن اینکه مدّت دو سده در برابر تازی ها جوانمردانه نبرد کردند و صدها هزار نفرشان در این راه قربانی کسب آزادی شدند، ولی بتدریج در برابر روش های ناانسانی و خشونت های وحشیانه تازی ها، از سه گزینه یاد شده، سرانجام گزینهٔ اوّل را که پرداخت جزیه بود، کم خطر تر از دو گزینه دیگر تشخیص دادند و به دنبال آنها حتّی آنهائی نیز که در پیش گزینه پرداخت جزیه را پذیرا شده بودند، به‌اسلام روی آوردند.

نکته جالب و وابسته به روانشناسی مکانیسم این تغییر عقیدتی آنجاست که زمانی نیز که مردم ایران برای گریز از گزینه های مرگ و پرداخت جزیه، به پذیرش اسلام تن در دادند تا خود را از نابودی و پرداخت جزیه به یک قوم بی فرهنگ رها سازند، به چگونگی کارکِرْدِ مکانیسم روانی این روش در نسل های پس از خود به گونه بایسته نیندیشیدند. زیرا آنها فکر می کردند در ظاهر خود را مسلمان وانمود می کنند، ولی در پایه به کیش پیشین خود پای برجای می‌مانند. اگر چه این اندیشه آنها را از نگر روانی برای پذیرش اسلام آماده می کرد، ولی آنها را از این حقیقت غافل می کرد که این روش می توانست برای نسل خود آنها پاسخگو باشد و نه نسل های بعد از آنها.

دلیل این امر آنست که نسلی که به‌چنین کاری تصمیم گرفت، مجبور به‌نگهداری امنیّت فرزندان خود بود و برای تأمین این هدف، نمی توانست آنها را در حال دو شخصیّتی نگهداری کند. افراد آن نسل نمی توانستند به‌فرزندان خود آموزش دهند، در خارج به یک دین و آئین تظاهر کنند، ولی در درون، کیش و مذهب دیگری را برای خود نگهداری نمایند. زیرا اوّلاً در فرهنگ ایرانیان باستان بر پایه آموزش های زرتشت نه تنها دروغگوئی و ریاکاری جائی نداشت، بلکه از گناهان

بزرگ به شمار می رفت و ثانیاً به گونه طبیعی، زمانی که نسل موجود به‌فرزندان خود آموزش می‌داد، در خارج از خانه به‌مسلمان بودن تظاهر کنند، این وانمودسازی بتدریج در آنها نهادینه می‌شد. افزون بر آن، با ایجاد نسل‌های بعدی، ادامهٔ این روش مشکل و مشکل تر و امکان انجامش کمتر و کمتر می گردید. زیرا، هم ادامهٔ زندگی دو شخصیّتی برای نسل‌های بعدی امکان ناپذیر می‌نمود و هم اینکه هر گاه تازی ها به‌چگونگی تظاهر آنها به‌اسلام و برجای ماندن در دین پیشینشان پی می‌بردند، امنیتّ فردی و اجتماعی آنها به‌خطر می‌افتاد. از اینرو، کراهت و بی میلی نسلی که برای فرار از پرداخت جزیه در ظاهر به‌کیش ناخواسته‌ای تن در داده بود، بتدریج در نسل‌های بعدی کم رنگ و کم رنگ تر شد و سرانجام ملّت ایران به گونه ناخواسته و ناخودآگاهانه در دام یک دین خرافاتی و نابخردانه به نام «اسلام» گرفتار شد و در این راستا خرد و درایت و فرهنگ و تمدّن خود را فدا نمود و به‌مغاک واپسگرائی و ماندگی فروافتاد.

فصل یازدهم

اُفت و خیز اسلام پس از مرگ محمّد

«نهاد و طبیعت اسلام برای فرمانروائی به‌وجود آمده و نه فرمانبرداری. رسالت اسلام آنست که احکام قرآن را بر تمام ملّت‌های جهان و سراسر کره زمین حاکم گرداند.»

شیخ حسن البناء، بنیانگزار جمعیت اخوان المسلمین

جنگ های رده

تا زمانی که محمّد زنده بود، فرنام‌های پیامبر، قانونگزار، رهبر مذهبی، رئیس قضائی، فرمانده نظامی و فرمانروای حکومت، همه را یکجا به‌خود ویژگی داد و مدّت ده سال بر شبه جزیره عربستان به‌گونه خودکامه فرمانروائی کرد. بدیهی است که پس از مرگ او، کسی وجود نداشت که بتواند همه این فرنام‌ها را به‌خود ببندد.

افـرادی نیـز که به‌عنوان خلیفه، جانشینی محمّد را پس از او بر دوش گرفتند، هر گاه می‌تـوانستنـد از تمـام فـرنام‌هائی که محمّد به‌خود بسته بود، بهره برداری کنند، ولی «پیـامبر» فرنامی بود که جانشینان محمّد نمی‌توانستند به‌آن نزدیک شوند، زیرا انجام این عمل بـرابـر بـا نفی وجـود محمّـد و ادّعـاهـای مـذهبی او آنهم به‌عنوان پیامبر آخرالزّمان به‌شمار می رفت.

درست است کـه جـایگـاه ابـوبکر را در اسلام برابر با جایگاه «سنت پاول» در مسیحیّت می‌تـوان بـرابـر دانست، ولی تفاوت آندو اینست که پس از مصلوب شدن عیسی مسیح و بـه‌اصطـلاح معـراج او بـه‌آسمـان، «سنت پاول» هم خود را جانشین عیسی مسیح می‌دانست و هم ادّعـا می‌کرد که هنوز از آسمان به‌او الهام می‌رسد، ولی ابوبکر خود را تنها جانشین محمّد و خلیفه مسلمانان می‌دانست.

محمّـد، نـه در زمـان زنـدگی و فـرمـانـروائی و نـه در هنگـام مرگ، سخنی از جانشینش بر زبان نیاورد. پس از مرگ نیز تنها یک دختر به‌نام فاطمه که همسر علیّ بن ابیطـالب بـود از خود بر جای گذاشت. بنابر این، چون کسی پس از مرگ محمّد بـه‌گـونه مشروع ادّعای جانشینی او را نداشت، پیروان او، ابوبکر، چهارمین فردی را که به‌ادّعای پوچ و دروغین پیامبری او ایمان آورده و ثروت، دختر و تمام هستی‌اش را به‌پای او ریخته بود، به‌جانشینی‌اش برگزیدند.

پس از مـرگ محمّـد و هنگـامی که ابوبکر در جایگاه جانشینی محمّد و خلافت اسـلامی قـرار گـرفت، کم و بیش همـهٔ طوایف و قبایلی که در شبه جزیره عربستان بـه‌اسـلام ایمان آورده بودند، این کیش را رها کردند و گروهی از آنها به‌افرادی که با مشـاهـده پیـروزی‌هـای یکشبـه محمّد در ادّعای پیامبری، گشودن چنین دکّانی را پـرسـود دانسته و در نقاط گوناگون آن سرزمین به‌ادّعای پیامبری دست زده بودند، ایمـان آوردند.[114] طوایف و قبایلی که در ولایات گوناگون شبه جزیره عربستان پس از مـرگ محمّـد از اسلام بر می‌گشتند و مرتدّ می‌شدند، عوامل محمّد را می‌کشتند و بـه‌زنـان خـود می‌گفتند، دست‌های خود را از شادی مرگ محمّد با حنا رنگ کنند و

---

[114] *تـاریخ طبـری*، جلـد چهـارم، برگ های ۱۴۶۴– ۱۳۵۴؛ ابن اثیر، *کامل*، جلد دوّم برگ‌های ۳۷ و ۹۸؛ مسعودی، *التّنبیه والاشراف*، برگ ۲۶۱، *روضة الصّفا*، جلددوم، برگ‌های ۶۱۴–۶۰۳.

برای ابراز شادمانی خود از رویداد مرگ محمّد دف بزنند.[۱۱۵]

دلیل این عمل تازی‌ها آن بود که هر زمانی که محمّد به‌طوایف و قبایل غیر مسلمان حمله می‌کرد، اموال و دارائی آنها را غارت و چپاول و زن‌ها و فرزندانشان را اسیر می‌کرد و بنابر متن آیه ۴۱ سوره انفال قرآن، یک پنجم آنها را برای خود برمی‌داشت و بقیّه را بین پیروانش بخش می‌کرد. از اینرو بر پایه نوشتارهای تاریخی، **مسلمانان غارت و چپاول اموال دیگران و اسارت زن‌ها و فرزندانشان را با اسلام هم مفهوم می‌دانستند.** اکنون که محمّد درگذشته بود، تازی‌هائی که خود به‌زور شمشیر به‌اسلام ایمان آورده بودند، فکر می‌کردند با درگذشت محمّد، دیگر نبردی روی نخواهد داد و در نتیجه غارت و چپاول اموال دیگران و ربودن زنهایشان نیز انجام نخواهد گرفت. از دگر سو، محمّد مقرر کرده بود که تیره‌های گوناگون عرب به‌دولت مرکزی در مدینه زکات (مالیّات دینی) بپردازند و از آشامیدن مشروبات الکلی خودداری کنند. بنابر این، پس از مرگ محمّد تازی‌ها فکر می‌کردند اکنون که با مرگ محمّد از شرکت در نبردهای مذهبی و غارت و چپاول اموال دیگران محروم شده اند، دست کم باید خود را از زیر بار پرداختن زکات به‌حکومت مدینه و محرومیّت از آشامیدن مشروبات الکلی آزاد سازند.[۱۱۶]

چون افراد یاد شده بالا به‌شرحی که گفته شد، پس از مرگ محمّد از اسلام بازگشتند، «اهل ردّه» نامیده شدند. مهمترین فرنود شرکت تازی‌ها در جنگ‌های اسلامی به‌انگیزه غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن‌های آنها، آنست که پس از مرگ محمّد زمانی که ابوبکر به‌جانشینی او برگزیده شد، شرکت «اهل ردّه» را در نبردهای اسلامی منع کرد، زیرا آنها با بازگشت از اسلام ثابت کرده بودند که

---

[۱۱۵] نیشابوری، *قصص الانبیاء*، برگ ۴۵۵.

Sir john Bagot Glubb, *A Short History of the Arab Peoples* (London: Hedder & Stoughton, 1969), p. 43.

[116] Hitti, *A Short History of the Arabs*, p. 43; Francesco Gabrielli, trans. Salvator Attanasio (London: Robert Hale, 1965), p. 48.

هدفشان از شرکت در نبردهای اسلامی تبلیغ و گسترش دین اسلام نبود، بلکه دستیابی به‌اموال و دارائی‌های دیگران و ربایش زنهای طوایف و قبایل و ملّت‌های مغلوب بود. در راستای اثبات این گفته، اسناد و مدارک تاریخی بسیاری وجود دارد که در جستارهای بایسته به‌شرح آنها خواهیم پرداخت.

پس از مرگ ابوبکر، جانشین او «عمر بن الخطّاب» دستور خلیفه پیش از خود را نادیده گرفت و طوایف و قبایلی را که پس از درگذشت محمّد از اسلام برگشته بودند، برای شرکت در نبردهای اسلامی فراخواند و آنها نیز بنا به‌نوشته طبری، فراخوانی «عمر بن الخطّاب» را پذیرا شدند و از هر سوی خود را وارد جنگ‌های اسلامی کردند.[117] به‌همین سبب بود که چندین نفر از سران و فرماندهان جنگ قادسیّه، از جمله «قیس بن عبد یغوث» و «عمر بن معدیکرب» از سران قبایل یمن و نیز «طلیحة بن خویلد» که با محمّدو اسلام دشمنی‌های بسیار کرده بودند، از رهبران طوایف و قبایل ردّه برگزیده شده بودند.

به هر روی، پس از اینکه ابوبکر بوسیله مسلمانان به‌جانشینی محمّد بن عبدالله برگزیده شد، شورش طوایف و قبایل گوناگون تازی بر ضدّ اسلام، سراسر شبه جزیره عربستان را فراگرفت و ابوبکر و ساختار حکومت مذهبی مدینه را با بحران شدیدی روبرو ساخت. «ابن اعثم کوفی» از مدافعان سرسخت و بنیادگرای اسلامی درباره اهل ردّه می نویسد، زمانی که ابوبکر در جایگاه خلافت اسلامی، جانشینی محمّد را بر دوش گرفت، از اطراف و جوانب برایش خبر آوردند که بیشتر تازی‌ها پس از مرگ محمّد از اسلام برگشته‌اند. برخی از تازی‌ها از پیروی از شرع محمّد سرباز زده، بعضی دیگر دعوی پیامبری آغاز کرده، گروهی از پرداخت حقوق بیت المال خودداری نموده و اقوامی نیزاز برگزاری نماز و روزه باز ایستاده‌اند. قبیله اسد «طلیحة بن خویلد» را به‌پیامبری برگزیدند، تیره «حیّ بن فزاره» فردی به نام «عُیَیْنَة بن حَصْنْ» را پیامبر خود شناختند و علم کفر برافراشتند، قبیله بنوسلیم به«فُجاةُالسّلَمی» اقتدا کردند و دین محمّدی را رها ساختند و قبیله بنو تمیم از پرداخت زکات خودداری کردند و «مالک بن نویره» را به‌رهبری دینی خود

---

[117] *تاریخ طبری*، جلد اوّل، برگ های ۲۱۶۵.

برگزیدند. برخی از تازی‌ها زنی به نام «سَجاح بنت المنذر» را پیامبر خود کردند و تیره بنی کنده به «اشعث بن قیس» روی آوردند. اهل بحرین، «خضم بن زید» را به‌پیامبری تأیید کردند و قاعدهٔ محمدی را زیر پا گذاشتند. تمامی اهالی یمامه به‌پیامبری «مسلمه بن حبیب» گردن نهادند و خود را تسلیم رهبری دینی او کردند.[۱۱۸]

زمانی که خبرهای بازگشت طوایف و قبایل گوناگون تازی از اسلام به‌ابوبکر که جانشینی محمّد را بردوش گرفته بود، رسید به‌سختی آزرده خاطر گردید و بر آن شد تا با تمام نیروهای ممکنی که در اختیار داشت، اهل ردّه (بازگشتگان) از اسلام را مجازات کند و آنها را دوباره به‌اسلام بازگشت دهد. عمر بن الخطّاب نیز که مشاهده کرد، مرگ محمّدسبب شده است که تازی‌ها گروه گروه از اسلام بازگردند، به‌وحشت افتاد و به‌ابوبکر گوشزد کرد که هر گاه دیر اقدام کند، اسلام از دست خواهد رفت و چنانکه محمّد گفته بود، باید بر پایه متن آیه ۶۱ سوره احزاب، بی‌رحمانه خون مرتدّین به‌زمین ریخته شود و سوگند خورد که وی نیز با تمام وجود او را پشتیبانی خواهد کرد. ابوبکر نیز در راستای بازگرداندن تازی‌های مرتدّ و از اسلام بازگشته، به‌تمام ساکنان نقاط گوناگون شبه جزیره عربستان بخشنامه کرد که هر کسی که در هنگام اذان گفتن مسلمانان با آنها همخوانی کند و اذان بگوید، جانش ایمن خواهد بود و هر فردی از انجام این کار خودداری ورزد یا کشته و یا در آتش سوخته خواهد شد و زن و فرزندانش اسیر و اموال و دارائی‌هایش غارت خواهد گردید.[۱۱۹]

پرفسور «ویلیام می یور» از جمله سایر نویسندگان و اسلامشناسان غربی می‌نویسد: «ابوبکر در سال نخست خلافتش، سپاهیان اسلام را مانند سگ‌های تشنه به‌خونی که در پی شکار می‌گردند و همچنین در کشف جرائم و دستگیری مجرمین از آنها بهره برداری می‌شود در کشتن تازی‌های ضدّ اسلام همت گماشت و پس از اینکه تازی‌های ضدّ اسلام سرکوب شدند، همین روش و برنامه بر ضدّ سایر ملّت های دنیا آغاز و عملی گردید.»[۱۲۰]

---

[۱۱۸] محمّد بن علیّ بن اعثم کوفی، *الفتوح*، برگ ۹.

[۱۱۹] *همان بنمایه*، برگ ۱۱۱.

[120] Mure, *The life of Mohammad*, p. 508.

بدین ترتیب، ابوبکر با نهایت خونریزی و کاربرد روش ناب اسلامی و محمّدی، شورش تازی‌ها و طوایف و قبایل بادیه نشینی را که در سراسر شبه جزیره عربستان بر ضدّ اسلام بر پا خواسته بودند، وحشیانه در خون فرونشاند. ابوبکر برای فرو نشاندن شورش‌های اهل ردّه بر ضدّ اسلام، «خالد بن ولید مخزومی» را که یکی از فرماندهان سنگدل، سختگیر و خونریز بود با اختیارات کامل مأمور باز گردانیدن تازی‌های از اسلام باز گشته نمود و او نیز با غایت وحشیگری و کاربُرْدِ روش‌های بسیار ستمگرانه، تیره‌هائی را که از اسلام بر گشته بودند با خون و خونریزی وادار به‌باز گشت به‌کیش اسلام نمود.

فصل دوازدهم

پیامبران نوظهور

«دین و مذهب پیوسته مادر شرارت‌ها و تبهکاری‌های بشر بوده است.»

Religio peperit scelerosa atque impia facta.
Lucretius De Derum Natura, 1., 76.

جنبش ضدّ اسلامی تازی‌ها پس از درگذشت محمّد به‌دو شکل به‌وقوع پیوست. گروهی از تازی‌های مخالف اسلام نه تنها بر ضدّ حکومت اسلامی مدینه بر پا خاستند، بلکه با توجّه به‌پیروزی‌های محمّد در ادّعای پیامبری، دکّان دین‌آوری و پیشه دینداری را حرفه‌های پر سود و وسیله‌ای توان آفرین تشخیص دادند، خود دین و آئین تازه ای در برابر اسلام به‌وجود آوردند و خود را مانند محمّد، هم پیامبر و هم رهبر سیاسی نامیدند. این افراد و یا پیامبرانی که در برابر محمّد به‌گشایش دکّان

پیامبری دست زدند، به شرح زیر بودند:

مسلمه بن حبیب

بازگردانیدن هیچیک از طوایف و قبایلی که پس از مرگ محمّد از اسلام بازگشتند، سخت تر از طایفه «بنی حنیفه» در یمامه واقع در خلیج فارس نبود. یکی از افراد این طایفه به‌نام «مسلمة بن ثمانة بن کثیر بن الحارث بن الحنفی» حتّی در زمان محمّد نیز به‌ادّعای پیامبری دست زده بود. این فرد در زمانی که محمّد زنده بود با گروهی از افراد قبیله‌اش به‌مدینه نزد محمّد رفت و به‌او اظهار داشت، هر گاه پس از مرگش، او را جانشین خود کند و حکومت مدینه را به‌او واگذار نماید، حاضر است به‌پیامبری و تابعیّت از او گردن نهد. محمّد در پاسخ او روزی به‌اتّفاق گروهی از یارانش به‌خانه او رفت و در بالای سرش ایستاد و به‌شاخه خرمائی که نزدیک او بود اشاره کرد و اظهار داشت: «حتّی هر گاه این شاخه را نیز از من بخواهی به‌تو نخواهم داد.»[۱۲۱]

«مسلمه» با شنیدن پاسخ منفی محمّد به‌محلّ سکونت قبیله‌ای خود بازگشت و ادّعای پیامبری کرد و گروهی به‌او ایمان آوردند. آنگاه، او نامه‌ای به‌محمّد نوشت که پالیده آن چنین بود: «از مسلمه، رسول اللّه به‌محمد بن عبداللّه رسول اللّه. باید به‌راستی به‌آگاهی تو برسانم که اللّه مرا در امر رسالت با تو شریک ساخته و نیمی از سرزمین عربستان از آن من و نیمی دیگر از آن تو خواهد بود و هر یک از ما باید بر نیمی از سرزمین عربستان فرمانروائی کنیم.» سپس، آن نامه را بوسیله دو نفر به‌مدینه نزد محمّد فرستاد. هنگامی که محمّد از متن نامه آگاهی یافت، از فرستادگان «مسلمه» پرسش کرد، باور آنها درباره «مسلمه» چیست؟ آنها پاسخ دادند، «مسلمه» پیامبر اللّه بوده و در امر نبوّت با او شریک است. محمّد، لبخندی زد و اظهار داشت:«هر گاه کشتن فرستاده ممنوع نبود، دستور می‌دادم، گردن شما را بزنند.»[۱۲۲]

---

[۱۲۱] اصلان غفّاری، *پذیرش اسلام در ایران* (دالاس، تکزاس: ۱۹۹۰)، برگ ۵۰.

[۱۲۲] *همان بنمایه*، همان برگ.

سپس، محمّد دستور داد، نامه‌ای به‌این شرح برای «مسلمه» تهیّه و به‌نمایندگان او داد تا به‌او تسلیم کنند: «از محمّد رسول اللّه به‌مسلمه کذّاب. سلام بر پیروان راستی، نامهٔ سراپا دروغ تو دریافت شد. الله، این زمین را به‌هر یک از بندگانش که بخواهد خواهد داد.» چون محمّد در این پاسخنامه «مسلمه» را «کذّاب» خواند، از آن پس مسلمانان به‌او فرنام «کذّاب» دادند و او را «مسیلمه کذّاب»[۱۲۳] خواندند.

پس از مرگ محمّد، «مسلمه» نواحی یمامه، نجد و جنوب شرقی شبه جزیره عربستان را تسخیر کرد و ادّعا نمود که او پیامبر اللّه است که وی بوسیله جبرئیل فرشته برایش وحی می‌فرستد. دکّان «مسلمه» پس از مرگ محمّد بسیار رونق گرفت و گروه زیادی به‌او ایمان آوردند. محمّد بن عبداللّه در سوره ۱۰۵ قرآن (الفیل) لافزنی کرده است که «ابرهه» فرماندار حبشه با لشکری فیل سوار در سال زایش او به مکّه حمله کرده بود، ولی در نتیجه معجزهٔ خانه کعبه، مرغانی به‌نام ابابیل در هوا ظاهر شده و با ریگ‌هائی که در منقار داشتند، لشکر فیل سوار «ابرهه» را ریگباران کرده و آنها را نابود کرده‌اند. «مسلمه» در این باره، نامه‌ای به‌محمّد نوشت و اظهار داشت، جبرئیل به‌او گفته است که فیل‌های «ابرهه» دارای خرطومی بلند و دمی کوتاه بوده‌اند.[۱۲۴] «مسلمه» خوردن مشروبات الکلی و عمل زنا را برای پیروانش آزاد کرده بود.[۱۲۵] او باغی را در یمامه مرکز کارش قرار داده و آنرا «حدیقة الرّحمن» یعنی (باغ خداوند بخشنده) نامیده بود.

تا زمانی که محمّد زنده بود، بسیار کوشید تا «مسلمه» را از بین بردارد، ولی در این راستا توفیقی به‌دست نیاورد. پس از مرگ محمّد و زمانی که ابوبکر به‌خلافت رسید، دو بار سپاهیانی را به‌فرماندهی «عکرمه» فرزند «ابوجهل» و «شوراهبیل» برای سرکوب «مسلمه» به‌یمامه گسیل داشت، ولی او با ۴۰/۰۰۰ جنگنده ای که در

---

[۱۲۳] نویسندگان تازی به‌نام «مسلمه» (یای تصغیر) که دارای بار اهانت است، می‌افزایند و او را «مسیلمه» می‌خوانند.

[124] Emile Dermenghem, *The Life of Mahomet* (London: George Routledge & Sons, Ltd., 1930), p. 334.

[۱۲۵] محمّد بن علیّ بن اعثم کوفی، *الفتوح*، برگ ۲۱.

اختیـار داشت، سپـاه مسلمانان را شکست داد. سرانجام ابوبکر سردار خونریز خود «خالد بن ولید» را به‌نبرد «مسلمه» فرستاد و وی موفّق شد در سال ۶۳۳ میلادی، او را از پـای درآورد. در آغـاز نبرد، می‌رفت که نیروهای «مسلمه» بر «خالد بن ولید» پیـروز شـونـد و حتّی آنهـا خود را به‌چادر «خالد بن ولید» رساندند و برآن بودند تا همسـر او را بـه‌قتل برسانند، ولی با میانجیگری و پیشنهاد برخی از یاران خود از این کار منصرف شدند. در این زمان، «ثابت بن قیس انصاری،» «براء بن مالک» و «زید بن الخطّاب» برادر ««عمر بن الخطّاب، » مسلمانان را مورد سرزنش قرار دادند و آنها را به‌ادامه نبرد تشویق کردند و در نتیجه سرنوشت نبرد تغییر کرد. در این نبرد، یکی از سـربازان اسلام به نام «وحشی» که در نیزه زنی شهره بود و پیش از مسلمان شدن در جنگ اُحُـدْ با نیزه‌ای، حمزه عموی محمّد را از پای درآورده بود، نیزه‌ای به‌سوی «مسلمـه» پـرتـاب کرد و او را هلاک نمود. «وحشی» کشنده حمزه عموی محمّد و مسلمه درباره چگونگی کشتار این دو نفر گفته است:

«من غـلام < جُبِیْـرِ بن مُطْعِم > بودم و حمزه عموی محمّد را در نبرد اُحُدْ از پای درآوردم. اربـاب من قـول داده بـود که هر گاه بتوانم حمزه را بکشم مرا آزاد کند. در تمام مدّت نبرد اُحُدْ، کوشش من تنها آن بود که حمزه را به قتل برسانم. حمزه، در بحبـوحهٔ جنگ در برابر < صباع > قرار گرفته و به و می گفت، < ای صباع، > ای فـرزنـد امّـه انور ختنه کننده زنان، آیا هنوز برآنی تا از فرمانبرداری پیامبر اللّه سـرپیچی کنی؟ و سرانجام با ضربه‌ای که با شمشیرش بر او وارد کرد، < صباع > را کشت. من در حـالیکـه پشت سنگی کمین کرده بودم، نیزه ام را در دست آماده گرفته و منتظر فرصت بودم تا او را از پای درآورم. هنگامی که او برای جدا کردن سـر < صبـاع > از بـدنش خم شـد، نیزه‌ام را که کمتر به‌خطا می‌رود، به‌سوی او پرتاب کردم. نیزه به‌پشتش فرو رفت و از زیر کمرش بیرون آمد. او تلوتلو خورد و بدن بیجانش روی زمین درغلتید. من، سپس به‌سوی او رفتم، نیزه را از شکمش بیرون کشیدم و پهنه نبرد را ترک گفتم.[126] پس از اینکه محمّد مکّه را تسخیر کرد، من اسـلام آوردم و در جهادهای اسلامی شرکت نمودم. هدف من از کشتن مسلمه در

---

[126] محمّد بن علیّ بن اعثم کوفی، *الفتوح*، برگ‌های ۹۳۴-۹۳۳ و ۲۷ - ۲۶.

نبـرد یمـامـه آن بـود کـه از گناهی که در کشتن حمزه مرتکب شده بودم، پاک و بخشوده شوم.»[۱۲۷]

در نبـردی کـه بین «مسلمه» و «خالد بن ولید» درگرفت، «ابوحذیفه» و «سالم» دو نفر از سران و پرچمداران اسلام و گروهی از حافظان قرآن به‌قتل رسیدند. تا این زمـان، قـرآن جمع آوری و مـدوّن نشـده بـود و به‌گونه پراکنده روی پوست، برگ خـرمـا، استخـوان گـوسفند و یا سنگ نوشته شده بود و بیشتر آنهم در سینه حافظان قـرآن نگهـداری می‌شد. کشته شدن بسیاری از حافظان قرآن در این نبرد سبب شد کـه ابـوبکـر بـه پیشنهـاد و اصرار عمر بن الخطّاب به‌تدوین قرآن بپردازد. برخی از تـاریخنـویسان نیز نوشته اند، ابوبکر برای رقابت با قرآنی که «مسلمه» تدوین کرده بـود، بـرای نخستین بار برآن شد تا مطالب قرآن را جمع آوری و تدوین کند. در هر حـال، ابوبکر، این کار را به‌عهده «زید بن ثابت» چکامه سرای دربار محمّد گذاشت و او بـا بهره برداری از آنچه که حافظان قرآن در سینه ضبط کرده بودند و نیز مطالبی کـه بـه شـرح بـالا نـوشتـه شـده بـود، به‌جمع آوری و تدوین نخستین کتاب قرآن پرداخت.

«مسلمـه،» دارای شخصیّت مغنـاطیسی شگفت انگیـزی بود به‌گونه‌ای که حتّی پس از کشتـه شـدنش، گـروهی از تـازی‌هـا تـا مـدّت‌هـا از دین و آئین او پیـروی می‌کـردنـد. «مسلمـه» در سحـر و جـادو و شعبـده بـازی چیره دست بود و بر پایه نـوشتـارهـای تـاریخی، تخم مرغی را وارد شیشه سرتنگی می‌کرد و پر و بال بریده مرغی را به‌بدن او پیوند می‌زد.[۱۲۸]

«مسلمـه» بـا زنی بـه‌نام «سجاح بنت المنذر» که او هم ادّعای پیامبری می‌کرد، ازدواج نمـود کـه شرح آن در جستار بعد خواهد آمد. نبرد بین «مسلمه» و «خالد بن ولیـد» در تـاریخ «واقعه یمامه» نامیده شده است. تردید نیست که هرگاه «مسلمه» در این نبـرد بـر «خـالـد بن ولید» پیروز می‌شد، در حدود یک بیلیون و نیم مسلمانْ

---

[۱۲۷] *همان بنمایه*، همان برگ‌ها.

[۱۲۸] اصلان غفاری، *پذیرش اسلام در ایران* (دالاس، تکزاس: ۱۹۹۰)، برگ ۵۰.

دینی کـه امـروز در دنیـا وجـود دارنـد، به‌جای «اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدْ وَ آلِ مُحَمَّدْ» می گفتند: «اَللَهُمَّ صَلِّ عَلی مُسْلِمِهْ وَ آلِ مُسْلِمِه.»

سجاح بنت المنذر

پس از مـرگ محمّـد، قبیلـه هـای تـازی بنی تمیم و بنی تغلیب نیز که در شمال شرقی عـربستـان در نـزدیکی مـرزهـای ایـران بسـر می‌بـردنـد، بـه‌بانوئی به‌نام «سجاح بنت المنـذر» که در پایه مسیحی و وابسته به‌طایفه «بنی یربو» در آسیای مرکزی بود و ادّعـای پیـامبری می کرد، ایمان آوردند و کیش او را پذیرا شدند. «سجاح» یگانه زنی است کـه ادّعـای پیـامبری کرده است. او برای برگزاری نماز کیش خود اذانی سـاخته بود که اذانگوی او در هنگام فراخواندن پیروان «سجاح» برای نماز با صدای بلنـد آنـرا سـر می‌داد و می گفت: «اَشْهَـدُ اَنَّ سَجـاحـاً نَبِیُّ اللّـه.» «سجـاح» دارای شخصیّتی مغنـاطیسی و در سخنگوئی بسیار بلیغ بود. در حالیکه، اسلام وجود زن را بـرابـر کالا [۱۲۹] به شمار می آورد و حقوق زن در اسلام برابر نیمی از حقوق مرد است، «سجـاح» در احکـام دینی خود مقرّر کرده بود که هر زنی حق گزینش دو شوهر را دارد: [۱۳۰]

گـروه زیـادی از تـازی‌هـای شبه جزیره عربستان به«سجاح» ایمان آوردند. او بـرآن بـود تا دین اسلام را براندازد و چون آگاهی یافت که مردی به‌نام «مسلمه» در نیـز در یمـامـه ادّعـای پیـامبری می کند برآن شد تا نخست به‌دیدار «مسلمه» برود. از اینـرو با گروه انبوهی از پیروانش برای دیدار «مسلمه» به‌یمامه رفت. هنگامی که «سجـاح» به‌یمامه رسید، برای «مسلمه» پیام فرستاد که چون او را پیامبر راستین اللّه می‌دانـد، آمـده است با او دیدار کند تا بلکه هردوی آنها با کمک یکدیگر بتوانند در

---

[129] A. Gosh, *The Koran and the Kafir* (Houston, Texas: 1983), p. xii.

[۱۳۰] مطهّـر بن طـاهـر قـدّوسی، *آفـرینش و تـاریخ*، بـرگـردان محمّـد رضـا شفیعی کدکنی (تهران: ۱۳۵۲ خورشیدی)، برگ‌های ۵۲ و ۱۷۶.

شبه جزیره عربستان به‌پیروزی های بیشتری دست یابند.

زمانی که «مسلمه» با خبر شد که گروه زیادی «سجاح» را همراهی می‌کنند به‌ترس و بیم افتاد و نخست تحصّن گزید و آنگاه از او خواست، همراهانش را پراکنده سازد تا او بتواند با وی دیدار کند.[۱۳۱] «سجاح» با درخواست «مسلمه» موافقت کرد و فرمان داد، پیروانش از نزد او دور شوند. آنگاه «سجاح» به‌دیدار «مسلمه» رفت و گفت: «من وصف تو بسیار شنیده و آمده‌ام تا به‌تو پیشنهاد ازدواج بدهم تا من و تو زن و شوهری شویم که هر دو پیامبر هستند و به‌اتّفاق یکدیگر تمام جهان را فرمانبردار خود سازیم. اکنون مرا از الهاماتی که از اللّه به‌تو می‌رسد و قرآنی که از آسمان برایت نازل می‌شود آگاه کن.»

«مسلمه» در پاسخ درخواست «سجاح» آیه‌ای از قرآنی را که ادّعا می‌کرد به‌او وحی می‌شود به‌شرح زیر برای «سجاح» خواند:

«لا اُقْسِمْ بِهذَاالْبَلَدِ لا تَبْرَحُ هذَاالْبَلَدْ حَتّی تکونَ ذا مالٍ فی وَلَدٍ وَ فَرْدٍ وَ سَفَرٍ وَ خَیْلٍ وَ عَدَدٍ عَلی زَعْمِ مَنْ حَسَدْ.»[۱۳۲]

«سوگند به‌این شهر که آن دارای وجودی نخواهد بود مگر اینکه آینده آن سرشار از ثروت و فرزندان و افراد ثروتمند بوده و از نگر جمعیّت، امکانات مسافرتی و اسبان چابک سرشار و از حسد خالی باشد.»

«سجاح» با شنیدن آیه بالا اظهار داشت: «گواهی می‌دهم که تو پیامبر راستین اللّه هستی. خویشتن را به‌تو حلال می‌کنم و دل به‌تو می‌سپارم، ولی از تو درخواست دارم، مهریّه‌ای به‌من دهش کنی که شایسته زندگی روحانی و والای ما باشد.»

«مسلمه» پاسخ داد: «من مهریّه ترا آزاد کردن امّت از نمازهای عشاء و بامداد قرار می دهم.» آنگاه «مسلمه» اذانگوی «سجاح» را که «شِبْثِ بن رِبْعِی الرِّیاحی» نامیده می شد، فراخواند و به‌او فرمان داد، برای پیروان «سجاح» ندا در دهد که «مسلمه» پیامبر اللّه، آنها را از برگزار کردن نمازهای عشاء و بامداد آزاد کرده و

---

[131] Izz al-Din ibn *al-Athir, Al-Kamil fi al-tarikh*, 12 vols. (Beirut, Lebanon: 1965), p. 58.

۱۳۲ محمّد بن علیّ بن اعثم کوفی، *الفتوح*، برگ‌های ۲۱ – ۲۰.

دیگر خواندن این دو نوبت نماز برای آنها لزومی ندارد. «سجاح» مدّتی با «مسلمه» در یمامه بسر برد و پس از کشته شدن او به‌محلّ سکونت طایفه‌اش بازگشت کرد.

اشعث بن قیس

«اشعث بن قیس» رئیس طایفه بنی کنده در حضر موت و از یاران نزدیک محمّد بود که در سال دهم هجری با ۶۰ نفر اسب سوار از افراد طایفه‌اش نزد محمّد آمد و به‌اسلام گروید. طایفه «بنی‌کنده» در عربستان جنوبی در حضرموت بسر می‌بردند. «اشعث بن قیس» در سال‌های نخستین زندگی‌اش برای گرفتن انتقام خون پدرش که بوسیله طایفه مراد کشته شده بود به‌آن طایفه حمله کرد، ولی بوسیله آنها دستگیر و زندانی شد و موافقت کرد ۳/۰۰۰ رأس شتر در برابر رهائی‌اش به‌طایفه مراد بپردازد. «اشعث بن قیس» خواهری داشت به نام «کیلا» که قرار بود با محمّد ازدواج کند، ولی پیش از اینکه «کیلا» برای انجام این کار وارد مدینه شود، محمّد درگذشت.

پس از مرگ محمّد درسال ۶۳۲ میلادی (۱۱ هجری قمری)، «اشعث بن قیس» و افراد طایفه اش از اسلام برگشتند و بر ضدّ حکومت اسلامی مدینه دست به‌شورش زدند. در نبردی که بدین سبب بین او و مسلمانان درگرفت، «اشعث» بر پایه پیمانی که با مسلمانان دستینه گذاشت، موافقت کرد به‌مدینه برود. هنگام وردو او به‌مدینه نه تنها ابوبکر او را مورد بخشش قرار داد، بلکه خواهرش «غریبا» را نیز به‌عقد ازدواج او درآورد. سپس، «اشعث بن قیس» همراه گروهی از افراد طایفه‌اش به‌شهر کوفه مهاجرت کرد و تا زمان مرگ در آنها بسر برد.

«اشعث بن قیس» بعدها در نبردهای سوریّه، مدائن و نهاوند شرکت کرد و یکی از چشمانش را در نبرد یرموک از دست داد. او در نبرد قادسیّه نیز شرکت کرده و فرماندهی یکی از لشکریان تازی‌ها را که موفّق به تسخیر شمال عراق شد، رهبری می‌کرده است. «عثمان بن عفان،» خلیفه سوّم، «اشعث» را به‌فرمانداری آذربایجان گماشته است.

«اشعث بن قیس» در نبرد صفیّن و گفتگوهای وابسته به‌آن نقش مهمّی بر دوش

داشت و علیّ بن ابیطالب را به پذیرش داوری بین ابوموسی و عمر عاص در بارهٔ سرنوشت خلافت اسلامی وادار کرد. به‌همین سبب، شیعیان او را فردی خائن و ملعون می دانند.

اَسوَدالعَنَسی

افراد قبیله «بنی عنس» در یمن نیز پس از مرگ محمّد از اسلام برگشتند و به‌فردی به‌نام «اسودالعنسی» که ادّعای پیامبری می‌کرد، ایمان آوردند و به‌آئین او گردن نهادند. «اسودالعنسی» به‌نام «ذوالحمار» نیز نامیده شده است، زیرا او دارای الاغی بود که به‌آن آموخته بود در برابرش کرنش و تعظیم کند و این امر را یکی از دلائل پیامبری خود می دانست.

روش سیاسی محمّد آن بود که پس از اینکه بر شهری دست می‌یافت، در آغاز فرمانروای آن سرزمین را در جایگاه فرماندهی‌اش برجای می گذاشت و پس از اینکه سرزمین تسخیر شده و ساکنانش به‌گونه کامل فرمانبردار ساختار سیاسی جدید می‌شدند، آنگاه او را بوسیله افراد مورد اعتمادش تغییر می‌داد. همچنین، محمّد به‌امرای سرزمین تابع حکومت خود در مدینه تکلیف می‌کرد تا یک پنجم درآمد خود را به‌مدینه ارسال دارند.

پس از کشته شدن خسروپرویز، پادشاه ایران در سال ۶۲۸ میلادی، «باذان» فرماندار یمن که مستعمره امپراتوری ایران بود، چون متوجّه شد که از آن پس حکومت ایران توان نگهداری از او را ندارد با محمّد متحد شد. برخی از بنمایه‌های عربی نوشته اند، «باذان» در هنگام اتّحاد با محمّد به‌اسلام درآمد و بعضی دیگر باور دارند که او پس از «جنگ های ردّه»[۱۳۳] اسلام اختیار کرد.

به‌هر روی، آنچه که مسلّم است، پس از کشته شدن خسروپرویز، یمن از اختیار حکومت امپراتوری ایران خارج شد و به‌تصرّف محمّد درآمد. پس از مرگ «باذان،» محمّد برخی از فرمانداران نواحی گوناگون یمن را در جایگاه فرماندهی

---

۱۳۳ به برگ‌های شماره ۱۵۳ به‌بعد همین کتاب نگاه کنید.

بـرجـای گذاشت و بعضی از آنها را نیز از مدینه برای فرمانداری به‌آن مناطق گسیل داشت. در این تغییـرات محمّـد فـرزنـد «بـاذان» به نام «شهر» را به‌فرماندهی صنعا منصوب کرد.

در حـدود مـاه مـارس سال ۶۳۲ میلادی، «اسودالعنسی،» دو نفر از فرمانداران محمّـد را بـه‌نـام‌هـای «خـالـد بن سعید» و «عمر بن حزم» از محلّ فرمانداری خود اخـراج کـرد و با «شهر» فرماندار صنعا وارد نبرد شد و او را کشت و همسرش به نام «مـرزبـانـه» را بـه عقـد ازدواج خـود درآورد. زمـانی کـه «اسودالعنسی،» یمن را به‌تصّرف خود درآورد، بیشتر پیروان محمّد به‌مدینه، مکّه و حضرموت گریختند.

پس از اینکـه «اسـودالعنسی»بر یمن چیره شد، خود را پیامبر خواند و خدائی را کـه ادّعـا می کرد، او را به‌پیامبری برگزیده، «اللّه» و یا «الرّحمن» نامید. یکتاپرستی «اسـودالعنسی» بیشتر به‌یهودیّت و مسیحیّت شباهت داشت تا اسلام. «اسودالعنسی» فـردی تردست و شعبده باز بود و با انجام این عملیّات برای پیروانش وانمود می‌کرد کـه دارای قـدرت‌هـای فـراانسـانی و الهی است و بـا همین پشت هم اندازی‌ها و نیز ادّعای پیامبری، قدرت فرماندهی‌اش را بر یمن استوار کرد.

«اسـودالعنسی،» محمّـد را فردی شیّاد و رسالت پیامبری او را قلّابی می‌خواند و خـود را پیـامبـر راستین می‌نامید. او لباس‌های ویژه‌ای که با لباس افراد عادی مردم تفـاوت داشت، می‌پوشید و اظهار می‌کرد که با مقامات غیر قابل مشاهده در تماس است و بـا آنها گفتگو و مراوده دارد. «اسودالعنسی،» همچنین رؤسای طوایفی را که از محمّد ناراضی بودند و با او مخالفت می‌کردند، به‌خود جلب کرد.[۱۳۴]

در پی پیـروزی‌های یاد شده، «اسودالعنسی» با شتاب به‌پیشروی‌های خود ادامه داد و در مدّت کوتاهی بر بخش بزرگی از شبه جزیره عربستان که بین بحرین، طایف و سـاحل قرار دارد، دست یافت. زمانی که محمّد خبر پیروزی های «اسودالعنسی» را شنیـد، بـه‌فـرمـانـداران منـاطق نـزدیک به‌یمن نامه نوشت و به‌آنها فرمان داد یا «اسودالعنسی» را بکشند و یا با او وارد نبرد شوند.

«اسـودالعنسی،» بیش از یکی دو مـاه بـر یمن فـرمانروائی و پیامبری نکرد و با

[۱۳۴] خواند میر، *حبیب السّیر*، جلد اوّل، برگ‌های ۴۴۹ – ۴۴۸.

تـوطئه محمّد بوسیله یاران نزدیک خود بویژه فردی به‌نام «قیس بن المشکوة» کشته شـد. کشتـه شـدن او بدین ترتیب بود که چون از زمانی که «اسودالعنسی» فرماندار یمن، «شهـر» را کشته و همسرش «مرزبانه» را بر خلاف میلش در اختیار گرفته بود، او پیـوستـه در صـدد انتقامجوئی از «اسودالعنسی» بود، از اینرو «مرزبانه» از حضور جـاسـوسـان محمّد برای کشتن «اسودالعنسی» بهره گرفت و برآن شد تا به‌آنها برای کشتن قـاتل شـوهـرش یـاری برساند. در این راستا، «مرزبانه» جاسوسان محمّد را بـرای کشتن «اسـودالعنسی» راهنمـائی کـرد و حتّی در شبی کـه آنهـا می‌خواستند «اسـودالعنسی» را بکشند، چراغی برای آنها روشن کرد تا آنها بتوانند بوسیله نور آن بـه‌خـوابگـاه وی راه یـابنـد و آنهـا «اسودالعنسی» را از پای درآوردند. کشته شدن «اسودالعنسی» درست یک روز پیش از مرگ محمّد به‌وقوع پیوست.[۱۳۵]

مالک بن نویره

«مـالک بن نـویره،» رئیس طایفه «بنی یربوع» بود. این طایفه جزئی از خاندان «بنو حنظلـه» . عضـو کنفـدراسیـون «بنـو تمیم» بـود. «مالک بن نویره،» پیش از ظهور محمّـداز اشـراف، چکـامه سرایان و بزرگان تازی‌ها به‌شمار می‌رفت و در انسانیّت، جوانمردی، شهامت و سلحشوری بیمانند و مورد احترام همه تازی‌ها بود. زمانی که محمّـد ادّعای پیامبری کرد، «مالک بن نویره،» و چند نفر دیگر از بزرگان «بنوتمیم» اسـلام آوردند و به‌مسلمانان پیوستند. محمّد نیز به«مالک بن نویره،» مأموریّت داد، مـالیّـات‌هـای مذهبی و صدقه‌های افراد طایفه خود را جمع آوری کند و با این عمل برآن بود تا او را به‌گونه کامل به‌جمع پیروان خود پیوند زند.

پس از مـرگ محمّد و آغاز جنگ‌های ردّه، «مالک بن نویره،» نیز که مانند سایر افـراد بـادیه نشین، به‌اسلام به‌عنوان یک سازمان سیاسی نگاه می‌کرد و حاضر نبود آزادی خود و افراد طایفه‌اش را قربانی ادّعاهای پـوچ محمّـد بکنـد، هنگـامی کـه ابـوبکـر بـوسیلـه قـریشی‌هـا به‌جانشینی محمّد برگزیده شد، «مالک بن نویره،» از

---

135 *The Encyclopedia of Islam* (London: Luzac and Company, 1960), vol. 1, p. 728.

به‌رسمیّت شناختن خلافت او خودداری کرد و پول‌هائی را که به‌عنوان صدقه برای حکومت اسلامی مدینه گرد آورده بود، بین افراد طایفه‌اش بخش کرد. سپس، او پایش را از اقدام یاد شده نیز فراتر گذاشت و کاروانی که مالیّات‌های مذهبی بادیه نشینانی را که به‌اسلام وفادار مانده بودند به‌مدینه حمل می‌کرد، غارت و چپاول نمود و به «سجاح بنت المنذر» بانوئی که ادّعای پیامبری کرده بود، پیوست.

زمانی که کار به‌اینجا رسید و «مالک بن نویره،» در برابر حکومت اسلامی مدینه به‌شورش برخاست، ابوبکر به«خالد بن ولید» فرمان داد تا با او وارد جنگ شود و ویرا سرکوب کند. ولی، ابوبکر به‌گونه کلّی به«خالد بن ولید» دستور داده بود، در جریان جنگ‌های ردّه، به هر قبیله‌ای که می‌رسد با آوای بلند تکبیر «اللّه اکبر» بگوید و هر گاه افراد آن قبیله تکبیر او را پاسخ دادند متعرّض آنها نشود و در غیر اینصورت با آنها به‌نبرد برخیزد تا آنها به اسلام بازگردند.[۱۳۶] ولی، «خالد بن ولید» این فرمان ابوبکر را در بارهٔ «مالک بن نویره،» نادیده گرفت و به‌وضع فجیعی او را کشت و همسرش را به‌رختخواب برد. شرح این جریان بدینقرار است که زمانی که «مالک بن نویره،» خود را در برابر نیروهای «خالد بن ولید» که از هر جهت بمراتب بر نیروهای افراد قبیله‌اش برتری داشتند، مشاهده کرد، از در مسالمت درآمد و نه تنها پاسخ تکبیر «خالد بن ولید» را داد، بلکه با او نیز به نماز ایستاد. در این جریان، «خالد بن ولید» چشمش به‌همسر بسیار زیبای «مالک بن نویره،» به‌نام «لیلا» افتاد و شیفتهٔ او شد. از اینرو با کمال ستمگری و ناجوانمردی «مالک بن نویره،» و یارانش را به‌جرم ارتداد گردن زد و با همسر وی همبستر شد.[۱۳۷]

دکتر محمّدی ملایری، شرح این جنایت «خالد بن ولید» را از *تاریخ طبری* برداشت کرده، ولی *تاریخ یعقوبی* و کتاب *شیعه در اسلام* می نویسند، «مالک بن نویره،» که پس از مرگ محمّد ادّعای پیامبری نموده، ولی سپس اسلام آورده بود، شبی «خالد بن ولید» را به‌خانه اش دعوت می‌کند. «خالد بن ولید» زیر تأثیر زیبائی

---

۱۳۶ محمّد بن علیّ بن اعثم کوفی، *الفتوح*، برگ ۱۳.

۱۳۷ دکتر محمّدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*، جلد اوّل، برگ ۲۶۱.

خیره کننده همسر وی قرار می‌گیرد و در دل شب ناجوانمردانه میزبان بیگناه خود را می‌کشد، سرش را در تنور آتش می‌افکند و همان شب با همسرش همبستر می‌شود. اگـر چـه ابـوبکـر از ارتکـاب جنایت «خالد» آگاه شد، ولی به‌بهانه اینکه حکومت اسلامی به‌چنین سرداری نیازمند است از مجازات او خودداری کرد.[۱۳۸]

«عمـر بن الخطّاب» از ابوبکر خواست تا «خالد» را به‌مناسبت جنایتی که نسبت به«مالک بن نویره،» و همسرش مرتکب شده بود، مجازات کند، ولی زمانی که خود به‌خلافت رسید نیز در مجازات او اقدامی نکرد و تنها او را بازنشسته نمود.

طُلَیحه بن خُوَیلِد

«طُلَیحه بن خُوَیْلِدْ» نیز یکی از افرادی بود که پس از مرگ محمّد بن عبداللّه، ادّعای پیـامبری کرد. «طُلَیْحِهْ» رئیس طایفه بنی اسد و از جنگ آوران مشهور نجد به‌شمار می‌رفت و بین سایر مدّعیان پیامبری از ارزش زیادی برخوردار نبود. در کتاب‌های تـاریخی آمـده است که روزی افراد طایفه «طُلَیْحِهْ» در هنگام مسافرت در بیابانی از شدّت تشنگی و بی آبی در خطر مرگ قرار گرفتند، ولی «طُلَیْحِهْ» پیش بینی کرد که بـه‌زودی آنهـا به‌آب دستیابی پیدا خواهند کرد و چون پیش بینی او به‌تحقّق پیوست، افراد طایفه‌اش به‌رسالت پیامبری او ایمان آوردند.

«طُلَیْحِـهْ بن خُـوَیْلِدْ» پس از مرگ محمّد، خود را پیامبر خواند و در برابر ابوبکر به‌شورش برخاست. «طُلَیْحِهْ» پیروانش را از برگزاری نماز و روزه آزاد کرد و ربا را نیز جائز داست. کار «طُلَیْحِهْ» آنچنان بالا گرفت که تمامی افراد قبیله بنی اسد اسلام را تـرک گفتنـد و بـه او ایمـان آوردند. ابوبکر، ناچار شد، «خالد بن ولید» را به‌نبرد «طُلَیْحِـهْ» گسیل دارد. «خـالد بن ولید» در نبرد سختی با «طُلَیْحِهْ» درگیر شد و ویرا شکست داد.

پس از درگذشت ابوبکر و زمانی که «عمر بن الخطّاب» به‌جانشینی او به‌خلافت رسیـد، از «طُلَیْحِـهْ» و افراد طایفه اش درخواست همکاری کرد. «طُلَیْحِهْ» فراخوان

---

[۱۳۸] *تاریخ یعقوبی*، جلد دوّم، برگ های ۱۰– ۹؛ سید محمّد حسین طباطبائی، *شیعه در اسلام*، برگ ۱۱.

عمـر را پذیرفت و از آن پس خود و افراد طایفه‌اش در صف مسلمانان درآمدند و در نبـردهـای بـر ضـدّ دشمنـان مسلمـانان شرکت جستند. «طُلَیْحِهْ» در نبرد نهاوند با ایرانی‌ها کشته شد.

فجاةالسلمی

پس از مـرگ محمّـد، افـراد قبیلـه بنی سلیم نیـز بـر ضـدّ اسـلام شـورش کردند و به«فُجاةُالسّلَمی» که دعوی پیامبری می کرد، روی آوردند. «فُجاةُالسّلَمی» که «بجیر بن ایاس بن عبدالله السلمی» نامیده می شد، نزد ابوبکر، خلیفه اوّل آمد و به‌او اظهار داشت، هـر گـاه او اسب و سـلاح در اختیارش قرار دهد، حاضر است با مرتدان و از دین بـرگشتگان نبرد کند. ابوبکر، پیشنهاد او را پذیرفت و شماری سرباز رزم آور و سلاح در اختیارش گذاشت.

«فُجـاةُالسّلَمی» بـا بهره برداری از نیروهائی که ابوبکر در اختیارش گذاشته بود، بـه‌مسلمان و غیر مسلمان به‌گونه یکسان حمله برد و اظهار داشت، او پیامبر راستین اللّه است و همه باید به‌او ایمان بیاورند و بدینوسیله گروهی از افراد را گرد خود جمع کرد. ابوبکر، به«طریفة بن حاجزه» نامه‌ای نوشت و فرمان داد با «فُجاةُالسّلَمی» وارد نبـرد شود و کار او را بسازد. او در اجرای فرمان ابوبکر موفّق شد، «فُجاةُالسّلَمی» را دستگیر کند و او را نزد ابوبکر بفرستد. ابوبکر، دستور داد، او را سوزانیدند.[۱۳۹]

شورش همگانی تازی‌ها بر ضدّ اسلام پس از مرگ محمّد

گـروه دیگـری که پس از مرگ محمّد به‌شورش دست زدند، قبایل و طوایفی بودند کـه مسلمان برجای ماندند، ولی حاضر به‌پرداخت زکات به‌حکومت مدینه نبودند و از اینـرو، بـر ضدّ حکومت مذهبی مدینه دست به‌شورش زدند. این قبایل و طوایف

---

[۱۳۹] احمـد بن یحیی بن جـابـر بـلاذری، *فتـوح البلـدان*، تـرجمـه مقدّمه و تحشیه دکتر محمّد توکّل (بدون ذکر محلّ انتشار: شرکت نشر نقره، ۱۳۳۷ خورشیدی) برگ های ۱۴۲ – ۱۴۱.

عبارت بودند از: تیره بنی اسد از طایفه «بنی فزاره» و همچنین بخش‌هائی از طایفه «بنی تمیم» که همه آنها در نجد سکونت داشتند. قبایل و طوایف دیگر این گروه عبارت بودند از قبیله ربیعه به‌رهبری «حُطَم بن ضُبَیْعه» در بحرین، قبایل اَزْدْ و خولان در یمن و قبیله بنی کنده به‌رهبری «اشعثَ بن قیس،» که در گذشته از آن نام برده شد.

پژوهش‌های نویسندگان و تاریخنویسان جدید اسلام نشان داده است که بر خلاف نوشتارهای پیشین تاریخی، بسیاری از قبایل و طوایف بالا، هیچگاه نه به‌پیامبری محمّد تسلیم شدند و نه اینکه در هیچ زمانی به‌اسلام و مسلمانی روی آوردند، بلکه از ابتدا پیامبری محمّد را مورد تردید قرار دادند و او را فردی شیّاد خواندند.

فصل سیزدهم

بازگرداندن اهل رِدّه به اسلام بوسیله خون و شمشیر

«انسان برتری می‌دهد، چیزی را باور کند که درست بودن آنرا برتری می‌دهد.»

فرانسیس بیکن

«خالد بن ولید» از اشراف و ثروتمندان طایفه قریش و در آغاز از مخالفان سرسخت محمد و فرمانده لشکریان قریش در جنگ اُحُدْ بود که بوسیله ابوسفیان، رهبر تیره قریش به‌این سمت بر گزیده شده بود. ولی پس از فتح مکّه بوسیله محمّد، به‌پذیرش اسلام تن درداد و محمّد از این تصمیم «خالد» بسیار شادمان شد و او را به‌فرماندهی سواران خود منصوب کرد. از آن پس، «خالد بن ولید» در راستای استقرار حاکمیّت سیاسی-مذهبی محمّد و اسلام او در جنگ‌های بسیار شرکت کرد، به‌گونه‌ای که محمّد او را «سیف‌اللّه» و یا «شمشیر خدا» نامید.

در باره فروزه‌های تبهکارانه «خالد بن ولید،» تاریخنویسان مطالب دهشتناک بسیاری نوشته‌اند که یکی از اعمال جنایتکارانه او در جریان جنگ‌های ردّه و بازگرداندن قبایل و طوایف از اسلام بازگشته، اقدام تبهکارانه‌ای بود که او در باره «مالک بن نویره» انجام داد که شرح آن در پیش گذشت.

طبری در باره جنایت‌های «خالد بن ولید» می نویسد:

«محمّد، پس از گشودن مکّه و تسخیر آن، خالد بن ولید را برای فراخواندن مردم طایفه بنی خُذَیْمه گسیل داشت. افراد طایفه بنی خذیمه سلاح برگرفتند تا با خالد نبرد کنند. خالد به آنها گفت، هر گاه سلاح خود را زمین بگذارند با آنها کاری نخواهد داشت. یکی از افراد آن طایفه به‌نام جَحْدَمْ برهبرانشان گفت، < فریب خالد را نخورید، زیرا هر گاه سلاح خود را به زمین بگذارید، خالد ابتدا ما را اسیر خواهد کرد و سپس خونمان را خواهد ریخت. > رهبران طایفه به‌سخنان جحدم گوش ندادند و سلاح‌های خود را زمین گذاشتند، آنگاه خالد دستور داد، دست های آنها را بستند و همه‌شان را کشتند. هنگامی که خبر این جنایت به‌محمّد رسید، دست به‌سوی آسمان بالا برد و گفت: < خدایا، من از آنچه خالد کرد، بیزارم. > ولی، خالد اظهار داشت، < من این کار را خودسرانه انجام ندادم، زیرا عبداللّه بن خذافه به من گفت، پیامبر به‌من گفته است، مردم طایفه بنی خذیمه را که از مسلمان شدن خودداری کرده‌اند، بکش. >»[۱۴۰]

طبری همچنین می‌نویسد:

«عبدالله ابی حدود اسلمی می گوید، من جزء سپاهیان خالد بودم، یکی از جوانان طایفه بنی خذیمه که از جمله اسیران دستگیر شده بود و دست هایش را به‌گردنش بسته بودند، از من خواست او را نزد زنان و دختران آن طایفه که در آن نزدیکی ایستاده بودند، ببرم. هنگامی که من این کار را انجام دادم، آن جوان اسیر با یکی از زنان لب به سخن گشود و چند بیت چکامه های عاشقانه برایش خواند. زمانی که سر آن جوان را از بدنش جدا کردند، آن زن به روی جسد بدون سر او

---

[۱۴۰] *تاریخ طبری*، جلد سوّم، برگ ۱۱۹۵.

افتاد و آنقدر او را بوسید تا روی کشته او جان داد.»[۱۴۱]

«اعثم کوفی» می نویسد، «خالد بن ولید» در اجرای مأموریت‌هائی که به‌او داده می شد، از هیچگونه خون و خونریزی و کشتار دریغ نمی کرد. اموال و دارائی‌های اهل ردّه را به‌عنوان غنائم، چپاول و غارت می‌نمود و برای آنها نه فرزند برجای می گذاشت، نه مال، نه متاع، نه ملک و نه ضیاع.»[۱۴۲]

پرفسور «حتی» می نویسد: «خونریزی‌های خالد بن ولید از طوایف و قبایل از اسلام بازگشته آنچنان وحشیانه بود که نه تنها در مدّت شش ماه آنها را به‌اسلام بازگشت داد، بلکه برخی از گروه‌هائی را نیز که هنوز به‌اسلام درنیامده بودند، با زور و شمشیر وادار به‌پذیرش اسلام کرد.»[۱۴۳]

ابوبکر مدّت دو سال و سه ماه و بیست و دو روز خلافت خود را در راه بازگرداندن اهل ردّه به‌کار برد و موفّق شد با خونریزی‌های بدون حدّ و اندازه، قدرت حکومت اسلامی مدینه را در سراسر شبه جزیره عربستان گسترش دهد. جنگ‌های ردّه نه تنها رسالت محمّد و ابوبکر را در گسترش اسلام به‌تمامی شبه جزیره عربستان به‌پایان رسانید، بلکه حکومت مذهبی مدینه و تازی‌ها را به‌تصرّف شهرهای سوریّه و عراق رهنمون شد که این خود سبب رویاروئی حکومت اسلامی مدینه با امپراتوری‌های ایران و بیزانتین گردید. جنگ‌های ردّه سبب شد که تازی‌ها نخست در برابر امپراتوری بیزانتین و سپس امپراتوری ایران که دو امپراتوری بزرگ و توانمند آن زمان بودند، قرار بگیرند. در نتیجهٔ این برخوردها تازی‌های عربستان برای حمله و هجوم به‌سایر ملّت‌ها جرأت و آمادگی روانی بیشتری پیدا کردند و همچنین، فرآیند این برخوردها در واقع، تاریخ آینده خاور نزدیک و خاور میانه را پایه ریزی کرد.

بر پایه نوشتارهای معتبر تاریخی، حمله تازی‌ها به‌سرزمین‌های زیر استعمار

---

۱۴۱ *تاریخ طبری*، جلد سوّم، برگ ۱۱۹۵.

۱۴۲ محمّد بن علیّ بن اعثم کوفی، *الفتوح*، برگ ۱۸.

143 Hitti, *A Short History of the Arabs*, p. 142.

امپراتوری بیزانتین در مرز سوریّه و یا حیره[۱۴۴] در مرز مستعمرات امپراتوری ایران را نبـاید هـدف تسخیـر این دو امپـراتوری بزرگ بوسیله تازی‌ها به شمار آورد، بلکه هـدف تـازی‌هـا از حملـه بـه‌سـرزمین‌هـای وابستـه به‌این دو امپراتوری آن بود که تـازی‌هـای سـاکن این منـاطق را از یوغ امپراتوری‌های ایران و بیزانتین آزاد کند و قدرت سیاسی حکومت مذهبی مدینه را بر تمامی سرزمین‌های تازی نشین گسترش دهـد.[۱۴۵] زیـرا، تازی‌ها توان و جرأت رویاروئی با این دو امپراتوری بزرگ جهان آن روز را در پنـدار نیـز نمی‌تـوانستندبه‌وجود آورند، ولی به‌گونه ای که در جستارهای بعـدی خـواهیم دید، شور و آز غارت و چپاول اموال و دارائی‌های ساکنان پر ثروت آن سـرزمین‌هـا و ربودن زن‌های آنها از یک سو و شرایط نامطلوب امپراتوری‌های ایران و بیزانتین و اوضاع و احوال نابسامان آنها در آن زمان از دگر سو، تازی‌ها را بر آنها چیره کرد.

بـدین تـرتیب، بـا انگیـزه بی امان ابوبکر در جلوگیری از مرگ و نابودی اسلام محمّـدی و بـه‌ضرب شمشیر «خالد بن ولید» و خونریزی‌های ستمگرانه و وحشیانه او، سـایـه اسلام خرافاتی و خون آشام بر سراسر شبه جزیره عربستان گسترده شد و پس از آن ابوبکر و جانشینانش به‌فکر صدور اسلام به‌فراسوی مرزهای آن سرزمین افتـادنـد. همچنین بـایـد توجّه داشت که جنگ‌ها و خونریزی‌هائی که پس از مرگ محمّـد برای بازگرداندن طوایف و قبایل ردّه به‌عمل آمد، تازی‌های ساکن عربستان را برای شرکت در نبرد با ملّت‌های خارجی آبدیده و کارآزموده کرد.

---

۱۴۴ «حیـره» یک واژه آرامی است کـه مفهـوم اردوگاهی از خیمه‌ها را دارد. این شهر در سه میلی کوفه در کنـار دریاچه‌ای بنا شده بود که امروز خشک شده است. «حیره» نخست اردوگاه امرای لخمی (قبایل یمنی) بوده، سپس مرکز فرماندهی همه پادگان‌های مرزی ایران در حاشیه بیابان شده، پس از آن به‌شهر تبدیل شده و سرانجام با رونق شهرهای کوفه و نجف از بین رفته است. ساکنان این شهر، زرتشتی و مسیحی بوده اند.

145 Elias S. Shoufani, *Al-Riddah and the Muslim Conquest of Arabia* (Toronto: University of Toronto Press, 1973).

بخش سوّم

نبردهای ایرانی‌ها و تازی‌ها

«در جنگ بین خسرو پرویز (پادشاه ایران) و هراکلیوس (امپراتور روم)، شترچرانی از بیابان‌های شبه جزیره عربستان به‌نام محمّد، ادّعای پیامبری کرد. انگیزه محمّد در آوردن یک دین نو، روح خودخواهی افراطی او و وسیله تحمیل دینش به‌دیگران، جنگ و شمشیر بود. پیروان محمّد، طوایف بیابان نشینِ آتشین مزاجی بودند که برای دستیابی به‌پول، ثروت و زن به‌پذیرفتن دین او تن در داده بودند. زیرا یکی از اصول پیامبری او این بود که هر گاه پذیرندگان دین او در جنگ برنده شوند، اموال و دارائی و زن شکست خوردگان به‌آنها تعلّق خواهد گرفت و هر گاه در نبرد کشته شوند، در آن دنیا حوریان زیباروی همیشه باکره بهشتی از آنها پذیرائی خواهند کرد»

S.G.W. Benjamin, *Persia* (London: G.P. Putman's Sons, 1901), p. 273.

فصل چهاردهم

موقعیّت جغرافیائی ایران و عربستان پیش از آغاز نبردهای آن دو کشور

«جنگ بغیر از حیله و نیرنگ چیز دیگری نیست.»

محمّد بن عبدالله

صحیح البخاری، جلد چهارم، حدیث شماره ۲۷، برگهای ۱۶۷- ۱۶۶. صحیح مسلم، جلد سوم، برگ ۹۴۵.

در زمان پادشاهی دودمان ساسانیان از سال ۲۲۶ تا ۶۵۱ میلادی، سرزمین ایران تا مرزهای تیسفون گسترده شده بود. در آن دوره، بازرگانان تازی پیوسته در سواحل خلیج فارس رفت و آمد داشتند و دزدان دریائی تازی نیز در این منطقه به‌ارتکاب دزدی دریائی مشغول بودند. بدیهی است که پادشاهان ساسانی نمی‌توانستند از این موضوع بسیار مهمّ غافل بمانند و به‌همین مناسبت از زمان‌های بسیار قدیم،

سرزمین‌های بحرین و قطیف[۱] را در کنترل خود درآورده بودند تا بدانوسیله بتوانند امنیّت آن منطقه را نگهداری کنند. شاپور دوّم ساسانی (۳۷۹–۳۰۹ میلادی)، تمام بخش غربی خلیج فارس را در نقشه جغرافیای سیاسی ایران وارد کرد. افزون بر آن، اردشیر اوّل (۲۴۱–۲۲۶ میلادی)، طایفه تازی «اَزْد» را در عمّان زیر فرمان خود درآورده بود. در بحرین نیز طایفه تمیم به‌رهبری عبدالقیس و نیز بخشی از طایفه «بکر بن وایل» در حجر در مرکز بحرین تابع حکومت پادشاهی ساسانیان بود.

در زمان پادشاهان ساسانی، همچنین تازی‌هائی که در مناطقی که در قلمروی حکومت ایران واقع بود، می زیستند، کلیّه امور خود و بویژه روابط تجارتی خود را با امپراتوری بیزانتین (روم شرقی) و مصر از راه بین النّهرین (عراق و سوریّه) و با هندوستان از راه یمن و بحرین با نظارت و کنترل کامل حکومت پادشاهی ساسانی انجام می‌دادند. بویژه نیروی دریائی پادشاهی ایران که یگانه قدرت دریائی آن منطقه بود، بوسیله نیروهای دریائی خود، تمام کنش‌ها و واکنش‌های گوناگون تازی‌های آن منطقه را زیر نفوذ و نظارت خود اداره می‌کرد. خسرو انوشیروان (۵۷۹–۵۳۱ میلادی) به‌بهانه اینکه موظّف است، حقوق تازی‌های ساکن مناطق زیر نفوذ خود را در برابر امپراتوری بیزانتین نگهداری کند، حبشی‌ها را از یمن بیرون کرده و آن منطقه را به‌قلمروی پادشاهی خود افزوده بود. در زمان پادشاهی ساسانیان، در دربار پادشاهی آنها، دفتری برای اداره امور تازی‌ها وجود داشت و در این دفتر یک مترجم تازی کار می‌کرد که حقوق و مزایای او بوسیله حکومت حیره که تازی‌های لخمی از سوی ایران بر آن منطقه فرمانروائی می‌کردند، پرداخت می‌شد.[۲]

در سال‌های دهه سال ۶۱۰ میلادی که محمّد بن عبدالله ادّعای پیامبری کرد، شبه جزیره عربستان آنچنان خشک و بدون آب وعلف و کیفیّت آب و هوای آن

---

[۱] «قطیف» در زمان پادشاهی ساسانیان، از بنادر بزرگ بحرین بوده است. «قطیف» شهری بود که قرامطه مرکز فرمانروائی خود را در آنجا قرار دادند.

[2] *The Cambridge History of Iran*, ed., R. N. Frye (Cambridge: Cambridge University Press, 1975), vol. 4, p. 2.

چنـان نـاگـوار و نـامسـاعـد بـود کـه هیچیک از دو قـدرت بزرگ آن زمان، یعنی امپـراتـوری‌هـای روم و ایـران چشمـداشتی بـه‌آن نـداشتنـد. افـزون برآن، کنترل چـادرنشین های سرگردانی که $\frac{5}{6}$ جمعیّت شبه جزیره عربستان را تشکیل می‌دادند، کار آسانی نبود. ایجاد رابطهٔ بازرگانی با افراد بادیه نشن نیز آنچنان سودآور نبود که امپـراتـوری‌هـای بـزرگ بـه‌خـاطـر آن بـر ضـدّ یکـدیگـر دست بـه‌جنگ بزنند. چـادرنشین‌هـای عربستان، گاه و بیگاه برای دستیابی به‌خوراک و مسکن بهتر دست بـه‌حملـه و چپـاول و غـارت می‌زدنـد و دو امپـراتـوری بـزرگ ایران و روم برای نگهـداری امنیّت مـرزهـای خود در برابر آن حمله‌ها، هر یک طایفه‌ای از تازی‌ها را برگزیده و آنها را مأمور نگهداری مرزهای خود کرده بودند.[۳]

از زمان پادشاهی شاپور دوّم ساسانی، پادشاهان ساسانی، طایفه لخمی را که در حیـره سکونت داشت برای این کار برگزیده بود و امپراتوری روم طایفه غسّان را که در شـام (سوریّه) سکونت داشت برای این هدف مأمور کرده بود. فرماندار حیره که از طـایفـه لخمی بـرگزیده شده بود، زیر نظارت یک نماینده عالی ایرانی که مأمور دریافت مالیّات بود، انجام وظیفه می‌کرد و به‌حکومت مرکزی ساسانی باج و خراج می‌پـرداخت. ولی در جنـوب عـربستـان، در منطقـه یمن کـه نسبت بـه‌شبه جزیره عـربستـان، آب و هـوای قـابل تحمّل‌تـری داشت، تـازی‌هـا بـه‌شکل ثابت زندگی می‌کـردنـد. کاروان‌های یمنی جنوب از راههای حجاز و سوریّه به‌شمال مسافرت و داد و ستد می‌کردند و با ایرانی‌ها روابط بازرگانی داشتند.

موقعیّت ایران و عربستان در زمان خلافت ابوبکر

به‌گونه ای که در جستارهای پیشین گفتیم، ابوبکر جانشین محمّد بن عبداللّه در مدّت دو سـال و سـه مـاه و بیست و دو وز خـلافت خود به‌دو پیروزی دست یافت: یکی استـوار کـردن اسـلام در سـراسـر شبـه جزیره عربستان و دیگری تهدید کردن دو

---

[3] Yahya Armajani, *Iran* (New Jersey: Princeton-Hall, Inc., 1972), p. 5.

امپـراتـوری بـزرگ جهـان سـده هفتم میلادی، یعنی امپراتوری‌های روم و بیزانتین. ابـوبکـر شـورش‌هـای قبـایل و طـوایف نواحی یمن، حضرموت و ایالاتی را که در مـرزهـای خلیج فـارس قـرار داشتنـد بوسیله نیروهای «خالد بن ولید» و «عکرمه» فـرزنـد ابـوجهل در خون فرونشاند و سپس تازی‌های تشنه برای غارت و چپاول را آمـاده حملـه بـه سرزمین‌های فراسوی شبه جزیره عربستان کرد.[۴] هدف نخستین و بـرترین تازی‌ها در این آرمانگرائی رؤیائی دستیابی به‌سرزمین پیشرفته و شکوفای ایران بود.

در زمـان محمّـد و ابـوبکـر، سـواحل شـرقی شبـه جـزیره عربستان پاره‌ای از امپـراتـوری ایـران بود و تازی‌هائی که در این مناطق بسر می‌بردند، زیر فرمانروائی امپـراتـوری ایـران بـودند. در آن زمان، سرزمین‌های بحرین و عمّان، دارای اهمیّت تجـارتی فـراوان بـودند و امپراتوری ایران، برای اینکه تجارت با مناطق شرقی شبه جـزیـره عربستان را زیر کنترل خود داشته باشد، این مناطق را تسخیر کرده بود. در آن زمـان، پادشاهان ایران با بیزانتین برای مدّت ۲۶ سال در نبرد بودند و برای اینکه هـزینـه‌های جنگی خود را از راه بازرگانی تأمین کنند، به‌در دست داشتن مناطق یاد شـده بسیار اهمیّت می دادند. بنابراین، وظیفه فرمانداران عربی که امپراتوری ایران بـر منـاطق بحـرین و عمّـان می گمـاشت آن بود که از بازرگانانی که در این مناطق مشغـول تجـارت بـودنـد، حقوق گمرکی گرفته و آنها را در اختیار خزانه امپراتوری ایران قرار دهند.

تـا زمانی که امپراتوری ایران دارای قدرت بود، فرمانداران عربی که به‌حکومت این منـاطق منصـوب می کـرد، از آن فـرمانبرداری می‌کردند، ولی پس از نبردهای سـال هـای ۶۲۸-۶۲۲ میلادی که ایران بوسیله «هراکلیوس» امپراتور روم شکست خـورد، فـرمـانداران عربی که امپراتوری ایران بر مناطق سواحل شرقی شبه جزیره عـربستان گماشته بود، از فرمانبرداری از امپراتوری ایران سرباز زدند. یکی از نتایج

---

[4] P. De Lacy Johnston, ed., Oliphant Smeaton, *Muhammad and His Power* (New York: Charles Scribner's Sons, 1901), p. 166.

گسیختکی نفوذ ایران بر بحرین و عمّان آن بود که افراد تازه‌ای برای در دست گرفتن توان فرمانداری این مناطق در برابر حکّام محلّی ظهور کردند و این امر سبب شد که حکومت اسلامی مدینه فکر تاخت و تاز به‌این مناطق را در سر راه دهد و با توجّه به‌شرایط و اوضاع و احوال آشفته و بحرانی ایران که به‌دنبال این جُستار به‌شرح آنها خواهیم پرداخت بتواند بر آن مناطق دست یابد. نکتهٔ شایسته ذکر آنست که پس از خروج امپراتوری ایران از این مناطق، حکومت مدینه از فرماندارانی که امپراتوری ایران هم بر بحرین و هم بر عمّان گماشته بود، پشتیبانی کرد و حکّام این مناطق نیز در برابر رقیبانی که بر ضدّ آنها ظهور کرده بودند، ناچار شدند از حکومت اسلامی مدینه فرمانبرداری کنند تا بوسیله پشتیبانی از آن حکومت بتوانند به‌فرمانداری خود بر آن مناطق ادامه دهند.

به‌گونه ای که در بالا گفتیم، در دوره پادشاهی انوشیروان ساسانی و پیش از روی کار آمدن ابوبکر، کشور ایران، یمن را از دست حبشی‌ها درآورده و آنرا پاره‌ای از امپراتوری ایران کرده بود، ولی پس از اینکه قدرت ایران در این منطقه به‌زوال گرائید، در این ناحیه نیز هرج و مرج به‌وجود آمد و بنابراین، ابوبکر به‌آسانی موفّق شد، این منطقه را از تصرّف ایران خارج کند و آنرا تابع حکومت اسلامی مدینه نماید. پس از اینکه مسلمانان یمن را تسخیر کردند، حکومت مدینه از ساکنان آن برای حمله به سوریّه بهره برداری کرد، ولی در این زمان هنوز نه تنها برای ابوبکر، بلکه حتّی برای جانشین او «عمر بن الخطّاب» و سایر تازی‌ها نیز به‌گونه ای که در جستارهای بعدی خواهیم دید، حمله و یورش به‌سرزمین ایران، اندیشه‌ای نارسا و غیر ممکن می نمود.

فصل پانزدهم

عوامل مؤثّر در تاخت و تازهای تازی‌ها به ایران و پیروزی آنها بر این کشور

«اسلام در پرتو شمشیر به‌وجود آمد و هنوز هم شمشیر قانون مقدّس اسلام به‌شمار می‌رود.»

مهاتما گاندی

زمانی که «عمر بن الخطّاب» خلیفه دوّم اسلامی در سال ۶۳۴ میلادی (۱۳ هجری) بر کرسی خلافت اسلامی تکیه زد، سران حکومت اسلامی در مدینه حتّی پندار حمله به‌امپراتوری ایران را نیز نمی‌توانستند در سر راه دهند، ولی شرایط نابسامان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و بویژه بحران رهبری، امپراتوری ایران را در آن زمان چنان فرسوده کرده بود که تازی‌ها را نخست به‌فکر دست اندازی‌های مرزی به‌ایران کرد و سرانجام، راهزنانی که برای غارت و چپاول مردم ایران وارد

مـرزهـای این کشـور می‌شـدنـد، حکومت مدینه را به‌حمله و هجوم به‌ایران تشویق کـردنـد. علل و عواملی که سبب تاخت و تاز و حمله و هجوم تازی‌ها به‌امپراتوری ایـران شـدند و تازی‌ها را بر این کشور پیروز کردند، به‌شرح زیر می‌توان به‌نگارش درآورد

نبرد خسرو پرویز با بهرام چوبین

خسـرو پـرویز، پس از کشته شدن پدرش هرمز چهارم در سال ۵۹۰ میلادی در ایران بـه‌پـادشاهی رسید و مدّت ۳۸ سال بر تخت و تاج امپراتوری ایران تکیه زد. زمانی کـه خسـرو پرویز به‌پادشاهی نشست، رشته امور در ایران گسسته و وضع نابسامانی در این کشـور وجـود داشت. در این اوضـاع و احـوال، در سـال نخست پـادشاهی خسـرو پـرویز، یکی از سرداران بزرگ و کارآمدش به‌نام «بهرام چوبین» از خاندان نامور مهران اشکانی در برابر خسرو پرویز پرچم مخالفت برافراشت و خود را پادشاه ایـران نـامید. بهرام چوبین، همین کار را در زمان هرمز چهارم، پدر خسرو پرویز نیز انجـام داده بـود و چون سرداری کارآزموده بود، بیشتر سپاهیان ایران به‌گرد او جمع شـدنـد و در نبـردی کـه در حلـوان (قصـر شیرین) کنونی بین خسرو پرویز و بهرام چـوبین درگـرفت، خسـرو پـرویز نتوانست در برابر او مقاومت کند و از اینرو از وی شکست خورد و به‌شام گریخت. در این شهر فردی به نام «ایاز بن قبیصة الطّائی» که در جُستـارهای آینده از او سخن خواهیم گفت، خسرو پرویز را پناه داد و وی از آنجا خـود را بـه‌قسطنطنیّـه بـه‌دربـار «مـوریکیوس»[5] امپراتور روم رسانید و از او برای بازپس گیری تخت و تاج ایران یاری خواست.

«مـوریکیـوس» بـا آغوش باز پذیرای خسرو پرویز شد، دخترش به‌نام مریم را به‌زناشوئی او درآورد و ۷۰/۰۰۰ سپاهی همراه خسرو پرویز روانه ایران کرد. خسرو پـرویـز موفّق شد با یاری امپراتور روم، بهرام چوبین را در نبرد شکست دهد. بهرام چـوبین بـه‌خـاقان چین پناه برد و سپس در آن کشور با توطئهٔ خسرو پرویز بوسیله

---

[5] Maurikios

همسر خاقان چین کشته شد. این رویداد بین خسرو پرویز و «موریکیوس» سبب ایجاد پیوندی دوستانه گردید و وی برای مدّتی آسوده خاطر به پادشاهی‌اش ادامه داد.

در سال ۶۰۲ میلادی، فردی به نام «تئودوسیوس»[6] که ادّعا می کرد، فرزند امپراتور روم است، خود را به ایران رسانید و به خسرو پرویز آگاهی داد که مردم روم، نخست پنج برادرش را در جلوی چشمان پدر و سپس خود او را کشته و فرد بد پیشینه‌ای به نام «فوکاس»[7] را به امپراتوری آن کشور برگزیده اند. خسرو پرویز برای انتقام از کشته شدن دوست و هم پیمان خود «موریکیوس» به مقدونیّه و ارمنستان حمله برد و در سال ۶۰۹ میلادی «اودسا» و در سال ۶۱۴ «آنتاکیه» و در همان سال «اورشلیم» پس از ۱۸ روز محاصره به دست «شهربراز» بزرگترین ژنرال خسرو پرویز تسخیر شد. سرزمین مصر و شهر پر ثروت اسکندریّه نیز بوسیله سردار دیگر خسرو پرویز به نام «بوبوذ» به تصرّف امپراتوری ایران درآمد. تسخیر مصر در این زمان برای ایران اهمیّت بسیار داشت، زیرا پس از مدّت ۹۰۰ سال، این کشور دگر بار به تصرّف ایران درآمد.[8]

نبردهای خسرو پرویز با امپراتور روم «هراکلیوس»[9] (هرقل)

در حالیکه خسرو پرویز نبردهای یاد شده در جستار بالا را برای یاری رسانی به هم پیمان کشته شده‌اش «موریکیوس» امپراتور روم و خانواده او انجام داد و در این راستا به پیروزی‌های چشمگیری دست یافت، ولی این پیروزی‌ها سبب غرور فریبگرانه‌ای برای او شد و هر دو امپراتوری ایران و روم را ناتوان کرد و بنا به نوشته روانشاد ابراهیم پورداود «این پیکارهای بد فرجام به زیان تمدّن جهان و به سود

---

[6] Theodosius
[7] Phocas

[8] ابو حنیفه دینوری، *اخبار الطّوال*، صادق نشأت (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶ خورشیدی)، برگ های ۱۰۸-۱۰۶.

[9] Heraclius

توحّش تمام شد.»[۱۰]

دلیل آنچه که در بالا گفته شد، آنست که نبردهای بین دو امپراتوری روم و ایران، هر دو کشور را خسته و فرسوده کرد و سبب شد که تازی‌ها از کمینگاه نورسته اسلام سر به‌درآورند و به‌سرزمین‌ها و ثروت‌هائی دست یابند که در رؤیا نیز برایشان قابل پندار نبود. ایرانی‌ها و رومی‌ها نمی‌دانستند و نمی‌توانستندپندار کنند آنچه که از یکدیگر می کاهند، در واقع سرمایه‌های پر بهائی است که به‌تازی‌ها دهش می‌کنند. به‌همین دلیل، پس از آن دیری نپائید که تازی‌های پا برهنه و سوسمارخوار از یک سو بر مستعمره های امپراتوری روم (بین النّهرین، فلسطین، سوریّه، مصر، قبرس و رودس) و از دگر سو سرزمین ایران دست یافتند. به‌گفتهٔ دیگر شکست رومیان از تازی ها در شام، یکی از سبب‌های شکست ایرانی‌ها در حیره شد.

در نبردهائی که خسرو پرویز با «هراکلیوس» امپراتور روم کرد، مرتکب اشتباه دیگری شد که سرنوشت این نبردها را تغییر داد و «هراکلیوس» را که در حال گریز از قسطنطنیّه بود، در این نبردها به پیروزی رسانید. شرح این رویداد بدینقرار است که پس از اینکه اسکندریّه به‌دست سپاهیان ایران افتاد، آنها به‌صلیبی که گفته می‌شد، عیسی مسیح بوسیله آن اعدام شده است دست یافتند و آنرا برای خسرو پرویز به ایران فرستادند. این رویداد سبب شد که دنیای مسیحیّت آنروز نسبت به‌اقدام امپراتور ایران خشمگین و ناآرام شود.

اگر چه، ایرانی‌ها در پیروزی‌های خود بر رومی‌ها به‌گنجینه‌های پر ثروتی دست یافته بودند، ولی برای رومی‌های مسیحی، صلیبی که عیسی مسیح بوسیله آن اعدام شده بود، بمراتب مهمتر از آنهمه ثروت‌های بیکران بود. به‌همین مناسبت، هنگامی که «هراکلیوس» از قسطنطنیّه از برابر ایرانی‌ها در حال گریز بود، مردم بیزانتین او را از این کار بازداشتند و ویرا به‌کلیسای «سنت صوفیا» بردند و سوگندش دادند تا از ترک پایتخت خودداری کند. «هراکلیوس» به‌خواست مردم بیزانتین تن در داد و بر

---

[۱۰] ابراهیم پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* (سوئد: پخش انتشارات کانون زرتشتیان، ۲۰۰۰ میلادی)، برگ ۶.

آن شد تا به‌هر بهائی که شده است، در برابر سپاهیان ایران مقاومت کند.

در ماه مارس (بهار) سال ۶۲۲ میلادی، یعنی همان سالی که محمّد بن عبدالله از مکّه به‌مدینه فرار اختیار کرد، «هراکلیوس» به‌ارمنستان حمله کرد. ارمنستان، سرزمینی بود که ساکنانش در سال ۲۹۴ میلادی با کوشش و تبلیغات «گریگوری ایلومیناتور»[11] که ارمنی ها او را «گریگور لوساوریچ»[12] به معنی «درخشان و یا فروزان» خوانده‌اند و پشتیبانی تیرداد بزرگ در سال ۳۱۴ میلادی مسیحی شده بودند و از اینرو، ارمنی‌های مسیحی ارمنستان از «هراکلیوس» در برابر ایران پشتیبانی کردند و او در نتیجه سپاهیان ایران را شکست داد. این پیروزی «هراکلیوس» را گستاخ کرد و به‌دنبال آن به‌گنجک (شهرستان مراغه امروز) حمله برد. در این حمله، «هراکلیوس» به‌آتشکده آذرگشسب که از اماکن مقدّس ایرانی‌ها بود و آنها باور داشتند که آتش اهورمزدا در آن نگهداری می‌شود وارد شد و اشیاء بسیار گرانبهای آنرا غارت کرد و خود آتشکده را ویران نمود. ابراهیم پورداود می‌نویسد، واژگون شدن آتشکده گنجک از افتادن درفش کاویانی به‌دست تازی‌ها در نبرد قادسیّه اثر تاریخی‌اش کمتر نبوده است.[13]

خسرو پرویز ناچار در ۶ ژانویه سال ۶۲۸ به‌دستگرد در ۲۰ فرسنگی شمال تیسفون و در شمال شرقی بغداد گریخت. «هراکلیوس» در پی او وارد دستگرد شد، نخست این شهر را غارت کرد و سپس آنرا به‌آتش کشید و ویران نمود. خسرو پرویز در نتیجه این شکست حیثیّت خود را از دست داد و از نگر روانی افسرده شد و به‌کشتن و زندانی کردن فرماندهان نظامی ارتش خود که پیروزی‌هایش وامدار آنها بود، دست زد.

اشتباهات دیگر خسرو پرویز که سبب ناتوانی بیشتر ایران شد

پس از شکست خسرو پرویز از «هراکلیوس» بنیاد پادشاهی ساسانیان به‌لرزه درآمد

---

[11] Gregory Illuminuator
[12] Gregory Lussavorich

[13] پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ ۱۳.

و در نتیجه خسرو پرویز، تمامی اعتبار خود را از دست داد. بزرگان ایران که از پیش از رفتار خسرو پرویز ناراضی شده بودند، پس از شکست او از روم، بیشتر از او ناخشنود شدند. خسرو پرویز نیز که به‌سبب شکست از رومی‌ها تندخوی تر شده بود به‌بدرفتاری خود افزود و گناه شکستش را به‌گردن سران سپاه و مرزبانان انداخت، هزاران نفر از آنها را به‌زندان افکند و هر شب چند نفرشان را هلاک کرد.

در این زمان شیرازهٔ امور کشور ایران از هم گسیخته شده، خسرو پرویز نیز سالخورده و به‌اسهال خونی مبتلا شده و اگر چه پس از او تخت و تاج پادشاهی ایران به‌فرزند بزرگترش شیرویه می‌رسید، ولی چون به‌همسر مسیحی مذهبش «شیرین» که خوزستانی بود، علاقه فراوان داشت، وصیّت کرد، پس از مرگش، فرزند «شیرین» به نام «مردانشاه» به‌جانشینی او برگزیده شود. این اقدام، خسرو پرویز درباریان و اشراف ایرانی را به‌سختی آزرده خاطر ساخت. از اینرو، بیست و دو نفر از اشراف و درباریان به‌رهبری «گاداناسپا»[۱۴] فرمانده پادگان تیسفون و دو نفر از فرزندان «شهربراز،» بر ضدّ خسرو پرویز توطئه کردند و موفّق شدند، او را دستگیر و در یک زندان زیرزمینی تاریک زندانی کنند. سپس، فرزندان او واز جمله «مردانشاه» ولیعهدش را به‌زندان آوردند و آنها را در برابر چشمان خسرو پرویز کشتند. پس از آن، فرزند نابکار خسرو پرویز، «شیرویه»بر ضدّ پدر قیام کرد، خود را «قباد دوّم» نامید و پدر و همه برادران بر جای مانده‌اش را از دم تیغ گذرانید.

یکی از کارهای زشت وناانسانی خسرو پرویز این بود که دائی خود «بندوی» را که در برابر بهرام چوبین نبرد کرده و برای اینکه خسرو پرویز تخت و تاج کیانی را از او باز پس بگیرد با جانبازی به‌وی کمک کرده بود، به‌بهانه اینکه او در کشتن پدرش هرمز چهارم دست داشته، از دم تیغ گذرانید. پس از اینکه خسرو پرویز، دستش را به‌خون «بندوی» آلوده کرد، برادر او به نام «بُستام» را نیز از خراسان احضار کرد تا او را نیز نابود کند، ولی «بُسْتام» که به‌هدف خسرو پرویز پی برده بود، به‌جای اجرای دستور او در برابرش قیام کرد و مانند بهرام چوبین خود را پادشاه ایران خواند. این رویداد، خسرو پرویز و «بُسْتام» را در جنگی درگیر کرد که مدّت ۶ سال به‌درازا

---

[14]Guadanaspa

کشید و سرانجام، «بُسْتام» در سال ۵۹۶ میلادی کشته شد.[۱۵]

یکی دیگر از اشتباهات بزرگ و اقدامات ناجوانمردانه خسرو پرویز، کشتن یکی از بزرگان خوشنام و نامدار ایران به نام اسپهبد «مردانشاه» بود که خسرو پرویز بر پایه یک باور خرافی و بدون هیچ فرنود منطقی، این سردار خدمتگزار را کشت. طبری، تاریخنویس مشهور، چگونگی کشتن اسپهبد «مردانشاه،» سردار بزرگ ایرانی را که مرزبان نیمروز (تمامی قلمروی عربی امپراتوری ساسانی) بود، چنین شرح داده است:

«خسرو، دو سال پیش از اینکه از پادشاهی برکنار شود از منجّمان و پیشگویان دربارش، سرنوشت و سرانجام کار خود را پرسش کرد. به او گفتند که او از سوی نیمروز کشته خواهد شد. خسرو از مردانشاه که مرزبان نیمروز بود به سبب مقام رفیعش بدگمان شد، زیرا در آن ناحیه کسی در نیرو و قدرت همسنگ او نبود. بدین سبب، خسرو به مردانشاه نامه‌ای نوشت تا هر چه زودتر نزد او بیاید. هنگامی که مردانشاه نزد خسرو آمد، او بر آن شد تا برای کشتن مردانشاه علّتی بیابد، ولی در این کار توفیقی به‌دست نیاورد و به سبب فرمانبرداری مردانشاه و اینکه پیوسته رفتار او موجب خشنودی خسرو بوده، کشتن او را روا نشمرد. از اینرو اندیشید تا به‌جای کشتن او دستور دهد، دست راستش را ببرند. پس از اینکه به فرمان خسرو دست راست مردانشاه بریده شد، خسرو از کار خود سخت پشیمان شد و با مهر و احسان فراوان و بذل مال رضایت او را فراهم آورد و او را رها کرد تا به سر کار خود برود. ولی چون خسرو از انجام این عمل رنج می‌برد، نامه‌ای به مردانشاه نوشت و اظهار داشت که این عمل بر اثر قضا و قدر پیش آمده و هر چه مردانشاه بخواهد به وی ارزانی خواهد داشت. مردانشاه با سپاس از او خواست که خسرو سوگند یاد کند که هر چه او خواست به او بدهد و یکی از افراد روحانی نزدیک به خسرو، درستی آن سوگند را تأیید و به او ابلاغ کند. هنگامی که خسرو از این موضوع آگاه شد، سوگند یاد کرد که

---

۱۵ دینوری، *اخبار الطّوال*، برگ های ۱۰۵–۱۰۱. نولدوکه، برگ های ۴۷۸۴۸۷، نقل از: پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ ۱۶.

هر چه مردانشاه بخواهد به او بدهد، مگر اینکه او درخواستی بکند که سبب اخلال در امر کشور شود. با آگاهی از سوگند و قول خسرو، مبنی بر اینکه درخواست مردانشاه را هر چه باشد بغیر از مورد بالا بپذیرد، مردانشاه نامه‌ای بوسیله آن روحانی برای خسرو نوشت و از او درخواست کرد، دستور دهد او به قتل برسد تا از آن ننگ رهائی یابد. خسرو نیز برای اینکه به سوگند خود وفادار بماند، فرمان داد، مردانشاه را به قتل برسانند و این بزرگمردی که دارای کارنامه درخشانی در خدمت به کشور بود، اینچنین با ناجوانمردی کشته شد.»[۱۶]

کشتن نعمان بن منذر

در زمان پادشاهی ساسانیان، در مناطق شمال شرقی شبه جزیره عربستان از جمله «حیره» که با ایران هم مرز بود، فرماندارانی حکومت می‌کردند که از تیره بنی لخم[۱۷] و دست نشانده پادشاهان ساسانی بودند. این افراد با فرمان پادشاهان ساسانی به‌فرمانداری گماشته می شدند و پیوسته نسبت به آنها فرمانبردار و وفادار بودند. پادشاهان ساسانی برای اینکه تازی‌های این منطقه را که در نزدیکی مرزهای ایران سکونت داشتند در برابر راهزنان و غارتگرانی که به‌مرزهای ایران دست اندازی می‌کردند، متّحد و مجهّز نمایند، از امرائی که در حیره حکومت را در دست داشتند، پشتیبانی می‌کردند. همچنین، پیش از ظهور محمّد و اسلام، فرمانداران منطقه حیره، مسئول دریافت مالیّات از طوایف منطقه یاد شده بودند و تیره‌هائی را که از پرداخت مالیات خودداری می‌کردند با پشتیبانی امپراتوری ایران، سرکوب و مالیّات آنها را وصول می‌نمودند.

یکی از اشتباهات بزرگ خسرو پرویز آن بود که «نعمان بن منذر» مشهور

---

[۱۶] *تاریخ طبری*، جلد اوّل، برگ های ۱۰۶۰–۱۰۵۸.

[۱۷] افراد طایفه بنی لخم، سامی نژاد بودند و از نواحی یمن که تا اندازه‌ای از تمدّن بهره می‌بردند به‌سرزمین سواد و یا عراق کنونی مهاجرت کرده و در شهر «حیره» که در آن زمان مرکز شهرهای نجف و کوفه بود، قدرت فرمانداری به‌هم زده بودند. افراد طایفه بنی لخم، همه مانند مسیحیانی که در ایران می زیستند، مسیحی و دارای مذهب نستوری بوده اند. نستوری‌های مسیحی که در سده پنجم میلادی در نتیجهٔ آموزش‌ها و باورهای رهبر خود «نستوریوس» به‌وجود آمدند، باور دارند که عیسی مسیح انسان بوده و نسبت دادن او به‌فرزندی خدا کفر است.

به «ابن قابوس» را که به‌پیروی از جلال و شکوه پادشاهان ساسانی با قدرت و جاه و جلال در جایگاه فرمانداری حیره حکومت می کرد، بدون هیچ علّت منطقی از فرمانداری این منطقه برداشت و او را هلاک کرد. در نتیجه این اقدام ناروای خسرو پرویز، از این زمان نه تنها حکومت حیره از قلمروی پادشاهان ساسانی خارج شد، بلکه ساکنان حیره به دشمنی با ایرانی ها برخاستند. در باره ماجرای «نعمان بن منذر،» تاریخنویسان با اختلاف، مطالبی به شرح زیر به نگارش درآورده اند:

روانشاد، ابراهیم پورداود،[۱۸] می نویسد، «نعمان بن منذر» دختری داشت به‌نام «حدیقه» (بستان) که خسرو پرویز بر آن شد تا او را به‌همسری خود درآورد. از اینرو، به «نعمان بن منذر» نامه‌ای نوشت و از او خواست تا دخترش را به‌دربار وی گسیل دارد. «نعمان» به‌خسرو پرویز پاسخ داد که دختران تازی سیاه چهره و بدون ادب هستند و از اینرو، دخترش شایستگی همسری پادشاه ایران، خسرو پرویز را ندارد. خسرو پرویز از پاسخ منفی نعمان به‌خشم آمد و فردی به‌نام «ایاز بن قبیصة الطّائی» را به‌جای او به فرمانداری حیره فرستاد و به‌او دستور داد، نعمان را به‌دربار او گسیل دارد. «ایاز» همان فردی بود که در زمانی که خسرو پرویز در هنگام نبرد با بهرام چوبین از او گریخته و گرسنه و بی پناه مانده بود، در سرزمین شام به‌خسرو پرویز یاری رسانیده بود. خسرو پرویز نیز پس از اینکه دگر باره با کمک‌های نظامی «موریکیوس» امپراتور روم و فرزندش «تئودوسیوس» به‌تخت و تاج ایران دست یافته بود، «ایاز» را به‌فرماندهی ۴/۰۰۰ نفر از لشکریانش منصوب کرده بود.

زمانی که نعمان از فرمان خسرو پرویز و حرکت «ایاز» به محلّ حکومتش آگاه شد، افراد خانواده و دخترش «حدیقه» را به «هانی بن مسعود شیبانی،» رئیس قبیله شیبان سپرد و خود از آن محلّ گریخت و با همسرش «جریده» به‌قبیله «طیّ» پناه برد، ولی افراد این قبیله از بیم خسرو پرویز از پذیرش نعمان و خانواده‌اش خودداری کردند. هنگامی که همسر نعمان متوجّه شد که او و نعمان سرگشته شده و کسی حاضر به‌پذیرش آنها نیست، به‌نعمان پیشنهاد کرد نزد خسرو پرویز برود و از

---

[۱۸] پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ ۲۱.

رویدادی که پیش آمده پوزشخواهی بکند، زیرا هر گاه با این وجود، خسرو پرویز باز هم از کشتن او دست برندارد، نابودی او از وضعی که برای آنها به‌وجود آمده بهتر خواهد بود.

«نعمان بن منذر» پیشنهاد همسرش را پذیرفت و به‌دربار خسرو پرویز رفت و با پوزش اظهار داشت که مترجم نامهٔ او «عدی بن زید عبادی»[۱۹] به‌دروغ متن نامه‌اش را ترجمه کرده و وی در نامه‌اش به‌او جانب احترام، نزاکت و فرمانبرداری‌اش را رعایت کرده است. خسرو پرویز، اظهارات ندامت‌گونه نعمان را نادیده گرفت و فرمان داد، او را زیر پای فیل‌ها بیندازند و هلاکش کنند.[۲۰]

تاریخ یعقوبی می نویسد، به‌فرمان خسرو پرویز، «نعمان بن منذر» را به‌مدائن بردند و در «ساباط» زندانی کردند و او در زندان به‌طاعون دچار شد و درگذشت. گروهی نیز گفته‌اند، به‌فرمان خسرو پرویز، «نعمان بن منذر» را زیر پای پیلان انداختند و هلاکش کردند. زمانی که «حدیقه» دختر نعمان از مرگ پدرش آگاه شد به‌دیر هند که در نزدیکی کوفه قرار داشت، رفت و تا پایان زندگی‌اش در آن محلّ بسر برد.[۲۱]

پس از اینکه «نعمان بن منذر،» کشته شد، خسرو پرویز به«ایاز بن قبیصة‌الطائی» دستور داد، دارائی‌های نعمان و دخترانش را از «هانی بن مسعود شیبانی» باز ستاند و برایش بفرستد. «هانی» پاسخ داد تا جان در بدن دارد به‌چنین کاری دست نخواهد زد. خسرو پرویز از پاسخ گستاخانه «هانی» برآشفت و به«ایاز» فرمان داد، برای نبرد با «هانی» آماده شود. «ایاز» به‌خسرو پرویز پاسخ داد، طوایف «بنی شیبان»، «بنی بکر» و «بنی عجل» دارای سربازان جنگ آور و امکانات زیاد هستند و نبرد با

---

[۱۹] روانشا، ابراهیم پورداود، نام این فرد را در کتب خود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* «زید بن عدی» ذکر کرده و در برگ ۴۲ کتابش نوشته است، او دبیر عربی و مترجم خسرو پرویز بوده و با «نعمان بن منذر» دشمنی داشته است. ولی، *معجم‌البلدان* و بلعمی در *تاریخ طبری*، نام او را «عدی بن زید عبادی» ذکر کرده اند که به‌نگر می‌رسد، قول آنها درست باشد.

[۲۰] پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ‌های ۲۱–۲۰. احمد بن ابی یعقوب، *تاریخ یعقوبی*، محمّد ابراهیم آیتی (تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب: ۱۳۳۶)، جلد اوّل، برگ ۱۷۶.

[۲۱] پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ ۲۱.

آنها را به سود خسرو پرویز نمی بیند. ولی، خسرو پرویز به گفتهٔ «ایاز» اعتنائی نکرد و به‌کاردار خود در ناحیه سواد عراق به‌نام «قیس به مسعود» دستور داد، برای نبرد با «هانی» به‌یاری «ایاز» بشتابد.[۲۲]

«ایـاز بن قبیصـةالطّائی» و «فیس به مسعود» که هر دو عرب بودند، در نهان بـه‌نبـرد با هم نژادان خود تمایلی نداشتند، ولی خود را ناچار از اجرای فرمان خسرو پـرویـز می‌دانستنـد. خسرو پرویز، یکی از بزرگان ایران به‌نام «هامرز» را با دوازده هـزار سپـاه و سرهنگی را به‌نام «هرمز خرداد» به‌یاری «ایاز» فرستاد. در نبردی که بین سپاهیان ایران و عرب در «ذوقار»[۲۳] روی داد و «نبرد ذوقار» نام گرفت، «هامرز» و «هـرمـز خـرداد» هـر دو کشتـه شـدند و سپاه ایران به‌سختی شکست خورد. این نخستین شکست سپـاه ایران از تازی‌ها بود که در نتیجه اشتباه بزرگ خسرو پرویز و غرور خودخواهانه و عمل نابخردانه او رخ داد و سبب کاهش بدون پیشینهٔ شهرت و اعتبـار ایرانی‌ها شد و تازی‌ها را در برابر ایران گستاخ کرد.[۲۴] این نبرد کوچک سبب شـد که تازی‌ها در رویارو شدن با ایرانی‌ها جسارت تازه‌ای پیدا کنند و به‌فکر حمله بـه‌سرزمین اصلی ایران بیفتند. پی آمد ایجاد این جسارت برای تازی‌ها، نبرد قادسیّه و نبـردهـای پس از آن و پیروزی‌های پی در پی تازی‌ها بر ایرانی‌ها شد که جزئیّات آن به‌گونه گسترده در جستارهای آینده شرح داده خواهد شد.

نـویسنـده دیگـری بـه‌نـام «شهاب الدّین احمد بن عبدالرّبیح اندولسی» در باره چگـونگی کشتـه شـدن «نعمان بن منذر» می‌نویسد، زمانی که نعمان به‌دربار خسرو پرویز خوانده شده بود، در حضور نمایندگان سیاسی کشورهای بیزانتین، هندوستان و چین، لب به‌تحسین از تازی‌ها گشود و اگر چه خسرو پرویز با اهانت کوشش کرد، او را سـاکت سـازد، ولی نعمـان با بلاغت ویژه‌ای اظهار داشت، یکی از فروزه‌های

---

[۲۲] *همان بنمایه*، برگ ۲۲.

[۲۳] «ذوقـار» محلّی است بین کـوفـه و واسط کـه محلّ سکونت طایفه «بنو بکر بن وائل» است. روزی که «نبـرد ذوقار» در این محلّ بین طایفه «بنی شیبان» و فرستاده خسرو پرویز روی داد، در تاریخ، «روز ذوقار» نامیده شده است.

[۲۴] پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ ۲۳.

تازی‌ها آنست که زیر بار پرداخت مالیّاتی که با ستمگری به‌آنها تحمیل شود، نخواهند رفت. سپس، هنگامی که نعمان دربار خسرو پرویز را ترک کرد و به‌حیره رفت، رؤسای طوایف آن منطقه را فراخواند و به‌آنها گفت: «شما باید این عجم‌ها را به‌خوبی بشناسید. شما در مرزهای کشور آنها بسر می‌برید و آنچه که من از پادشاه آنها فهمیدم، اینست که او میل دارد، شما را مانند سایر ملّت‌هائی که زیر فرمانروائی خود درآورده بوسیله مالیّات‌هائی که به‌شما تحمیل می‌کند، شما را نیز به‌اسارت خود درآورد.»[۲۵]

پس از کشته شدن «نعمان بن منذر» طوایف گوناگون حیره به‌فرمان خسرو پرویز برای انتقامجوئی از کشته شدن «نعمان بن منذر» هر زمانی که فرصت می‌یافتند، به‌نیروهای امپراتوری ایران تاخت و تاز می‌کردند و این امر راه را برای حملهٔ پیروزمندانه مسلمانان به‌عراق هموار کرد. بویژه در نتیجهٔ شکست ایرانی‌ها در نبرد «ذوقار،» دوستی امرای بنی لخم با ایرانی‌ها که تا آن زمان دست نشاندهٔ پادشاهان ساسانی بودند و به‌خوبی می‌دانستند، چگونه تازی‌های هم نژاد بدوی خود را کنترل کنند و از تازش آنها به‌مرزهای ایران جلوگیری نمایند به‌دشمنی تبدیل شد. بدیهی است که هر گاه خاندان بنی لخم به‌دوستی و سرسپردگی خود نسبت به‌امپراتوری ایران ادامه می دادند، امکان دسترسی تازی‌ها به‌تیسفون به‌وجود نمی‌آمد.[۲۶]

پادشاهی شیرویه

فشارهای زیادی که خسرو پرویز به‌مردم ایران وارد کرد و بویژه نادیده گرفتن حقّ فرزند ارشدش شیرویه و برگزیدن «مردانشاه» فرزند همسر محبوبش «شیرین» به‌جانشینی خود، به‌سبب اینکه مسیحی بود، موجب خشم و رنجش بزرگان ایران شد. با توجّه به‌اینکه «شیرین» مسیحی بود، بزرگان ایرانی، میل نداشتند، فرزند او

---

[25] Shab al-Din Ahmad ibn Abd Rabbih, *Kitab al-iql al-far,* ed., Ali Muhammad al-Bajjawi (Cairo: 1960), ii, 7-9.

[۲۶] پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ ۲۴.

بـه‌جـانشینی شـوهرش به‌کرسی پادشاهی بنشیند و به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، بیست و دو نفـر از آنها به‌رهبری «گاداناسپا،» فرمانده پادگان تیسفون و نیز دو نفر از فرزندان «شهر وراز» که او هم مورد خشم خسرو پرویز قرار گرفته بود، توطئه کردند و او را از پادشاهی برداشتند و شیرویه فرزند دیگرش را به‌جای او بر تخت پادشاهی ایران نشاندند.

پس از بـرکنـاری خسـرو پـرویز از تخت پادشاهی ایران، شیرویه خود را «قباد دوّم،» پـادشـاه ایـران نـامیـد و بیدرنگ برادران خود را بغیر از چند نفری که یا فرار کـردنـد و یـا خـرد سـال بـودند و از تیغ او در امان ماندند، بقیّه آنها را که شمارشان به‌شـانـزده و بنـا بـه‌روایتی بـه‌هفـده و یا هیجده تن می‌رسید، همه را هلاک کرد تا اطمینـان یـابـد، رقیبی در امر پادشاهی برایش برجای نمانده است. آنگاه به‌کشتن بـرادرزادگانش پرداخت و به‌هر یک از آنها که دست یافت، نابودشان کرد. شیرویه، پـدرش خسرو پرویز را نیز دستگیر و زندانی کرد و به گونه ای که در پیش گفته شد، وی را پس از پنج روز نگهـداری در زنـدان در سنّ سـالخـوردگی، پس از ۳۸ سال پـادشـاهی در روز ۲۹ فوریّه سال ۶۲۸ میلادی، کشت. کشته شدن خسروپرویز در تاریخ ایران، نقطهٔ عطفی بود که مسیر آنرا به‌زوال کشید.

فـردی کـه خسرو پرویز را کشت، جوانی بود به‌نام «مهرهرمزد.» این فرد فرزند سـرهنگ «مردانشاه» مرزبان خوشنام نیمروز بود که خسرو پرویز به‌سبب یک پندار خـرافـاتی و نـابخردانه، نخست دست راستش را برید و سپس به‌درخواست خود او، فرمان داد، او را کشتند. اگر چه شیرویه خود به«مهرهرمزد» فرمان داده بود، پدرش را از پـای درآورد، بـا این وجـود، پس از اینکـه «مهـرهـرمـزد» فـرمان شیرویه را اجرا کرد و خسروپرویز را کشت، شیرویه دستور داد، او را نیز هلاک کردند. با کشته شـدن خسرو پرویز، قدرت پادشاهی دودمان ساسانیان رو به‌ناتوانی رفت و دیگر از توان و شکوه امپراتوری پادشاهی شاپور بزرگ (شاپور دوّم) و انوشیروان ساسانی کمتر اثری بر جای نماند.

هنگـامی که شیرویه با انجام اقدامات نابکارانه بالا، به‌فکر خود خیالش از امنیّت داخل کشـور آسـوده شـد بـه‌فکـر امنیّت خـارجی افتـاد و بـا شتاب نماینده‌ای نزد «هـراکلیـوس» امپـراتـور روم که هنوز در گنجک بسر می‌برد فرستاد و به‌او پیشنهاد

صلح داد. «هراکلیوس» که از اوضاع آشفته ایران اگاهی داشت، برای پذیرش پیشنهاد شیرویه آمادگی بایسته نداشت، با این وجود به‌شرط بازگرداندن صلیبی که عیسی مسیح بوسیله آن مصلوب شده و در اختیار ایرانی ها بود و نیز واگذاری سرزمین‌های مصر، فلسطین، آسیای کوچک، بین النّهرین غربی از سوی ایران به‌روم و نیز بازگراندن سربازان رومی که به‌اسارت ایرانی‌ها درآمده بودند با پیشنهاد شیرویه موافقت کرد. این برنامه که دربردارنده زیان‌های بسیار برای ایران بود بجز بازگرداندن صلیبی که عیسی مسیح بوسیله آن مصلوب شده بود به‌مورد اجرا گذاشته شد.[27] صلیبی که عیسی مسیح بوسیله آن مصلوب شده بود، مدّت پانزده سال در اختیار ایرانی‌ها قرار داشت و سرانجام، در روز سپتامبر سال ۶۲۹ میلادی در زمان پادشاهی پوراندخت ساسانی، دختر خسرو پرویز به‌روم بازگردانده شد.

شیرویه کمتر از یک سال و به‌روایتی بین شش تا هشت ماه بر ایران پادشاهی کرد و در سنّ بیست و دو سالگی به‌بیماری طاعون درگذشت. کارنامه پادشاهی شیرویه در این مدّت کوتاه تنها خون و خونریزی و آشفتگی و نابسامانی کشور بود. شیرویه افزون بر کشتن برادران و برادرزادگانش، سران و بزرگان کاردان کشور را نیز از میان برداشت و سرزمینی آشفته و هرج و مرج زده، برای قربانی شدن بوسیله یک نیروی خارجی مانند تازی‌های پا برهنه نورسته از خیمه های بیابانی، از خود برجای گذاشت.

در زمان پادشاهی شیرویه، رهبر دین نوپای تازی‌ها، محمّد بن عبداللّه درگذشت و ابوبکر به‌عنوان خلیفه اوّل به‌جانشینی او برگزیده شد. در این زمان، با توجّه به‌اینکه محمّد رسالت خود را دربارهٔ غارت و چپاول قبایل و طوایف گوناگون ساکن شبه جزیره عربستان به‌فرجام رسانیده بود و ابوبکر نیز طوایف وقبایلی را که پس از درگذشت محمّد از اسلام بازگشته بودند، در سال نخست خلافتش با خون و خونریزی‌های وحشیانه و بدون ایست دوباره به اسلام گرایانیده بود، از اینرو به‌فکر دست اندازی به‌قلمروی امپراتوری‌های ایران و بیزانس و غارت و چپاول اموال و دارائی های آنها برآمد.

---

[27] ویل دورانت، *تاریخ تمدّن* (پاریس: ۱۹۵۲)، برگ ۱۹۳.

رواج بیماری طاعون در ایران

یک سال پیش از درگذشت خسرو پرویز و در زمانی که سپاهیان ایران درگیر نبرد با رومی‌ها بودند، طاعون سهمگینی در ایران شایع شد که بیش از یکصد هزار نفر کشته برجای گذاشت و از جمله به‌گونه‌ای که گفتیم، خود شیرویه را نیز قربانی گرفت. این رویداد ویرانگر نیز به‌مشکلات توانفرسائی که ایرانی‌ها در آن زمان با آن روبرو شده بودند، افزود.

سبب شیوع طاعون در ایران، طغیان رودهای دجله و فرات بود که به‌گونه ناگهانی سرکشی آغاز کرد، سدّها و بندها را شکست و خانه‌ها و کشتزارهای مردم و از جمله گوشه‌ای از کاخ پادشاهی تیسفون را به‌زیر آب برد. خسرو پرویز، سخت کوشش کرد تا با ایجاد بند، طغیان آن دو رود را مهار کند، ولی کاری از پیش نبرد. زمانی که سرانجام طغیان فرونشست از سرزمین عراق تنها یک باتلاق بیماری زا برجای مانده بود. برخی از تاریخنوسان نوشته اند، در نتیجه رواج بیماری طاعون یاد شده، یک سوّم جمعیّت ایران و گروهی از آنها باور دارند، نیمی از جمعیّت این کشور نابود شد.[۲۸]

شکست رومی‌ها از تازی‌ها

در جستارهای پیش گفتیم که در سال ۶۱۴ میلادی، یکی از سرداران خسرو پرویز به‌نام «شهروراز» شام (سوریّه) را تسخیر کرد، ولی در ادامه نبردهای ایران و روم، شش سال بعد، در سال ۶۲۰ میلادی، رومی‌ها آن شهر را از ایرانی‌ها بازپس گرفتند. بدیهی است که نبرد بین این دوامپراتوری و دست به‌دست گشتن این شهر سبب فرسایش نیروهای هر دو امپراتوری شد و راه را برای تازش تازی‌های برهنه و گرسنه هموار کرد.

---

[28] Samuel Green Wheeler, *Persia* (Freeport, New York: Books for Libraries Press, 1972), p. 270.

همانگونه که خاندان بنی لخم، سال‌ها کارگزار وفادار پادشاهان ساسانی بودند و امنیّت منطقهٔ حیره را برای امپراتوری ایران نگهداری می‌کردند، در سوریّه (شام) نیز خاندان بنی غسان که آنها نیز سامی نژاد یمنی و عیسوی بودند، امنیّت مرزهای سرزمین‌های آسیائی روم را در برابر ایرانی‌ها و دست نشاندگان آنها، یعنی فرمانداران بنی لخم نگهداری می‌کردند.

ابوبکر، خلیفه دوّم، پس از سرکوبی طوایف و قبایل بازگشته از اسلام، در سال ۶۳۳ میلادی، سپاهی به‌شام فرستاد که آن سپاه در سال بعد (۶۳۴)، موفّق شد بر رومی‌ها به‌یک پیروزی نسبی دست یابد. پس از آن در سال ۶۳۶ میلادی، تازی‌ها به‌گونهٔ کامل در نبرد یرموک بر رومی‌ها پیروز شدند و حتّی چندین هزار نفر از جنگ‌آوران خود را از این جبهه به‌کمک تازی‌هائی که در قادسیّه در برابر ایرانی‌ها نبرد می‌کردند، فرستادند.

بدیهی است، در حالیکه تازی‌ها پس از نبردهای قادسیّه، جلولا و نهاوند تا قلب ایران پیش رفتند و تمامی این سرزمین را به‌گونه‌ای که شرح کامل آن خواهد آمد با خونریزی‌های بسیار وحشیانه و غیر انسانی تسخیر کردند، ولی به‌سرزمین اصلی روم نتوانستند تجاوز کنند و با کوشش های فراوان، تنها چند مستعمره این امپراتوری را تسخیر کردند.

وضع ایران بین دوره پادشاهی شیرویه و یزدگرد سوم

از زمان مرگ شیرویه در سال ۶۲۸ میلادی تا سال ۶۳۲ که یزدگرد سوّم به تخت پادشاهی ایران نشست، یعنی در مدّت چهار سال، دوازده تن در ایران به‌پادشاهی رسیدند که در میان آنها دو تن زن و چند کودک خردسال وجود داشتند. برخی از آنها چند ماه و بعضی دیگر یک و یا چند روز پادشاهی کردند. این رویداد را می‌توان دلیل آشفتگی، پریشانی و نابسامانی اوضاع در ایران دانست. بدیهی است که بدون تردید، آمدن و رفتن هر یک از این دوازده پادشاه در مدّت چهار سال با رویدادهای تلخ و ناگواری که به‌وخامت اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌افزوده همراه بوده است. نویسندگان و تاریخنویسان را باور برآنست که بین این

دوازده نفر پادشاهی که در مدّت چهار سال آمدند و رفتند، کارآمدترین آنها که توانستند تا اندازه‌ای به‌اوضاع پریشان و آشفته ایران سر و سامان بدهند، دو دختر خسرو پرویز، پوراندخت و آزرمیدخت بوده‌اند. دلیل اینکه این دو خواهر از تیغ خونریز شیرویه جان سالم بدر برده بودند آن بود که شیرویه فکر نمی‌کرد، زمانی نوبت پادشاهی به‌آنها نیز خواهد رسید. از دگر سو، هنگامی که این دو خواهر در ایران به‌پادشاهی رسیدند، تازی‌ها برای حمله به‌این کشور و غارت و چپاول اموال آن گستاخ تر شدند. زیرا، پیامبرشان، محمّد بن عبداللّه، زن را به‌هیچ می شمرد و گفته بود، بر سرزمینی که زنی فرمانروای آن باشد به‌آسانی می‌توان چیره شد و آنرا تسخیر کرد.[۲۹]

مشهورترین دوازده پادشاهی که از زمان درگذشت شیرویه، مدّت چهارسال بر ایران پادشاهی کردند، به شرح زیرند:

اردشیر، کودکی بود که در زمان درگذشت شیرویه، در حدود پنج سال بیشتر نداشت و به‌سبب کمی سنّ از تیغ پدرش شیرویه جان سلامت بدر برده بود. بزرگان ایران، پس از مرگ شیرویه او را به‌پادشاهی برگزیدند و چون او کودک سال بود، زمام امور کشور را به «مهاذرچشنس» که مردی نیک سیرت و کارآزموده و خوانسالار خسرو پرویز بود، سپردند. اردشیر به‌شرحی که در پائین خواهد آمد، پس از یک سال پادشاهی در سال ۶۲۹ میلادی کشته شد.

شهروراز، سردار بزرگ ارتش خسرو پرویز با «هراکلیوس» امپراتور روم وارد گفتگو شد و بین آنها موافقت به‌عمل آمد که «هراکلیوس» از «شهروراز» برای دستیابی به‌تخت و تاج ایران پشتیبانی کند و وی نیز در برابر، کشورهای مصر، سوریّه و منطقه آسیای کوچک را که برای ایران فتح کرده بود و مبالغی پول در اختیار «هراکلیوس» قرار دهد. همچنین، «هراکلیوس» و «شهروراز» برای استوار کردن پیمان‌ها و نویدهائی که با یکدیگر دادو ستد کرده بودند، موافقت نمودند،

---

[۲۹] پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ‌های ۳۴-۳۳.

«هراکلیوس» با دختر «شهروراز» و پسر «شهروراز» با دختر «هراکلیوس» زناشوئی کنند. به‌دنبال این پیمان‌ها «شهروراز» به‌بهانه اینکه در باره برگزیدن اردشیر به‌پادشاهی ایران با او مشورت نشده، با ۶۰/۰۰۰ نفر از افسران و سربازان بازنشسته ارتش به‌تیسفون حمله برد، اردشیر پادشاه یک ساله، جانشین شیرویه (قباد دوّم) و نایب السّلطنه او «مهاذرچشنس» را در نبرد کشت و در سال ۶۲۹ میلادی، خود را پادشاه ایران خواند.

با توجّه به‌اینکه مردم ایران باور داشتند، کسی که خود را پادشاه می‌خواند باید از تیره و خاندان شاهان باشد، یکی از سواران «شهروراز» به‌نام «پسفرّخ» و دو برادرش، او را کشتند و جسدش را در خیابان‌ها می‌کشیدند و می گفتند: «این سرنوشت فردی است که دارای نسب پادشاهی نیست و چنین مقامی را کسب کرده است.»


پوراندخت ساسانی، پادشاه ایران زمین

نویسنده ای به نام «بنیامین»[30] نوشته است، «شهروراز» برای ایجاد مشروعیّت جهت پادشاهی با پوراندخت، دختر خسرو پرویز ازدواج کرد، ولی این کار هم نتوانست در سرنوشت او تغییری به‌وجود بیاورد. مدّت پادشاهی «شهروراز» را برخی نویسندگان چهل روز و برخی دیگر دو ماه نوشته اند.

جوان شیر، یکی از فرزندان خسرو پرویز بود که او هم از تیغ

[30] Samuel Green Wheeler, *Persia*, p. 271.

شیرویه جان سالم بدر برده بود. بزرگان ایران، پس از کشته شدن «شهرواراز» او را به پادشاهی برگزیدند. او پس از یک سال پادشاهی درگذشت.

پوراندخت، یکی از دو دختر خسرو پرویز است که چون از خاندان ساسانی کسی برجای نمانده بود، پس از مرگ جوان شیر، نخستین زنی است که در تاریخ ایران به پادشاهی برگزیده شد. «الدّیناوری» در باره برگزیده شدن پوراندخت به پادشاهی ایران می نویسد: «در زمان خلافت ابوبکر، هنگامی که پوراندخت، دختر خسرو پرویز به تخت و تاج پادشاهی ایران تکیه زد، چون تازی‌ها نمی‌توانستند باور کنند که زنی ممکن است در کشوری به پادشاهی بنشیند، از اینرو بین آنها شایع شد که در ایران پادشاه و فرمانروائی وجود ندارد. محمّد بن عبدالله در پیش در حدیثی گفته بود، <لَنْ یَفْلَحْ قَوْمَ اَسندوا اَمْرِهِمْ اِلَی الاَمْرَاةَ. > یعنی < ملّتی که امور خود را به زنی بسپارد، پیروز نخواهد شد. >»[۳۱]

بر پایه نوشتارهای تاریخی، پوراندخت ساسانی از شکست سردارانش در نبرد با تازیان آزرده و افسرده شد و از پادشاهی کناره گیری کرد.

گشنسب ده، یکی از خویشاوندان خسرو پرویز است که پس از پوراندخت در سال ۶۳۱ میلادی به پادشاهی ایران برگزیده شد و بیش از یک ماه در این جایگاه برجای نماند و جای خود را به آزرمیدخت، دختر دیگر خسرو پرویز داد.

آزرمیدخت، دوّمین دختر



آزرمیدخت ساسانی، پادشاه ایران زمین

[۳۱] ابن قتیبه، *المعارف*، برگ ۶۶۶.

خسرو پرویز بود که بنا به‌نوشته بلعمی[۳۲] از زیبائی همانند نداشت. پس از اینکه آزرمیدخت به‌جایگاه پادشاهی ایران تکیه زد، یکی از بزرگان کشور به‌نام «فرّخ هرمزد» که سپهبد خراسان و پدر رستم فرّخزاد، سپهسالار لشکر ایران در نبرد قادسیّه بود، شیفته او شد و از او برای زناشوئی خواستگاری کرد، ولی آزرمیدخت دعوت او را نپذیرفت.

«فرّخ هرمزد» شبی برای کامگیری از آزرمیدخت به‌دربار او آمد، ولی نگهبانان دربار بر پایه رعایت مراتب امنیّتی و فرمان پیشین آزرمیدخت او را از پای درآوردند. «رستم فرّخزاد» فرزند او در راستای کین جوئی از خون پدر، از خراسان به‌تیسفون آمد و آزرمیدخت را کشت.

فرّخزاد، یکی دیگر از فرزندان خسرو پرویز بود که به‌سبب کودک سالی از کشته شدن بوسیله شیرویه در امان مانده بود، ولی در زندان بسر می‌برد. پس از کشته شدن آزرمیدخت، سران ایران او را به‌پادشاهی آن کشور برگزیدند. این فرد نیز اندک مدّتی بر کرسی پادشاهی ایران زمین تکیه زد و بوسیله یکی از بزرگان ایران کشته شد.

خسرو پسر مهر چشنس، از فرزندان اردشیر بابکان بود که بزرگان ایران در جستجوی یافتن فردی از خاندان پادشاهی، او را در اهواز یافتند و به‌تخت پادشاهی نشاندند. چون او فردی بدون کفایت بود و مردم از وی ناراضی بودند، پس از مدّت کوتاهی ویرا کشتند.

خرّاد خسرو، از فرزندان خسرو پرویز و از دگر افرادی بود که از برادرکشی‌های شیرویه جان سالم بدر برده و در نصیبین در سرزمین بین النّهرین بسر می‌برد. سران ایران، این فرد را نیز چندی به‌پادشاهی نشاندند و آنگاه به‌دلیل اینکه او فرزند خسرو پرویز نیست، از جایگاه پادشاهی پائینش کشیدند.

---

[۳۲] نقل از: پورداود، *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* برگ ۳۱.

فیروز پسر مهران، از نواده‌های خسرو انوشیروان بود و سری بزرگ داشت. او نیز در تلاش بزرگان ایران نامزد پادشاهی شد، ولی چون سرش بزرگ بود و در هنگام گذاشتن تاج پادشاهی بر سر، اظهار داشت، آن تاج بر سرش تنگ است، مردم ذکر واژه «تنگ» از زبان او را به‌فال بد گرفتند و ویرا از جایگاه پادشاهی کنار زدند.

فرّخزاد، این فرد که با فرّخزادی که در پیش از او سخن گفته شد، تفاوت دارد و از خاندان خسرو پرویز بود نیز از برادرکشی‌های شیرویه گریخته و در مرز غربی ایران نزدیک نصیبین بسر می‌برد. مردم ایران، او را در محلّ یاد شده یافتند و در حدود مدّت ششماه تاج پادشاهی بر سرش نهادند، ولی سرانجام او را کشتند.

یزدگرد سوّم، پادشاهی دوازده نفر شاهزاده‌ای که پس از مرگ شیرویه برای مدّت تنها چهار سال در ایران، فرمانروائی کردند، کشور را در هرج و مرج و نابسامانی گسترده‌ای فرو برده بود. بنا به‌نوشته طبری، سرانجام کار به‌جائی رسید که در سال ۶۳۴ میلادی از خاندان ساسانیان کسی برجای نمانده بود که مدّعی پادشاهی شود. در این زمان، اشراف و درباریان ایران، آگاهی یافتند که یکی از نواده‌های خسرو پرویز که مادرش سیاهپوست بود و پدرش «شهریار» به‌دست شیرویه کشته شده و پانزده سال از عمرش می‌گذشت، به‌گونه گمنام در تنگی و سختی در نزدیکی‌های استخر بسر می‌برد. با توجّه به‌اینکه به‌گونه‌ای که گفته شد، پادشاهان ساسانی، نزدیکان خود را نابود می‌کردند تا در برابر خود مدّعی و یا رقیب تاج و تخت پادشاهی نداشته باشند، از اینرو، یزدگرد برای گریز از نابودی به‌استخر رفته و در آنجا به‌گونه گمنام در آرامش بسر می‌برد. اشراف و درباریان ایران، یزدگرد را به‌پادشاهی فراخواندند و او که جوانی بدون تجربه بود به‌نام یزدگرد سوّم به‌پادشاهی ایران دست یافت.

بدیهی است که اوضاع و احوال آشفته و نابسامان کشور ایران در آن زمان و بویژه مدّت ۲۶ سال نبرد بین ایران و روم بر سر تصرّف سرزمین‌های آسیای کوچک و غیره و جنگ‌ها و شکست‌های خسرو پرویز، نیروی مقاومت ایرانی‌ها را در هم

شکسته و توان روانی سپاهیان ایران را فرسوده کرده بود. از دگر سو، مؤبدان و روحانیّون با اشراف و درباریان همدست شده و از اوضاع و احوال آشفته و هرج و مرج زده کشور به‌سود خود بهره برداری می‌کردند. این افراد خود را به‌شکل طبقه ممتاز درآورده و در تمام امور کشوری دخالت می‌کردند و حتّی در پایان دوره پادشاهی دودمان ساسانی، در عزل و نصب پادشاهان نیز دخالت می‌نمودند. در نتیجه نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یاد شده، سران سپاهیان و فرمانداران از دربار پادشاهی و حکومت مرکزی آزرده شده، از قدرت و دخالت بدون اندازه مؤبدان و روحانیّون در امور کشوری به‌ستوه آمده و دنبال راه چاره و نجات خود بودند.

مزدک و پیش از او مانی نیز کوشش کرده بودند، در آئین دینی ایرانیان فراگشتی به‌وجود بیاورند، ولی در برابر قدرت روحانیّون و مخالفت سپاهیان پادشاهان ساسانی، تاب مقاومت نیاوردند و نابود شدند. در نبردی که در پیش بین ایران و بیزانتین روی داده بود، لردهای فئودال به‌یاری حکومت شتافته بودند، ولی در هنگام تازش تازی‌ها به‌سرزمین ایران، اشراف ایرانی خاموش ماندند، زیرا از یک سو، فکر نمی‌کردند، تازی‌های تهی از فرهنگ و تمدّن، توان شکست نیروهای توانمند ایرانی را که بارها امپراتوری روم را به‌زانو درآورده بودند، داشته باشند و از دگر سو، استبداد سیاسی جائی برای شرکت آنها در کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی برجای نگذاشته بود. در سال‌های پایانی امپراتوری ساسانی، اقلیّت کوچکی از اشراف دربار ساسانی بر کشور حکومت می‌کردند و با نهایت سختگیری فرمانروایان، درباریان و پادشاهان کوچکتر سرزمین‌های زیر نفوذ امپراتوری ایران را مورد بهره برداری قرار می‌دادند.

وضع اقتصادی کشور نیز به‌نهایت درجه وخامت رسیده بود و پادشاه و درباریان به‌جای حلّ مشکلات اقتصادی با تحمیل مالیّات‌های گزاف بر مردم، به‌ادامه زندگی اشرافی خود مشغول بودند. از اینرو، پیوندهای مهر و یگانگی بین پادشاه و مردم و وفاداری شهروندان به‌حکومت موجود به‌سستی گرائیده بود و در نتیجه مردم برای پدآفند از امپراتوری ایران، آنگونه که باید و شاید آمادگی فداکاری نداشتند.

به‌گونه کلّی می‌توان گفت که نابسامانی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی

ایـران، ستمـدینی مؤبدان و کارگزاران دینی، پراکندگی اندیشه های مردم، جوانی و بی تجـربگی یزدگرد سوّم و ناتوانی او برای سامان دان به‌وضع آشفته و هرج و مرج مـوجـود و نارضائی‌ها و پریشانی‌های گسترده مردم، کشور ایران را در بحران ژرفی فرو برده و راه را برای تازش و حمله نیروهای خارجی بر کشور هموار کرده بود. در این اوضـاع و احـوال آشفتـه، تـازی‌های بادیه نشین تازه نفس که اصول دین نوپای اسـلام بـه‌آنها آموزش داده بود، برای رضای اللّه باید به‌سایر ملّت ها یورش ببرند و اگـر پیـروز شـوند، اموال و دارائی‌های آنهارا غارت و چپاول و زنانشان را ولو آنکه شـوهـر داشته باشند، در اختیار خود درآورند و هر گاه کشته شوند به‌عنوان شهید از مـزایـای رؤیـائی بهشت، آشـامیـدن شراب از دست جوانان زیبارو و همخوابگی با حـوریان فرشته فروزه، باکره و زیبا چهره بهشتی بهره خواهند گرفت، تهاجم به‌ایران را آمـاجگـاه نـویـدهای دینی خود یافتند. بدین سبب بود که تازی‌های بادیه نشین سرزمین خشک و غیر قابل زندگی عربستان که پندار حتّی عبور از سرزمین زیبا، پر ثـروت و سـرشار از نعمت ایران را نیز نمی‌توانستند در سر بپرورانند، به‌این سرزمین زیبا و پیشرفته، ولی آشفته و هرج و مرج زده‌ای که در پایه بنیانگزار فرهنگ و تمدّن جهان بود، وحشیانه تازش کردند و بر آن چیره شدند.

بدیهی است، زمانی که جزئیّات این رویداد اندوهبار تاریخی را مورد بازشکافی ژرف قـرار می دهیم، می بینیم که به‌راستی نه تازی‌ها در این نبرد پیروزی یافتند و نه اینکه ایرانی‌ها شکست خوردند، بلکه ایران و ایرانی قربانی اوضاع و احوال نابسامان اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زمان، اشتباهات سیاسی زمامداران کشور، خیانت‌های پی در پی بـرخی از شهـرونـدان و نیـز پاره‌ای رویدادهای ناخواسته طبیعی شدند و تـازی‌ها از فرآیند همهٔ این ناکامی‌های غیر قابل پیشگیری ایرانی‌ها که در کنترلشان نبـود، بهـره گرفتند و تاریخ، تمدّن و فرهنگ آنها را نابود کردند و همچنین، در نتیجه دین و آئین خـرافی و نـابخـردانه ای که به‌ایرانی‌ها تحمیل کردند، نیروهای مغزی و انسانی نسل های آینده آنها نیز ایستا گردید.

فصل شانزدهم

ارزشیابی پدیدهٔ سنّتی بایستگی خون و نسب برای رهبری ملّی

«آنهائی که خود را به اصل و نسب وابسته می کنند، افرادی هستند که از ارزش‌های انسانی سرمایه و بهره‌ای ندارند.»
Louis L'Amour

جای بسیار شگفت و شوربختی است که در شرایط و اوضاع و احوال نابسامان و بحران زدهٔ آن زمان کشور ما، بزرگان و سیاستگزاران ایران زمین این چنین خود را در اندیشه‌های بی پایه و خرافاتی سنّتی زندانی کرده و پیوسته در جستجوی یافتن

فـردی از تبـار و خـانـواده‌هـای پـادشاهان گذشته خود بودند و فکر نمی‌کردند که سـرزمین بحران زده آنها برهبری با کفایت و کاردان نیاز دارد که بتواند آنرا به‌ساحل آرامش، آسـایش و امنیّت رهنمـون شود و نه فردی که دارای برچسب زاده شده در خـانـواده‌هـای پیشین پادشاهی باشد. چه بسا هر یک از افرادی مانند بهرام چوبین، بُستـام و شهـر وراز کـه در پیش از آنهـا سخن رفت، بـه‌شـرطی کـه میهن خواهی و کـاردانی آنهـا برای مردم مسلّم می‌شد، می‌توانست، کشور را از اوضاع ناخواسته‌ای کـه گـریبانگیر آن شده بود نجات دهد و حتّی آنرا به قدرت، شکوه و جلال تاریخی آن بـازگـرداند و شایدآنرا از آنهم شکوفاتر سازد. ولی به‌گونه‌ای که گفته شد، مردم ایـران با پیروی از یک اندیشه غیر منطقی و خرافاتی، مبنی بر اینکه رهبر کشور باید دارای خـون و نسب پـادشـاهی بـاشد، مدّت چهار سال با آوردن و بردن دوازده نفر شـاهزاده‌هائی که برخی از آنها کودک بودند، به‌وخامت وضع کشور افزودند و همین امـر یکی از فـرنـودهـای مهمّ چیرگی تازی‌های پا برهنه بر ارتش مجهّز ایران شد و کشور را به‌سراشیب ناتوانی و واژگونی گرایش داد.

گـوئی هم میهنان ما در آن زمان فراموش کرده بودند که نیاکان ما در سده هشتم پیش از میـلاد، هنگـامی کـه در بـرابـر آشوری‌ها شورش کردند و اعلام استقلال و آزادی نمـودنـد، فـرد خـوشنامی را به‌نام «دیااوکو» (۶۷۵-۷۲۷ پیش از میلاد) که یک قـاضی عـادی بیش نبود و هیچ نام و نشان و نسبی از دودمان پادشاهان نداشت بـه‌پـادشـاهی خـود بـرگزیدند و او بنیانگزار دودمان پادشاهی پر افتخار مادّها شد. «دیـااوکـو» پس از دستیـابی بـه‌جـایگـاه پـادشاهی ایران، شهر همدان (اکباتان) را بنیانگزاری کرد و آنرا پایتخت کشور نمود.[۳۳]

طـوایف بـادیـه نشین تـرک نیز که از آسیای مرکزی به‌آناتولی (ترکیّه امروزی) سـرازیر شدند و امپراتوری عثمانی را در این منطقه بنیانگزاری کردند، رهبران خود را بـر پایه کفایت ذاتی، قدرت رهبری و ارزش‌های انسانی آنها به‌رهبری طایفه خود برمی‌گزیدند و نه خون و نسب و عوامل ارثی و شهرت خانوادگی. هر گاه نیز فردی را که به‌رهبری برمی‌گزیدند، از خود ناتوانی و بی کفایتی نشان می‌داد، بیدرنگ او را

---

[۳۳] *تاریخ ایران باستان*، جلد اوّل، برگ ۱۷۰، *تاریخ کرد*، برگ‌های ۷۱، ۷۰، ۵۷، ۵۵.

از رهبری برکنار می‌کردند و فرد دیگری را که توان رهبری داشته باشد به‌ریاست طایفهٔ خود برمی‌گزیدند.[۳۴]

بدیهی است که هیچ منطق و خردی داوری نخواهد کرد که خون و نسب انسان باید بر کفایت، کاردانی، کارآئی و ارزش‌های انسانی او برتری داشته باشد. از دگر سو، شخصی که یا به‌مناسبت کفایت انسانی و یا دلائل دیگر، فرمانروائی کشوری را در اختیار خود می‌گیرد باید بداند که مالکیّت آن کشور را به‌دست نیاورده که پس از مرگش به‌گونه موروثی به‌فرزندان خود انتقال دهد. زیرا، چه بسا ممکن است در آن کشور، افرادی وجود داشته باشند که بمراتب از فرزندان او کفایت و کاردانی بیشتری برای رهبری آن کشور و فرمانروائی بر آن سرزمین داشته و بیش از آنها بتوانند در راستای خدمات میهنی و تأمین آسایش و رفاه مردم و ایجاد امنیّت آن کشور گام بردارند. ولی، شوربختانه این اندیشه سنّتی و باور خرافی که رهبر کشور باید دارای خون و نسب پادشاهی باشد در مغز ایرانی‌های سده هفتم میلادی سنگی شده بود و همین امر سبب افزایش بیشتر وخامت کشور و سرانجام نابودی ساختار آن شد.

حال هر گاه این تئوری در باره کشورهائی که دارای سیستم پادشاهی پارلمانی و دموکراسی هستند از فرنود منطقی تهی باشد، بدون تردید می‌توان گفت که در باره اوضاع و احوال آشفته و نابسامان سال‌های پیش از جنگ قادسیّه در ایران و نیز سیستم های پادشاهی خودکامه و توتالیتر، کاربرد کامل دارد. برای مثال، همین وضع نابسامان و بحران رهبری در سال های ۷۱۸-۷۱۷ میلادی نیز در امپراتوری روم شرقی وجود داشت، ولی رومی‌ها مرتکب اشتباه ایرانی‌ها که در جستجوی رهبری بودند که دارای خون و تبار پادشاهی باشد، نشدند و یک فرد میهن خواه از لایه‌های زیرین ملّت روم، رهبری کشور را در دست گرفت و آنرا برای همیشه از خطر تازش تازی‌ها نجات داد. بدیهی است که چون قسطنطنیّه دروازه اروپا به‌شمار می‌رود، هر گاه تازی‌ها بر این شهر دست می‌یافتند، تمامی کشورهای اروپائی را از راه سرزمین‌های شبه جزیره بالکان و اروپای شرقی در خطر نابودی قرار می‌دادند و

---

[34]Justin McCarthy, The Ottoman Turks: *An Introductory History of 1923* (London: Longman, 1997), p. 35.

کیش خرافاتی و انسان ستیز اسلام را در سراسر اروپا گسترش می‌دادند. شرح این موضوع از قرار زیر است:

«لئو ایساری ین»[۳۵] در شهر آناتولی (ترکیّه امروزی) در نزدیکی‌های مرز بین ترکیّه و سوریّه در یک خانواده مسیحی پا به پهنه هستی گذاشته بود و با امپراتوران روم و یا حتی درباریان روم هیچ نسبت و پیوندی نداشت. پدرش دارای ۵۰۰ رأس گوسفند بود و به گلّه بانی روزگار می‌گذرانید و خودش یک فروشنده دوره گرد بود که اشیاء بدون اهمیّت و دون بهائی را روی الاغ حمل می‌کرد و در اطراف و حوالی محلّ سکونتش به‌فروش می‌رسانید. سرانجام، «لئو ایساری ین» به‌عنوان یک سرباز عادی وارد خدمت ارتش امپراتوری روم شد و مراحل ترقّی و پیشرفت را با شتاب پشت سر گذاشت تا جائی که به‌فرماندهی ارتش آناتولی منصوب شد و آنچنان فرد لایق، کارآمد و با هوش و تدبیری بود که سرانجام به‌امپراتوری روم دست یافت و کشور خود و اروپا را از خطر هجوم تازی‌های مسلمانی که به‌سرزمین‌هائی که بین شبه جزیره بالکان و کوه‌های آلپ واقع بود، دست یافته و در حال نزدیک شدن به‌دیوارهای قسطنطنیّه بودند، نجات داد.

زمانی که «لئو ایساری ین» به‌کرسی امپراتوری روم تکیه زد، سرزمین اسپانیا در مغرب به‌تصرّف تازی‌هادرآمده بود و اسلام از بیابان‌های مغولستان تا اقیانوس آتلانتیک گسترده شده بود و تازی‌ها برآن بودند تا از راه خشکی و دریا به‌قسطنطنیه حمله کنند. در این زمان «آناستاسیوس»[۳۶] بر روم حکومت می‌کرد و توان فرونشاندن شورشی را که در ارتش روم به‌وجود آمده بود، نداشت. به‌همین سبب از امپراتوری برکنار گردید و امپراتور جدیدی به‌نام «تئودوسیوس»[۳۷] جانشین او شد. «تئودوسیوس» نیز مانند امپراتور پیش از خود، توان اداره اوضاع آشفته و نابسامان روم شرقی را در خود ندید و از اینرو «لئو ایساری ین» با پشتیبانی سربازانش به‌امپراتوری روم رسید.

---

[35]Leo Isaurian
[36]Anastasius
[37]Theodosius

در این زمـان، یک ارتش ۱۲۰/۰۰۰ نفـری از تـازی‌هـا و ایرانی‌هائی که در نبرد بـه‌اسارت آنها درآمده بودند به‌فرماندهی «مسلمه بن عبدالملک» برادر «سلیمان بن عبـدالملک،» خلیفه هفتم اموی با اسب و شتر برای دوّمین بار برای تسخیر قسطنطنیّه بـه سـوی این شهر حرکت کرده و آنرا به‌محاصره درآورده بود. در همان حال، یک سپـاه دیگر ۱۰۰/۰۰۰ نفری با ۱/۸۰۰ کشتی کوچک از افرادی که تازی‌ها در جنگ با سـوریّه‌ای‌ها و مصری‌ها اسیر کرده بودند به‌نیروهای محاصره کننده تازی‌ها پیوسته بودند.

تـازی‌ها در هنگام رویاروئی با رومی‌ها فکر می‌کردند، زمانی که رومی‌ها را در محـاصـره قـرار می‌دهنـد، سرانجام آنها از گرسنگی از پای در خواهند آمد و تسلیم خـواهنـد شـد. آنگـاه، آنهـا وارد شهرهایشان می‌شوند و اموال و دارائی‌های آنها را غـارت و چپـاول و زن هـایشان را اسیر خواهند کرد و متن آیه ۲۴ سوره نساء را که انجـام هـر عمل وحشیـانـه‌ای را بـا زنان دستگیر شده د رجنگ، ولو آنکه شوهردار بـاشنـد، مشـروع می دانـد، بـه‌مـورد اجـرا خواهند گذاشت. ولی، رومی‌ها با آتش تـوپ‌هائی که تهیّه کرده بودند و تازی‌ها در برابر آنها قدرت، وسیله و امکان دفاع و یا مقاومت نداشتند، آنها را زیر آتش فرار دادند و سبب هزیمت و شکست آنها شدند. در این زمـان، فصل زمستـان نیز آغاز گردید و سرمای سخت آن منطقه که تازی‌ها به‌آن عادت نداشتند، سبب شیوع بیماری و هلاکت بیشتر آنها شد.

بـا این وجـود، تـازی‌هـائی کـه از آتش تـوپ‌هـای رومی‌ها، سرمای سخت و گـرسنگی جـان سـالم بـدر برده بودند به‌محاصره قسطنطنیّه ادامه دادند و زمانی که فصل بهـار رسیـد، از کشـور مصـر، شمار ۴۰۰ کشتی دربردارنده سربازان تازه نفس بـه‌یـاری آنهـا آمـدنـد و تـا اندازه‌ای وضع رزمی آنها بهبود یافت. ولی، از دگر سو، بلغـاری‌هـائی کـه تا این زمان، دشمن امپراتوری بیزانتین (روم شرقی) بودند، چون مـوجودیّت خود را بوسیله تازی‌ها در خطر می‌دیدند، به‌یاری رومی‌ها شتافتند و در نتیجـه حملهٔ سربازان رومی و متّحد آنها، گروه زیادی از تازی‌ها کشته و ۲۰/۰۰۰ نفر از آنها فرار اختیار کردند. در این نبرد، بسیاری از کشتی‌های تازی‌ها در نتیجه توفان در دریـای اژه غـرق شد و فرمانده آنها «مسلمه بن عبدالملک» موفّق شد با ۳۰/۰۰۰ نفـر از سربازانی که از آن نبرد جان سالم بدر برده بودند و تنها ۵ کشتی برجای مانده

از نابودی، به‌دمشق باز گردد.

بر پایه نوشتارهای تاریخی، «سلیمان بن عبدالملک،» خلیفه اموی از اندوه این شکست به‌پرخوری روی آورد و تا آن اندازه شکمش را از غذا پر کرد که به‌سوء هاضمه مبتلا شد و از پرخوری درگذشت. جانشین او «عمر بن عبدالعزیز» که مشاهده کننده شکست ننگ بار تازی‌ها و مرگ ذلّت بار «سلیمان بن عبدالملک» شده بود و راه به‌جائی نمی‌برد، فرمان داد تمام مسیحی ها، یهودی‌ها و غیر مسلمانانی که در سرزمین‌های زیر خلافت اسلامی بسر می‌بردند، همه قتل عام شوند.[۳۸]

---

[38] Fregosi, *Jihad in the West*, p. 106.

فصل هفدهم

اشتباهات سیاسی و خیانت‌های ملّی و فرآیند آنها در امنیّت ملّی کشورها

«هیچگاه شرافت خود را برای ثروت و آزادی خود را برای کسب قدرت معامله نکنید.»

Poor Richard's Almanac

یکی از نکات مهمّی که در باره شرح رویدادهای تاریخی از دید پژوهشگران و نویسندگان دور مانده، اشتباهات سیاسی رهبران کشورها در امنیّت ملّی و سرنوشت تاریخی ملّت‌هاست. بسیار دیده شده است، زمانی که رهبر کشوری به‌اقدام ناشیانه و ناسنجیده‌ای که چه بسا از خودخواهی‌های او ناشی می‌شود، دست می‌زند که برای مردم و کشور زیان‌های سیاسی، ملّی، اقتصادی و اجتماعی غیر قابل جبرانی به‌بار می‌آورد، به‌سادگی آنرا حمل بر اشتباهی که از روی نیکخواهی ملّی انجام داده،

می‌کنـد. در این حـالت شهـروندان کشور نیز که باید تاوان اشتباه چنین رهبری را با بهـائی گـران بپـردازنـد، سبب راستین لغـزش او را نادیده می‌گیرند و آنرا به‌حساب اشتبـاهی که با نیک اندیشی انجام گرفته می‌گذارند. در حالیکه بدون تردید می‌توان گفت کـه فـرآینـد اشتبـاه یک رهبـر سیـاسی - ولو اینکه آن اشتباه را با نیکخواهی مرتکب شده باشد - با یک خائن ملّی یکسان بوده و از نگر نتیجه عمل، تفاوتی بین یک اشتبـاهکـار سیـاسی و یک خـائن ملّی وجـود نـدارد. بی مناسبت نیست، این دیـدمـان را بیشتـر ژرف یـابی کنیم و در آغـاز جُستـار تعـریفی از یک «اشتباهکار سیاسی» و یک «خائن ملّی» به‌دست دهیم.

خائن ملّی کیست؟

خـائن ملّی فـردی است که به‌منظور تأمین منافع شخصی در پوشش خدمات ملّی و مردمی و تحقّق هدف‌های ملّی، آگاهانه از ایدئولوژی‌های‌مسلکی و ضدّ ملّی پیروی می‌کنـد و دست به‌اقداماتی می‌زند که دربردارندهٔ منافع سیاسی و اقتصادی ملّت ها، کشـورهـا و سـازمـان هـای خـارجی بـوده و یا به‌زیان کشور خود خواهد انجامید. همچنین، یک خـائن ملّی ممکن است تعهّـدات ملّی و سازمانی خود را زیر پا نهد و اعمالی انجام دهد که در غایت به‌زیان سود ملّی خواهد بود. برای مثال، از نمونه‌های خـارجی خیـانتکـاران ملّی می‌تـوان مارشال پتن، رهبر کشور فرانسه در جنگ دوّم جهـانی و «گـونتر گیللوم»[۳۹] معاون «ویلی برانت»[۴۰] صدراعظم پیشین آلمان غربی و از نمـونه‌های داخلی خیانتکاران ملّی، روحانیّون تبریز در دوره دوّم جنگ‌های ایران و روسیّـه، روحـانیّـون زمـان مظفّرالدّین شاه، قرارداد شوم و خیانت باری که در سال ۱۹۱۹ وثـوق الـدّولـه بـا حکـومت بریتانیا دستینه گذاشت، همکاری خائنانه ارتشبد عبّاس قره باغی و ارتشبد حسین فردوست با آخوندها در زمان پادشاهی محمّد رضا شاه پهلوی را نام برد.

---

[39] Gunte Guillaume
[40] Willy Brandt

در ۱۶ ژوئن سال ۱۹۴۰ در بحبوحهٔ جنگ دوّم جهانی، مارشال «پتن»[۴۱] که پس از «پاول رینود»[۴۲] بوسیله پارلمان فرانسه به‌نخست وزیری آن کشور رسیده بود، بعد از ایجاد حکومت ویشی در دوّم ژوئیه ۱۹۴۰ و دیداری که با «آدولف هیتلر» در «مونتویر»[۴۳] به‌عمل آورد، بر خلاف آزادی و مصالح ملّی فرانسه با نیروهای آلمانی اشغال کنندهٔ کشور تصمیم به‌همکاری گرفت و به‌همین سبب پس از پایان جنگ دوّم جهانی، به‌سبب خیانت ملّی به‌مرگ محکوم شد که پس از آن ژنرال دوگل، رئیس جمهوری وقت فرانسه، مجازات اعدام او را به‌زندان ابد تخفیف داد و او در زندان بدرود زندگی گفت.

«گونتر گیللوم» معاون «ویلی برانت» صدر اعظم آلمان غربی (از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴)، نیز به‌سبب همکاری با سازمان امنیّت آلمان شرقی (MFS) دستگیر و به‌اتّهام خیانت ملّی محاکمه شد و «ویلی برانت» نیز بیدرنگ پس از کشف این رسوائی سیاسی از مقامش استعفا داد.

و امّا در باره خیانت‌های داخلی افرادی که در بالا از آنها نام برده شد، در دورهٔ دوّم جنگ‌های ایران و روسیّه که منتهی به‌معاهده ننگین ترکمانچای شد، در هنگام جنگ، روحانیّون شهر تبریز در یک اقدام خیانتکارانه شرم آور، تصمیم گرفتند، شهر را به‌سپاهیان روسیّه تسلیم کنند. به‌همین مناسبت، آخوند «میر فتّاح» فرزند میرزا یوسف، مجتهد درجه اوّل شهر تبریز همراه گروهی از افراد اوباشی که آنها را برای این کار آماده کرده بود به‌پیشباز پیش طلایگان سپاهیان روسیّه رفتند، آنها را برای تصرّف شهر تبریز دعوت کردند و «میر فتّاح» به‌نام تزار روسیّه خطبه خواند. از جمله بسیاری از نویسندگانی که این خیانت ننگ زای آخوندی را به‌رشتهٔ نگارش درآورده‌اند، رضاقلی هدایت می‌نویسد، آخوند «میرفتّاح» این خیانت را بمناسبت قولی که روس‌ها به‌او داده بودند، مرتکب شد. زیرا، مقامات روسیّه در پیش به‌آخوند «میر فتّاح» قول داده بودند، هر گاه او به‌پیروزی سپاه روسیّه در ایران

---

41 Philippe Petain
42 Paul Raynaud
43 Montoire

کمک کند، آنها پس از گشودن تبریز، فرمانداری آذربایجان را به‌او خواهند سپرد.[۴۴]

بر پایهٔ نوشتار پژوهشگر برجستهٔ بریتانیائی، «ادوارد براون»[۴۵] و روزنامهٔ تایمز لندن،[۴۶] در زمان پادشاهی مظفّرالدّین شاه، روحانیّون ایران به‌وی نامه‌ای نوشته و تهدید کرده اند که هر گاه به‌خواست‌های آنها جامهٔ عمل نپوشاند، امپراتوری عثمانی را فرا خواهند خواند تا کشور ایران را تسخیر کند و بدینوسیله به‌یک خیانت ملّی دست یازیدند.

اشتباه سیاسی چیست و اشتباهکار سیاسی کیست؟

اشتباهکار سیاسی فردی است که هدفش با غایت نیکخواهی خدمت به‌ملّت و کشور خود می‌باشد، ولی‌به سبب ناآگاهی، خودخواهی و یا جاه طلبی، تصمیماتی در راستای خدمات ملّی خود می‌گیرد و یا دست به‌اعمال و اقداماتی می‌زند که بر خلاف هدف‌ها و مصالح ملّی و مردمی بوده و در غایت به‌خسران‌های سیاسی و اقتصادی و شکست‌های ملّی خواهد انجامید. برای مثال و نمونه از جملـه اشتباهکاران سیاسی خارجی، می‌توان «آدولف هیتلر،» «جمال عبدالنّاصر» و «صدّام حسین» و از نمونهٔ اشتباهکاران سیاسی داخلی می‌توان مصدّق، سنجابی و بازرگان را نام برد.

به‌گونه‌ای که در بالا گفتیم، در حالیکه تعریف‌های «خائن ملّی» و «اشتباهکار سیاسی،» چگونگی اندیشه‌گری و سرشت حقوقی عمل ایندو با یکدیگر تفاوت دارد، ولی فرآیند خسرا ن‌آور آنها برای منافع ملّی کشور به‌گونه کامل یکسان است. هیچکس نمی‌تواند بگوید که «آدولف هیتلر،» رهبر حکومت نازی آلمان در جنگ دوّم جهانی (۱۹۱۴– ۱۹۱۸)، خائن بود و یا قصد خیانت به‌ملّت و کشور خود را داشت، ولی در نتیجه موفّقیّت‌های سیاسی دو سال پیش از آغاز جنگ دوّم جهانی

---

۴۴ رضاقلی هدایت، *روضةالصّفای ناصری*، جلد نهم، برگ ۶۷۵.

45 Edward Brown, *The Persian Revolution* (New York: Barnes and Noble Inc., 1966), pp. 107-108.

46 London Times, 29 October 1903.

به‌اندازه‌ای مست قدرت شد که اگر چه مشاوران و رهبران ارتش آلمان، واقعیّات موجود در آن زمان را به‌آگاهی او رساندند و نظر دادند که دست زدن به‌جنگ به‌سود و صلاح آلمان نیست، ولی هیتلر توصیهٔ آنها را نادیده گرفت و شعله جنگ دوّم جهانی را برافروخت و سبب شکست و تجزیه کشورش شد. در این راستا، هیتلر در پیروی از هدف‌های گسترش‌خواهانه‌اش در روز ۱۴ ماه مارس ۱۹۳۸ موفّق شد، سرزمین کشور اتریش را بر پایه قرارداد «آنشلوس» به‌کشور خود ضمیمه کند و در روز ۲۹ سپتامبر همان سال بر پایهٔ پیمان مونیخ، منطقه «سودتن لند» چکوسلواکی را به‌خاک خود ضمیمه ساخت و در روز ۱۵ ماه مارس ۱۹۳۹ فرمان داد، ارتش آلمان وارد پراگ، پایتخت کشور چکوسلواکی شود و خاک آن کشور را نیز به‌سرزمین خود پیوند زند.

موفّقیّت‌های یاد شده در بالا و سکوت رهبران کشورهای بزرگ جهان از هدف‌های گسترش خواهانه هیتلر، آنچنان او را از خود بیخود کرد که هر اندازه که «ژنرال لودویگ بک،»[47] رئیس ستاد ارتش و سایر رهبران ارتش آلمان به‌او اصرار ورزیدند که آلمان توان شکست نیروهای متّفقین را ندارد، به‌سخنان آنها اعتنائی نکرد و با حمله به‌دالان دانتزیک، به‌گونه آشکار، جنگ دوّم جهانی که سبب شکست و تجزیه آلمان شد، آغاز گردید.

اشتباه سیاسی دیگر هیتلر این بود که پس از تسخیر کشورهای دانمارک، نروژ، هلند، بلژیک و فرانسه، به‌توصیهٔ رهبران ارتش خود که باور داشتند، آلمان باید از حمله به‌انگلستان خودداری کند، توجّهی نکرد و فرمان حمله به‌آن کشور را صادر کرد. اشتباه بعدی هیتلر حمله به‌کشور شوروی و لغو یک جانبه قراردادی بود که در سال ۱۹۳۹ با شوروی دستینه گذاشته و بر پایه آن تعهّد کرده بود که هیچیک از دو کشور به‌یکدیگر تجاوز و حمله نخواهند کرد. این عمل هیتلر گذشته از فرآیند غائی آن که ناتوان شدن ارتش آلمان بود، سبب شد که این کشور در تمام جبهه‌های جنگ درگیر شود.

در راستای شرح و اثبات این دیدمان باید توجّه داشت که دانش جرم شناسی

---

[47] General Ludwig Beck

برای هر جرمی سه عنصر به‌شمار آورده است: عنصر معنوی (قصد)، عنصر قانونی و عنصر فیزیکی (عمل). و دانش پنولوژی و یا جزاشناسی، حاکی است که مجازات ارتکاب هر جرمی باید بر پایه چگونگی شدّت و ضعف عناصر سه گانه یاد شده تعیین شود. برای مثال، هر گاه شخصی با بدخواهی و قصد پیشین، فرد دیگری را به‌قتل برساند، فرآیند و نتیجهٔ عمل او با انسان دیگری که بدون قصد و از روی اشتباه و شاید با هدف شکار حیوانی، انسانی را کشته است، هیچ تفاوتی ندارد. زیرا هر دوی این افراد با عمل خود سبب کشته شدن انسان دیگری شده‌اند. با این تفاوت که در هنگام دادرسی، دادگاه عامل معنوی جرم و یا قصد مرتکب را مورد بررسی جزائی قرار می‌دهد و قاتلی را که با قصد پیشین و به گونه عمدی مرتکب کشتن دیگری شده، به‌عنوان قاتل عمد به‌مجازاتی سنگین تر و فردی را که بدون قصد آدمکشی و تنها از روی سهو و اشتباه مرتکب کشتن دیگری شده به‌مجازات سبک تری محکوم و مجازات می کند.

تفاوت بالا بین دو مجرمی که یکی با بدخواهی و قصد پیشین و دیگری بدون قصد و بلکه از روی سهو و اشتباه مرتکب جرم قتل نفس شده، در باره یک خائن ملّی که با بدخواهی و با قصد پیشین و یک اشتباهکار سیاسی که با نیکخواهی، ولی از روی اشتباه به مصالح سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور و ملّتی آسیب می‌رساند باید به‌گونه کامل به‌مورد اجرا گذاشته شود. زیرا، فرآیند و نتیجهٔ‌عمل هر دوی آنها در ایجاد خسران به‌منافع ملّی کشور یکی و یکسان است، منتهی قصد آنها با یکدیگر تفاوت دارد که این تفاوت در هنگام دادرسی بوسیله دادگاه مورد بررسی قرار خواهد گرفت. شاید مثال گویاتر در این باره دادرسی‌هائی است که بر پایهٔ اشتباهات پزشکی انجام می گیرد. تردید نیست، پزشکی که به‌درمان بیماری دست می‌زند، هدفش با کمال نیکخواهی درمان بیمار است، ولی هر گاه در جریان تشخیص بیماری و یا درمان مرتکب اشتباهی بشود که به‌زیان بیمار بوده و در نتیجهٔ درمان او مؤثّر بیفتد، چنین پزشکی به‌سبب ارتکاب اشتباه در تشخیص بیماری و یا درمان، مورد دادرسی و مجازات قرار خواهد گرفت.

موضوع اشتباه سیاسی در اداره امور داخلی و خارجی کشورها بویژه امروز که در سیستم اداری و حکومتی کشورها هر رهبری باید در رشته‌های مختلف دارای

مشـاوران گوناگون باشد، دارای اهمیّت بایسته خواهد بود. زیرا، وجود مشاور برای آنست کـه رهبـران کشـورهـا را از ارتکـاب اشتبـاهـاتی کـه به‌زیان مردم و کشور می‌انجـامـد آگـاه سـازنـد. حـال، هر گاه با وجود این امکان رهبری مرتکب اشتباه سیاسی شود باید مسئولیت آنرا نیز پذیرش کند.

بـدیهی است کـه نـه تنها آلمانی ها، بلکه هیچیک از تاریخنویسان خارجی نیز تا کنـون به‌هیتلر عنوان خیانت و یا خیانتکار ملّی نداده اند، ولی تردید نیست که فرآیند زیـانبـار اشتبـاهات سیاسی او برای کشور آلمان و مردم آن با خیانتکار ملّی تفاوتی نـدارد، زیـرا جنگ دوّم جهـانی، کشور پیشرفتهٔ آلمان را که پیش از درگیر شدن در جنگ در اوج بـرتری نسبت به سایر کشورهای پیشرفتهٔ دنیا قرار داشت، به شکست و تجـزیـه کشـانـد. به‌همین سبب می‌توان گفت، هر گاه هیتلر پس از شکست آلمان همـراه معشـوقـه اش «اوا بـراون»[48] کـه در لحظات پیش از خودکشی، او را به عقد ازدواج خـود درآورد، بـه زندگی‌اش پایان نداده بود، می‌بایستی به‌جای دادرسی در دادگـاه بین المللی نـورنبرگ، در واقع ملّت آلمان او را به‌سبب اشتباهات سیاسی‌اش محاکمه و مجازات می کرد.

نمـونـهٔ دیگـری از یک اشتباهکار سیاسی، روش حکومتی جمال عبدالنّاصر، رهبـر کشـور مصـر از سال ۱۹۵۶ تا سال ۱۹۷۰ است. جمال عبدالنّاصر که در زمان ریـاست جمهـوری‌اش بر کشور مصر در غروری ژرف فرو رفته و برآن بود تا فرنام رهبـری جهـان عـرب را بـه‌دست آورد، در سال ۱۹۶۷ بدون ارزشیابی توان جنگی ارتش‌هـای عـرب در آن زمـان، ارتش کشور خود و کشورهای سوریّه و اردن را با اسـرائیل در جنگی درگیر کرد که به‌شکست کامل کشورهای یاد شده تمام شد و در نتیجـهٔ آن جنگ، اسـرائیل، اورشلیم، بلنـدی‌های گولان و صحرای سینا را به‌تصرّف خـود درآورد. به‌گونه‌ای که می‌دانیم، جمال عبدالنّاصر نمونهٔ کامل یک رهبر ملّی و محبـوب بـود و بغیـر از خـدمت به‌کشور وملّت خود، هدف دیگری نداشت، ولی با نیکخـواهی کشـور خود، سوریّه و اردن را در جنگی درگیر کرد که فرآیند آن همان شکست و مصـائبی بـود کـه یک خـائن ملّی با بدخواهی می توانست برای کشور و

---

[48] Eva Braun

ملّتش به‌وجود آورد.

بـدیهی است که اشتباه سیاسی را باید از اشتباه فردی تمیز داد. هر انسانی حقّ و اختیار دارد، نسبت به‌جان و مال خود مرتکب اشتباه شود، زیرا فرآیند چنین اشتباهی تنها متوجّه خود او و خانواده اش خواهد شد، ولی هیچ فردی مجاز نیست با ارتکاب اشتبـاه سیاسی، زندگی، منافع و مصالح سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور و ملّتش را بـه‌مخاطره بیندازد و هر گاه به‌چنین اشتباهی دست زد باید مسئول پاسخگوئی آن در پیشگاه ملّتش بشود.

فصل هیجدهم

نبردهای ایرانی‌ها و تازی‌ها در زمان خلافت ابوبکر (۶۳۴-۶۳۲ میلادی)

«جنگ یک موهبت الهی و هدیّه‌ای است که خداوند به ما ارزانی می‌دارد. غرّش توپ‌ها، روان انسان را شکوفا می‌سازد.»

آخوند روح اللّه الخمینی الموسوی

سرزمین خشک و بدون آب و علف شبه جزیره عربستان که دارای آب و هوا و گرمائی فراسوی تحمّل انسان بوده و بیشتر ساکنان آن در زمان ظهور محمّد بن عبداللّه و اسلام، به‌گونه بادیه نشینی بسر می‌بردند، از دید جهانگشایان و امپراتوری‌های توانمند جهان آنروز دارای ارزشی نبود که حتّی به‌فکر تسخیر آن بیفتند. با این وجود، پیش از حمله اسکندر مقدونی به‌ایران، سرزمین عربستان جزء

نقشه جغرافیائی و امپراتوری ایران به‌شمار می‌رفت.[۴۹] هرودوت می‌نویسد، زمانی که کمبوجیه پادشاه هخامنشی به‌مصر لشکرکشی کرد، تازی‌ها را وادار نمود، در بیابان‌ها برای سپاهیانش آب تهیّه کنند.[۵۰] بدین ترتیب، شبه جزیره عربستان در زمان ظهور اسلام نه موقعیّت و ارزش آنرا داشت که از جهانگشایان تاریخ آن زمان را به‌خود جلب کند و نه اینکه امپراتوری توانمند ایران هیچگاه در درازنای تاریخ تابناکش بوسیله بادیه نشینان شبه جزیره عربستان و نیروهای بیابانی و بدون تجربه آنها که شمارشان نیز بمراتب کمتر از سپاهیان ایران بود، مورد تهدید قرار گرفته بود. ولی، با توجّه به‌اینکه تازی‌های گرسنه و پا برهنه، گاهگاهی به‌سرزمین‌هائی که وابسته به‌امپراتوری‌های بیزانتین و ایران بود برای غارت و چپاول ساکنانش به‌آن سرزمین‌ها حمله می‌کردند، امپراتوری ایران برای رویاروئی با تازی‌ها در مرزهای غربی تا اندازه‌ای که برای سرکوبی گروه‌های راهزن بایسته بود، نیروئی آماده داشت.

آغاز حمله و هجوم تازی‌ها به‌سرزمین ایران بوسیله راهزنان تازی

همانگونه که تازی‌ها اندیشهٔ تجاوز به‌سرزمین اسپانیا را با دست اندازی‌های راهزنانه به‌این کشور در سر ایجاد کردند، اندیشه تجاوز به‌سرزمین ایران هم با راهزنی و غارت و چپاول اموال مردم آنسوی مرزهای ایران بوسیله راهزنان تازی در سران حکومت اسلامی مدینه به‌وجود آمد.[۵۱]

پیش از تجاوزها و حمله‌های تازی‌ها به‌سرزمین ایران، دو نفر راهزن به‌نام‌های «المثنّی ابن حارثة الشّیبانی» و پسر عمّ او «سوید قطب‌الذّهلی» از طایفه شیبان در حاشیه بیابان‌های نزدیک حیره چادر زده و به‌راهزنی اشتغال داشتند.[۵۲] «مثنّی» که در

---

[۴۹] زرّین کوب، دو قرن سکوت، برگ ۲.

[50] Herodotus نقل بوسیلهٔ بنمایه بالا.

[۵۱] به مطالب بخش ششم همین کتاب نگاه کنید.

[52] *The Cambridge History of Iran*, vol. 4, p. 5.

سال نهم هجری به‌اسلام ایمان آورده و از یاران محمّد به‌شمار می‌رفت، در حدود و حوالی شهر «اُبُلَه»[۵۳] به‌اتّفاق پسر عمّش و سایر راهزنان تازی تا آنجائی که در توان داشتند به‌غارت و چپاول اموال ایرانی‌ها می‌پرداختند و هر زمانی که نیروهای ایرانی به‌تعقیب آنها دست می‌زدند، به ژرفای بیابان‌های عربستان فرار می‌کردند و با توجّه به‌مشکلات ورود به‌بیابان های سخت گذر، ایرانی‌ها از تعقیب بیشتر آنها خودداری می ورزیدند.

شهری که امروز پایتخت کشور عراق بوده و «بغداد» نامیده می‌شود، در زمان پادشاهی ساسانیان در خاک تیسفون قرار داشت و به‌سبب اینکه در مسیر راه مشهور ابریشم (که به‌نام راه خراسان خوانده می‌شد)، واقع شده بود، دارای اهمیّت اقتصادی و بازرگانی بسیار بود. به‌همین مناسبت در این محلّ، بازارهای هفتگی، ماهیانه، فصلی و سالیانه تجارتی برگزار می‌شد و از راه‌های دور و نزدیک از سرزمین‌های چین و خاور میانه تا روم و مراکز بازرگانی غربی و سرزمین‌های عربی، بازرگانان با کاروان‌های بزرگ و پرثروت به‌این منطقه می‌آمدند و به‌داد و ستدهای تجارتی می‌پرداختند.

در زمانی که «مثنّی» در آن منطقه و نیز در داخل مرزهای ایران مشغول راهزنی و قتل و غارت بود، از برگزاری بازار یاد شده آگاهی یافت و شبی از چادر خود در حاشیه بیابان با سوارانش با شتاب به‌سوی محلّ بازار حرکت کرد، هر فردی را که در راه عازم بازار بود از حرکت بازداشت تا خبر به‌بازرگان‌های شرکت کننده در بازار نرسد و زمانی که در بامداد روز بعد، افراد مردم سرگرم داد و ستد کالاهای خود بودند، ناگهان با سوارانش به آنها حمله برد. شرکت کنندگان در بازار از ترس جان خود دارائی‌هایشان را برجای گذاشتند و از محلّ گریختند. «مثنّی» برای اینکه بتواند با شتاب فرار کند، به‌سوارانش دستور داد، تنها زر و سیم و آن اندازه از کالاهای گرانبها را که بتوانند بر پشت اسب‌هایشان بار کنند، به‌غارت بردارند و

---

۵۳ «اُبُلَه» شهری بوده است در مغرب رود دجله، نزدیک شهر بصره امروز که پادشاهان ساسانی آنرا بنیاد گذارده بوده اند. پس از رونق یافتن شهر بصره، شهر «اُبُلَه» اهمیّت خود را از دست داده و بتدریج از میان رفته است.

سپس او و سوارانش با شتاب از محلّ گریختند.[۵۴] دکتر ملایری در باره این رویداد می‌نویسد، در زمانی که «مثنّی» و «خالد بن ولید» در حدود «انبار»[۵۵] و سایر مناطق مرزی ایران سرگرم تاخت و تاز و قتل و غارت بودند، چون همزمان با برپائی بازار سالیانه بغداد بود، مردم «انبار» برای اینکه راهزن‌های یاد شده را از غارت و چپاول اموال خود باز دارند به‌آنها آگاهی دادند، در بغداد بازاری برپاست که هر گاه آنها به‌آن دست یابند، به‌اندازه تمام خراج سالیانه عراق می‌توانند مال و ثروت به‌چنگ آورند.[۵۶]

«مثنّی» در راه بازگشت از آن راهزنی، از تعقیب نگهبانان و مرزداران ایرانی در هراس بود، ولی نشانی از مأموران ایرانی در پی خود ندید و موفّق شد پیروزمندانه به‌چادر خود بازگشت کند. «مثنّی» در نتیجهٔ این راهزنی پیروزمندانه، جسارت تازه‌ای پیدا کرد و به‌این اندیشه افتاد که حتّی در برابر مرزداران ایرانی هم می‌تواند بایستد و برآن شد تا افراد دیگری را به‌دور خود گرد آورد و به‌روستاهای ایرانی نیز دستبرد بزند.

در سال ۶۳۴ میلادی (۱۳ هجری قمری)، «مثنّی» از رود فرات عبور کرد و در نزدیکی‌های بابِل باستانی در انتظار حملهٔ سپاهیان ایران، صف‌آرائی نمود. در هنگام رویاروئی سربازان ایرانی با تازی‌هائی که «مثنّی» گرد آورده بود، فیلی که در پیشاپیش سپاه ایرانی‌ها حرکت می‌کرد به‌نیروهای «مثنّی» نزدیک شد و سبب رمّ دادن اسب‌های تازی‌ها گردید. ولی، تازی‌ها به‌سختی در برابر حمله ایرانی‌ها پایداری کردند و موفّق شدند آنها را به‌دروازه های تیسفون عقب برانند. اگر چه، در

---

[۵۴] حافظ ابی بکر احمد بن علیّ خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، جلد اوّل، برگ ۲۸-۲۷.

[۵۵] «انبار» شهری بوده در کنار رود فرات که ایرانی‌ها آنرا «فیروز شاپور» می‌نامیدند. این شهر بوسیلهٔ شاپور بزرگ (دوّم) ساسانی بنیانگزاری شده و وی در آنجا برای خود کاخی ساخته بوده است. این شهر از شهرهای مهمّ تاریخی و مرکز اسلحه و مهمّات و آذوقه و غلّهٔ ارتش ایران بوده است. ابوالعبّاس سفّاح، نخستین خلیفه عباسی و جانشین او منصور عبّاسی، این شهر را پایتخت خود برگزیدند. «فیروز شاپور» بعدها رو به‌ویرانی گذاشت.

[۵۶] محمّدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، جلد اوّل، برگ ۸۲.

نتیجهٔ بی توجّهی مرزبانان ایرانی به‌تجاوزهای راهزنان تازی، «مثنّی» خود را در این رویاروئی پیروز به‌شمار آورد، ولی او به‌خوبی می‌دانست که توان نبرد با ایرانی‌ها را ندارد و سرانجام از آنها شکست خواهد خورد. از اینرو، به‌مدینه رفت و با شرح وضع و حال خود از ابوبکر خلیفهٔ مسلمانان که در آن زمان در بستر مرگ بود، درخواست یاری کرد تا بتواند در برابر ایرانی‌ها پایداری کند.[57] «مثنّی» با یاری جوئی از ابوبکر انتظار داشت، او سپاهی به‌یاری‌اش بفرستد و خودش فرماندهی آن سپاه را بر دوش بگیرد، ولی ابوبکر، سردار مشهور تازی‌ها «خالد بن ولید» را به‌یاری او فرستاد و فرمان داد، او با نیروئی که از بادیه نشینان تازی تشکیل شده بود، به‌نیروهای «مثنّی» بپیوندد و خود رهبری سربازان تازی را در نبرد با سپاهیان ایرانی بر دوش بگیرد. در جستارهای در پیش در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

پس از رویداد بالا، ایرانی‌ها و تازی‌ها از سال ۶۳۴ میلادی (۱۳ هجری قمری) تا زمان کشته شدن یزدگرد سوّم در سال ۶۵۱ میلادی، در ۲۳ نبرد با یکدیگر درگیر شدند که مشهورترین آنها، جنگ قادسیّه در سال ۶۳۷، نبرد جلولا، مدّت کوتاهی پس از آن و جنگ نهاوند در سال ۶۴۲ میلادی و سایر نبردهائی است که مهمترین آنها به‌شرح زیر بررسی خواهد شد.

جنگ زنجیرها (۶۳۳ میلادی / ۱۲ هجری قمری)

در اجرای فرمان ابوبکر، خلیفهٔ اول مسلمانان، «خالد بن ولید،» در حدود ماه مارس ۶۳۳ میلادی با ۱/۰۰۰ نفر سرباز از یمامه به‌سمت حیره، شهر پیشرفته و آبادی که بین بیابان‌های عربستان و سرزمین ایران واقع بود و مهد فرهنگ و تمدّن آن زمان به‌شمار می‌رفت،[58] حرکت کرد و با «هرمز خرداد» فرماندار ایالت غربی ایران «حفیر»

---

[57] Abu Hanifeh al-Dinawari, *al-Akhbar al-Tawal*, ed. Abd al-Amir (Cairo: 1960), pp. 111-112.

[58] William Muir, *The Caliphate: Its Rise, Decline and Fall* (Beirut, Lebanon: Khayats, 1963), p. 52.

که در چند میلی نواحی شمالی کویت قرار دارد، وارد گفتگو شد و به‌او پیشنهاد کرد: «شما و افرادی که زیر فرمانتان هستند باید یا به‌دین اسلام درآئید و یا جزیه بپردازید تا جانتان در امان باشد. هر گاه به‌یکی از این دو گزینه تن در ندهید، شکست خواهید خورد و این امر سبب خواهد شد که خود را سرزنش و ملامت کنید، زیرا در نبرد با ما با افرادی روبرو خواهید شد که آرمان مرگ برای آنها مانند آرمان زندگی برای افرادی است که با آنها به‌نبرد برمی‌خیزند.»[59] «هرمز خرداد» با غرور و پُرمنشی فراخوان «خالد بن ولید» را ردّ کرد و به‌فکر اینکه به‌آسانی می‌تواند بر گروهی بادیه نشین پا برهنه که برای نبرد دارای آموزش‌های بایسته یک ارتش مجهّز نیستند پیروز شود، آماده نبرد با آنها شد. هنگامی که «خالد بن ولید» پاسخ منفی «هرمز خرداد» را دریافت کرد، از چند نفر از رؤسای طوایف و قبایل تازی درخواست یاری نمود و هر یک از آنها شمار ۲/۰۰۰ سرباز در اختیارش گذاشتند. بدین ترتیب، سپاهیان «خالد بن ولید،» به ۱۸/۰۰۰ نفر رسید و او با آن سپاه وارد سرزمین امپراتوری ایران شد.

سپاه ارتش ساسانی بسیار پیشرفته و دارای تجهیزات سنگین بود و به‌همین مناسبت توان تحرّک و جابه‌جائی سریع نداشت. ولی بر خلاف آنها تازی‌ها از اسب و شتر بهره برداری می‌کردند و به‌آسانی می‌توانستند نیروهایشان را با جست و گریز از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر حرکت دهند. به‌همین جهت، «خالد بن ولید» کوشش کرد با جست و گریز نیروهای ایران را خسته و فرسوده کند و آنگاه به‌گونه ناگهانی به‌آنها حمله برد.

«هرمز» نیروهایش را برای رویاروئی با تازی‌ها به«حفیر» که در حدود ۵۰ میل از محلّ تمرکز سپاهیان «خالد بن ولید» فاصله داشت حرکت داد. زمانی که سپاهیان ایرانی وارد «حفیر» شدند، از خستگی بسیار رنج می‌بردند. در این جنگ سربازان ایرانی با زنجیر خود را بیکدیگر پیوسته بودند تا از نفوذ سواره نظام دشمن به‌قلب سپاه جلوگیری کنند. ولی، بدیهی است که این تاکتیک جنگی دارای عیب بزرگی نیز بود که سرانجام دامنگیر سپاهیان ایران شد. بدین شرح که چون سربازان ایرانی

---

59 *Ibid.*, p. 53.

خود را با زنجیر بیکدیگر بسته بودند، هر گاه شکست می‌خوردند، به‌آسانی نمی‌توانستند از پهنهٔ نبرد عقب نشینی و یا فرار کنند و همین امر در پایان نبرد به‌سپاهیان ایران آسیب فراوان رسانید.

زمانی که سپاهیان تازی و ایرانی با یکدیگر رو در رو شدند، «هرمز خرداد،» فرمانده نیروهای ایرانی، «خالد بن ولید» فرمانده سپاهیان تازی را به‌نبرد تن به تن فراخواند. «خالد» فراخوان «هرمز» را پذیرفت و با او در آویخت و او را از پای درآورد. با کشته شدن «هرمز خرداد» سپاهیان ایرانی، روحیّه خود را از دست دادند، آنهائی که توان فرار داشتند از پهنهٔ جنگ گریختند و سربازان برجای مانده بوسیلهٔ مسلمانان تازی کشته شدند.

پس از شکست ایرانی‌ها، لشکریان تازی به‌غارت و چپاول اموال آنها پرداختند و تاج و نشانی را که از جواهرات بهادار ساخته شده و فرمانده سپاه ایرانی‌ها از آن بهره برداری می‌کرد به‌دست تازی‌ها افتاد و آنها آنرا به‌عنوان $\frac{۱}{۵}$ غنائم (آنگونه که در آیه ۴۱ سوره انفال آمده است) برای خلیفهٔ اسلام به‌مدینه فرستادند. تازی‌ها، یکی از فیل‌هائی را که در این نبرد به‌دستشان افتاده بود، به‌مدینه گسیل داشتند و او را در گذرگاه‌های آن شهر برای مردم به‌گردش درآوردند، ولی چون تازی‌های مدینه از او استقبالی به‌عمل نیاوردند به‌محلّ نخست برگردانده شد.[۶۰] در این جنگ گروهی از سربازان ایرانی خود را بوسیله زنجیر بیکدیگر بسته بودند و به‌همین مناسبت این جنگ در تاریخ به‌نام «جنگ زنجیرها» مشهور شده است.[۶۱]

پس از «جنگ زنجیرها،» «خالد بن ولید» در سه جنگ دیگر بر ایرانی‌ها پیروز شد و به‌هدف خود که چیرگی بر «حیره» بود دست یافت.

قلعه بانو

پس از شکست سپاهیان ایران در «جنگ زنجیرها،» آنها به‌سوی پایتخت (تیسفون)

---

[60] *Ibid.*

[61] *Ibid*; Percy Sykes, *A History of Persia*, 2 vols. (London: MacMillan Company Limited, 1951), vol. I, p. 490.

فـرار اختیـار کـردند و «مثنّی» به تعقیب آنها پرداخت. هنگامی که «مثنّی» در تعقیب سپـاهیـان ایران از رود فرات گذشت، به‌قلعه‌ای رسید که «قلعه بانو» نامیده می‌شد و یک بـانـوی شاهزاده ایرانی بر آن فرمانروائی می‌کرد. «مثنّی» به‌برادرش مأموریّت داد، آن قلعـه را محـاصـره کنـد و خـود بـه‌قلعـهٔ دیگـری کـه همسـر آن بانو بر آن فرمانروائی می‌کرد، حمله نمود و همهٔ مدافعان و ساکنان آن قلعه را از دم تیغ گذرانید و امـوال و دارائی‌هـای آنهـا را غـارت کـرد. زمـانی کـه آن بـانو از خونریزی‌های وحشیانهٔ «مثنّی» آگاه شد، اسلام آورد و خود را تسلیم برادر «مثنّی» کرد.[۶۲]

هنگـامی کـه خبـرهـای اندوه آور شکست‌های ایرانی‌ها به‌دربار تیسفون رسید، پـادشـاه ایـران نیروهای جدیدی با فرمانده دیگری برای رویاروئی با «مثنّی» به‌آن منطقـه گسیل داشت. در این زمان، نیروهای ایرانی در مدخل یکی از شعبه‌های رود دجلـه «مثنّی» را متوقّف کرده و او را در وضع ناگواری قرار داده بودند. هنگامی که «خـالـد» از وضع نامناسبی که «مثنّی» با آن روبرو شده بود، آگاهی یافت، بیدرنگ نیـروهای تازه نفسی برای او فرستاد و در نبردی که بین دو طرف درگرفت، دگر بار ایرانی‌ها شکست خوردند و از محلّ نبرد گریختند.

پس از شکست ایـرانی ها، «خالد بن ولید» که طعم شیرین و شگفت انگیز اموال و دارائی‌هـای ایـرانی هـا را چشیـده و مست آن شده بود، فرمان داد، تمام مردان آن منطقـه کـه تـوان مقـاومت داشتنـد از دم تیغ گذرانده شوند، اموال و دارائی‌های آنها به‌غنیمت گرفته شود و زن هایشان دستگیر گردند.[۶۳]

نبرد والاجاه (۶۳۳ میلادی / ۱۲ هجری قمری)

شکست های پی در پی سپاهیان ایرانی، حکومت مرکزی ایران را به‌خود آورد و این بار به‌فکر افتاد تا مانند تاریخ گذشته، تازی‌ها را در برابر تازی‌ها قرار دهد. از اینرو، حکـومت مـرکـزی دستـور داد، از تازی‌های مسیحی طایفه «بکر بن وائل» و سایر

---

62 *Ibid.*, p. 54.
63 *Ibid.*

طوایف وفادار به کشور ایران سربازگیری شود. به‌زودی، سپاهی مرکّب از بادیه نشین‌های تازی وفادار به‌حکومت ایران به‌فرماندهی یک سردار ایرانی به‌نام «اندرزگر» تشکیل شد و در محلّی به‌نام «والاجاه» در نزدیک برخورد دو رود دجله و فرات در نیم راه بین «اُبُلـهْ» و «حیره» متمرکز شد. جاسوسان «خالد بن ولید» این موضوع را به‌او آگاهی دادند و وی با شتاب برای رویاروئی با سپاه ایرانیان به«والاجاه» حرکت کرد و در ماه مه سال ۶۳۲ میلادی، دو طرف نبرد با یکدیگر روبرو شدند.

فرمانده سپاه ایرانی‌ها «اندرزگر» با اطمینان فکر می‌کرد، در این نبرد بر تازی‌ها پیروز خواهد شد و بر پایه این اندیشه به‌نوآوری استراتژی ویژه‌ای دست زد. بدین شرح که تصمیم گرفت، در آغاز، سپاهیان ایران حالت دفاعی به‌خود بگیرند و در انتظار حمله تازیان برجای بمانند. پس از آنکه تازی‌ها به‌آنها حمله کردند و در نتیجهٔ حمله خسته و فرسوده شدند، به‌ناگهانی با یک ضدّ حمله بر آنها بتازد و آنها را از پای درآورد. در جریان نبرد، یکی از جنگ آوران کارآزموده سپاه ایرانی‌ها به‌نام «هزار مرد» با «خالد بن ولید» درگیر نبرد تن به تن شد و بوسیلهٔ او از پای درآمد. پس از کشته شدن «هزار مرد،» فرمانده سپاه ایرانی‌ها فرمان حمله داد. «خالد بن ولید» سپاهیانش را به‌دو گروه بخش کرد و دستور داد، آنها از دو سو، ایرانی ها را در محاصره بگیرند. طرح او کارساز افتاد و ادامهٔ نبرد برای ایرانی‌ها با اشکال روبرو شد. سربازان ایرانی در حلقه‌ای گرفتار آمدند که نمی‌دانستند، سلاح خود را بر ضدّ چه کسی به‌کار ببرند و یا چگونه فرار کنند و سرانجام با شکست روبرو شدند. «اندرزگر» مانند سایر سربازان ایرانی که فرصت فرار یافته بودند، از پهنهٔ نبرد گریخت، ولی به‌جای اینکه به‌سوی رود فرات فرار کند، به‌سمت بیابان‌های عربستان روانه شد و از تشنگی جان داد.

نبرد «والاجاه» تا آن زمان از درازترین و خونبارترین نبردهای بین ایرانی‌ها و تازی‌ها بوده است. شمار سپاهیان ایران در این جنگ بین ۲۵/۰۰۰ تا ۳۰/۰۰۰ تن و شمار سپاهیان تازی ۱۵/۰۰۰ نفر بوده است. تلفات ایرانی‌ها را تاریخنویسان ۲۰/۰۰۰ نفر و تلفات تازی‌ها را ۲/۰۰۰ نفر برشمرده اند.[۶۴]

---

64 Sykes, *A History of Persia*, p. 55.

«پرفسور می یور» می‌نویسد، تازی هائی که به‌بانوان ایرانی چه شوهردار و چه بدون شوهر دست می یافتند، برای بهره برداری جنسی از وجود آنها هیچ مانع و اشکالی نداشتند، زیرا اسلام، زنانی را که مسلمانان در جنگ‌ها اسیر می کنند، ملک و مال بدون چون و چرای آنها می‌داند و بنابراین، تازی‌هائی که در این جنگ‌ها بر بانوان ایرانی دست می‌یافتند، بدون وجود هیچ اشکال اخلاقی و یا شرعی، اصول و احکام دین خود را در باره زن‌ها به‌کار می بستند و هرچه می‌خواستند با آنها انجام می دادند.[۶۵]

نبرد الیس (۶۳۳ میلادی / ۱۲ هجری قمری)

یک ماه پس از نبرد «والاجاه» در ماه مه سال ۶۳۳ میلادی، سخت ترین نبردی که تا کنون بین ایرانی‌ها و تازی‌ها درگرفته بود، برای چهارمین بار در نزدیک «انبار» در دهکده‌ای به‌نام «الیس» بین نیروهای دو طرف روی داد. فرمانده سپاه ایرانی‌ها در این نبرد که «نبرد رودخانه خون» نیز در تاریخ نام گرفته است، «جَبَنْ» نام داشت و گروهی از تازی‌های مسیحی طایفه‌های «بکر بن وائل» وفادار به‌امپراتوری ایران در سپاه او نبرد می کردند.

پس از شکست نیروهای ایرانی در نبرد «والاجاه» تازی‌های مسیحی زنده مانده از آن نبرد، در دهکده «الیس» که در ۱۰ میلی محلّ نبرد «والاجاه» قرار داشت، گرد آمدند. مسلمانان از تمرکز این نیروها در «الیس» آگاهی یافتند، ولی چون شمارشان زیاد نبود، خطر آنها را برای خود نادیده انگاشتند. در این زمان، ایرانی‌ها فهمیده بودند که هدف تازی‌ها از اینهمه جنگ و ستیز، تصرّف شهر «حیره» است. فرمانده تازی‌های مسیحی در این نبرد، فردی بود به‌نام «عبدالاسود» که دو فرزندش در نبرد «والاجاه» کشته شده بودند.

نیروهای ایرانی به‌فرماندهی «جَبَنْ» در «الیس» مشغول سنگربندی و آمادگی برای نبرد شدند و از حکومت مرکزی ساسانی درخواست کردند برای آنها نیروهای

---

[65] Muir, *The Caliphate: Its Rise, Decline and Fall*, p. 75.

کمکی گسیل دارد. زمانی که «خالدبن ولید» از این موضوع آگاهی یافت، بر آن شد تـا پیش از ورود نیروهای کمکی برای سپاه ایرانی‌ها به‌آنها حمله کند. در راه اجرای این تصمیم، «خـالـد بن ولیـد» بـه‌گـونه ناگهانی در زمانی که سپاهیان ایران مشغول خـوردن غـذای نیمـروز خـود بـودند به‌آنها حمله کرد و جنگ شدیدی بین طرفین درگرفت.

در این نبرد ایرانی‌ها با وجود شکست، سرسختانه مقاومت کردند، به‌گونه ای که «خـالـد بن ولیـد» اظهار داشت: «در نبرد موته، ۹ عدد شمشیر من در هنگام کشتن دشمنـانم شکست، ولی تـا کنون سپاهیان جنگ آوری مانند ایرانی‌ها ندیده ام. و در بین سـربـازان ایرانی نیز تا کنون همانند ایرانی‌هائی که در این جنگ (الیس) شرکت داشتنـد، ندیده ام.» به‌دنبال این گفته، «خالد بن ولید» سوگند خورد، هنگامی که بر سـربازان ایرانی پیروز می شود تا آن اندازه از آنها بکشد تا خون آنها در رودهایشان جـاری شـود. پس از اینکه تازی‌ها بر ایرانی‌ها پیروز شدند، «خالد بن ولید» دستور داد، گـروه گروه، ایرانی‌ها ئی را که به‌اسارت گرفته شده بودند، در رود گردن بزنند. این قصّابی وحشیانه و جانورخویانه مدّت دو شب و دو روز ادامه یافت.[۶۶]

«مغیـرة بن شعبـه» می گوید: « بر آن رود آسیاب‌ها کار گذشته بودند و سه روز پیـاپی بـا آب خـون آلـود، خوراک سپاه تازی‌ها را که به هیجده هزار نفر و یا بیشتر بـودنـد، آرد می‌کـردند... در این نبرد هفتاد هزار نفر از ایرانی‌ها کشته شدند.[۶۷] «سر پـرسی سـایکس» می نـویسـد، سرانجام در این جنگ ایرانی‌ها شکست خوردند و «خـالد بن ولید» به‌سوگند وحشیانه خود عمل کرد وتا آن اندازه از سربازان دستگیر شده ایرانی‌ها را قصّابی کرد تا خون آنها در رود به‌راه افتاد.[۶۸]

در این نبـرد، مـرزبـان حیره که «آزاد هیب» نامیده می‌شد، فرزندش را از دست داد و خـود فـرار اختیـار کرد. «خالد بن ولید» موفّق شد، حیره، انبار، و عین التّمر[۶۹] را

---

[66] *Tabari*, vol. 2, p. 561.
[67] *Tabari*, vol. 4, pp. 1491-1494.
[68] Sykes, *A History of Persia*, p. 491.

[۶۹] «عین التّمر» معنی «چشمهٔ خرما» می‌دهد و قلعه‌ای بوده است در نزدیک رود فرات.

به‌کمک تازی‌هائی که در این نواحی به‌قتل و غارت روزگار می‌گذراندند، به‌تسخیر درآورد. جمعیّت مسیحی شهر حیره نیز برای رهائی از وحشیگری‌های «خالد» موافقت کردند تا برضدّ ایرانی‌ها به‌سود تازی‌ها جاسوسی کنند وهمچنین به‌آنها خراج بپردازند. ساکنان «الیس» نیز تسلیم شدند و موافقت کردند به‌تازی‌ها خراج بپردازند.

سپس، «خالد بن ولید» پیروزمندانه وارد حیره شد و از عین التّمر به‌تعقیب سپاهیان ایرانی و افراد طایفه تغلیب که با آنها هم‌پیمان شده بودند، پرداخت و به‌مرزهای سوریّه رسید. ورود «خالد» به‌مرزهای سوریّه، پادگان بیزانتینی ها را در آن ناحیه به‌خود آورد و آنها با ایرانی‌ها در برابر دشمن مشترک خود تازی‌ها متّحد شدند و به‌سوی رود فرات پیش شتافتند، ولی «خالد» به‌آنها حمله کرد و هزاران آنها را از دم تیغ گذرانید. این آخرین نبردی بود که «خالد بن ولید» انجام داد، زیرا در این زمان که عمر بن الخطّاب، به‌جای ابوبکر در کرسی خلافت اسلامی جای گرفته بود، فرمان داد، نیمی از نیروهایش را در اختیار «مثنّی» قرار دهد و با نیمی دیگر از سربازانش به‌یاری تازی‌هائی که در یرموک با بیزانتیتی‌ها در نبرد سختی درگیر شده بودند، بشتابد. «خالد بن ولید» به‌انجام این مأموریّت میلی نداشت، زیرا برآن بود تا از پیروزی‌های خود در برابر ایرانی‌ها بهره برداری کند، ولی به‌او قول داده شد، پس از پیروزی تازی‌ها بر سوریّه به‌مرزهای ایران بازگشت خواهد کرد و از اینرو، ناچار به فرمانی که از مدینه برایش رسیده بود، گردن نهاد.

هدف عمربن الخطّاب در فراخواندن «خالد بن ولید» آن بود که وی را بازنشسته کند، زیرا اگر چه او فرماندهی دلاور و کاردان بود، ولی در سنگدلی و ارتکاب اعمال وحشیانه و دَدْمنشانه نیز مانند نداشت و پس از پیروزی‌هائی که به‌دست می‌آورد، به‌جنایات وحشت‌آوری دست می‌زد که یکی از نمونه‌های آن قتل ناجوانمردانه «مالک بن نویر» و هم خوابگی با همسرش بود که در پیش شرح دادیم. محمّد بن عبداللّه و ابوبکر به‌فروزه‌های زشت و جانورخوی «خالد بن ولید» پی برده و چندین مرتبه، او را به‌سختی سرزنش و توبیخ کرده بودند، ولی چون او پیروزی‌های بزرگی برایشان به‌بار آورده بود از مجازاتش خودداری نموده بودند. اکنون که عمر بن الخطّاب بر کرسی خلافت مسلمانان نشسته بود، با توجّه به‌اینکه او

مـردی استـوار و منطقی تـر از محمّـد و ابـوبکر بود، «خالد بن ولید» را بازنشسته و خانه نشین کرد.

نبـردهائی که در زمان خلافت ابوبکر بین ایرانی‌ها و تازی‌ها روی داد و تا کنون در بـاره آنهـا شـرح بسنده داده شد، همه بیشتر جنبهٔ زد و خوردهای محلّی داشت و نمی‌توان به‌هیچیک از آنها نام نبرد ملّی و یا جنگ تمام عیار دو کشور با یکدیگر داد. ولی، پس از درگـذشت ابـوبکـر و در زمـان جـانشین او عمر بن الخطّاب، این زد و خـوردهـای محلّی که بیشتر بوسیله راهزنان تازی آغاز و انجام می‌شد، جای خود را بـه‌یک جنگ کـامل بین حکـومت تازه به‌قدرت رسیده اسلامی مدینه و امپراتوری ایـران داد. پیش از اینکـه ابـوبکر، خلیفهٔ اول، بدرود زندگی گوید و عمر بن‌الخطّاب جانشین او شود، اینهمه شکست و ناکامی برای سپاه ایران زمین، خون یزدگرد سوّم، پـادشاه ایران را که سال های نخست پادشاهی‌اش را می‌گذرانید، به‌جوش آورد و او برآن شد تا به‌هر بهائی که شده است، تازی‌ها را سر جای خود بنشاند. ولی، اگر چه یـزدگـرد سـوّم بـا تمـام وجـود بـرای نگهـداری امنیّت کشور ایران در برابر تازش تـازی‌هـای بـادیـه نشین، پابرهنه و گرسنه شبه جزیره عربستان انگیزش شده بود، بـه‌گونه‌ای که در جستارهای در پیش خواهیم دید، نه برای این کار تجربه و کاردانی داشت و نـه اینکـه به سخنان افراد آگاه و کارورزیده و بویژه ژنرال های ارتش ایران گـوش فـرا می داد. «مثنّی» نیز که پس از عزیمت «خالد بن ولید» به‌فرمان عمر بن الخطّـاب تنهـا مـانده و انتظار چنین رویدادی را داشت و خود را در خطر حمله‌های کـارسـاز ایرانی‌ها می‌دید، به‌مدینه رفت تا از ابوبکر درخواست کند تا او نیز نیروی قابل توجّهی برای رویاروئی با سپاه ایران به‌آن منطقه گسیل دارد.

زمـانی کـه «مثنّی» بـرای انجام گفتگو با ابوبکر و یاری جوئی از او جهت حمله بـه‌ایرانی‌ها وارد مدینه شد، ابوبکر در بستر بیماری با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد و از اینـرو، بـه‌عمـر بن الخطّـاب کـه بـرای جـانشینی خود برگزیده بود، دستور داد بیـدرنگ بـرای نبـرد بـا سپـاهیـان ایـران بـه‌جمع آوری هزینه، تسلیحات جنگی و سـربازگیری بپردازد. پس از آن ابوبکر، خلیفهٔ اسلام در روز ۲۴ اگوست سال ۶۳۴ میلادی برابر با سال ۱۳ هجری قمری بدرود زندگی گفت و عمر بن الخطّاب به‌جای او بـر کـرسی خـلافت اسلامی تکیه زد و برای به‌انجام رسانیدن برنامه‌ای که ابوبکر

پیش از مرگ آغاز کرده بود، همّت گماشت.

نبردهای «مُزَیه»[70] «سَنیّه»[71] و «زومیل»[72]

در جستارهای پیشین در بارهٔ جنگ‌های ردّه، به‌اندازهٔ بسنده توضیح دادیم و گفتیم که پس از درگذشت محمّد، بغیر از گروهی از قریشی‌ها، سایر طوایف و قبایل تازی در سراسر شبه جزیره عربستان از اسلام برگشتند و ابوبکر تمامی مدّت خلافتش را با خونریزی‌های بسیار در راه بازگرداندن تازی‌های از اسلام بازگشته سپری کرد. یکی از این نبردها، جنگ «دومات الجندل» بود. «دومات الجندل،» یکی از شهرهای تجارتی عربستان بود و بازارهای پر ثروت آن در عربستان شهرت داشت. ابوبکر، یکی از سران تازی به‌نام «ایاز بن غنم» را برای سرکوب تازی‌های از اسلام بازگشته «دومات الجندل» و بازگردانیدن آنها به‌اسلام گسیل داشته بود. زمانی که «ایاز بن غنم» با تازی‌های «دومات الجندل» روبرو شد، متوجّه شد که توان سرکوب کردن مردم آن دیار را ندارد. از اینرو، برای «خالد بن ولید» نامه‌ای فرستاد و او را برای سرکوب کردن مردم «دومات الجندل» به‌یاری طلبید. «خالد بن ولید» که در این زمان، ایرانی‌ها را در عین التّمر شکست داده و وارد حیره شده بود، آن مناطق را به‌سران سپاه خود سپرد و با ۶/۰۰۰ سرباز به‌یاری «ایاز بن غنم» شتافت.

هنگامی که «خالد بن ولید» منطقهٔ عین التّمر را ترک کرد، ایرانی‌ها فکر کردند که او با سپاهیانش به‌عربستان بازگشته و بر آن شدند تا سپاهیان برجای مانده او را از مناطق اشغال شدهٔ سرزمین خود بیرون برانند. درپی اجرای این هدف «بهمن جادویه» فرمانده سپاه ایرانی‌ها، لشکری از سربازان برجای مانده از نبرد «الیس» و نیز سربازانی که به‌تازگی استخدام کرده بود برای نبرد تازه‌ای با تازی‌ها آماده کرد. گروهی از تازی‌های وفادار به‌امپراتوری ایران نیز در این سپاه شرکت داشتند و

---

[70] Muzayyah
[71] Saniyya
[72] Zumail

بویژه تازی‌های مسیحی که در نبرد «الیس» تار و مار شده بودند با عزمی راسخ بر آن شدند تا این بار در نبرد تازه‌ای با مسلمانان روبرو شوند و آنهارا سر جای خود بنشانند و افرادی را که آنها در نبردهای پیشین اسیر کرده بودند، از اسارت آنها آزاد کنند.

زمانی که «خالد بن ولید» از لشکرکشی‌های تازه ایرانی‌ها آگاه شد، در هفتهٔ چهارم سپتامبر سال ۶۳۳ میلادی با نیروهای خود به‌منطقهٔ «مزیّه» که نیروهای ایرانی‌ها در آنجا متمرکز شده بودند، شتافت. سپاهیان ایران، در آن محلّ به‌جناح‌های گوناگون بخش شده و مشغول بررسی تاکتیک کارسازی برای نبرد تازه با مسلمانان بودند و فکر نمی‌کردند که «خالد بن ولید» با شتاب بتواند به‌سوی آنها بیاید. ایرانی‌ها، زمانی از حملهٔ نابهنگام و شتاب زدهٔ «خالد بن ولید» آگاه شدند که نیروهای آنها از هر سو مورد شبیخون سپاهیان «خالد بن ولید» فرار گرفته بود. در این نبرد بسیاری از سربازان ایرانی و متّحدان تازی‌های مسیحی مذهب آنها کشته و گروهی نیز در تاریکی شب فرار اختیار کردند و این نبرد نیز به‌سود تازی‌ها پایان یافت.

پس از آن، «خالد بن ولید» در هفتهٔ دوم نوامبر سال ۶۳۳ میلادی (برابر با هفتهٔ اوّل سال دوازدهم هجری قمری) به «سنّیه» و «زومیل» مرکز استقرار جناح‌های دیگر سپاهیان ایران حمله برد و بسیاری از سربازان ایرانی را هلاک کرد. اگر چه در این نبرد یکی از فرماندهان سپاه تازی‌ها به نام «رَبیع بن بُجَیْر» کشته شد، ولی سرانجام در این نبرد نیز تازی‌ها بر ایرانی‌ها چیره شدند، اموال و دارائی‌های آنها را به‌غارت بردند و تمامی زنان، کودکان و بسیاری از جوان‌های آنها را به‌اسارت گرفتند.[۷۳]

[73] A. I. Akram, *The Sword of Allah: Khalid bin Waleed, His Life and Campaigns* (Lahore, Pakistan, 1969).

فصل نوزدهم

نبردهای ایرانی‌ها و تازی‌ها در زمان خلافت عمربن الخطّاب

(۶۴۴-۶۳۴ میلادی/ ۲۳-۱۳ هجری قمری)

«اگر جنگ آور، هدف سود از جنگ نداشته باشد، جنگ مفهوم و اهمیّتش را از دست خواهد داد.»

Abraham Flexner, Universities, 1930.

در سال ۶۳۴ میلادی / ۱۳ هجری قمری که عمر بن الخطّاب به کرسی خلافت اسلام در مدینه تکیه زد، وضع ایران به‌اوج پریشانی و سردرگمی خود رسیده بود. در این زمان، در حدود مدّت دو سال بود که یزدگرد سوّم، پادشاه جوان و بدون تجربه‌ای که پیش از نشستن بـه‌کـرسی پادشاهی به‌گونه گمنام می‌زیست و آموزش کشورداری ندیده

بود، قدرت فرمانروائی کشور را در دست گرفته بود. این پادشاه نارس و تازه کار، نه تنها می‌بایستی فرآیندهای زیانبار و هرج و مرج آوری را که ۱۲ نفر پادشاهی که مدّت ۴ سال پیش از رسیدن او به‌تخت و تاج پادشاهی بر ایران فرمانروائی کرده بودند به‌سامان برساند، بلکه در برابر طایفه‌های بادیه نشینی که تازه به‌قدرت رسیده و سرزمین خشک و سوزآور عربستان را برای آرمانگرائی‌های گسترش خواهانه خود بسنده نمی‌دیدند و از اینرو به‌کشور پیشرفته، با تمدّن، فرهنگ مدار و سبز و خرّمی چون ایران چشم دوخته بودند، کشتی توفان زده و نااستوار ایران را به‌ساحل نجات رهنمون شود.

به هر روی، باتوجّه به‌آنچه که در پیش گفته شد، نبردهای ایرانی‌ها و تازی‌ها را در زمان خلافت عمر بن‌الخطّاب، خلیفهٔ دوّم اسلامی که سرانجام به‌دست یک ایرانی پاک سرشت به‌نام «فیروز نهاوندی» (ابولؤلو) از پای درآمد، به‌شرح زیر پی می گیریم:

جنگ پل (۶۳۴ میلادی / ۱۳ هجری قمری)

پس از اینکه «خالد بن ولید» از «مثنّی» جدا شد و به‌فرمان عمر به‌سوریّه عزیمت کرد، تنها ۹۰۰۰ نفر سرباز در اختیار «مثنّی» برجای مانده بود و وی در حالیکه با این تعداد سرباز توان رویاروئی با سپاهیان ایران را نداشت، آگاهی یافت که سربازان ایرانی قصد حمله به‌او را دارند، از اینرو در انتظار وردو نیروهای بیشتری که از ابوبکر درخواست کرده و پس از مرگ وی، عمر انجام این کار را بردوش گرفته بود، برجای ماند.

هنگامی که عمر برای نبرد با ایرانی‌ها در صدد جمع آوری نیرو برآمد، تازی‌ها به‌سبب ترس و بیمی که از قدرت و شکوه ایرانی‌ها داشتند، از پاسخ مثبت به‌فراخوان او برای رویاروئی با ایرانی‌ها خودداری می‌کردند. عمر خود از یک سو، آرمان و رؤیای دستیابی به‌سرزمین موهبت بار و سرشار از نعمت و پر بار ایران را در سر می‌پرورانید و از دگر سو، نه خود او شهامت دستیازی به‌چنین اقدامی را داشت و نه اینکه سایر سران تازی، تحقّق چنین رؤیای آرمانگرایانه‌ای را امکان پذیر

می‌دانستند. طبری، در این راستا می نویسد، در تمام مدّت سه روزی که مردم برای بیعت با عمر نزد او می‌آمدند، او پیوسته آنها را برای حمله به‌ایران انگیزش و تشویق می‌کرد، ولی کسی داوطلب شرکت در این کار نمی‌شد، زیرا بنا به‌نوشته طبری، قدرت ایرانیان آنچنان بیمی در دل تازی‌ها افکنده بود که هیچیک از آنها، دست زدن به‌چنین اقدام خطرزائی را صلاح نمی دید.[۷۴]

در روز چهارم، همچنانکه عمر مردم را برای حرکت به‌سوی سرزمین ایران فرا می‌خواند، «مثنّی» از نابسامانی وضع ایران و ناتوانی‌ها و کاستی‌هائی که ایرانی‌ها در آن زمان با آن روبرو شده بودند و پیروزی‌های خود در دست اندازی به‌فلمروی ایران و غنائمی که در تاخت و تازهای خود به‌چنگ آورده بود، سخن‌ها گفت تا ترس تازی‌ها از دست زدن به‌این اقدام بریزد. «مثنّی» در این راستا به‌تازی ها گفت: «ایرانی ها را آنقدر مهمّ نگیرید، این عجم ها آنچنان که شما می‌اندیشید، ملّت شکست ناپذیری نیستند، ما در سواد با آنها نبرد کرده‌ایم و بهترین آبادی‌های این منطقه را از چنگ آنها بیرون آورده‌ایم. پیش از این نیز ملّت‌های دیگری با این افراد به‌نبرد برخاسته و ما نیز توان آنرا داریم که با آنها به‌نبرد برخاسته شده و شکستشان دهیم.»[۷۵]

عمر نیز دربارهٔ سختی‌های زندگی در سرزمین خشک و بدون آب و علف عربستان، مطالبی بیان داشت تا تازی‌ها برای حمله به‌ایران آمادگی پیدا کنند. سرانجام، گروهی از تازی‌ها برای شرکت در سپاهی که عمر برای حمله به‌ایران می‌خواست تشکیل دهد، ابراز آمادگی کردند. «ابو عبید ثقفی» فرماندار طایف نخستین فردی بود که آمادگی خود را برای حمله‌به ایران اعلام داشت و موافقت کرد با ۱/۰۰۰ نفر سرباز به‌کمک «مثنّی» برود و سایر سران تازی نیز به‌او تأسّی جستند. فراموش نکنیم، به‌گونه‌ای که در پیش نوشتیم، این فرد، یعنی «المثنّی ابن حارثة الشّیبانی،» همان فردی است که به‌اتّفاق پسر عمّش «سوید قطب الذّهلی» از

---

۷۴ *تاریخ طبری*، جلد اوّل، برگ ۲۱۵۹.

۷۵ *تاریخ طبری*، حوادث سال ۱۳قمری نقل از دکتر زرّین کوب، *دوقرن سکوت*، برگ ۴۶.جلد اوّل، برگ های ۱۰۶۰-۱۰۵۸.

طایفه شیبان‌در مرزهای نزدیک به‌حیره به شغل راهزنی اشتغال داشت.

در این زمان، «مثنّی» که در حیره بسر می‌برد، آگاهی یافت که دو ستون از سربازان ایرانی آماده حمله به‌حیره شده اند و ستون نخست از پیش به‌سوی این شهر حرکت کرده و ستون دوّم در پشت ستون نخست، پشتیبانی از آنرا بر دوش گرفته است. «مثنّی» که به‌تنهائی توان رویاروئی با ایرانی‌ها را در خود نمی‌دید، حیره را به‌گونه کامل ترک کرد و در ژرفای بیابان‌های عربستان به‌سوی مدینه عقب نشینی کرد و در انتظار «ابو عبید ثقفی» و نیروهای او در انتظار ماند. هنگامی که «ابو عبید ثقفی» و سربازانش فرا رسیدند، به‌گونهٔ ناگهانی به‌سربازان ایرانی حمله بردند و آنها را عقب راندند.

رستم فرّخزاد، فرمانـدار خراسان و سپهسالار نبرد تیسفون با شتاب نیروی تازه‌ای فراهم آورد و آنـرا به‌فرماندهی «بهمن جادویه» مأمور نبرد با تازی‌ها کرد. سپاه «بهمن جادویه» که دارای ۳۰ فیل بود، در محلّی به‌نام «میرواحه» در ساحل شرقی رود فرات اردو زد و با سپاهیان «ابو عبید ثقفی» که بوسیله قایق‌های خود پلی ساخته و از رود فرات عبور کرده بودند، روبرو شد. هنگامی که اسب‌های تازی‌ها در برابر فیل‌های ایرانی قرار گرفتند، از هیبت آنها به‌وحشت افتادند و از پیشروی خودداری کردند. این امر سبب گردید تا تازی ها اسب‌های خود را رها کنند و پیاده به‌نبرد بپردازند. در این نبرد «ابوعبید ثقفی» موفّق شد، به‌یکی از فیل‌های بزرگ سفید ایرانی ضربه‌ای وارد آورد، ولی همان فیل او را پایمال کرد و جانش را گرفت.[۷۶] پس از آن فرماندهان لشکر تازی‌ها یکی پس از دیگری از پای درآمدند و تازی‌ها در برابر ایرانی‌ها به‌شکست سختی تن در دادند.

در این نبرد که در تاریخ «جنگ پل» نامیده شده، «مثنّی» زخمی شد، ۴/۰۰۰ نفر از سربازان تازی‌ها یا کشته و یا در روخانه غرق شدند و ۲/۰۰۰ نفر آنها موفّق شدند به‌مدینه فرار کنند. هر گاه «بهمن جادویه» فرمانده سپاه ایرانیان، تازی‌ها را در داخل خاک عربستان دنبال می‌کرد، می‌توانست ریشه و بنیاد آنها را براندازد، ولی بخت

---

[76] Sykes, *A History of Persia*, p. 494; *The Cambridge History of Iran*, vol. 4, p. 8.

تـازی‌هـا بلند بود و هنگامی که «بهمن جادویه» پس از پیروزی یاد شده، تازی‌های فـراری را در داخل خـاک عـربستـان تعقیب می کرد، به‌او خبر رسید که در تیسفون گـروهی بـه‌رهبـری «فیـروزان» از فرمان رستم فرّخزاد که در این زمان فرمانده کلّ سپاه ایران بود، سر پیچیده و دو طرف آماده دست زدن به‌یک جنگ داخلی شده اند. بـا شنیـدن این خبـر، «بهمن جـادویـه» ناچار شد برای کمک به‌فرمانده خود رستم فـرّخزاد، از تعقیب تازی‌ها دست بردارد و با شتاب با سپاهیانش به‌تیسفون بازگشت کند.

زمـانی کـه خبـر این شکست در مـدینـه بـه‌عمر رسید، به‌وحشت افتاد و بسیار انـدوهگین شد و کوشش کرد، روحیّه فرسودهٔ تازی‌های شکست خورده را توانمند سـازد و تـا آنجـا کـه در توان داشت از هیچ کمکی به«مثنّی» دریغ نورزید و نیروی تـازه‌ای از تـازی‌های چادرنشین برایش گسیل داشت. «مثنّی» با سربازانی که خود جمع آوری کـرده و نیـروهـائی کـه عمر از مدینه برایش گسیل داشته بود، دوباره با نیروهای ایرانی در نزدیکی کوفه در ساحل غربی رود فرات روبرو شد. ارتش ایران بـه‌فـرماندهی «مهران مهرویه» که با پیروزی در «جنگ پل» روحیّه‌اش توانمند شده بـود، بـه‌لشکـر تـازی‌هـا حملـه کـرد و آنها را به‌عقب راند، ولی یکی از فرماندهان سپاهیان «مثنّی» که یک نفر مسیحی بود به‌قلب لشکر ایران دست به ضدّ حمله زد و ایستـادگی آنها را درهم شکست و تا دجله پیش رفت. در نتیجهٔ این ضدّ حمله، سپاه ایـران درهم شکستـه شد و کم و بیش تمام سربازان ایرانی یا کشته و یا در آب غرق شـدند. تازی‌ها نیز در این نبرد متحمّل تلفات زیادی شدند، ولی سرانجام به‌پیروزی رسیـدند و تمام اموال و دارائی‌های ایرانی‌ها را چپاول و غارت کردند. «مثنّی» نیز بر اثر زخمی که در «جنگ پل» برداشته بود، پس از چند ماه در سال ۶۳۵ میلادی (۱۴ هجری قمری) درگذشت.[۷۷]

پس از نبـرد بالا، «مثنّی» که در حال جان دادن بود، خبر یافت که رستم فرّخزاد، در مداین مشغول گردآوری نیرو برای نبرد تازه‌ای با تازی‌هاست و جریان را به‌عمر آگاهی داد و از او یاری خواست. با وجود اینکه در این زمان، هنوز تازی‌های مدینه

[77] Sykes, *A History of Persia*, vol. 1, p. 494.

از رویاروئی با سپاهیان ایران وحشت داشتند و از پیکار با آنها نگران بودند، با این وجود، در برابر عملی انجام شده قرار گرفتند و بتدریج برای رویاروئی با ایرانی‌ها و نبرد با آنها آمادگی روانی پیدا کردند.

تدارک جنگ قادسیّه بوسیلهٔ تازی‌ها

شکست ارتش بیزانتین در سال چهاردهم هجری قمری (۶۳۵ میلادی) در یرموک و تسخیر سوریّه بوسیلهٔ تازی‌ها و به‌دنبال آن درّه اردن، تعادل نیروها را بین ایرانی‌ها و تازی‌ها یکباره دگرگون کرد. دیگر تازی‌ها نیازی به‌نگهداری نیروهای خود در سوریّه نداشتندو نه تنها تمام نیروهای خود را در نبرد با ایرانی‌ها متمرکز کردند، بلکه عمر دستور داد، در سراسر شبه جزیرهٔ عربستان برای نبرد با ایرانی‌ها سربازگیری شود. تازی‌های تشنه و گرسنه، غارت و چپاول اموال و دارائی‌های دیگران و ربودن زن‌هایشان به‌ندای حکومت اسلامی مدینه پاسخ مثبت دادند و به‌زودی یک نیروی ۳۰/۰۰۰ نفری شامل دست کم ۱/۴۰۰ نفر از یاران محمّد بن عبداللّه تشکیل گردید. عمر، فرماندهی این نیروها را به«سعد بن ابی وقّاص» که برادرزادهٔ خدیجه، همسر نخست محمّد و تیراندازی ماهر و کارورزیده بود، واگذار کرد.

زمانی که «سعد بن ابی وقّاص» به جبههٔ نبرد رسید با «مثنّی» که در بستر مرگ بود، دیدار کرد و او تا آنجا که آگاهی داشت، تجربیّات خود را از نبرد با ایرانی‌ها در اختیار «سعد بن ابی وقّاص» گذاشت. بر پایهٔ سفارش «مثنّی» فرمانده سپاه تازی‌ها «سعد بن ابی وقّاص» به سوی قادسیّه، دشتی که در مغرب رود فرات و در پنج فرسنگی شهر کوفه قرار داشت، پیش رفت و در کنار پلی که تازی‌ها از قایق ساخته بودند، اردو زد و منتظر حملهٔ ایرانی‌ها در آنجا باقی ماند.

هیئت نمایندگی تازی‌ها در دربار یزدگرد سوم

در این زمان، عمر بن‌الخطّاب، یک گروه بیست نفری از بزرگان تازی‌ها را به‌دربار

یزدگرد سوّم در تیسفون پایتخت ایران گسیل داشت تا او را به‌کیش اسلام فراخوانند. هنگامی که تازی‌های یاد شده از گذرگاه‌های شهر تیسفون، پایتخت ایران در آن زمان، عبور می‌کردند، مردم کوچه و خیابان شهر، از مشاهدهٔ وضع لباس و چهره‌های آنها به‌خنده افتادند. همچنین، با توجّه به‌اینکه تازی‌های یاد شده، کمان‌هائی با خود حمل می‌کردند که به‌شکل دوک‌های پشم ریسی زن‌ها بود، از اینرو مردم شهر تیسفون با حالتی تماخره‌آور به‌سوی آنها اشاره می کردند و می گفتند: «دوک، دوک.»[۷۸]

پس از اینکه گروه یاد شده وارد دربار یزدگرد شدند، او بوسیلهٔ مترجمی از آنها پرسش کرد:

«چرا شما در برابر مردم ایران سلاح به‌دست گرفته‌اید؟»

نمایندهٔ تازی‌ها به نام «مغیرة بن شعبه»[۷۹] پاسخ داد:

«اللّه بوسیلهٔ پیامبرش، محمّد بن عبداللّه به‌ما دستور داده است تا دین او، اسلام را به‌سراسر جهان گسترش دهیم و آنرا به‌همهٔ ملّت‌های دنیا تحمیل کنیم. بنابراین، ما ناچار از اجرای فرمان او که فرمان الهی است هستیم و شما باید یا دین ما را

---

[78] Dosabhai Framji Karaka, *The History of Parsees* (New York: AMS Press, 1977); Sykes, *A History of Persia*, vol. 1, p. 494. Karaka, *The History of Parsees*.

[۷۹] به‌گونه‌ای که در کتاب‌های تاریخی آمده، «مغیرة بن شعبه،» یکی از سران فرصت طلب و فاسد مشهور تازی‌ها بوده است. این فرد پیش از اینکه اسلام بیاورد، روزی در بین راه چند نفر از همراهانش را کشته و اموال آنها را ربوده و به‌محمّد بن عبداللّه پناه آورده و در زمره نخستین کسانی بوده که اسلام اختیار کرده و اموالش را به‌محمّد دهش نموده است. بنا به‌نوشتهٔ تاریخنویسان، محمّد اسلام و همیاری «مغیره» را پذیرش کرده، ولی اموال او را نپذیرفته است. سپس، او در بسیاری از نبردهای اسلامی و از جمله نبردهای قادسیّه، جلولا و نهاوند شرکت کرده و بوسیلهٔ عمر بن الخطّاب به‌فرمانداری بصره گماشته شده است. آنگاه، او با زن شوهرداری به‌نام «امّ جمیل» که همسر «حجّاج بن عبید» بوده، روابط نامشروع برقرار کرده و این موضوع بوسیلهٔ چهار شاهد به‌اثبات رسیده و در نتیجه عمر او را از فرمانداری بصره برداشته است. «مغیرة بن شعبه» بر پایهٔ احکام اسلام به‌سبب ارتکاب زنای محصنه شایستهٔ مجازات مرگ بوسیلهٔ سنگسار بوده، ولی چون عمر نسبت به‌او دارای احساسات نیک اندیشی بوده، از مجازات او خودداری ورزید و حتّی پس از جنایتی که او مرتکب شده، ویرا به‌فرمانداری کوفه گماشته است. «حافظ ذهبی»* شماره زن‌هائی را که «مغیرة بن شعبه» با آنها روبط نامشروع جنسی داشته، در کمترین شماره سیصد و در بیشترین شماره یکهزار نفر ذکر کرده است.

* حافظ ذهبی، *العِبَرُ فی خَبَرِ مِنْ عِبَرْ*، به‌تصحیح دکتر صلاح الدّین المُنَجِّدْ (قاهره، مصر: ۱۹۵۶)، برگ ۴۲۳.

بپذیرید یا به‌ما جزیه بدهید و یا اینکه با ما آماده نبرد شوید.»

یزدگرد در پاسخ به آنها گفت:

«به نگر می رسد که گرفتاری‌های کشور ایران در سال‌های اخیر شما را جسور و وادارتان کرده است، اندیشه‌های بزرگتر از وجودتان در مغز بپرورانید، ولی خواهید دید که به‌زودی شما را سر جایتان خواهیم نشانید. چه کسی به‌شما مار و سوسمارخوارها و پشم شتر و گوسفند پوشان که فرزندان خود را زنده به‌گور می‌کنید، جرأت داده است، به‌سرزمین ما پای بگذارید و این سخنان بیهوده و بزرگتر از سرتان را بر زبان بیاورید؟ شما بد بخت ترین، فقیرترین، غیر متمدّن ترین و نادان ترین مردم دنیا هستید و از دانش و هنر که هستهٔ ثروت و قدرت است، هیچ سرمایه‌ای ندارید. هر گاه، توهّمی جسورانه و نابخردانه مغزتان را اشغال کرده، چشم هایتان را بگشائید و این تصوّر نابخردانه را از سرتان بیرون کنید. اگر فقر و بدبختی و زندگی محنت بار بیابانی شما را خسته کرده است، ما به‌شما خوراک و لباس می‌دهیم، چگونگی زندگی شهری را به‌شما می‌آموزیم، با رهبرانتان با انسانیّت رفتار می کنیم و پادشاهی برایتان برمی گزینیم تا با انسانیّت و خردگرائی بر شما حکومت کند.»

نمایندگان تازی ها برای چند لحظه سکوت کردند، سپس «مغیرة بن شعبه» لب به‌سخن گشود و اظهار داشت:

«همراهان من از بزرگان تازی‌ها هستند و هر گاه فروزهٔ بزرگمنشی آنها را وادار به‌سکوت کرده، من در جایگاه یک بادیه نشین جسور به‌شما می گویم که آنچه که شما در بارهٔ فقر، بیچارگی و گسیختگی اجتماعی ما بیان داشتید، همه به‌گونه کامل درست است. آری، ما آنچنان تنگدست بودیم که بین ما افرادی وجود داشتند که شکم خود را از فشار گرسنگی با خوردن حشرات و سوسمار پر می‌کردند و همچنین برخی از آنها از فشار تنگدستی و نبود خوراک، دختران خود را زنده به‌گور می‌کردند. ما قومی بودیم که در تاریکی‌های نادانی، خرافه خواهی و بت پرستی و بی قانونی در ربودن اموال و کشتار یکدیگر غرق شده بودیم، ولی اکنون وضعمان با گذشته تفاوت کرده و ما به‌عنوان ملّتی جدید پا به‌پهنهٔ جهانی گذاشته‌ایم. اللّه، یکی از افراد نخبهٔ ما را به‌پیامبری برگزیده و به‌او گفته است باید ما با آنهائی که دین او را پذیرش نمی‌کنند، نبرد کنیم، اگر در این راه کشته شویم، به‌بهشت می‌رویم و هر گاه پیروز گردیم، به‌سعادت و نیکبختی دنیوی دست

می یابیم. حال، این میل شماست که یا دین ما را بپذیرید یا به‌ما جزیه بدهید و یا با ما آماده نبرد شوید.»[۸۰]

یزدگرد به‌آنها پاسخ داد: «اگر شما به‌عنوان هیئت نمایندگی قوم تازی نزد من نیامده بودید، دستور می‌دادم، نفس را در سینه‌هایتان بند بیاورند.»

آنگاه، یزدگرد دستور داد، یک کیسه خاک به حضورش بیاورند و با اهانت و خواری به‌آنها گفت:

«این جزیهٔ ماست. این را بردارید و از اینجا دور شوید و به‌فرماندهٔ خود بگوئید، به‌زودی رستم فرّخزاد، همهٔ شما را زیر خاک دفن خواهد کرد.»

سپس، یزدگرد رو به‌درباریانش کرد و گفت: «این کیسهٔ خاک را روی شانهٔ رهبر این گروه بگذارید و او را از دروازهٔ این شهر بیرون بیندازید.»

«عاصم امین،» یکی از افراد گروه نمایندگان تازی‌ها جلو آمد و چنانکه گوئی جایزهٔ بزرگی را دریافت می‌کند، آن کیسهٔ خاک را روی سرش گذاشت و گروه تازی‌ها با شادی دربار یزدگرد را ترک گفتند. یزدگرد در آغاز امر متوجّه نشد که تازی‌ها آن کیسهٔ خاک را به‌عنوان پیش درآمد و نمونهٔ مالکیّت سرزمین ایران دریافت می‌کنند و زمانی که این عمل را از «عاصم امین» مشاهده کرد، آنرا حاکی از نابخردی و نادانی او و آن گروه به‌شمار آورد.

زمانی که رستم فرّخزاد از این جریان آگاه شد، فهمید که نمایندهٔ تازی‌ها، آن کیسهٔ خاک را به‌عنوان نشان پیروزی خود و نماد آنچه را که در پی آن بودند به‌شمار آورده و از اینرو، گروهی را روانه کرد تا آن کیسهٔ خاک را از تازی‌ها باز پس بگیرند، ولی آنها در آن زمان از مرزهای ایران خارج شده بودند. هنگامی که آن گروه وارد سرزمین خود شدند، آن کیسهٔ خاک را در پیش فرماندهٔ خود گذاشتند و اظهار داشتند: «این خاک کشور ایران است که از این پس، جزء دارائی ما خواهد بود.»[۸۱]

دلیل اینکه عمر این گروه را مأمور گفتگو با یزدگرد سوم، پادشاه ایران کرد، آن

---

[80] Karaka, *The History of Parsees.*
[81] *Ibid.*

بـود کـه از روبـرو شـدن با سپاه ایران بیمناک بود و می‌دانست که پیروزی بر لشکر ایـران کـار آسـانی نیست و از اینـرو، بـه‌آن گـروه آمـوزش داده بود، کوشش کنند، مأموریّت خود را با صلح و سازش به‌پایان برسانند.

جنگ قادسیّه

سـال بعد که چهاردهمین سال هجری قمری بود، یزدگرد سوّم پادشاه ایران که از هر سـو بـا بخت ناسازگار روبرو شده بود، نیروئی در حدود ۱۲۰/۰۰۰ نفر تدارک دید و رستم فـرّخـزاد، سپهسـالار سپاه ایران را به‌فرماندهی آن برگزید و به‌وی فرمان داد، برای نبرد با تازی‌ها به‌عراق روانه شود و کار آنها را یکسره کند.

رستم فـرّخـزاد کـه سپهسالاری جنگ دیده، با تجربه و کارآزموده بود با برنامهٔ جنگی یـزدگـرد سوّم به چند سبب و از جمله شرکت مستقیم خود در جنگ مخالف بـود. رستم فـرّخـزاد بـاور داشت کـه نباید در نبرد شتاب کرد، بلکه باید با تدبیر و سنجیـدگی بـا تـازی‌هـا روبـرو شد و تا آنجا که امکان دارد، نبرد اصلی را به‌تأخیر انـداخت تا نیروی تجاوزگر خسته و فرسوده شود. برای دستیابی به‌این هدف، رستم فرّخزاد، به‌یزدگرد سوّم پیشنهاد کرد، سپاهی برای رویاروئی با تازی‌ها آماده شود و بـه‌میدان نبرد گسیل گردد و پیوسته آن نیرو با سربازان تازه نفس تقویت گردد و اگر هم نیـروی درگیـر در نبـرد شکست خـورد بـاید سپاه دیگری را جانشین آن کرد و بـدینـوسیله سپاه تجاوزگر را خسته و وامانده نمود و آنگاه آنرا با یک حمله بزرگ و فراگیر درهم شکست.

رستم فـرّخـزاد، همچنین بـاور داشت کـه سپسـالار نیـروهای نظامی کشور که رهبـری ارتش کشـور را در دست دارد، بغیـر از موارد استثنائی نباید خود در میدان نبـرد شـرکت کند، زیرا هر گاه او در جنگ کشته شود، دشمن این رویداد را دلیل بر نابودی تمامی ارتش آن کشور به‌شمار خواهد آورد و نتیجهٔ جنگ به‌زیان آن خواهد انجـامید، ولی هر گاه سپهسالار ارتش، رهبری نیروهای نظامی را در خارج از میدان نبـرد بـر عهـده داشتـه بـاشـد، می‌تـوانـد روند نبرد را با توجّه به‌نیازهای موجود با تاکتیک‌های گوناگون رهبری کند. رستم فرّخزاد، همچنین در بیانات خود به‌یزدگرد

افزود که تازی‌های بادیه نشین از وجود او بیم و هراس در دل دارند و تا زمانی که او با آنها روبرو نشود، این ترس و وحشت از جسارت آنها خواهد کاست، ولی هر گاه او به‌گونهٔ مستقیم در برابر آنها قرار بگیرد، بر جسارتشان افزوده خواهد شد. از دگرسو باید در نظر داشت که هر گاه در عملیّات جنگی سپاهیان ایران دچار کاستی شوند، جبران آن بدون وجود فرماندهی که از خارج ارتش را رهبری می‌کند، با اشکال روبرو خواهد شد.[۸۲]

یزدگرد سوّم به‌سخنان رستم فرّخزاد گوش فرا داد و همچنان در تحمیل عقیده ناآگاهانه و تهی از تجربه‌اش به‌او پافشاری کرد. هنگامی که رستم فرّخزاد مشاهده کرد، یزدگرد در اجرای تصمیمش برای یک نبرد شتاب زده با تازی‌های نودین به‌فرماندهی مستقیم او پافشاری می کند، از کارشناسان امور جنگی که با یزدگرد رفت و آمد داشتند، درخواست کرد، او را از حقایق امر آگاه کنند و ویرا برای پذیرش نگرهای رستم فرّخزاد قانع سازند، ولی یزدگرد، همچنان در باورهای خود پافشاری می کرد و اظهار داشت، هر گاه رستم فرّخزاد از پذیرش فرماندهی سپاه ایرانیان و نبرد با تازی‌ها خودداری کند، خود این خویشکاری را بر دوش خواهد گرفت. از اینرو، رستم فرّخزاد ناچار شد، در برابر فرمان و ارادهٔ یزدگرد تسلیم شود و فرماندهی سپاه ایرانی‌ها را برای نبرد با تازی‌ها پذیرش کند.[۸۳]

دربارهٔ نگرهای رستم فرّخزاد در راستای نبرد با تازی‌ها باید توجّه داشت که در «جنگ پل» نیز که بین ایرانی‌ها و تازی‌ها درگرفت، رستم فرّخزاد، همین شیوهٔ جنگی را به‌کار برد و در نتیجه «بهمن جادویه» فرمانده سپاه ایران در آن نبرد، موفّق شد، تازی‌ها را به‌سختی شکست دهد و این امر سبب شد که عمر تا مدّت یک سال دم فروبندد و از اندیشهٔ رویاروئی با سپاه ایرانیان خودداری کند. از دگر سو، شیوهٔ پیشنهادی جنگی رستم فرّخزاد برای نبرد با تازی‌ها، روشی بود که شاپور دوّم، پادشاه بزرگ ساسانی در سدهٔ چهارم میلادی در برابر حملهٔ «ژولین» امپراتور روم به‌ایران به کار برده و او را به‌سختی شکست داده و وادارش کرده بود با سرافکندگی

---

[۸۲] *تاریخ طبری*، جلد اوّل، برگ های ۲۲۵۱–۲۲۴۸.

[۸۳] *همان بنمایه*، همان برگ.

به‌پیمانی که شاپور میل داشت تن دردهد و آنرا دستینه گذارد. به‌همین سبب است که «امیانوس مارسلینوس»[۸۴] نویسنده و تاریخنویس رومی، تاکتیک یاد شده را از روش‌های ویژه ایرانی ها در نبرد دانسته است.

همچنین باید توجّه داشت که چون تازی‌ها از رویاروئی با ایرانی‌ها بیم و وحشت داشتند، عمر نیز برای زدودن ترس آنها حاضر شد، فرماندهی نیروهای تازی‌ها را بر عهده بگیرد، ولی «عبدالرّحمان بن عوف» که در بین مهاجران و انصار ارزش و اعتباری ویژه داشت، او را از این کار برحذر داشت و به‌وی اظهار داشت: «این کار به‌سود و صلاح مسلمانان و خلافت اسلامی نیست، زیرا اگر تو لشکری بفرستی و آن لشکر شکست بخورد، اثرش در نزد تازی‌ها آنچنان نیست که تو خود بروی و شکست بخوری و یا کشته شوی، زیرا در اینصورت هیبت شخص تو و هیبت خلافت از دل آنها بیرون خواهد رفت.»[۸۵]

به هر روی، سرانجام رستم فرّخزاد ناچار به‌پذیرش فرمان یزدگرد تن داد و با سپاهیان زیر فرمانش در جستجوی تازی‌ها و روبرو شدن با آنها از رود دجله عبور کرد. در کتاب‌های معتبر تاریخی می‌خوانیم، هنگامی که ایرانی‌ها با نیروئی چندین برابر سربازان تازی و با تجهیزات و تسلیحات کامل با آنها روبرو شدند، از چگونگی تسلیحات تازی‌ها و آلات و ادوات جنگی و لباس و پوشاک آنها به‌خنده افتادند و نیزه‌های آنها را با نگر حقارت به‌دوک‌های پشم ریسی زن ها تشبیه کردند. در این نبرد، رستم فرّخزاد، فرمانده سپاه ایرانیان بر تخت زرّینی نشسته و تاجی بر سر داشت و سپاهیان او دارای فیل‌های بزرگ هیکل بودند.[۸۶]

تازی‌ها در آغاز امر، از حمله به‌سپاهیان ایران بیم و هراس داشتند و برای مدّت چهار ماه، دو طرف نبرد در برابر یکدیگر در سمت غربی رودخانهٔ فرات در قادسیه صف آرائی نموده و زمان را با گفتگوی با یکدیگر سپری کردند. قادسیه شهر کوچکی بود که در ۱۵ میلی کوفه واقع شده بود. سرانجام، رستم فرّخزاد فرمان

---

[84] Ammianus Marcellinus

[۸۵] دکتر محمّدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*، جلد اوّل، برگ ۳۰۷.

[۸۶] زرّین کوب، *دو قرن سکوت*، برگ ۴۸.

حمله داد و نبرد بین دو طرف آغاز شد و تمام نبرد برای مدّت چهار روز به‌درازا انجامید. در روز نخست نبرد، اسب‌های تازی‌ها از فیل‌های بزرگ هیکل ایرانی‌ها که در پیشاپیش صفوف سپاهیان ایران نگهداشته شده بودند، به‌وحشت و هراس افتادند و فرار اختیار کردند. در نتیجه سپاهیان ایران، تازی‌ها را عقب راندند و می‌رفت که نبرد به‌سود ایرانی‌ها پایان پذیرد که تیراندازان تازی به‌فیل های ایرانی حمله بردند و این امر سبب رم کردن فیل‌های سپاهیان ایران و برهم خوردن نظم آرایش جنگی آنها گردید و بدین ترتیب، در روز نخست نبرد به‌سود تازی‌ها پایان پذیرفت.

در روز دوّم، یک نیروی کمکی از شام (سوریّه) به‌سپاه تازی‌ها افزوده شد و سبب بالا بردن روحیّه آنها گردید. هر گاه این نیروی کمکی برای تازی‌ها نمی‌رسید، نبرد به‌سود ایرانی‌ها پایان می یافت، ولی ورود این نیروهای تازه نفس برای تازی‌ها، سرنوشت نبرد را تغییر داد.[۸۷] در این روز بین دو طرف، جنگ و گریزهای پراکنده‌ای درگرفت که منتهی به‌نابودی ۱۰/۰۰۰ نفر از سپاهیان ایران و ۲/۰۰۰ نفر از سربازان تازی شد و در نتیجه در این روز نیز نبرد به‌سود تازی ها پایان پذیرفت.

در روز سوّم، دوباره فیل‌های سپاهیان ایران در صف نخست جبهه نبرد آرایش گرفتند، ولی فرمانده نیروئی که از سوریّه به‌کمک تازی‌ها آمده بود، به‌نام «قعقاع بن عمرو» نیزه ای در چشم فیل سفید بزرگی که در سپاه ایرانی‌ها وجود داشت، فرو کرد. آنگاه تازی‌ها دو چشم فیل دیگر را نیز نابینا کردند و در نتیجه فیل‌های سپاه ایرانی‌ها به‌وحشت افتاده، رم کردند و سبب ایجاد آشفتگی و نابسامانی در سپاهیان ایران شدند. از دگر سو، نیروهای تازه نفس دیگری از سوریّه به‌کمک تازی‌ها آمدند و مجموع این عوامل به‌اندازه ای روحیّه تازی‌ها را توانمند کرد که در آن شب که «لیلة‌الهریر»[۸۸] نام گرفته، تازی‌ها تا آنجا که توانستند در نقاط گوناگون جبهه

---

[87] *The Cambridge History of Iran*, vol. 4, p. 11.

[۸۸] «هریر» معنی زوزه سگ و شغال در نتیجهٔ سرما را می‌دهد. سبب اینکه آن شب «لیلة الهریر» نامیده شده، آنست که زخمی‌های دو طرف نبرد در آن شب مانند حیوانات یاد شده، ناله سر می‌دادند.

به‌سپاهیان ایران شبیخون زدند.

در روز چهارم نبرد قادسیّه، طبیعت نیز آذرنگی به‌رویدادهای نامساعدی که ایرانی‌ها با آنها روبرو شده بودند، افزود. بدین شرح که توفان شنی در دشت قادسیّه برخاست و چون مسیر باد پشت سپاهیان تازی و رو به‌لشکریان ایران بود، چهره و چشم‌های سربازان ایرانی را شن باران کرد. رستم فرّخزاد، فرمانده سپاهیان ایران که می‌بایستی سربازان خود را با روحیّه ای توانمند رهبری می‌کرد، از شدّت توفان شن و گرمی هوا در میان بسته ها و بار و بنه قاطرها که دربردارندهٔ تدارکات سپاه ایرانی‌ها بود، پناه جست. در این زمان، یک سرباز تازی به‌نام «هِلال بن علقمه» به‌او نزدیک شد و بند بار و بنه‌ای را که روی قاطر بسته شده بود با شمشیر برید. در نتیجه، یکی از صندوق‌ها روی رستم فرّخزاد افتاد و پشت او را شکست. در این هنگام، رستم فرّخزاد که یکصد زخم برداشته و روحیّه‌اش را بکلّی از دست داده بود، خود را به‌آب انداخت تا جان سالم بدر ببرد، ولی «هِلال بن علقمه» پشت سر او در آب جست و وی را کشت و سپس روی تختی که رستم می‌نشست رفت و فریاد برآورد: «به‌خدای کعبه سوگند که من رستم، فرمانده ایرانی‌ها را کشتم.»[۸۹] این رویداد سبب ناامیدی و دلباختگی سربازان ایرانی شد، هزاران نفر از آنها خود را به‌آب انداختند و هلاک شدند.

به‌دنبال رویداد بالا پرچم درفش کاویانی، از جمله سایر غنائم به‌دست تازی‌ها افتاد. تاریخنویسان نوشته‌اند، فردی که بر پرچم درفش کاویانی دست یافت، آنرا به‌مبلغی در حدود ۱/۲۰۰ دلار امریکائی به‌فروش رسانید، در حالیکه ارزش جواهراتی که در آن به‌کار رفته بود، برابر ۵۰/۰۰۰ دلار امریکائی بود.[۹۰] جنگ قادسیّه نیز مانند جنگ «ایسوس»[۹۱] از جنگ‌های مهمّ و رویدادهای تاریخ ساز کشورهای

---

[89] Sykes, *A History of Persia*, vol. 1, p. 496.
[90] *Ibid*.

[۹۱] «ایسوس» Issus، دشتی است نزدیک خلیج اسکندرون در جنوب کشور ترکیّه امروزی که نبرد «ایسوس» بین داریوش سوّم، پادشاه هخامنشی و اسکندر مقدونی، پادشاه یونان در این سرزمین روی داد. در این نبرد، اسکندر مقدونی به‌پیروزی رسید، داریوش سوّم فرار کرد و در نتیجه اسکندر مقدونی، سرزمین‌های ایران، فنیقیّه و مصر را به دست آورد.

باستانی بود که در تغییر جغرافیای دنیا، اثر مهمی برجای گذاشت.

«تجهیز»، روش تازی‌ها در کشتار وحشیانهٔ مجروحان جنگ

در زمان جاهلیّت و پیش از ظهور محمّد، هر گاه تازی‌ها در نبردی با یکدیگر درگیر می‌شدند، روشی بین آنها معمول بود که «تجهیز» نامیده می‌شد. بدین شرح که پس از پایان نبرد، زنان و کودکان به‌میدان نبرد می‌آمدند و به‌زخمی‌ها و مجروحان نیروهای خودی آب می‌دادند و در ایجاد امکان برای درمان آنها تلاش می‌کردند. ولی، زخمی‌ها و آسیب دیدگان دشمن را با چماقی که با خود حمل می‌کردند به‌هلاکت می‌رساندند تا قتل آنها کامل شده باشد.

بنا به‌نوشتهٔ طبری، این روش وحشیانه در نبرد قادسیّه نیز بوسیلهٔ تازی‌ها به‌کار رفته است. طبری، در این راستا به‌شرح گفتار یک زن تازی که «امّ کثیر» نام داشته، مبادرت کرده است. بدین شرح که در نبرد قادسیّه، زنی به‌نام «امّ کثیر» همراه شوهرش به‌نام «همام بن‌الحارث» و سایر زنان قبیله‌اش در نبرد قادسیّه شرکت کرده و گفته است، پس از پایان جنگ، او و سایر زنان تازی، جامه‌های خود را به‌کمر می‌بستند و با چماقی که هر یک در دست داشتند به‌میان زخمی‌ها و مجروحان جنگ رفتند، به‌زخمی‌ها و مجروحان خودی آب می‌دادند و برای امکان درمان آنها تلاش می‌کردند و با چماق‌های خود به‌زندگی زخمی‌ها، مجروحان و آسیب دیدگان نیروهای دشمن پایان می‌داده اند. «امّ کثیر» افزوده است، در هنگام انجام این عمل، فرزندان خردسال خود را نیز همراه می‌بردند تا روش یاد شده را به‌آنها آموزش بدهند![92]

روش وحشیانه و جانورخویانهٔ کشتن مجروحان و آسیب دیدگان جنگ، آنهم با چنین وسیلهٔ شکنجه آوری در تمام درازنای تاریخ بشر بدون پیشینه بوده است. هرودوت و گزنفون، هر دو نوشته اند، کورش بزرگ شهریار ایران، پس از تسخیر سرزمین‌های گوناگون، آنچنان نسبت به‌افراد اسیر و آسیب دیدهٔ دشمنانش با مهر و

---

۹۲ *تاریخ طبری*، جلد اوّل، برگ ۲۳۶۳.

انساندوستی رفتار می‌کرد که همگی آنها تا پایان عمر مرید و ستایشگر او می‌شدند. ولی، کشتار زخمی‌ها و مجروحان جنگ، آنهم با روشی دردآور و ضدّ انسانی، ویژهٔ فرهنگ مسلمانان تازی است که قرآن هم در آیهٔ ۶۱ سورهٔ احزاب، آنرا توصیه کرده و تکمیل کنندهٔ فرهنگ دروغ، ریاکاری و ناجوانمردی آنها و از جمله همان فرهنگ وحشیانه‌ای است که محمّد گفت: «اَنَا بُعِثْتَ لِاُتَمِمَ مَکارِمِ‌الاَخْلاق.»

در سلسله رویدادهائی که در این کتاب شرح داده خواهد شد، خواهیم دید که یکی از روش‌های معمول تازیان، عهدشکنی و پشت کردن به‌قول و گفتارشان بوده است. موارد بسیاری در تاریخ وجود دارد که تازی‌ها به‌افرادی که دستگیر و اسیر می کردند، قولی می دادند، ولی با کمال ناجوانمردی آنرا زیر پا می گذاشتند و بر خلاف قول و وعدهٔ خود عمل می‌کردند. فرهنگ تقیّه «دروغگوئی شرعی» که یکی از اصول مذهب شیعه به‌شمار می‌رود، از زهدان همین فرهنگ ریا، نیرنگ و قول شکنی زائیده شده است. هنگامی که عمر بن‌الخطّاب، خلیفهٔ دوم بوسیلهٔ ابولؤلؤ (فیروز نهاوندی) کشته شد، پسرش به‌نام «عبیداللّه بن عمر،» به‌گمان اینکه «هرمزان» سردار ایرانی که عمر او را مشاور خودقرار داده بود، در توطئهٔ کشتن پدرش دست داشته، او را به بهانهٔ مشاهدهٔ اسبی که ادّعا می‌کرد به‌تازگی خریده، به‌خانه‌اش فراخواند و از پشت به‌او حمله کرد و ویرا کشت. «خالد بن ولید» سردار مشهور اسلام نیز به‌گونه‌ای که در جستار پیش گفته شد، برای مهمانی به‌خانهٔ «مالک بن نویره» فراخوانده شد و چون شیفتهٔ همسر زیبای میزبانش شد، او را وحشیانه کشت و با همسرش همبستر شد. هر گاه روش و منش سران و رهبران تازی‌ها چنین بوده باشد، آن زمان به‌آسانی می توان‌به‌فرهنگ اخلاقی ناانسانی و ناجوانمردانهٔ آنها پی برد!

تسخیر مدائن

در سال شانزدهم هجری (۶۳۷ میلادی)، پس از پیروزی تازی‌ها بر سپاهیان ایران در نبردِ قادسیّه، عمر به«سعد بن ابی وقّاص» دستور داد، مدّت دو ماه به‌سربازانش استراحت دهد. سپس، «سعد بن ابی وقّاص» وارد حیره شد و پس از عبور از رود

فـرات، سـربازانش اللّه اکبر گویان، سرزمین‌های تا رود دجله را بتدریج از نیروهای ایـرانی پاک کردند. یزدگرد سوّم به‌تازی‌ها پیشنهاد کرد، به‌شرط اینکه آنها از مغرب دجلـه پیش‌تـر نروند، تمام سرزمین‌های مغرب رود دجله را به‌آنها واگذار کند، ولی تازی‌ها با اهانت پیشنهاد او را ردّ کردند. پس از آن ایرانی‌ها ناچار شدند، مغرب رود دجلـه را تخلیـه کننـد و بـه‌تازی ها بسپارند. با وجود اینهمه شکست‌ها و ناکامی‌ها، هنـوز هم بـرای ایـرانی‌هـا راه نجات وجود داشت، زیرا بین محلّ استقرار تازی‌ها و ایـرانی‌هـا رود دجلـه قـرار داشت و از یک سو تازی‌ها با وجود پیروزی‌های خود، جـرأت ورود بـه‌سـرزمین ایـران را نداشتند و از دگر سو، آنها نه برای عبور از روی دجلـه دارای کشتی بـودنـد و نه اینکه توان ساختن کشتی‌های بایسته و عبور از رود دجلـه را داشتنـد و از اینـرو، بـرای مـدّتی در جلگه‌های بین رودهای فرات و دجله برجای ماندند.

چون توقّف سربازان تازی برای مدّتی در جلگه های بین رودهای دجله و فرات به درازا انجامید، در مدائن قحطی پدید آمد و ادامهٔ زندگی برای ایرانی‌ها مشکل شد. یـزدگرد سوّم که اوضاع را چنین دید، «خرّه زاد فرّخزاد،» برادر رستم فرّخزاد را که در نبـرد قادسیّه کشته شده بود، به‌فرماندهی سپاه ایرانی‌ها گماشت و شهر تیسفون را به او سپرد و خود راه حُلوان[۹۳] را در پیش گرفت.

«سعـد بن ابی وقّـاص» فـرمـانده سپاه تازیان نیز از اینکه توان ورود به‌مدائن را نـداشت، خسته و ناامید شده بود. در این هنگام، گروهی از ایرانی‌های خائن نزد وی آمـدند و به‌او گفتند، یزدگرد سوّم با شتاب مشغول انتقال ثروت‌های بی‌اندازهٔ مدائن است و هـر گاه او هر چه زودتر که ممکن است وارد مدائن نشود، دیگر در این شهر ثروتی برجای نخواهد ماند. سپس، «سعد بن ابی وقّاص» را به‌محلّی از رود دجله که آب آن انـدک بـود، راهنمـائی کردند. این پیشنهاد، «سعد بن ابی وقّاص» را جسور کـرد و وی بـه‌سربازانش فرمان داد، خود را به‌آب دجله بزنند و به‌سوی چپ ساحل آن رودخـانـه بـرسانند. در اجرای فرمان «سعد بن ابی وقّاص» تمام سربازان تازی

---

[۹۳] «حُلـوان،» یکی از شهرهـای مـدائن بـوده کـه بـوسیلهٔ قباد ساسانی ساخته شده و در مدخل یکی از گردنه‌های کوههای زاگرس واقع بوده است.

خود را به‌آب زدند و بجز یک نفر آنها که در آب غرق شد، بقیّه آنها خود را به‌آن سوی رود دجله رسانیدند و امپراتوری بزرگ و گسترده‌ای که صدها سال بر بخش بزرگی از جهان فرمانروائی کرده بود و مرکز ثروت و تجارت جهان بود، بر پایهٔ نوشته «سر پرسی سایکس» به‌دست «تازی های سوسمار خوار»[۹۴] افتاد. «خرّه زاد فرّخزاد» با گروهی از سپاهیانش از شهر بیرون آمدند و با تازی‌های مهاجم به‌نبرد پرداختند، ولی کاری از پیش نبردند و «خرّه زاد» شب هنگام تیسفون را ترک کرد و به«جلولا»[۹۵] رفت.[۹۶]

سربازان تازی وارد شهر زیبای مدائن و کاخ‌ها و باغ‌های با شکوه آن شدند و برای نخستین بار چشمانشان به‌طلا و جواهرات فراوانی که در کاخ‌های پادشاهی ساسانیان وجود داشت و تا آن زمان، در رؤیا هم برایشان قابل پندار نبود، افتاد. بهای جواهرات و اشیاء و اموالی که در غارت و چپاول کاخ‌های مدائن به‌دست تازی‌هائی که توان تمیز کافور را از نمک نداشتند[۹۷] افتاد، قابل ارزشیابی نبود. تازی‌ها خمس غنائم (اشیاء و اموال و دارائی های غارت شده) را بوسیلهٔ نهصد شتر (بر پایهٔ دستور آیهٔ ۴۱ سورهٔ انفال قرآن) به‌مدینه برای حکومت اسلامی فرستادند و بقیهٔ اموال غارت شده را بین ۶۰/۰۰۰ سربازی که در نبرد قادسیّه شرکت کرده بودند، بخش کردند، به‌گونه‌ای که به‌هر یک از آنها ۸۰۰ دلار رسید که در آن زمان، این مبلغ ثروت قابل توجّهی به‌شمار می رفت.[۹۸]

از جملهٔ اشیائی که تازی‌ها غارت کردند، اسبی بود که از زر ناب ساخته شده بود. از دگر اشیائی که به‌غارت تازی‌ها رفت، می توان جامهٔ زربفت، تاج پادشاهی،

---

94 Sykes, *A History of Persia*, vol. 1, p. 497.

۹۵ «جلولاء» یکی از شهرهای قدیمی ایران در ۴۵ کیلومتری خانقین و دستگرد بوده که سر راه خراسان و عراق قرار داشته است، این شهر امروز «سعدیّه» نامیده می‌شود که گویا از نام «سعدبن وقاص» برداشت شده است.

96 Abu Hanifeh al-Dinawari, *al-Akhbar al-Tawal*, pp. 120- 121.
97 Sykes, *A History of Persia*, vol. 1, p. 497.
98 *Ibid.*

زره و بازوبند و شمشیر خسرو پرویز را که همه از زر ناب ساخته شده بود، نام برد. شنل خسرو پرویز نیز که با سنگ‌های بهادار و مروارید زینت یافته بود، از دگر اشیائی بود که تازی‌ها آنرا چپاول کردند.

مشاهدهٔ تخت گوهرنشان کاخ یزدگرد، تالار مرمر و فرش‌های نفیس و شگرف آن، سبب شد که حرکت چشم‌های تازی‌ها از شگفتی باز بایستد. تاریخنویسان نوشته‌اند، فرش بهارستان به‌نام «بهار خسرو» را که ۶۰ ذرع در ۶۰ ذرع بود و در بافت آن مروارید، طلا و نقره به‌کار گرفته شده بود، تازی‌ها به‌مدینه حمل کردند. چون این فرش بسیار بزرگ بود و در مدینه محلّی وجود نداشت که تازی‌ها بتوانند آنرا بگسترانند، از اینرو، فرش را پاره پاره کردند و آنرا بین بزرگان تازی‌ها بخش نمودند.[۹۹] علیّ بن ابیطالب، همسرش فاطمه زهرا و نیز حسن و حسین نیز از اموال چپاول شدهٔ مدائن، سهم بردند. علیّ بن ابیطالب، پاره‌ای از فرش بهارستان را که به‌او سهم رسیده بود، به مبلغ ۲۰۰/۰۰۰ درهم به‌فروش رسانید. نکتهٔ بسیار جالب دربارهٔ سهم علیّ بن ابیطالب و خانواده‌اش از اموال به‌یغما رفته بهارستان آنست که بر پایهٔ نوشتار کتاب نهج البلاغه در زمان خلافت علیّ بن ابیطالب، یکی از پیروان او به‌نام «عبداللّه بن زمعه» نزد او آمد و درخواست کرد، مالی از بیت المال در اختیار او گذاشته شود. علیّ به‌او پاسخ داد: «اموال بیت المال غنیمت مسلمانانی است که در کارزارهای اسلامی شمشیر زده‌اند، ولی تو چون در نبردهای اسلامی شرکت نداشته‌ای، نمی‌توان از اندوختهٔ شمشیرهای دیگران به‌تو مالی داد.»[۱۰۰] **از جمله ریاکاری‌های علیّ بن ابیطالب ذکر همین نکته بس که در حالیکه در زمان خلافتش به‌چنین تظاهرات فریبنده‌ای دست می‌زد، ولی در حالیکه خود در نبرد قادسیّه شرکت نداشت، اموال و دارائی‌های غارت شده بوسیلهٔ سایر تازی‌ها را برای خود و افراد خانواده اش مشروع می‌دانست.**

---

[۹۹] زرّین کوب، دو قرن سکوت، برگ‌های ۵۶۵۷؛ *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد پنجم، برگ‌های ۱۸۲۵–۱۸۲۴.

[۱۰۰] *نهج البلاغه*، ترجمه و شرح فیض الاسلام، برگ‌های ۷۲۹–۷۲۸؛ چوبینه، *تشیّع و سیاست در ایران*، جلد دوّم (بدون ذکر محلّ انتشار، تاریخ سال انتشار و نام منتشر کننده)، برگ‌های ۳۵–۳۴.

گروهی از سپاهیان یزدگرد سوّم که می‌توانستند، پیش بینی کنند که تازی‌ها با ثروت‌های کاخ‌های پادشاهان ساسانی چگونه رفتار خواهند کرد، پیش از اینکه تازی‌ها به‌کاخ های پادشاهی تیسفون پای بگذارند و ویرانه‌ای از آن برجای بماند، خود بسیاری از اشیاء و اموال و ثروت‌های بیکران آنها را به‌غارت بردند، ولی تازی‌ها آنها را دنبال کردند و دارائی‌های غارت شدهٔ کاخ‌ها را از آنها باز پس گرفتند. سپس، دست به‌کشت و کشتار ساکنان شهر زدند و زنان و دخترانشان را به‌اسارت گرفتند و چنان رفتار زشت و تازی گونه‌ای با آنها نمودند که سینهٔ تاریخ از ثبت آنها شرم دارد.

نبرد جلولا (سال ۶۳۷ میلادی / ۱۶ هجری قمری)

پس از پیروزی تازی‌ها در نبرد قادسیّه و تسخیر مدائن، «سعد بن ابی وقّاص» بر آن بود تا به‌پادگان نیرومند سربازان ایرانی در حُلوان در دامنهٔ کوه‌های زاگروس حمله کند، ولی با وجود پیروزی‌هائی که تازی‌ها به‌دست آورده بودند، عمر که از مدینه با نهایت دقّت و سنجیدگی عملیّات جنگی تازی‌ها رارهبری می‌کرد، او را از انجام این کار در آن زمان که فصل تابستان بود بازداشت. بنابراین، سربازان تازی پس از نبرد قادسیّه و ورود به‌شهر مدائن، به‌خوشگذرانی و بهره برداری از سرزمین پر ثروت ونعمت ایران که در رؤیا نیز برایشان امکان ناپذیر می‌نمود، مشغول شدند. ولی، در پائیز این سال تازی‌ها آگاهی یافتند که ایرانی‌ها نیروی بزرگی برای رویاروئی با آنها فراهم آورده و سربازان پیشروی آن در جلولا، بخشی از بغداد نزدیک خانقین کنونی که دژی استوار و نفوذناپذیر بود، آمادهٔ نبرد شده اند. با آگاهی از این جریان، «قعقاع بن عمرو» و «هاشم بن عتبه» مأموریّت یافتند با یک نیروی ۱۲۰/۰۰۰ نفری، برای نبرد با سربازان ایرانی به‌جلولا بروند. زمانی که آنها به‌جلولا رسیدند، پیوسته سربازهایشان بوسیلهٔ نیروهای ایرانی مورد حمله قرار می‌گرفتند.

در این زمان، سربازان پراکندهٔ ایرانی در جلولا متمرکز شده، «مهران رازی» را به‌فرماندهی خود برگزیده و برآن شده بودند تا تازی‌های تازشگر و متجاوز به‌سرزمین خود را از بین بردارند. یزدگرد سوّم نیز برای پشتیبانی و کمک به‌آنها کمر

همّت بسته بود. سپاهیان ایران در جلولا برای اینکه خود را از گزند تازی‌ها که هر لحظه ممکن بود به‌آنها حمله کنند، در امان نگهدارند، گرداگرد لشکرگاه خود را خندق کنده و آمادهٔ نبرد بودند. پس از مدّتی زد و خورد میان سربازان طرفین نبرد، برای هر یک از آنها نیروهای کمکی رسید و سرانجام، دو طرف در نبرد سختی با یکدیگر در خارج از دژ سپاهیان ایران درگیر شدند. شدّت این نبرد از جنگ قادسیّه و شب «لیلة الهریر» کمتر نبود و این بار نیز نبرد به‌شکست ایرانی‌ها انجامید. در این نبرد، شمار ۱۰۰/۰۰ نفر از سربازان ایرانی کشته و بقیهٔ آنها به‌حُلوان که هنوز یزدگرد در آنجا بسر می برد، گریختند.[۱۰۱]

«قعقاع بن عمرو» پادگان حُلوان را تسخیر کرد و یزدگرد که هیچگاه در هیچیک از این نبردها حضور نمی‌یافت با یاران و کسان خویش به‌فولی به‌استخر و به‌فولی دیگر به‌قم و کاشان فرار اختیار کرد. اموال و دارائی‌هائی که تازی‌ها از ایرانی‌ها غارت کردند، بیش از اندازهٔ حساب بود و از جمله در حدود ۱۰۰/۰۰۰ رأس از اسب‌های اصیل ایرانی‌ها بهرهٔ غارت و چپاول تازی‌ها شد.[۱۰۲]

پس از شکست ایرانی‌ها، شمار ۴/۰۰۰ تن از سربازان تازی در جلولا برجای ماندند و باقیماندهٔ سپاه آنها به‌مدائن بازگشت کردند. «سعد بن ابی وقّاص» در این زمان به‌فرمان عمر، شهر کوفه را برای تازی‌هائی که در جستجوی زندگی بهتر از شبه جزیرهٔ عربستان قصد مهاجرت داشتند، بنا نهاد و خود به‌دستور عمر برای مدّت سه سال و اندی بر آن شهر حکومت کرد. در نبرد جلولا، تازی‌ها غنائم بسیاری به‌چنگ و تا آن اندازه از زنان و دختران ایرانی به‌اسارت گرفتند که عمر بن الخطّاب از زیادی شمارهٔ آن اسیران به‌وحشت افتاد.[۱۰۳]

نبرد فارس

یکی از نبردهائی که تازی‌ها را با ناکامی روبرو کرد، نبرد فارس بود. شرح این نبرد

---

[۱۰۱] یاقوت، معجم *البلدان*، به‌کوشش ووستنفلد (۱۸۷۱-۱۸۶۶)، جلد دوّم، برگ ۱۰۷.

[102] Sykes, *A History of Persia*, vol. 1, p. 498.

[۱۰۳] زرّین کوب، *دو قرن سکوت*، برگ ۵۹.

بدینقرار است که «علا» فرماندار ایالت بحرین کوشش کرد، از راه دریا به ایالت فارس لشکرکشی کند و بر آن دست یابد. «علا» کشتی‌هائی را که در اختیار داشت، در خلیج فارس رها کرد و در داخل سرزمین ایران به پیشروی پرداخت. او در آغاز امر با مقاومتی روبرو نشد و پیروزمندانه تا حدود زیادی به داخل سرزمین ایران تجاوز کرد، ولی به گونهٔ ناگهانی متوجّه شد که نیروهایش از هر سو بوسیلهٔ سربازان ایرانی محاصره شده اند.

«علا» بیدرنگ فرستاده‌ای را به مدینه گسیل داشت و درخواست کمک کرد. عمر بن الخطّاب، یکی از سرداران جنگی خود به نام «عمرو بن عتبه» را با ۱۲/۰۰۰ نفر سپاهی به یاری «علا» فرستاد و او موفّق شد، وی و سربازانش را از محاصرهٔ سپاهیان ایران نجات دهد. سپس، «عمرو بن عتبه» با نیروهای ایرانی درگیر شد و پس از شکست آنها با سربازانش وارد بصره گردید.

تسخیر خوزستان و شوشتر (۶۴۰ میلادی / ۱۹ هجری قمری)

یکی از یاران یزدگرد سوّم که همراه او از حُلوان خارج شده بود، «هرمزان» نام داشت که در سمت فرمانداری خوزستان انجام وظیفه می‌کرد و این مقام در خانوادهٔ او موروثی بود. هرمزان با خاندان ساسانی نیز خویشاوندی داشت و خواهر او همسر خسرو پرویز، مادر شیرویه (قباد دوّم) پسر خسرو پرویز بود. هرمزان که یکی از فرندهان نبرد قادسیّه بود، به یزدگرد سوّم پیشنهاد کرد که هر گاه شایسته بداند، او حاضر است به اهواز برود و از ایالت‌های فارس و اهواز نیروئی گرد آورد و با تازی‌هائی که به رهبری «ابو موسی اشعری» ایالت اهواز را اشغال کرده بودند، نبرد کند. یزدگرد سوّم، پیشنهاد هرمزان را پذیرفت و او را با گروهی از سپاهیان ایرانی و کمک‌های مالی بدان ایالت گسیل داشت و هرمزان برای انجام مأموریتش وارد شوشتر شد.

هنگامی که «ابو موسی اشعری» از جریان یاد شده آگاه گردید، از عمر کمک خواست و وی به «عمّار بن یاسر» که به جای «سعد بن ابی وقّاص» فرمانداری کوفه و سواد را بردوش گرفته بود، فرمان داد با نیمی از لشکریانش به یاری «ابو موسی

اشعری» بشتابد. آنگاه، ابو موسی سپاهیان ایران را محاصره کرد، ولی هرمزان حلقهٔ محاصره را شکست و نبرد سختی بین آنها درگرفت. با تمام کوشش‌های فداکارانه‌ای که هرمزان برای چیرگی بر تازی‌ها از خود بروز داد، نتوانست کاری از پیش ببرد و ناچار شد به‌داخل شهر بگریزد و سپاهیان تازی دوباره شهر شوشتر را به‌محاصره درآوردند. این محاصره مدّت ۱۸ ماه به‌درازا کشید و نزدیک بود تازی‌ها فرسوده شده و دست از نبرد بردارند که خیانت یک ایرانی، سرنوشت نبرد را تغییر داد.

شرح خیانت ایرانی یاد شده بدینقرار است که یکی از بزرگان شوشتر به‌نام «سینه» با «ابو موسی اشعری» تماس گرفت و ترتیبی داد تا گروهی از تازی‌ها به‌گونهٔ پنهانی وارد شهر شوند و آنگاه با نگهبانان دروازهٔ شهر از درون نبرد کنند و پس از کشتن آنها، دروازهٔ شهر را بگشایند تا سربازان تازی بتوانند وارد شهر شوند. این برنامهٔ خائنانه انجام پذیرفت و تازی‌ها پس از ورود به‌شهر، دست به‌کشتار و غارت و چپاول زدند.

کتاب‌های تاریخی نوشته اند، کشتار ایرانی‌ها بوسیلهٔ تازی‌ها تا آن اندازه وحشیانه و دهشتناک بود که ایرانی‌ها زن و فرزندان خود را از بیم اینکه مبادا به‌دست تازی‌ها گرفتار شوند با دستان خود می کشتند و بدنشان را در رود کارون می‌انداختند.[۱۰۴] زمانی که هرمزان در نتیجهٔ خیانت یکی از ایرانی‌ها با این وضع ناامیدکننده روبرو شد، نخست در قلعه‌ای پناه گرفت و به«ابوموسی اشعری» فرمانده تازی‌ها آگاهی داد که هر گاه او را امان دهد، خود را به‌وی تسلیم خواهد کرد. «ابوموسی اشعری» نیز موافقت کرد از کشتن او بگذرد و ویرا به‌مدینه نزد عمر بن الخطّاب، خلیفهٔ اسلام بفرستد تا او در باره‌اش تصمیم بگیرد. با این وجود، ابو موسی دستور داد، تمام ۹۰۰ نفر سربازان هرمزان را که در آن قلعه اسیر شده بودند، گردن بزنند.[۱۰۵]

نوشتارهای تاریخی حاکی است، پس از اینکه تازی‌ها هرمزان را وارد مدینه

---

[۱۰۴] بلاذری، *فتوح البلدان*، برگ ۴۶۸.

[۱۰۵] *همان بنمایه*، همان برگ.

کـردنـد، برای اینکه چگونگی نبردهای خود در ایران و فرآیندهای آنرا هر اندازه که ممکن است، بیشتـر جلـوه دهنـد و فرّ و شکوه فرمانداری را که دستگیر کرده بودند بـه‌عمر و ساکنان مدینه بنمایانند، لباس رسمی هرمزان را که ردائی از دیبای زربفت بـود که تازی‌ها تا آن زمان به‌چشم ندیده بودند، به‌او پوشاندند و تاج جواهر نشان او را کـه «آذین» نـام داشت بـر سرش گذاشتند و ویرا به‌مسجدی که عمر در آن خفته بـود، بـردند تا عمر تکلیف هرمزان را تعیین سازد. در زمان ورود هرمزان به‌مسجد، عمر در گوشه‌ای از مسجد خفته و تازیانه‌ای زیر سرش گذاشته بود. هرمزان، پس از ورود بـه‌مسجـد نگـاهی بـه‌اطـراف انـداخت و از نگهبـانـانش پـرسش کرد: «پس امیـرالمـؤمنین کجـاست؟» تازی‌هائی که نگهبانی او را بر دوش داشتند، به‌محلّی که عمـر بن الخطّاب خوابیده بود، اشاره کردند و گفتند: «مگر نمی بینی، او امیرالمؤمنین است.»

هـرمـزان بـا شگفتی پـرسش کـرد: «پس دربـاریـان، ملازمان و کاتبان او کجا هستنـد؟» به‌وی پاسخ دادند، آنها دارای چنین عوامل و تشریفات و آداب و رسومی نیستنـد و امیـرالمـؤمنین، خود تنها همبودگاه اسلامی را اداره می‌کند. سپس، عمر از خـواب بـرخـاست، هـرمزان را شناخت و از لباس و زیورآلات او در شگفت شد و اظهـار داشت تـا زمـانی کـه او دارای چنین لبـاس و زیـورآلاتی است با وی سخن نخـواهـد گفت. از اینرو، لباس‌های هرمزان را از تنش درآوردند، تاج او را از سرش بـرداشتنـد و مـاننـد خـودشان، پیراهن ساده ای که از کرباس دوخته شده بود، به‌او پـوشاندند. عمر نخست کمی با هرمزان گفتگو کرد و سپس فرمان داد، او را بکشند. هرمزان، درخواست کرد، پیش از کشته شدن به‌او کمی آب آشامیدنی بدهند. عمر با درخـواست او مـوافقت کرد. هنگامی که ظرف آب را به‌دست هرمزان دادند، او در آشـامیـدن آب درنگ کـرد. عمر سبب این کار را از او پرسش نمود. هرمزان پاسخ داد، بیم دارد، در هنگـام نوشیدن آب، او را بکشند. عمر قول داد تا آن آب را ننوشد، کشتـه نخـواهـد شد. پس از اینکه هرمزان از عمر این قول را گرفت، آب را بر زمین ریخت. عمر نیز ناچار به‌قول خود وفا کرد و از کشتنش درگذشت.

بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی، هرمزان اسلام آورد و عمر او را به‌سمت مشاور خود منصـوب کرد و وی در دستگاه عمر جایگاهی بلند یافت. سال هجری قمری که در

گـاهنـامـهٔ مسلمـانـان مورد بهره برداری قرار می گیرد و مبدء آن فرار محمّد از مکّه بـه‌مـدینـه است، بـوسیلهٔ هرمزان پیشنهاد و نوآوری شده و از زمان خلافت عمر بن الخطّـاب بین مسلمـانـان مـرسـوم گردیده است. هرمزان، همچنین ثبت رویدادها و دیـوان محاسبات و دفترداری و تنظیم امور مالی و اداری را به‌عمر و تازیان آموزش داده است.[۱۰۶]

ابـوریحـان بیـرونی از «میمـون بن شعبـان» نقل می کند، در زمان خلافت عمر، روزی حـواله‌ای به‌او دادند که تاریخ پرداخت آن ماه شعبان بود. عمر پرسید: «کدام شعبـان، آیـا همین سـالی که در آن هستیم و یا ماه شعبان آینده؟» نزدیکان او پاسخ دادنـد، ایـرانی‌هـا روش‌هـائی دارند که در این موارد به‌کار می‌برند و از ایجاد تردید جلـوگیـری می شـود. بنابر این، پاسخ این پرسش را باید از ایرانی‌ها آموخت. عمر دستـور داد، هـرمـزان را نـزد او فـرا بخـوانند و راه حلّ مشکل را از او پرسش کرد. هـرمـزان بـه‌او پیشنهاد کرد، سال مهاجرت محمّد از مکّه به‌مدینه را مبدء تاریخ فرار دهنـد و تازی‌ها سال‌های خود را از آن تاریخ شمارش کنند. عمر دستور داد بر پایهٔ آمـوزش هـرمزان رفتار شود و از آن زمان به‌بعد، سال مهاجرت محمّد از مکّه، به‌نام تـاریخ هجـری قمـری، مبـدء تـاریخ تازیان قرار گرفت.[۱۰۷] پس از اینکه عمر بوسیلهٔ فیـروز نهاوندی (ابولؤلؤ) از پای درآمد، به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، «عبیدالله بن عمـر» فرزند عمر، هرمزان را به‌سبب دست داشتن در توطئهٔ قتل پدرش از پشت سر کشت.

نبرد نهاوند

پس از اینکـه یـزدگـرد سـوّم از مدائن گریخت، فکر می کرد، تازی‌ها تنها به‌تسخیر شهـرهای حیره و سواد خورسند و قانع خواهند شد و به‌سایر بخش‌های ایران تجاوز

---

[۱۰۶] دکتـر محمّـدی مـلایـری، *تـاریخ و فـرهنگ ایـران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، برگ‌های ۴۵۴-۴۵۱.

[۱۰۷] ابوریحان بیرونی، *آثارالباقیه*، برگ‌های ۱۸۶-۱۸۵.

نخواهند کرد، ولی هنگامی که تازی‌ها شوشتر را تسخیر کردند و به‌سوی اصفهان پیشروی نمودند، به‌خود آمد و متوجّه شد که هدف کشورگشائی‌های تازی‌ها فراتر از آن بوده که وی فکر می‌کرده است. از اینرو، در سال بیستم هجری قمری (۶۴۱ میلادی) برآن شد تا از ایالت‌ها و شهرهائی که هنوز تسلیم تازی‌ها نشده بودند، نیروئی برای بیرون راندن آنها از سرزمین ایران فراهم آورد. در راستای اجرای این برنامه، یزدگرد یک نیروی ۱۵۰/۰۰۰ نفری از ایالت‌ها و شهرهای کنارهٔ دریای خزر تا دریای هند و از جیحون تا خلیج فارس جمع آوری کرد و آنها را در نهاوند ۵۰ میلی جنوب همدان متمرکز نمود. فرماندهی سپاه را نیز به‌فیروزان، یکی از فرماندهان نبرد قادسیّه سپرد. هنگامی که عمر از جریان بالا آگاهی یافت، «نعمان بن مقرّن» از یاران محمّد بن عبداللّه را که در خوزستان مستقرّ بود، به‌فرماندهی سپاهی که می‌بایستی در نبرد جدیدی با سپاهیان ایران روبرو شود، برگزید و به «جریر بن عبداللّه بَجّلی» فرماندار حُلوان، عمّار یاسر، فرماندار کوفه و ابو موسی اشعری، فرماندار بصره دستور داد، به‌سپاه «نعمان بن مُقَرّن» بپیوندند. بدین ترتیب، سپاهی در حدود ۳۰/۰۰۰ نفر از تازی‌ها گرد آمد و «نعمان بن مُقَرّن» بیدرنگ در صدد حمله به‌سپاهیان ایران برآمد.

جنگ نهاوند، هفت سال پس از جنگ قادسیّه روی داد. پس از جنگ قادسیّه، چون قدرت مرکزی حکومت یزدگرد سوّم، از کارآئی افتاده بود، هر شهر و ایالتی در ایران با نیروهای داخلی خود و با سرسختی در برابر تازی‌ها دفاع می‌کرد که مهمترین آنها ایالت فارس بود. با توجّه به‌اینکه، طبرستان از جنگل‌ها و مرداب‌ها پوشیده شده و کوه‌های بزرگ آنرا از دشت اصلی ایران جدا می‌کردند، فرماندهان نظامی این منطقه به‌نام «سپهبدها» تا سال ۷۶۰ میلادی به‌گونهٔ مستقلّ برآن حکومت می‌کردند و آن منطقه از گزند تازی‌ها محفوظ مانده بود.

اگر چه سپاهیان ایران در نبرد نهاوند، پنج برابر تازی‌ها بودند و تسلیحات و ساز و برگ جنگی آنها نیز بر سپاهیان تازی برتری داشت، با این وجود، در این نبرد ایرانی‌ها حالت دفاعی به‌خود گرفتند و با تازی‌ها به‌جنگ و گریز پرداختند. این روش جنگی، تازی‌ها را خسته و فرسوده کرد و در دل آنها ترس و هراس به‌وجود آورد. زمانی که «نعمان بن مُقَرّن» مشاهده کرد که روند نبرد به‌زیان تازی‌ها پیش

می‌رود، بر آن شد تا با حیله و نیرنگ دست یازد. به‌گونه‌ای که می‌دانیم، در آن زمان، راستی، درستی و جوانمردی، زیربنای فرهنگی ایران و ایرانی و حیله و فریب و نیرنگ، ساختار اندیشه گری و رفتاری تازی‌ها به شمار می‌رفت که در فصل بعد در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

به هر روی، کاربرد حیله و نیرنگ بوسیلهٔ «نعمان بن مُقَرّن» این بود که وی شایع کرد، عمر بن‌الخطّاب، خلیفهٔ مسلمانان درگذشته و سپاه تازی‌ها ناچار است، نبرد را ناتمام گذاشته و به‌مدینه بازگشت کند. با شیوع این خبر، تازی‌ها درظاهر آهنگ بازگشت کردند و ایرانی‌ها که از نیرنگ آنها ناآگاه بودند، سنگرها و قلعه‌های خویش را رها نمودند تا به‌تعقیب آنها بپردازند. در این گیر و دار، ناگهان تازی‌ها بازگشت کردند و در نبرد سختی که بین دو طرف روی داد، ۱۰۰/۰۰۰ نفر از سربازان ایرانی به‌هلاکت رسیدند. بدیهی است، اگر چه در این نبرد، «نعمان بن مُقَرّن» فرماندهٔ سپاه تازی‌ها بوسیلهٔ سربازان ایرانی از پای درآمد، ولی حتّی کشته شدن او نیز نتوانست، سرنوشت نبرد را تغییر دهد. در نتیجهٔ این نبرد که آخرین جنگ منظّم بین ایرانی‌ها و تازی‌ها بود، سپاهیان ایرانی با شکست دیگری روبرو شدند و نهاوند نیز به‌دست تازی ها افتاد.

کشته شدن یزدگرد سوم (۶۵۱-۶۳۲ میلادی)

یزدگرد سوّم، فردی که در چنین شرایط حسّاسی پادشاهی ایران را در دست داشت، اگر چه پادشاهی میهن خواه بود و با تمام وجود کوشش می‌کرد، استقلال کشور را در برابر گروهی مهاجمین گرسنه و پا برهنه نگهداری کند، ولی به‌جای اینکه برای پادشاهی و رهبری امپراتوری بزرگی چون ایران آموزش دیده و برای انجام این مسئولیّت بزرگ، آمادگی داشته باشد، از بیم اینکه مبادا به‌دست مدّعیان پادشاهی نابینا و یا کشته شود، از کودکی تا پیش از گزینش به‌پادشاهی به‌گونهٔ گمنام در نزدیکی‌های استخر در جنوب ایران بسر می‌برد و با روش‌های کشورداری آشنا نبود. افزون بر آن، او فردی ناآگاه و بدون تجربه بود و از کفایت بایسته برای رهبری امپراتوری بزرگ ایران بهره‌ای نداشت و بدتر از همه به‌توصیه‌های افراد آگاه و با

تجربه نیز گوش فرا نمی‌داد. او در جریان نبرد با تازی‌های مهاجم، هر اندازه که آنها به‌محلّ اقامتش نزدیک تر می‌شدند، به نقطهٔ دورتری می گریخت. در این راستا، او نخست به‌ری، سپس به‌اصفهان و از آنجا به‌کرمان و سرانجام به‌بلخ و مرو گریخت.

در بارهٔ چگونگی درگذشت یزدگرد سوّم، تاریخنویسان به‌شرح روایت‌های گوناگونی مبادرت کرده اند. یکی از روایت‌هائی که به‌نگر می‌رسد به‌درستی نزدیک تر باشد، آنست که هنگامی که او در کرمان بود، مورد اهانت و بی احترامی یکی از بزرگان کرمان به‌نام «بندوه بن سیاوش» که حمله و هجوم تازی‌ها به‌ایران و شکست این کشور را از آنها، فرآیند بی کفایتی او می دانست قرار گرفت و ناچار با همراهانش آن شهر را ترک کرد و عازم بلخ شد و از آنجا وارد مرو گردید. هنگامی که وارد مرو شد، اهالی مرو نیز او را به‌همان مناسبت مورد سرزنش و شماتت قرار دادند. از اینرو، یزدگرد، آنها را نیز ترک گفت و در نزدیکی‌های مرو به‌آسیابانی پناه برد و از او خواست تا شب را به‌او پناه دهد. آسیابان درخواست او را پذیرفت و در زمانی که یزدگرد سوّم در خواب بود، آسیابان به‌جواهرات او چشم آز دوخت و با سنگی که در حالت خواب بر سر او کوبید، او را در سال ۶۵۱ میلادی از پای درآورد.[۱۰۸]

پس از کشته شدن یزدگرد سوّم، یکی از فرزندان او به‌نام پرویز، نام پادشاه بر خود گذاشت و از پادشاهان سغد و هفتالی (سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می‌شود)، برای رویاروئی با تازی‌ها درخواست کمک کرد که تا حدودی آنها به‌وی یاری رسانیدند. پرویز، همچنین یک هیئت نمایندگی به‌دربار «تانک» امپراتور چین فرستاد و برای بیرون راندن تازی‌ها از سرزمین ایران از او درخواست یاری کرد. امپراتور چین اظهار داشت، به‌سبب درازی مسافت بین چین و ایران، توانائی چنین کمکی را به‌پرویز ندارد و از اینرو، هیئت نمایندگی پرویز، دست خالی به‌ایران بازگشت.[۱۰۹]

پرویز، برای دوّمین بار در سال ۶۷۲ از امپراتور چین درخواست یاری کرد. این

---

[108] Sykes, *A History of Persia*, vol. 1, pp. 501-502.
[109] *The Cambridge History of Iran*, vol. 4, p. 176.

بار، امپراتور چین به‌وی قول داد، در بارهٔ درخواستش بررسی کند، ولی در عمل هیچ کمکی به‌او نکرد و تنها او را به‌عنوان پادشاه قانونی ایران به‌رسمیّت شناخت. مدّتی، پس از این جریان، پرویز نیروئی گردآوری کرد و با تازی‌ها روبرو شد، ولی کاری از پیش نبرد و از آنها شکست خورد. پرویز ناچار شد، خاک ایران را ترک کند و به‌چین برود. در سال ۶۷۷ میلادی، پرویز با موافقت امپراتور چین یک معبد زرتشتی در پایتخت چین بنا نهاد و در آنجا ماندگار شد. پس از مرگ پرویز که سال آن در تاریخ مشخّص نیست، فرزندش برآن شد تا با کمک پادشاهان تخارستان و سغد با تازی‌ها روبرو شود، ولی او هم نتوانست کاری از پیش ببرد.

اگر چه جزئیّات تاریخی برای داوری درست در بارهٔ کارنامهٔ پادشاهی یزدگرد سوّم در دست نیست و نمی‌توان به‌درستی گفت که تا چه اندازه او در فروپاشی امپراتوری ایران به‌دست به‌قول «سر پرسی سایکس»[۱۱۰] گروهی سوسمارخورِ پا برهنه، مسئول بوده، ولی داوری تاریخ او را در برابر این فراگشت بزرگ تاریخ جهان که به‌افول پیشرفت فرهنگ و تمدّن جهان انجامیده، مسئول می داند.

پایان ناتمام اسلام در ایران

شکست سپاهیان ایران در جنگ قادسیّه و سپس در نبردهای جلولا و نهاوند، راه زاگروس را به‌سوی شهرهای مرکزی ایران برای تازی‌ها گشود و آنها از نهاوند به‌همدان و سپس آذربایجان پیش رفتند و از این پس توان رویاروئی ایرانی‌ها به‌گونهٔ منظّم در برابر تازی‌ها به‌پایان رسید. نبرد نهاوند، آخرین جنگ منظّم دولت ساسانی در برابر تازی‌ها بود. پس از نبرد نهاوند، همه چیز ایرانی‌ها به‌دست تازی‌ها افتاد، آئین خرافاتی اسلام به‌زور خون و شمشیر به‌ایرانی‌ها تحمیل شد و سبب واپس ماندگی فرهنگ و تمدّن تابناک ایرانی که پیشینهٔ تاریخی چندین هزار ساله داشت و نیز ایستائی مغزهای نسل‌های آینده ملّت فرهنگ‌مدار ایران گردید.

تازی‌ها به‌هر شهری که واردمی‌شدند، نخست فرماندار و بزرگان و مقاومت

---

[110] Sykes, *A History of Persia*, p. 497.

کننـدگان آن شهر را وحشیانه می‌کشتند، اموال و دارائی‌های مردم را چپاول و غارت می‌کـردنـد، زنـان و دختران زیبای آنها را در اختیار می‌گرفتند و بسیاری از زن ها و مـردها را یا در بازارهای برده فروشی به‌معرض فروش می‌گذاشتند و یا آنها را با نام «موالی» به‌بیگاری، بردگی و غلامی می‌گماشتند.

بـدین تـرتیب، کیش و آئین واپسگـرائی کـه از آداب و رسـوم بـادیـه نشینـان بیـابـان‌هـای شبـه جـزیره عربستان بوسیلهٔ یک بزچران، کاروانزن غارتگر و زنبارهٔ تـازی بـه‌نام محمّد بن عبداللّه برای دستیابی به‌جاه و مقام و قدرت شکل گرفته بود، بـه‌زور شمشیـر و بـا خـون و خـونـریزی به‌مردم شریف، اصیل و پیشروی ایران که بنیـانگزار فرهنگ، تمدّن و دموکراسی جهان بودند، تحمیل گردید و آنها را به‌ژرفای واپسگـرائی، اختنـاق و سیـه‌روزی فـروانـداخت. در نتیجـهٔ این فـراگشت ویرانگر تاریخی، مردم ایران، همچنین دچار یک بحران هویّت ملّی شدند که مدّت ۱۴۰۰ سال است، ادامه دارد.

اگـر چـه ایـرانی‌هـا نخستین ملّتی بـودنـد کـه بـه‌سبب همجواری با شبه جزیرهٔ عـربستـان قـربانی کیش خرافاتی و واپسگرای اسلام شدند، ولی به‌گونه‌ای که همه می‌داننـد، اسـلام مـردم ایـران زمین با اسلام سایر ملّت‌های جهان تفاوتی چشمگیر دارد. آمـار مـوجـود می‌گـویـد، ۹۸ در صـد مردم ایران مسلمانند، در حالیکه افراد این ملّت بغیـر از اقلیّت نـاچیـزی از لایـه‌هـای بیسواد و دانش نیاموخته مردم ایران، هیچیک از اصـول و احکـام و آداب و رسـوم اسـلامی را بـه‌مورد اجرا نمی‌گذارند. ایـرانی، نمـاز نمی‌خواند، روزه نمی‌گیرد، زکات نمی‌داند چیست، خمس نمی‌دهد و سایر اصول و احکام اسلام را در موارد نادری مانند زایش، زناشوئی و مرگ به‌مورد اجرا می‌گذارد. ولی، در سایر کشورهای اسلامی، مسلمان به‌فردی گفته می‌شود که جزئیّات اصول و احکام دین اسلام را به‌مورد اجرا می‌گذارد.

نکتـهٔ بسیـار مـورد تـوجّـه اینکـه، هیچیک از ملّت‌های مسلمان جهان به‌اندازهٔ ایـرانی‌هـا در حـال حـاضـر، اصـول و احکام اسلام و قرآن کریم را به نقد و چالش نکشیده است. آرمان آنکه همانگونه که ایرانی نخستین ملّتی در جهان بود که قربانی اسـلام شـد، نخستین ملّتی نیـز بـاشد که گفتهٔ «ارنست رنان» را به‌بوتهٔ امید شکوفا و بـارور کند و جهان را از یوغ این پدیدهٔ خرافاتی واپسگرا، خردآزار، انسان ستیز آزاد

و تمدّن برانداز سازد. می دانیم که «ارنست رنان» از اندیشمندان، فلاسفه و نویسندگان برجستهٔ سده نوزدهم فرانسه گفته است: «بزرگترین خدمتی که انسانی می‌تواند نسبت به‌یک فرد مسلمان انجام دهد، اینست که او را از چنگ اسلام نجات بخشد.»

فصل بیستم

بازنمودی دربارهٔ فرهنگ اخلاقی تازی‌ها

«با انسان متعصّب هرگز از راه منطق سخن نگوئید، زیرا تعصّب از راه منطق در او به‌وجود نیامده که با منطق ناپدید شود.»
Sidney Smith

به‌گونه‌ای که همهٔ تاریخنویسان، خواه تازی و خواه غیر تازی نوشته‌اند و در جُستارهای پیشین در این کتاب نیز با ذکر بنمایه‌های معتبر به‌آنها اشاره شد، بادیه نشینان عربستان از راه راهزنی و دستبرد به‌اموال و دارائی‌های دیگران روزگار می‌گذراندند و از اینرو، کاربرد حیله و نیرنگ برای کشتن و غارت و چپاول اموال دیگران در فرهنگ آنها نهادینه شده بود. این فروزه نیز مانند سایر آداب و رسوم تازی‌های پیش از ظهور اسلام (دورهٔ جاهلیّت) وارد فرهنگ اسلام شده که «تقّیه» و «توریه» و یا «دروغگوئی شرعی» در شیعه گری، تفالهٔ بازماندهٔ آن به‌شمار می‌رود. برای مثال، زمانی که محمّد بن عبداللّه یکی از پیروانش به‌نام «نعیم بن مسعود» را مأمور کرد، بین لشکریان قریش و یهودیان طایفهٔ بنی قریظه که بر ضدّ محمّد با

یکدیگر متّحد شده بودند، با دسیسه و دروغ و نیرنگ اختلاف بیندازد، «نعیم بن مسعود» به‌محمّد اظهار داشت: «آیا این عمل از نگر اخلاقی و شرعی مجاز است؟» محمّد در پاسخ او اظهار داشت: «جنگ بغیر از کاربرد مکر و فریب چیز دیگری نیست.»[۱۱۱]

صحیح البخاری و صحیح مسلم از مشهورترین و معتبرترین حدیث نویسان اسلامی به‌شرح احادیثی پرداخته اند که برپایهٔ آنها محمّد، دروغگوئی، فریبکاری و ریاکاری را در روابط انسانی مشروع و مجاز برشمرده است. این دو حدیث نویس شهیر اسلامی نیز هر دو نوشته‌اند که محمّد گفته است: «جنگ نوعی خدعه و فریب است.»[۱۱۲]

ابن اسحق[۱۱۳] نیز به‌شرح رویدادی می‌پردازد که به‌گونه آشکار سرشت پلشت و منش تردامن محمّد را نشان آشکار می‌کند.. بدین شرح که پس از پایان جنگی که به‌تسخیر خیبر و غارت و چپاول اموال و دارائی‌های یهودی‌های این منطقه انجامید، یکی از سربازان محمّد به‌نام «حجّاج بن ایلات» از او اجازه گرفت، برای دریافت وام‌هائی که به‌برخی از ساکنان مکّه داده بود، به‌آن شهر برود. پس از اینکه محمّد با درخواست او موافقت کرد، حجّاج از وی پرسش کرد، آیا او می‌تواند برای دریافت وام‌هایش به‌مردم مکّه دروغگوئی کند. محمّد نه تنها او را از این کار بازنداشت، بلکه، با چهرهٔ گشاده به‌او پاسخ داد: «هر چه میل داری به‌آنها بگو.»

---

[111] Ronald Victor Courtnay, Bodley, *The Messenger, The Life of Mohammed* (New York: Doubleday and Company Inc., 1946), pp. 154-155; Muir, *The Life of Mohammad*, p. 313; Glubb, *Life and Time of Mohammad*, p. 247.

[112] *Sahih al-Bukhari*, vol. 1v, No. 267, pp. 166-167; *Sahih Muslim*, vol. iii, p.945.

صحیح مسلم، ترجمهٔ عبدالحمید صدّیقی، ۴ جلد (بیروت، لبنان: دارالعربیهٔ، ۲۰۰۲)، جلد سوّم، برگ ۹۴۵.

[۱۱۳] ابن اسحق، *کتاب سیرت رسول اللّه*، برگ ۷۶۷، محمّد بن عمر الواقدی، *کتاب المغازی*، برگ‌های ۴۸۰-۴۸۱.

آنگـاه، «حجّاج بن ایلات» رهسپار مکّه شد و هنگامی که به‌نخستین افرادی که او را مشـاهـده کردند، برخورد کرد، آنها از خبرهای جنگ خیبر از او پرسش کردند. حجّـاج، پـاسخ داد: «من خبـرهـای بسیار خوب و شادی آوری برایتان دارم. بدین شـرح کـه محمّد در جنگ خیبر به‌گونهٔ کامل شکست خورده و پیروانش همه کشته شـده‌اند. محمّد نیز خود به‌دست یهودیان خیبر اسیر شده ولی آنها خودقصد کشتنش را ندارند و برآنند که او را به‌مکّه بیاورند تا اهالی مکّه، به‌انتقام خون افرادی که محمّد آنها را از پای درآورده است، او را بکشند.

خبـر یـاد شـده بـا شتاب در سراسر شهر مکّه منتشر شد و سپس حجّاج به‌مردم مکـه گفت: «دلیل آمدن من به‌شهر آنست که از شما درخواست کنم، وام‌هائی را که به‌من دارید، پرداخت کنید تا من با شتاب به‌مکّه بازگردم و بتوانم اموال و دارائی‌های محمّـد و پیـروانش را کـه اکنـون بـه‌دست یهـودیـان خیبـر افتـاده، پیش از رسیدن بـازرگـانـانی کـه به‌قصد خرید اموال او به‌مدینه خواهند آمد، آنها را خریداری کنم. اهـالی مکّـه نیز فریب سخنان دروغ حجّاج را خوردند و وام‌هایشان را به‌او پرداخت کردند.»

آنگاه، حجّاج با شتاب نزد عباس، عموی محمّد رفت و از او قول گرفت، مطالبی را که بـه‌وی خواهـد گفت، تـا مـدّت سـه روز نـزد خود نگهدارد و با کسی در میان نگـذارد تـا او بتـواند وام‌ها ئی را که به‌برخی از مردم مکّه داده، وصول کند و شهر را تـرک گوید. هنگامی که عبّاس به‌او قول داد که همانگونه رفتار خواهد کرد، حجّاج بـه وی گفت: « بـه‌اللّـه سوگند، زمانی که من پسر برادرت را ترک کردم، او سراسر منطقـهٔ خیبـر را تسخیـر کرده و تمام اموال و دارائی‌های یهودیان ساکن آن منطقه را تصـرّف نموده، به‌گونه ای که اکنون تمامی‌آن منطقه در اختیار او و پیروانش می‌باشد و در لحظـاتی که من او را ترک می‌کردم، رهبر یهودیان خیبر، کنانهٔ بن ربیع را از دم تیغ گذرانیده و با دختر او صفیّه در شرف ازدواج بود.

بـدیهی است، زمـانی کـه کتاب قرآن در چندین آیه، اللّه را «خیرالماکرین» و یا

---

[۱۱۴] S. W. Koelle, *Mohammad and Mohammadanisml* (London: Rivingtons, 1972), pp. 184-185.

«بدترین مکّاران»[۱۱۵] می‌نامد، کاربرد مکر، فریب، خدعه و نیرنگ بوسیلهٔ پیامبر الله و مسلمانان، شگفت انگیز نخواهد بود. (آیهٔ ۱۸۳ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۵ سورهٔ قلم، آیهٔ ۳۰ سورهٔ انفال، آیهٔ ۵۴ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۲سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۴ سورهٔ صافات و آیهٔ ۳۷ سورهٔ زمّر.)

رفتار تازی‌ها با شهروندان ملت‌های شکست خورده (موالی)[۱۱۶]

نویسندگان و پژوهشگران نامدار شرقی و غربی، از جمله «گیبون»[۱۱۷] و «فرگوزی»[۱۱۸] از تاریخنویسان شهیر غربی، دینوری،[۱۱۹] مسعودی،[۱۲۰] *دائرةالمعارف اسلام*،[۱۲۱] دکتر عبدالحسین زرّین کوب[۱۲۲] و حتّی حسین اعتمادزاده اصفهانی[۱۲۳] که یک نویسندهٔ خرافات زدهٔ اسلامی است، همه دربارهٔ رفتار و منش شهروندان ملّت‌هائی که

---

[۱۱۵] «خیرالماکرین» مفهوم بدترین مکّاران را دارد، ولی چون در زبان فارسی، فروزه های منفی را با صفت «خوب، بهتر و بهترین» نمی‌توان فرنودگرائی کرد، از اینرو، برای برگردان «خیرالماکرین» به‌زبان فارسی «بدترین» مکّاران به‌کار رفته است.

[۱۱۶] تازی‌ها به‌ایرانی‌ها و سایر افراد ملّت‌های غیر تازی که بر آنها چیره می‌شدند، «مولی» می گفتند. «مولی» از ریشه «ولیّ» برداشت شده و معنی «آقا» و همنشین می‌دهد. این واژه همچنین برای غیر مسلمانانی که بوسیلهٔ مسلمانان اسیر می‌شدند و ولاء و والائی آنها را می‌پذیرفتند به‌کار می‌رفته است. به‌گفتهٔ دیگر، فرد «مولی» و یا غیر مسلمان غلام و زرخرید تازی به‌شمار می‌رفته است. بدون تردید، می‌توان گفت، هیچ ملّتی در جهان بر افراد ملّت‌هائی که در جنگ بر آنها پیروز می‌شود به‌اندازهٔ تازی‌ها آنها را خوار، پست و خفیف نکرده است. بدیهی است که این روش ناانسانی در بی فرهنگی و بیابان نشینی تازی‌ها ریشه داشته است.

[117] Edward Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, ed. Dero A. Saunders (New York: Penguin Books, 1977), pp. 403-404.

[118] Paul Fregosi, *Jihad in the West* (Amherst, New York: Prometheus, Books, 1998).

[۱۱۹] دینوری، *اخبارالطّوال*، برگ ۱۳.

[۱۲۰] مسعودی، *مروج الذّهب و معادن الجوهر*، جلد دوّم، برگ ۱۶۰.

[۱۲۱] *دائرةالمعارف اسلام*، جلد سوّم، برگ‌های ۷۶۶-۷۶۵.

[۱۲۲] زرّین کوب، *دوقرن سکوت*، برگ‌های ۹۸-۹۱.

[۱۲۳] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعداز اسلام*، برگ ۳۲۶.

تازی‌ها بر آنها چیره می‌شدند، می‌نویسند:

افراد شهری که بوسیلهٔ مسلمان تسخیر می‌شد، خواه یهودی، مسیحی، زرتشتی و غیره، تبدیل به‌شهروند درجه دوّم می‌شدند و آنها را «مولی» و در جمع «موالی» می‌خواندند. موالی از برخی از آزادی‌ها و حقوق انسانی و مزایای مدنی، سیاسی و اجتماعی بهره نمی‌بردند و نمی‌توانستند با مسلمانان حقوق انسانی و اجتماعی برابر داشته باشند. برخی از محرومیّت‌های موالی به‌شرح زیر بودند:

تازی ها خود را بالاتر از همه می‌دانستند و بویژه چون ایرانی‌ها از آنها با هوش‌تر، پیشرفته‌تر و کارآمدتر بودند، نسبت به‌آنها حسادت می‌ورزیدند. تازی خود را آقا و سرور می‌دانست و باور داشت، چون اسلام از تازی‌ها پدید آمده و محمّد گفته است، هر کس عرب را دشمن بدارد، خداوند دشمن اوست، از اینرو، تازی از همهٔ افراد ملّت های گوناگون در دنیا بالاتر است. در حالیکه تازی‌ها چنین فروزه‌هائی را برای خود قائل بودند، ولی مصری‌ها آشکارا می‌گفتند که تازی‌ها از خرد و حکمت تهی هستند و این حقیقت را می‌توان د رچکامه‌هائی که آنها سروده‌اند، مشاهده کرد. تازی‌ها باور داشتند، سه چیز نماز را می‌شکند. آنها عبارتند از: سگ، الاغ و موالی.[۱۲۴]

روزی یک تازی با یک فرد غیر تازی (مولی) برای اختلافی که بین آنها پدید آمده بود، نزد «عامر بن عبداللّه،» والی عراق رفتند. فرد غیر تازی (مولی) به‌آن تازی گفت: «خداوند همانند شما را از میان ما بردارد.» فرد تازی با شنیدن این سخن، اظهار داشت: «و خداوند همانند شما را در میان ما افزونی بخشد.» هنگامی که برهان این گفته را از آن فرد تازی پرسش کردند، پاسخ داد: «چه بهتر از اینکه، موالی بین ما زیاد شوند تا کوچه‌های ما را جاروب کنند، چکمه‌های ما را بدوزند و برای ما پارچه ببافند و ما آقا و فرمانروای آنها باشیم.»[۱۲۵]

تازی‌ها، موالی را به‌کارهای سخت و توانفرسا، مانند جادّه سازی، زهکشی، ساختمان سازی و مانند آنها وامی‌داشتند و آنها را به‌نوکری و غلامی می‌گماشتند.

---

[۱۲۴] *همان بنمایه*، برگ‌های ۳۲۶-۳۲۵.

[۱۲۵] *همان بنمایه*، همان برگ‌ها.

موالی حقّ نداشتند از ساختمان‌هائی که هم شکل با مسلمانان بود بهره بگیرند و ساختمان‌هایشان می‌بایستی کوتاه‌تر و با مشخّصاتی پست‌تر و پائین‌تر از مسلمانان ساخته می شد. هر گاه، موالی در گذرگاه‌ها و حمّام‌ها به‌افراد مسلمان برخورد می‌کردند باید به‌آنها احترام می‌گذاشتند، راه را برای آنها باز می‌کردند و پشت سر آنها به‌حرکت ادامه می دادند. اگر یک نفر تازی خرید می‌کرد و به‌یک مولی برخورد می‌نمود، بارش را به‌او می داد و مولی مجبور بود، آنرا تا خانه‌اش برایش حمل کند. موالی حقّ نداشتند در صف اوّل نماز جماعت جای بگیرند، ولی بر عکس تازی‌ها آنها را پیوسته در صف نخست جنگ فرار می‌دادند. همچنین، موالی حقّ نداشتند با خود سلاح حمل کنند و به‌جای سواری گرفتن از اسب و قاطرمی‌بایستی تنها از الاغ بهره می گرفتند. هنگامی نیز که موالی در جنگ‌ها شرکت می‌کردند و یا به‌گفتهٔ بهتر تازی‌ها آنها را به‌جنگ می‌بردند، مانند سایر شرکت کنندگان در جنگ، حقوق و مقرّری دریافت نمی‌کردند و از غنائمی نیز که به‌دست می آمد، سهمی به‌آنها داده نمی‌شد، بلکه سهم غنائم آنها به‌اربابانشان تعلق می گرفت.[۱۲۶]

موالی در سر سفرهٔ غذا می‌بایستی می‌ایستادند تا تازی‌ها غذا بخورند و پس از اینکه آنها سفرهٔ غذا را ترک می‌کردند، آنگاه موالی به‌خوردن عذا می‌پرداختند. موالی حقّ نداشتند از عمّامه و یا کمربند همرنگ با تازی‌ها بهره بگیرند و چون رنگ سبز ویژهٔ مسلمان‌ها بود، آنها در پوشاک خود حقّ بهره برداری از رنگ سبز نداشتند. در مهمانی‌ها اگر یکی از موالی به‌سبب سنّ و یا درجهٔ پرهیزکاری‌اش به‌مهمانی فراخوانده می‌شد، می‌بایستی سر راه می‌نشست تا دیگران بدانند، او یک فرد غیر تازی است. افراد موالی نمی‌توانستند زن تازی بگیرند، ولی مردان تازی اختیار داشتند از آنها زن بگیرند. موالی حقّ ارث بردن از تازی‌ها را نداشتند، ولی وارون این کار امکان پذیر بود و تازی‌ها از موالی ارث می‌بردند. در هنگام شهادت، هر گاه قاضی تشخیص می‌داد که فرد غیر تازی ممکن است، به‌سبب گرایش‌های

---

[۱۲۶] دکتر محمّدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*، جلد سوّم، برگ ۲۲۹.

عقیدتی‌اش، شهادت خلاف بدهد، شهادت او را نمی‌پذیرفت. اگر مسلمانی، غیر مسلمانی را کتک می‌زد، فرد غیر مسلمان نمی‌توانست از خود پدآفند کند، ولی حقّ داشت از او درخواست کند، از ادامهٔ کتک زدن او خودداری نماید. بدین ترتیب، می‌توان گفت که بدن فرد مسلمان را کسی نمی توانست لمس کند و از این جهت، حقوق طبقاتی مسلمانان در برابر غیر مسلمانان مانند تبعیضات شدید طبقاتی هندوها بود. مالیّات غیر مسلمانان بمراتب بیشتر از مسلمانان بود و هر گاه افراد غیر مسلمان از پرداخت مالیّات خودداری می‌کردند، اسیر و یا اعدام می‌شدند. شهروندان غیر مسلمان حقّ ورور به‌مساجد مسلمانان را نداشتند و می بایستی به‌رسوم و آداب مسلمانان و باورهای آنها احترام می‌گذاشتند. هر گاه موالی می‌خواستند به‌اجرای آداب و مراسم مذهبی خود بپردازند، مجبور بودند، این کار را بدون سر و صدا و هر گونه تظاهراتی انجام دهند.

بدیهی است که در زمان صلح و آرامش، برای پذیرش دین اسلام و یا ردّ سایر باورهای دینی به‌موالی فشار وارد نمی‌شد، ولی هر گاه یک فرد مسلمان و یا مسلمان شده‌ای از اسلام برمی‌گشت، بر پایهٔ اصول و احکام دین اسلام، مرتدّ خوانده می‌شد و بیدرنگ سرش را از دست می‌داد. هنگامی که یک فرد تازی می‌مرد، افراد موالی حقّ نداشتند بر او نماز بگذارند. موالی را «حمراء» نیز می‌گفتند، زیرا بر خلاف تازی‌ها که پوست بدنشان سیاه و یا تیره بود، رنگ پوست بدن ایرانی‌ها سفید گرائیده به سرخ بود. کوتاه اینکه، بنا به‌نوشته زرّین کوب، خشونت و قساوت تازی‌ها نسبت به‌مغلوب شدگان بدون اندازه بود. تازی‌ها پایهٔ حکومت خود را بر اصل «سیادت عرب» نهاده بودند، همان عربی که تاریخنویسان به‌گونه‌ای که در آغاز این کتاب آمد، او را نیمه وحشی و تهی از فرهنگ و تمدّن انسانی به شمار می‌آوردند.

تردید نیست که در چنین شرائط غیرقابل تحمّل و شکنجه‌آوری، غیر مسلمانان برتری می‌دادند، اسلام اختیار کرده و در برابر تسلیم به‌آئین تازی‌ها و پاره‌ای باورهای خرافی و خردآزاری که در کتاب دینی آنها قرآن آمده بود، خود را از آنهمه پستی و خواری فردی، اجتماعی و ملّی نجات بخشند. با این وجود، زمانی فرا رسید که رهبران و اداره کنندگان حکومت اسلامی، مایل نبودند، شهروندان غیر مسلمان

کشورهای تابع آنها مسلمان شوند، زیرا زمانی که آنها به‌اسلام تن می‌دادند و مسلمان می‌شدند از پرداخت مالیّات دینی و جزیه و خراج معاف می‌شدند. برهان این امر در بخش‌های پیشین این کتاب شرح داده شده و گفته شد که تازی‌ها در جنایاتی که بنابر اصول و احکام قرآن و اسلام مرتکب می‌شدند، در واقع در پی دستیابی به‌پول، برده، کنیز، غلام و مالیّات دهنده بودند و نه گسترش اسلام و افزودن بر شمار مسلمانان.

بخش چهارم

پاره ای از جنایت ها و ستمگری های مهمّ تازی ها و اسلام در ایران و سایر کشور ها

«محمّد یک فرد وحشی نهاد و ستمگر بود. تا زمان ظهور او مردم نسبت به دین حسّ نیک اندیشی داشتند، ولی کیشی که او به‌وجود آورد، سبب شد که بیشتر مردم دنیا از دین بیزار شوند. محمّد، حقوق زنان را زیر پا گذاشت و آنها را بدون ارزش کرد، بردگی را تأیید نمود و مجازات های بسیار ستمگرانه‌ای برای مردم به‌وجود آورد. براستی که اگر این مرد از مادر زائیده نشده بود، این دنیا برای افراد بشر جای زندگی بهتری می‌بود.»
Gosh, The Koran and the Kafir, p.60.

«محمدّبن عبدالله بزرگترین دزد تاریخ بشر است.»
Bruce Dunne, "Power and Sexuality in the Middle East Report, Spring 1998.

فصل بیست و یکم

جنایت های علّی بن ابیطالب و فرزندانش امام حسن و امام حسین در ایران

«زمـانی کـه انسـان یک نفـر را می کشـد، < جـانی و آدمکش> و زمـانی کــه یک میلیــون نفـر را می کشـد < قهـرمـان> نـامیـده می‌شود.»

Beily Porteus (1731-1808)

اعـزام راهــزنـان و جانیان عرب بوسیلهٔ علی بن ابیطالب برای سرکوبی مردم سیستان

در جستـارهـای پیشین نـوشتیم کـه بنـابـر نوشتارهای پژوهشگران نامدار تاریخی، تـازی‌هـای بـادیـه نشین و بیـابانگرد، مفهوم دین و مذهب را نمی‌دانستند و سخنان

محمّـد و دعوت او به اسلام را، غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن‌های آنها به‌شمـار می‌آوردنـد.[۱] بـه‌همین دلیل بـود که پس از مرگ محمّد، تازی‌ها از اسلام بـازگشتنـد و ابـوبکـر جـانشین محمّـد بـوسیلهٔ راه انـداختن جنگ‌هـای ردّه[۲] و خـونـریـزی‌هـای بسیـار ستمگـرانـه، آنها را به‌اسلام بازگردانید. بنابر این، ادّعای دکّـانـداران اسـلامی کـه نبـردهای مسلمانان به‌خاطر گسترش اسلام بوده با حقایق تـاریخی همخـوانی ندارد، بلکه تازی‌ها به‌هدف غارت و چپاول اموال و دارائی‌های دیگـران و ربـودن زن‌ها و فرزندانشان در نبردهای اسلامی شرکت می‌کردند. دکتر «محمّـد محمّدی ملایری» می‌نویسد: «در کتاب *فتوح البلدان* بلاذری که جامع‌ترین و مفصّل‌تـرین کتـابی است کـه در این بـاره تـألیف شـده و مسعـودی در بـارهٔ آن گفتـه‌است: ‹در شـرح فتـوحـات اسـلام کتـابی بهتـر از آن نمی‌شناسیم،› بندرت می‌تـوان مـورد و یـا مـواردی را یـافت کـه در آنجاها پیش از حمله و هجوم، مردم به‌اسلام دعوت شده باشند.»[۳]

بـدیهی است بـاید توجّه داشت، دکتر ملایری که به‌نقل چنین حقیقتی از قول دو نفـر از تـاریخنویسان مشهور پرداخته، نویسنده‌ای است که در روش نگارش کتابش بـه‌هر دلیلی که بوده، تلاش کرده است خود را مسلمان و وفادار به‌اسلام نشان دهد و بـه همین دلیل پیـوستـه پس از نـام محمّـد تـازی (ص) و پس از نـام علی و سـایر کـارگـردانان دکّان اسلام (ع) به‌کار برده است. همچنین زمانی که به شرح مورد یاد شـده از قول خود می‌پردازد، می‌نویسد: «در حمله‌هائی که از سوی قبایل عرب چه در دوران این خلیفـه و چه در دوره‌های بعد صورت پذیرفته از مرزهای غربی ایران گرفته تا آنسوی خراسان حتّی یک مورد هم نتوان یافت که دعوت اسلامی بدانگونه که در زمان پیغمبر صورت می‌پذیرفت و نمونه‌های آن گذشت، به‌عمل آمده باشد، و بـه‌زحمت می‌تـوان مـوردی را یـافت کـه پیش از حملـه و هجـوم به‌مردم شهر و یا روستائی نامی از اسلام و دعوت اسلامی برده شده باشد.»

---

۱ به‌مطالب فصل‌های دهم و یازدهم همین کتاب نگاه کنید.

۲ به‌مطالب فصل‌های یازدهم و سیزدهم همین کتاب نگاه کنید.

۳ دکتـر محمّـدی مـلایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*، جلد سوّم، بـرگ ۲۳۱. مطـوّل، *تـاریخ‌العـرب*. الـدّوری، *مقـدّمـه فی تاریخ صدرالاسلام* (بیروت، لبنان: ۱۹۶۱ میلادی)، برگ ۴۶.

آنجـا کـه مـلایـری زمـان محمّد را از روش کلّی و همیشگی تازی‌ها به‌حمله و هجـوم بـه‌سایر قبایل و ملّت‌ها، استثنا می‌کند، تردید نیست که به‌پیروی از روشی که کم و بیش همـۀ نویسندگان ایرانی در پرهیز از فاشگری حقایق رویدادهای تاریخی اسـلام بـه‌کـار بـرده، بـر آنست تا بدینوسیله برای خود یک پوشش امنیّت اجتماعی بـه‌وجـود آورد. زیرا رویدادهای تاریخی آشکارا می‌گویند، جنگ بدر در سال دوّم هجـری قمری (۶۲۴ میلادی) به‌دنبال کاروانزنی‌های محمّد تازی رخ داد و همچنین بسیـاری از حمله‌ها و یورش‌های محمّد به‌سایر قبایل وطوایف تازی و نیز یهودی‌ها حتّی غـافلگیرانه انجام شد. برای مثال، در سال هفتم هجری (سپتامبر ۶۲۸ میلادی) حملـۀ محمّـد بـه‌خیبر به‌گونۀ کامل پنهانی و غافلگیرانه انجام گرفت. بدین شرح که یک روز بـامداد، هنگامی که یهودیان خیبر با وسائل کشاورزی خود از خانه‌هایشان بیـرون می‌آمـدنـد کـه بـه کار روزانه‌شان مشغول شوند، ناگهان خود را در محاصرۀ محمّد و سربازان او یافتند.[۴]

بـه‌هـر روی، دکتر ملایری پس از ذکر محافظه‌کارانه و تهی از حقیقت مورد بالا زیـر فـرنام «جای خالی دعوت اسلامی در بسیاری از حمله‌ها،» به‌شرح رویداد زیر می‌پردازد:

«عثمـان بن عَفّـان، خلیفۀ سوّم عبداللّه بن عامر، خواهرزادۀ خود را که جوانی ۲۵ سـالـه بـود، بـه‌فـرمانداری بصره گماشته بود که در آن زمان تمام جنوب ایران تا سیستـان و خراسان نیز در قلمرو آن قرار داشت. عبداللّه بن عامر، جوانی فاسد و نـاشایست بود و از اینرو بر پایۀ نوشتار طبری، در سال ۳۴ هجری قمری، مردم از رفتـار ستمگـرانـۀ عبـداللّـه بن عامر به‌ستوه آمدند و عامر بن عبداللّه التمیمی را به‌نمایندگی از سوی خود نزد عثمان فرستادند و از او خواستند تا عبداللّه بن عامر را از فـرمـانداری بصره برکنار کند. عثمان که خود مردی فاسد و بی کفایت بود، عبـداللّـه بن عـامـر را احضار کرد وموضوع را با او در میان گذاشت. عبداللّه بن عـامـر بـه‌او گفت: < باور من اینست که تو باید این مردم را به‌جهاد فرمان دهی تا فکـر شـان بـه‌مـوضـوع دیگری مشغول شود. زمانی که آنها در جبهه‌های جنگ

---

[4] Tabari, *Annales*, ed. Cit., vols. 1, 2, 3, p. 1265.

سرگرم ستیز با دیگران شوند، تمام کوشش خود را در راه زخم پشت شترها و شپش‌های پشمینه هایشان به‌کار خواهند برد و نسبت به‌تو و حکومت تو رام خواهند شد.>»[۵]

بدیهی است، زمانی که «عبداللّه بن عامر» چنین توصیه‌ای را به‌عثمان می‌کند، خود نیز این روش را به‌کار خواهد برد و این سیاست ناجوانمردانه همان روشی بود که «عبداللّه بن عامر» در ادارهٔ حکومت بصره در پیش گرفته بود. زیرا، دورهٔ فرمانداری «عبداللّه بن عامر» در بصره، همزمان با کوچ قبایل عرب به‌بصره برای شرکت در نبردهای اسلامی و به‌گفتهٔ بهتر «دستیابی به‌غنائم» که در فرهنگ مذهبی اسلام به‌جای غارت و چپاول اموال دیگران به‌کار می‌رود، بود. «عبداللّه بن عامر» تلاش می‌کرد، تازی‌ها را در نبردهای تازه‌ای شرکت دهد تا هم آنها را در جبهه‌های جنگ به‌خود مشغول کند و هم اینکه بر قلمروی خود بیفزاید. سرکوبی شورش مردم فارس و حمله به‌سیستان و خراسان از راه کرمان، نتیجه و فرآیند همین روش «عبداللّه بن عامر» بود.[۶]

زمانی که «عبداللّه بن عامر» به‌کرمان رسید و آن شهر را گشود، در سیرجان، یکی از سرداران خود را به‌نام «ربیع بن زیاد» برای حمله‌به‌سیستان گسیل داشت و خود به‌سوی خراسان حرکت کرد. «ربیع بن زیاد» در راه به‌سیستان، هفتاد و پنج فرسنگ از داخل کویر گذشت و در روز عید مهرگان که یکی از اعیاد بزرگ و ملّی ایرانی هاست به‌نخستین مرکز مهمّ سیستان که تازی‌ها آنرا «زالق» نامیده‌اند و ساکنان آن مشغول برگزاری جشن و سرور بودند، رسید. «ربیع بن زیاد» به‌شهر یورش برد و فرماندار آن شهر و افراد خانواده‌اش را دستگیر کرد و به‌وی اظهار داشت، به‌شرطی از کشتن او و افراد خانواده‌اش خودداری خواهد کرد که عنزه‌ای[۷]

---

۵ دکتر محمّدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*، جلد سوّم، برگ ۲۳۳.

۶ *همان بنمایه*، برگ ۲۳۴.

۷ «عنزه» یک واژهٔ عربی است و در بارهٔ تکّه چوبی به‌کار می‌رود که اندازهٔ آن بلند تر از عصا و کوتاه تر از نیزه باشد.

در زمین فرو کند و تا آن اندازه پول و زر و سیم بر آن بریزد تا آن از چشم پنهان شود. فرماندار شهر، خواستِ «ربیع بن زیاد» را به‌انجام رسانید و جان خود و افراد خانواده‌اش را نجات داد. یاقوت در کتاب *معجم‌البلدان*[۸] نوشته است، شهر «زالق» دارای کاخ‌ها و دژهای پرثروتی بود که «ربیع بن زیاد» همهٔ آنها را تصرّف کرد و آنگاه ده هزار نفر از مردم آن شهر را اسیر نمود.[۹]

پس از اقدامات جانورخویانهٔ بالا، «ربیع بن زیاد» به‌شهر زرنگ مرکز اصلی سیستان آن روز حمله برد و شهر را به‌محاصر درآورد. فرمانروای شهر به‌نام «اَبْرْویزْ» که خود و شهر را در محاصرهٔ افرادی خونخوار و دیوسرشت دید، یکی از مأموران خود را برای سازش نزد «ربیع بن زیاد» فرستاد. «ربیع» دستور داد، یکی از اجساد کشته شدگان را بیاورند و آنگاه روی آن نشست و بر جسد دیگری تکیه زد و دستور داد، سربازانش نیز هر یک بر روی جسدی بنشینند و به‌فرستادهٔ «اَبْرْویزْ» گفت با گرفتن یکهزار جوان، همراه یکهزار جام زرّین با آنها سازش خواهد کرد. افزون برآن بر پایهٔ نوشتارهای نویسندگان، «ربیع بن زیاد» مردی گُراز دندان و بلند قدّ بود و فرستادهٔ فرماندار زرنگ از دیدن او به‌وحشت افتاد و جریان را به«اَبْرْویزْ» فرماندار شهر گزارش داد. فرماندار شهر زرنگ ناچار با خواست «ربیع بن زیاد» موافقت کرد و یکهزار نفر جوان و یکهزار جام زرّین در اختیار او گذاشت.[۱۰]

ملایری می‌نویسد، «ربیع بن زیاد» رویهمرفته، چهل هزار نفر از مردم شهر زرنگ اسیر گرفت و ادامه می‌دهد، گرفتن اسیر و فروش آنها به‌بردگی و یا در برابر آزادی آنها از خانواده‌شان باج گرفتن و یا واداشتن آنها به‌انجام خدمات پست برای خود، یکی از روش‌های معمول تازی‌ها در حمله و هجوم به‌سایر اقوام و ملّت‌ها بوده است.[۱۱]

---

[۸] یاقوت، *معجم‌البلدان*، جلد دوّم، برگ ۹۰۹.

[۹] بلاذری، *فتوح‌البلدان*، برگ ۵۴۸.

[۱۰] *همان بنمایه*، برگ ۵۴۹.

[۱۱] دکتر محمّدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*، جلد سوم، برگ ۲۳۶-۲۳۵.

بـا این وجود، سازش بین «اَبَرْویزْ» فرندار شهر زرنگ و «ربیع بن زیاد» به‌درازا نیـانجامید، زیرا «ربیع بن زیاد» تنها دو سال در سیستان ماند و پس از او «عبداللّه بن عـامـر» فـرد دیگـری به‌نام «عبدالرّحمان بن سمره» را به‌فرمانداری سیستان گسیل داشت. «عبـدالرّحمان بن سمره» نیز فرماندار شهر و کاخ او را محاصره کرد و او هم در بـرابـر دو میلیـون درهم و دوهـزار جـوان دست از او بـرداشت. تـاریخنـویسان نـوشته‌اند، غنائمی که «عبدالرّحمان بن سمره» از سیستان به‌دست آورد، به‌اندازه‌ای بـود کـه بـه‌هر یک از مردان او که شمارشان را هشت هزار نفر نوشته‌اند، چهار هزار درهم رسید.[۱۲]

دکتـر مـلایـری بـا همـهٔ علم و آگاهی‌اش، مانند سایر نویسندگان و پژوهندگان سُسْتْ نیـونـد انسـانی مـا در ۱۴۰۰ سال گذشته، موضوع را به‌همینجا به‌پایان می‌برد، ولی «بلاذری» در ادامهٔ جنایت‌های تازی‌ها در ایران می‌نویسد، زمانی که تازی‌های مـدینـه بـر ضـدّ عثمـان شورش کردند، مردم زرنگ نیز از این فرصت بهره‌برداری کردند و در برابر «عبدالرّحمان بن سمره» بر پا خاستند و او را از شهر بیرون راندند و دروازهٔ شهـر را بستنـد. **در این زمـان، کـه علیّ بن ابیطـالب پس از کشتـه شـدن «عثمـان بن عفّان» به‌خلافت دست یافته بود و بعد از پایان جنگ جمل، «حسکه بن عتـاب حبطی» و «عمـران بن فصیل بـرجمی» را بـا گـروهی از راهـزنـان و جنایتکاران تازی به «زالق» گسیل داشت تا مردم آنجا را که بر ضدّ فرمانروای تـازی شـورش کرده و او را از شهر بیرون رانده بودند، سر جای خود بنشاند و آنهـا را مجـازات کنـد. آنهـا در اجـرای فـرمـان علیّ بن ابیطـالب ابتـدا به‌شهر «زالق» حملـه کـردنـد و پس از کشتن بسیـاری از اهالی آن شهر و بنا به‌نوشتهٔ «بـلاذری،» «مـال زیـادی که نصیب آنها شد،» وارد شهر زرنگ شدند و آن شهـر را نیـز تصـرّف کردند. «بلاذری» چکامهٔ یکی از چکامه‌سرایان تازی را در این باره در کتابش ذکر کرده که وی سروده است:**

بشارت ده سجستان[۱۳] را به‌گرسنگی و جنگ

---

[۱۲] *همان بنمایه*، همان جلد، برگ ۲۳۶.

[۱۳] تازی ها «سیستان» را «سجستان» می‌نامیده‌اند.

و به‌آمدن «ابن فصیل» و راهزنان عرب
که نه از جنگ و خونریزی سیریشان بود
و نه از زر و سیم و پول و مال و منال

«بلاذری» در جای دیگر گفته‌ای از محمّد تازی به «عبدالرّحمان بن سمره» ذکر کرده که توجّه به‌آن بسی جالب خواهد بود. «بلاذری» در این راستا می‌نویسد، «ابن سمره» کسی است کـه پیامبر به‌او گفت: «برای فرمانروائی هیچگاه خواهشی مکن، زیـرا اگـر تـرا بدون آنکه خواهشی بکنی، فرمانروائی بدهند، دلیل آنست که در امر حکـومت از تـو یـاری می‌خواهند، ولی هر گاه ترا بنا به‌خواهش خودت فرمانداری بدهند، برآن می‌ماند که تو در آن کار توکیل داری. و چون بر چیزی سوگند یاد کنی و سپس چیـز دیگری را بهتر از آن بیابی، بهتر را گزینش کن و در برابر سوگندشکنی کفاّره بپرداز.»[۱۴]

بازنمود نویسنده

بنا به‌باور نویسنده از شرح آنچه که از یکی از هزاران جنایت تازی‌ها بر ضدّ مردم ایران گذشت، چند نکته قابل توجه است:

۱ – به‌گونه‌ای که در جستارهای پیشین این کتاب گفته شد، هر گاه نویسندگان و پـژوهشگـران ما در ۱۴۰۰ سال گذشته، این حقایق تاریخی را با هم میهنان ما در میان می‌گـذاشتنـد، مـردم ایران زمین به‌آسانی قربانی این کیش غیر اخلاقی و ناانسانی و بـویـژه آذرنگ تاریخی، سهمگین و ویرانگر خلالوش ۱۳۵۷ و فریب گروهی ملاّی مفت خور و آهکی مغز نمی‌شدند.

۲ – رویداد بالا و سایر رویدادهائی که در این بخش شرح داده شده، براستی که بـر پیشانی آگاهان خائن و یا انیرانی‌های نادان و غافلی که می گویند و می‌پذیرند که نیاکان ما اسلام را با آغوش باز پذیرا شدند، داغ شرم می‌نهد.

۳ – اقـدامی کـه علیّ بن ابیطالب بنا به‌نوشتهٔ «بلاذری» در گسیل دادن گروهی

---

[۱۴] بلاذری، فتوح‌البلدان، برگ ۵۵۳.

راهزن و تازی برای سرکوب کردن شورش مردم سیستان، انجام داده، یکی از جنایت‌های او بر ضدّ ایرانی‌هائی بوده که شوربختانه فرزندان آنها، امروز از روی ناآگاهی و نیز قالب‌های مغزی که پدرانشان از پیش برایشان ساخته‌اند، او را رهبر مذهبی خود و الگوی مردانگی و انسانیّت می‌دانند. چه بسا اگر «بلاذری» یک نویسندهٔ تازی نمی‌بود، او هم مانند نویسندگان ایرانی از شرح جنایت علی در ایران خودداری می‌کرد.

۴ – گفتهٔ محمّد تازی در بارهٔ اینکه می‌توان سوگند خورد و سپس آنرا شکست و کفّاره پرداخت، نماد بارزی از فرهنگ سنّتی و غیر اخلاقی تازی‌های بادیه نشین پیش از ظهور محمّد است که وی آنرا در اصول و احکام اسلام وارد و نهادینه کرده است. همین روش قول شکنی و نا انسانی است که در شیعه گری تئوری ناجوانمردانهٔ «تقیّه» و یا دروغگوئی مشروع را به‌وجود آورده است.

سرکوبی مردم خراسان و نیشابور بوسیلهٔ علیّ بن ابیطالب

طبری می‌نویسد، پس از اینکه علیّ بن ابیطالب، خلیفهٔ چهارم راشدین از جنگ صفیّن بازگشت کرد، یکی از سرداران خود به‌نام «جَعْدِ بن هُبِیْرَةالمَخْذومی» را برای سرکوب مردم خراسان و گشودن آن ایالت به‌آن منطقه گسیل داشت. «جَعْدِ بن هُبِیْـرَذ» با لشکریانش وارد نیشابور که آنرا «ابر شهر» می‌نامیدند، شد و با مردم آنجا نخست وارد گفتگو و سپس نبرد شد. اگرچه در این نبرد، بسیاری از مردم نیشابور بوسیلهٔ لشکر گسیل شده از سوی علیّ بن ابیطالب کشته شدند، با این وجود حاضر نشدند به‌اسلام تن در دهند. «جَعْـدِ بن هُبِیْرَه» که متوجّه شد، توان نبرد با مردم نیشابور را ندارد، نزد علیّ بن ابیطالب بازگشت و جریان را به‌او گزارش داد. علیّ بن ابیطالب یکی دیگر از سرداران خود به‌نام «خولید بن قرّةالیربوعی» را با سپاهیان بیشتر و مجهّزتری برای سرکوبی مردم نیشابور گسیل داشت. «خولید» برای مدّتی شهر نیشابور را محاصره کرد و مردم آن شهر را در تنگنای فراسوی پندار قرار داد. مردم نیشابور پس از مقاومت‌های بسیار و تحمّل قربانی‌های بیشمار متوجه شدند که از چنگ گرگ‌های خونخوار و چپاولگر تازی نمی‌توانند رها شوند و از اینرو،

سـرانجام تسلیم شدند و این شهر بوسیلهٔ «خولید» سردار گسیل شده بوسیلهٔ علیّ بن ابیطالب تسخیر شد.[۱۵]

«بلاذری» رویداد بالا را در کتابش شرح داد و می‌نویسد، در زمان خلافت علیّ بن ابیطـالب «مـاهـویّه،» مرزبان شهر مرو نزد علی آمد و به‌او اظهار داشت که مردم مرو از پرداخت جزیه خودداری می‌کنند. علیّ بن ابیطالب به‌دهقانان (منظور مالکان است)، اسـواران و دهسـالاران آن شهـر نـامـه‌ای ارسال داشت و به‌آنها دستور داد، جزیه‌هائی را که برایشان مقرّر شده است به‌«ماهویّه» بپردازند. مردم خراسان نیز در بـرابـر حکـومت اسـلامی کـوفـه سرپیچی کردند و در نتیجه علیّ بن ابیطالب برای سـرکـوب کـردن آنهـا «جَعْـدِ بن هُبِیْـرَةالمَخْـذومی» را که مادرش امّه هانی، دختر ابـوطالب بود، به‌آن ولایت گسیل داشت. «جعد» با مردم خراسان وارد نبرد شد و با وجـود کشتـاری کـه از مـردم آن منطقه کرد، مقاومت مردم آنچنان شدید بود که او نتـوانست خـراسـان را تسخیـر کنـد تـا علیّ بن ابیطالب کشته شد. «بلاذری» ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «نخستین عامل علی بر خراسان <عبدالرّحمان بن ابزی> آزاد کردهٔ خزاعه و پس از او <جعدة بن ابی وهب بن عمر بن عاید بن عمران بن مخزوم> بود.»[۱۶]

این نوشتارهای تاریخی که نمادی از جنایت‌های علیّ بن ابیطالب، خلیفهٔ چهارم راشـدین در ایران به‌شمار می‌رود، نشانگر آنست که این فردی که شیعیان خردباختهٔ ایـران، او را رهبـر و بنیـانگـزار مذهب خود و الگوی انسانیّت و جوانمردی به‌شمار می‌آورنـد، دژخیمـانـه در سرکوب کردن مقاومت‌های آزادیخواهانهٔ مردم ایران در بـرابـر تـازیان خونخوار و اسلام بیابانی و خرافاتی، از هیچ اقدام خونریزانه‌ای دریغ نکرده و تا آنجا که در نیرو داشته با تمام وجود برای تسخیر ایران و وادار کردن مردم آن برای پذیرش اسلام بوسیلهٔ خونریزی و به‌ضرب شمشیر تلاش کرده است. زهی ننگ و شـرم بـر مـلّایان انیرانی سرشت شیعه گری که برای سود شخصی و طبقاتی

---

[15] Tabari, *The History of al-Tabari*, 36 vol. translated by G. R. Hawting (New York: State University of New York Press, 1996), p. 99.

[۱۶] بلاذری، *فتوح‌البلدان*، برگ‌های ۵۶۹–۵۶۸.

خود مردم ایران زمین را با افسون‌های فریبگرانه، شستشوی مغزی داده و آنها را علی‌پرست کرده‌اند. و نیز هزاران افسوس که اندیشمندان و نویسندگان ملّی این کشور در درازای یکهزار و چهار صد سال گذشته این حقایق مسلّم تاریخی را به‌هر سببی که بوده از هم میهنان ما پنهان داشته و در نتیجهٔ خرد مردم را در خواب نگهداشته و سبب شده‌اند که مردم فرهنگ مدار ایران امروز به‌سیاه‌ترین روزهای تاریخی خود بنشینند.

مهر کردن گردن‌ها و داغ کردن بدن بوسیلهٔ فرماندار منصوب شده از سوی علیّ بن ابیطالب

در سال ۳۵ هجری قمری (۶۵۶ میلادی): «عثمان بن عَفّان» خلیفهٔ سوّم کشته شد و مسلمانان علیّ بن ابیطالب را به‌جای او به عنوان خلیفهٔ چهارم برگزیدند. به‌محض اینکه علی به‌کرسی خلافت تکیه زد، برای استوار کردن قدرت فرمانروائی‌اش بسیاری از افرادی را که عثمان به‌فرمانداری ایالت‌های گوناگون امپراتوری اسلامی منصوب کرده بود، تغییر داد. یکی از آنها «ابن عُمِیْر» فرماندار بصره بود که علیّ بن ابیطالب او را تغییر داد و به‌جای او «عثمان بن حُنَیْف» را به‌فرمانداری بصره گماشت.[۱۷]

«بلاذری» می‌نویسد، «عثمان بن حُنَیْف» فرماندار جدید منصوب از سوی علیّ بن ابیطالب، برای بالا بردن درآمدِ بیت‌المال مسلمانان، گردن‌های پنجاه هزار نفر «عِلَجْ»[۱۸] را مهر زد و بدینوسیله خراج سالیانه بصره را به‌یکصد میلیون درهم افزایش داد. «بلاذری» عمل مهر کردن گردن کفّار را چنین شرح می‌دهد:

> «در اوایل عصر اسلامی بر گردن اهل ذمّه طنابی می‌بستند و محلّ گرهٔ آنرا پلمب می‌کردند و سپس نشانی روی آن پلمب می‌گذاشتند. برخی اوقات نیز طناب را تنها با تکّه سرب و یا فلزّی محکم به‌گردن فرد کافر می‌بستند. پلمب و نقشی را که

---

[17] Mure, *The Caliphate: Its Rise, Decline, and Fall*, p. 251.

[۱۸] به‌افراد غیر مسلمان و بیدین، خواه تازی و خواه غیر تازی (عِلَجْ» گفته می‌شود.

روی آن می‌زدنـد، (خـاتم) و خـود عمل را (ختم) می‌نـامیـدند. برخی اوقات نیز به‌جای این کار، دست کفّار را با آهن داغ می‌کردند و نشانی روی آن می‌گذاشتند. یکی دیگـر از همـانند این اقدامات این بود که فرد غیر مسلمان را وادار می‌کردند، (زُنّار) بر کمر ببندد.»

«بـلاذری» همچنین می‌نویسد، «سرخسی» در *مبسوط* نوشته است که افراد غیر مسلمـان و اهل ذمّـه، می‌بـایستی «زُنّـار» بـر کمر می‌بستند و روی گردن‌هایشان از سـرب و یـا مس خـاتم گـذاشتـه می‌شـد و یا اینکه بر گردن آنها جَرَس (زنگ و یا زنگوله) می‌بستند.[۱۹]

سرکوبی شورش‌های مردم کرمان و فارس به‌فرمان علیّ بن ابیطالب و بوسیلهٔ زیاد بن ابیه، سردار روسپی زادهٔ او

پیش از جنگ صفّین،[۲۰] علیّ بن ابیطـالب، «خِریّت بن راشد» را برای جمع‌آوری جزیه و مـالیّـات بـه‌اهـواز گسیل داشتـه بـود. زمـانی کـه «خِـریّت بن راشد» از داوری «ابـومـوسی اشعـری» و «عمربن عاص» دربارهٔ گزینش خلیفهٔ مسلمانان در جریان جنگ صفّین و اینکه در نتیجهٔ آن داوری علیّ بن ابیطالب از خلافت مسلمانان برکنار شـده و معاویهٔ بن ابی سفیان به‌جای او به‌خلافت برگزیده شده، آگاه گردید، به سایر خـوارجی کـه بر ضدّ علی شورش کرده بودند، پیوست. علیّ بن ابیطالب موفّق شد بسیاری از مخالفان خود را با شمشیر از پای درآورد، ولی سرکوب کردن «خِریّت بن راشد» برایش کار نبود.

دلیل مخـالفت «خِـریّت بن راشـد» بـا علیّ بن ابیطالب این بود که «خِریّت» در آغـاز از هـواخـواهان علی بـود و همـراه افراد خانواده‌اش هم در جنگ جمل بر ضدّ عـایشـه و هم در جنگ صفّین بـر ضـدّ معاویه در صف سربازان علی نبرد کرده بود،

---

۱۹ مبسوط، جلد یکم.

۲۰ به‌برگ‌های شماره ۱۴ تا ۲۷ کتاب *شیعه‌گری و امام زمان*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه فرمائید.

ولی داوری ابوموسی اشعری بر ضدّ خلافت علی و به‌سود خلافت معاویه او را سخت از علی رنجانیده بود و از اینرو، پس از جنگ صفّین به‌علی اظهار داشت که خلافت او یک امر الهی بوده و چون او به‌آنچه که خواست خدا بوده تن در نداده و خلافت مسلمانان را در جریان جنگ صفّین به‌داوری افراد انسان واگذار کرده و خلافت را به‌معاویه باخته است، از اینرو، او دیگر نه از وی پیروی خواهد کرد و نه اینکه در مسجد پشت سر او به‌نماز خواهد ایستاد، بلکه سوگند خورد که از آن پس بر ضدّ او به‌دشمنی برخیزد.

علیّ بن ابیطالب کوشش کرد اختلافش را با «خِرّیت بن راشد» بوسیلهٔ گفتگوهای دوستانه و با مسالمت حلّ کند، ولی «خِرّیت» به‌انجام این روش رضایت نداد و لشکری از ایرانی‌هائی که از رفتار ستمگرانهٔ تازی‌ها به‌جان آمده بودند و نیز کردها و مسیحی‌ها برای رویاروئی با لشکر علی آماده ساخت. «خِرّیت» برای جلب افراد یاد شده به‌پشتیبانی خود به‌آنها اظهار داشت که علیّ بن ابیطالب بر خلاف اراده و خواست الهی رفتار کرده و بدینمناسبت شایستگی خلافت را از دست داده و از اینرو، از این پس نباید به او جزیه و مالیّات پرداخت شود. آنگاه، «خِرّیت» با نیروهای خود وارد فارس شد و در برابر فرمانداری که از سوی علی به‌فرمانداری آن ایالت برگزیده شده بود، صف‌آرائی کرد. فرماندار منصوب شده از سوی علیّ بن ابیطالب چون توانائی برابری با نیروی «خِرّیت» را در خود ندید، از آنجا گریخت و متواری شد.

علیّ بن ابیطالب یکی از سرداران خود به‌نام «معقل بن قیس‌الرّیاحی» را با چهار هزار نفر سوار به‌نبرد «خِرّیت» روانه داشت و اگرچه «معقل» موفّق شد، «خِرّیت» را به‌سوی کرانه‌های اقیانوس هند فراری دهد، ولی هواخواهان او منطقهٔ جنوب ایران را در اختیار خود داشتند تا آنکه سرانجام علیّ بن ابیطالب نیروی فراوانی به‌جنوب ایران گسیل داشت و در نبردی که بین «خِرّیت» و نیروهای گسیل شده بوسیلهٔ علیّ بن ابیطالب در گرفت، «خِرّیت» جانش را از دست داد.

پس از اینکه «خِرّیت» در جنگ با نیروهای علی کشته شد، مسلمانان پیرو او که در جنگ اسیر شده بودند، به‌شرط اینکه در برابر خلافت علی تسلیم شوند، آزاد شدند، ولی علی دستور داد، پانصد نفر از مسیحیانی که در آن جنگ اسیر شده بودند،

در بازارهای برده فروشی به‌معرض فروش گذاشته شوند. بر پایهٔ نوشتهٔ پرفسور «ویلیام می‌یور» زمانی که کودکان و همسران مسیحیان یاد شده از دستور علی مبنی بر فروش پدران و شوهرانشان آگاه شدند، بنای گریه و زاری گذاشتند و شدّت لابهٔ و اشکریزی‌های آنها به‌اندازه‌ای بود که براستی دل هر فرد سنگدلی را به‌درد می‌آورد.[21]

«مَصْقَلَـةِ بْنِ هُبَیْرهْ بن شَبَلِ الرّیاحی» که در آن زمان از سوی علیّ بن ابیطالب در اهواز خدمت می‌کرد و شاهد گریه‌ها و ناله‌های دلخراش آن زنان و کودکان نگون بخت اسیر شده بود نتوانست زجر و درد روانی آنها را تحمّل کند و با توجّه به‌شناختی که از رفتار ستمگرانهٔ علّی بن ابیطالب با افرادی که به‌دست او می‌افتادند، داشت به«مَعْقِلْ بن عُبَیْدِاللّه» اظهار داشت، هر گاه او آن اسیران را نزد علّی بن ابیطالب بفرستد، او همهٔ آنها را خواهد کشت.[22] بنابر این، او حاضر است، همهٔ آنها را یکجا خریداری کند و سپس آنها را آزاد نماید.

«معقل» جریان پیشنهاد «مصقله» را در بارهٔ اسیران یاد شده به‌علیّ بن ابیطالب گزارش داد و علی دستور داد که در اینصورت «مصقله» باید در برابر آزادی هر یک از زنان و کودکان اسیر شده مبلغ یکهزار درهم بپردازد. «معقل» جریان امر را به«مصقله» آگاهی داد و اظهار داشت که او بر پایهٔ د ستور علی باید در برابر هر یک از اسیران، مبلغ یکهزار درهم بپردازد تا او بتواند اسیران یاد شده را در اختیارش بگذارد. «مصقله» موافقتش را برای پرداخت مبلغ یاد شده اعلام داشت و افزود که او این مبلغ پول را آماده و روز بعد خواهد پرداخت. «معقل» با شنیدن موافقت «مصقله» برای مبلغ پولی که علی تعیین کرده بود، اسیران را در اختیار او گذاشت. «مصقله» با تحویل گرفتن اسیران یاد شده، بیدرنگ آنها را آزاد کرد و چون توان پرداخت چنین مبلغ کلانی را نداشت، فرار کرد و نزد معاویه رفت.

شکست «خِرّیّت بن راشد» و کشته شدن او بوسیلهٔ نیروهای علیّ بن ابیطالب، مشکل ناآرامی‌های ایالت فارس و شورش مردم آنجا را حلّ نکرد، بلکه مردم ایالت

---

[21] Mure, *The Caliphate: Its Rise, Decline, and Fall*, p. 297.

[22] ابن اعثم کوفی، *الفتوح*، برگ ۷۳۷.

فـارس و کرمان نیز بر ضدّ فرمانروایان تازی مناطق خود شورش کردند و آنها را از شهـرهـای خود بیرون راندند. زمانی که این خبر به‌علیّ بن ابیطالب رسید، «زیاد بن ابیـه»[۲۳] را کـه یکی از زنـان روسپی شهـر «طایف» زائیده شده و خود به‌این موضوع اعتـراف کرده بود، برای سرکوبی مردم فارس و استخر گسیل داشت و او موفّق شد، شورش مردم فارس را با وحشیگری‌های فراسوی پندار در خون و آتش فرو نشاند. این فرد پدر مردی است که به‌نام «ابن زیاد» مشهور بود و در زمان خلافت «یزید بن معـاویـه» در جـایگـاه فـرمـانداری کوفه فرمان نبرد با حسین بن علی و کشتار او و خانواده‌اش را صادر کرد.

خونریزی‌های امام حسن و امام حسین در طبرستان

زنـده یـاد علی اکبـر دهخـدا که گویا از تأثیر فرهنگ اختناق مذهبی در ایران برکنار نمـانـده، در لغت‌نـامهٔ مشهورش به‌نقل از کتاب *مرآت‌البلدان*، می‌نویسد: «در تاریخ مـازنـدران مسطـور است که در زمان خلفای ثلاثه حضرت امام حسن بن علی (ع) بـه‌تسخیـر مـازنـداران تشریف آورده در یکی از امـاکن متنـزّهـه آن که آبگیرها و شکوفه‌ها و گل‌ها و مرغ‌ها و بقعهٔ مرتفع داشت فرمود، بقعهٔ طیّبهٔ ماء و طیر ...»[۲۴] و در جـای دیگر می‌نویسد، «در زمانی که امام حسن بن علی علیه‌السّلام به‌افتتاح ولایت طبـرستـان توجّه فرموده، آن محلّ را تعریف و تحسین نموده، همانا فرموده‌اند، ماء و مطیر و این اسم باقی مانده و طبرستانیان آنرا مامطیر خواندند.»[۲۵]

در حـالیکه زنده یاد دهخدا با آنهمه خدمات فراارزشی که به‌فرهنگ ایران نموده و روشنگری‌هائی که در سایر نوشتارهایش از خود نشان داده، خونریزی‌های حسن بن علی را بـا چنـان واژه‌های فریبنده‌ای در جایگاه ستایش از یک قدّیس مذهبی از

---

[۲۳] به‌برگ‌های شماره ۴۳ و ۴۴ کتاب *شیعه‌گری و امام زمان*، نگارش نویسنده (دکتر مسعود انصاری) نگاه فرمائید.

[۲۴] علی اکبـر دهخـدا، *لغت نامه دهخدا*، جلد سوّم، برگ ۴۰۳۸ به‌نقل از *مرآت‌البلدان*، جلد دوّم، برگ‌های ۴۳-۴۲.

[۲۵] *همان بنمایه*، همان جلد، برگ ۴۰۳۹.

شرح زیبائی‌های طبیعی یک شهر زیبا پوشش داده، «بلاذری» در کتاب *فتوح‌البلدان*، می‌نویسد: « در زمان خلافت عثمان، تازی‌ها آهنگ فتح طبرستان را کردند و عثمان برای این منظور سعید بن عاص، حاکم کوفه را برای سرکوبی مردم طبرستان روانه داشت. امام حسن و امام حسین، فرزندان علیّ بن ابیطالب نه تنها در این جنگ‌ها شرکت داشتند، بلکه جزء سرداران لشکریان سعید بن عاص به‌شمار می‌رفتند و رهبری این جنگ‌ها را بر عهده داشتند. سعید بن عاص در این لشکرکشی مبلغ دویست هزار و به‌قولی سیصد هزار بغلیّهٔ وافیه[۲۶] از فرماندار گرگان دریافت کرد تا از ریختن خون او در گذرد.»[۲۷] کتاب‌های تاریخی در بارهٔ سهمی که امام حسن و امام حسین از اینهمه غارت و چپاول مردم ایران به‌عمل آوردند سکوت کرده‌اند، ولی بر پایهٔ قانون قرآنی انفال، بدون تردید تازی‌زاده‌های یاد شده با ثروت بیرون از اندازه‌ای در برابر خونریزی‌هائی که در طبرستان کرده به‌عربستان بازگشت نموده‌اند.

در حالیکه زنده یاد علی اکبر دهخدا، مأموریّت جنگی امام حسن و امام حسین را اینچنین در جایگاه یک عارف قدّیس به‌خامه در آورده و «بلاذری» آنگونه از شرح موضوع به‌سادگی گذر کرده، نویسنده دیگری به‌نام حسن‌الامین، نویسندهٔ فرنودسار شیعهٔ اسلامی، پس از شرح این رویداد می‌نویسد: «خدا می‌داند، این دو امام محبوب مردم شیعهٔ ایران چه کشتارهائی از مردم این کشور کرده‌اند.»[۲۸]

طبری در تاریخ معتبر و مشهورش می‌نویسد، در حملهٔ اعراب به‌گرگان (۳۰ هجری قمری/۶۵۰ میلادی)، ایرانی‌ها با سپاهیان اسلام به‌سختی جنگیدند،

---

[۲۶] تازی‌ها درهم نقره عهد ساسانی را «بغلی» می‌نامیدند و «وافیه» صفت آن بوده و معنی کامل و بدون نقص می‌دهد. در زمان ساسانیان از دورهٔ اردشیر اوّل تا پایان پادشاهی یزدگرد سوّم، درهم از نگر وزن و عیار ثابت بوده و وزن هر سکّه برابر با ۳/۹۰۶ گرم بوده است. این سکّه‌ها در زمان تهاجم مسلمانان به‌کشور ایران تا مدّتی بین آنها رواج داشته است. برداشت شده از:
John Walker, A Catalogue of the Arab-Sassanian Coins, vol. 1 (London: British museum).

[۲۷] بلاذری، *فتوح‌البلدان*، برگ‌های ۴۶۸.

[28] Hassan al-Amin, *Islamic Shi'ite Encyclopedia*, vol. 4 (Beirut, Lebanon: 1968), pp. 179-183.

به‌گونه‌ای که سردار عرب (سعید بن عاص) از ترس و بیم نماز وحشت به‌جای آورد. پس از مدّت‌ها جنگ و پایداری و مقاومت، سرانجام مردم گرگان تسلیم تازی‌ها شدند و سعید بن عاص به‌آنها امان داد و سوگند خورد، «یک تن از مردم شهر را نکشد.»

پس از اینکه مردم گرگان تسلیم تازی‌ها شدند، سعید بن عاص ناجوانمردانه سوگند خود را شکست و همهٔ مردم گرگان را بغیر از یک نفر کشت و در توجیه عهدشکنی ناجوانمردانهٔ خود گفت: «من سوگند خورده بودم، یک تن از مردم شهر را نکشم و این کار را انجام دادم.» شمار سپاهیان تازی که در حمله به‌گرگان شرکت داشتند ۸۰/۰۰۰ نفر بوده است.[۲۹] این شمار بسیار زیاد برای حمله به‌یکی از شهرهای ایران نشان می‌دهد که تازی‌ها از مقاومت‌های مردم طبرستان بسیار هراسناک بودند و به‌همین مناسبت چنین شمار زیادی از سربازانشان را برای رویاروئی با مردم دلاور طبرستان وارد آن منطقه کرده بودند.

بغیر از خونریزی‌هائی که حسین تازی همراه برادرش در طبرستان مرتکب شده، یکی از اقدامات جنایتکارانهٔ این امام محبوب شیعیان در ایران نامه‌ای است که به‌فرماندار ری نوشته و حاج شیخ عبّاس قمی آنرا در کتاب خود نقل کرده است. چون مردم ری در برابر تازی‌ها دلیرانه و سرسختانه مقاومت کردند و حاضر به‌پذیرش اسلام و فرمانبرداری از تازیان نشدند، حسین تازی به‌نقل از «ضریس بن عبدالملک» نوشته است:

فامنت به العجم فهذه فضيلة العجم مّع عن ضريس بن عبد الملك قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول نحن قريش وشيعتنا العرب وعدونا
العجم بيان اي العرب الممدوح من كان شيعتنا والعجم المذموم من كان عدونا وان كان عربيا ج ٧ سؤرأي الثاني في الاعاجم قد مرّ لما ورد سبي
الفرس الى المدينة اراد الثاني ان يبيع النساء وان يجعل الرجال عبيد العرب وعزم على ان يحمل العليل والضعيف والشيخ الكبير في الطواف

نوشتار عربی بالا، از برگ شماره ۱۶۴ کتاب *سفینة‌البحار و مدینة‌الاحکام و الآثار* نوشتهٔ حاج شیخ عبّاس قمی فرتوربرداری شده و برگردان فارسی آن به‌شرح

[۲۹] *تاریخ طبری*، جلد پنجم، برگ‌های ۲۱۱۸-۲۱۱۶. ابن اثیر، *الکامل*، جلد سوّم، برگ‌های ۱۷۹-۱۷۸.

زیر است:

«ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما تازی‌ها و دشمنان ما عجم‌ها (ایرانی‌ها) هستند. روشن است که هر عربی از هر عجمی (ایرانی) بهتر و والاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. عجم‌ها (ایرانی‌ها) را باید دستگیر کرد و به‌مدینه آورد، زنانشان را به‌فروش رسانید و مردانشان را به‌بردگی و غلامی اعراب گماشت.»[۳۰]

در بارهٔ مقاومت‌های دلیرانه و فداکارانه ایرانی‌ها در برابر تهاجمات وحشیانه و رفتار ناانسانی تازی‌ها و همچنین چالش‌های آزادیخواهانه طبرستانیان در فصل بعد سخن خواهیم گفت.

---

۳۰ حاج شیخ عبّاس قمی، *سفینة‌البحار و مدینة‌الاحکام والآثار*، برگ ۱۶۴.

فصل بیست و دوم

رفتار تبهکارانهٔ تازی‌ها در ایران و مقاومت‌های دلیرانهٔ ایرانی‌ها در برابر ستمگری‌های آنها

«اگر حکومتی نسبت به شهروندان خود دست به ستمگری بزند و روش‌های مسالت‌جویانهٔ مردم برای انسانی کردن رفتار ستمگرانهٔ آن حکومت به‌جائی نرسد، مردم حقّ دارند در برابر آن حکومت دست به شورش بزنند و با کاربُرد خشونت آن حکومت را از پای درآورند.»

ابراهام لینکلن، شانزدهمین رئیس جمهوری امریکا و براندازندهٔ تبعیضات نژادی در آن کشور

مقاومت‌های دلیرانهٔ مردم طبرستان در برابر تهاجمات تازی‌ها

چیرگی بر منطقهٔ طبرستان برای تازی‌ها کار آسانی نبود و این منطقه پیوسته پهنهٔ

نبرد بین مردم آنجا و تازی‌ها بود. دلیل ناتوانی تازی‌ها برای گشودن طبرستان (گرگان)، افزون بر مقاومت‌های دلیرانهٔ مردم آن سرزمین این بود که منطقهٔ طبرستان پوشیده از درخت و جنگل بود و بر خلاف سایر مناطق ایران، راه‌های مناسبی که تازی‌ها بتوانند به‌آسانی از آن راه‌ها لشکرکشی کنند و بر آن منطقه دستیابی پیدا نمایند، وجود نداشت. هر زمانی نیز که تازی‌ها با زحمت زیاد موفّق می‌شدند به‌آن منطقه حمله کنند و آنرا به دست یکی از سران خود بسپارند، دگربار مردم طبرستان بر ضدّ فرمانروای تازی شورش می‌کردند و حکومت را از دست او در می‌آوردند. به‌همین دلیل، برخی از نویسندگان، از جمله سعید نفیسی می‌نویسد، تازی‌ها هیچگاه نتوانستند سرزمین‌های گیلان و دیلمستان را تسخیر کنند.

در فصل پیش، چگونگی مخالفت «خِرّیت بن راشد» با علّی بن ابیطالب و نیز جریان «مَصْقَلِة بن هُبَیْرِةالرّیاحی» شرح داده شد و گفته شد که چگونه «مصقله» برای نجات دادن اسیرانی که «خِرّیت» در نبرد با «مَعْقِل» دستگیر کرده بود، برای اینکه می‌دانست علّی بن ابیطالب همگی آنها را خواهد کشت، پیشنهاد خرید آنها را کرد و زمانی که «معقل» آنها را آزاد نمود، چون «مصقله» توان مالی برای پرداخت مبلغی که علی برای خرید اسیران تعیین کرده بود نداشت، فرار کرد و نزد معاویه رفت.

پس از اینکه معاویه موقعیّتش را در جایگاه خلیفهٔ اسلام استوار کرد، به‌او خبر رسید که مردم طبرستان دگر بار شورش کرده‌اند. معاویه که از دلاوری مردم طبرستان در چالش‌های آزادیخواهی بسیار شنیده و از مقاومت‌های آنها بیمناک بود، «مصقلةبن هبیره» را با ده هزار نفر و به‌قولی بیست هزار نفر برای سرکوب مردم طبرستان به‌آن منطقه گسیل داشت. مردم طبرستان، زمانی که خود را در برابر سپاهیان خونخوار تازی یافتند، وانمود کردند که چون توان رویاروئی با آنها را ندارند، از اینرو به‌آنها تسلیم خواهند شد. «مصقله» که از هدف اهالی طبرستان ناآگاه بود، گفتهٔ آنها را پذیرفت و با سپاهیانش قصد ورد به‌شهر را نمود. هنگامی که «مصقله» و سربازانش به‌کوهستان رسیدند، مردم طبرستان که از پیش بر سر راه آنها در کوهستان‌ها کمین کرده بودند، آنها را از بالای کوه‌ها سنگباران کردند. در این رویداد، تمامی سپاهیان «مصقله» و نیز خود او از پای درآمدند. در زبان فارسی

گفته‌ای وجود دارد که می‌گوید: «تا مصقله از طبرستان باز گردد،» که اشاره به‌همین رویداد است![۳۱]

پس از رویداد بالا، «عبیدالّله بن زیاد» از سوی معاویه، «محمّد بن اشعث بن قیس کندی» را به‌فرمانداری طبرستان روانه کرد و او که از پیشینهٔ مقاومت‌های دلاورانهٔ مردم طبرستان آگاه بود، با احتیاط وارد آن منطقه شد، با مردم طبرستان یک پیمان صلح دستینه گذاشت و سپس وارد شهر شد. در این زمان، مردم طبرستان به «محمّد بن اشعث» و نیروهایش حمله بردند، فرزند او ابوبکر را کشتند و سر خودش را نیز شکستند. او سرانجام موفّق شد، از دست ساکنان طبرستان جان سالم بدر ببرد، ولی از آن پس تازی‌ها جرأت و شهامت ورود به‌طبرستان را از دست دادند و بدون ورود به‌شهر در مرزهای آن منطقه با ساکنانش نبرد می‌کردند تا زمانی که به‌شرح زیر قربانی جنایتکاری وحشیانهٔ یکی از سرداران تازی به‌نام «یزید بن مهلّب» شدند.[۳۲]

آسیای خون

در زمان خلافت «سلیمان بن عبدالملک،» هفتمین خلیفهٔ اموی، مردم گرگان دگربار دست به‌شورش زدند و عامل خلیفه در آن منطقه را کشتند. «سلیمان بن عبدالملک» در سال ۹۸ هجری قمری (۷۱۶ میلادی)، یکی از سران خونخوار خود به‌نام «یزید بن مهلّب» را با سپاه مجهّز و فراوانی به‌گرگان گسیل داشت. «یزید بن مهلّب» با نیروهایش در برابر مردم گرگان وارد نبرد شد و بر پایهٔ نوشتهٔ تاریخنویسان، شمار چهل هزار نفر از مردم گرگان را کشتار کرد.

در این نبرد، مردم گرگان با دلیری و شهامتی بدون پیشینه مقاومت و نبرد کردند و آنچنان سپاهیان تازی را به‌ستوه آوردند که «یزید بن مهلّب» فرماندهٔ آنها سوگند خورد، پس از تسخیر آن شهر تا آن اندازه از مردم گرگان را بکشد تا با خون آنها

---

۳۱ بلاذری، *فتوح البلدان*، ۴۶۹.
۳۲ *همان بنمایه*، برگ ۴۷۰.

آسیابی را به‌گردش درآورد و بوسیلهٔ آن آسیاب، از گندم آرد تهیّه کند و از آن آرد نان بپزد و آنرا تناول کند. پس از اینکه «یزید بن مهلّب» بر شهر چیره شد، فرمان داد ساکنان آن شهر را برای انجام سوگندش کشتار کنند. هر اندازه که تازی‌ها از مردم می‌کشتند، خون آنها روان نمی‌شد، سرانجام خون‌های ریخته شدهٔ مردم را با آب جوئی در هم آمیختند تا روان شود و بوسیلهٔ آن آسیابی را به‌حرکت در آوردند و همانگونه که این تازی خونخوار و درّنده‌خو، سوگند خورده بود، از گردش آن آسیاب، گندم آرد کردند و از آن آرد نان پختند و آن تازی خون‌آشام از آن نان خورد تا سوگندش را به‌جای آورده باشد.

پس از آن تازی‌ها، ششهزار زن و کودک و مرد جوان را به‌اسارت گرفتند و آنها را به‌بردگی فروختند. همچنین، «یزید بن مهلّب» دستور داد، دارهائی در جادّه‌ای که مسافت دو فرسنگ (دوازده کیلومتر) را فرا می‌گرفت، بر پا کردند و پیکر کشته شدگان را در دو سوی آن ۱۲ کیلومتر به‌دار آویختند. افزون بر کشتارهای وحشیانه و جانورخویانهٔ بالا، «یزید بن مهلّب» در این حمله گرگان را غارت کرد و آنچنان اموال و دارائی‌های مردم آن شهر را چپاول کرد که در نامه‌ای به‌خلیفه اموی «سلیمان بن عبدالملک» نوشت: «چندان غنائم از این حمله به‌دست آوردم که قطار شتر حامل غنائم، مسافتی از گرگان تا شام را فرا خواهد گرفت.»[۳۳]

کشتاری دیگر از مردم گرگان با حیله و نیرنگ

با وجود آنهمه کشتارهای وحشیانه و ناجوانمردانه‌ای که تازی‌ها از مردم گرگان نمودند، ساکنان دلاور و میهن‌خواه گرگان هیچگاه از مقاومت در برابر تازی‌ها از پای نایستادند. پس از خونریزی‌های وحشتناکی که به شرحی که در بالا آمد «یزید بن مهلّب» از مردم گرگان نمود، دگربار مردم رزمجوی آن شهر در زمان خلافت مروان دوّم اموی (مروان بن محمّد بن مروان بن حکم) در برابر حکومت تازی‌ها

---

[۳۳] ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، جلد اوّل، برگ‌های ۱۶۵-۱۶۴. گردیزی، *زین‌الاخبار*، برگ ۱۱۲. مطهّر بن طاهر مَقْدَسی، *آفرینش و تاریخ*، برگردان محمّد رضا شفیعی کدکنی (تهران: انتشاران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱)، جلد ششم، برگ ۴۵.

شورش کردند و فرماندار تازی را از آن شهر بیرون راندند.

زمـانی که ابوالعبّاس، نخستین خلیفهٔ عبّاسی، بر کرسی خلافت تکیه زد، نیروئی بـرای سرکوب مردم گرگان به‌آن منطقه گسیل داشت و پس از خونریزی‌های بسیار و غارت اموال مردم و گرفتن اسرای زیاد از مردم با آنها صلح کرد.

در زمان خلافت منصور، خلیفهٔ دوّم عبّاسی، دگربار مردم گرگان بر ضدّ تازی‌ها دست بـه‌شـورش زدنـد و بـرخی از مسلمـانـان تـازی را که نسبت به‌آنها ستمگری می‌کـردند، کشتار نمودند. منصور خلیفهٔ عبّاسی، «خازم بن خزیمه تمیمی» و «روح بن حـاتم مهلبی» را همراه یکی از افراد مورد اعتمادش به‌نام «مزروق» که بردهٔ آزاد شـده‌اش بـود، بـرای سرکوب مردم گرگان به‌آن سامان روانه کرد. نیروهای گسیل شـده از سـوی خلیفـه، مـدّتی بـا مردم گرگان نبرد کردند و نتوانستند آنها را از پای درآورنـد. از اینرو، به‌حیله متوسّل شدند و با فریب و نیرنگ بر مردم گرگان چیرگی یافتند.

بـدین شرح که «خازم بن خزیمه» و «روح بن حاتم» با «مزروق» تبانی کردند و قـرار گـذاشتند وانمود کنند که آندو نسبت به«مزروق» بد گمان شده و به‌همین دلیل نسبت بـه‌او خشم گـرفتـه‌انـد. برای اینکه توطئهٔ مورد نظر آنها به‌گونهٔ کامل طبیعی جلـوه کنند، آنها موافقت کردند، سر و ریش «مزروق» را بزنند و او را مضروب کنند تـا آنگـاه او از آنها بگریزد و به‌فرماندار گرگان پناه ببرد. سپس، اعتماد او را به‌خود جلب کنـد و به‌اسرار و رموز او آگاه شود و تازی‌ها را در جریان امر قرار دهد تا آنها بتوانند بر مردم گرگان پیروز شوند.

این تـوطئه به‌مورد اجرا گذاشته شد و «مزروق» در حالیکه سر و ریشش را زده و وانمـود می‌کـرد بوسیلهٔ «خازم بن خزیمه» و «روح بن مهلبی» مضروب شده و از نزد آنها گریخته است، به فرماندار گرگان پناهنده شد. فرماندار گرگان که فریب این تـوطئـه را خورده بود، به‌فکر اینکه می‌تواند از آگاهی‌ها و حضور «مزروق» به سود خـود بهـره‌بـرداری کنـد، «مـزروق» را مورد مهربانی و اعتماد قرار داد. «مزروق» بـه‌فـرماندار گرگان اظهار داشت که از رفتار «خازم» و «روح» سخت آزرده شده و آماده است تمام اسرار و رموز آنها را در اختیار او قرار دهد.

«مـزروق» بـا این روش نـاجـوانمـردانه، هم به‌دروغ مطالبی به‌فرماندار گرگان

اظهار داشت که سبب گمراهی او شد و هم اینکه به‌اسرار و رموز ساختار حکومتی آن منطقه پی برد و آگاهی‌هائی را که بدینوسیله به‌دست آورده بود، در اختیار «خازم» و «روح» گذاشت و افزون بر آن با حیله و نیرنگ دروازهٔ شهر را به‌روی تازی‌ها گشود و آنها موفّق شدند، وارد شهر شوند، مردم گرگان را غافلگیر کنند و آنها را از پای درآورند.[۳۴] در نتیجهٔ این نیرنگ ناجوانمردانه، تازی‌ها پس از ورود به‌شهر تا آنجا که توان داشتندبا وحشیگری خونریزی کردند و در پی آن به تاراج اموال و دارائی‌های مردم و اسارت زنان و کودکانشان پرداختند.

حجّاج بن یوسف ثقفی و ستمدینی‌ها و خونریزی‌های وحشیانهٔ او

«حجّاج بن یوسف ثقفی» از خونخوارترین و ستمکارترین سرداران تاریخ اسلام بوده است. تاریخنوسان اسلامی می‌نویسند، هیچیک از فرمانروایان اسلامی بیش از او خونریزی نکرده و در پایه او از خونریزی سیرائی نداشته است. شرح حال و چگونگی زایش او نشان می‌دهد که او از نگر روانی بیمار بوده و فروزهٔ خون‌آشامی، یکی از راه‌های گریز او از ناهنجاری‌های روانی‌اش بوده است. «عبدالملک بن مروان» پنجمین خلیفهٔ اموی و فرزند و جانشینش «ولید بن عبدالملک» ویرا به‌فرمانداری کوفه، عراق، بصره و خراسان منصوب کرده بودند. «حجّاج بن یوسف ثقفی» در دورهٔ فرمانداری‌اش ۱۲۰/۰۰۰ نفر را کشت و زمانی که بدرود زندگی گفت، شمار ۵۰/۰۰۰ نفر مرد و ۳۰/۰۰۰ زن در زندان‌های او بودند. باید توجّه داشت که این افراد، افزون بر آنهائی بودند که او در جنگ‌ها کشته بود.[۳۵]

در بارهٔ روش فرمانروائی «حجّاج بن یوسف ثقفی،» نویسندگان داستان‌های بسیار وحشتناک نوشته، از جمله اینکه او دستور داده بود به‌زندانیان به‌جای خوراک، سرگین آمیخته با گمیز الاغ و به‌جای نوشیدنی، آب آمیخته با نمک و آهک بدهند.[۳۶]

---

[۳۴] بلاذری، *فتوح‌البلدان*، برگ‌های ۴۷۵-۴۷۴.

[۳۵] هندو شاه بن سنجر بن عبداللّه صاحبی نخجوانی، *تجارب السّلف*، به‌تصحیح و اهتمام عبّاس اقبال (تهران: ۱۳۱۳)، برگ ۷۵.

[۳۶] دهخدا، *لغت نامه دهخدا*، جلد ششم، برگ ۸۷۱۱.

«حجّاج بن یوسف ثقفی» نسبت به‌ایرانیان بسیار بد رفتاری می‌کرد و یکی از کارهای ناشایست او این بود که برای نخستین بار از زمان چیرگی تازی‌ها بر ایران، دستور داد، زبان دیوان محاسبات از فارسی به‌تازی تغییر یابد و حسابگران حساب‌های درآمد و هزینه را که تا آن زمان به‌زبان فارسی انجام می‌گرفت، به‌زبان تازی درآورند.

تبدیل زبان فارسی به‌زبان عربی در ساختار حکومت تازی‌های حاکم بر ایران، سبب ناتوانی فرهنگ ایران که می‌توانست، وسیلهٔ کارآمدی برای مبارزه با تازی‌های غاصب و غارتگر باشد، گردید. تازی‌ها از آن بیم داشتند که ایرانی‌ها بوسیلهٔ زبان خود، هم میهنانشان را بر ضدّ آنها بشورانند و از کشور بیرونشان برانند. از اینرو، هر کجا که با خطّ، زبان، کتاب و کتابخانهٔ ایرانی برخورد می‌کردند، در نابود کردن آنها از هیچ اقدامی فروگزار نمی نمودند. در کتاب‌های تاریخی می‌خوانیم، زمانی که «قتیبة بن مسلم» برای بار دوّم به‌فرمان «حجّاج» به‌خوارزم رفت و آن منطقه را تسخیر کرد، افرادی را که به‌خطّ خوارزمی می نوشتند و فرهنگ و علوم گذشتهٔ خود را به‌کار می‌بردند، از دم تیغ گذرانید. همچنین کتاب های آنها را به‌آتش کشید و مؤبدان و هیربدان آنها را یکجا به‌هلاکت رسانید. این عمل تمدّن برانداز او سبب شد که مردم آن منطقه بتدریج به‌بیسوادی گرائیدند و فرهنگشان نابود شد.[۳۷] دلیل دیگر تلاش تازی‌ها برای از بین بردن فرهنگ و زبان فارسی آن بود که می‌خواستند، آنهائی که به‌اسلام تغییر دین می‌دهند، قرآن را به‌زبان عربی بخوانند تا بدینوسیله تازی‌ها بتوانند فرهنگ ایران زمین را عربیزه کنند.

در قرآن و احادیث اسلامی که از گفتار و رفتار محمّد تازی ناشی می‌شود تا زمان فرمانداری «حجّاج بن یوسف ثقفی» قاعده‌ای وجود داشت، مبنی بر اینکه اقوام و ملّت‌هائی که مورد حمله و هجوم تازی‌ها قرار می‌گیرند، از سه گزینه باید یکی را برگزینند، (۱) یا اسلام را بپذیرند و مسلمان شوند، (۲) یا جزیه و مالیّات مذهبی بپردازند و یا (۳) خود را در برابر شمشیر مسلمانان فرار دهند. ولی «حجّاج» این قاعده را نادیده گرفت و زمانی که مشاهده کرد، کشاورزان و روستائیان ایرانی

---

۳۷ ابو ریحان بیرونی، *الآثار الباقیه عن القرون الخالیه*، به‌اهتمام زاخائو (لیپزیک: ۱۹۲۳)، برگ‌های ۳۵، ۳۶، ۴۸.

بـه‌سبب نـاتـوانی در پـرداخت جـزیـه بـه‌اسلام رو می‌کنند و این امر سبب کاهش درآمـدهـای حکومت او می‌شود، دستور داد، ولو اینکه ایرانی‌ها از دین خود دست بـردارنـد و مسلمـان شـونـد، با این وجود می‌بایستی به‌جزیه‌ای که پیش از مسلمان شـدن، می‌پـرداخته‌اند، ادامه دهند. موضوع رویداد بدین شرح است که آن گروه از کشـاورزان و روستـائیان ایرانی که مسلمان شده بودند، زمانی که با سختگیری های بیش از انـدازه ساختار حکومتی «حجّاج» روبرو شدند، از روستاهای خود به‌شهرها گـریختنـد و در نتیجه بسیاری از کشتزارها ویران گردید و درآمد خراج که در زمان خـلافت عمـر بن الخطّـاب، یکصـد و بیست و هشت میلیـون درهم بـود، در زمـان «حجّاج» به‌هیجده میلیون درهم کاهش یافت.[۳۸]

زمـانی کـه «حجّـاج» از این جـریـان آگـاه شد، دستور داد برای جبران کسری خـراج، افـرادی که در روستاها بسر می‌برده و به‌شهرها روی آورده‌اند، به‌دهات و یا روستـاهـای خـود بـازگـردانـده شـونـد و اگر هم اسلام آورده باشند با این وجود، بـه‌پرداخت همان مبلغ خراجی که در پیش به‌حکومت او می‌پرداخته‌اند، ادامه دهند.[۳۹] بـر پایهٔ نوشتهٔ طبری، این موضوع سبب شد که سایر مردم غیر ایرانی که چنین رسم و روش ستمگرانه‌ای را از فرمانداران تازی نسبت به‌ایرانی‌ها می‌دیدند، چون جرأت نـداشتنـد آشکارا با آنها همدردی کنند با سر و روی بسته و به گونهٔ ناشناس نزد آنها می‌رفتنـد و از مشـاهـدهٔ وضع رفّت بـار و شنیـدن ستم‌هائی که بر آنها روا می‌شده، به‌گریه می‌افتادند.[۴۰]

رسم نـاروا و ستمگـرانـه‌ای که «حجّاج» در این باره به‌ایرانی‌های مسلمان شده تحمیل کـرد، سبب شـد که ایرانی‌های رنجدیده به‌یکی از دشمنان سرسخت او به‌نام «ابن اشعث» بپیـونـدنـد و در نتیجه بین ایندو نبردهای سختی درگرفت که مدّت سه سال ادامه یافت. اگر چه در یکی از این نبردها «ابن اشعث» بر «حجّاج» پیروز شد و حتّی می‌رفت کـه خـلافت «عبـدالملک مـروان» را بـه‌خطر اندازد، ولی سرانجام با کمک‌هائی که خلیفه به‌او کرد، «حجّاج» بر «ابن اشعث» پیروز شد.

---

[۳۸] ابن خرداد به، *المسالک والممالک* (لیدن: ۱۳۰۶ هجری قمری)، برگ‌های ۱۴و ۱۵.

[۳۹] طبری، *تاریخ طبری*، جلد دوم، برگ ۱۱۳۲.

[۴۰] همان *بنمایه*، همان جلد، برگ ۱۱۲۲.

اگر چه ایرانی‌هائی که اسلام آورده بودند با فداکاری در برابر روش ناروا و ستمگرانهٔ خراج ستانی «حجّاج» مبارزه می‌کردند و در این راه خون می‌دادند، ولی چون این روش به‌سود فرمانروایان تازی بود، از اینرو، در نقاط دیگر خلافت اسلامی نیز رواج یافت. زمانی که «عمر بن عبدالعزیز» به‌خلافت رسید با توجّه به‌اینکه در میان خلفای اموی به‌پاکدامنی مشهور بود، کوشش کرد این رسم ستمگرانه را که حتّی بر خلاف اصول و احکام و احادیث اسلامی بود، از میان بردارد و یا دست کم آنرا به‌شرائط ویژه‌ای موکول کند، ولی در این راه توفیقی به‌دست نیاورد.

در بارهٔ ستمگری‌های فراسوی پنداری که فرمانروایان اسلامی به‌ایرانی‌ها روا می‌داشتند، طبری می‌نویسد، در سال ۱۰۰ هجری قمری، «جراح بن عبدالله» که از سوی «عمر بن عبدالعزیز» به‌فرمانروائی خراسان گماشته شده بود، هیأتی را نزد وی گسیل داشت تا در بارهٔ امور حکومتی با وی گفتگو کنند. اعضای این هیأت عبارت بودند از دو نفر تازی و یک ایرانی. زمانی که خلیفه با آنها وارد گفتگو شد، آن دو نفر تازی پیوسته سخن می‌گفتند و آن ایرانی خاموش بود. «عمر بن عبدالعزیز،» به‌او رو کرد و گفت: «چرا تو خاموش نشسته‌ای؟ تو هم سخنی بگوی.»

آن فرد ایرانی به‌سخن آمد و گفت: « چه بگویم. شمار بیست هزار تن از ما ایرانی‌ها مشغول جنگ و جهاد هستیم، ولی به‌ما هیچ مزد و پاداشی نمی‌دهند. بسیاری از ما ایرانی‌ها اهل ذمّه بوده‌ایم که اکنون مسلمان شده‌ایم، ولی هنوز هم از ما جزیه می‌گیرند. فرمانروای ما دچار تعصّب قومی بسیار شدید است و بر بالای منبر می‌گوید، هر یک از افراد قوم من (یعنی اعراب)، ارزشش از یکصد تن غیر عرب بیشتر است. این آقای فرمانروا شمشیری است از شمشیرهای حجّاج بن یوسف ثقفی و مانند او با جور و ستم فرمانروائی می‌کند.»[۴۱]

زمانی که «عمر بن عبدالعزیز» سخنان آن ایرانی را شنید، به«جرّاح بن عبدالّله» نامه‌ای نوشت و به‌او فرمان داد، هر فردی که در خراسان نماز می‌گذارد، از او جزیه نگیرد. «جرّاح بن عبدالله» نخست فرمان خلیفه را به‌مورد اجرا گذاشت، ولی

---

[۴۱] *همان بنمایه*، همان جلد، برهای ۱۳۵۵-۱۳۵۲.

مشـاهـده کرد، مردم برای گریز از پرداخت جزیه گروه گروه به‌اسلام روی می آورند و این امـر سبب کـاهش درآمـد او شـده است. ازاینـرو، به‌خلیفه نامه‌ای نوشت و از او درخـواست کـرد، مـوافقت کنـد کـه یکی از شـرائط معـاف شدن از پرداخت جزیه (مالیاّت دینی)، ختنه شدن باشد.

طبـری می‌نـویسد، خلیفه «عمر بن عبدالعزیز» در پاسخ او نوشت: «اِنَّ اللّهَ بُعِثَ مُحَمَّـداً صَلَّی اللّـهُ عَلَیْهِ داعیاً وَ لَمْ یَبْعَثْهُ خاتِناً» یعنی «اللّه، محمّد را برای فراخواندن مـردم بـه‌اسلام به‌رسالت برگزید و نه ختنه کردن آنها.» به هر روی، خلیفه «عمر بن عبدالعزیز» او را از فرمانروائی خراسان برداشت![۴۲]

جانبازی دلاورانهٔ فیروز حصین زیر زجر و شکنجهٔ تازی‌ها

شـوربختـانـه از آنهمـه ایرانی‌های پاک نهاد، میهن خواه و آزاده‌ای که در برابر خون آشـامی‌های وحشیانهٔ تازی‌ها جان بر کف دست نبرد کردند و چگونگی مبارزه‌های شـایسته ستایش آنها کمتر نامی در نوشتارهای تاریخی و بویژه فارسی برجای مانده است. ولی ابن اثیـر، بـلاذری و طبری[۴۳] شرح مبارزه‌های دلاورانهٔ یکی از آنها را که «فیـروز حصین» نـام داشتـه، در نـوشتـارهای خود به‌نگارش درآورده‌اند. «فیروز حصین» مـردی خـوش سیمـا بـا صـدائی بلنـدآهنگ و با خرد و از خانوادهٔ اشراف سیستان بوده و در شجاعت و دلاوری و همچنین بخشندگی مورد ستایش هم میهنان خود قرار داشته است.

در زمـان خـلافت علیّ بن ابیطـالب، مـردم سیستـان بر ضدّ فرمانروای تازی و اسـلام شـورش می‌کنند و «فیروز حصین» نیز در نبرد مردم سیستان بر ضدّ تازی‌ها شرکت می‌کند و اسیر می‌شود و به‌مالکیّت یکی از سران تازی به‌نام «حصین بن ابی الحُرّ» در می‌آید. دلیل اینکه نام دوّم فیروز «حصین» نامیده شده، اسارت او به‌دست

---

[۴۲] *همان بنمایه*، همان جلد، برگ‌های ۱۵۴۶–۱۵۱۵.
[۴۳] ابن اثیر، *الکامل*، جلد چهارم، برگ ۸۹ و جلد ط، برگ‌های ۷۷ به‌بعد. برگ‌های ۱۷۹–۱۷۸. بلاذری، *فتوح‌البلدان*، برگ‌های ۴۴۴–۴۴۳. طبری، *تاریخ طبری*، جلد دوّم، برگهای ۱۱۱۲–۱۱۰۹.

همین فرد تازی به‌نام «حصین» بوده است. پس از اینکه فیروز به‌مالکیّت «حصین» در می‌آید، همراه او به‌بصره می‌رود و در آن شهر سکونت اختیار می‌کند. چون فیروز دارای استعدادی سرشار و ثروت فراوانی بوده، در بصره با پرداخت بهای آزادی‌اش به«حصین بن ابی الحُرّ» از اسارت او آزاد می‌شود و در آن شهر نیز به‌سبب نیک منشی و بزرگمهری مورد ستایش مردم قرار می‌گیرد.

زمانی که «ابن اشعث» بر ضدّ «حجّاج بن یوسف ثقفی» که از فرمانداران خونخوار زمان خلافت «عبدالملک بن مروان» شهرت یافته، به‌نبرد بر می‌خیزد، فیروز نیز همراه سایر سران ایرانی بر ضدّ «حجّاج بن یوسف ثقفی» که نسبت به‌ایرانی‌ها جنایت‌های بیشمار مرتکب شده بود به‌نیروهای «ابن اشعث» می‌پیوندند. پس از اینکه «ابن اشعث» در جنگ با «یزید بن مهلّب» که عامل «حجّاج بن یوسف ثقفی» در خراسان بوده، شکست می‌خورد، «یزید بن مهلّب» او را به‌عراق نزد «حجّاج» می‌فرستد.

«حجّاج بن یوسف ثقفی» فرمان می‌دهد، فیروز را بکشند، ولی پیش از اینکه او کشته شود آنقدر به‌او زجر و شکنجه بدهند تا تمام اموال و دارائی‌هایش را در اختیار «حجّاج» قرار دهد. فیروز، صورت تمام اموال و دارائی‌هایش را به«حجّاج» می‌دهد و اظهار می‌دارد، به‌شرطی اموالش را به‌او واگذار خواهد کرد که او از سر خونش بگذرد. «حجّاج» که از فیروز کینهٔ ژرفی در دل داشته، شرط او را ردّ می‌کند. فیروز نیز به‌او می‌گوید، جان و مالش را یکجا به‌او نخواهد داد.

«حجّاج» که فردی جانورخوی بوده، فرمان می‌دهد، آنقدر به‌فیروز شکنجه بدهند تا او در نتیجهٔ زجر و شکنجه حاضر شود، اموال و دارائی‌هایش را به«حجّاج» واگذار کند. فیروز که در زیر شکنجه مرگ خود را نزدیک می‌بیند، به‌شکنجه‌گرش می‌گوید، هر گاه او کشته شود، افرادی که اموال و دارائی‌های او نزد آنهاست، آن اموال را به«حجّاج» نخواهند داد. بنابر این، باید او را نزد مردم ببرند تا آنها بدانند که وی زنده است و اموالش را به«حجّاج» بدهند.

شکنجه‌گر فیروز سخنان او را به«حجّاج» گزارش می‌دهد و او موافقت می‌کند، فیروز را به‌دروازهٔ شهر ببرند و مردم را خبر کنند تا در آنجا گرد آیند و فیروز زنده بودن خود را با آنها در میان بگذارد. پس از اینکه مردم در دروازهٔ شهر گرد می‌آیند،

فیروز با صدای بلند مردم را مورد خطاب قرار می‌دهد و می گوید: «آنهائی که مرا می‌شناسید و یا نمی‌شناسید، بدانید که من فیروز حصین هستم. چون برخی از شما افراد مردم اموالی را به‌من‌بدهکار هستید، بدینوسیله به‌آگاهی آن گروه از شما افراد که مالی از من نزد شماست می‌رسانم، هر کسی که از من مالی نزد خود دارد، آن مال حلال اوست و از این پس به‌خودش تعلّق خواهد داشت و نباید هیچ درهمی به‌کسی بپردازد. و شما افرادی که این بیانات را از زبان من می‌شنوید، آنها را به‌افرادی که در این جمع نیستند و از من مال و اموالی نزد خود دارند، برسانید.»

هنگامی که «حجّاج» از سخنان فیروز آگاهی یافت، فرمان داد، او را با شکنجه‌هائی هر چه شدیدتر به‌قتل برسانند. طبری در رویدادهای سال ۸۳ هجری قمری در نبرد بین «حجّاج» و «ابن اشعث» می‌نویسد، از جمله شکنجه‌هائی که در هنگام کشتن فیروز به‌او دادند، این بود که برخی از اعضای بدنش را در شکاف نی قرار دادند و آنرا چنان می‌کشیدند که پوستش شکافته می‌شد و از آن خون فوّاره می‌زد. آنگاه، سرکه و نمک بر آن زخم‌ها می‌پاشیدند و این عمل را تا آن اندازه ادامه دادند تا فیروز جان سپرد.

روش‌های وحشیانهٔ مالیّات‌ستانی با زجر و شکنجه

یکی از روش‌های وحشیانهٔ تازی‌ها در ایران، مالیّات‌ستانی آنها بوسیلهٔ زجر و شکنجه و کشتار مردم بوده است. تاریخنویسان مشهوری مانند طبری و گردیزی نوشته‌اند: « <اسد> و <اشرس بن عبداللّه،> برادران <خالد بن عبداللّه قسری> حاکم عراق، برای گرفتن مالیّات از مردم خراسان به‌آنها تازیانه می‌زدند، دست‌های آنها را نعل می‌کردند و از کاربُرد هیچگونه ستمگری نسبت به‌رعایا خودداری نمی‌کردند.»[۴۴]

مسعودی نیز در مُروُجُ الذّهب می نویسد، مردم اصفهان برای مدّت سه سال از پرداخت خراج خودداری کردند. «حجّاج بن یوسف ثقفی،» فرماندار کوفه عربی را

---

[۴۴] دکتر محمّدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*، جلد سوم، برگ ۲۳۱.

برای دریافت مالیّات از مردم اصفهان به‌آن شهر گسیل داشت. آن مرد عرب، دو نفر از بزرگان شهر را برای دریافت مالیّات مردم ضمانت گرفت و برای پرداخت خراج مدّت دو ماه به‌آنها مهلت داد. پس از پایان دو ماه مهلت، چون مردم اصفهان نتوانستند، خراج خواسته شده را بپردازند، فرماندار تازی اصفهان، ضمان‌ها را فراخواند و مطالبهٔ خراج کرد. آنها اظهار داشتند، چون آن ماه برابر ماه رمضان بوده و گذشته از آن، مردم شهر با کاستی‌های درآمدروبرو شده‌اند، از اینرو نتوانسته‌اند خراج را به‌موقع بپردازند و این نبود توانائی مالی موقتّی برای پرداخت خراج، دلیل بر پیمان شکنی آنها نیست.

فرماندار تازی شهر اصفهان که این سخنان را از ضمان‌ها شنید، سوگند خورد که هر گاه پیش از فرا رسیدن افطار، آنها مبلغ خراج را نپردازند، گردن آنها را از بدنشان جدا خواهد کرد. در لحظهٔ فرا رسیدن افطار، چون ضمان‌ها نتوانسته بودند، پول خراج را تهیّه و پرداخت کنند، فرماندار تازی دستور داد، یکی از ضمان‌ها را پیش بیاورند و گردنش را بزنند. سپس، سر بدون بدن آن ضمان را در کیسه‌ای انداخت و روی آن نوشت: «فلان، پسر فلان، کسی که از پرداخت خراج نکول کرده است.» آنگاه، ضمان دوّمی را احضار کرد و فرمان داد تا با او نیز همانگونه رفتار کنند. هنگامی که مردم اصفهان، چنین روش جانورخویانه و وحشیانه‌ای را از فرماندار تازی مشاهده کردند، به وی گفتند، کمی درنگ کند تا آنها پول خراج را تهیّه کنند و بپردازند. فرماندار تازی موافقت کرد و مردم شهر با شتاب پول خراج را آماده کردند و در اختیار او گذاشتند.[۴۵]

مالیّات ستانی و جزیه‌گیری حتّی از ایرانی‌هائی که مسلمان می‌شدند، بر خلاف اصول و احکامی بود که در اصول شریعت اسلام به‌وجود آمده بود و تازی‌های مهاجم نسبت به‌همهٔ ملّت‌هائی که قربانی تهاجمات ناانسانی آنها واقع می‌شدند، به‌کار می‌بردند. زیرا، بر پایهٔ روشی که تازی‌ها در بارهٔ ملّت‌های مغلوب به‌کار می‌بردند، هر گاه آنها اسلام اختیار می‌کردند، می‌بایستی دست کم از پرداخت جزیه (مالیّات دینی) معاف می‌شدند، ولی تازی‌ها بویژه در زمانی که «اشرس بن عبداللّه

---

[۴۵] *همان بنمایه*، همان جلد، برگ‌های ۲۲۱–۲۲۰.

السّلمی» از سوی «هشام بن عبدالملک» خلیفهٔ اموی فرمانروای خراسان بود، این قاعده را زیر پا گذاشتند و حتّی از ایرانی‌هائی که به‌سبب نداشتن توانائی مالی به‌پذیرش اسلام تن در می‌دادند خواستار پرداخت جزیه می‌شدند. این روش ستمدینانه در سمرقند و ماوراءالنّهر سبب نبردها و خونریزی‌های زیادی شد که طبری و سایر تاریخنویسان آنها را به‌گونهٔ کامل در نوشتارهای خود به‌نگارش درآورده‌اند. این رویدادها آشکارا نشان می‌دهند که هدف تازی‌ها از اینهمه خونریزی‌های وحشیانه‌ای که در ایران انجام دادند، غارت و چپاول پول، ثروت و دارائی‌های مردم ایران بوده که این ستمگری‌ها و خونریزی‌های دَدْمنشانه را زیر پوشش گسترش اسلام انجام می‌دادند.

سکونت دادن جنایتکاران تازی در ایران

تازی‌ها پس از ورود به‌سرزمین ایران نه تنها مردم این کشور را «موالی» به‌شمار می‌آوردند و برای آنها حقوق و ارزش‌های انسانی قائل نبودند و برای نابود کردن تمدن و فرهنگ ایران از هیچ کوششی فروگزار نمی کردند، بلکه به‌پاکیزگی اخلاقی و اجتماعی کشور ایران نیز توجّهی نداشتند و حتّی در فاسد کردن محیط اجتماعی ایران نیز گام بر می‌داشتند. برای مثال، دکتر محمّدی ملایری از قول طبری می‌نویسد، در سال ۵۶ هجری قمری، معاویه نخستین خلیفهٔ اموی، پسر «عثمان بن عَفّان،» خلیفهٔ سوّم را که «سعیدبن عثمان» نامیده می شد، به‌فرمانداری ایالت خراسان منصوب کرد.

«سعید بن عثمان» هنگامی که می‌خواست به‌خراسان عزیمت کند، گروهی از تازی‌های جنایت پیشه، مانند دزدها، راهزن‌ها، آدمکش‌ها و همانند آنها را که در عربستان دارای پیشینهٔ جنائی بودند و در آن کشور دست به‌ارتکاب انواع جرائم از قبیل قتل، غارت، راهزنی و جنایتکاری می‌زدند با خود به‌ایالت خراسان برد و در آن منطقه رها کرد تا مردم عربستان از وجود نابکار و کردار جنایتکارانهٔ آنها در امان بمانند.[۴۶]

---

[۴۶] *تاریخ طبری*، نقل از بنمایهٔ بالا، همان جلد، برگ ۳۱۰.

ترور اندیشه و فرهنگ
جنایتی که در تاریخ تهاجم اسلام و تازی‌ها به‌ایران پوشیده مانده است

ای برادر تو همان اندیشه‌ای   مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی   ور بود خاری تو هیمه گلخنی
مولوی

من می‌اندیشم، پس وجود دارم.
Cogito ergo Sum.
رنه‌دکارت

از حملـه و هجـوم وحشیانه و ویرانگرانهٔ تازی‌ها و مسلمان‌ها به‌سایر ملّت‌ها بسیار نـوشتـه شده و ما نیز در این کتاب از جنایت‌ها و خونریزی‌های دَدْمنشانهٔ تازی‌ها و مسلمـان‌هـا بـه‌ملّت‌هـائی که به‌آنها یورش می‌بردند، خون آنها را با غایت ستمگری می‌ریختند، اموال و دارائی‌های آنها را غارت و چپاول می‌کردند، زن‌ها و کودکانشان را اسیـر می‌نمـودنـد و در بـازارهـای بـرده فروشی به‌معرض فروش می‌گذاشتند و بـرجـای مـانـدگان آنها را «موالی» و یا برده و بندهٔ خود می‌خواندند، بسیار نوشته و گفتـه‌ایم، ولی آنچه که در بارهٔ فرآیند تازش تازی‌ها به‌ایران زمین از نگر نویسندگان مـا پوشیده مانده و در این باره بحثی به‌میان نیامده، ترور اندیشهٔ و فرهنگ ما و سایر ملّت‌هـائی است کـه قـربـانی حملـه و هجـوم تازی‌ها شده‌اند. این عمل تازی‌ها در فـرهنگ سنّتی آنهـا ریشـه داشت و هـر گـاه تازی‌ها پس از چیرگی بر سایر ملّت‌ها به‌نابود کردن فرهنگ آنها دست نمی‌زدند، چون نمی‌توانستند فرهنگ ملّی آنها را در سنّت‌هـای خـرافی خـود حلّ و نابود کنند، نیروی انگیزانندهٔ هنجار ملّی آن ملّت که فرهنگشان می‌بود، آنها را از پای در می‌آورد.

رویـدادهـای تـاریخی نشان می‌دهند که تازی‌ها به‌هر ملّتی که حمله می‌کردند، آنهـا را بـه‌کیش خـود در می‌آوردنـد و فـرهنگ خـرافـاتی خـود را بـه‌آنها تحمیل می‌نمودند. تنها ملّتی که در یکهزار و چهارصد سالهٔ تاریخ اسلام از این قاعده برکنار مـاند، ملّت اسپانیا بود که به‌گونه‌ای که در جُستارهای بخش پنجم این کتاب خواهیم دیـد، دلیلش آن بـود کـه تـازی‌هـائی که بر شبه جزیرهٔ اسپانیا چیره شدند – اگرچه

فرمانروایان آنها از زمان فرمانروائی عبدالرّحمان سوّم بر آن سرزمین بر خود نام خلیفه گذاشتند - ولی چون خود را از مرکز خلافت اسلامی جهان جدا و آزاد کردند، نتوانستند با بهره‌گیری از ارتش مرکزی اسلام، فرهنگ واپسگرای مذهبی خود را بر مردم آن سرزمین تحمیل کنند و همین امر سبب شد که سرانجام مردم اسپانیا موفّق شدند، آنها را از سرزمین خود بیرون برانند و به‌حاکمیّت واپسگرای اسلام در سرزمین خود پایان دهند.

اثر اندیشه در منش، شخصیّت، زندگی و حتّی سرنوشت آیندهٔ انسان از دیر باز مورد توجّه فلاسفه، اندیشمندان و روانشناسان بوده و دانش فلسفه و روانشناسی نشان داده است که منش و زندگی هر فرد انسان در هر درجه‌ای از ارزش‌های انسانی و اجتماعی که بسر می‌برد، بازتاب چگونگی اندیشه‌گری اوست. اندیشه را می‌توان کردار و منش خام به‌شمار آورد، زیرا زمانی که اندیشه‌ای در مغز جای می‌گیرد، توان عملی شدن پیدا می‌کند. همچنین همانگونه که هر معلولی فرآیند علّتی بوده و هر معلولی خود ممکن است به‌علّت دیگری تبدیل شده و زایندهٔ معلول تازه‌ای بشود و این دور و تسلسل در راستای کشف حقایق همچنان ادامه یابد، همانگونه نیز اندیشهٔ پویا پیوسته سبب زایش اندیشه‌های برتر و فرهنگی پیشرفته‌تر خواهد شد. «بودا» نیز پیش از دکارت گفته بود: «ما همانی هستیم که می‌اندیشیم.» تمام فروزه‌ها و ویژگی‌های زندگی ما از اندیشه‌هایمان ناشی می‌شوند. ما با اندیشهٔ خود دنیا را می‌سازیم. «منلی پالمرهال» Manly Palmer Hall، از نویسندگان و اندیشمندان برجستهٔ سدهٔ بیستم می‌گوید: «ما بوسیلهٔ اندیشه‌های خود رشد می‌کنیم، نه با پذیرش اندیشه‌های دیگران، ولو آنکه اندیشه‌های دیگران بسیار نبوغ‌آمیز باشد.» بدیهی است که اگر بنا به‌گفتهٔ بودا ما با اندیشه‌های دیگران بتوانیم رشد کنیم با پذیرش اندیشه‌ها و فرهنگ دیگران نیز می‌توانیم از رشد اندیشه‌گری باز بمانیم. اثر اندیشه در زندگی انسان تا آن اندازه مهمّ و کارساز است که «آلبرت اینشتین،» دانشمندی که مرد هزارهٔ دوّم فرنام گرفت، می‌نویسد: « علم و دانش فرآیند و نتیجهٔ پالایش فکری انسان است.»[۴۷]

---

[47] Albert Einstein, *Science and the Scientific Mind* (New York: Mc Graw-Hill, 1930), pp. 131-141.

از دگـر سـو ثابت شده است که چگونگی اندیشه گری انسان و محیط زندگی او در یکـدیگر اثر رو در رو دارند. بدین شرح که همچنانکه یک ماهی در یک حوض کـوچک از رشـد بایسته باز می‌ماند و زندگی درازی نمی‌تواند داشته باشد، ولی در یک اقیانوس می‌تواند از حدّ اکثر رشد بهره مند شود و از زندگی درازپای بهره ببرد، همـانگـونـه نیـز یک محیط پیشـرفتـه سبب بـاروری اندیشه پویا و برتر و فرهنگی پیشـرفتـه تر و یک محیط محدود و واپسگرا سبب ایستائی و سترون شدن اندیشه و فـرهنگ انسـان و جامعه می‌شود. «پاولف» دانشمند برجستهٔ روانشناسی سدهٔ بیستم روسیّـه و نـوآور تئـوری «بـازتـاب‌هـای شـرطی» باور داشت که منش بشر از راه انـدیشـه‌گری زیر تأثیر انگیزه‌های محیطی شکل می گیرد. دانش روانشناسی و نیز روانشنـاسی سیـاسی نیـز ثـابت کـرده انـد که منش انسان، از جمله منش سیاسی او فرآیند آثار رو در روی موجود زنده و محیطی است که او در آن بسر می‌برد و در این راستا فرمول زیر را ارائه داده است:

B = F(OE)

Behavior=Function (Organism X Environment)

B (منش انسان)= F (کارکِرْدِ) O (موجود انسان) X E (محیط)

بـه‌گـونه‌ای که نوشتارهای تاریخی می گویند، تازی‌های سدهٔ هفتم میلادی نه از اندیشهٔ پویا و پیشرو سرمایه‌ای داشتند و نه اینکه محیط زندگی آنها از فرهنگ زایا و پـویـائی بـرخـوردار بود. زندگی فرد تازی محدود به‌چادری بود که در بیابان برپا می‌کـرد و در آن زنـدگی می‌نمود و به‌گونهٔ طبیعی فراز اندیشه‌اش نیز از چادر محلّ زنـدگی و چنـد حیـوانی کـه ممکن بود دارا باشد، فراتر نمی‌رفت. برخی اوقات نیز تـازی بادیه‌نشین کوشش می کرد با حمله و دستبرد به‌قبیله و یا طایفهٔ همسایه‌اش از بن بست زنـدگی کـور و یکنـواختش پـا بیـرون نهـد و بلکـه بـه‌زندگی بدون روح بادیه‌نشینی‌اش نوای تازه‌ای بدمد.

محمّـد تـازی کـه بـرای همگنـان تازی خود در آغاز سدهٔ هفتم میلادی اندیشهٔ نـوینی بـه‌نام اسلام به‌ارمغان آورد از همین فرهنگ برتابیده بود. تئوری جنّ، غول، پـری، یأجوج و مأجوج، هاروت و ماروت، دابةالارض و همانند آنها که به‌اصطلاح اللّـه‌در قـرآن از آنهـا سخن می گوید، همه اندیشه‌هائی است که در زندگی بیابانی و

بادیه‌نشینی شکل می گیرند و در باورهای بادیه‌نشینان نهادینه می‌شوند. افرادی که به‌این گونه پندارهای خرافی دچار می‌شوند، به‌گونهٔ طبیعی نمی‌توانند به‌ارزش‌های دانش، خرد، حقیقت و منطق تن در دهند و یا نسبت به‌آنها حتّی شکیبائی شنوائی به‌خرج دهند. به همین دلیل بود که بر پایهٔ نوشتهٔ طبری محمّد گفت: «از نحو بیاموزید به‌آنقدر که سخن درست گوئید و هر چه برخوانید راست برخوانید و از نسب پدران و مادران بدانید بدانقدر که خویشاوندان را بدانید و شمار روزها بدانید، اینقدر بسنده باشد، بیشتر نه...» در ادامهٔ این مطلب در همان بنمایه می‌خوانیم که «... اگر بدین علم‌ها بیشتر از این آموختن فایده بودی اندر اسلام پیغمبر اسلام نهی نکردی.» همچنین، در *نهج البلاغهٔ* علی تازی می‌خوانیم که : «ای مردم، از آموختن علم بپرهیزید مگر آن مقدار که بوسیلهٔ آن در بیابان و دریا استفاده شود. زیرا، نتیجهٔ آموختن چنین علمی کهانت و غیبگوئی است و منجّم همانند کاهن و کاهن همانند ساحر، همچو کافر در آتش جهنّم خواهد سوخت.»

جای شگفت نیست، که پس از درگذشت بزرگ یاوه‌گوهای بالا، هنگامی که دکّانداران مذهبی کیش خرافی اسلام برای فروش یاوه‌های آنها در جایگاه‌های حرفه‌ای قرار گرفتند، یکی از آنها به‌نام خواجه نصیرالدّین توسی در راستای آیهٔ ۳۶ سورهٔ احزاب قرآن که می گوید، فرد مسلمان حقّ و اختیار تصمیم گیری ندارد و اللّه و پیامبر باید برایش تصمیم بگیرند و نیز تئوری سرنوشت و تقدیر که از پیش برای انسان تعیین شده، گفت: «لا مُؤَثِّرُ فِي الْوُجودِ اِلَّي اللّه» و «اَلنّاسُ كَالْاَنْعامِ وَ هَمْجُ الرُّعا.» یعنی «آنچه که از انسان سر می‌زند بنا به‌خواست و ارادهٔ خداست و انسان مانند حیوان اختیار هیچ جنبشی را از خود ندارد.»

ملّای گجستک دیگری به‌نام روح‌اللّه خمینی، زمانی که با نیرنگ و فریب، در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، قدرت حکومت را در ایران غصب کرد، نخستین کاری که کرد تعطیل دانشگاه‌ها بود و در این راستا در روز اوّل امرداد ماه ۱۳۵۸در شهر قم گفت: «ما هر چه می‌کشیم از این طبقه‌ای است که ادّعا می‌کنند، دانشگاه رفته‌ایم و روشنفکر و حقوقدانیم. هر چه ما می‌کشیم از اینهاست.» همچین وی در روز ۲۷ آذر ماه سال ۱۳۵۹ در دیدار با اعضای دفتر تحکیم وحدت حوزهٔ دانشگاه گفت: «ریشهٔ تمام مصیبت‌هائی که تا کنون برای بشر پیش آمده از دانشگاه‌ها بوده است. از این

تخصّص‌هـای دانشگـاهی بـوده است. تمـام فسـادهـائی که در ملّت‌ها پیدا شده از حـوزه‌هـای علمیّه‌ای بوده است که از نظر شرعی متعهّد نبوده‌اند. همهٔ مصیبت‌هائی کـه در دنیـا پیـدا شـده از متفکّـرین و متخصّصین دانشگاه‌ها بوده است. کشور ما را همین دانشگـاه‌ها به‌دامن ابر قدرت‌ها کشاندند. حالا شما می‌نشینید و می‌نویسید که چـرا دانشگاه‌ها تعطیل اند؟ اگر به‌اسلام علاقه دارید بدانید که خطر دانشگاه از خطر بمب خـوشـه‌ای نیـز بالاتر است.» همین ملّای خونخوار و آهکی مغز در روز ششم خـرداد ماه سال ۱۳۶۰ در جماران اظهار داشت: «منافقین هی می‌گویند مغزها دارند فـرار می‌کننـد. این دانشگاه رفته‌ها، اینها که همه‌اش دم از علم و تمدّن غرب می‌زنند بگـذاریـد بروند. ما این علم و دانش غرب را نمی خواهیم. اگر شما هم می‌دانید که در اینجا جایتان نیست فرار کنید. راهتان باز است.» و در روز ۲۷ فروردین ماه ۱۳۶۴ در دیـدار بـا وزیـر و معـاونـان وزارت فـرهنگ و آموزش عالی در جماران اظهار داشت: «امیـدوارم احسـاس کـرده باشید که همهٔ دردهای ایران از دانشگاه‌ها شروع شده است.»

این انـدیشه‌های واپسگرا به‌ضرب شمشیر و به‌بهای خون به‌فرهنگ ملّتی تهاجم کـرد کـه بـه «مزدا» باور داشت و پدیدهٔ «مزدا» در فرهنگ آن ملّت از دو واژهٔ «مَزْ» بـه‌معنی «بـزرگ» و «دا» به‌مفهوم «دانش» ترکیب یافته و فرازمان «دانش بزرگ» و فلسفـهٔ آن کـه دارای مفهـوم جـوهر هستی و بنیان آفرینش بود، زیربنای فرهنگ آن ملّت را تشکیل می‌داد. بنـابـراین، فـرهنگ ملّتی کـه زیـربنای آنرا «دانش بزرگ» پـایـه‌گـزاری کـرده و زرتشت، آمـوزشگـر آن «دانش بزرگ و فراگیر،» سرچشمهٔ سیـه‌روزی مـردم را نـادانی دانسته و «دانش» را هنجار آفرینش می‌دانست به ضرب خـون و شمشیـر قـربـانی حملـهٔ قومی شد که دانش، خرد و حقیقت کمتر از ارزش حیوانات آنها بهاگزاری شده بود.

سـایـر خـورده پیشـه وران و گـارگـزاران مذهبی اسلام نیز تا آنجا که توانستند کوشش کردند ریشه‌های اندیشه‌گری و فرهنگ را در مردم میهن ما ترور و نازا کنند تا بتوانند با گسترش جهل و ناآگاهی، مردم میهن ما را در سیاهچال نادانی دربند کنند و از این راه آنهـا را داوطلبـانـه خـریدار کالاهای خرافی مذهبی خود کرده و بر آنها حکـومت بـراننـد. به همین مناسبت، محمّد خاتمی، رئیس جمهوری حکومت هشتم

اظهـار داشت: «مـدارس جـدیـد(دانشگاه‌ها) پایگاه‌های روشنفکری الحادی برای برداشتن آخرین مقاومت دین در برابر تفکّر و تمدّن ضدّ دینی و ضدّ خدائی استکبار شـرق و غرب بود و قهرمانان این صحنه‌ها و این پایگاه‌ها روشنفکران بی‌دین، غرب زده و ملحـد بـودنـد. (کیهان هوائی، ۲۷ خرداد ماه سال ۱۳۶۶، برگ ۲۶.) ملّا علی خـامنـه‌ای کـه نـویسنـده بـاور دارد بـه‌سبب خـونـریـزی‌هـای وحشیـانه‌ای که از آزادیخـواهـان کشـور مـا نمود و فجایع ناانسانی و شرم‌آور دیگری که بر ضدّ مردم ایـران مـرتکب شـد باید او را «ملّای سرخ» نامید نیز در جایگاه ولیّ فقیه‌آن کشور، دستـور داد، تـدریس علـوم انسـانی در دانشگاه‌ها ممنوع شود و تمامی استادان این رشته بازنشسته گردند.

با توجّه به‌آنچه که در بالا شرح داده شد، محمّد با کتاب سر تا پا خرافه و یاوه‌ای کـه حتّی ذهن کـودکـان عقب افتـاده نیـز نمی‌تـوانـد پـذیـرای درونمایهٔ آن باشد، بـه‌نـوآوری یک کیش خردسوز و تمدّن ستیز به‌نام قرآن دست زد و تازی‌ها تا آنجا کـه تـوان داشتنـد آنـرا به‌ضرب خون و شمشیر به‌سایر ملّت‌ها تحمیل کردند و برای اینکـه اثر محیط را در اندیشه گری آنها خنثی کنند، عواملی را که سبب پویائی مغز و انـدیشـهٔ انسـان می‌شـود نابود ساختند. برای مثال، تردید نیست، انسان تا زمانی که نـدانـد انـدازهٔ خـورشیـد چقـدر است، شـایـد یاوه گوئیِ آیهٔ ۸۶ سورهٔ کهف را که می‌گـویـد، خـورشیـد در چشمـهٔ آب تیـره‌ای غـروب می‌کنـد از روی ایمـان باور می‌نمـایـد، ولی آیـا یک فـرد دانش آمـوختـه و آگـاهی که می‌داند اندازهٔ خورشید ۳۳۰/۰۰۰ مـرتبـه بزرگتر از اندازهٔ زمین است می‌تواند حتّی در راستای یک شوخی نابخردانه در یک داستان پنداری بپذیرد که خورشید در یک چشمهٔ آب تیره غروب می‌کنـد؟ همچنین، یک فرد آگاه و با سواد به‌متن آیهٔ ۶۵ سورهٔ حجّ که می‌گوید، اللّٰه از روی مهربانی آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد و یا آیهٔ ۱۰ سورهٔ لقمان کـه می‌گـویـد، زمین سـاکت و بـدون حرکت است، خنده می‌زند و فکر می‌کند این یـاوه‌هـا از مغـزهـای بیماران درمان‌ناپذیر آسایشگاه‌های روانی تراوش کرده، ولی دینـداران خـردباخته و نادان مسلمان که دکّانداران دینی گوهر خرد را در وجود آنها بـه‌سنگ‌هـای آهکین ایمـان کـه میخ‌هـای الکترونیکی نیز در آنها نفوذناپذیر است تبدیل کرده، این یاوه‌ها را به‌عنوان اسرار و رموز الهی که موهبت‌های خرد و درایت

انسان نیروی درک آنها را ندارد، حقایق مسلّم و غیر قابل تغییر و توضیح می‌دانند. از اینروست که دکّانداران و کارگزاران دینی باید ساختار اندیشه گری انسان را ترور و نیروی اندیشه‌گری او را نازا و سترون کنند و محیط زندگی او را نیز از عواملی که سبب درک حقایق و دانائی‌های انسان می‌شوند پاک نمایند تا بتوانند باورهای خرافی مذهبی را به‌او تحمیل نمایند و او را در خدمت منافع فردی و طبقاتی خود درآورند.

در راستای ترور اندیشه و نابود کردن فرهنگ کشور ما که می‌توانست نیروی انگیزانندهٔ مردم ایران زمین به‌بیرون راندن تازی‌های مهاجم از کشور ما شود، آنها برای سترون کردن این عامل مؤثّر در حمله‌های نخستین به‌ایران زمین هر کجا به‌کتاب و یا نوشتاری دست یافتند آنرا سوزانیدند، کتابخانه‌ها را ویران کردند و دانشمندان ما را نابود نمودند. ابو ریحان بیرونی در این راستا می‌نویسد: «قتیبه بن مسلم، سردار عرب برای مسلمان سازی مردم خراسان و خوارزم، مردم این شهرها را در سال (۷۰۹ میلادی/۹۰ هجری قمری) قتل عام کرد و نویسندگان، مورّخین و دانشمندان این نواحی را نابود و بسیاری از آنها را به‌شهرهای دور دست تبعید کرد و نوشتارهای آنها را سوزانید و از آن پس مردم این دو شهر بیسواد ماندند.»

دانش روانشناسی برای چگونگی مکانیسم نیروی درک و درایت انسان (Consciousness)چهار فروزه بر شمرده است: ذهنیّت غیر مادّی، تغییر پذیری، گزینش و تداوم. ولی اسلام دو عامل از فروزه‌های چهارگانهٔ بالا را از موهبت درک و درایت انسان می‌رباید و فرد مسلمان تنها از دو عامل از فروزه‌های طبیعی شعور انسانی بهره می‌برد. این دو عامل عبارتند از: فروزه‌های ذهنیّت غیر مادّی و تداوم. زیرا قرآن در آیهٔ ۳۶ سورهٔ احزاب حقّ تصمیم گیری را از انسان سلب کرده و طبیعی است، کسی که حقّ تصمیم‌گیری نداشته باشد، توان گزینش و تغییرگرائی نیز نمی‌تواند داشته باشد. به‌گفتهٔ دیگر، اسلام مغز و ذهنیّت انسان را یک بُعدی کرده و به‌جای اینکه نیروهای مغزی او را در راستای آفرینندگی و پویائی هدایت کند، آنرا در جهت تمرکز روی اندیشه‌های ثابت و جزمی مذهبی ایستا و محدود می‌کند. اللّه در قرآن گفته است، خشک و تری نیست که در قرآن نیامده باشد و درونمایهٔ این کتاب ابدی و غیر قابل تغییر است و یک فرد مسلمان باید این یاوه‌هائی را که حتّی از

هـذیـان‌هـای مغزهای آسیب دیده نیز نمی‌توان شنید، از روی ایمان پذیرا باشد و از هرچه که بر خلاف آنها باشد پرهیز کند.

بـه همین دلیل است کـه در یکی دو سـدهٔ اخیر هزاران تئوری‌های گوناگون در دانش هـای فلسفـه، روانشنـاسی، فیزیک، شیمی، صنعت، تکنولوژی و غیره بوسیلهٔ غـربی‌هـا نوآوری شده و زندگی بشر را وارد عصر فضا و دیجیتال کرده، ولی نه تنها یکی از آنهمـه هـزاران تئـوری کـه زنـدگی بشـر را اینچنین از نگر دانش، صنعت و تکنـولوژیکی شکوفا کرده از مغز خفتهٔ و سنگی شدهٔ مسلمانان نوآوری نشده، بلکه آنهـا حتّی تـوان بـازسازی آنها را نیز نداشته و به‌اصطلاح علمای اسلامی تمام نبوغ خـود را در راه بـازشکافی مکانیسم نیمه تنهٔ پائین بدن انسان به‌کار برده‌اند. در سدهٔ هفـدهم نیـوتون از جملهٔ سایر اختراعاتش که زندگی بشر را دگرگون کرد، به کشف نیـروی جاذبهٔ زمین پرداخت و در زمان مرگ بیش از یکهزار نوآوری در رشته‌های گـونـاگـون فلسفی، علمی و تکنـولوژیکی به نام او به‌ثبت رسیده بود، ولی در همان سـده، عـلاّمـه ملاّ محمّد باقر مجلسی در کتاب *حلیة‌المتّقین* کشف کرد که امام جعفر صـادق گفته است: «نعلین سیاه مپوشید که ذَکَرْ را سست می‌کند و نعلین زرد بپوشید کـه ذَکَرْ را سخت می‌کند و این از پوشش پیغمبران است.» و امام روح‌اللّه خمینی در سـال های پایانی سدهٔ بیستم در توضیح المسائل خود در راستای کشف نبوغمایه‌اش نـوشت: «اگـر شمـارهٔ روزهای حیض زن به‌سه قسمت تقسیم شود و مرد در قسمت اوّل آن با زن خود جماع کند باید هیجده نخود کفّاره دهد و اگر در قسمت دوّم جماع کنـد نـه نخود و اگر در قسمت سوّم جماع کند چهار نخود و نیم بدهد. ولی وطی در (پشت) او کفّـاره نـدارد.» در زمـان ولایت فقیـه همین امـام نابغه بود که برای ایران اسلامی قانون مجازات اسلامی تدوین شد و مادّه ۴۷۹ آن در بخش دیات مقرّر کرد کـه : «هرگاه نصف فرج زنی را قطع کنند، خونبهای ۵۰ شتر به‌آن تعلّق می گیرد و هر گـاه هـر دو نیمـهٔ فـرج او را قطع کننـد خونبهای کامل یعنی یکصد شتر به‌آن تعلق می‌گیـرد.» بـا تـوجّـه بـه‌اینکـه ماده ۳۰۰ همان قانون می گوید: «خونبهای قتل زن مسلمـان خـواه عمدی و خواه غیر عمدی، ۵۰ شتر» و مادّه ۴۳۵ آن قانون می گوید: «خـونبهای قطع بیضهٔ چپ یک مرد مسلمان ۶۶ شتر و خونبهای قطع بیضهٔ راست او ۳۴ شتـر است.» نتیجـه گـرفته می‌شود که **ارزش یک زن مسلمان تنها برابر با**

یک بیضهٔ مرد است.

افراد افسون شده‌ای که به‌خرافات اسلامی خردباخته‌اند، اصول و احکام قرآن و کیش انسان‌ستیز اسلام را در راستای آگاهی به‌رموز و اسرار طبیعت و زندگی و رستگاری در دنیای آخرت گونه‌ای «معجزه» می‌دانند. این افراد از نگر اینکه قرآن و اسلام گونه‌ای «معجزه» است، درست می‌اندیشند، ولی در بارهٔ فروزه‌ها و فرآیندهای این «معجزه» به‌گمراهی کشیده شده‌اند. بدین شرح که درست است که قرآن «معجزه» است، ولی نه از این جهت که این «معجزه» اسرار و رموز طبیعت و زندگی را برای آنها می‌گشاید و در دنیای اخروی آنها را در زندگی رؤیائی بهشت رهنمون می‌شود، بلکه براستی کیش اسلام از دو نگر «معجزه» می‌کند: یکی اینکه مؤمنانی را که به‌خرافات این دین ایمان و خرد می‌بازند، در نابخردی به‌درجهٔ نبوغ می‌رساند و دیگر اینکه بیهوده ترین و نابخردانه‌ترین پندارها و توهّمات غیر واقعی و بدون پایه را تقدیس می‌کند و در پوشش ایمانی الهی، آسمانی، خلل ناپذیر، مقدّس، جاودانی و مینوی به‌خورد قربانیان خود می‌دهد.

چکیدهٔ این نوشتار آنست که تازی‌های مهاجم به‌خوبی تشخیص دادند که تا زمانی که فرهنگ و اندیشهٔ ملّی مردم ایران زمین نابود نشود، نمی‌توانند بر ساختار ملّی کشور چیره شوند و پایگاه فرمانروائی استواری در کشور ما برای خود به‌وجود آورند. از اینرو با ترور اندیشهٔ هم میهنان ما با تحمیل باورهای خرافی کیش اسلام و نابود کردن ساختارهای آموزشی و فرهنگی ما مدّت ششصد سال با غایت وحشیگری، خونریزی و ستمدینی بر سرزمین ایران‌فرمان راندند. اکنون که ایران و ایرانی به‌درستی تشخیص داده است که اسلام ننگ آور، خرافاتی و واپسگرا فرنود پایه‌ای واپسگرائی ملّی و واماندگی تاریخی او بوده و در راه واژگون سازی ساختار حکومت فاشیست اسلامی ملائی، بازسازی کشور و زنده‌سازی فروزه‌های بالایش‌زا و شکوفای پیشینش به‌چالش برخاسته باید به‌نقش فرجودگر آموزش و پرورش همگانی و اینکه بالا بردن فراز آگاهی و دانش مردم نیرومندترین پادزهر باورهای خردستیز و خرافی اسلامی است توجّه و تلاش بایسته به‌کار برد.

فصل بیست و سوّم

مسلمان سازی سایر ملّت‌ها بوسیلهٔ زجر و خونریزی

«کار ما اینست که به دشمنان، همسایگان و برادران خود حمله و یورش ببریم. البتّه ما در صورتی به برادران خود حمله می‌کنیم که قربانی دیگری برای انجام این کار نیابیم.»

Philip Hitti, *History of Arabs*, 1996.

«آدولف هیتلر» کتاب *Mein Kampf* «نبرد من» را که در واقع شرح اندیشه‌ها و زندگی اوست، سال‌ها پیش از اینکه به جایگاه رهبری آلمان دست یابد نوشت. هیتلر، اندیشه‌ها و برنامه‌هایش را به روشنی در کتاب *نبرد من*، شرح داده است. او آشکارا نوشته است، کشور فرانسه دشمن خطرناک آلمان به‌شمار می‌رود و باید بوسیلهٔ آن کشور از پای درآید، نسل یهود باید از روی زمین برداشته شود، حکومت آلمان (Reich) باید تا آن اندازه نیرومند شود که تمامی اروپای شرقی را در جغرافیای سیاسی خود جای دهد و اینکه تئوری کمونیسم نیز باید در دنیا نابود

شود.[۴۸]

هیتلر، هدف‌های خود را آشکارا در کتاب *نبرد من* شرح داد، ولی کسی آن کتاب و درونمایه‌اش را مورد توجّه قرار نداد و آن شمار ناچیزی نیز که توجّهشان به‌درونمایۀ آن کتاب جلب شد، آنرا جدّی نگرفتند و گفتند، فردی که به‌نگارش چنین مطالبی دست زده از تندرستی مغزی بایسته بهره‌ای ندارد. در نتیجه پس از اینکه هیتلر به‌جایگاه رهبری آلمان دست یافت و هدف‌های ویرانگرش را یکی پس از دیگری به‌مورد عمل گذاشت و میلیون‌ها نفر از مردم جهان را قربانی گرفت، تازه جهان و مردم آن از خواب بیدار شدند و آن زمان فهمیدند، هیتلر کیست و چه می‌گوید و آنچه در کتابش نوشته، شوخی نبوده است.

درونمایه کتاب قرآن را می‌توان با اندیشه‌ها، برنامه‌ها و هدف‌های هیتلر و مردم غیر مسلمان دنیا را با مردم جهان سال‌های نیمۀ نخست دهۀ ۱۹۴۰ برابری کرد. درونمایۀ قرآن و احادیث اسلامی می‌گویند، باید مردان غیر مسلمان را بوسیلۀ جهاد از پای درآورد (آیۀ ۶۱ سوۀ احزاب)، اموال و دارائی‌های آنهارا مالک شد، زن‌ها و کودکانشان را اسیر کرد و مانند کالای بدون جان با آنها رفتار نمود. این جهاد دائمی بوده و باید تا آنجا ادامه یابد تا تمام دنیا به‌تسخیر مسلمانان درآید و به‌اصطلاح مسلمانان دنیا «دارالحرب» به«دارالسّلام» تبدیل شود. رویدادهای تاریخی نشان می‌دهند که مسلمانان برای دستیابی به این هدف تا کنون چندین مرتبه کوشیده‌اند، ولی هنوز به‌جائی نرسیده‌اند. جنگ‌های صلیبی، نسل‌کشی‌های ارامنه و یهودی‌ها و نیز کشتار سه میلیون نفر هندوهای بنگالی در مشرق پاکستان بوسیلۀ مسلمانان پاکستان غربی، نمونه‌هائی از تلاش مسلمانان برای دستیابی به‌هدف به‌اصطلاح مقدّسشان بوده است. محمّد تازی، خود زمانی که قدرت گرفت، این کار را دربارۀ یهودیان مدینه به‌اجرا درآورد و با کشتار یهودیان و تصرّف اموال و دارائی‌ها و زنان و فرزندان آنها، سرزمین عربستان را از افراد غیر مسلمان پاک نمود و به‌گونه‌ای که در مطالب فصل نهم همین کتاب شرح داده شد ، پس از پاک کردن خاک عربستان از

---

[48] Adolf Hitler, *Mein Kampf* (New YorK: Stock Pole Sons Publishers, 1939).

افـراد غیـر مسلمـان، حتّی از بستـر مـرگ شمشیـر اسلام را به‌سوی مسیحیان هدف گرفت، ولی مرگ به‌او فرصت دستیابی به‌ادامهٔ هدف‌های اهریمنانه‌اش را نداد.[۴۹]

اگـر اصـول و احکام جزمی مسیحیّت و حتّی موسویّت در درازنای تاریخ خود، چنـدین مـرتبه با رویش فرقه‌ها و مسلک‌های جدید در آن دین‌ها مورد اصلاح قرار گـرفتـه، ولی درونمـایـهٔ قرآن می‌گوید، آنچه که در این کتاب آمده ابدی، غیر قابل تغییـر و غیـر قـابل اصـلاح است و تـا روز قیـامت تکلیف بشر را تعیین کرده است.[۵۰] بـه‌همین دلیل، اگـر هم کسی در درازای تـاریخ اسـلام سخن از اصـلاح دین به‌میان آورده بـه‌گونه‌ای که می‌دانیم بیدرنگ خونش ریخته شده و جانش گرفته شده است. اسـلام، یعنی تسلیم کـورکـورانـه بـه‌تمام یاوه‌هائی که در قرآن آمده و فرمانبرداری بـدون اندیشه از رهبران امّت اسلام. به همین دلیل، در حالیکه هیچ دین و مذهبی در دنیا ، هدفش دشمنی با سایر ادیان و مذاهب و از بین برداشتن آنها نیست، ولی اسلام بـاور دارد که همهٔ ادیان و مذاهب را باید از روی زمین براندازد و بال‌های خردستیز و مـرگ‌آورش را بـر سراسر جهان بگستراند. اسلام، زمان، مکان، حقوق، اخلاق و انسـانگـرائی نمی‌شناسد و باور دارد، خشک و تری نیست که در قرآن نیامده باشد. همچنین هیچ دین و مسلکی بـازگشت از آنـرا غیـر مجـاز بـه شمار نیاورده، ولی در اسـلام کسی کـه از دین بـازگشت کنـد، مرتدّ به‌شمار می‌رود و بر پایهٔ متون قرآن و احـادیث، مجـازاتش مـرگ است.[۵۱] در واقع اسـلام یک امپـریالیسم جهانی است که وسیلـهٔ آن بـرای رسیدن به‌هدف گسترش اسلام است. بنیادگرائی اسلامی که امروز امنیّت جهـان را بـه‌مخـاطره انداخته و مسلمانان بنیادگرا و یا تروریستی که در سایر کشورهای غیر مسلمان مرگ و نیستی می‌آفرینند، در واقع در راه تحقّق هدف مقدّس دینی خود گام برمی‌دارند.

پـالیـده اینکه، همانگونه که مردم جهان، درونمایهٔ کتاب *نبرد من* هیتلر را نادیده گـرفتنـد تـا بـه‌فـاجعهٔ مرگ میلیون‌ها نفر انجامید، هر گاه به‌هدف‌های مسلمانان نیز

---

۴۹ به‌مطالب فصل نهم همین کتاب نگاه کنید.

۵۰ آیهٔ ۱۰ یورهٔ یونس، آیهٔ ۱۸ سورهٔ کهف، آیهٔ ۶ سورهٔ انعام.

۵۱ آیـهٔ ۸۹ سـورهٔ نسـاء و نیز آیهٔ ۹۰ و ۱۴۳ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳۷ سورهٔ نساء، آیه‌های ۱۰۶، ۱۰۷ و ۱۰۹ سورهٔ نحل و آیهٔ ۲۵ سورهٔ محمّد.

بی‌اعتنا بمانند، بنیادگرائی اسلام با نهایت وحشیگری‌هائی که ویژهٔ فروزه‌های ایمان نابخردانه و غریزهٔ دینی مسلمانان است، در آینده فجایعی خواهد آفرید که پندار آنها امروز در اندیشه جهانیان جائی ندارد.

نوشتارهای تاریخی نشان می‌دهند که در تمام درازای تاریخ بشر هیچ پدیده و مکتب و اندیشه‌ای به‌اندازهٔ اسلام سبب مرگ و خونریزی در جهان نشده است. در فصول پیشین و بویژه فصل پیش پاره‌ای از جنایت‌ها و خونریزی‌های اسلام و مسلمانان در ایران شرح داده شد. خونریزی‌های تازی‌ها در اسپانیا و نسل کشی ارامنه بوسیلهٔ حکومت امپراتوری عثمانی اسلامی نیز در فصول بعدی این کتاب خواهد آمد و در این فصل به گونهٔ کوتاه به‌خونریزی‌ها و ویرانگری‌های وحشیانه، ناانسانی و فراسوی پندار مسلمانان در شبه قارهٔ هندوستان و مردم آن اشاره‌ای خواهیم داشت.

ایرانی‌های دانش‌آموخته و فرهیخته به‌خوبی می‌دانند که دین اسلام با چه وحشیگری‌های فراسوی پندار و خونریزی‌های جانورخویانه‌ای که تنها بخش‌های مهمّی از آنها در فصل پیش به نگارش درآمد به نیاکان ما تحمیل شد. همچنین، هم‌میهنان آگاه و پاک سرشت ما به‌گونهٔ کامل آگاهی دارند که چگونه نیاکان ما در برابر جنایت‌ها و خونریزی‌هائی که تازی‌ها برای تحمیل کیش بیابانی و یاوهٔ خود به‌آنها مرتکب شدند، دلیرانه با جانفشانی‌های ستایش‌انگیز مقاومت کردند و چه خون‌هائی در این راه دادند و چه جان‌هائی فدا کردند، ولی باید توجّه داشت که سایر ملّت‌هائی نیز که قربانی این کیش نابخردانه شدند، در تحمّل زیان‌های جانی، مالی، ملّی و تاریخی دست کمی از ما نداشته‌اند. ایرانی‌ها نخستین ملّتی بودند که به‌گونهٔ مستقیم قربانی وحشیگری‌های جانورخویانهٔ تازی‌ها و اسلام واپسگرای آنها شدند، ولی برخی از ملّت‌ها بوسیلهٔ سایر ملّت‌هائی که خود در دام این کیش انسان ستیز و نابخردانه افتاده بودند، مانند ترک‌ها و مغول‌ها بوسیلهٔ آنها مورد تهاجم وحشیانهٔ و مسلمانان قرار گرفتند. در این فصل به‌شرح چگونگی تحمیل اسلام با زجر و شکنجه و خونریزی به‌مردم کشورهائی که امروز بنیادگراترین کشورهای اسلامی را در دنیا تشکیل داده اند، یعنی مسلمانان هندوستان، پاکستان و افغانستان خواهیم پرداخت.

کاربرد شمشیر اسلام در هندوستان

حمله‌های پراکندهٔ مسلمانان به شبه قارّه هندوستان از سدهٔ هفتم میلادی (۷۱۰) بوسیلهٔ حجّاج بن یوسف ثقفی، فرماندار اموی عراق برنامه‌ریزی شدو در آغاز بوسیلهٔ ترک‌های مسلمان شده، سپس مغول‌ها و آنگاه ترک‌ها و مغول‌ها در زمان پادشاهی دودمان «رجپوت»[۵۲] به‌شمال هندوستان به‌عمل آمد و از سدهٔ یازدهم تا هفدهم میلادی شبه قارّه هندوستان در دست مسلمانان‌افتاد و هندوها زیر ستمدینی‌های آنها زندگی غیر قابل تحمّلی را می‌گذراندند. بر خلاف دودمان‌هائی که در آغاز به‌شبه قارّه هندوستان حمله کردند و در سیستم اجتماعی آن قارّه حلّ شدند، مسلمان‌ها پس از حمله به‌هندوستان نه تنها فرهنگ و سیستم اجتماعی خود را نگهداری کردند، بلکه آنرا بتدریج به‌مردم آن شبه قارّه نیز تحمیل نمودند.

حجّاج بن یوسف ثقفی در دستوری که به«محمّد بن قاسم،» سرداری که او را مأمور حمله به‌هندوستان کرد، نوشته است: «دستور آشکار من آنست که همهٔ آنهائی را که در برابر شما نبرد کرده‌اند، بکشید و دختران و پسرانشان را یا زندانی کرده و یا گروگان بگیرید.» در راستای اجرای دستور حجّاج، در سال ۷۱۲ میلادی «محمّد بن قاسم» وارد شهر «برهمیناباد»[۵۳] شد و دستور داد گردن تمام افرادی که در برابر مسلمانان نبرد کرده بودند، زده شود. گفته شده است که در این جریان، ۶/۰۰۰ و به‌قولی ۱۶/۰۰۰ نفر مرد جنگی به گونهٔ دسته جمعی کشته شدند و از کشتار بقیّه آنها صرف نظر گردید.[۵۴] پس از حملهٔ «محمّد بن قاسم» در سال ۱۰۰۰ میلادی، سلطان محمود غزنوی دگربار به‌هندوستان حمله کرد و در آغاز سدهٔ سیزدهم بوسیلهٔ محمّد غوری فتح شبه قارهٔ هندوستان بوسیلهٔ مسلمانان به پایان رسید.

پیش از حمله و هجوم مسلمان‌ها به شبه قارّهٔ هندوستان، هندی‌ها در تاریخ خود

---

[52] Rajput.
[53] Brahminabad.
[54] Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim* (Amherst, New York: Prometheus Books, 1995), p. 221.

بسیار آماج یورش‌های ملل بیگانه قرار گرفته بودند، ولی تهاجمات مسلمانان به‌آنها رنگ و بو و وحشیگری‌هائی داشت که آنها تا آن زمان تجربه نکرده بودند. مصیبت‌ها و فجایعی که مسلمان‌ها در سرزمین هندوستان برای ساکنان آن شبه قارّه آفریدند، بدون‌تردید بدون پیشینه بود. آنها برای نخستین بار در تاریخ خود شاهد مهاجمینی بودند که بر پایهٔ نوشتهٔ یک تاریخنویس: «دهکده‌ها را به‌آتش می‌کشیدند، شهرها را ویران می‌کردند، دارائی‌های مردم را غارت و چپاول می‌نمودند، روحانیّون و فرزندان و زنان آنها را اسیر می‌کردند و به‌تازیانه می‌بستند، آنها را در یک زندان متحرّک دربند می‌کردند و در فرمانبردار کردن آنها از خواست‌های خود از ارتکاب هیچ جنایتی خودداری نمی‌کردند.»[۵۵]

محمود غزنوی (۱۰۳۰–۹۷۱)

تسخیر واقعی هندوستان بوسیلهٔ مسلمانان در سدهٔ یازدهم، سال ۱۰۰۰ میلادی و بوسیلهٔ محمود غزنوی انجام گرفت. محمود غزنوی، فردی که به‌یک خانوادهٔ ترک و افغان تعلّق داشت و بیمارگونه شیفتهٔ پول و مال و منال بود، به‌بهانهٔ گسترش اسلام و مبارزه با بت‌پرستی، هندوهای هندوستان را با ستمگری و وحشیگری بدون پیشینه‌ای کشتار کرد و آن سرزمین را به‌ویرانی کشانید. ابوریحان بیرونی، دانشمندی که در لشکرکشی‌های محمود غزنوی به‌هندوستان همراه او بوده، می‌نویسد: «محمود غزنوی هفده بار به‌هندوستان حمله کرد و سرزمین‌هندوستان را آنچنان با خاک یکسان نمود که هندوها مانند گردهای اتم به‌اطراف پراکنده شدند. آثار عملی که این فرد در هندوستان نمود برای همیشه نفرت و بیزاری نسبت به‌تمام مسلمانان را زنده نگه می‌دارد.»[۵۶]

محمود غزنوی، معابد هندوها را که دارای بت‌هائی بودند که پیکرهٔ آنها با طلای سرخ و جواهراتی که تعیین بها برایشان امکان ناپذیر بود، ویران کرد و ثروت‌های

[55] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 29.
[56] Alberuni, *India*, translate by Sachau (London: 1914), p. 22.

بیکـران آنهـا را غـارت نمـود. در نبـرد «سومنات»[۵۷] که مرکز یکی از معابد مشهور هنـدوهـا بـود، محمود غزنوی، شمار ۵۰/۰۰۰ نفر را تنها برای تسکین شهوتش برای کسب غنیمت از دم تیغ گـذرانیـد.[۵۸] در حملـه‌هـائی کـه محمـود غزنوی به‌سرزمین هنـدوستـان کـرد، آنقدر اسیر و برده گرفت که بهای برده به‌پائین‌ترین حدّ خود افت کـرد و هـر دکّـانـدار مسلمانی دارای برده‌ای از هندوهائی که در کشور خود دارای ارزش اجتماعی بایسته بودند، شد.

نـام سلطـان محمـود غـزنوی در تاریخ اسلام به‌عنوان سربازی که سبب افتخار اسـلام بـوده بـه‌ثبت رسیده، در حالیکه او براستی راهزن آزمند و روان پریشی بیش نبوده است.[۵۹]

محمد غوری (۱۲۰۶-۱۱۶۲)

«محمّـد شهاب‌الدّین غوری» که نام واقعی‌اش «معزّالدّین محمّد بن سام» بوده است، بـه‌این دلیل، غـوری نـامیـده شـده که در ایالت غور در مرکز افغانستان زایش یافته است. او از سـال ۱۱۷۳ تا ۱۱۹۲ فرماندار غزنه و حوالی آن و از سال ۱۲۰۲ تا سال در گـذشتش (۱۲۰۶) سلطـان منـاطق شمال غربی هندوستان بوده است. سلطان محمّد غـوری بیشتـر سرزمین‌های امروز افغانستان، پاکستان و شمال هندوستان را تسخیر کـرد. هنگـامی که سلطان محمّد غوری قدرتش را در شبه قارّهٔ هندوستان گسترش داد، در آن منطقـه به‌ایجاد یک حکومت اسلامی دست زد که سده‌ها به‌درازا کشید و در فـرهنگ و زنـدگی مـردم کشـورهای آسیای جنوبی برای سده‌ها تأثیر شگرفی برجای گذاشت.

سلطـان محمـد غوری برای گرایش دادن هندوهای شبه قارّه هندوستان به‌اسلام از ارتکـاب هیچ جنـایتی فـروگـزاری نکـرد. او چنـدین مـرتیه برای ایجاد ترس و

---

[57] Somnath.
[58] Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, 221.
[59] *Ibid.*, p. 222.

وحشت بین هندوها به‌آنها حمله برد و آنها را قتل عام کرد، اموال و دارائی‌های آنها بویژه ثروت‌های کلان «گاهادواد»[۶۰] در «عسنی»[۶۱] را غارت نمود و زنانشان را مورد تجاوز جنسی قرار داد. یکی از تاریخنویسان اسلامی به‌نام «حسن نظامی» با شادی و افتخار می‌نویسد: «محمد غوری در بنارس که مرکز هندوستان است، یکهزار معبد را ویران نمود و به‌جای آنها مسجد بنا کرد.»[۶۲] بر پایهٔ نوشتهٔ کتاب *کمال‌التّواریخ* ابن عصر، کشتار هندوها به دست سربازان محمّد غوری در «واراناسی» به‌اندازه‌ای وحشتناک بود که حتّی زمین نیز گنجایش پذیرش خون قربانیان آن جنایت را از دست داده بود.[۶۳]

با وجود اینهمه جنایات بیشماری که سلطان محمّد غوری در شبه قارّهٔ هندوستان مرتکب شد، او در پاکستان اسلامی امروز احترام زیادی دارد و به‌همین مناسبت، حکومت پاکستان موشکی را که قادر به‌حمل کلاهک اتمی است و آنرا در روز ۶ آوریل سال ۱۹۹۸ آزمایش کرد، به‌نام سلطان محمّد غوری نامگزاری کرد و آنرا «غوری یک» نامید.

قطب‌الدین آیبک

قطب‌الدّین آیبک، نخستین فرمانروای ترک نژاد قرون وسطای شبه قارّه هندوستان است که برای مدّت چهار سال بر دهلی فرمانروائی کرده است. این فرد در یک خانوادهٔ ترک در آسیای مرکزی زایش یافت و در کودکی ربوده شد و به‌عنوان غلام به‌قاضی‌القضات نیشابور در ایالت خراسان ایران فروخته شد. او غلام خریداری شده‌اش «قطب‌الدّین» را مانند فرزندان خود مورد آموزش و پرورش قرار داد و از اینرو، قطب الدّین موفّق شد، زبان‌های فارسی و عربی را به‌خوبی بیاموزد و در اسب سواری و تیراندازی نیز به‌درجهٔ مهارت برسد. زمانی که ارباب قطب‌الدّین که

---

[60] Gahadvad.
[61] Asni.
[62] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 30.
[63] *Ibid.*

قـاضی‌القضات نیشابور بود، درگذشت، فرزندانش که نسبت به‌قطب‌الدّین، فردی که بـه‌عنوان غلام بوسیلهٔ پدرشان خریداری شده، ولی از هر لحاظ نسبت به‌آنها برتری داشت، حسـادت می‌ورزیدند، او را به محمّد غوری که در پیش از او سخن گفته شد، فروختند.

محمّـد غـوری بـه‌گـونـه‌ای کـه در بـالا گفتـه شد، نخستین فردی است که در هنـدوستـان حکـومت اسـلامی به‌وجود آورده است. در سال ۱۱۹۳، سلطان محمّد غـوری بـه‌قطب‌الـدّین فـرمان داد به‌شهر دهلی حمله کند و پس از اینکه قطب‌الدّین دهلی را تسخیـر کرد، سلطان محمّد غوری او را به‌فرمانداری آن شهر منصوب کرد. در واقع می‌تـوان گفت کـه بیشتر سرزمین‌های هندوستان شمالی را قطب‌الدّین برای سلطـان غـوری تسخیـر کرد. پس از سال ۱۱۹۳ سلطان محمّد غوری توجّه خود را بـه‌آسیای مرکزی تمرکز داد و از اینرو، قطب الدّین فرمانروای مستقلّ آن منطقه شد. در سـال ۱۲۰۶ سلطـان محمّـد غـوری درگـذشت و قطب‌الـدّین خـود را امپـراتور کشـورهـای افغـانستان، پاکستان و هندوستان شمالی خواند و مناطقی را که سلطان محمّـد غوری در آسیای مرکزی تسخیر کرده بود با درگذشت او، چنگیز خان مغول متصرّف شد.

در سـال ۱۱۹۶، قطب الـدّین بـه‌پـایتخت گجرات حمله برد و دانشگاه معروف و معتبـر سـانسکـریت «ویسلدوا»[۶۴] را ویران کرد و به‌جای آن مسجدی در محل ویران شـدهٔ آن دانشگـاه بنـا نهاد. در سال ۱۲۰۰ قطب الدّین همین مصیبت نابخردانه را بسر دانشگـاه بـودیسم «نـالاندا» آورد و پس از اینکه آنرا ویران کرد، مسجدی را در آن محلّ بنـا نهـاد. در همین سـال (۱۲۰۰)، محمّـد بختیـار خلجی بـه‌فـرمان قطب الدّین بـه‌شهـرکی که دانشگاه «نالاندا» در آن قرار داشت حمله کرد، بودیست‌های بیدفاع آنـرا قتل عام نمود و زن‌های آنها را مورد تجاوز جنسی قرار داد. در زمانی که ارتش مسلمان پاکستان نیز به‌پاکستان شرقی (کشور بنگلادش امروزی) حمله کرد، نخست بـه‌دانشگاه «داکا» هجوم برد و سربازان مسلمان، دختران دانشجوی دانشگاه را مورد تجاوز جنسی قرار دادند و سپس آنها را به قتل رساندند.[۶۵]

---

[64] Viseldeva.
[65] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 28.

فیروز شاه توقلوک (۱۳۸۸-۱۳۰۹)

فیروز شاه توقلوک، پادشاه ترک نژاد و مسلمانی است که از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۸۸ فرماندار دهلی بوده است. این فرد خونخوار که برای مسلمان کردن هندوها از ارتکاب هیچ جنایتی خودداری نکرده، زمانی برهمنی را احضار کرد و به‌او تکلیف نمود، دین خود را کنار بگذارد و مسلمان شود. برهمن یاد شده، از دستور فیروز شاه سرباز زد و در نتیجه فیروز شاه دستور داد، تپه‌ای از هیزم تهیه کنند و دست و پای او را ببندند و ویرا در بالای آن تپهٔ هیزم قرار دهند. سپس، آن تپه را به‌آتش کشیدند و بدن برهمنی را که حاضر به‌پذیرش اسلام نشده بود، تبدیل به‌خاکستر کردند.[۶۶]

یکی دیگر از شاهکارهای جنایتکارانهٔ فیروز شاه این بود که به «اوریسا» حمله کرد و معبد «جاگانات»[۶۷] هندوها را ویران نمود و سپس به‌جزیرهٔ «ججناگار»[۶۸] حمله برد و شمشیر زنانِ مسلمانی که در رکابش نبرد می‌کردند تا آن اندازه در آن جزیره خون ریختند که سراسر خاک آن جزیره به‌خون آغشته شد. آنگاه فیروز شاه فرمان داد، زن‌ها و کودکان قربانیان در خون خفته را زنجیر کنند و آنها را بین شمشیر زنانِ الله و پیامبر کاروانزن او تقسیم کرد.[۶۹]

فیروز شاه دستو داد، تمامی معابد هندوها را ویران کنند و به‌جای آنها مسجد بسازند. این فرد وحشی خو، صادقانه باور داشت، با کشتار دسته جمعی و همگانی هندوهای هندوستان به‌الله خدمت می‌کند.

تیمور گورکانی (لنگ) (۱۴۰۵-۱۳۳۶)

تیمور لنگ به‌نام اسلام و گسترش این دین به‌شبه قارهٔ هندوستان حمله کرد و اظهار

---

[66] Jamini Banerjee (1967) *History of Firuz Shah Tughluq*, Munshiram Manoharlal, quoted by www.wikipedia.org Encyclopedia.

[67] Jagannath.

[68] Jujnagar.

[69] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 30.

داشت: «خداوند به پیامبر اسلام گفته است، ای پیامبر در برابر کفّار و افراد غیر مسلمان با شدّت هر چه تمامتر نبرد کن. اکنون رسالت مهمّ من در حمله به‌این منطقه آنست که بر ضدّ کفّار نامسلمان هندوستان نبرد کنم ... و ارتش اسلام اموال و دارائی‌های آنها را غارت کند.»[۷۰]

تیمور لنگ نخست به‌دژ «کاتور» در مرز کشمیر حمله برد و دستور داد، مردان آن کشته شوند، اموالشان غارت گردد و زن‌ها و کودکانشان دستگیر گردند. آنگاه دستور داد از جمجمهٔ‌های قربانیان این خونریزی وحشیانه برج‌هائی به‌شکل کوه ساخته شود. سپس به شهر «بهاتنیر»[۷۱] حمله کرد. فرماندار آن شهر که از خانوادهٔ «رجپوت» بود، بر آن شد تا از آن دفاع کند. تیمور به سربازانش دستور داد آن ناحیه را محاصره کنند. پس از زدوخوردهائی که بین دو طرف روی داد، تیمور موافقت کرد که هرگاه ساکنان آن دژ تسلیم شوند، آنها را مورد بخشش قرار دهد. ساکنان «بهاتنیر» تسلیم شدند، ولی تیمور بر پایهٔ سنن اسلامی قول خود را شکست و فرمان داد تمامی ساکنان آن دژ از دم تیغ گذرانده شوند. در ظرف مدّت یک ساعت سر ۱۰/۰۰۰ نفر از ساکنان آن دژ از بدنشان جدا شد. پس از آن انبار غلّهٔ آن ناحیه که برای تهیّهٔ آن سال‌ها تلاش شده بود، بوسیلهٔ سربازان اسلام غارت شد، تمام خانه‌های آن دژ به‌آتش کشیده شد و ویران گردید.[۷۲]

پس از آن نوبت شهر «ساسوتی» رسید. تمام مردان این شهر از دم تیغ گذرانده شدند، زن‌ها و فرزندانشان دستگیر گردیدند و اموال و دارائی‌های آنها غارت شد. آنگاه، سربازان تیمور به فرمان او به «جتز»[۷۳] حمله بردند و همان فرمول و فرمان سنّتی اسلامی را که در بارهٔ سایر قربانیان نگون‌بخت جنایت‌های اسلامی خود به‌کار برده بودند، در بارهٔ ساکنان آن ناحیه نیز به‌مورد اجرا گذاشتند.[۷۴]

تیمور گورکانی در بارهٔ حملهٔ به‌دهلی خود می گوید: «زمانی که ارتش من

---

70 *Ibid.*, p. 31.
71 Bhatnir.
72 Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 31.
73 Jats.
74 Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 31.

بـه‌دهلی حملـه کرد، بسیاری از هندوها در برابر آن به مقاومت برخاستند ... و زمانی کـه خود را در برابر ارتش من ناتوان دیدند از جهان پناه تا سیری و دهلی قدیم، به‌هر چـه دست یـافتنـد آنـرا بـه‌آتش کشیـدنـد. هنـدوهـا با دستان خود خانه‌ها و زن و فـرزنـدانشان را به‌آتش می‌کشیدند تا به‌دست ما نیفتند و خود پا به‌فرار می‌گذاشتند. ولی سـربـازان من آنهـا را دستگیر و نابود می‌کردند... آنروز که پنجشنبه بود و تمام شب آدینـه، ۱۵/۰۰۰ نفـر تـرک کـارشـان کشتن، غارت کردن و کشتن هندوها بود. هنگـامی کـه بـامـداد روز آدینـه بـرآمـد، تمامی سربازان من ... وارد شهر شدند و فکـرشان تنها روی کشتن، غارت و اسیر گرفتن متمرکز شده بود... روز بعد که شنبهٔ هفدهم بود نیز همین اعمال دربارهٔ هندوها تکرار شد. غارت و چپاول اموال هندوها و برده‌گیری از هندوها به‌اندازه‌ای بود که هر سرباز من مالک یکصد بردهٔ مرد، زن و کـودک شـد. هیچ سـربـازی نبـود کـه کمتـر از بیست نفر به‌او سهم برسد. غارت سنگ‌هـای بهادار از قبیل: یاقوت، مروارید، لعل، الماس و همانند آنها بیرون از اندازهٔ شمـار بـود. زیورآلات نقره و طلائی که از زن‌ها غارت شد، براستی بیش از اندازهٔ پنـدار بـود. بغیـر از محـلّاتی که مسلمانان و ملّاهای آنها بسر می‌بردند، تمامی شهر دهلی غارت و چپاول شد.»[۷۵]

پیش از جنـایت‌های وحشتناکی که تیمور در شهر دهلی مرتکب شد و خود آنها را شرح می‌دهد، ارتش وی یکصد هزار نفر هندو را اسیر گرفته بود و چون نگهداری آنهـا کـار مشکلی می‌بـود، از اینـرو، تمـامی آن یکصد هزار نفر که هیچ سلاحی در اختیار نداشتند از دم تیغ گذرانده شدند.[۷۶]

شمس الدّین الیاس شاه (۱۳۵۸–۱۳۴۲)

شمس الـدّین الیـاس شـاه، سلطـان بنگـال و بنیانگزار دودمان الیاس است. الیاس شاه بـه‌نپـال حملـه کـرد و معبـد «سـوویـامب هونات»[۷۷] را در کاتماندو ویران نمود. او

---

[75] *Ibid.*, p. 32.
[76] *Ibid.*
[77] Swayambhunath.

همچنین، به«اورسا» یورش برد، معابد آنرا ویران نمود و اموال و دارائی‌های آن منطقه را غارت و چپاول کرد.

همهٔ فرمانروایان این دودومان غارتگر و آدمکش بودند و فکر می‌کردند، وظیفهٔ مقدّس دینی آنها اینست که هر سال یکصدهزار مرد، زن و کودک غیر مسلمان را از پای درآورند. این افراد تمامی معابد هندوهای جنوب هندوستان را ویران کردند.[78]

مظفّر شاه

در سال ۱۳۹۱، مسلمانان ایالت گجرات، به«ناصرالدّین محمّد بن توقلوک،» پادشاه دهلی شکایت کردند که فرماندار محلّی آن منطقه به‌نام «فرحت‌الملک» نسبت به‌هندوهای گجرات نرمی و خوشرفتاری نشان می‌دهد. ناصرالدّین محمّد، بیدرنگ فردی به‌نام مظفّر خان را به‌جای «فرحت الملک» به‌آن شهر اعزام داشت. پس از این رویداد، ناصرالدّین محمّد، درگذشت و مظفّرخان به‌نام مظفّر شاه خود را پادشاه دهلی خواند و به‌نام خود سکّه زد.

در سال ۱۹۳۹، مظفّر شاه به معبد «سومنات» حمله کرد و آنرا ویران نمود. این معبد در پیش بوسیلهٔ سلطان محمود غزنوی ویران شده بود، ولی هندوها دوباره آنرا نوسازی کرده بودند. در این حمله مظفّر شاه، بسیاری از هندوها را که پس از ویران کردن معبدشان، دوباره به‌خود جسارت نوسازی آنرا داده بودند، از دم تیغ اسلام گذرانید.[79]

پس از کشتار یاد شده در بالا، هندوها دگربار معبد خود (سومنات) را نوسازی کردند. در سال ۱۴۰۱، مظفّر شاه باز با ارتش بزرگی به‌آن معبد حمله برد، گروه بسیاری از هندوها را قتل عام کرد، معبد را برای چندمین بار ویران نمود و به‌جای آن مسجدی بنا نهاد.[80]

---

[78] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 33.
[79] *Ibid.*, p. 32
[80] *Ibid.*, p. 33.

محمود بگادا

«محمـود بگـادا» کـه در سـال ۱۴۵۸ به‌پادشاهی ایالت گجرات دست یافت، بنیانگزار دودمان پادشاهی احمد شاهی هندوستان و یکی از بنیادگراترین پادشاهان مسلمان آن منطقـه در تـاریخ بـه‌شمـار می‌رود. «محمـود بگـادا» در شهر «جوناگاد»[۸۱] فرماندار هنـدوئی داشت کـه از پـرداخت مالیّات به‌او خودداری می‌کرد. «محمود بگادا» در سـال ۱۴۶۹ بـه‌محلّ فرمانداری او حمله کرد و اظهار داشت هدفش گسترش اسلام است و نـه جمع آوری پـول و مـال و منال. با فشاری که «محمود بگادا» به‌فرماندار هنـدوی یـاد شـده وارد کـرد، او به‌اسلام درآمد و نام «جوناگاد» به «مصطفی آباد» تغییر داده شد.

« محمـود بگادا،» سپس به «دوواراکا»[۸۲] حمله کرد، معبد بزرگ کریشنا را در آن محلّ ویـران نمـود و آن شهـر را غـارت و چپـاول کرد. سپس، او به شهر «چمپانر»[۸۳] یورش بردو چون فرماندار شهر به‌نام «جی سینگ»[۸۴] و وزیر او حاضر نشدند به‌اسلام تغییـر دین دهنـد، هر دو را کشت، آن شهر را نیز غارت کرد و نام آنرا به«محمّدآباد» تغییـر داد و آنرا پایتخت خود نمود.[۸۵] «محمود بگادا» در این شهر مسجد بزرگی به‌نام مسجـد جمعه بنا نهاد که دارای هفت محراب و یک ستون بسیار بلند و دو مناره است کـه هـر یک ۳۰ فـوت ارتفـاع دارنـد. منـارهٔ مـرکـزی و بالکون‌های این مسجد با سنگ‌های بهادار ساخته و تزیین شده‌اند.

ظهیرالدین محمد بابر (۱۵۳۰–۱۴۸۳)

ظهیرالدّین محمدبابر، بنیانگزار دودمان گورکانیان و یا امپراتوران مغولی هندوستان

---

[81] Junagadh.
[82] Dwaraka.
[83] Champaner.
[84] Jaysingh.
[85] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 33.

است. واژهٔ «بابر» در زبان ترکی معنی «ببر» می‌دهد. ظهیرالدّین محمّد بابر، نسبش از جانب پدر به‌امیر تیمور و از سوی مادر به‌چنگیزخان می‌رسد. محمّد بابر، سال‌ها در خراسان، افغانستان و بدخشان فرمانروائی می کرد و سپس به‌فکر تسخیر هندوستان افتاد.

در سال ۱۵۲۶، محمّد بابر با لشکر فراوانی از ترک، تاتار و افغان به‌هندوستان حمله برد و آخرین پادشاه طایفهٔ لودویه (افغان) را که در دهلی پادشاهی می‌کرد برانداخت و امپراتوری بزرگ گورکانیان هند، مشهور به«امپراتوری مغولی هند» را در آن منطقه بنیانگزاری کرد و خاندان او مدّت ۳۵۰ سال بر سراسر و یا بخش‌هائی از شبه قارّهٔ هندوستان فرمانروائی کردند.

از شاهکارهای جنایت‌های این پادشاه مغول مسلمان آنست که او میل بیمارگونه‌ای داشت تا پس از پایان نبردها و آدمکشی‌هائی که به‌آنها دست می‌زد، در خیمهٔ پادشاهی‌اش بنشیند و سر اسیران هندو را در جلوی چشمان او از بدن جدا کنند و از آنها مناره بسازند. در یکی از مواردی که به‌قصّابی هندوها دست زد، بُعْدِ جنایتش آنچنان هراس انگیز بود که خون به خیمهٔ او نیز سرایت کرد و سه مرتبه خیمهٔ او را در جایگاه بالاتری قرار دادند تا خون قربانیان جنایتش به‌خیمه‌اش سرایت نکند.[۸۶]

در زمان پادشاهی و خونریزی‌های محمّد بابر، دیگر معبدی برجای نمانده بود تا او ویران کند، زیرا پیشینیانش مانند «فیروز توقلوک» و غیره تمام معابد هندوها را ویران کرده بودند. ولی البتّه، پس از هر کشتاری محمّد بابر از اجرای سنّت معمول چپاول و غارت اموال قربانیان جنایت‌هایش دریغ نمی کرد. هندوکشی و خونریزی در زمان فرمانروائی جانشیان محمّد بابر به‌شکل سنّتی درآمده بود که هر یک از آنها، ادامهٔ این سنّت جنایتکارانه را وظیفهٔ مقدّس دینی و اسلامی خود به‌شمار می‌آوردند.

جهانگیر (۱۶۲۷–۱۵۶۹)

نورالدّین سلیمان جهانگیر از سال ۱۶۰۵ تا زمان مرگ (۱۶۲۷)، امپراتور مغول

---

[86] *Ibid.*, p. 34.

هندوستان بوده است. او در زمان امپراتوری‌اش تا آنجاکه نیرو و توان داشت برای مسلمان کردن هندوها از هیچ ستمی نسبت به آنها فروگزار نکرد. از جمله او معبد «بهاگوات»[۸۷] را در «عجمر»[۸۸] ویران کرد. او دستور داد، هر گاه «جین‌های»[۸۹] ایالت گجرات از پذیرفتن اسلام خودداری کردند، مورد زجر و شکنجه قرار بگیرند.

جهانگیر به رهبر هندوهای «ارجون» توصیه کرد دینش را به‌اسلام تغییر دهد و برخی از آیه‌های قرآن را در کتاب مقدّس سیک‌ها به‌نام *Granth Sahib* وارد کند. هندوی یادشده زیر بار هیچیک از دستورهای او نرفت و از اینرو جهانگیر فرمان داد، او را به‌وضع بسیار فجیع و دلخراشی کشتند. بدین شرح که او را روی سینی فلزّی بزرگی که زیر آن آتش روشن شده بود نشاندند و سپس، سر تا پای او را در شن داغ مدفون کردند. پس از اینکه وی را به‌آن وضع وحشیانه کشتند، برای اینکه تا جای ممکن او مورد حقارت و خواری قرار بگیرد، بدنش را در پوست گاوی که به‌تازگی کشته شده بود، قرار دادند و سپس دفنش کردند.[۹۰]

شاه جهان (۱۶۶۶-۱۵۹۲)

شاه جهان از سال ۱۶۲۸ تا ۱۶۵۸ امپراتور مغول در شبه قارهٔ هندوستان بوده است.

---

[87] Bhagwat.
[88] Ajmer.

[۸۹] Jainism یکی از مذاهب فرعی دین بوداست که در حدود پنج میلیون نفر پیرو دارد که بیشتر در شمال غربی هندوستان بسر می‌برند. این مذهب در سدهٔ ششم پیش از میلاد بوسیلهٔ Vardhamand Mahavira بنیانگزاری شد. «مهاویرا» وسایر رهبران این مذهب «جین» یعنی «قهرمان بزرگ» نامیده می‌شوند. پیروان این مذهب باور دارند که کمال مطلوب بشر آزاد کردن روان اوست و این هدف بوسیلهٔ سه گوهر دانش، ایمان و پرهیزکاری به‌دست می‌آید و بوسیلهٔ این سه عامل بشر می‌تواند خود را از بند گوشت آزاد سازد. پیروان این مذهب همچنین به‌تناسخ روح از نوع Transmigration باور دارند. بر پایهٔ باورهای این گروه مذهبی تمام موجودات خواه حیوان، نبات و یا جماد دارای روان هستند و نباید به‌آنها آزاری وارد کرد. از اینرو، پیروان این مذهب حتّی از کشتن حیوانات زیان‌آور و خطرناک نیز خودداری می‌کنند و برای جلوگیری از کشتن جرم‌های موجود در هوا بوسیلهٔ تنفّس، جلوی دهان خود را با پارچه‌ای می‌پوشانند. در پیروی این باور، جین‌ها بیمارستانی برای حیوانات بیمار و از کارافتاده به‌وجود آورده و در آن بیمارستان از آنها نگهداری و پذیرائی می‌کنند.

[90] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 36.

در آغـاز امپـراتوری شاه جهان مسلمانان و هندوها با مسالمت در کنار یکدیگر بسر می‌بـردنـد و بـا یکدیگر ازدواج برون گروهی می‌کردند و هر زنی در هنگام ازدواج بـدون تـوجّه به‌دین پدرش به‌دین شوهر درمی‌آمد. در اکتبر سال ۱۶۳۴، شاه جهان این رسم انسـانی را ممنوع کرد و دستور داد، هر هندوئی که زن مسلمان اختیار کرده بـایـد یـا به‌دین اسلام درآید و از نو ازدواج کند و یا همسرش را طلاق گوید تا او با یک مسلمان ازدواج نماید و دستور او با شدّت به‌مورد اجرا گذاشته شد.

شـاه جهـان فـرد بسیار متعصّبی بود، نسبت به‌مسیحیان نیز سختگیری می‌کرد و پس از دستیـابی بـه‌جـایگـاه امپراتوری، هندوهائی را که در دستگاه‌های حکومتی مغـول مقامی داشتند از کار برکنار کرد. در سال ۱۶۳۳ به‌شاه جهان آگاهی دادند که در زمـان امپراتوری پدرش، جهانگیر، هندوها دست به ساختمان معابد جدیدی زده و هم اکنـون مشغـول تکمیل آنها هستند. شاه جهان، دستور داد، تمام معابد بنارس و سـایر شهرهائی که در چهارچوب امپراتوری او وجود داشت، همه را پیش از تکمیل سـاختمـان ویـران کـردند. شاه جهان، همچنین دستور داد، معبد مشهور «شیوا» در «اگـرا»[۹۱] کـه «تجو محالایا»[۹۲] نامیده می‌شد و به‌مهراجه «جی پور»[۹۳] تعلّق داشت، از او گـرفتـه شـود و در آن محلّ به‌یاد همسر محبوبش «ممتاز محل،» آرامگاه با شکوهی به‌نام «تاج محلّ» بنا کرد. «تاج محلّ» اکنون یکی از آثار مهمّ باستانی جهان به‌شمار می‌رود.

شـاه جهـان خود به«اورکا،» پایتخت «بوندلاس» حمله کرد و معبد بسیار بزرگ «بیـر سینگ دو»[۹۴] را ویـران نمـود و بـه‌جـای آن مسجد ساخت. یکی از راجه‌های هنـدی که در زندان شاه جهان بسر می‌برد، حاضر شد مبلغ پنجاه هزار روپیه در برابر آزادی‌اش بـه‌شـاه جهـان بپـردازد، ولی او از پذیرش مبلغ یاد شده خودداری کرد و اظهار داشت تنها بوسیلهٔ تغییر دینش به‌اسلام می‌تواند آزادی خود را بازیابد.[۹۵]

---

[91] Agra.
[92] Tejo Mahalaya.
[93] Jaipur.
[94] Bir Singh Dev.
[95] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 39.

در سال ۱۶۵۷، شاه جهان بیمار شد و زمانی که در بستر بیماری بسر می‌برد، «اورنگ زیب» فرزندش بر ضدّ او شورش کرد و اگر چه، شاه جهان تندرستی کامل خود را بازیافت، ولی «اورنگزیب» اعلام کرد که او توان ادامهٔ وظائف امپراتوری را ندارد و ویرا زندانی نمود و آبرا بر رویش بست. امپراتور سالخورده که از شدّت تشنگی در مرز مرگ قرار گرفته بود با وجود آنهمه ستمگری‌هائی که نسبت به‌هندوها در راستای گسترش اسلام مرتکب شده بود، به فرزند مسلمانش که امپراتوری را از دستش خارج کرده بود، نامه‌ای نوشت و اظهار داشت: «رحمت بر هندوهائی که هیچگاه از هیچکس، حتّی مردگانشان هم آب را دریغ نمی کنند، ولی تو فرزند من که یک مسلمان بسیار با ایمان هستی، مرا از آشامیدن آب محروم کرده و در مرز نابودی‌ام قرار داده‌ای.»[۹۶]

اورنگ زیب (۱۷۰۷–۱۶۱۸)

«ابوالمظفّر محیی‌الدّین محمّد اورنگ‌زیب» یکی از مسلمانان مغول نژاد و ششمین سلطان مغول هندوستان بود که بیشتر شبه قارّهٔ هندوستان بویژه جنوب این کشور را زیر کنترل خود درآورد و از سال ۱۶۵۸ تا ۱۷۰۷ بر آن منطقه فرمانروائی کرد. او دو برادرش را کشت و سوّمی را به کوه‌نشینان «آراکان» داد تا او را از بین ببرند. «اورنگ زیب» شور و شهوت نامسلمان کشی داشت و برآن بود تا تمامی سرزمین هندوستان را به‌یک امپراتوری اسلامی تبدیل سازد و به همین سبب برای خود فرنام «عالمگیر» برگزیده بود.



«اورنگزیب،» پادشاه نابکار و خونخواری که هندوستان را ویران کرد و بر روی ویرانه‌های آن اسلام ویرانساز را بنا نهاد.

[96] *Ibid*,. p. 39.

«اورنگ زیب» دستور داد تمام خانه‌های غیر مسلمانان هندوستان را ویران کنند و در سال ۱۶۴۵ معبد «چینتامان»[۹۷] را در گجرات ویران کرد و با بهره برداری از مصالحی که در بنای آن معبد به‌کار رفته بود، به‌جای آن مسجدی بنا نهاد. همچنین، او معبد «ماتورا»[۹۸] به‌نام «دهرا کشاو رای»[۹۹] را ویران کرد و به‌جای آن مسجد «نواب بیگم صاحب» (جهان آرا) را بنا نهاد و دستور داد بت‌های آن معبد را که با جواهرات بسیار پر بهائی زینت یافته بود، به‌آن مسجد ببرند و روی کف زمین مسجد بگذارند تا مسلمانان از روی آنها گذر کنند. در شهر «جت»[۱۰۰] رهبر ساکنان آن به‌نام « گوکلا»[۱۰۱] به‌اقدامات هندوکشی «اورنگ زیب» اعتراض کرد و در نتیجه بیدرنگ بوسیلهٔ پلیس آن شهر دستگیر شد و پس از اینکه بند از بند او جدا کردند سر وی را از بدنش جدا ساختند.[۱۰۲]

در سال ۱۶۷۲، «اورنگ زیب» چندین هزار نفر از ساکنان شهر «سانتامی» را به‌سبب مقاومت در پذیرش اسلام قتل‌عام کرد و در سال ۱۶۷۵ دستور داد سر «سیک گورو تغ بهادور»[۱۰۳] و پیروانش را به‌سبب اینکه هندوهای کشمیر را با زور مسلمان نکرده بود، از بدنشان جدا کردند. روزی گروهی از ساکنان هندوی دهلی با نهایت آرامش در زمانی که «اورنگ زیب» برای برگزاری نماز روانهٔ مسجد بود بر سر راه او گرد آمدند تا از او درخواست کنند از سختگیری نسبت به‌آنها دست بردارد، «اورنگ زیب» دستور داد فیل‌هایش را به‌سوی جمعیّت روانه کنند و با انجام این کار وحشیانه بسیاری از آنها زیر پای فیل‌ها له شدند.[۱۰۴]

در حدود سال ۱۶۸۹، «اورنگ زیب» پادشاه هندوها «شمب حاجی»[۱۰۵] و وزیرش «کاوی کالاش»[۱۰۶] را دستگیر کرد و دستور داد، ابتدا چشمان «شمب

---

97 Chintaman.
98 Manthura.
99 Dehra Keshav Rai.
100 Jat.
101 Gokla.
102 Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 43.
103 Sikh Guru Tegh Bahador.
104 Gosh, *The Koran and the kafir*, p. 43.
105 Shambhaji.
106 Kavi Kalash.

حاجی» را نابینا کردند و زبان وزیرش را بیرون آوردند. آنگاه در ۱۱ ماه مارس ۱۶۸۹، به دستور «اورنگ زیب،» در محلّ پلیس شهر «اگرا» بند از بند بدن‌های آنها جدا کردند و بدنشان را نزد سگ‌ها انداختند. پس از آن تمامی خانوادهٔ آنها مجبور به‌پذیرش دین اسلام شدند.[107]

در زمان پادشاهی «اورنگ زیب» چگونگی زندگی غیر مسلمانان هندوستان از حیوانات نیز بدتر بود. «گوش» در کتاب *قرآن و کافر* می نویسد: «**بر پایهٔ متون قرآن، گردن زدن کافران با یک ضربهٔ شمشیر و یا داغان کردن مغز آن‌ها با یک ضربهٔ کاری، یک روش عادی و ملایم بوده و هدف قرآن و اسلام را بر نمی تابد. زیرا، کافر باید بر پایهٔ متون قرآن و اصول اسلام به گونه‌ای کشته شود تا هر اندازه که بیشتر ممکن است، احساس درد و رنج بکند. بی مناسبت نیست که در دوزخ اسلام پس از سوخته شدن کافر در آتش، دوباره پوستش می‌روید و دگربار خاکستر می‌شود و این عمل تا ابد ادامه می‌یابد تا کافر لحظه‌ای از احساس درد غافل نماند. مرگ پایان درد است و باید تا اندازه امکان به‌تأخیر بیفتد تا کافر بتواند اهمیّت و بزرگی دین اللّه را درک کند.**»[108]

«اورنگ زیب» آنچنان فرد ستمگری بود که برادر بزرگترش به‌نام «دارا شکوه» را در اختیار خواجه‌های حرمسرایش گذاشت تا او را بکشند. برادر دیگرش «مراد» را برای شام به‌کاخ خود فراخواند، داروی خواب‌آور به‌او خورانید و ویرا کشت. آنگاه، دستور داد، جسد بدون سر او را بر روی فیلی بگذارند و در گذرگاه‌های دهلی بگردانند. همچنین، او فرمان داد تا فرزندان «دارا» را زندانی کنند و در زندان با خورانیدن تریاک به‌آنها هلاکشان کرد. فرزند خود «اورنگ زیب» نیز بر ضدّ او شورش کرد و در نتیجه او دستور داد، فرزندش را دستگیر و در شهر «گووالیو»[109] زندانی کردند و او را هم با خورانیدن تریاک کشتند.[110]

اگرچه، امپراتور عثمانی خود را خلیفهٔ مسلمانان می‌دانست، ولی «اورنگزیب» پادشاه دهلی ادعای خلافت امپراتوری عثمانی را ردّ کرد و خود را خلیفهٔ مسلمانان جهان نامید. نکتهٔ جالب آنست که چند سال بعد، در حالیکه بیشتر مسلمانان دنیا،

---

[107] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 63.
[108] *Ibid*.
[109] Gwalior.
[110] *Ibid*., p. 47.

خلافت اسلامی امپراتور عثمانی را ردّ کرده بودند، مهندس مهاتما گاندی که در یک خانوادۀ مسلمان گجراتی زایش یافته بود، امپراتور عثمانی را خلیفۀ راستین مسلمانان و خود را تابع او خواند.

عشق و شیفتگی «اورنگ زیب» به‌اسلام او را به‌شکل فردی خونخوار و بسیار ستمگر درآورده بود و همۀ هندوها به‌شدّت از او متنفّر بودند.

احمد شاه دُرّانی (۱۷۷۳-۱۷۲۳)

احمد شاه دُرّانی که به‌او احمد شاه ابدالی نیز می گویند، بنیانگزار امپراتوری دُرّانی است که برخی او را بنیانگزار افغانستان نیز می‌دانند. او در شهر «مولتان» پاکستان در ایالت پنجاب که امروز جزء پاکستان است زایش یافته است. احمد شاه فرزند محمّد زمان خان رهبر ابدالی‌ها بود و بوسیلۀ فرماندار قندهار زندانی شده بود. نادر شاه افشار، پادشاه ایران در سال ۱۷۳۷ که بر قندهار دست یافت، احمد شاه را از زندان آزاد کرد و او که رهبر ابدالی‌ها بود با طایفه‌اش وارد ارتش نادر شاه شد و صمیمانه در ارتش او خدمت کرد.

پس از کشته شدن نادر شاه، احمد به‌قندهار بازگشت و به‌کمک افراد طایفه‌اش که او را احمد شاه خواندند، مدّتی فرماندار خراسان بود و در آنجا طایفه‌های پشتون را با طایفه‌های دیگر متّحد کرد و به‌پنجاب و امپراتوری مغول در هندوستان حمله برد. احمد شاه در سوّم ماه مارس ۱۷۵۷ به‌شهر «ماتورا» که شهر مقدّس هندوها بود و در پیش مورد تاخت و تاز پیشینیانش قرار گرفته بود، حمله کرد، هزاران نفر از هندوها را از دم تیغ گذرانید و آن شهر را ویران کرد.[111]

در این حمله، احمد شاه به‌سربازانش اختیار داده بود، هر اندازه که در توان آنهاست خون هندوها را بریزند و بر پایۀ دستور احمد شاه، هر سربازی که سر یک هندو را به‌مسئول مالی او تحویل می داد، پنج روپیه (که در آن زمان پول قابل توجّهی بود)، دریافت می‌کرد. سربازان احمد شاه در نیمۀ یک شب به‌شهر و ساکنان آن حمله کردند و هر یک ده‌ها نفر اسیر گرفتند و آنها را مانند حیوانات با طناب

[111] *Ibid.*, p. 48.

بستنـد و سـه سـاعت پس از بـرآمـدن خـورشیـد از این مـأموریت مقدّس اسلامی بـازگشت کـردنـد. سـرهـای بریده شدهٔ قربانیان این جنایت مذهبی بوسیلهٔ اسیران حمل می‌شـد و پس از اینکـه سـربازان در برابر هر سر بریده شده پنج روپیه پاداش دریافت می‌کردند، سر حمل کنندگان نگون بخت را نیز از بدن جدا می‌نمودند![112]

این روش وحشیـانـه هـر روز بوسیلهٔ سربازان احمد شاه تکرار می‌شد و جیغ و فـریـادهـای زنـان و دختـرانی کـه مـورد تجـاوز جنسی سـربازان قرار می‌گرفتند، گـوش‌هـارا می‌خراشید. احمد شاه ابدالی، این قصّابی بدون پیشینهٔ انسانی را تا شهر «اگـرا» ادامـه داد و همچنین معبـد «امریتسار»[113] را که مقدّس‌ترین معبد هندوها بود، نـابـود کـرد. او بـرای اینکه معبد طلائی یاد شده را هر اندازه که ممکن است بیشتر بـه‌اهـانت و خـواری بکشـد، دسـتـور داد، صدها گاو را کشتند و معبد را با خون آنها آلوده کردند![114]

تیپو سلطان (۱۷۹۹–۱۷۵۰)



«تیپـو سلطـان» پـادشـاه مسلمـان و خـون‌آشـامی کـه خـون کـاشت و مسلمان درو کرد.

سلطـان فتحعلی تیپـو که «ببر میسور» نیز نـامیـده شده از سال ۱۷۸۲ تا سال ۱۷۹۹ یعنی تـا زمان مرگ، رهبر اسلامی میسور بـوده است. «تیپـو سلطـان» خود را یک مسلمـان متعهّـد می‌دانست، در مـلاء عام مـردم را تـازیـانـه می‌زد، بنـد از بند غیر مسلمـانـان جـدا می‌کرد، آنها را در آتش می‌سـوزانیـد، سنگبـارانشـان می‌کـرد و هـرگـاه کـوچکتـرین دلیلی بر بی‌ایمانی مـردم نسبت به‌اسلام پیدا می‌کرد، سر آنها را از بـدن جدا می‌نمود. «تیپو سلطان» با

---

[112] *Ibid.*
[113] Amritsar.
[114] Gosh, *The Koran and the Kafir*, p. 48.

غـرور و افتخـار می گفت: «من غـلام محمّـد پیـامبـر خـدا بوده و بر پایهٔ کلام الهی مأموریّت دارم، ریشهٔ کفر را از سرزمین هندوستان براندازم و کفّار را به‌ژرفای بدون ته دوزخ واژگون سازم.»[۱۱۵]

«تیپو سلطان» با مسیحی‌ها نیز به‌سختی دشمنی می‌ورزید، کودکان مسیحی‌ها را دستگیـر می کـرد و اعمـال زشتی مانند تخلیهٔ مثانه و روده روی آنها انجام می‌داد و آنگـاه آنهـا را در آتش می‌سـوزانیـد و یا سرشان را از بدن جدا می‌کرد. او با زور و اجبـار هزاران نفر از هندوها را ختنه کرد و مجبورشان نمود، گوشت گاو بخورند. او در زمانی دو هزار زن غیر مسلمان را دستگیر کرد و آنها را در اختیار سربازانش قرار داد تـا مانند زنان راکاره از آنها بهره برداری جنسی بکنند. این فرد زندگی را در شبه قارّهٔ هندوستان از هر جهت برای غیر مسلمانان تلخ و مشکل کرده بود.

---

[115] *Ibid.*, p. 49.

بخش پنجم

اسلام در اسپانیا و چگونگی فروپاشی آن

«هیچ دین و مذهبی بدون تجاوز به ارزش های اخلاقی نمی‌تواند
پا به پهنهٔ هستی بگذارد، ولی زمانی که اخلاق بر دین چیره شد،
دیگر از وجود دین و مذهب اثری برجای نخواهد ماند.»
George Bernard Shaw (1623-1662)

فصل بیست و چهارم

تسخیر سرزمین های افریقای شمالی، نخستین گام برای دستیابی به اسپانیا

«نگهداری آزادی، مشکل تر از دستیابی به آنست.»
John C...Cathon, Speech in the U.S. Senate, Januar1848.

در سـال ۶۴۷ میـلادی، «عثمان بن عَفّان،» خلیفهٔ سوّم نابرادری‌اش «عبداللّه بن سعد»[1]

[1] «عبـداللّـه بن سعـد ابی سـرح» از نـویسندگان محمّد بود و آنچه را که به‌اصطلاح جبرئیل برای او نازل می‌کـرد، می‌نـوشت. ولی در بـرخی مـوارد، «عبـداللّـه بن سعـد» اشتباهات محمّد را در آنچه که او وانمود می‌کـرد، جبـرئیل بـه‌او وحی کـرده است بـا اصـلاحاتی تغییر می‌داد و محمّد نیز که می‌دانست، آگاهی‌ها و نگـرهای «عبداللّه بن سعد» از آنچه که او به‌عنوان وحی به‌او دیکته می‌کند، برتر است، آنها را با روی گشاده می‌پـذیرفت. این موضوع سبب شد که «عبداللّه بن سعد» به‌شیّادی‌های محمّد پی ببرد و از اینرو، او را ترک کـرد و به‌مکّه رفت. زمانی که محمّد مکّه را تسخیر کرد، دستور کشتن «عبداللّه بن سعد» را صادر نمود، ولی عثمـان که برادر رضاعی «عبداللّه بن سعد» بود، او را در پناه خود جای داد و سرانجام فرمان بخشش او را از محمّـد گـرفت. «عبـداللّـه بن سعد،» مردی با استعداد و کاردان و سوارکاری بسیار ورزیده و ماهر بود و از اینرو، پس از رهائی از مرگ، در حکومت اسلامی به‌جایگاه‌های عالیرتبه‌ای دست یافت.

را که به تازگی به فرمانداری مصر گماشته شده بود، مأمور حمله به سرزمین های افریقای شمالی کرد. عثمان، شمار بیست هزار نفر از تازی های مدینه را به «ممفیس»[۲] مرکز مصر آن زمان گسیل داشت و در آن محلّ نیز بیست هزار نفر دیگر به آنها افزوده شدند و به فرماندهی «عبداللّه بن سعد» برای حمله به سرزمین های افریقای شمالی به حرکت درآمدند. این منطقه که امروز شامل ملّت های تونس، الجزایر و مراکش می شود، در گذشته زیر تسلّط فنیقی ها، کارتاژها،[۳] رومی ها و وندال ها[۴] قرار داشت و در دورهٔ ظهور محمّد و پس از آن که تاخت و تاز تازی ها به سایر سرزمین ها آغاز شد، جزئی از امپراتوری بیزانتین بود. مردم ساحلی شمال افریقا، مانند کارتاژها، با زبان لاتین و زبان های رایج بین مسیحی ها سخن می گفتند، ولی مردم کوهستان ها و

---

[2] Memphis

[۳] «کارتاژ» یکی از شهرهای ساحلی پیشین افریقای شمالی است که در خلیج تونس در حومهٔ شهر فعلی تونس پایتخت کشور تونس قرار گرفته است. این شهر را فنیقی ها در سال ۸۱۴ پیش از میلاد مسیح بنیانگزاری کردند و رومی ها در نبرد با فنیقی ها در سال ۱۴۶ پیش از میلاد آنرا ویران نمودند. این شهر را «سزار» و «اوکتاویان» Octavian امپراتوران روم در سال ۲۹ پیش از میلاد، دوباره نوسازی کردند و وندال ها در سال های ۵۳۳-۴۳۹ میلادی آنرا پایتخت خودقرار دادند. این شهر در سال ۶۹۸ میلادی دگربار بوسیلهٔ تازی ها ویران شد، ولی با این وجود، گروهی به سکونت در آن ادامه دادند. لوئی نهم، پادشاه فرانسه در بحبوحهٔ جنگ های صلیبی در این شهر بدرود زندگی گفت.

[۴] «وندال ها» به گروهی از مردم آلمانی گفته می شود که می بایستی در سدهٔ چهارم میلادی در درهٔ دانوب از منطقهٔ بالتیک سکونت گزیده باشند. بعدها، «هون ها» آنها را به سوی غرب اروپا راندند. «وندال ها» در سال ۴۰۶ به «گل ها»* تجاوز نمودند و در سال ۴۵۵ روم را غارت کردند. واژهٔ انگلیسی Vandalism به معنی «تخریب و ویرانگری» از نام این گروه برداشت شده است.

*"Gaul" نام افرادی است که بین شمال سلسله کوه های پیرنه (در کشور فرانسه امروز)، جنوب و غرب رودخانهٔ رن و غرب کوه های آلپ بسر می بردند. رومی ها نام «گل» را به شمال ایتالیا نیز گسترش دادند. منطقهٔ «گُل» در آن زمان، بیشتر سرزمین های فرانسه و بلژیک امروز و بخش هائی از کشور سویس، آلمان و هلند را فرا می گرفت. در سال های ۵۱ تا ۵۸ پیش از میلاد بین رومی ها و گل ها نبردی رخ داد که در نتیجهٔ آن رومی ها به گونهٔ کامل بر گُل ها پیروز شدند و آنها را برانداختند.

در سال ۹۰۰ پیش از میلاد نیز طوایفی که به آنها Celt (سِلْتْ) می گفتند، از راه رودخانهٔ رین مهاجرت آغاز کردند و در سمت جنوب پراکنده شدند. سِلْتْ ها نیز افرادی بودند که در اروپای پیش از روم از جزایر بریتانیا تا اسپانیا و آسیای صغیر پراکنده شده بودند. این افراد، در امپراتوری روم، کشور بریتانیا و گل ها جذب شدند.

بیابان‌های جنوب مناطق ساحلی از طایفه‌های بِرْبِرْ[۵] که مشرک و بیابان نشین بودند، تشکیل شده بود. این افراد که دارای روح سلحشوری و جنگجوئی بودند، اصل و نسبشان زیاد روشن نیست و سرزمین‌های پائین شمال افریقا را برای مدّت یکهزار سال در تسخیر خود داشتند. آنها به‌نوعی از زبان سامی که به‌زبان تازی‌ها نزدیک بود، سخن می‌گفتند و در جنگ آوری در بیابان‌ها بسیار آزمودگی داشتند.

«عمر بن الخطّاب،» خلیفهٔ دوّم از دریا وحشت داشت و فکر می‌کرد، یک سرباز اسلامی در هنگام نبرد به‌آسانی می‌تواند در لابلای امواج دریا ناپدید شود، ولی در بیابان امکان بهتر جنگیدن و زنده ماندن او بمراتب بیشتر خواهد بود. به‌همین دلیل، عمر، سربازان اسلام را از پیشروی به‌سوی غرب تریپولی منع کرده بود، ولی جانشین او عثمان، برای غارت و چپاول اموال و دارائی‌های سایر ملّت ها، عبور از هر مرزی را چه آبی و چه خشکی مشروع و مجاز می‌دانست.

ساکنان سرزمین‌های شمال افریقا دارای تمدّن ویژهٔ خود بودند، مدّت چهارصد و یا پانصد سال بود که با رومی‌ها در تماس بسر می‌بردند و به‌دین مسیح گرویده بودند. «عبداللّه بن سعد» با سپاهیانش به‌تریپولی آمد و با نیروهای «گریگوری»فرماندار رومی آن منطقه درگیر شد. «گریگوری» از سوی حکومت روم به‌فرمانداری آن منطقه منصوب شده بود، ولی پس از استقرار در آن محلّ، استقلال خود را اعلام داشته و از امپراتوری روم شرقی (بیزانتین)[۶] جدا شده بود.

---

۵ «بِرْبِرْ» به‌ساکنان افریقائی-آسیائی زبان کشورهای مصر، الجزایر، لیبی، تونس و مراکش گفته می‌شود. این افراد نخست در یک محلّ در افریقای شمالی سکونت داشتند، ولی در سدهٔ دوازدهم میلادی، در نتیجهٔ حمله‌های تازی ها به چادرنشینی روی آوردند. بیشتر این افراد سرانجام، اسلام و زبان تازی را پذیرا شدند. «بِرْبِرْها» در سدهٔ یازدهم با نام «المرأوید،» مناطق گانا، مراکش، الجزایر و جنوب اسپانیا را تسخیر کردند. در سدهٔ دوازدهم قُدرت «المراویدها» رو به کاهش گذاشت و در سال ۱۱۶۹ با نام «الموحاد» سراسر سرزمین‌های شمال افریقا از مراکش تا تریپولی و نیز اسپانیای مسلمان را در اختیار خود درآوردند. امپراتوری «الموحادها» در سدهٔ سیزدهم واژگون شد.

۶ در سال ۳۳۰ میلادی، پایتخت کشور روم از شهر رم به«بیزانس» تغییر یافت. نام «بیزانس» از واژهٔ رومی Byzantium به‌شهری که در بسفور واقع شده و دریای سیاه را به‌دریای مدیترانه پیوند می‌دهد گرفته شده است. از زمانی که «کنستانتین بزرگ،» امپراتور روم، پایتخت آن کشور را به«بیزانس» انتقال داد، از آن پس «بیزانس» به«قسطنطنیّه،» یعنی شهر «کنستانتین» تغییر نام داد. در سال ۱۴۵۳ ترک‌های عثمانی شهر «قسطنطنیّه» را تسخیر کردند. در سال ۱۹۲۳ که جمهوری ترکیّه به‌وجود آمد، شهر «قسطنطنیّه،» بخشی از آن جمهوری اعلام شد و سرانجام در سال ۱۹۳۰ نام «قسطنطنیّه» به‌گونهٔ رسمی به«اسلامبول» و یا «استامبول» تغییر یافت.

«گریگوری» دارای دختر زیبائی بود که از کودکی فنون جنگی آموخته بود و دوشادوش پدر نبرد می‌کرد. «گریگوری» در نبرد «سوفتولا»[۷] شهری که در ۱۵۰ میلی کارتاژ قرار داشت به‌تازی‌ها حمله کرد و در نبرد کشته شد، نیروهایش از پای درآمدند و دخترش به‌دست تازی‌ها اسیر شد. هنگامی که تازی‌ها، غنائم به‌دست آمده از نبرد را بین خود بخش می‌کردند، دختر زیبای گریگوری، سهم یکی از مسلمانان ساکن مدینه شد، ولی آن دختر نگون بخت برای رهائی از سرنوشت دردناکی که در پیش داشت، خود را به‌قصد خودکشی از شتری که او را بر آن سوار کرده بودند، به‌پائین پرتاب کرد و جان داد.[۸]

پس از کشته شدن «گریگوری» مسلمانان به‌سراسر سرزمین‌های افریقای شمالی دست اندازی کردند و آن منطقه را باجگزار خود نمودند. نبردهای «عبدالله بن سعد» برای چیرگی بر سرزمین‌های افریقای شمالی مدّت ۱۵ ماه به‌درازا کشید و سپس در سال ۶۴۸ میلادی به‌مصر بازگشت کرد.

پس از بازگشت «عبدالله بن سعد» به‌مصر، در مرکز خلافت اسلامی در مدینه، هرج و مرج بوجود آمد و در سال ۶۵۶ میلادی منتهی به‌کشته شدن «عثمان بن عَفّان» خلیفهٔ سوّم شد. در این مدت، مسلمانان از حمله‌های تازه به‌سایر ملّت‌ها برای چپاول و غارت اموال آنها و کشورگشائی بازماندند تا اینکه علیّ بن‌ابیطالب به‌جای عثمان، به‌خلافت اسلامی برگزیده شد. خلافت علیّ بن‌ابیطالب، چند سالی بیشتر به‌درازا نیانجامید و او نیز در سال ۶۶۱ کشته شد.

در سال ۶۵۷ «معاویة بن ابی سفیان» خلافت را از دست علیّ بن‌ابیطالب در آورد و مرکز خلافت اسلامی را در دمشق، شهری که عمر، او را به‌فرمانداری آنجا گماشته بود، مستقرّ کرد و با کشته شدن علیّ بن‌ابیطالب، او فرمانروای بدون رقیب مسلمانان شد و امپراتوری اسلامی را از دریای آرال تا مصر گسترش داد و آنگاه به‌سیسیل و آناتولی (ترکیّه امروزی) دست اندازی آغاز کرد و در سال ۶۶۴

---

[7] Sufetula.

[8] Edward Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire* (New York: Bigelow, Brown and Company, Inc., undated), vol. 56, 369.

افغانستان را تسخیر نمود.

سپس، در سال ۶۶۵ دوّمین یورش تازی‌ها به‌سرزمین‌های افریقای شمالی آغاز شد و تا سال ۶۸۹ به‌درازا انجامید. در این تهاجم، مسلمانان تازی با ۴۰/۰۰۰ سرباز به‌صحرای «بارکا»[9] حمله بردند و از آنجا وارد کارتاژ شدند. هنگام حملهٔ مسلمانان تازی، سپاهی مرکب از ۳۰/۰۰۰ سرباز بیزانتینی و یونانی، کوشش کردند از حملهٔ تازی‌ها جلوگیری کنند، ولی کاری از پیش نبردند و شکست خوردند. پس از آن یک سپاه ۱۰/۰۰۰ نفری دیگر از تازی‌ها به‌فرماندهی «عقبة بن نامی‌الفهری» نوهٔ سردار مشهور عرب و فاتح مصر «عمر بن‌العاص» از دمشق و پس از آن هزاران سرباز دیگر برای یاری رسانی به‌سپاهیانی که در پیش به‌این منطقه هجوم کرده بودند، وارد افریقای شمالی شدند و در سال ۶۷۰ میلادی (۵۰ هجری قمری)، شهر «قیروان» را در حدود ۱۶۰ کیلومتری جنوب مرزهای آبی دریای مدیترانه بنیاد نهادند و آن شهر را مرکز نیروهای خود برای حمله های بعدی قرار دادند. تازی‌ها «قیروان» را در واقع پایتخت ایالت‌های اسلامی افریقای شمالی که امروز کشورهای لیبی غربی، تونس و الجزایر را تشکیل می‌دهند، نمودند. «قیروان» امروز از نگر بزرگی و اهمیّت، دوّمین شهر کشور تونس به‌شمار می‌رود و در ۸۰ کیلومتری جنوب آن واقع شده است. سپس، «عقبة بن نافی» به‌سوی اقیانوس اطلس پیش رفت و سرزمین‌هائی را که در گذشته در اختیار رومی‌ها بود، تسخیر کرد. بعدها افرادی که در آن زمان در آن سرزمین بسر می‌بردند، «مور»[10] نامیده شدند. چون «مورها» از قانون حکومت و مذهب و دارائی‌های قابل توجّه بهره‌ای نداشتند که

---

[9] Barca.

[10] Moor به‌افراد چادرنشین سواحل سرزمین‌های شمالی افریقا گفته می‌شود که سکونت اصلی آنها در موریتانی بوده است. این افراد از نسل و نژاد بربرها و تازی‌هائی هستند که در سدهٔ هشتم اسلام را پذیرا شدند. «طارق بن زیاد» در سال ۷۱۱ میلادی بوسیلهٔ سپاهی که از آنها به‌وجود آورد به‌سرزمین اسپانیا حمله کرد و پادشاه ویزیگوت* آن به‌نام «دون رودریگو» را برانداخت. «مورها» در پناه قدرت تازی‌ها در اسپانیا سکونت گزیدند. در سال ۱۰۸۵ که مسیحی‌های اسپانیا شهر «تولیدو» را از دست مسلمانان خارج کردند، یا مورها را کشتند و یا آنها را از اسپانیا بیرون راندند. «سازمان بازرسی باورهای دینی» Inquisition که در زمان بازپس گیری اسپانیا بوسیلهٔ مسیحیان به‌وجود آمد، ریشهٔ مورها را در اسپانیا خشک کرد.

* برای آگاهی از تاریخچهٔ ویزیگوت‌ها به‌نخستین زیرنویس برگ بعد نگاه کنید.

اشتهـای سیـری ناپذیر غارت و چپاول تازی‌ها را آرامش بخشند، از اینرو، «عقبة بن نـافی» دختـران و زن‌هـای زیبـای آنها را دستگیر و اسیر کرد و گروهی از آنها را در بازارهای برده فروشی در برابر طلا به‌فروش رسانید.[11]

جانشینان «عقبة بن نافی» سرزمین‌های تسخیر شده را به‌مراکش و «فز»[12] تبدیل کـردنـد. در سـال ۶۸۲ کـه «عقبـة بن نـافی» به‌اقیانوس اطلس رسیده بود، بوسیلهٔ «کنت ژولین» کـه در جستار بعدی به‌گونهٔ گسترده از او سخن خواهیم گفت، متوقّف شـد و بوسیلهٔ نیروهای یونانی و افریقائی که برای رویاروئی با او به‌میدان نبرد تاخته بودند، محاصره و کشته شد.

پس از کشته شدن «عقبة بن نافی،» خلیفهٔ اسلامی دمشق «عبدالملک بن مروان» فـرمـانداری سرزمین‌های اسلامی شمال افریقا را به«زُهیر بن قیس» سپرد. این فرد بـرای انتقام خون «عقبة بن نافی» با رزم آورانی که او را از پای درآورده بودند، وارد نبـرد شـد، ولی او هم بـوسیلهٔ سپاهیان توانمندی که از قسطنطنیّه به‌یاری رزمندگان کارتاژ به‌آن منطقه گسیل شده بودند، شکست یافت و به‌دست رومی‌ها کشته شد.

در این زمـان، چـون «عبداللّه بن زبیر» در برابر «عبدالملک بن مروان» شورش کـرده و خـود را خلیفـه می‌خـوانـد، خلیفهٔ اسلام با وی درگیر نبرد شد و از اینرو، از زمـان مـرگ معـاویـه در سـال ۶۸۰ میلادی تا سال ۶۹۲ که «عبدالملک بن مروان» موفّق شد، رقیب خود «عبداللّه بن زبیر» را از پای درآورد و خود خلافت اسلامی را بدون رقیب مالک شود، تهاجمات تازی‌ها به‌سرزمین‌های شمالی افریقا متوقّف شد.

---

* Visigoth بـه‌آن گـروه از آلمـانی‌هـائی که شاخهٔ غربی Goth بودند، گفته می‌شود. «گُوت‌ها» نیز آلمـانی‌هـای بـاستـانی بـودنـد کـه از منطقـهٔ بـالتیک در سـده‌های دوّم و سوّم میلادی وارد بخش پائین درّه Vistula در لهستان شدند. «هون‌ها،» ویزیگوت‌ها را در سال ۳۷۶ به‌سمت مغرب و به‌روم راندند. آنها در جنـوب غـربی فـرانسـه سـاکن شدند و سپس فرانسوی‌ها در سدهٔ ششم آنها را به‌اسپانیا راندند و آنها در این کشـور و پـرتغـال، یک دودمـان پـادشاهی به‌وجود آوردند. شاخهٔ خاوری «گوت‌ها» که Ostrogoths نـامیـده می‌شـدند، در سال ۴۸۹ میلادی، ایتالیا را تسخیر کردند و تا زمان بیزانتینی‌ها این کشور را در اختیار خود داشتند.

[11] Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, p. 372.

[12] Fez (Fes).

پس از کشته شدن «عبداللّه بن زبیر» و بازگشت آرامش در دمشق و عربستان، «عبدالملک بن مروان» خلیفهٔ اسلامی تهاجم‌های تازی‌ها به‌کارتاژ از سر گرفته شد و این سوّمین حمله و هجوم تازی‌ها به‌کارتاژ بود.

در بارهٔ سوّمین یورش تازی‌ها به‌سرزمین‌های شمالی افریقا، «گیبون» می‌نویسد:

«خلیفهٔ زمان، عبدالملک بن مروان به(حسن بن نعمان بن الغسّالی)، فرماندار مصر دستور داد، با بودجهٔ آن کشور، سپاهی برای حمله به‌سرزمین‌های شمالی افریقا فراهم آورد و شکست پیشین مسلمانان و کشته شدن (زهیر) و (عقبه) را جبران کند. (حسن بن نعمان) یک سپاه چهل هزار نفری آماده ساخت و به‌قلب سرزمین‌های داخلی شمال افریقا تاخت و تاز کرد و این سرزمین‌ها چند بار دست به‌دست شد، ولی سرزمین‌های ساحلی آن منطقه همچنان در اختیار یونانی‌ها برجای ماند. بدیهی است، هر زمانی که مسلمان‌ها به‌این نقاط دست می‌یافتند، اموال و دارائی‌های ساکنان آنها را غارت و چپاول می‌کردند.»[۱۳]

امپراتوری بیزانتین برای جلوگیری از تسخیر سرزمین‌های شمالی افریقا بوسیلهٔ تازی‌ها، سپاهی از قسطنطنیّه به‌آن منطقه گسیل داشت که سربازان سیسیلی و ویزیگوت‌های ساکن اسپانیا نیز به‌آن پیوستند. این نیروها موفّق شدند بر تازی‌ها پیروز شوند و آنها را به‌سوی «قیروان» پس برانند. ولی نیروهای متّحد قسطنطنیه، سیسیل و اسپانیا از تعقیب تازی‌ها خودداری کردند و در زمستان آن سال بین آنها و تازی‌ها درگیری تازه‌ای رخ نداد.

سپس، در هنگام فرارسیدن فصل بهار، مسلمانان تازی به‌رهبری «حسن بن نعمان» از دریا و خشکی به‌نیروهای بیزانتین حمله بردند و سبب شدند که آنها کارتاژ را تخلیه کنند. آنگاه مسلمانان وارد کارتاژ شدند و آنچنان آن منطقه را به‌آتش کشیدند که تا مدّت دو سده (دویست سال) آن منطقه و سرزمین‌های آن ویران و

---

[13] Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, p. 374.

متروک برجای ماند و روی آبادی به‌خود ندید. پس از در حدود دویست سال، نخستین خلفای فاطمی مصر، گروهی از مردم خود را برای سکونت در بخشی از سرزمین کارتاژ که در حدود $\frac{1}{20}$ محیط دائرهٔ سرزمین باستانی کارتاژ را تشکیل می‌داد و در پیش مسلمانان آنرا به‌آتش کشیده و ویران کرده بودند، گسیل داشتند و بدینوسیله توانستند، سرزمین‌هائی را که مسلمانان آتش زده و با خاک یکسان کرده بودند، مورد بهره برداری قرار دهند. بنا به‌نوشتهٔ «گیبون»: «در سال‌های نخستین سدهٔ شانزدهم یک جهانگرد کنجکاوی که در ویرانه‌های برجای مانده از کارتاژ در آن سرزمین مشغول گشت و گدار بود، به‌یک تکّه لولهٔ منحنی شکل شکسته‌ای که در آن زمان، آب را از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر می‌برده، توجّهش جلب شد و در پی بررسی‌های علمی که پس از آن در منطقهٔ یاد شده انجام گرفت، وجود منطقهٔ کارتاژ باستانی کشف گردید. هر گاه، آن جهانگرد یاد شده به‌کشف آن لولهٔ منحنی شکل شکسته دست نیافته بود، ما امروز از وجود منطقهٔ (کارتاژ باستانی) و پیشینهٔ تاریخی آن به‌گونهٔ کامل ناآگاه می‌ماندیم.»[۱۴]

پس از رویداد بالا و به‌آتش کشیده شدن کارتاژ بوسیلهٔ مسلمانان، نبرد دیگری بین نیروهای بیزانتین و مسلمانان در نزدیکی «اوتیکا»[۱۵] رخ داد که در این نبرد نیز پیروزی با مسلمانان بود. و در نتیجهٔ آن، بیزانتینی‌ها برای همیشه سرزمین‌های شمالی افریقا را ترک گفتند. مسلمانان فکر می‌کردند با بیرون راندن رومی‌ها از سرزمین‌های شمالی افریقا مالک بدون رقیب آن منطقه شده‌اند، ولی پس از اینکه رومی‌ها آن منطقه را ترک کردند، ساکنان آن نه تنها اسلام و زبان و فرهنگ تازی‌ها را به‌آسانی پذیرا نشدند، بلکه چون نسبت به‌زن‌های خود بسیار حساسیّت داشتند، هنگامی که بیدادگری تازی‌ها و بویژه رفتار غیر انسانی آنها را در بارهٔ زن‌های خود مشاهده کردند با یکدیگر متّحد شدند و مهمترین طایفهٔ بربرها به‌نام «زناتا»[۱۶] که به‌یهودیّت گرویده بودند از کوه اطلس به‌زیر سرازیر شدند و رهبر آنها که بانوی سالخورده‌ای بود، به‌نام «کهینه» تازی‌ها را در شهر «تبسا»[۱۷] محلّی که امروز

---

[14] *Ibid.*
[15] Utica.
[16] Zenata.
[17] Tebessa.

الجزایر نامیده می‌شود، به‌سختی شکست داد، به‌گونه‌ای که «حسن بن نعمان» فرمانده سپاه تازی‌ها و گروه ناچیزی از لشکریانش به‌زحمت توانستند از پهنهٔ نبرد جان سالم بدر ببرند و به‌مصر بگریزند. «ابن خلدون» می‌نویسد: «کهینه یک بانوی یهودی بود و بنابر این تردید نیست که یهودی‌های آن منطقه در برابر یورش مسلمانان ایستادگی کرده اند.»[۱۸]

«حسن بن نعمان» پس از ورود به‌مصر از خلافت مرکزی مسلمانان در دمشق درخواست کرد برای او نیروی تازه نفسی گسیل دارد تا او دوباره با بربرها به‌نبرد بپردازد.»[۱۹] پس از گذشت پنج سال از رویداد شکست تازی‌ها بوسیلهٔ بربرها، خلیفه «عبدالملک مروان اموی» در سال ۷۰۲ میلادی نیروی تازه نفسی برای «حسن بن نعمان» گسیل داشت. «حسن بن نعمان» بوسیلهٔ نیروی یاد شده، یورش تازه‌ای را به‌کارتاژ آغاز نمود.

پس از پیروزی نیروهای «کهینه» بر تازی‌ها برای مدّت پنج سال در آن منطقه آرامش برقرار بود. چون «کهینه» فکر می‌کرد، تازی‌ها بمناسبت بهره برداری از باغ‌ها و کشتزارهای پربار شهرهای سرزمین‌های افریقای شمالی به‌آنها حمله و تجاوز کرده‌اند، در این مدّت،فرمان داد، سپاهیانش باغستان‌های سرسبز و آباد آن مناطق را ویران کنند. این عمل «کهینه» سبب نارضائی ساکنان آن نواحی از طنجه تا تریپولی شد. شدّت این نارضائی به‌اندازه‌ای بود که افراد یونانی، مسیحی و لاتین زبان آن نواحی بر آن شدند تا به‌زیان «کهینه» از «حسن بن نعمان» پشتیبانی کنند.[۲۰] از اینرو، هنگامی که «حسن بن نعمان» با یاری نیروهائی که خلیفه «عبدالملک بن مروان» برایش گسیل داشته بود به‌آن منطقه یورش برد، ساکنان آن حمله و هجوم او را گرامی داشتند و از پشتیبانی ملکهٔ خود «کهینه» سر باز زدند. این رویداد، سبب

---

[18] Quoted in *The Cambridge History of Islam*, ed. P. M. Holt, Ann K. S. Lambton and Bernard Lewis (Cambridge: Cambridge University Press, 1970), p. 214.

[19] Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, p. 377.

[20] *Ibid*.

شد که در نخستین نبردی که بین دو طرف رخ داد، «کهینه» در نزدیک چاهی که به‌نام او «بیرالکهینه» نامیده شده، از پای درآمد. آنگاه «حسن بن نعمان» فرمان داد، در نزدیک شهر ویران شده کارتاژ، دهکده‌ای بسازند که آنرا «تونس» نامیدند و هم اکنون این محلّ، پایتخت کشور تونس می‌باشد.

در سال ۶۹۸، مسلمانان بیشتر سرزمین‌های شمالی افریقا را از دست رومی‌ها (بیزانتینی‌ها) درآورده بودند و آن منطقه به‌سه بخش تقسیم شده بود: کشور مصر که مرکز و پایتخت آن «الفوستات»[21] بود، افریقای اسلامی که مرکز حکومت آن در «قیروان» قرار داشت و مغرب (مراکش و موریتانی کنونی) که مرکز آن در «فز» واقع بود. در سال ۷۰۵ میلادی «عبدالملک مروان» درگذشت و «ولید بن عبدالملک» جانشین او شد. خلیفهٔ جدید «موسی بن نصیر» را که یک سردار تازی یمنی بود به‌جای «حسن بن نعمان» به‌فرمانداری سرزمین‌های شمالی افریقای اسلامی گسیل داشت و او به‌یاری دو فرزندش (عبداللّه و عبدالعزیز) موفّق شد، شورش تازهٔ اهالی آن منطقه را در خون فرونشاند و ۳۰۰/۰۰۰ نفر از ساکنان آنها را به‌اسارت درآورد. «موسی بن نصیر» از تعداد اسیران یاد شده، ۶۰/۰۰۰ نفر را به‌عنوان سهم خلیفه به‌دربار او در دمشق فرستاد که آنها در بازارهای برده فروشی به‌سود خزانهٔ حکومت خلیفه گری اسلامی فروخته شدند و ۳۰/۰۰۰ نفر از جوانان آنها اسلامیزه شدند و به‌عنوان سربازان اسلام زیر آموزش‌های رزمی قرار گرفتند تا در یورش‌های آینده اسلامی مورد بهره برداری قرار بگیرند. با توجّه به‌اینکه «موسی بن نصیر» گاه و بیگاه از سوی نیروی دریائی بیزانتین مورد حمله قرار می‌گرفت، برای نیروهایش به‌ایجاد یک نیروی دریائی مجهّز دست زد و بوسیلهٔ آن جزایر «ایبیز،»[22] «ماجورکا»[23] و «مینورکا»[24] را تسخیر کرد. از این پس، خون تازی‌هائی که به‌این مناطق یورش می‌بردند با خون ساکنان از رود فرات تا اقیانوس

---

[21] Al-Fustat.
[22] Ibiz.
[23] Majorca.
[24] Minorca.

اطلس بـا هم درآمیختـه شد. «مورهای» خانه به‌دوش، سرزمین های شمالی افریقا، در واقع، همـان وظیفـه ای را بـرای تـازی‌های مسلمان به‌مورد اجرا می گذاشتند که چـادرنشین‌هـای تـازی در بیابان‌های شبه جزیرهٔ عربستان آن وظیفه را برای اسلام انجـام می‌دادنـد.[۲۵] «مـوسی بن نصیـر» کـه پس از «حسن بن نعمـان» به‌فرمانداری سرزمین‌های افریقای شمالی گماشته شد و در بارهٔ او به‌تفصیل در زیر سخن خواهیم گفت، سـرزمین‌هـای افـریقـای شمـالی را تـا طنجـه کـه مرکز حکومتشان در شهر «قیـروان» بـود از مصـر جـدا کـرد و از آن پس این منطقـه بـا حکومت خلیفه گری اسلامی دمشق تماس مستقیم برقرار کرد و با فرمان خلیفه اداره می‌شد.

[25] Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, p. 378.

فصل بیست و پنجم

حملهٔ مسلمانان به اسپانیا

«در اسلام، ارزش عمل انسان وابسته به ارادهٔ الله است. برای اینکه یک فرد مسلمان بداند آیا عملی نیک و مشروع و یا ناپسند و زیان آور است باید بداند اراده اللّه دربارهٔ آن عمل چیست. به گفتهٔ دیگر، اسلام اخلاق را نفی می کند و ارزش هر عملی را به خواست و ارادهٔ اللّه وابسته می داند.»

Andre Servier, Islam and thePsychology of Musulman, p. 66.

با توجّه به آنچه که در جستار پیش گفته شد، «موسی بن نصیر» فرماندار سرزمین‌های شمالی افریقا که با زور و خون و شمشیر اسلام را به ساکنان آن مناطق، تحمیل کرده بود، برای حمله به‌اسپانیا از هر جهت آمادگی داشت و تنها عاملی که برای آغاز حمله لازم بود، موافقت «ولید بن عبدالملک» خلیفهٔ وقت اموی در دمشق بود. رهبران خلافت اسلامی در پیش با درگیری های سپاهیان اسلام در دریا مخالف بودند، ولی در این زمان «ولید بن عبدالملک،» خلیفهٔ اسلام، ترس از دریا را پشت

سر گذاشته و به«موسی بن نصیر» پروانه داد تا بخت گسترش نفوذ اسلام را در سرزمین اسپانیا به‌مورد آزمایش بگذارد.

نقش یک ماجرای عشقی در تسخیر اسپانیا

در بارهٔ چگونگی تسخیر سرزمین اسپانیا (شبه جزیرهٔ ایبریا)[۲۶] بوسیلهٔ مسلمانان که آخرین حمله و یورش مهمّ آنها به‌کشورهای خارجی است، باید توجّه داشت که در سال های آغازین سدهٔ هشتم میلادی، مسلمانان سراسر سرزمین‌های شمالی افریقا را تا مرزهای شمال غربی آن، یعنی مراکش تسخیر کرده و از آنجا نمی‌توانستند پیشتر بروند. زیرا، در سوی غرب مرزهای قارهٔ افریقا، آب های اقیانوس اطلس قرار داشت. بنابراین، مسلمانان، خواست‌های جاه طلبانهٔ کشورگشائی‌های خود را یا می‌بایستی در سمت جنوب، یعنی صحرای افریقا و یا در سوی شمال، یعنی سرزمین اسپانیا، محلّی که بغازهای تنگ اقیانوس اطلس را از دریای مدیترانه و قارهٔ اروپا را از قارهٔ افریقا جدا می‌کند، به‌مورد عمل دربیاورند. تازی‌ها به‌دلیل رویدادی که نیمه افسانه به‌نگر می‌رسد و آن عبارت از ماجرای عشقی «دون رودریگو»[۲۷] پادشاه ویزیگوت اسپانیا و تجاوز جنسی او به«فلوریندا»[۲۸] دختر زیبای «کنت ژولین»[۲۹] فرماندار مسیحی «سی یوتا»[۳۰] و تشویق «موسی بن نصیر» به‌حمله به‌اسپانیا و تسخیر آن سرزمین بود، گزینهٔ نخست و حملهٔ به‌این سرزمین را برگزیدند.

شرح این داستان نیمه افسانه‌ای بر پایهٔ نوشتهٔ تاریخنویسان از جمله «پاول

---

[۲۶] شبه جزیرهٔ «ایبریا» به‌مجموع دو کشور اسپانیا و پرتغال که آن شبه جزیره را به‌وجود می‌آورند، گفته می‌شود.

[27] Don Rodrigo.
[28] Florinda.
[29] Count Julian.

[۳۰] Ceuta، بندر آزادی است در شمال خاوری نوار ساحلی کشور مراکش در شمال افریقا. این شهر اگر چه در مراکش قرار دارد، ولی جزء ایالت «کادیز» کشور اسپانیا می‌باشد. این بندر در سال ۱۴۱۵ به‌مالکیّت اسپانیا درآمد.

فرگوزی»[31] اینست که پادشاه ویزیگوت اسپانیا «دون رودریگو» که از وجود این دختر زیبا آگاهی یافته بود، به‌پدرش «کنت ژولین» نامه‌ای نوشت و از «فلوریندا» دخترش دعوت کرد تا به‌پایتخت آنروز اسپانیا شهر «تولیدو»[32] برود و آئین درباری او را بیاموزد و در محلّ فرمانروائی پدرش به‌کار ببرد. «کنت ژولین» دعوت پادشاه ویزیگوت اسپانیا را پذیرا شد و دخترش «فلوریندا» را به‌دربار او در شهر «تولیدو» گسیل داشت. روزی، زمانی که «فلوریندا» که دارای تبار یونانی بود و از زیبائی خیره کننده‌ای بهره می‌برد، در رودخانهٔ «تاگوس»[33] مشغول شنا بود، «رودریگو» بدن زیبای لخت او را از بالاخانهٔ کاخش مشاهده کرد و شیفتهٔ او شد. در پی این شیفتگی، روزی «رودریگو» که به«فلوریندا» دل باخته بود، او را به‌کاخش فراخواند و به‌او تجاوز جنسی کرد.

زمانی که «فلوریندا» قربانی تجاوز پادشاه اسپانیا شد، ناچار با غایت شرمساری به‌پدرش نامه‌ای نوشت و ضمن شرح عمل غیر اخلاقی و ناانسانی پادشاه اسپانیا نسبت به‌او، از پدرش خواست تا به«تولیدو» برود و او را با خود به‌محلّ سکونتشان بازگرداند. «کنت ژولین» ناچار به«تولیدو» رفت و در حالیکه در برابر قدرت «دون رودریگو» عملی در برابر اقدام ناانسانی او نسبت به‌دخترش از دستش ساخته نبود، او را با خود به‌شهر «سی یوتا» بازگردانید.

پس از آن با توجّه به‌اینکه آتش انتقام از عمل ناجوانمردانهٔ «دون رودریگو» نسبت به‌دخترش «فلوریندا» در سینهٔ «کنت ژولین» شعله‌ور بود، نزد «موسی بن نصیر» فرماندار اسلامی سرزمین‌های شمالی افریقا که از «قیروان» در تونس بر سراسر آن منطقه فرمانروائی می‌کرد، رفت و او را تشویق نمود تا به‌اسپانیا حمله کند و به‌او قول داد با آشنائی کاملی که نسبت به‌اوضاع و احوال آن منطقه دارد، از هیچ کمکی برای پیروزی او بر «دون رودریگو» و تسخیر سرزمین اسپانیا به‌سود نیروهای او دریغ نکند.

---

[31] Fregosi, *Jihad in the West*, pp. 89-92.
[32] Toledo.
[33] Tagus.

هـر گـاه آنچه که در بالا گفته شد، افسانه آمیز به‌نگر برسد، ولی در اینکه «کنت ژولین» در تـاریخ کـارتـاژ و یا سرزمین‌های شمالی افریقا پیش از تازش مسلمان‌ها بـه‌این منطقـه نقش تـاریخی بسیار کارسازی داشته، تردیدی وجود ندارد. افزون بر آن، همـهٔ نـوشتـارهـای تـاریخی نـوشته‌اند که «کنت ژولین» مهمترین برانگیزانندهٔ «مـوسی بن نصیـر» فـرماندار سرزمین‌های شمالی افریقا در تسخیر سرزمین اسپانیا بـوده و دلیل این امـر دشمنی دیرینهٔ او با «دون رودریگو» پادشاه ویزیگوت اسپانیا بوده است. بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی یاد شده، «کنت ژولین» به‌سبب دشمنی که با «دون رودریگـو» داشته، «موسی بن نصیر» را برای تسخیر اسپانیا برانگیخته و به‌وی اظهـار داشتـه است، او در آنسـوی دریـای مـدیتـرانـه دارای دوستانی است که در صـورت رویداد جنگ بین او و «رودریگو» از آنها برای وی یاری خواهد گرفت. از دگـر نـویدهای «کنت ژولین» به«موسی بن نصیر» آن بوده است که سرزمین اسپانیا دارای ثـروت زیـادی است کـه او می‌تواند آنها را به‌آسانی مالک شود و نیز دختران چشم آبی و مـوی بـور آن سـرزمین را دستگیـر و اسیـر کنـد و آنهـا را در خـدمت حـرمسـرای خـود در «قیـروان» و نیز حرمسرای خلیفهٔ اموی «ولید بن عبدالملک» درآورد.[۳۴]

آنچـه که «کنت ژولین» در بارهٔ وضع آنروز اسپانیا برای «موسی بن نصیر» شرح داده بـا واقعیّـات مـوجود در آن زمان برابری می‌کرد. زیرا«دون رودریگو» پادشاه خـودکـامـه‌ای بود که بیشتر ساکنان آن کشور را با دستمزدهای ناچیزی در خدمت خـود و خـانـواده‌اش گـرفته بود و فقر و تنگدستی نیز بر آن کشور سایه افکنده بود. افـزون بـر آن، سپـاهیـان «دون رودریگـو» را دهقـانـانی تشکیل می‌دادنـد که تنها بـه‌چـوب‌های دستی و نیزه مجهّز بودند و برای جنگ آمادگی نداشتند. «رودریگو» یهـودی‌های اسپانیا را نیز با ستمگری زیر فشار و رنج غیر قابل تحمّلی قرار داده و از اینرو، آنها نیز از حملهٔ مسلمانان به‌آن کشور احساس رضایت و دلشادی می‌کردند و

---

[34] *The Cambridge History of Islam*, p. 212; Philip Hitti, *History of the Arabs* (London: MacMillan and Co., Limited, 1940), p. 494; Fregosi, *Jihad in the West*, p. 95.

از هـر جهت بـرای یـاری رسـاندن به‌سپاهیان مسلمان در هنگام بروز نبرد، آمادگی داشتند.[۳۵]

از دگر سو، پیش از «دون رودریگو» در سرزمین اسپانیا پادشاهی به‌نام «ویتیزا»[۳۶] حکومت می‌کرد که در زمان درگذشت او، «دون رودریگو» پسران او را از جانشینی پـدر محروم کرده و خود بر کرسی پادشاهی تکیه زده بود. از اینرو، پسران «ویتیزا» نیـز بـا «دون رودریگو» به‌سبب اینکه حقّ آنها را در جانشینی پدرشان از آنها ربوده بـود، دشمن بـودنـد و بدون اینکه به‌فرآیند منفی جنگ برای کشورشان توجّه داشته باشند، برای یاری رساندن به‌کسی که ممکن بود، در برابر «دون رودریگو» برخیزد، آمادگی داشتند.

در این زمـان تنهـا هشتاد سال از درگذشت محمّد بن عبداللّه، به‌اصطلاح پیامبر کـاروانـزن و چپـاولگـر نـامـدار تـازی و بزرگ زنبارهٔ تاریخ دین خردستیز اسلام می‌گـذشت و هنـوز حملـه‌های محمّد به‌طوایف و قبایل گوناگون و غارت و چپاول اموال و دارائی‌های آنهاو ربایش زن‌هایشان به‌عنوان اجرای یک روش و سنّت دینی و الهی کـه اللّـه به‌پیامبرش در قرآن فرمان داده بود، از خاطره‌های تازی‌ها فراموش نشـده و بـرای مسلمـانـان سنّتی مقـدّس به‌شمار می‌رفت. بنابراین، بدیهی است که نـویـدها و تشویق‌های «کنت ژولین» برای وادار کردن «موسی بن نصیر» به‌تاخت و تـاز به‌سرزمین اسپانیا بیش از آنچه که خود پندار می‌کرد، در مغز و روان «موسی بن نصیـر» کـاربـرد داشت. گـذشتـه از همـهٔ این دلائل، «موسی بن نصیر» برای حملهٔ بـه‌اسپـانیا، هدفی را در سر می‌پروراند که در فراسوی قول‌ها، نویدها و تشویق‌های «کنت ژولین» قـرار داشت. بـدین شـرح که «موسی بن نصیر» فکر می‌کرد، پس از حملـه بـه‌اسپانیا و تسخیر آن سرزمین، می‌تواند به‌سوی شمال اسپانیا و سلسله جبال پیرنه و از آنجا به‌قلب اروپا پیشروی کند و سرانجام قسطنطنیّه را تسخیر کند. با توجّه بـه اینکـه در آن زمـان، هنـوز پروتستانیسم ظهور نکرده و واتیکان کنترل مسیحیّت جهـان را در دست داشت، بـدیهی است کـه هـر گاه «موسی بن نصیر» موفّق میشد، بـه‌رؤیـای خـود تحقّق بخشـد و حکـومت پـاپ را در واتیکـان بـرانـدازد، تمـامی

---

[35] Fregosi, *Jihad in the West*, p. 91.
[36] Witiza.

سرزمین‌های منطقهٔ مدیترانه به «دارالاسلام» تبدیل می‌شد.[۳۷]

«موسی بن نصیر» و «طارق بن زیاد» فاتحان اسپانیا

پس از اینکه «موسی بن نصیر» موافقت «ولید بن عبدالملک» خلیفهٔ اسلام را برای حمله به‌اسپانیا جلب کرد، یکی از سربازان خود به‌نام «طارق بن زیاد»[۳۸] را که فردی با هوش و کاردان و نیز غلام سیاه الجزایری آزاد شده‌اش بود و به‌اسلام ایمان کامل داشت، برای فرماندهی سپاهی که می‌بایست به‌سرزمین اسپانیا حمله کند، برگزید. بِرْبِرْهای سرزمین‌های شمالی افریقا در پیش مسیحی بودند، ولی پس از حملهٔ اسلام به‌این منطقه همه مسلمان شده و به‌اسلام وفادار بودند. «طارق بن زیاد» برای نخستین بار در ژوئیّهٔ سال ۷۱۰ میلادی با چهارصد نفر سرباز افریقائی که همه بِرْبِرْ بودند و یکصد نفر سرباز تازی از تنگه‌ای که بعدها در نقشهٔ جغرافیا به‌نام او «جبل‌الطّارق» نامیده شد با قایق‌های کوچک عبور کرد، ساکنان جنوب اسپانیا را مورد حمله قرار داد و با ثروت بسیار و دختران زیبائی که از آنها ربایش کرده بود، به «قیروان» محلّ فرمانداری «موسی بن نصیر» بازگشت کرد. باید توجّه داشت که بعدها «جبل‌الطّارق» که دروازهٔ اروپا به‌شمار می‌رود، به‌اندازه ای ارزش و اهمیّت استراتژیکی پیدا کرد که بریتانیائی‌ها و اسپانیائی‌ها مدّت سیصد سال بر سر مالکیّت آن با یکدیگر نبرد و ستیز می‌کردند.

زمانی که «طارق بن زیاد» با پیروزی از حملهٔ نخستینش به‌اسپانیا نزد فرمانده‌اش بازگشت به‌او گزارش داد که سرزمین اسپانیا بسیار پر آب و پر بار است و ثروت کلانی در آن سرزمین وجود دارد. «موسی بن نصیر» با شنیدن سخنان «طارق بن زیاد» بسیار زیر تأثیر سخنان او قرار گرفت و در واقع پیروزی نخستین طارق، عامل تشویق کنندهٔ توانائی برای حمله‌های بعدی مسلمانان به‌سرزمین

---

[37] Fregosi, *Jihad in the West*, p. 92.

[۳۸] بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی، تبار نژادی «طارق بن زیاد» نامعیّن مانده و روشن نیست که آیا او از نژاد بِرْبِرْ بوده و یا تازی.

Ibn Khaldun, *Muqaddimah*, vol. iv, p. 117; Ibn – ʻIdhari, ed. Dozy, vol. ii, p. 6.

اسپانیا گردید. پس از آن طارق به‌فرمان موسی، یک سپاه ۷/۰۰۰ نفری از بربرهای طنجه که به‌تازگی به‌اسلام گرویده بودند، گردآوری کرد و در ۱۹ ژوئیّه سال بعد (۷۱۱ میلادی) به «جبل‌الطّارق» که اروپائی ها آنرا «Gibraltar» می‌نامند، وارد شد. طارق در این لشکرکشی «کنت ژولین» فرماندار بندر «سی یوتا» را که پهنای تنگهٔ آن سیزده میل است و وجب به‌وجب آن منطقه را به‌خوبی می‌شناخت، به‌عنوان مشاور همراه خود برد.[۳۹]

بدون تردید، می‌توان گفت که هدف دوّمین یورش طارق به‌سرزمین اسپانیا غارت و چپاول اموال و دارائی‌های مردم آن سرزمین و ربایش دختران و زن‌های زیبای آنها بود و نه پیروزی‌های نظامی بیشتر، چه رسد به‌گسترش اسلام در آن منطقه. حملهٔ نخستین طارق به‌اسپانیا و غارت و چپاول ثروت‌های بیکران آنجا، طارق و فرمانده‌اش موسی را به‌وجد و شادی آورده بود و در حملهٔ دوّم، آنها می‌خواستند با تجربه‌هائی که از نخستین یورش به‌دست آورده بودند، به‌غارت و چپاول اموال بیشتری دست بزنند.

در این زمان (سال ۷۱۱ میلادی)، «دون رودریگو» پادشاه ویزیگوت اسپانیا در «قرطبه» بسر می‌برد و فردی که با شتاب برای رساندن این خبر نزد وی رفته بود، به‌وی اظهار داشت: «ما از شناسهٔ مهاجمین هیچگونه آگاهی نداریم و نمی‌دانیم، آیا آنها از آسمان به‌سرزمین ما تاخت و تاز کرده‌اند و یا از دوزخ.»[۴۰]

بر خلاف عربستان که محمّد گروهی از یهودیان ساکن آن منطقه را قتل عام و گروهی دیگر را از آن منطقه اخراج کرد و دارائی‌هایشان را تصرّف نمود، در سرزمین اسپانیا، یهودی‌ها، مسلمانان تازی را برای ورود به‌اسپانیا یاری دادند و پس از آن نیز در کنار آنها با نهایت دوستی و صمیمیّت به‌زندگی خود ادامه دادند. یهودی‌های اسپانیا، چند سال پیش از آن رویداد و حتّی پیش از حملهٔ رومی‌ها و بعد از آنها ویزیگوت‌ها به‌این کشور در سرزمین اسپانیا سکونت گزیده و در زیر فشارهای یهودستیزانه «رودریگو» پادشاه ویزیگوت به‌سختی روزگار می‌گذراندند.

---

[39] Fregosi, *Jihad in the West*, p. 93.
[40] *Ibid.*, p. 94.

یهـودی‌هـای اسپـانیا تا آن اندازه زیر فشار بودند که حتّی بر پایهٔ قاعده‌ای که به‌آنها تحمیل شـده بـود، هـر گاه به‌مسیحیّت تغییر مذهب نمی‌دادند، نمی‌توانستند فرزندان خود را پس از زایش در اختیار داشته باشند و حکومت ویزیگوت، فرزندانشان را از آنهـا می‌گـرفت.[۴۱] بـدیهی است کـه در چنین شرایط ناگواری، یهودیان اسپانیا مایل بـودنـد، هـر گـاه فردی در برابر حکومت ویزیگوت خیزش کند با تمام وجود او را یاری دهند. به‌همین دلیل، زمانی که مشاهده کردند، یک نیروی خارجی به‌حکومت ویـزیگـوت حملـه کرده است، سپاهیان مهاجم مسلمان را یاری دادند و برای مدّت هشتصـد سال، یعنی تا زمانی که حکومت اسپانیا از چنگ خونریز مسلمانان آزاد شد و در نتیجـه یهـودی‌هـا را از آن سـرزمین بیـرون رانـد، آنها متّحد مسلمانان برجای ماندند.

از دگـر سـو، ساختار حکومتی «دون رودریگو» در آن زمان (سال‌های نخستین سدهٔ هشتم میلادی) آنچنان به‌فساد گرائیده بود که حتّی رهبر مسیحیان سراسر اسپانیا بـه‌نـام «اوپاس»[۴۲] که دوّمین مقام حکومتی نیز به‌شمار می‌رفت، مخالف «رودریگو» بـود و بـا سپـاهیـان طـارق بـه‌گـونهٔ پنهانی تماس برقرار کرد و به‌او آگاهی داد، در صـورتی که او به«رودریگو» حمله کند، وی با تمام نیرو از او پشتیبانی خواهد نمود. سـر اسقف «اوپـاس» بـرادر «ویتیـزا» پادشاه پیشین اسپانیا بود که به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، پس از درگـذشت «ویتیزا» حقّ پسران او را که می بایستی جانشین پدر می‌شـدنـد، غصب کـرده و از این راه بـه‌جایگاه پادشاهی آن کشور دست یافته بود. «رودریگـو» از چگـونگی وضعی کـه بـر ضـدّ او در حال شکل گرفتن بود، به‌گونهٔ بـایستـه آگـاهی نـداشت و نیـز نمی‌دانست کـه عمل نـاانسـانی تجـاوز جنسی او به«فلوریندا» سبب به‌مخاطره افتادن جایگاه فرمانروائی و پادشاهی‌اش در آن کشور شده است.

نخستین و بـزرگتـرین درگیـری بین نیـروهـای اسپـانیـا و سپاه مسلمانان که از تـازی‌هـا و بربرهای ساکن سرزمین‌های شمالی افریقا تشکیل شده بود، در سواحل

---

[41] *Ibid.*
[42] Oppas.

رودخـانهٔ «گوادلت»[43] در شمال غربی «جبل‌الطّارق» و نزدیکی‌های «کادیز» روی داد. اگـر چـه نمی تـوان به‌درستی نیروهای شرکت کننده در این نبرد را تعیین کرد، ولی بـرخی از تـاریخنویسان نیروهای «دون رودریگو» را ۴۰/۰۰۰ و برخی ۱۰۰/۰۰۰ نفـر نـوشتـه انـد.[44] سـربازان طارق در آغاز ۷/۰۰۰ نفر بودند، ولی طارق از موسی درخواست کرد نیروهای بیشتری در اختیارش قرار دهد و او ۵/۰۰۰ نفر سرباز دیگر بـه‌یـاری او فـرستـاد و بنابر این، شمار سپاهیان مسلمانان به ۱۲/۰۰۰ نفر رسید. گفته شـده است کـه پیش از آغاز نبرد، طارق سربازانش را مورد خطاب قرار داد و به‌آنها گفت: «بـرادران مسلمان، در این نبرد برای شما راه فرار وجود ندارد، زیرا در جلوی روی شمـا دشمن و در پشت سـرتـان دریـاست. بنـابراین، تنها راه شما در این نبرد آنست که مردانه بجنگید و پیروز شوید.»[45]

«دون رودریگـو» پـادشـاه ویزیگوت نیز در حالیکه «اوپاس» در کنارش بود، ولی نمی‌دانست که او به‌جای خدمت، کمر خیانت به‌او را بسته است، به‌نبرد پرداخت و در بـرابر هجوم سپاهیان مسلمان از پای درآمد. «دون رودریگو» همچنین آگاهی نـداشت کـه سپـاهیان او در حالیکه از او نفرت دارند، در کنارش نبرد می‌کنند، ولی تـازی‌هـا بـا هـدف غارت و چپاول اموال و دارائی‌های آنها و ربودن زن‌هایشان و یا کشتـه شدن و همخوابگی با حوریان بهشتی در برابر او به‌نبرد ایستاده‌اند. به‌هر روی، زمـانی که سپاه «دون رودریگو» در برابر تازی‌ها شکست خوردند، او بوسیلهٔ اسبی کـه از همـه تنـدروتـر بود، از میدان نبرد گریخت، ولی گویا طعمهٔ آب‌های رودخانه شـد، زیرا اسب و برخی از متعلّقات او را در ساحل رودخانه یافتند. «ادوارد گیبون» نویسنده و تاریخنویس شهیر، شمار کشته شدگان مسلمان را در این نبرد ۶۰/۰۰۰ نفر ذکـر کـرده، در حالیکه در پیش گفتیم، جمع سپاهیان آنها تنها ۱۲/۰۰۰ نفر بوده است. این اختـلاف رقم نشـان می دهد که تلفات آن نبرد هر اندازه نیز که بوده باشد، بسیار زیـاد وبیـرون از انـدازهٔ معمـول بـوده است. این نبـرد بـایـد مـدّت چنـد روز به‌درازا

---

43 Guadelete.
44 Fregosi, *Jihad in the West*, p. 95.
45 *Ibid*.

انجامیده باشد. در ضمن نبرد، سراسقف «اوپاس» و فرزندان «ویتیزا» سپاه «دون رودریگو» را ترک کردند و به‌لشکریان «طارق بن زیاد» پیوستند.

پس از پیروزی بالا، سپاهیان اسلام از تمام جهات در سایر شهرهای اسپانیا و پرتغال (ایبریا)، پیشروی آغاز کردند و آنچه که بر سر راهشان وجود داشت، غارت و چپاول نمودند و پس از سه سال از گذشت این رویداد، آنچنان جسارت یافتند که حتّی به‌فکر عبور از پیرنه و حمله به‌قلب اروپا افتادند. «کنت ژولین» فکر می‌کرد، مسلمانان، پس از شکست پادشاه ویزیگوت اسپانیا، آن منطقه را ترک خواهند گفت، ولی نمی‌دانست که با اقدام خائنانه‌اش، امکان یک حکومت هشتصد ساله را برای تازی‌ها پایه ریزی کرده است. تازی‌ها پس از تسخیر سرزمین اسپانیا، نام آنرا «آندولس،» یعنی سرزمین «وندال‌ها» نامیدند و مدّت در حدود هشتصد سال در آن سرزمین فرمانروائی کردند تا سرانجام به‌گونه‌ای که در ادامهٔ جستار خواهد آمد، آنها از آن سرزمین بیرون رانده شدند.[۴۶]

این پیروزی درخشان و بویژه شهرگشائی‌های پس از آن، طارق را در غروری فراوان سرمست کرد و او را در اندیشهٔ دستیابی به‌قدرت و ثروت فروبرد، غافل از اینکه فرمانده‌اش «موسی بن نصیر» از شنیدن پیروزی‌هایش پس از شکست «دون رودریگو» به‌خشم آمده است. دلیل خشم موسی نسبت به‌طارق آن بود که موسی مایل بود، پیروزی بر سرزمین اسپانیا را به‌سود خود تمام کند و از اینرو، پیش از اینکه طارق، طنجه را ترک کند به‌او فرمان داده بود، پس از شکست دادن «دون رودریگو» در همانجا عملیّات جنگی را متوقّف سازد و از آنجا پیشتر نرود تا برایش نیروهای کمکی بفرستد، ولی «کنت ژولین» خیانتکار، پس از کشته شدن «دون رودریگو» به‌طارق توصیه کرده بود، اکنون که پادشاه ویزیگوت کشته شده، فرماندهان سپاهیان او راه گریز پیش گرفته، ارتشش نابود شده و ملّت اسپانیا روحیّه خود را باخته است، او باید از این فرصت طلائی بهره برداری کرده و برای تسخیر «تولیدو» پایتخت کشور با شتاب اقدام کند. طارق نیز توصیهٔ «کنت ژولین» را از نگر سیاسی و نظامی منطقی یافته و بر خلاف دستور فرمانده‌اش، موسی به‌این کار

---

[46] *Ibid.*, p. 96.

دست زده بود. بدین ترتیب که بخشی از سپاهیانش را در اختیار یکی از یارانش به‌نام «مغیث»[47] گذاشته و در اجرای توصیهٔ «کنت ژولین» رهسپار «تولیدو» شده و بدون هیچگونه درگیری آن شهر را تسخیر کرده بود، زیرا بیشتر ساکنان شهر همراه اسقف آن از پیش از شهر گریخته بودند.

بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی، ارزش و اندازهٔ اشیائی که طارق در این لشکرکشی به غارت برد، بیرون از اندازهٔ پندار است. زیرا، تنها یکی از آن اشیاء، میز بهادار معبد سلیمان بود که طلا و زمرّد در ساختار آن کارسازی شده بود. بدین ترتیب، مهاجمین محمّدی در مدّت سه و یا چهار سال موفّق شدند، تمامی سرزمین اسپانیا را بغیر از «استوریاس»[48] در شمال غربی و «سپتمانیا»[49] مرکز «ناربون»[50] را که در جغرافیای فرانسه قرار داشت، به‌تصرّف خود درآورند.

«موسی بن نصیر» که از یک سو از پیروزی‌های «طارق بن زیاد» احساس حسادت می‌کرد و بیم داشت که تمام آن پیروزی‌های تاریخی به‌نام طارق تمام شود و از دگر سو از اینکه طارق به‌فرمان او توجّه نکرده و به‌تاخت و تاز در سرزمین اسپانیا در فراسوی فرمان او ادامه داده، به‌خشم آمده بود، در سال ۷۱۲ با یک سپاه هیجده هزار[51] نفری مرکّب از سربازان تازی و بربر و دو فرزندش (عبداللّه و عبدالعزیز) وارد «الجسیراس»[52] شد و مورد استقبال «کنت ژولین» قرار گرفت. اگر چه، «کنت ژولین» از کردهٔ خائنانهٔ خود سخت پشیمان بود، با این وجود پیروزی‌های سپاه مسلمانان را در تسخیر سرزمین اسپانیا به«موسی بن نصیر» شادباش گفت و افزود، باز هم با تمام نیرو برای خدمتگزاری‌های بیشتر به‌او آماده است.

«موسی بن نصیر» در این زمان، ژنرال سالخورده‌ای شده بود که سال‌های بالای هفتاد و یا هشتاد سالگی عمرش را سپری می‌کرد. او، پیش از اینکه به«تولیدو» برود

---

47 Mugith.
48 Sturias.
49 Septamania.
50 Narbonne.
51 Tabari, vol.ii, p. 1253. — ۵۱ طبری، شمار نیروهای «موسی بن نصیر» را ۱۰/۰۰۰ نفر ذکر کرده است.
52 Algeciras. (جزیرة‌الخضراء)

و بـا طـارق دیـدار کنـد، شهـرهـای «کـارمـونا،»[53] «مدیناسیدونیا،»[54] «مریدا»[55] و «اشبیلیـه»[56] را کـه مـرکـز صنعت و هنـر اسپـانیا بود و «دون رودریگو» جان ساکنان یهـودی آنرا از ستمگری به‌لب رسانده بود، پس از چند ماه محاصره تسخیر کرد. در شهـر «مـریـدا» سپاهیان موسی به‌همسر پادشاه کشته شدهٔ اسپانیا «دون رودریگو» بـه‌نام «اگی لونا،»[57] دست یافتند و «عبدالعزیز» یکی از فرزندان موسی او را در اختیار گرفت تا در خیمه‌اش تنها نباشد.

عبـدالعـزیـز نیـز بـه‌نوبهٔ خود شهرهای «مالاگا،»[58] «گرانادا:»[59] و «مرسیه»[60] را تسخیـر کـرد. در هنگـام حملـه بـه‌شهـر «مـرسیـه» فرماندار مسیحی آن شهر به‌نام «تئـودمیـر»[61] موافقت کرد به‌شرط اینکه عبدالعزیز به‌او اجازه دهد که در فرمانداری آن شهـر کـه «الیکـانته»[62] را نیز شامل می‌شد، برجای بماند و مسیحیان آن شهر مانند پیش بـه‌اجـرای مـراسم مـذهبی خود بپردازند، خود را تسلیم نیروهای مهاجم بکند. عبدالعزیز به‌شرط پرداخت جزیه با پیشنهادات «تئودمیر» موافقت کرد و قرار شد هر یک از سـاکنـان آن منطقه در هر سال، یک دینار، چهار کیسه گندم، دو کوزه روغن زیتـون و دو کـوزه عسل به‌حکومت مرکزی اسلامی بپردازد. بدیهی است که نه تنها در این مـورد، بلکـه در بیشتـر مـوارد، مسلمـانان پس از اینکه با ملّت های شکست خـورده پیمـان می‌بستنـد، آنـرا می‌شکستنـد و هـر روز بر میزان جزیهٔ موافقت شده می‌افزودند و این روش را در بارهٔ «تئودمیر» نیز به‌مورد عمل گذاشتند.[63]

بـه هـر روی، زمانی که موسی وارد «تولیدو» شد و با طارق دیدار کرد، به‌جای قـدردانی از کـوشش‌هـای جنگی و پیروزی‌های او با تازیانه‌ای که در دست داشت

---

53 Carmona.
54 Medina Sidonia.
55 Merida.
56 Seville.
57 Egilona.
58 Malaga.
59 Granada.
60 Murcia.
61 Theodemir.
62 Alicante.
63 Fregosi, *Jihad in the West*, p. 98.

به‌چهرهٔ طارق کوبید و در حالیکه بر آن بود تا فرمان دهد، سر او را به‌سبب نافرمانی از دستور او از بدن جدا کنند، از وی پرسش کرد، چرا از فرمان او سرپیچی کرده و به‌آن عملیّات جنگی دست زده است. طارق، پاسخ داد، او به‌خاطر خدمت به‌اللّه و اسلام، به‌اقدامات مورد نظر دست یازیده است. گویا، پاسخ طارق برای انصراف موسی از بریدن سر او بسنده بوده و به‌همین مناسبت، موسی از کشتن او خودداری ورزیده است.

پس از اینکه موسی از کشتن طارق انصراف حاصل کرد، همراه یکدیگر به‌سوی شمال تاختند و شهر «ساراگوزا»[۶۴] را تسخیر کردند و در آنجا از یکدیگر جدا شدند. طارق به‌سوی شمال شرقی رفت و شهرهای «لریدا»،[۶۵] «تاراگونا»[۶۶] و «بارسلون» را تسخیر کرد و موسی به‌سمت درهٔ «ابرو»[۶۷] رفت و فرزندش عبدالعزیز به‌سوی لیسبون و «الگارو»[۶۸] رفت و آن شهرها را تسخیر کرد. در این زمان، سراسر سرزمین اسپانیا به‌استثنای «استوریاس» وارد منطقهٔ «دارالاسلام» شده بودند. کوتاه اینکه، سرزمین اسپانیا که برای مدّت دویست سال در برابر یورش‌های رومی‌ها ایستادگی کرده و جان سالم بدر برده بود، در مدت چند ماه بوسیلهٔ تازی‌ها از پای درآمد و به‌سرزمین‌های امپراتوری اسلامی پیوند خورد.

هنگامی که کم و بیش تمامی سرزمین اسپانیا به‌تصرّف مسلمانان درآمد، موسی که می‌رفت تا ژنرالی شکست ناپذیر به‌شمار رود، بر آن بود تا به‌پیروزی‌های خود ادامه دهد و حتّی به‌سوی جنوب سرزمین فرنک‌ها (فرانسه) یورش ببرد. ولی، «ولید بن عبدالملک» خلیفهٔ اسلامی در دمشق از قدرت یافتن بیش از اندازهٔ سردارانش نگران بود و بویژه از پیروزی‌های گسترده و پی در پی «موسی بن نصیر» خشنود نبود و احساس حسادت می‌کرد. از دگر سو، از بدرفتاری موسی با طارق رنجیده خاطر شده بود و از اینرو، مأموری به‌اسپانیا گسیل داشت و به‌او فرمان داد، موسی را به دمشق بازگرداند.[۶۹]

---

[64] Saragossa.
[65] Lerida.
[66] Tarragona.
[67] Ebro.
[68] Algarve.
[69] *Ibn Athir*, vol. iv, p. 566.

فرستادهٔ خلیفه، زمانی موسی را دیدار کرد که وی پیروزمندانه وارد شهر «گالیسی»[۷۰] شده و آن شهر را تسخیر کرده بود. بدیهی است که موسی، شیفتهٔ پیروزی‌های چشمگیرش شده و مایل نبود به‌دمشق باز گردد. بنابراین، هنگامی که فرستادهٔ خلیفه، فرمان او را به‌موسی ابلاغ کرد، او فرستادهٔ خلیفه را نیز در تاخت و تازهایش به‌شهرهای گوناگون اسپانیا و کشتار مردم آنها شرکت داد و همچنان به‌پیشروی‌هایش در خاک اسپانیا ادامه داد تا به‌صخرهٔ «پلایو»[۷۱] در «جلیقیّه» در کنار اقیانوس اطلس رسید. خلیفه ناچار فرستادهٔ دیگری را برای بازگردانیدن موسی به‌سمت اسپانیا فرستاد. فرستادهٔ جدید، عنان اسب موسی را گرفت و ویرا مجبور کرد به‌اتّفاق طارق به‌سمت جنوب و به‌سوی «جبل‌الطّارق» برای بازگشت به‌دمشق به‌حرکت درآید. موسی که این بار خود را ناچار به‌بازگشت به‌دمشق دید، فرزند بزرگترش «عبدالعزیز» را در شهر «اشبیلیّه» گذاشت تا به‌نمایندگی او بر آن شهر حکومت کند و خود به‌سوی دمشق حرکت کرد.[۷۲]

«عبدالعزیز» را می‌توان نخستین فرمانروای اسپانیا «اندولس» به‌شمار آورد. او، شهر «اشبیلیّه» را پایتخت خود برگزید، «اگی لونا» همسر «دون رودریگو،» پادشاه کشته شدهٔ اسپانیا را به‌حرمسرای خود افزود و نام او را به«امّه عاصم» تغییر داد. تازی‌ها، چون با رسوم درباری پادشاهان اروپائی آشنائی نداشتند، از اینرو، «الی گونا» رسم درباری اروپائیان را به‌عبدالعزیز آموزش داد و وی در آنجا برای خود مانند پادشاهان اروپائی به‌تشکیل دربار پادشاهی اقدام کرد.

پس از آن، موسی در حالیکه چندین تن اشیاء و کالاهای گرانبهای غارت شده، گروهی از سران و بزرگان ویزیگوت را که اسیر کرده بود و سیصد نفر دختران زیبای اسپانیائی را برای حرمسرای «ولید بن عبدالملک،» خلیفهٔ اسلامی اموی با خود همراه داشت، از راه کشورهائی که امروز مراکش، الجزایر، تونس، لیبی، مصر، اسرائیل، فلسطین، لبنان و سوریّه نامیده می‌شوند، به‌سوی دمشق به‌راه افتاد. «ولید

[70] Galicia.

[71] Playo.

[72] Sir William Muir, *The Caliphate: Its Rise, Decline and Fall* (Beirut, Lebanon: Khayats, 1963), pp. 371-372.

بن عبـدالملک» از مـردان زنبارهٔ تازی به‌شمار می‌رفت و موسی فکر کرد، دخترانی کـه بـرای حـرمسرای او به‌ارمغان می‌برد، بسیار مورد توجّه او قرار خواهد گرفت و سبب خـواهـد شـد کـه از وی بـه‌شکل شـایسته‌ای قدردانی کند. ولی، هنگامی که بـه دمشق رسیـد، «ولیـد بن عبـدالملک» بدرود زندگی گفته و برادرش «سلیمان بن عبـدالملک» (خلیفـهٔ هشتم امـوی) کـه بـر خـلاف برادر زنباره‌اش به‌زن ها توجّهی نداشت، جانشین او شده بود.

رفتار ناجوانمردانهٔ خلیفهٔ اسلامی با فاتحان سرزمین اسپانیا

هنگـامی کـه «سلیمان بن عبدالملک» و «موسی بن نصیر» با یکدیگر دیدار کردند، خلیفـه، ژنرال سالخورده و پیروز تازی، موسی را آنچنان که شایستهٔ پیروزی های او بود تحویل نگرفت و به‌سبب اینکه موسی فرمان او را برای بازگشت به‌دمشق به‌موقع اجـرا نکـرده بـود، وی را مـورد سـرزنش و بدرفتاری قرار داد. افزون بر آن، خلیفه «سلیمـان بن عبـدالملک» مـاننـد بـرادرش، مـوسی را برای خود رقیب و یا حریف خطـرناکی پندار می‌کرد، زیرا موسی سیصد دختر زیبای چشم آبی و موی بور باکرهٔ اسپـانیـائی در اختیـار داشت کـه می‌تـوانست آنها را به‌عنوان رشوه در اختیار سران خـلافت اسـلامی بگـذارد و بـدینـوسیلـه قـدرت و جـایگـاه خلافت «سلیمان بن عبـدالملک» را بـه‌لرزه درآورد. به‌همین مناسبت، سلیمان دستور داد، موسی ژنرال سالخورده را ساعت‌ها در برق آفتاب نگهدارند به‌گونه‌ای که او از شدّت گرما بیحال شـد و غش کـرد. آنگـاه، سلیمـان به‌دژخیم خود دستور داد، گردن او را بزند، ولی سپس عقیـده‌اش را تغییـر داد و او را در یکی از زنـدان‌هـای تـاریک و مخوف خود زندانی کرد.[۷۳]

پس از آن، سلیمان دستور داد، موسی را از زندان آزاد کنند و او را به‌یمن، شهری کـه پدرش «نصیر» در آنجا تصدّی یک کلیسای کاتولیک را بر دوش داشت و برای تحصیـلات مـذهبی بـه‌عراق آمده بود، تبعید کنند. در عراق، «خالد بن ولید» سردار

---

[73] Fregosi, *Jihad in the West*, pp. 99-100.

خون آشام اسلام، «نصیر» را دستگیر کرده و به‌وی پیشنهاد کرده بود بین مرگ و یا پذیرش اسلام، یکی را برگزیند و «نصیر» پدر موسی، اسلام را گزینش کرده بود. ولی، پیش از اینکه موسی به‌یمن روانه شود، سلیمان او را احضار کرد تا خبر بسیار شگفت آوری به‌او بدهد. خبر یاد شده که بیکباره خون را در رگ‌های موسی منجمد کرد، این بود که چون بر پایهٔ شایعات، عبدالعزیز فرزند موسی که به‌جانشینی پدر در اندولس بر تخت فرمانروائی نشسته بود، یک ملکهٔ مسیحی برای خود گزینش کرده و دینش را به‌مسیحیّت تغییر داده، یک دربار اروپائی برای خود به‌وجود آورده و حتّی بر آن بوده است تا «اشبیلیّه» را از اسپانیا جدا سازد و آنرا از تابعیّت خلافت اسلامی در دمشق خارج کند، از اینرو به‌فرمان او کشته شده است.

آنگاه، «سلیمان بن عبدالملک» سر بریدهٔ عبدالعزیز را جلوی پدرش موسی انداخت. موسی نگاهی به‌سر بریدهٔ فرزندش کرد و مشاهده نمود که چشمان او باز مانده و در چشمان پدر خیره شده است.[۷۴] با مشاهدهٔ این منظرهٔ روان آزار، موسی در برابر سلیمان تعظیمی کرد و از او درخواست نمود، به‌وی اجازه دهد، چشم‌های فرزندش را ببندد. سپس، موسی با سر بریدهٔ فرزندش به‌یمن حرکت کرد و باقیماندهٔ زندگی دردناکش را با فقر و تنگدستی در آن شهر سپری نمود. بدین ترتیب، زندگی ژنرال فاتح اسپانیا که بر آن بود تا امپراتوری اسلامی را از شمال از «جبل‌الطّارق» تا فرانسه، از سوی خاور تا بغداد و آنسوی آن منطقه و از جنوب تا دریای سرخ گسترش دهد، اینچنین با خواری و ناکامی به‌فرجام رسید. این رویداد دردناک در سال ۷۱۶ رخ داد و عبدالعزیز در صومعه‌ای در نزدیک شهر «اشبیلیّه» کشته شد.[۷۵] برخی از نویسندگان باور دارند که در آن زمان، مسلمانان صومعهٔ یاد شده را به‌مسجد تبدیل کرده بودند.

نوشتارهای تاریخی دربارهٔ سرنوشت «طارق بن زیاد،» فردی که عبارت «جبل‌الطّارق» از نام او برداشت شده، ساکت بوده و تاریخ نمی‌داند که آیا او مانند «موسی بن نصیر» از فقر و تنگدستی از پای درآمد و یا در دربار خلیفه «سلیمان بن

---

[74] *Ibid.*
[75] Hitti, *History of Arabs, p.* 503.

عبـدالملک» سـر از بـدنش جـدا شـد و یـا اینکـه در یکی از زنـدان‌های تاریک و زیـرزمینی سـوریّـه از گرسنگی و تشنگی جان داد. «سلیمان بن عبدالملک» از نگر روانی، فـرد بیمـارگـونـه‌ای بود که به‌پارانویای شدیدی ابتلا داشت و پیوسته به‌همه چیز شکّ می‌کرد.

پس از کشتـه شـدن عبـدالعـزیز، نخستین امیر اندولس، «حُرّ بن عبدالرّحمان بن ثقفی» و سپس، «سمح بن مـالک‌الخولانی» جانشین او شد و پایتخت آن سرزمین را از شهـر «اشبیلیّـه» بـه «قرطبه»[۷۶] تغییر داد. پس از مرگ «سمح بن مالک،» حکومت انـدولس بین تازی‌های شمالی که «حضری» نامیده می‌شدند و تازی‌های جنوبی که «مـدری» نـام گرفته بودند، پهنهٔ مبارزه گردید. سرانجام آن دو گروه موافقت کردند کـه هر یک به‌نوبت، برای مدّت یک سال بر سرزمین استعمار زدهٔ اندولس حکومت کنند.

نخستین فـرمـانـروای بـرگزیده از سوی «حضری‌ها،» «یوسف بن عبدالرّحمان بن‌الفهـری،» نـوهٔ «عقبـة بن نفی،» بنیـانگزار «قیروان» پایتخت سرزمین‌های شمالی افـریقـای اسـلامی بود که خلیفه اموی، «مروان دوّم» در سال ۷۴۶، فرمانداری او را مـورد تـأییـد قـرار داد. در پـایان سال نخست، «یوسف بن عبدالرّحمان»از تحویل فـرمـانـداری انـدولس به‌گروه رقیبش (مدری ها = یمنی ها) خودداری کرد و برای مدّت ده سال به‌فرمانداری اسپانیا ادامه داد. در سال ۷۵۵، در زمانی که «یوسف بن عبـدالـرّحمـان» مشغول سرکوب شورشی در شمال شبه جزیرهٔ اندولس بود، به‌وی خبر رسید که «عبدالرّحمان بن معاویه» وارد سواحل جنوبی شهر «گرانادا» شده و بر آنست تـا حکـومت انـدولس را در اختیـار خود درآورد. این رویداد، برگ تاریخی تـازه‌ای در تـاریخ سـرزمین تـازی زدهٔ اسپـانیـا گشود که موضوع جستار بعدی ما خواهد بود.

«گیبـون» می‌نـویسـد، هنگـامی که تازی‌ها بر سرزمین‌ها و شهرهای گوناگون اسپـانیـا دست می‌یـافتنـد، ابتـدا اموال و دارائی‌های ساکنان آنها را غارت و چپاول می‌کـردند و پس از اینکه سهم خود را از آنها برداشت می‌نمودند، بقیه را برای خلیفهٔ

---

[76] Cordova.

اسلام به‌دمشق می‌فرستادند. افزون بر آنها، تازی‌های فاتح، پیمان‌های صلحی با فرمانداران مسیحی شهرها و مناطق تسخیر شده می‌بستند و آنها را وادار می‌کردند، سالیانه ۱۰/۰۰۰ اونس طلا، ۱۰/۰۰۰ پوند نقره، ۱۰/۰۰۰ رأس اسب، شمار زیادی قاطر، ۱۰۰۰ زره، ۱۰۰۰ کلاه خود و ۱۰۰۰ نیزه به‌حکومت اسلامی دمشق تحویل دهند. خلفای بعدی اسلام، این ارقام را سالیانه به ۱۲/۰۴۵/۰۰۰ دینار و به همان بها طلا و ۶۰۰/۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ افزایش دادند. «گیبون» می‌افزاید، می‌توان گفت که مبالغ یاد شده در بالا که در سدهٔ دهم میلادی پرداخت می‌شده، از تمام درآمدهای همهٔ پادشاهان مسیحی بیشتر بوده است. همچنین، حکومت محلّی «قرطبه،» پایتخت اندولس فرمانداران محلّی را وادار کرده بود، ۶۰۰ مسجد، ۹۰۰ حمّام و ۲۰۰/۰۰۰ خانه بسازند و در اختیار آن قرار دهند.[۷۷]

[77] Gibbon, *The History of Decline and Fall of Roman Empire*, p. 395.

فصل بیست و ششم

ماجرای عبدالرّحمان اوّل و چگونگی انتقال خلافت اسلامی اسپانیا به تیرهٔ اموی‌ها

«چه مذهب در جامعهٔ بشر وجود داشته و چه وجود نداشته باشد، همیشه افراد نیک سیرتی را می‌توان یافت که نکومنش هستند و افراد اهریمن خوئی را می‌توان مشاهده کرد که زشت کردارند. ولی، برای اینکه افراد نیک سیرت در اجتماع بشر مرتکب عمل زشت شوند، به گونهٔ حتم مذهب باید وجود داشته باشد.»
Steven Weinberg, quoted in The New York Times, April 20, 1999.

در سال ۷۵۰ میلادی، خلفای عبّاسی که خود را از نسل عبّاس، عموی محمّد می‌دانستند، خلفای اموی را به‌کمک ایرانی‌ها و رهبری ابو مسلم خراسانی برانداختند و سر سلسله و بنیانگزار خلفای عبّاسی به‌نام «العبّاس» و یا سفّاح (خونریز)، آخرین

خلیفهٔ اموی به‌نام مروان دوّم (مروان حمار) را کشت و برای اینکه مبادا یکی از بازماندگان خلفای اموی در آینده ادّعای خلافت بکند، تمام بازماندگان خاندان اموی را که بیشتر آنها در بصره بسر می‌بردند از دم تیغ گذرانید و دستور داد، جسدهای آنها را در بیابان‌ها بیندازند تا خوراک گرگ‌ها و سگ‌ها شوند. «العبّاس» همچنین به‌مأمورانش فرمان داد، در جستجوی بازماندگان خلفای اموی برآیند و در هر محلّی که هر یک از آنها را یافتند، بیدرنگ او را از بین بردارند. فرمان کشتار همگانی بازماندگان خاندان اموی سبب شد که نود نفر آنها بگریزند و خود را در نقاط گوناگون پنهان سازند. العبّاس، به‌این کار نیز بسنده نکرد و چون می‌دانست، آنها خود را در گوشه و کنار پنهان کرده و ممکن است در آینده ادّعای خلافت بکنند و قدرت خلیفه‌گری او را به‌مخاطره بیندازند، از اینرو، به‌توطئهٔ ناجوانمردانه‌ای دست زد و شایع کرد که قتل عام خانوادهٔ اموی اشتباه بزرگی بوده و او در واقع هیچگاه چنین فرمانی صادر نکرده، بلکه مأمورانش سخنان او را به‌اشتباه گرفته و مرتکب چنین فاجعه ای شده اند.

سپس، العبّاس از بازماندگان خاندان اموی دعوت به‌عمل آورد تا شبی در مهمانی بزرگی که او به‌مناسبت پوزشخواهی و دلجوئی از آنها تشکیل خواهد داد، شرکت کنند. در حدود نود نفر از بازماندگان خاندان اموی از پناهگاه‌های خود خارج شدند و در مهمانی ویژه‌ای که او برای هدف یاد شده ترتیب داده بود، شرکت کردند. هنگامی که همهٔ آنها در محل مهمانی گرد آمدند، با اشاره و فرمان العبّاس، مأموران مسلّح او به‌گونهٔ ناگهانی به‌مهمانان حمله بردند و همهٔ آنها را از دم تیغ گذراندند.

در بین بازماندگان خاندان اموی، جوان بیست ساله‌ای وجود داشت به‌نام «عبدالرّحمان بن معاویه» که نوهٔ هشام، دهمین خلفهٔ اموی بود. عبدالرّحمان که جوان با هوشی بود، به‌توطئهٔ العبّاس پی برد و همراه برادر سیزده ساله‌اش در چادری در ساحل رود فرات خود را پناهنده کرده بود، روزی مشاهده کرد که مأموران خلیفه العبّاس، به‌چادر او نزدیک می‌شوند و از اینرو، او و برادرش برای گریز از چنگ مأموران خلیفه خود را به‌آب رودخانه زدند. مأموران العبّاس که

متوجّه فرار آن دو برادر شدند به‌آنها قول دادند که هر گاه خود را تسلیم کنند از کشتنشان خودداری خواهند کرد. برادر کوچکتر که شناگر خوبی نبود، فریب خورد، خود را تسلیم کرد و کشته شد. ولی، عبدالرّحمان به‌شنا کردن ادامه داد و خود را به‌آن سوی ساحل رسانید.[78]

آنگاه، عبدالرّحمان خود را به‌فلسطین رسانید و در آنجا همراه غلام آزاد شده‌اش، به‌نام «بدر» به‌مصر و سپس، به‌سرزمین‌های شمالی افریقا و شهر «قیروان» و از آنجا در حالیکه بدون پول و پناه بود به‌مغرب گریخت و سرانجام در ۱۴ اگوست سال ۷۵۵ از آنجا وارد «سی یوتا» شمالی‌ترین نقطهٔ سرزمین‌های شمالی افریقا شد. عبدالرّحمان، دارای دائی بربری بود که در نزدیکی‌های آن شهر بسر می برد و به‌وی آگاهی داد که هر گاه نزد او برود، حاضر است، ویرا در پناه خود نگهداری کند. عبدالرّحمان از آنها به‌بدر غلامش مأموریّت داد از تنگهٔ جبل‌الطارق عبور کند و با تازی‌های اهل دمشق که در سرزمین اسپانیا بسر می‌بردند و نسبت به‌خاندان اموی وفادار بودند وارد گفتگو شود و ببیند، آیا آنها حاضرند ویرا در خاک اسپانیا پذیرا شوند. رهبران تازی‌های اهل دمشق نه به‌سبب شیفتگی نسبت به‌عبدالرّحمان، بلکه به‌علّت نفرتی که از فرماندار وقت اندولس«یوسف بن عبداللّه‌الفهری» که نسل او به«عقبة بن نفی» فاتح افریقای شمالی می‌رسید و یک عامل تشریفاتی و بدون کفایتی بیشتر نبود، داشتند، به‌عبدالرّحمان قول دادند که هر گاه او به‌اسپانیا برود، گام‌های او را گرامی خواهند داشت و در پی آن در سال ۷۵۶ میلادی، عبدالرّحمان وارد اسپانیا شد.

زمانی که «یوسف بن عبداللّه‌الفهری،» فرماندار اسپانیا از این جریان آگاه شد، کوشش کرد با وعده و نوید و پیشکش هدایائی، از جمله دادن دخترش به‌عبدالرّحمان، او را ساکت نگهدارد. ولی، عبدالرّحمان نویدهای او را نادیده گرفت و شهرهای جنوبی اندولس (مالقه و اشبیلیّه) یکی پس از دیگری خود را تسلیم وی کردند. سرانجام، بین نیروهای عبدالرّحمان و یوسف بن عبداللّه نبرد سختی درگرفت که به‌شکست «یوسف بن عبداللّه» انجامید و در ۱۵ ماه مه سال ۷۵۶،

---

78 *Ibn al-Athir*, vol. v, p. 377.

عبدالرّحمان پیروزمندانه وارد «قرطبه» پایتخت اسپانیا (اندولس) شد. یوسف بن عبداللّه به‌سوی شمال رفت و باز نیز به‌نبرد ادامه داد تا سرانجام در نزدیکی‌های شهر تولیدو کشته شد.

پس از اینکه عبدالرّحمان بر سراسر اندولس چیره شد، او نیز قرطبه را پایتخت خود برگزید و به«المنصور» که در آن زمان به‌عنوان خلیفهٔ دوّم عبّاسی، جانشین برادرش العبّاس شده بود، آگاهی داد که از هر جهت خود را تابع و فرمانبردار او می‌داند و از وی فرمانبرداری خواهد کرد. در سال ۷۶۱، خلیفه المنصور فرماندار جدیدی به نام «العلاء بن مغیث» به‌فرمانداری اندولس گسیل داشت، ولی عبدالرّحمان از تحویل جایگاه فرمانداری‌اش به‌او خودداری کرد. المنصور، ناچار سپاهی برای نبرد با عبدالرّحمان به‌اندولس فرستاد. سپاهیان خلیفه المنصور با سپاهیان عبدالرّحمان وارد نبرد شدند و در نتیجه این نبرد، عبدالرّحمان، سپاهیان خلیفه را به‌سختی شکست داد و سرهای سران سپاه او را از بدن جدا کرد و همراه فرمانی که خلیفه برای عزل او فرستاده بود، در کیسه‌هائی قرار داد و در زمانی که خلیفه المنصور در راه مسافرت برای زیارت مکّه بود، برایش ارسال داشت. حتّی گفته شده است، عبدالرّحمان که در تاریخ اسپانیای اسلامی « عبدالرّحمان اوّل» فرنام گرفته، یک سپاه دریائی تهیّه دیده بود تا بغداد را به‌تصرّف خود درآورد و به‌خلافت عبّاسی‌ها پایان دهد، ولی به‌سبب ناامنی‌هائی که در اسپانیا روی داد از این کار خودداری کرد.[۷۹]

از این زمان به‌بعد، سرزمین اسپانیا (اندولس) از خلافت اسلامی در بغداد جدا و آزاد شد و عبدالرّحمان اوّل در واقع بنیانگزار خلافت اموی‌ها در اندولس گردید. خلفای اموی اندولس مدّت دویست و پنجاه سال بر سرزمین گسترده‌ای از سلسله کوه‌های پیرنه تا اقیانوس اطلس به‌نام خلیفهٔ اسامی فرمانروائی کردند. اگر چه در سال ۷۷۳ عبدالرّحمان از خواندن خطبه به‌نام خلیفهٔ عباسی خودداری کرد، ولی در مدّت ۳۲ سال فرمانروائی خود بر اندولس (۷۸۸–۷۵۶ میلادی)، هیچگاه خود را خلیفه نخواند، بلکه او و جانشینانش تا «عبدالرّحمان سوّم» به‌نام امیر و یا فرماندار بر

---

[79] Hitti, *History of Arabs,* p. 507.

اسپانیا حکومت کردند. «عبدالرّحمان اوّل» دو سال پیش از مرگش، در سال ۷۸۸، مسجد بزرگی به‌رقابت از مساجد اورشلیم و مکّه درقرطبه بنا کرد که جانشینان او ، بنای آنرا تکمیل کردند. مسجد یاد شده بنا به‌اهمیّتی که کسب کرد، «کعبهٔ غرب اسلام» نامیده شد، ولی در سال ۱۲۳۶ که مسیحی‌های اسپانیا، تازی‌ها را از آن سرزمین بیرون راندند، فردیناند سوّم، آن مسجد را به‌کلیسا تبدیل کرد و تا به‌امروز به‌نام «مزگیتا» هنوز پابرجاست.[۸۰]

سلسه دودمان «عبدالرّحمان اوّل» از سال ۷۵۶ تا سال ۱۰۳۱، یعنی در حدود دو و سه چهارم سده بر اسپانیا فرمانروائی کردند. بزرگترین فرمانروای این دودمان «عبدالرّحمان سوّم» (۹۶۱-۹۱۲میلادی) بوده که در سال ۹۲۹ خود را خلیفهٔ اسلام خواند و در زمان او کشور اسپانیا به‌اوج شکوه و پیشرفت رسید و حتّی با شهرهای پیشرفتهٔ اروپائی به‌رقابت برخاست.

پس از مرگ «عبدالرّحمان اوّل،» فرمانداری اسپانیا به‌فرزند دوّم او «هشام اوّل» (۷۹۶-۷۸۸) رسید. «هشام اوّل» فرد شهوتران و هرزه‌ای بود که در چهارده سالگی دارای فرزند شده بود. این فردی که به‌راستی می‌توان او را یک مسلمان حرفه‌ای نامید، زندگی‌اش را در شهوترانی، عیّاشی و هرزگی سپری می‌کرد. او در سال ۷۹۲ مسلمانان را برای یک نبرد مقدّس (جهاد) بر ضدّ به‌اصطلاح خودش، کفّار «استوریاس» و فرانسه فراخواند. یکصد هزار نفر تازی که بیشترشان اهل سوریّه، عربستان و الجزایر بودند، به‌فراخوان او پاسخ مثبت دادند. این افراد به‌فرانسه حمله بردند، شهر «ناربون» را به‌آتش کشیدند و از آنجا وارد «کارکاسون»[۸۱] شدند. در اینجا، مسیحیان حملهٔ آنها را دفع کردند و آنها مجبور شدند با اموال و دارائی هائی که غارت کرده بودند، به‌قرطبه عقب نشینی کنند.

---

[80] Mezquita.
[81] Carcassone.

فصل بیست و هفتم

شارل مارتل

سرداری که اروپا را از چنگ اسلامِ خونریز نجات داد

«شعلۀ آزادی ممکن است گاهی اوقات از درخشش بازایستد، ولی سوخت آن هیچگاه پایان نخواهد یافت.»

Thomas Paine, *The American Crisis*, December 23, 1776.

تسخیر شهر «ساراگوزا» در حدود شمال شرقی شبه جزیرۀ ایبریا بوسیلۀ «موسی بن نصیر» و «طارق بن زیاد،» راه یورش تازی ها را به سرزمین فرانک ها (فرانسه) هموار

کـرد. رؤیای موسی، در زمانی که شهرهای اسپانیا را یکی پس از دیگری می گشود و پیش از اینکـه مـورد بی مهری ناجوانمردانهٔ خلیفهٔ اسلام، (سلیمان بن عبدالملک» قـرار بگیـرد، آن بود که از سلسله کوه‌های پیرنه عبور کند و اسلام را تا شمالی‌ترین نقطـهٔ ممکن گستـرش دهـد. موسی، سلسله کوه‌های پیرنه را نه تنها دروازهٔ تسخیر فـرانسـهٔ امـروزی می‌دانست، بلکـه بـرآن بـود تا با عبور از سلسله کوه‌های پیرنه و تسخیر سرزمین فرانسه، کشورهای ایتالیا، یونان و قسطنطنیّه را نیز تا دمشق به‌تسخیر امپـراتوری اسلام درآورد و یا به گفتهٔ دیگر، تمام سرزمین اروپا را اسلامیزه کند. ولی تـا سـال ۷۱۴ میلادی که موسی سرزمین اسپانیا را ترک کرد، برای انجام این برنامه فـرصتی نیافت و جانشین سوّم او به‌نام «حرّ بن عبدالرّحمان بن ثقفی» به‌فکر اجرای این هدف افتاد.

«حـرّ بن عبـدالـرّحمان» که از ثروت و شکوه و جلال و تمدّن سرزمین‌های آنسـوی سلسلـه کوه‌های پیرنه بسیار شنیده و شیفتهٔ دستیابی به‌موهبت‌های یاد شدهٔ آن سـرزمین‌هـا بـود، در سال ۷۱۷ و یا ۷۱۸ میلادی، نخست یورش‌هائی را به‌دوک نشین «آکتین»[۸۲] آغـاز کرد و جانشین او «سمح بن مالک‌الخولانی» در سال ۷۲۱ در زمـان خـلافت عمر بن عبدالعزیز (عمر دوّم) با سپاهیان فراوانی به«سپتیمانیا» که در پیش تـابع پادشاهی ویزیگوت‌ها بود و آنگاه به«ناربون» حمله کرد، مردان آنها را از دم تیغ گـذرانیـد و زنـان و فـرزندانشان را به‌اسارت گرفت.[۸۳] سپس، با توجّه به‌اینکه «نـاربـون» نـزدیک دریـا بـود، آن شهر را مرکز فرماندهی خودقرار داد و اسلحه و مهمّـات خـود را در آن شهـر متمـرکـز و ذخیـره کـرد تـا در زمان مناسب و بایسته به‌سرزمین فرانسه یورش ببرد.

پس از پیـروزی یـاد شـده، «سمح بن مـالک» از سمت غرب به«تولوز»[۸۴] حمله کـرد، ولی «یـودز»[۸۵] فرماندار دوک نشین شهر «آکتین» که از «بوردو» برای دفاع از «تـولـوز» بـه‌این شهر آمده بود، دلاورانه در برابر «سمح بن مالک» نبرد کرد و او را

---

82 Aquitaine.
83 Fregosi, *Jihad in the West*, p. 113.
84 Toulouse.
85 Eudes.

هـلاک نمـود. پس از کشته شدن «سمح بن مالک» نفر دوّم فرماندهی تازی‌ها به‌نام «عبـدالـرّحمـان بن عبـدالله ثقفی،» رهبری سپاهیان زنده ماندۀ تازی‌ها را بر دوش گـرفت و آنها را به‌اسپانیا بازگشت داد. «عبدالرّحمان بن عبدالله» در جوانی دوست یکی از پسـران عمـر بن‌الخطّـاب، خلیفـۀ دوّم مسلمـانـان بود و از این نگر، بین آنها احترام ویژه ای داشت.

در سـدۀ هشتم میلادی در سال های (۷۱۸ تا ۷۱۱)، کم و بیش تمامی شبه جزیره اسپـانیـا بـوسیلۀ تازی‌هائی که سرزمین های شمالی قاره افریقا را در اختیار داشتند، اشغـال شـده بـود. تنهـا بـرخی از سـرزمین‌های شمالی شبه جزیرۀ ایبریا (اسپانیا و پرتغال) هنوز در برابر یورش تازی‌ها مقاومت می‌کردند و همین مناطق بودند که در واقع آغـازگـر بـازپس گیـری سـرزمین اسپـانیا در سال‌های بعد بوسیلۀ مسیحی ها شـدنـد. این سـرزمین هـا عبـارت بـودنـد از شهـرهـائی که اکنون «استوریاس،» «کنتابریا،»[۸۶] «نوار،»[۸۷] و «آراگون»[۸۸] نامیده می شوند. «عبدالرّحمان بن عبدالله» نیز مـانـنـد «مـوسی بن نصیـر» برآن بود تا تمامی سرزمین‌های اروپا را برای مسلمانان تسخیـر کنـد و آن قارّه را از به‌اصطلاح «دارالحرب» به‌آنچه که در فرهنگ نابخردانه مسلمانان «دارالاسلام» نامیده می‌شود، تبدیل نماید.

هنگـامی کـه تـازی‌هـا بـر سرزمین اسلام چیره شدند و مسلمانان سرزمین‌های خشک و بدوی نشین افریقای شمالی و نیز خاور میانه و سایر نواحی نزدیک به‌آن از سـرسبـزی، خـرّمی و پـرباری سرزمین اسپانیا آگاهی یافتند، همانگونه که در پیش تـازی‌هـا پس از اینکه به‌سرزمین پر ثروت و فرهنگ مدار ایران دست یافتند، گروه گـروه بـه‌آن کشـور ریـزش کـردنـد، پس از تسخیر اسپانیا نیز به‌همین ترتیب به‌آن سـرزمین سبـز و پـر آب سـرازیـر شـدنـد. تـازی‌هائی که بدین شرح وارد اسپانیا می‌شـدند، بیدرنگ حکومت اسلامی اسپانیا آنها را در اختیار می‌گرفت، هرگاه اسب سـواری نمی‌دانستنـد بـه‌آنهـا این حـرفه و نیز شمشیرزنی را آموزش می‌داد و برای یـورش‌هـائی کـه مسلمـانـان به‌نام «جهاد» به‌سایر ملّت‌ها می‌بردند، آماده می‌کرد. گـذشتـه از انگیـزش‌هـای متافیزیکی و دینی و شهادت و همخوابگی با حوریان در

---

[86] Cantabria.
[87] Navarre.
[88] Aragon.

بهشت، بدیهی است که هیچ عاملی در جهان، بیش از عوامل پول و مال، انسان را دیندار و با ایمان نمی‌سازد و چون اسلام و چپاول و غارت اموال دیگران و ربایش زن‌های آنها برای مسلمانان دارای یک مفهوم یگانه بود، از اینرو، مسلمانان با آغوش باز خود را برای حمله و یورش به سایر ملّت‌ها آماده می کردند.

نبرد پویتیه، جنگ تاریخ سازی که‌از ورور اسلام به‌اروپا پیشگیری کرد

در این زمان، «یودز،» دوک نشین «آکتین» و «شارل مارتل»[۸۹] که بعد از «تئودریک چهارم»[۹۰] پادشاه بیکاره و بدون قدرت فرانک‌ها (فرانسه)، کم و بیش فرمانروائی سرزمین فرانسه را در اختیار داشت، در بارهٔ رویدادهائی که در جنوب فرانسه و در نواحی سلسله کوه‌های پیرنه می گذشت و می‌توانست امنیّت و آزادی اروپا را به‌مخاطره بیندازد توجّه بایسته نداشتند و در جایگاه دو رقیب سیاسی به‌فکر ادارهٔ امور خود بودند. سرانجام، «یودز» توجّه «شارل مارتل» را به‌وخامت وضع و چگونگی خطرات یورش تازی‌ها جلب کرد و از او برای رویاروئی با سپاه مسلمانان یاری فوری خواست. در این زمان، «شارل مارتل» در آنسوی رود رن بود و چون سپاهیان او پیاده بودند، نمی‌توانستند با شتاب به‌یاری «یودز» بشتابند. بنابراین، پیش از اینکه «شارل مارتل» سردار مشهور اروپائی که نامش در تاریخ آنگونه که باید و شاید ارزشیابی نشده، وارد عمل شود، «عبدالرّحمان بن عبداللّه» جانشین «سمح بن مالک» که در این زمان امیر اسپانیا بود با سپاه مجهّزی که بیشترشان بِرْبِرْ بودند، از راه سلسله کوه‌های پیرنه به‌قصد حمله به‌«آکتین» حرکت کرد. «یودز» آمادهٔ رویاروئی با سپاه مسلمانان شد، ولی گروهی از آنها که در پیش به‌آن نواحی گسیل شده بودند، راه را بر روی بستند و چون او می‌دانست، هر گاه بوسیلهٔ مسلمانان‌وحشی فروزه دستگیر شود با چه سرنوشت دردناکی روبرو خواهد شد، خود را از صخره‌ای به‌پائین پرتاب کرد و جان داد.[۹۱]

---

89 Charles Martel.
90 Theudrich iv.
91 Fregosi, *Jihad in the West,* p. 114.

پس از کشته شدن «یودز» دوک «آکتین،» در بهار سال ۷۳۲، «عبدالرّحمان بن عبداللّه» شهر «بوردو» را تسخیر کرد و کلیساهای آنرا به‌آتش کشید و به‌سمت «تولوز» در شمال پیش رفت، شهرهای «لیون،» «مکون،»[۹۲] «چالونس،»[۹۳] «بونه»[۹۴] و «دیژون»[۹۵] را گشود و اموال و دارائی‌های ساکنانش را غارت کرد. باید توجّه داشت که هدف پایه‌ای «عبدالرّحمان بن عبداللّه» از این لشکرکشی‌ها در واقع دستیابی به‌ذخایر گرانبهای شهر «تولوز» بود. زیرا، «سنت مارتین،»[۹۶] پیامبر «گُلْ‌ها» در شهر «تولوز» مدفون بود و چون این شهر مرکز مذهبی «گُلْ ها» بشمار می‌رفت، مسیحیان آن نواحی اشیاء و کالاهای گرانبهائی نذر آرامگاه او می‌کردند و از اینرو، آن شهر دارای ثروت بسیار بود و عبدالرّحمان برآن بود تا با تسخیر آن شهر بر گنجینه‌های پر بهای آن دست یابد و آنها را غارت و چپاول کند. «فرگوزی» نوشته است، **گنجینه های کلیساها در آن زمان برابر بانگ های امروز بودند و مسلمانان همانند دزدان بانک های امروزی عمل می کردند.**[۹۷]

به هر روی، پس از کشته شدن «یودز،» سردار سپاهیان فرانسه، «شارل مارتل» که در تاریخ فرنام Hammer «چکّش» به‌او ویژگی داده شده و پدر بزرگ شارلمانی، پادشاه فرانسه می‌باشد، برآن شد تا با سپاهیان مسلمان به‌فرماندهی «عبدالرّحمان» روبرو شود. نبرد «شارل مارتل» و «عبدالرّحمان» که یکی از پانزده مهمترین و سرنوشت سازترین نبردهای تاریخ کرهٔ زمین در تاریخ به‌ثبت رسیده، در منطقهٔ بین «پویتیه»[۹۸] و «تورس»[۹۹] درگرفت. تاریخنویسان فرانسوی باور دارند که این نبرد در نزدیکی «پویتیه» روی داده و آنرا «نبرد پویتیه» می‌نامند، ولی

---

92 Macon.
93 Chalons.
94 Beaune.
95 Dijon.
96 Saint Martin.
97 Fregosi, *Jihad in the West,* p. 117.
98 Poitiers.
99 Tours.

تاریخنویسان انگلیسی که فکر می‌کنند نبرد یادشده ممکن است با نبرد آنها و فرانسوی‌ها در چند سال بعد در همان محلّ (پویتیه) اشتباه شود، باور دارند آن نبرد در نزدیکی «تورس» رخ داده و آنرا «نبرد تورس» نام داده اند.

سپاهیان دو طرف در محلّی که بدون تردید بین «پویتیه» و «تورس» قرار داشته، در برابر یکدیگر مدّت هفت روز صف آرائی کردند و بغیر از زدوخوردهای کوچک و بدون اهمیّتی که بین آنها رخ داد، در این مدّت هر یک از دو طرف از آغاز نبرد خودداری نمودند. سرانجام، در روز هفتم، یعنی در یکی از شنبه روزهای اکتبر سال ۷۳۲، «عبدالرّحمان بن عبداللّه» فرمان حمله صادر کرد. اگر چه سپاهیان تازی سواره و لشکریان «شارل مارتل» پیاده نبرد می‌کردند، ولی مسیحیان پیاده آنچنان در برابر مسلمانان سواره نبرد کردند که آنها و شمشیرهایشان را تکّه تکّه کردند و «عبدالرّحمان بن عبداللّه» نیز خود به‌هلاکت رسید. زمانی که تاریکی شب، پهنهٔ نبرد را پوشانید، دو سپاه از یکدیگر جدا شدند. بامداد روز بعد، هنگامی که سپاهیان «شارل مارتل» برای ادامهٔ نبرد به‌میدان آمدند، مشاهده کردند که از مسلمانان خبری نیست. «شارل مارتل» نخست فکر کرد که آنها بر آنند تا به‌یک حیلهٔ جنگی دست بزنند و از اینرو، در میدان نبرد حضور نیافته اند. در راستای این اندیشه، «شارل مارتل» جاسوسانی برای آگاهی از چگونگی جریان به‌اطراف و نواحی آن منطقه گسیل داشت و آنها خبر آوردند که مسلمانان در تاریکی شب خیمه‌های خود را برجای گذاشته و فرار اختیار کرده اند.[۱۰۰]

در بارهٔ سپاهیان مسلمانان و «شارل مارتل» در این نبرد تاریخ ساز، تاریخنویسان به‌ذکر ارقام گوناگونی پرداخته اند. یکی از نویسندگان فرانسوی، شمار سپاهیان تازی را که بیشتر آنها از ساکنان بِرْبِرْ افریقای شمالی بودند، ۳۸۵/۰۰۰ نفر ذکر کرده که به‌نگر نمی‌آید که با واقعیّت برابری داشته باشد. نویسندهٔ دیگری نوشته است، در بین سپاهیان مسلمانان ۱۵/۰۰۰ نفر سواره نظام بودند که با شمشیر و نیزه نبرد می‌کردند. «دیوید اگن برگن»[۱۰۱] در کتاب *فرهنگ جنگ ها*، نوشته است، سپاهیان مسلمانان از بیش از ۶۰/۰۰۰ سواره نظام تشکیل شده بود.[۱۰۲]

---

100 Hitti, *History of Arabs,* p. 500.
101 David Eggenberger.
102 Quoted by Fregosi, *Jihad in the West,* p. 114.

هیچیک از کتاب‌های تاریخی مدّت نبرد را که آیا چند روز و یا چند هفته به‌درازا کشیده ذکر نکرده اند، ولی مسلّم است که سپاهیان «شارل مارتل» با تبرزین نبرد کرده اند. مسلمانان این نبرد را «فلات شهادت» نامیدند، ولی مسیحی‌ها و از جمله «گیبون» و تاریخنویسان پس از او، آنرا یکی از مهمترین رویدادهای برجسته و سرنوشت ساز تاریخ جهان به‌شمار آورده اند. زیرا، نبرد یاد شده می‌توانست سرنوشت تاریخی اروپا و نیز جهان را تغییر دهد. تاریخنویسان یاد شده، «شارل مارتل» را با پیروزی بر مسلمانان در این نبرد، نجات دهندهٔ تمدّن غرب نامیده اند. به‌همین مناسبت، فرانسوی‌ها «شارل مارتل» را شهروند خود و آلمانی‌ها او را سرباز خود نامیده‌اند. تردید نیست که «شارل مارتل» با این پیروزی تاریخی نه تنها تمدّن و هستی فرهنگی هردوی این کشورها، بلکه تمامی کشورهای اروپائی را از نابودی نجات بخشیده است. هر گاه در آن جنگ تازی‌ها پیروز می‌شدند، امروز در شهرهای پاریس، لندن و برلن به‌جای کلیسا، مسجد وجود می‌داشت و به‌جای اینکه در کلیساهای این شهرها کتاب انجیل خوانده شود، در مساجد آنها کتاب قرآن خوانده می‌شد.[۱۰۳]

«فرگوزی» نوشته است، بدون تردید تا زمانی که «شارل مارتل» زنده بود، نتوانست ارزش و اهمیّت خدمتی را که به‌اروپا و اروپائیان کرده بود، درک کند. هرگاه در این نبرد، تازی‌ها پیروز می‌شدند، ویزیگوت‌ها را از «آکتین» بیرون می‌راندند و در اسپانیا جای می‌دادند، «بورگاندی» را تسخیر می‌کردند و پاریس را پایتخت خود بر می‌گزیدند. بویژه با توجّه به‌اینکه سرزمین فرانسه در آن زمان، مهمترین کشور اروپا به‌شمار می‌رفت، مسلمان‌ها با تسخیر این کشور به‌آسانی می‌توانستند، سایر سرزمین‌های اروپا را نیز تسخیر کنند.[۱۰۴]

[103] Edward Creasy, *The Fifteen Decisive Battles of the World*, new ed. (New York: 1918), pp. 159; S. P. Scott, *History of the Moorish Empire in Europe*, vol. 1, (Philadelphia: 1904), p. 306.
[104] Fregosi, *Jihad in the West*, p. 116.

فصل بیست و هشتم

جنبش های آزادیخواهی برای بازپس گیری

اسپانیا

«صدای قانون و عدالت در زمان جنگ خاموش می شود.»
Cicero, Pro Milone (52B. C.).

هشام اول

در سنّت هـای شرقی، روش سیاسی دیرپا و در همان حال، بدون پایه‌ای وجود دارد کـه حـاکی است، جـانشین پادشاه و یا فرمانروا باید فرزند بزرگ پسر او باشد. ولی «عبـدالـرّحمـان اول،» این قـاعـده را زیـر پـا گذاشت و به‌جای اینکه نخستین پسر بـزرگش «سلیمـان» را جـانشین خـود بکنـد، فـرزنـد دوّم خـود «هشـام اوّل» (۷۹۶–۷۸۸)را بـه‌جـانشینی‌اش بـرگـزیـد. این موضوع سبب شد که بین اموی‌ها

دودستگی و دشمنی به‌وجود آید. سلیمان که فرمانروائی بر آن سرزمین را حقّ خود می دانست، زمانی که مشاهده کرد، پدرش برادر کوچکتر را برای جانشینی‌اش تعیین کرد، همراه برادر دیگرش «عبداللّه» افریقا را ترک گفت و به‌افریقای شمالی مهاجرت کرد. با این وجود، دورهٔ فرمانروائی کوتاه «هشام اوّل» با آرامش سپری شد.

الحکم

«هشام اول» در سنّ چهل سالگی بدرود زندگی گفت و او هم فرزند دوّمش «الحکم» (۸۲۲-۷۹۶) را به جانشینی‌اش برگزید. این رویداد، نابسامانی و هرج و مرج درازمدّتی را در سرزمین اسپانیا به‌وجود آورد. در زمان فرمانروائی «الحکم،» افزون بر مخالفت برادرش که از جانشینی پدر محروم شده بود، دو عموهایش «سلیمان» و «عبداللّه» نیز بر ضدّ «الحکم» شورش کردند. سلیمان، نخست با نیروئی که تهیّه دیده بود به‌سوی قرطبه پیش تاخت، ولی نتوانست آن شهر را تسخیر کند و در ناحیه «مریدا» کشته شد. عموی دیگر «الحکم،» یعنی «عبداللّه» با «شارلمانی»[۱۰۵] امپراتور فرانسه در «اکسلاشاپل»[۱۰۶] دیدار کرد و از او برای پیروزی بر «الحکم» یاری خواست و «شارلمانی» نیز به‌او قول همکاری داد. ولی، «عبداللّه» نیز کاری از پیش نبرد و سرانجام، «الحکم» او را مورد بخشش قرار داد و موافقت کرد، او به‌شهر «ولنشیا»[۱۰۷] برود و باقیماندهٔ عمرش را در آن شهر سپری سازد. «عبداللّه» به«ولنشیا» رفت و تا زمان مرگ در آن شهر بسر برد.

«الحکم،» فردی همجنس باز، شرابخواره، خون‌آشام و سادیست سرشت بود و از پدرش تنها چهارده سال کوچکتر بود. او روزگارش را به‌شکار و هرزگی می گذرانید و مورد تنفّر مردم اندولس بود. در زمان فرمانروائی او بر اندولس، در

---

[105] Charlemagne.
[106] Aix-la-Chapelle.
[107] Valencia.

حـومـهٔ جنوبی قرطبه، پایتخت اندولس، گروه زیادی از جمعیّت آن منطقه زیر فشار خـونریز فرمانروایان اسلامی، به‌دین اسلام درآمده بودند که مسیحیان آن منطقه آنها را «نو مسلمانان خیانت پیشه» می‌خواندند.[۱۰۸]

مـردم اندولس از ستمگری‌های حکومت «الحکم» تا آنجا به‌جان آمده بودند که روزی در سال ۸۰۵، زمانی که او از یکی از خیابان‌های قرطبه گذر می‌کرد، گروهی از جمعیّت مـردم بـه‌سوی او سنگ پـرانی کـردنـد و سایر افرادی که تماشاگر این رویداد بودند و بویژه افراد تازه مسلمان شده، اقدام افراد سنگ پران را مورد تحسین و ستـایش قـرار دادنـد. بعدها روشن شد که گروهی برآن بوده‌اند تا او را به‌هلاکت برسانند و به‌حکومت ستمگرانه و شرم آورش پایان دهند. پس از این رویداد، هفتاد و دو نفر از رهبران آن افراد دستگیر و اعدام شدند.[۱۰۹]

پس از رویـداد بالا، ناآرامی در قرطبه ادامه یافت و در سال ۸۱۴ به‌رهبری یکی از فقهـای بِـرْبِـرْ کـه در حـومـهٔ جنوبی قرطبه بسر می‌برد، افراد تازه مسلمان دست به‌شورش دیگری زدند که سواران «الحکم» سیصد نفر آنها را با زجر و شکنجه اعدام کـردند. پس از آن به‌سایر ساکنان آن منطقه سه روز مهلت دادند که خاک اسپانیا را تـرک گویند، آنگاه آن محلّ را با خاک یکسان کردند و ایجاد ساختمان جدید در آن منطقه را ممنوع اعلام نمودند. هشتهزار نفر از ساکنان آن منطقه به‌مراکش رفتند و در شهر «فز» که یکی از نبیره‌های علیّ بن ابیطالب به‌نام «ادریس دوّم» آنجا را پایتخت خـود بـرگـزیـده بـود، سکونت اختیار کردند و پانزده هزار نفر آنها وارد اسکندریّه شدند. این افراد، حکومتی در این شهر بنیانگزاری کردند که تا سال ۸۲۷ ادامه یافت و در این سـال یکی از سران ارتش مأمون، خلیفهٔ عباسی، آنها را از آنجا بیرون راند. این افـراد، پس از خروج از اسکندریّه به‌شهر «کرت» که هنوز در تسخیر امپراتوری بیـزانتین بود، وارد شدند و در آنجا سکونت گزیدند. رهبر این افراد در شهر «کرت» حکـومتی بـه‌وجـود آورد کـه تا سال ۹۶۱ که یونانی‌ها آن منطقه را تسخیر کردند بر آنجا حکومت می‌راندند.[۱۱۰]

---

[108] Hitti, *History of Arabs*, p. 512.
[109] *Ibid.*
[110] *Ibid.*, p. 513.

در شهـرهـای «سـاراگوزا،» «مریدا» و «تولیدو» نیز ناآرامی و شوش‌های دامنه داری بـوسیلـهٔ ساکنان آن شهرها به‌وجود آمد و آرامش را از «الحکم» و دستیارانش ربود. گروه‌های گوناگون نژادی، مذهبی و ملّی ساکنان اسپانیا به‌خود آمده و با تمام نیـرو بـرآن بـودنـد تـا به‌حکومت خودکامهٔ مسلمانان تازی و نفوذ کیش خرافاتی و خـردستیـز اسـلام در آن سـرزمین پایان دهند. در شهر «مریدا،» شورش و ناآرامی بسیـار گستـرده بـود و سبب شـد کـه «الحکم» با خون آشامی وحشیانه‌ای، شورش سـاکنـان آن شهـر را سـرکوب و آرام کند، ولی همین اقدامات وحشیانه سبب ایجاد شـورش‌های دیگری شد، به‌گونه‌ای که حکومت «الحکم» را در مخاطرهٔ جدّی قرار داد.

کشتار خندق

نکتهٔ جالب در این جستار آنست که برخی از نو مسلمانان سرزمین اسپانیا خود را در خـدمت تـازی هـای آن سرزمین قرار می دادند و به‌همشهریان و هم‌مسلکان پیشین خـود پشت می‌کردند. اگر چه در زمان فرمانروائی مسلمانان تازی بر اندولس، شهر قرطبه پایتخت آن سرزمین بود، ولی شهر تولیدو از جهت سیاسی و مذهبی، مهمترین شهر اندولس به‌شمار می‌رفت. در سال ۸۰۷ «امروس بن یوسف» فردی که از سوی «الحکم» بـه‌فـرمـانـداری تولیدو منصوب شده بود، بوسیلهٔ برخی از نومسلمانان یاد شـده، آگـاهی یـافت که گروهی از ساکنان آن شهر از مسیحیان و افراد تازه مسلمان شده برآنند تا بر ضدّ حکومت «الحکم» دست به‌شورش بزنند. هنگامی که «امروس بن یـوسف» این خبـر را بـه‌آگاهی «الحکم» رسانید، وی فرمان داد، از افراد یاد شده بـرای شـرکت در مهمـانی بـزرگی کـه در سـاختمـان شکوهمندی که به‌تازگی در دربـارش سـاختـه شـده بـود، دعوت به‌عمل آید. این ساختمان بزرگ، دیوارهای بلنـدی داشت کـه دارای در ورودی بـا شکـوهی بـود کـه به‌کریدورهای باریک و مـارپیچی منتهی می شـد و در انتهـای آن خنـدق بزرگی ساخته شده بود. زمانی که مهمـانـان بـا شـور و هیجـان فـراوان وارد سـاختمان می‌شدند، مأمورانی که در آن سـاختمان مأمور پذیرائی از آنها بودند، مهمان‌ها را به‌در ورودی هدایت می‌کردند و

به‌آنها می گفتند، پس از ورود به‌کریدور و عبور از آن، در انتهای کریدور، فرزند خلیفه که جوانی ۱۴ ساله بود، منتظر پذیرائی و خوش آمد گفتن به‌آنها خواهد بود و از آنجا به‌سالن اصلی پذیرائی هدایتشان خواهد کرد. ولی، زمانی که مهمانان به‌انتهای کریدور می‌رسیدند، دژخیمانی که برای کشتار آنها در آن محلّ گمارده شده بودند، یکی یکی سرشان را از بدن جدا می‌کردند و سر بریده و بدنشان را به‌داخل خندق می‌افکندند.

دوست یکی از افرادی که از جملهٔ مهمانان وارد ساختمان شده بود، در خارج از ساختمان ایستاده و انتظار بازگشت او را می‌کشید تا از مهمانی بازگردد و همراه یکدیگر به‌خانه بروند. ولی، هر اندازه که در آنجا انتظار کشید، نه تنها از بازگشت او بلکه از سایر مهمان‌ها نیز اثر و نشانه‌ای ندید و از اینرو، به‌شگفت افتاد. این فرد یک پزشک بود و با بوی خون آشنائی کامل داشت و کم کم متوجّه شد، بوئی که در فضا طنین افکنده، بوی گوشت کباب شدهٔ گوسفند نیست که برای پذیرائی مورد بهره برداری قرار می‌گیرد، بلکه بوی خون انسان است. گروهی از نویسندگان شمار قربانیان این جنایت فراسوی پندار را که در تاریخ اسپانیا «کشتار خندق» نامیده شده، پنجهزار نفر تخمین زده‌اند. اگر فرض کنیم، در هر دقیقه پنج نفر از مهمانان اعدام شده باشند، این جنایت وحشتناک تاریخی باید در حدود شانزده ساعت به‌درازا انجامیده باشد. کمترین تخمینی که نویسندگان در بارهٔ شمار قربانیان این جنایت زده‌اند، هفتصد نفر است.[۱۱۱]

رویداد خونبار بالا، تنها یکی از جنایاتی است که «الحکم» مرتکب شد. به‌گفتهٔ دیگر، می‌توان گفت که حکومت او براستی، ساختاری خونباره بود. شاید کمتر زمانی بود که او فرمان کشتار، سوزانیدن و اعدام مخالفانش را نمی‌داد. زمانی گروهی از ساکنان شهر قرطبه به‌سبب بالا رفتن بهای مواد خوراکی به‌تظاهرات دست زده بودند، هنگامی که «الحکم» از اقدام آنها آگاهی یافت، فرمان داد رهبرانشان اعدام شوند. در هنگام اعدام آنها، گروهی دیگر در راستای مخالفت با اعدام آنها به‌تظاهرات دست زدند. مأمورانی که در محلّ حضور داشتند، بیدرنگ ده

---

[111] Fregosi, *Jihad in the West,* p. 127; Hitti, *History of Arabs,* p. 513.

نفـر از آنهـا را در جـا اعـدام کردند. چند روز پس از آن رویداد، سیصد نفر دیگر از ساکنـان حومهٔ قرطبه که به‌تظاهرات دست زده بودند نیز اعدام شدند و بقیّه ساکنان آن نـاحیـه، خانه و کاشانهٔ خود را ترک کردند و به‌مصر مهاجرت نمودند و سپس از آنجـا وارد شهـر «کـرت» شـدنـد و بـه‌دزدی دریـائی اشتغال یافتند. یکی دیگر از اقـدامات خون آشامانهٔ «الحکم» آن بود که نسبت به‌دو عموی خود که فکر می‌کرد، در صدد برکنار کردن او هستند، اندیشناک شد و فرمان داد، هر دوی آنها را در زندان خفه کردند.[۱۱۲]

در زمـان فـرمـانـروائی «الحکم» بـر اسپـانیـا، در سـال ۸۰۱، لـوئی اوّل، فرزند «شـارلمانی» به‌شهرهای «پرووِنس،»[۱۱۳] «لانگوندوک»[۱۱۴] و «بورگاندی»[۱۱۵] حمله کرد و وارد «کتولونیا»[۱۱۶] شد و پس از چند ماه که شهر بارسلون را محاصره کرد، سرانجام آنجا را تسخیر نمود. پس از آن برای دویست و یا سیصد سال، شهر بارسلون به‌شکل یک شهـر مـرزی درآمـد کـه زمانی در اختیار مسلمانان و زمان دیگری در تصرّف مسیحیـان دست بـه‌دست می‌شـد و سـرانجـام در پـایـان سدهٔ یازدهم به‌گونهٔ کامل بـه‌تسخیـر مسیحیـان درآمـد. در یکی از نبردهائی که در آن منطقه بین مسلمانان و مسیحیان روی داد، مسلمانان بر فرانسوی‌ها چیره شدند به‌دنبال آن، سرهای مرده‌ها و نیـز زنـده‌هـای آنهـا را از بـدن جـدا کردند و از آنها مناره‌ای ساختند که اذانگوی اسلامی از بالای آن مناره‌ای که بوی زننده و وحشتناکی از سرهای بریده و بو گرفته به‌مشام می‌رسید، برای مسلمانان اذان می‌گفت و آنها را برای برگزاری نماز و عبادت فرامی‌خواند.[۱۱۶]

در واقع می‌تـوان گفت کـه از زمـان فـرمـانـداری «عبـدالرّحمان اول» و بویژه «الحکم» بـه‌بعـد، نـاآرامی و بی ثبـاتی تمـامی سـرزمین اسپـانیـا را فراگرفت. این نـافـرمانی‌ها بوسیلهٔ گروه‌های گوناگون نژادی، اجتماعی و مذهبی، از قبیل تازی‌ها،

---

112 Fregosi, *Jihad in the West*, pp. 127-128.
113 Provence.
114 Languendoc.
115 Burgandy.
116 Catolonia.

بِرْبِرْها، نومسلمانان، مُذَرِّبْها (اسپانیائی‌هائی که مسیحی برجای ماندند)، یهودی‌هائی که به‌سبب کسب قدرت با یکدیگر رقابت می‌کردند ابراز می‌شد و تا زمان «عبدالرّحمان سوّم» ادامه یافت. ولی، برخلاف ایالت‌های مسلمان نشین که به‌شرح بالا ناامن و ناآرام بود، در ایالت‌های مسیحی نشین، بویژه پس از اینکه بِرْبِرْها آن ایالت‌ها را ترک کردند، ثبات و آرامش همه جا برقرار بود. همچنین، باید توجّه داشت که «آلفونسوی اوّل»[۱۱۷] و «فوروالای اوّل»[۱۱۸] به مسلمانان اجازهٔ نفوذ در ایالتشان را نمی‌دادند و همین عوامل زمینهٔ بازپس گیری سرزمین اسپانیا از مسلمانان را امکان پذیر نمود.

«الحکم» فردی خون آشام بود و جنایات تاریخی و خون‌هائی که در اسپانیا ریخت، بیش از اندازه‌ای است که بتواند به‌شرح و توصیف درآید. او در حدود یک ربع قرن بر اسپانیا فرمانروائی کرد و در روز ۶ ماه مه سال ۸۲۲، فرزندش «عبدالرّحمان دوّم» را به‌جانشینی خود برگزید و ۱۵ روز بعد، در سنّ ۵۳ سالگی درگذشت. این فرد خونخوار، آنچنان ستم پیشه، جانورخوی و خونخوار بود که حتّی در بستر مرگ نیز به‌فرزند و جانشینش توصیه کرد که باید در خونریزی و آدمکشی سخت کوش باشد و در این راستا راه او را ادامه دهد.[۱۱۹]

جانبازی‌های دلیرانهٔ آزادیخواهان اسپانیا برای کسب آزادی

«عبدالرّحمان دوم» فردی زنباره و به‌همجنس بازی نیز آلوده بود و از حرمسرای او ۹۷ نفر فرزند به‌وجود آمدند که ۴۵ نفرشان پسر و ۴۲ نفر دختر بودند. در زمان «عبدالرّحمان دوّم» در شهر قرطبه کشیشی وجود داشت به‌نام «یولوگی یوس»[۱۲۰] که بر پایهٔ نوشتهٔ «استنلی لین پول»[۱۲۱] مسیحی‌ها را انگیزش می‌کرد تا نسبت به‌اسلام و محمّد بدگوئی کنند. «یولوگی یوس،» کشیشی میهن خواه بود و هدفش از

---

[117] Alfonso i.
[118] Fruela i.
[119] *The Cambridge History of Islam*, p. 413.
[120] Eulogius.
[121] Stanley Lane-Poole, *The Moor in Spain* (London: 1887).

کوشش‌های ضدّ اسلامی، آزاد کردن اسپانیا از چنگ خونبار مسلمانان بود. او دوست ثروتمندی داشت به‌نام «الورا»[۱۲۲] که او را در چالش‌های ضدّ اسلامی‌اش یاری می‌داد و بعدها شرح زندگی او را به‌رشتهٔ نگارش درآورد. «عبدالرّحمان دوّم» کشیش‌های شهر قرطبه را انگیزش کرد تا شورائی تشکیل دهند و اقدامات ضدّ اسلامی «یولوگی یوس» را محکوم کنند. اگر چه، شورای یاد شده تشکیل شد و کشیش‌ها بر خلاف میل درونی خود به‌چنین اقدامی دست زدند، ولی کار آنها نتیجه‌ای به‌بار نیاورد.

«یولوگی یوس» دو نفر مرید و پیروی دختر داشت، به‌نام های «فلورا»[۱۲۳] و «ماری.»[۱۲۴] «فلورا» دختر یک پدر مسلمان و یک مادر مسیحی بود و در ظاهر خود را مسلمان شناختگری می‌کرد، ولی در باطن مسیحی بود. «ماری» خواهر یک راهب مسیحی بود که در پیش بوسیلهٔ حکومت تازی‌ها سرش را از دست داده بود. «یولوگی یوس» پیوسته «فلورا» را انگیزش می‌کرد تا از اسلام و مسلمانی و محمّد بدگوئی کند. «فلورا» و «ماری» در نتیجهٔ اقدام به‌این فعّالیت‌ها، هر دو دستگیر و بوسیلهٔ یک قاضی نیک سرشت به‌جای اعدام به‌زندان محکوم شدند. کشیش «یولو گی یوس» نیز دستگیر و در همان زندانی که آن دو دختر زندانی بودند، به‌مجازات محکوم شد و در حالیکه نسبت به«فلورا» مهر پدرانه داشت، با این وجود او و «ماری» را تا آن اندازه در بدگوئی و انتقاد نسبت به‌اسلام و مسلمانی انگیزش کرد که سرانجام حکومت تازی اسپانیا، هر دوی آنها را در ۲۴ نوامبر سال ۸۵۱ میلادی اعدام کرد.

«یولوگی‌یوس» تا سال ۸۵۹ زنده بود و پیوسته به‌فعّالیت‌های ضدّ اسلامی خود و انگیزانیدن دیگران برای مخالفت با اسلام ادامه می‌داد تا اینکه در این سال از او خواسته شد، سخنانی را که در بارهٔ انتقاد از اسلام و محمّد گفته بود، پس بگیرد و از انجام کردهٔ خود ابراز ندامت و توبه کند. «یولوگی یوس» به‌این کار تن در نداد و در

---

[122] Alvora.
[123] Flora.
[124] Mary.

نتیجه سرش را در سال ۸۵۹ از دست داد. یکی دیگر از کشیش‌های قرطبه به‌نام «پرفکتیوس»[۱۲۵] که زندگی زشت محمّد و اصول و احکام خردستیز اسلام را به‌چالش کشیده بود، دستگیر و در روز عید فطر مسلمانان، در سال ۸۵۰ سر از بدنش جدا شد.

مدّت کوتاهی پس از اعدام «پرفکتییوس،» راهبی به‌نام «اسحاق» نزد قاضی شهر رفت و اظهار داشت، میل دارد به‌دین اسلام درآید. هنگامی که قاضی مشغول اجرای تشریفات مذهبی برای وارد کردن او به‌دین اسلام بود، ناگهان کشیش یاد شده دهان بازکرد و نسبت به‌اسلام و محمّد شروع به‌بدگوئی نمود و محمّد را لعنت باران کرد. آن راهب بینوا نیز مانند «پرفکتییوس» و دیگران سرش را از دست داد، ولی مردم اسپانیا او را به‌یک قدّیس تبدیل کردند. پس از اعدام «پرفکتییوس» و «اسحاق،» گروهی دیگر نیز از عمل او پیروی کردند و اگر چه می‌دانستند، غایت کارشان به‌جدا شدن سر از بدنشان خواهد انجامید، با این وجود به‌سرزنش و ملامت محمّد به‌عنوان یک شیّاد ادامه دادند و کشته شدند. مجموع افرادی که بوسیلهٔ «عبدالرّحمان دوّم» در نتیجهٔ مخالفت با اسلام و محمّد و بدگوئی نسبت به‌آنها اعدام شدند، چهل و چهار نفر بودند.[۱۲۶]

درست است که در ساختار سیاسی-مذهبی فرمانروایان اموی‌اندولس، هر حرکت اسلام ستیز و یا ضدّ حکومتی بیدرنگ در نطفه خفه و خاموش می‌شد، ولی جنبش آزادیخواهانهٔ مردم اسپانیا از جوشش نمی‌افتاد. مسیحی‌ها بر ضدّ مسلمانان، بِرْبِرْها بر ضدّ تازی‌های نژادپرست و گروه‌های متخاصم تازی بر ضدّ یکدیگر خیزش کرده بودند و چون حکومت اسلامی اسپانیا بوسیلهٔ خلیفهٔ عبّاسی در بغداد تأیید و پشتیبانی نمی‌شد، از اینرو، ساختار خلافت اسلامی در اسپانیا به‌لرزه درآمده بود. افرادی که با زور خون و شمشیر به‌اسلام درآمده بودند، برای جدائی از حکومت اسلامی قرطبه کوشش می‌کردند و فرمانروایان اسلامی اموی اندولس که فساد، بی‌کفایتی و ستمگری مشروعیّت ادامهٔ فرمانروائی را از آنها ربوده بود، توان

---

125 Perfectius.
126 Ibn al-Qutiyah, pp. 76-77; Ibn-Khaldun, vol. iv, p. 130.

خود را برای سرکوب ناآرامی‌ها از دست می‌دادند. مسیحیان اندولس نیز برای جامهٔ عمل پوشانیدن به‌احساسات ناسیونالیستی خود و نه تنها خارج کردن قدرت از دست تازی‌ها، بلکه بیرون راندن آنها از سرزمین اسپانیا از هیچ تلاش و کوششی باز نمی‌ایستادند. در نتیجهٔ این اوضاع و احوال آشفته و ناآرام، سراسر سرزمین اسپانیا را هرج و مرج و شورش فراگرفته بود.

«عبدالرّحمان دوّم» با آنهمه فرزندی که داشت تا زنده بود، برای خود جانشینی برنگزید. در سال پایانی عمرش، گروهی توطئه کردند تا او را مسموم کنند و بدینوسیله به‌زندگی‌اش پایان بخشند. «عبدالرّحمان دوّم» از این توطئه جان سالم بدر برد، ولی دو ماه بعد بدرود زندگی گفت. فرزند او «محمّد اوّل» (۸۶۶-۸۵۲) با کودتائی که درباریان «عبدالرّحمان دوّم» به‌سود او ترتیب دادند، روی کار آمد و فرمانروائی اسپانیا را در دست گرفت. در زمان او نیز شورش و ناآرامی در «تولیدو» و «مریدا» همچنان با شدّت ادامه یافت. در «مریدا» یکی از خاندان اموی به‌نام «عبدالرّحمان بن مروان‌الجلیقیّه» که فردی دلیر و رزم‌آور بود، بر ضدّ حکومت اسلامی امویان اسپانیا به‌شورش دست زد و برای سال‌ها فرمانروائی «باداجوس»[۱۲۷] را در اختیار گرفت. این فرد با یاری «آلفونسوی سوّم» پادشاه لیون و سایر مخالفان حکومت اسلامی امویان، چالش‌های توانمندی را بر ضدّ حکومت اسلامی امویان دامن زد و مبارزات ناسیونالیستی او در انگیزش سایر گروه‌های ضدّ اموی بسیار مؤثّر و کارآمد افتاد.[۱۲۸]

در گوشهٔ جنوب غربی شبه جزیرهٔ اسپانیا نیز که اکنون به‌شهر «الگارو»[۱۲۹] در کشور پرتغال تبدیل شده است، در پایان فرمانروائی «محمّد اول» فرد دیگری از مخالفان حکومت اسلامی اموی‌ها، قدرت را به‌دست گرفته و به‌سختی در برابر آن حکومت چالش می کرد. در شهر «مرسیه» در منطقهٔ جنوب غربی اسپانیا نیز فرد دیگری، فرمانروائی آن شهر را در اختیار خود گرفته و در فروپاشی حکومت

---

127 Badajos.
128 *Ibn al-Athir*, vol. vii, p.295.
129 Algavr.

مرکزی اموی‌های اسپانیا فعالیّت می‌کرد.

جنبش آزادیخواهانهٔ «عمر بن حفصون»

هیچیک از جنبش‌های آزادیخواهانه‌ای که در بالا شرح داده شد، توانمندتر و کارآمدتر از جنبش «عمر بن حفصون» نبود. این فرد در مناطق «ریو»[۱۳۰] و «تاکورونا»[۱۳۱] در جنوب اندولس به‌شورش دست زد و در زمانی که «محمّد اوّل» کوشش می‌کرد، او را براندازد، بدرود زندگی گفت. «عمر بن حفصون» روز به‌روز توان بیشتری پیدا می‌کرد و حتّی «المنذر» (۸۸۸–۸۸۶) جانشین «محمّد اوّل» در مدّت دو سالی که بر اسپانیا فرمانروائی می‌کرد، نتوانست در شکست دادن «عمر بن حفصون» کاری از پیش ببرد.

«عمر بن حفصون،» یکی از افراد خانوادهٔ ویزیگوت‌ها بود که اسلام آورده و در سال ۸۸۰ یک باند راهزنی به‌وجود آورده و مرکز عملیّاتش را در کوه «بوباسترو»[۱۳۲] قرار داده بود. او پس از خدمت در ارتش قُرطبه با پشتیبانی کوه نشینان «الویرا»[۱۳۳] به‌رهبری شورشیانی که مخالف حکومت تازی‌ها و مسلمانان در اسپانیا بودند، دست یافته و شورش او در زمان سه فرمانروای اندولس (محمّد اوّل، المنذر و عبداللّه) ادامه داشت. مسیحیان جنوب اسپانیا که مخالف با حکومت تازی‌ها در آن سرزمین بودند، «عمر بن حفصون» را یک قهرمان ملّی و رهبر جنبش آزادیخواهان سرزمین اسپانیا به‌شمار می‌آوردند، ولی تازی‌های آن سرزمین، او را یک آدم رذل و خائن می‌دانستند. او سرانجام بر قُرطبه چیره شد و آن شهر را از سرزمین اسپانیا جدا ساخت. آنگاه با فرمانروای افریقا که از سوی خلیفهٔ عباسی بر شمال افریقا فرمان می‌راند، وارد گفتگو شد و درخواست کرد، فرمانداری او بر سرزمین اسپانیا بوسیلهٔ او به‌رسمیّت شناخته شود، ولی در این کار توفیقی به‌دست نیاورد.

---

[130] Reyo.
[131] Takarunna.
[132] Mount Bobastro.
[133] Elvira.

«عمر بن حفصون» در سال ۸۹۹ اعلام داشت، او همیشه در درون یک مسیحی بوده، ولی در ظاهر به‌اسلام تظاهر می‌کرده است. «عمر بن حفصون» بنیاد حکومت مسلمانان را در سرزمین اسپانیا به‌لرزه درآورد و به‌جنبش‌های آزادیخواهی مردم اسپانیا برای آزاد کردن سرزمین خود از چنگ مسلمانان بسیار کمک کرد.

«المنذر» کمتر از مدّت دو سال بر اسپانیا فرمانروائی کرد و در توطئه‌ای که بوسیلهٔ برادر و جانشینش «عبداللّه» ترتیب داده شده بود بوسیلهٔ زهر کشته شد و از خود فرزند و یا جانشینی برجای نگذاشت. از اینرو، پس از مرگ او برادرش «عبداللّه» (۹۱۲-۸۸۸) به‌فرمانروائی اسپانیا دست یافت. در زمان فرمانروائی «المنذر» و عبداللّه بر اسپانیا، شورش‌ها و نا آرامی‌های مردم این سرزمین همچنان با شدّت ادامه یافت. افزون برآن، چون هم «عبداللّه» بوسیلهٔ زهر برادرش را کشته بود و هم پس از مرگ «المنذر» از خانودهٔ اموی‌ها بسیاری مدّعی جانشینی او و فرمانروائی بر اسپانیا بودند، از اینرو، اختلافات و کشمکش‌های درون فامیلی خاندان اموی که ادّعای جانشینی «المنذر» را داشتند بر ناآرامی‌های مردمی و همگانی بیشتر دامن زد.

زمانی که «عبداللّه» بر فرمانروائی حکومت اسپانیا تکیه زد، فرمان داد، دو برادرش را کشتند و به‌یکی از فرزندانش به‌نام «المترّف» فرمان داد، برادر دیگرش را هلاک کند. هنگامی که «عبداللّه» درگذشت، تنها نامی از فرمانروا برایش برجای مانده بود. زیرا، هر شهر و ایالتی در آن سرزمین ادّعای استقلال و آزادی می‌کرد. برای مثال، شهر «اشبیلیّه» که دوّمین شهر بزرگ اسپانیا بود، بوسیلهٔ فردی به‌نام «ابراهیم بن الحجّاج» تسخیر شده و برای خود حکومت آزاد تشکیل داده بود.

در این زمان، «مُوَلّدْها»[۱۳۴] و «مُدَرِّبْ ها»[۱۳۵] در برابر حکومت اسلامی اسپانیا شورش کرده و چندین ایالت از ایالت‌های سرزمین اسپانیا، تابعیّت خود را از حکومت مرکزی تازی‌ها گسیخته و اعلام جدائی و آزادی کرده و شورش‌های

---

۱۳۴ «مُوَلّدها،» کشاورزان، کارگران و غلام‌های آزاد شده‌ای بودند که زیر فشار شمشیر خونریز تازی‌ها، در ظاهر اسلام آورده، ولی در باطن مسیحی برجای مانده بودند. این افراد به‌خوبی می‌دانستند که کیفر «مرتدّ» و یا از دین برگشته در اسلام مرگ است و از اینرو، به‌مسلمان بودن تظاهر می‌کردند. تازی‌ها به‌این افراد با نگر خواری نگاه می‌کردند و آنها را «مولّد» می‌نامیدند.

۱۳۵ «مُدَرِّبْ ها» ساکنان سرزمین اسپانیا بودند که پس از یورش تازی ها، مسیحی برجای مانده، ولی فرهنگ و زبان تازی ها را گزینش کرده بودند.

آزادیخواهانهٔ آنها تا سدهٔ دهم ادامه داشت. در سرزمین‌های کوهستانی ایالت جنوبی «رگیو»[۱۳۶] (الرّیاح) که ساکنان آن اسپانیائی‌های مسلمان شده بودند، رهبرانشان در سال ۸۳۷ با «محمّد اوّل» فرمانروای وقت اسپانیا، پیمانی بسته بودند که بر پایهٔ آن در برابر پرداخت خراج سالیانه، «محمّد اوّل» جدائی و آزادی آنها را تضمین کرده بود.

یکی از افراد خانوادهٔ ویزیگوت به‌نام «بنی قاضی» که اسلام آورده و در شهر مستقّل «آراگون» در شمال اسپانیا حکومت می کرد، در میانه‌های سدهٔ نهم شهرهای «ساراگوزا،» «تودلا»[۱۳۷] و سایر شهرهای مهمّ مرزی را از بدنهٔ اسپانیا جدا کرده و به‌شهر خود «آراگون» افزوده بود. خاندان «بنی قاضی» که بر این نواحی فرمانروائی می‌کردند با پادشاهان لیون در غرب منطقهٔ خود، برای آزاد کردن اسپانیا و رسیدن به‌هدف‌های ملّی هم‌پیمان شده بودند. در شهرهای اطراف «تولیدو» نیز بیش از سایر نواحی بر ضدّ حکومت اموی‌ها ، شورش و ناآرامی وجود داشت. شهر «اشبیلیّه» که در زمان ویزیگوت‌ها مرکز فرهنگ رومی‌ها بود و بیشتر ساکنان آنرا رومی‌ها و «گوت‌ها» تشکیل می‌دادند، برضدّ فرمانروایان اموی، یکپارچه مقاومت و شورش شده بود.

---

[136] Regio.
[137] Tudela.

فصل بیست و نهم

خلافت عبدالرّحمان سوّم و جانشینان او

دورهٔ ایستائی ناپایدار جنبش های آزادیخواهی

در اسپانیا

«اگر خانهٔ ما آتش بگیرد، نباید در پی کشف علّت آن که آیا از داخل آتش گرفته و یا از خارج، به‌شعله های سرکش آن دوام بدهیم، بلکه باید هرچه زودتر در پی خاموش کردن آن برآئیم.»

Thomas Jefferson, *Letter to James Lewis, Jr.*, May 9, 1798.

در جریان ناآرامی‌های گسترده‌ای که در این زمان بیشتر مناطق شبه جزیرهٔ اسپانیا را فرا گرفته و می‌رفت که ساختار فرمانروائی مسلمانان را در اسپانیا سرنگون

سازد، پس از مرگ «عبدالله» نوهٔ او «عبدالرّحمان سوّم» در سنّ ۲۲ سالگی در ۱۱ ژانویهٔ سال ۸۸۹ جانشین پدربزرگش شد و برای مدّت ۴۹ سال تا روز ۱۵ اکتبر سال ۹۶۱ میلادی بر اسپانیای اسلام‌زده به‌عنوان خلیفهٔ اسلام فرمانروائی کرد. «عبدالرّحمان سوّم» فردی با هوش و استعداد بود و به‌همین مناسبت پدر بزرگش «عبدالله» او را برای جانشینی خود برگزیده بود. «عبدالرّحمان سوّم» توانمندترین و با کفایت ترین فرمانروایان اموی اسلامی در اسپانیا در تاریخ به‌شمار رفته است. او در دورهٔ نخست خلافت درازمدّتش از اقدامات نظامی بر ضدّ امیرنشین‌های «استوریاس» و «ناوار» در شمال آن کشور خودداری کرد. زیرا، در نتیجهٔ بدرفتاری‌های عبدالله، سراسر شبه جزیرهٔ اسپانیا در آتش ناامنی شعله ور بود و حتّی تازی‌ها و مسلمانان نیز به‌جان یکدیگر افتاده بودند و مسیحیانی که چه در ظاهر و چه درباطن به‌دین خود پای بند مانده بودند با شورشیان همکاری می‌کردند. به‌گفتهٔ ساده، تمامی ساکنان شبه جزیرهٔ ایبریا، انتظار رهبری را می‌کشیدند که آنها را از آذرنگ ناخواستهٔ حکومت مسلمانان تازی نجات بخشد.



عبدالرّحمان سوّم، خلیفهٔ دو جنسی اسلام که مدّت ٤٩ سال بر اسپانیا فرمانروائی کرد.

در بین تمام گروه‌های گوناگونی که با «عبدالرّحمان سوّم» مخالفت می‌کردند، خطرناک تر از همهٔ آنها «عمر بن حفصون» بود که شرح او در بالا گذشت. «عبدالرّحمان سوّم» در سال ۹۱۳ به«اشبیلیّه» که با «عمر بن حفصون» هم پیمان شده بود، حمله برد و آنرا تسخیر کرد. در سال بعد (۹۱۴) به‌کوه های «رَیّا»[۱۳۸] نزدیک شهر «مالاگا» حمله کرد و چون با ملایمت با شکست خوردگان رفتار نمود، بیشتر مسیحیان آن منطقه به‌او تسلیم شدند.

---

[138]Rayya.

«عبدالرّحمان سوّم» که در واقع در جوانی وارث تخت و تاج و یا خلافتی از هم پاشیده شده بود، هنگامی توانست بر مشکلاتی که فرمانروائی اموی‌ها را در اسپانیا تهدید می‌کرد، پیروز شود که «عمر بن حفصون» بدرود زندگی گفت. عبدالرّحمان پس از رسیدن به‌فرمانروائی اسپانیا در چند نبرد با «عمر بن حفصون» درگیر شد و تا زمانی که او زنده بود، این درگیری ها بین آندو ادامه داشت. پس از درگذشت «عمر بن حفصون» چهار فرزند او به‌نبرد با عبدالرّحمان ادامه دادند تا سرانجام او در بهار سال ۹۲۸ میلادی وارد دژ آنها شد. با این پیروزی، اندولس کم و بیش آرامش خود را بازیافت و به‌دنبال آن بیدرنگ شهرهای «الگارو» و «لوانت» نیز از پای درآمدند و بوسیلهٔ عبدالرّحمان تسخیر شدند. در سال ۹۲۷ عبدالرّحمان بر ضدّ «بنی قاضی» که شهرهای «ساراگوزا» و «تودلا» را در اختیار خود داشت وارد نبرد شد، ولی چون «جیمنوگارسی»[۱۳۹] پادشاه «پمپلونا»[۱۴۰] به‌کمک «بنی قاضی» شتافت، عبدالرّحمان نتوانست او را از بین بردارد.

در سال ۹۳۰ عبدالرّحمان موفّق شد شهر «باداجوس» را از «عبدالرّحمان بن مروان‌الجلیقیّه» بازستاند و در سال ۹۳۲ نیز شهر «تولیدو» را پس از سه سال نبرد تسخیر کرد. این پیروزی‌ها سبب شد که تازی‌ها، بِرْبِرْها و سایر ساکنان شبه جزیرهٔ ایبریا دوباره خود را به‌حکومت مرکزی اسلامی آن سرزمین و «عبدالرّحمان سوّم» که نخستین فرمانروای سرزمین اندولس بود که خود را خلیفهٔ اسلام خواند، تسلیم کنند.

پیش از اینکه عبدالرّحمان موفّق شود، دوباره آرامش را به‌اندولس بازگرداند، در بحران ناآرامی‌های آن سرزمین «اوردنوی سوم»[۱۴۱] پادشاه لیون از وضع آشفته و درهم ریختهٔ اندولس بهره گرفت و به‌تسخیر برخی نواحی مرزی آن سرزمین پرداخت و افزون برآن به‌ایجاد ناآرامی در اندولس نیز کمک می‌کرد. از اینرو، عبدالرّحمان در سال ۹۲۰ در «ژونکرا»[۱۴۲] با «اوردونوی دوم» وارد نبرد شد و بر او

139 Jimeno Garcés.
140 Pampelona.
141 Ordno iii.
142 Junquera.

پیروز گردید و در سال ۹۲۴ شهر «باسک»[۱۴۳] پایتخت «پمپلونا» را که «سنچو اول»[۱۴۴] برآن پادشاهی می‌کرد مورد حمله و چپاول و غارت قرار داد. در سال ۹۳۲ «رامینوی دوّم» پادشاه لیون به‌یاری فرماندار «تولیدو» برخاسته بود که عبدالرّحمان بر او چیره شد. پس از پیروزی‌های یاد شده، عبدالرّحمان به‌سراغ «محمّد بن هاشم التّوگیب،» فرمانروای «ساراگوزا» که با «رامینوی دوم» بر ضدّ او متّحد شده بود، رفت و شهر «ساراگوزا» را تسخیر نمود، ولی «محمّد بن هاشم» را مورد بخشش قرار داد.

سرانجام، در زمستان سال ۹۵۰ که پادشاه لیون بدرود زندگی گفت و بین گردانندگان حکومت شهرهای لیون، «کاستیل»[۱۴۵] و «ناوار» اختلاف افتاد، عبدالرّحمان به‌اوج توانائی رسید و پادشاهان مسیحی نواحی گوناگون اندولس یکی یکی خود را به‌او تسلیم کردند. ولی، با وجود پیروزی‌های یاد شده، عبدالرّحمان نتوانست، سرزمین تازه‌ای به‌تصرّفات حکومت اسلامی اندولس بیفزاید و تنها موفّق شد، فرمانداران شهرها و ایالاتی را که به‌شورش دست زده بودند، سر جای خود بنشاند.

با توجّه به‌اینکه در این زمان، خلافت فاطمی‌ها در مصر روز به‌روز توانمندتر می‌شد و امکان حملهٔ ایالت‌های جنوبی آنها به‌اندولس می‌رفت، عبدالرّحمان برای رفع خطرهای آنها، «سی یوتا» را اشغال کرد و این موضوع سبب شد که بخش بزرگی از سرزمین‌های شمال مراکش و نیز مناطق مهمّ مرکزی مغرب، قدرت او را در اندولس به‌رسمیّت بشناسند.

در پایان سال ۹۲۹ که عبدالرّحمان خطرهائی که حکومت اندولس را تهدید می‌کردند از بین برد و بر آن سرزمین چیره شد، خود را خلیفه و امیرالمؤمنین خواند. تا آن زمان، اسلاف و فرمانروایان پیش از او که بر سرزمین ایبریا فرمانروائی کرده بودند، به‌داشتن فرنام «امیر» راضی بودند، ولی «عبدالرّحمان سوّم» در روز ۱۶

---

143 Basque.
144 Sancho i.
145 Castile.

ژانویه سال ۹۲۹، خود را خلیفه قرطبه خواند و لقب «النّاصر لدین‌اللّه» را برای خود برگزید و حسابش را به‌گونهٔ کامل از سلسله خلفای عبّاسی در بغداد و فاطمی در مصر جدا کرد. در گذشته معمول بود که تنها فرمانروایانی که بر شهرهای به‌اصطلاح مقدّس مکّه و مدینه حکومت می‌کردند، خود را خلیفه بنامند، ولی سنّت یاد شده با گذشت زمان به‌ناتوانی گرائیده بود و «عبدالرّحمان سوّم» با خلیفه خواندن خود، اعتبارش را بین ساکنان سرزمین‌های ایبریا و افریقا افزایش داد. او دلیل منطقی اقدامش را در خلیفه خواندن خود، فرنام خلیفه بودن اسلافش که بوسیلهٔ عبّاسیان برانداخته شده بودند، دانست.[۱۴۶]

دست‌آوردهای عبدالرّحمان سوم

در مدّت ۴۹ سالی که «عبدالرّحمان سوّم» با فرنام خلیفهٔ اسلامی بر اندولس فرمانروائی کرد، با بهره برداری از نبوغ سیاسی خود و کاربرد تلاش های فراوان، موفّق شد، به‌سیستم خلافت اموی اسپانیا که در حال فروپاشی و رهائی از فرهنگ واپسگرای اسلامی بود، دوباره امنیّت ببخشد و آنرا به‌شکل یکی از کشورهای پیشرفتهٔ اروپائی دربیاورد و آنرا از نگر پیشرفت‌های همه جانبه در ردیف قسطنطنیّه قرار دهد. پس از کوشش‌های خستگی‌ناپذیر عبدالرّحمان برای سرکوب کردن جنبش‌های آزادیخواهانهٔ مردم اسپانیا و چیره شدن بر ساختار سیاسی آن سرزمین، فعالیّت‌های آزادیخواهان مردم آن کشور وارد دورهٔ تازه‌ای شد که در جستارهای بعد به‌شرح آنها خواهیم پرداخت.

باید توجّه داشت، زمانی که گفته می‌شود، «عبدالرّحمان سوّم،» سرزمین ایبریا را به‌شکل یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای اروپائی درآورد، هدف این نیست که پیشرفت‌های یاد شده بوسیلهٔ مسلمانان به‌وجود آمد، زیرا هر گاه چنین می‌بود، می‌بایستی در سایر کشورهائی نیز که به‌دست مسلمانان گشوده شده بود، همین وضع برقرار می‌شد، بلکه مسیحیان و یهودیانی که در این کشور سکونت داشتند، با

---

[146] *Hitti, History of the Arabs*, p. 523.

وارد کـردن تمـدّن یونان، روم و کشورهای اروپائی به‌آن سرزمین، سبب شکوفائی آن شـدنـد. بـه‌گفتهٔ دیگر، دلیل پیشرفت‌های اسپانیا در زمان خلافت عبدالرّحمان بـرآن کشور این بود که او از نوآوری‌های وابسته به‌پیشرفت‌های کشورهای اروپائی بـه‌آن سـرزمین جلـوگیـری نکـرد، بلکـه چـون فردی کارآمد بود، در جایگاه یک سـوداگـر علمی، تحقّق این امر را نیز تشویق نمود. دلیل این امر آنست که به‌گونه‌ای کـه در جستـارهـای پیشین گفتـه شـد، حتّی نویسندگان و تاریخنویسان تازی مانند «جورجی زیدان،» «ابن خلدون،» «ابن هشام» و نیز نویسندگان غربی مانند «آرنولد تـوین بی،» «ادوارد بـراون،» «دیبل،» و غیـره همـه بـاور دارنـد، تازی‌ها ملّتی نیمه وحشی و در نهـاد چپـاولگـر و خـون آشـام بـوده و بـه‌هـر کجـا رخنه کرده، سبب واپسگرائی آنجا شده اند.[۱۴۷] افزون برآن، می‌دانیم که اسلام کیش واپسگرائی است که بـا هـر گونه پیشرفتی مخالف بوده و به‌سرزمین‌هائی که نفوذ کرده، آنجا را از آزادی، آبـادانی و پیشـرفت بـازداشته که آشکارترین نمونه و برهان آن کشور خود ما ایران است. بدون تردید، می‌توان گفت، هر گاه «شارل مارتل» هجوم تازی‌ها را به‌جنوب اروپـا دفع نکـرده و آنهـا مـوفّق شـده بـودنـد، سرزمین اروپا را تسخیر کنند، امروز فرهنگ و تمدّن کشورهای اروپائی نیز هم سطح با تمدّن و فرهنگ کشورهائی مانند سوریّه، عراق، الجزایر، مراکش، پاکستان و همانند آنها می‌بود.

جنایت جنسی عبدالرّحمان سوم

«عبـدالـرّحمـان سوّم» با همه درایت و کفایتی که در آرامش بخشیدن به‌وضع آشفتهٔ سـرزمین ایبـریـا به‌کار برد و موفّق شد از یک سیستم در حال فروپاشی که به‌ارث بـرده بـود، کشـوری آزاد، آبـاد و پیشرفته بسازد، ولی در پایان عمر، عیّاشی و نفس پـرستی پیشـه کـرد، بـه‌گونه ای که گفته شده است، او آشکارا دو حرم جنسی برای خود تشکیل داده بود، یکی از زن‌های زیبا و دیگری از پسران جوان.[۱۴۸] در این راستا،

---

[۱۴۷] به مطالب فصل چهارم همین کتاب نگاه کنید.

[148] *Encyclopedia of Medieval Iberia*, ed. Michael Gerill (New York: Routledge, 2003), pp. 398-399.

کتاب‌های تاریخی نوشته‌اند، عبدالرّحمان شیفته و دلباختهٔ یک جوان سیزده سالهٔ مسیحی به‌نام «پلاگی یوس»[۱۴۹] شد، ولی چون جوان یاد شده، خواست او را ردّ کرد و حاضر نشد خود را به‌وی تسلیم کند، از اینرو، عبدالرّحمان دستور داد، او را با زجر و شکنجه و بریدن اندام‌هایش، کشتند. گروهی نیز باور دارند که جوان یاد شده غلام عبدالرّحمان بود و چون فرمان او را برای تغییر دینش نپذیرفت، از اینرو، عبدالرّحمان فرمان داد، او را به‌شرح بالا، هلاک کنند. به‌هر روی، خواه آن جوان به‌دلیل مورد اوّل و یا به‌جهت دوّم کشته شده باشد، مسیحیان به‌سبب ابراز این شهامت اخلاقی به‌او فرنام «قدّیس» دادند و او در تاریخ به‌نام «پلاگی یوس مقدّس» شهرت یافته است.[۱۵۰]

با توجّه به‌اینکه در زمان عبدالرّحمان، یهودیان و مسیحیان برای اجرای مراسم خود آزاد بودند، نویسندهٔ این کتاب باور دارد که مورد دوّم نمی‌تواند با واقعیّت همخوانی داشته باشد و عبدالرّحمان به‌پیروی از فروزه‌های اهریمنی . هوس‌های نفسانی‌اش به‌این جنایت وحشیانه دست زده است. حال هرگاه سخنان آنهائی را که باور دارند، چون «پلاگی یوس» حاضر نشده است به‌اسلام تغییر دین دهد، عبدالرّحمان این جنایت غیر قابل پندار را در بارهٔ او مرتکب شده، بپذیریم، آنگاه این پرسش به‌وجود می‌آید که آیا هیچ قانون و قاعده و رسمی در سراسر این دنیا اجازه می‌دهد، کسی که حاضر نیست، باورهای دینی‌اش را تغییر دهد، اینچنین قربانی یک تبهکاری جانورخویانه بشود؟ درست است که هیچ منطق و خردی توان حتّی پندار ارتکاب چنین عمل ستمگرانه و وحشیانه‌ای را بوسیلهٔ یک فرد انسان در بارهٔ انسانی دیگر ندارد، ولی در اسلام چنین جنایاتی کم مانند نبوده و نوشتارهای تاریخی سرشار از همانند این تبهکاری‌های وحشیانه و غیر انسانی در رویدادهای اسلامی است.

---

[149] Pelagius.
[150] Walter Andrews and Mehmet Kalpakli, *The Age of Beloveds* (England: Duke University Press, 2005), p. 2; Mrk D. Jordan, *The Invention of Sodomy in Christian Theology* (Chicago: 1977), pp. 10-28.

الحکم دوم

«عبدالرّحمان سوّم» در ۱۵ اکتبر سال ۹۶۱ درگذشت و فرزندش «الحکم دوّم» (۹۷۶-۹۶۱) در سنّ چهل سالگی جانشین او شد. در زمان خلافت «الحکم دوّم» سرزمین اسپانیا در صلح و آرامش بسر می‌برد. با این وجود، در زمان خلافت او فرمانروایان شهرهای لیون، «ناوار» و «کاستیل» با کنت‌های بارسلون برضدّ «الحکم دوّم» متّحد شدند، ولی او در تابستان سال ۹۶۳ به «کاستیل» حمله کرد و شورش آنجا را فرونشاند. در سال ۹۷۴، «الحکم دوّم» برای مدّت چند ماه بیمار شد و «گارسی فرناندز»[151] فرمانروای «کاستیل» با کمک مناطق «گالیسی» و «باسک» دوباره برضدّ «الحکم دوّم» دست به‌شورش زد، ولی او موفّق شد، شورش آنها را سرکوب کند.

در حالیکه «عبدالرّحمان سوّم» پدر «الحکم دوّم» یک فرد دوجنسی بود و دو حرمسرا از زنان و جوانان برای خود ترتیب داده بود، ولی «الحکم دوّم» یک همجنس باز یکدست بود و تنها دارای یک حرمسرا از پسران جوان بود.[152] چون بدین ترتیب، او نمی توانست جانشینی برای خود به‌وجود بیاورد، از اینرو، بر پایهٔ اصول و احکام اسلام، زنی را صیغه کرد و او «هشام دوّم» را برایش به‌وجود آورد. «الحکم دوّم» آنچنان به‌عادت بیمارگونگی همجنس بازی مبتلا بود که حتّی زمانی که زنی را برای باردار شدن و زایش جانشینی برای خود صیغه کرد، دستور داد، وی لباس مردانه بپوشد و نام او را نیز به‌نام مرد تغییر داد و او را «جعفر» نامید.[153]

هشام دوم، آغاز هرج و مرج و گسیختگی قدرت خلافت

«هشام دوّم» (۱۰۰۹-۹۷۶) در سال ۹۷۶ در سنّ ۱۰ سالگی جانشین پدر شد و

---

[151] Garci Fernandés.

[152] *Encyclopedia of Medieval Iberia*, ed. Michael Gerill, pp. 398-399.

[153] Evariste Levi Provencal, *Histoire de l'Espagne Musulmane* (Paris: 1950).

مادرش «صبح» و ارشدترین وزیر او «جعفرالمشفّی،» نیابت خلافتش را بردوش گرفتند. چون «هشام دوّم» کودک سال بود، مدّعیان زیادی برای ربودن جایگاه او توطئه کردند. ولی، یکی از سرداران ارتش او به‌نام «محمّد بن ابی امیر» که به پیروزی‌های زیادی دست یافته و به‌همین مناسبت، فرنام «منصور» گرفته بود، توطئه‌های رقبای «هشام دوّم» را خنثی کرد و در سال ۹۹۷ همهٔ اختیارات فرمانروائی را با خودکامگی در دست گرفت و «هشام دوّم» در واقع تنها با نام خلیفه در جایگاه خلافت برجای ماند. در زمان خلافت «هشام دوّم» فرمانداران مسیحی چند شهر و ایالت شمالی از قبیل «سانتیاگو»[154] و «بارسلون» در برابر حکومت مرکزی به‌چالشگری ادامه دادند، ولی، «محمّد بن ابی امیر» خطرات آنها را دفع کرد. «محمّد بن ابی امیر» در سال ۱۰۰۲، هنگامی که از نبرد «ریوجا»[155] بازمی گشت، در سنّ ۶۰ سالگی بدرود زندگی گفت.

پس از مرگ «محمّد ابی امیر» فرزندش به‌نام «عبدالمالک‌المظفّر» وظائف او را بردوش گرفت و مانند پدرش با تلاش فراوان، امنیّت خلافت اموی را نگهداری کرد و شورش‌های شهرهای «ناوار،» «بارسلون» و «کاستیل» را بر ضدّ حکومت مرکزی فرونشانید. «عبدالمالک‌المظفّر» مبتلا به‌بیماری قلبی بود و پس از ۶ سال که در جایگاه فرماندهی سپاه خلافت اموی خدمت کرد، درگذشت.

«هشام دوّم» آنچنان بدون کفایت بود که به‌جای شرح اقدامات او در جایگاه خلافت باید از اقدامات سران حکومت او سخن گفت. به‌همین مناسبت، پس از درگذشت «عبدالمالک‌المظفّر،» برادرش «عبدالرّحمان سنگول» در سال ۱۰۰۸ قدرت او را اشغال کرد و از «هشام دوّم» درخواست کرد، مقام خلافت را به‌او واگذار کند. این موضوع، مردم قرطبه را به‌خشم آورد و یکی از خاندان بنی امیّه به‌نام «محمّد دوّم المهدی» در سال ۲۰۰۹ شورش کرد و «هشام دوّم» و «عبدالرّحمان سنگول،» هر دو را دستگیر کرد. سپس، «عبدالرّحمان سنگول» را اعدام و «هشام دوّم» را زندانی نمود.

---

[154] Santiago.
[155] Rioja.

از آن پس برای مدّت چندین سال هرج و مرج و نابسامانی خلافت اموی اندولس را به‌ناتوانی بدون پیشینه‌ای دچار ساخت و چندین نفر پیوسته یا در جایگاه خلیفه‌گری و قدرت قرار گرفتند و یا از سریر قدرت پائین کشیده شدند. در این سال‌ها، بین بِرْبِرْها و سران تازی از یک سو و مزدوران اسلاو از دگر سو، جنگ و نبرد درگرفت و نه نفر در درازای مدّت سی سال یا به‌قدرت خلافت دست یافتند و یا از جایگاه قدرت به‌زیر کشیده شدند و این کنش و واکنش‌ها، ساختار خلافت اموی‌ها را به مرز نابودی نزدیک کرد.

در این دوره‌ای که خلافت اموی‌ها در اسپانیا در بحران ناامنی و آشفتگی فرو رفته بود، سه خلیفه از نه خلیفه‌ای که بر کرسی خلافت تکیه زدند، بیش از یک مرتبه به‌خلافت رسیدند. یکی از آنها «هشام دوّم» بود که دو مرتبه به‌خلافت گمارده شد و سپس از آن جایگاه عزل گردید و سرانجام ناپدید شد. یکی دیگر از آنها «عبدالرّحمان پنجم المستظهر» بود که «ابن حزم» از دانشمندان شهیر که خود را ایرانی می‌دانست، وزیر او بود. این فرد بینوا، در جریان هرج و مرج، خود را در گوشه‌ای از گرمابهٔ دربارش پنهان کرده بود، ولی دستگیرش کردند و او را در برابر چشمان جانشینش، «محمّد سوّم المستکفی» کشتند. خود «محمّد سوّم المستکفی» نیز پس از دو سال کشته شد.[۱۵۶] در سال ۱۰۲۵، «محمّد سوّم المستکفی» که زندگی را تنها در خوراک و زن می‌دید،[۱۵۷] با چادر یکی از دختران خوانندهٔ دربارش به‌یکی از دهکده‌های مرزی فرار کرد، ولی یکی از افسرانش در آن محلّ ویرا بوسیلهٔ زهر هلاک کرد.[۱۵۸]

از دگر کنش‌ها و واکنش‌های وابسته به‌دست به‌دست شدن جایگاه خلیفه‌گری در اسپانیا، روی کار آمدن «سلیمان‌المستعین،» یکی از نبیره‌های «عبدالرّحمان سوم» در سال ۱۰۰۹ بود. «سلیمان‌المستعین» برای مدّتی «محمّد دوّم‌المهدی» را از جایگاه خلافت کنار زد و خود را خلیفهٔ اسلامی خواند. پس از آن، «هشام دوم» به‌یاری

---

[156] Nuwayri, vol. i, p. 78.
[157] *Ibn al-Athir*, vol. ix, p. 194.
[158] *Ibid.*

مـزدوران اسـلاو بـر «سلیمان‌المستعین» چیره شد و خلافت را از او بازپس گرفت. دگر بار، «سلیمان‌المستعین» که پس از شکست از «هشام دوّم» به «الجسیراس» پناهنده شـده بـود، بـه‌یـاری بِرْبِرْها که قرطبه را مورد چپاول و غارت قرار داده بودند با «هشام دوّم» وارد نبـرد شـد و او را از جـایگاه قدرت فرمانروائی به‌زیر کشید و تا سال ۱۰۱۶ در جـایگـاه خـلافت اسلامی بر سرزمین اسپانیا فرمانروائی کرد. سرنوشت «هشام دوّم» پس از شکست از «سلیمان‌المستعین» تاکنون ناشناخته مانده و کسی نمی‌داند بر سر او چه آمده است.

«سلیمان‌المستعین» پس از برکنار شدن «هشام دوّم،» کوشش کرد، قدرتش را بر سـراسـر اسپـانیا استوار کند، ولی در رسیدن به‌این هدف کاری از پیش نبرد و بویژه منطقـهٔ «گـرانـادا» جـدائی خود را از اندولس اعلام کرد و حکومت مستقلّی در این نـاحیـه بـرقـرار شد. سرانجام، در سال ۱۰۱۶ «سلیمان‌المستعین» به‌دست حمودی‌ها کشتـه شـد و خـلافت اسپـانیـا از امـوی‌هـا بـه حمـودی هـا انتقـال یافت و «علیّ بن حمـودالنّـاصـر» (۱۰۱۸-۱۰۱۶) فـرمـانروائی آن سرزمین را به دست آورد و بنیانگزار دودمان حمودی‌ها شد.

بـه‌درستی می‌تـوان گفت کـه تنهـا قدرت و کفایت سه نفر برای مدّتی توانست، خلافت اسلامی اموی‌ها را بر سرزمین اسپانیا استوار سازد و از چیرگی مسیحی‌ها بر آن سرزمین جلوگیری کند. این سه نفر عبارت بودند از «عبدالرّحمان سوّم،» فرزند و جانشینش «الحکم دوّم» و «محمّد بن ابی امیر.» این افراد، گروه زیادی از بِرْبِرْها را وارد ارتش خـود کردند و بوسیلهٔ آنها اسپانیا را از خطر مسیحیان آزادیخواهی که در گـوشـه و کنار آن سرزمین قدرت یافته و پیوسته هدفشان براندازی حکومت خلیفه گـری اسـلامی و آزاد کـردن سـرزمین اسپـانیـا از چنگ مسلمـانـان بـود، در امان نگهداشتند. تازی‌ها در آغاز هجوم به‌سرزمین ایبریا با یاری خلافت اسلامی دمشق، بـا شتـاب مـوفّق شـده بـودند، بسیاری از ساکنان اسپانیائی و رومی آن سرزمین را بـه‌اسـلام گـرایش دهنـد، ولی هنگـامی کـه «عبـدالرّحمان اوّل،» آن سرزمین را از خـلافت دمشق جـدا کـرد و آنـرا مستقلّ اعـلام نمود، تکیه‌گاه قدرت نظامی‌اش در دمشق را نیـز از دست داد و ستـون فقـرات حکـومت اسلامی در آن سرزمین ترک برداشت.

دوره خلافت حمودی ها

بنیـانگـزار دودمـان حمـودی هـا کـه پس از خلفای اموی اندولس، در آن سرزمین بـه‌قـدرت رسیـدنـد و خود را خلیفهٔ اسلامی اندولس خواندند، فرد نیمه بِرْبِری بود، بـه‌نـام «علیّ بن حمـود» (۱۰۱۸-۱۰۱۶). «علیّ بن حمـود» خود را از خانوادهٔ پیامبر اسلام شناختگری می‌کرد و پیش از اینکه بر کرسی خلافت اسلامی اندولس در شهر قـرطبـه تکیـه بـزنـد، فرماندار شهرهای «سي يوتا» و طنجه بود. او موفّق شد، شهر «مـالاگا» را نیز به‌تسخیر خود درآورد. پس از «علیّ بن حمود،» دو نفر دیگر از این دودمـان بـه‌نـام‌هـای «یحیی» و «القـاسم» تـا سال ۱۰۲۵ بر اسپانیا در جایگاه خلیفهٔ اسلامی، فرمانروائی کردند.

در سـال ۱۰۲۵ «هشـام سـوّم المعتمـد،» خـلافت اسـلامی اندولس را از دست حمودی‌ها بیرون آورد و دوباره خود را خلیفهٔ اسلامی اموی اندولس خواند. ولی، او کـه چهل و پنجمین سـال زنـدگی‌اش را سپـری می‌کرد، توان استوار کردن خلافت درهم پـاشیـده و فـروریختهٔ اسلامی اندولس را نداشت و سران قرطبه برآن شدند تا بـرای همیشـه بـه‌سـاختـار خلیفـه‌گری اسلامی در سرزمین اسپانیا پایان دهند. در راستـای اجرای این تصمیم، وزرای حکومت اسلامی اندولس، «هشام سوّم المعتمد» و خـانـواده‌اش را در حفـرهٔ سـرد و تاریکی در مسجد بزرگ قرطبه زندانی کردند و رأی دادنـد کـه خلافت اسلامی اندولس برای همیشه باید در آن سرزمین لغو شود و «ابـوالعـزم بن جـوهـر» بـر ساختار حکومت موجود ریاست کند. هنگامی که رأی هیئت وزراء در حضـور «هشام سوّم المعتمد» خوانده می‌شد، او درخواست کرد، در محلّی کـه او را نگهداری می‌کردند، چراغی روشن کنند و قطعه نانی در اختیار دختر دلبندش که از گرسنگی در حال مرگ بود، بگذارند.[۱۵۹]

---

[159] *Ibn Khaldun,* vol. iv, pp. 152-153; *Ibn al-Athir,* vol. ix, pp. 198-199.

فصل سی ام

ایجاد حکومت های ملوک الطّوایفی در اسپانیا

«تنها عاملی که انسان را وادار می کند، داوطلبانه از مرزهای اخلاق و حقوق فراتر برود، ایمان مذهبی است.»
William Clarke

در فرهنگ اسلام، حقوق و ارزش های انسانی یک مسلمان با یک غیر مسلمان تفاوت دارد و به گونه ای که درفصل بیستم همین کتاب شرح دادیم، مسلمانان افراد غیر مسلمان را شهروند درجه دوّم به شمار می آوردند و آنها را «موالی» میخواندند. نکتهٔ جالب در جستار وابسته به اسپانیای اسلام زدهٔ آن زمان، آن بود که هنگامی که مسلمانان بر غیر مسلمانان شبه جزیرهٔ ایبریا پیروز شدند، نه تنها برای وادار کردن یهودی ها و مسیحی ها به پذیرش اسلام، تبعیضات فردی و اجتماعی شدیدی بر آنها تحمیل کردند و آنها را شهروند درجه دوّم و یا «مولی» خواندند، بلکه گروه‌های گوناگون مسلمانی نیز که وارد شبه جزیرهٔ ایبریا شدند با یکدیگر اختلاف داشتند و پیوسته با یکدیگر در حال نزاع و کشمکش بسر می‌بردند و این موضوع، یعنی

اختلاف بین مسلمانان ساکن شبه جزیرهٔ اسپانیا در پیروزی غائی مسیحی‌ها بر آنها و بیرون راندنشان از سرزمین ایبریا، نقش بزرگی در تاریخ آزادی اسپانیا بازی کرده است.

این اختلاف بویژه در بین بِرْبِرّها (ساکنان مسلمان شدهٔ سرزمین‌های شمالی افریقا) و تازی‌های مسلمان، از آغاز بسیار شدید بود و این دو گروه از یکدیگر نفرت می‌بردند. دلیل این موضوع آن بود که تازی‌های خاور میانه در تمام لشکرکشی‌های خود، در شمال افریقا و اسپانیا، از سربازان بِرْبِرْ بهره می گرفتند، ولی آنها را با وجود اینکه اسلام اختیار کرده بودند، پست‌تر از خود به‌شمار می‌آوردند. بِرْبِرْها، براستی باور داشتند که بخش بیشتر نبرد را در سرزمین اسپانیا و فرانسه انجام داده و پیروزی‌های تازی‌ها بر آن نواحی، وامدار کوشش‌های آنها بوده است. ولی، در هنگام تقسیم غنائم جنگی و یا اموال و دارائی‌های چپاول شدهٔ ملّت های شکست خورده، تازی‌ها اصلِ عدالت را نادیده گرفته، زمین‌های پر بار و دشت‌های پر آب و نواحی مطلوب ساحلی را برای خود برداشته و زمین‌های خشک و بدون بار کوهستانی را به‌آنها ویژگی داده اند. از دگر سو، تازی‌هائی که به‌اسپانیا آمده بودند یا از تازیان دمشق (سوریّه) بودند و یا شبه جزیرهٔ عربستان و ایندو تیره تازی سال‌ها با یکدیگر اختلاف و دشمنی داشتند و حتّی زمانی که به‌اسپانیا آمدند، نتوانستند اختلافات خود را با یکدیگر کنار بگذارند و با سازگاری با یکدیگر بسر ببرند. این دو تیره آنچنان نسبت به‌یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند که حاضر بودند به‌جای متّحد شدن در برابر دشمن مشترکشان، نیروهای خود را برای نابود کردن یکدیگر به‌کار گیرند. بدیهی است که این اختلافات در پیروزی گروه‌های آزادیخواه اسپانیا که در راه آزاد کردن این سرزمین تلاش می‌کردند، بسیار اثرگزار بود و به‌چالش‌های آزادیخواهانه شتاب می بخشید.

همچنانکه ساختار خلافت خلفای اموی در سرزمین اسپانیا رو به‌ناتوانی می‌گذاشت، بر روی آن ویرانه‌ها، امیرنشین‌های کوچکی رویش می‌کردند که پیوسته با یکدیگر در جنگ و ستیز بسر می‌بردند. این امیرنشین‌ها که تازی‌ها آنها را حکومت «ملوک الطّوایفی» می‌نامیدند، در درازای سدهٔ یازدهم در حدود بیست حکومت کوچک در سراسر شبه جزیرهٔ ایبریا تشکیل داده بودند که بوسیلهٔ دو طایفه

از بِرْبِرْهای مراکش (مرابطون و موحّدون) برانداخته شدند و این دو طایفه نیز پس از مدّت کوتاهی که در اسپانیا فرمانروائی کردند بوسیلهٔ حکومت‌های پادشاهی مسیحی که در نواحی شمالی اسپانیا رشد کرده بودند، از پای درآمدند.

شهر قرطبه که به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، فرمانداری‌اش به‌خانوادهٔ «جوهر» واگذار شده و نوعی حکومت جمهوری در این شهر به‌وجود آمده بود، در سال ۱۰۶۸ بوسیلهٔ فرماندار «اشبیلیّه» از دودمان «بنی عباد» از پای درآمد و ضمیمهٔ «اشبیلیّه» گردید. شهر «اشبیلیّه» تا این زمان، مرکز امید مسلمانان اسپانیا بود و از اینرو، از دست رفتن آن، پایه‌های توان روانی آنها را سست کرد. شهر «گرانادا» که رژیم «زیری»[۱۶۰] بر آن فرمانروائی می‌کرد، در سال ۱۰۹۰ بوسیلهٔ دودمان مراکشی «مرابطون» تسخیر شد. شهر «مالاگا» و نواحی اطراف آن که فرمانروایان دودمان حمودی به‌عنوان خلیفهٔ اسلامی اسپانیا بر آن منطقه حمکروائی می‌کردند، در سال ۱۰۵۷ بوسیلهٔ فرمانداران دودمان «زیری» از پای درآمدند. فرمانداران دودمان «زیری» نیز در برابر دودمان «مرابطون» نتوانستند، آن شهر را نگهداری کنند و سرانجام «مالاگا» بوسیلهٔ خاندان «مرابطون» تسخیر شد. شهر «تولیدو» نیز بوسیلهٔ «ذوالنّواس» (۱۰۸۵-۱۰۳۵) که از خانوادهٔ قدیمی بِرْبِرْ بود و تا زمانی که بوسیلهٔ «آلفونسوی ششم» پادشاه لیون و «کاستیل» از میدان قدرت خارج شد، پیوسته در حال شورش و یاغیگری بسر می‌برد، تسخیر گردید. در شهر «ساراگوزا،» فردی به‌نام «بنی هود» از سال ۱۰۳۹ تا سال ۱۰۴۱ که بوسیلهٔ مسیحی‌ها برانداخته شد، حکومت آن شهر را در دست داشت. بین تمام امرائی که در جایگاه ملوک الطّوایفی بر اسپانیا حکومت راندند، امرای دودمان «بنی عباد» که بر «اشبیلیّه» فرمانروائی می‌کردنداز همه مهمتر و توانمندتر بودند.

امرای دودمان «بنی عباد» (۱۰۹۱-۱۰۲۳)ادّعا می‌کردند که از نسل امرای لخمی شهر حیره بودند. سر سلسلهٔ این دودمان، یکی از قضات فریبکار «اشبیلیّه» بود که به‌مناسبت شباهت بدنی نزدیکی که با «هشام دوّم»[۱۶۱] داشت، خود را به‌نام او خلیفهٔ

---

۱۶۰ «زیری» از نام بنیانگزار این دودمان «ابن زیری» که از بِرْبِرْها بوده و از سال ۱۰۱۲ تا ۱۰۱۹ بر شهر «گرانادا» فرمانروائی می‌کرده، برداشت شده است.

161 *Ibn Khaldun*, vol. iv, p. 156; *Ibn al-Athir*, vol. ix, pp. 201-202.

راستین امـوی، وانمـود می‌کـرد. در سـال ۱۰۴۲ فرزند او جانشینش شد و از کاربُرد روش فریبکارانهٔ پدرش در اینکه خود را «هشام سوّم» بنامد، خودداری کرد و خود را «خلیفـةالمعتمـد» نـامیـد و یک حـرمسرای هشتصد نفری از زنان زیبا برای خود تـرتیب داد. جـانشین «المعتمـد» فـرزند او به‌همین نام بود که از توانمندترین امرای ملـوک الطّـوایفی اسپانیا بود که به‌فرمانروائی دودمان «جوهر» در قرطبه پایان داد و آن شهـر را بـه «اشبیلیّـه» ضمیمه کرد. با این وجود، مانند بسیاری از امرای آن زمان اسپـانیـا، نخست به‌پادشاه مسیحی «گالیسی» به‌نام «گارسیا»[۱۶۲] و سپس به‌جانشین او «آلفونسوی چهارم» باج می‌پرداخت.[۱۶۳]

سـال‌هـای نخست فـرمـانـروائی «المعتمـد» بـا پیـروزی، ولی سال‌های پایانی فـرمـانـروائی‌اش بـا شکست و نـاکـامی همـراه بود. زیرا، در زمان فرمانروائی او، پادشاهان مسیحی شمال اسپانیا بر ضدّ امرای مسلمان نواحی همجوارشان با یکدیگر متّحـد شـدنـد. بدین شرح که پادشاهان لیون و کاستیل به‌رهبری «فردیناند اول» و سپس فـرزنـدش «آلفـونسـوی ششم» بـا یکدیگر متّحد شدند و «آلفونسوی ششم» مـوفّق شـد، شهرهای «گالیسیا» و «ناوار» را به‌منطقهٔ قدرت خود بیفزاید و شهرهای جنوبی اسپانیا را که در اختیار مسلمانان بود تا «کادیز»[۱۶۴] زیر حمله قرار دهد. در این جریان «رودریگو دیاز دو بیوار»[۱۶۵] که در چالش‌های آزادیخواهانهٔ مردم اسپانیا فرنام قهـرمـان «السیـد»[۱۶۶] گـرفته بود، از «ولنشیا» نواحی زیر نفوذ «بنی عباد» را زیر فشار قـرار می‌داد و اوضـاع و احـوال اسپـانیـا بـرای بیـرون راندن مسلمانان تازی از آن سـرزمین بـه‌گـونـهٔ کامل در حال شکل گرفتن بود. به‌همین مناسبت، «المعتمد» که مشـاهده کرد، «رودریگو دیاز دو بیوار» و «آلفونسوی ششم» حکومت او را به‌خطر

---

162 Garcia.
163 *Ibn Khaldun*, vol. ii, p. 414; *Ibn al-Athir*, vol. x, p. 92.
164 Cadiz.
165 Rodrigo Diaz de Bivar.

۱۶۶ «السیـد» یکی از افراد خاندان اشرافی «کاستیل» بود و در تاریخ مبارزات آزادیخواهانهٔ اسپانیا به‌عنوان یک قهرمان تاریخی مورد تقدیس قرار گرفته است. او در سال ۱۰۹۴ شهر «ولنشیا» را تسخیر کرد و تا زمان مـرگ (۱۰۹۹)، حملـهٔ مـرابطـون را بـه‌آن منطقـه دفع می‌کـرد. همـهٔ چکـامه‌سرایان آزادیخواه اسپانیا، در چکـامه‌های خود «السید» را در فراز یک قهرمان ملّی تقدیس کرده و حتّی فیلیپ دوّم در سال ۱۵۹۸ از پاپ، رهبر کاتولیک‌های جهان درخواست کرد، به‌او نام «قدّیس» بدهد.

انداخته اند، برای نگهداری قدرتش به‌اشتباه بزرگی دست زد و از رهبر توانمند «مرابطون» مراکش، «یوسف بن تشفین» که سرزمین‌های از الجزایر تا سنگال را در اختیار داشت، درخواست یاری کرد. «یوسف بن تشفین» که دریافته بود، حکومت ناتوان ملوک الطّوایفی اندولس توانائی رویاروئی با حمله‌های پادشاه کاستیل را ندارد و هر گاه اندولس به‌دست مسیحیان بیفتد، شهرهای مغرب نیز از تهدید آنها در امان نخواهند ماند، درخواست «المعتمد» را پذیرا شد و در روز ۲۳ اکتبر سال ۱۰۸۶ با بیست هزار نفر به «آلفونسوی ششم» در نزدیکی‌های «باداجوس» حمله برد و پس از گشودن آن شهر وارد «غرناطه» شد و پیروزمندانه به شمال افریقا بازگشت کرد.

شکست مسیحی‌ها در نبردی که در بالا شرح داده شد، در تاریخ سده‌های میانهٔ اسپانیا اهمیّت زیادی دارد. این اهمیّت به‌سبب شکست مسیحی‌ها از مسلمانان نیست، بلکه بدین سبب است که نشان می‌دهد، در حالیکه کوشش‌های مسیحیان به‌نقطه‌ای رسیده بود که برنامهٔ بازپس گیری اسپانیارا به‌فرجام برساند و کار مسلمانان را برای همیشه یکسره کند، این شکست دوباره وضع را به‌سود مسلمانان تغییر داد.

به‌هر روی، زمانی که «یوسف بن تشفین» وارد سرزمین اسپانیا شد، مزهٔ آنهمه موهبت‌های سرزمین متمدّن و پیشرفتهٔ اسپانیا نسبت به‌صحراهای خشک شمال افریقا، در زیر دندان‌هایش برجای ماند و در نوامبر سال ۱۰۹۰ وارد «گرانادا» شد و در سال بعد «اشبیلیّه» و سایر شهرهای مهمّ آن منطقه را اشغال کرد. سپس، «یوسف بن تشفین» همچنان به‌تسخیر شهرهای گوناگون اسپانیا ادامه داد تا اینکه به‌استثنای «تولیدو» که در دست مسیحیان و «ساراگوزا» که در اختیار «بنی هود» برجای ماند، سایر سرزمین‌های مسلمانان را در اسپانیا تسخیر کرد. «یوسف بن تشفین» متّحد خود «المعتمد» را نیز دستگیر کرد و او را به‌مراکش فرستاد تا بقیّه مدّت عمرش را در زندان بسر ببرد.

خلافت دودمان مرابطون (المراویدها)

دودمان «مرابطون» و یا (المراویدها) از تیرهٔ سیاهپوستان و یک گروه نظامی مذهبی

بودند که در میانه‌های سدهٔ یازدهم بوسیلهٔ یک مسلمان بنیادگرا در «رباط» به‌وجود آمد و در سرزمین‌های سایر صحراهای افریقا به‌شکل بادیه نشینی بسر می‌بردند. مردان این گروه دارای رسم بسیار شگفت‌آوری هستند که تا به‌امروز آنرا نگهداری کرده و این رسم را در افراد این گروه که در جنوب الجزایر بسر می‌برند، می‌توان مشاهده کرد. رسم یاد شده، عبارت از اینست که مردان این گروه چهرهٔ خود از زیر چشم به‌پائین را می‌پوشانند و به‌همین سبب آنها را «مُلَثّمونْ» که مفهوم «حجابدار» می‌دهد، نیز می‌نامند.[۱۶۷] مرابطون، رسالت خود را مسلمان کردن مردم سرزمین‌های افریقای شمالی برمی‌شمردند و برای انجام این هدف، همان روشی را به‌کار می‌بردند که محمّد بن عبداللّه برای مسلمان کردن قبایل و طوایف شبه جزیرهٔ عربستان به‌کار گرفت. بدین شرح که آنها به‌هر یک از قبایل و طوایف مردم سرزمین‌های افریقای شمالی از جمله طوایف سیاهپوست آن منطقه حمله می‌کردند و آنها را به‌زور خون و شمشیر وادار به‌پذیرش اسلام می‌کردند و بدین ترتیب، در مدّت چند سال، سرزمین‌های شمال غربی افریقا و سرانجام سرزمین اسپانیا را در تسخیر خود درآوردند.

«یوسف بن تشفین» یکی از بنیانگزاران امپراتوری مرابطون که از سال ۱۰۶۱ تا ۱۱۰۶ فرمانروائی کرد، در سال ۱۰۶۲ شهر مراکش را به‌وجود آورد و سپس، جانشینان او شهر یاد شده را پایتخت خود قرار دادند. خلفای اموی، شهر قرطبه را پایتخت خود برگزیده بودند، ولی مرابطون، شهر «اشبیلیّه» را به‌آن افزودند و خود را دو پایتخته کردند. فرمانروایان دودمان مرابطون، تمام قدرت دنیوی را از آن خود می‌دانستند و برای خود فرنام «امیرالمسلمین» را برگزیدند، ولی در امور روحانی روشی را برگزیدند که خلفای اموی اندولس، آنرا لغو کرده بودند. بدین شرح که فرمانروایان مرابطون در امور روحانی خود را تابع قدرت روحانی خلفای عبّاسی بغداد کردند. فرمانروایان مرابطون برای مدّت نیم قرن، شمال غربی افریقا و اسپانیا را در اختیار خود داشتند. همچنین، در زمان آنها بربرها برای نخستین بار در پهنهٔ سیاست جهانی به‌اجرای نقش مهمّی دست یافتند.

---

[167] *Ibn al-Athir*, vol. ix, pp. 428-429; Ibn al-Khatib, *Hubal*, p. 10.

در دورهٔ فـرمـانـروائی مـرابطـون، مقرّرات و اصول و احکام اسلام با شدّت در اسپـانیـا بـه‌مـورد اجـرا گـذاشتـه می‌شـد و این امر سبب آسیب رسانی به‌یهودیان، مسیحیـان و حتّی مسلمـان های لیبرال آن منطقه شد.[۱۶۸] در زمان خلفای اموی اسپانیا، وضع مـالی و اقتصادی یهودیان نسبت به‌دورهٔ ویزیگوت‌ها بمراتب بهبود یافت، ولی در دورهٔ مـرابطون، یهودیان مجبور شدند، کاستی‌های خزانهٔ فرمانروایان مرابطون را از ثروت و اموال خود بپردازند.

دورهٔ موحدون، محمد بن تومارت

فـرمـانـروائی دودمان مرابطون در اسپانیا (۱۱۴۷–۱۰۹۰) زود گذر بود و زیاد به‌درازا نکشید. مرابطون، یعنی بِرْبِرْهای سخت کوشی که با سختی‌های زندگی صحرانشینی و بیـابـانگردی خوگرفته بودند، هنگامی که ثروت و شکوه و جلال تمدّن و فرهنگ سرزمین اسپانیا در اختیارشان قرار گرفت، خوی سربازی و سخت کوشی خود را از دست دادند و به‌شکل افرادی آسایش‌جو و راحت طلب درآمدند و به‌آسانی بوسیلهٔ هم نـژادان خـود «مـوحّـدون» که هنوز سخت کوش بودند و آسایش‌جوئی و زیاده خـواهی، آنهـا را بـه‌فساد، سستی و تن آسائی نکشانده بود، از پای درآمدند. پس از اینکـه مـوحّـدون بـا تسخیـر مراکش به‌کار مرابطون پایان دادند، حمله های خود را به‌اندولس آغاز کردند و سرانجام در سال ۱۱۴۷ آنرا گشودند. با فروپاشی امپراتوری دودمـان مرابطون در سرزمین اسپانیا، کمی پیش از مرگ «یوسف بن تشفین،» دورهٔ دوّم ملـوک الطّـوایفی آن سـرزمین آغـاز شد و ده‌ها حکومت پادشاهی کوچک در نقاط گوناگون آن به‌ظهور رسید.

بـدین تـرتیب، در تمـام درازای سـدهٔ دوازدهم و نیز نیمهٔ نخست سدهٔ سیزدهم، سـرزمین اسپـانیـا زیـر فرمانروائی این دو طایفهٔ بِرْبِرْ، یعنی مرابطون و موحّدون که مـرکـز هر دوی آنها مراکش بود، قرار داشت. بنیانگزار دودومان موحّدون نیز مانند مـرابطـون یک نفـر مسلمـان بنیـادگـرای بِـرْبِـرْ بـود بـه‌نـام «محمّـد بن تومارت»

---

[168] *Hitti, History of the Arabs*, p. 542.

(۱۱۳۰-۱۰۷۸). «محمّـد بن تومارت» که ادّعا می کرد از نسل فاطمه دختر محمّد بن عبـداللّـه است، خـود را مهدی (امام زمان)[۱۶۹] خواند و اظهار داشت، از سوی خداوند مـأمـور شده است، اسلام راستین را به‌مسلمانان بازگرداند و اصول و احکام خالص مسلمانی را که به‌فساد گرائیده شده، به‌مورد اجرا بگذارد. او می گفت، اسلام از جنبهٔ روحـانیّت و معنویّت خارج و با هدف‌های دنیوی دگردیس شده و از اینرو، خداوند بـه‌او اختیـار داده است تا اصول و احکام فاسد شدهٔ اسلام را پالایش کرده و به‌مورد اجرا بگذارد. «محمّد بن تومارت» که در خاور افریقا آموزش‌های اسلامی دیده بود بـه‌انـدازه ای بنیـادگـرا بود که حتّی کتاب‌های امام حامد غزالی را که در بنیادگرائی شهـرت بسنـده دارد، به‌آتش کشید. «محمّد بن تومارت» به‌دنبال این روش شیادانه به‌تبلیغ توحید و یکتاپرستی خداوند پرداخت و به‌همین مناسبت، پیروان او موحّدون خوانده شده‌اند. «محمّد بن تومارت،» فرزند یکی از شمع نگهداران مساجد و فردی کـوتـاه قـدّ و زشت چهـره بـود. او همچنین، بهـره بـرداری از مـوسیقی و آشامیدن مشـروبـات الکلی را حرام اعلام نمود. «محمّد بن تومارت» به‌اندازه ای بنیادگرا بود کـه در جـوانی خـواهـر «علی بن یـوسف» یکی از فرمانروایان دودمان مرابطون را به‌سبب بدحجابی مورد ضرب و شتم قرار داده بود.[۱۷۰]

عبدالمؤمن بن علی

در سـال ۱۱۳۰، دوست و سـردار جنگی «محمّـد بن تومارت» به‌نام «عبدالمؤمن بن علی» کـه فـرزنـد یک کـوزه‌گر بود، جانشینی او را بر دوش گرفت و خود را خلیفهٔ مسلمـانـان خواند و دودمان خلفای «موحّدون» را به‌یک امپراتوری مذهبی اسلامی تبـدیل کـرد. با توجّه به‌اینکه افراد این گروه، خود را یگانه مسلمانان راستین جهان می‌نامیدند با خون و آتش همه جا به‌تبلیغ اسلام و مسلمان کردن مردم پرداختند. در سـال‌هـای (۱۱۴۶-۱۱۴۴) «عبـدالمـؤمن» در برابر سپاه «مرابطون» در «تیلیسمان»[۱۷۱]

---

[169] Ibn al-Khatib, *Hubal*, p. 78; Ignaz Goldziher, *Kitab Muhammad ibn Tumart*, ed. (Algiers: 1903) pp. 2-3.
[170] *Ibn Khaldun*, vol. iv, p. 228.
[171] Tilisman.

به‌نبرد پرداخت و در نتیجهٔ آن شهرهای «فز،» «سی یوتا،» «طنجه» و «اقمت»[۱۷۲] را تسخیر کرد و پس از یازده ماه محاصره مراکش در سال های (۱۱۴۷–۱۱۴۶) بر آن شهر دست یافت و دودمان فرمانروایان مرابطون را به گونهٔ کامل نابود کرد. آخرین فرد باقیماندهٔ دودمان مرابطون، کودکی بود به‌نام «اسحق بن علی» که اگرچه در هنگام مرگ اشک می‌ریخت، با این وجود «عبدالمؤمن» که فرنام خلیفه و امیرالمؤمنین برای خود برگزیده بود، فرمان داد، سرش را از بدن جدا کردند.[۱۷۳]

موحّدون نیز مانند مرابطون، شهر مراکش را به‌پایتختی خود برگزیدند. در سال ۱۱۴۵، «عبدالمؤمن» سپاهی به‌سرزمین اسپانیا که بنابر آنچه که در پیش گفته شد، از هر جهت به‌ناتوانی و فساد گرائیده بود، فرستاد و در مدّت پنج سال بر سراسر آن شبه جزیره استیلا یافت. تنها جزایر «بلیریک»[۱۷۴] که از سال ۹۰۳ به‌تسخیر امرای اموی درآمده بود، برای چند سال دیگر در تسخیر امرای مرابطون برجای ماند.

در حالیکه فرمانداران مرابطون در پیش مراکش و بخشی از الجزایر را به‌سرزمین اندولس افزوده بودند، «عبدالمؤمن» در سال ۱۱۵۲ تمامی سرزمین الجزایر، در سال ۱۱۵۸ تونس و در سال ۱۱۶۰ تریپولی را تسخیر کرد و بدین ترتیب، **برای نخستین بار در تاریخ اسلام، سراسر سرزمین های ساحلی شمال افریقا از اقیانوس اطلس تا مرزهای کشور مصر بر پایهٔ سنّت محمّد پیامبر شیّاد، به‌ضرب خون و شمشیر با سرزمین اسپانیا یکپارچه شدند و زیر پرچم انسان سوزِ اسلامِ نکبت بار رفتند.** از این پس از تمام مساجد، منابر و جایگاه های مذهبی این سرزمین‌های گسترده به‌جای نام خلفای عبّاسی، نام مهدی و یا خلفای دودمان «محمّد بن تومارت» شنیده می شد.

«عبدالمؤمن» در سال ۱۱۶۳ پس از یک دوره خلافت دراز و با شکوه درگذشت. از مشهورترین و بزرگترین جانشینان او نوه اش «ابو یوسف المنصور»

---

172 Aghmat.
173 *Ibn al-Athir*, vol. x, pp. 412-413.

۱۷۴ Balearic Isles یک رشته جزایری است که در غرب دریای مدیترانه، نزدیک خاور ساحل شبه جزیرهٔ ایبریا واقع شده است. این مجمع‌الجزایر یکی از ایالت‌های کشور اسپانیا را تشکیل می‌دهد که مرکز آن شهر «پالما» است.

(۱۱۹۹-۱۱۸۴) است که مانند بسیاری از امرای بِرْبِرْ، غلام یک فرد مسیحی بوده است. صلاح الدّین ایّوبی، یک هیئت سیاسی به‌ریاست پسر برادرش به‌نام «اسامه بن منقیذ» و هدایای فراوان و گرانبهائی به‌دربار «ابو یوسف المنصور» فرستاد و به‌جای خلیفهٔ عباسی، خلافت خلیفهٔ موحّدون را به‌رسمیّت شناخت.[۱۷۵]

سرانجام، پادشاهان مسیحی که پیوسته برای بیرون راندن تازی‌ها و اسلام خردستیز آنها در پی فرصت بودند، در ۱۶ ژوئیّه سال ۱۲۱۲ با آنها وارد نبرد سرنوشت‌سازی شدند که به‌حضور موحّدون در سرزمین اسپانیا پایان داد. در این نبرد که در محلّی در هفتاد میلی خاور قرطبه روی داد و پادشاهان «آراگون،» «ناوار،» و «کاستیل» با نیروهای خود به‌انضمام نیروهای پرتغال شرکت کرده بودند، نیروهای موحّدون به‌شکست بدون پیشینه و اهانت باری تن در دادند، به‌گونه‌ای که خود را روی پای مسیحیان انداختند.[۱۷۶] فرماندهٔ سپاه موحّدون در این نبرد، خلیفه «محمّدالنّاصر» (۱۲۱۴-۱۱۹۹) بود که تنها ۱/۰۰۰ نفر از مجموع ۶۰۰/۰۰۰ نفر سربازی که فرماندهی آنها را بر دوش گرفته بود، زنده ماندند. این نبرد یکی از مشهورترین و کارسازترین جنگ‌های بازپس گیری سرزمین اسپانیا در تاریخ به‌شمار رفته است. خود «محمّدالنّاصر» پس از آن شکست شرم آور به‌مراکش گریخت و پس از دو سال در آنجا بدرود زندگی گفت.. جانشینان «محمّدالنّاصر» که مجموع آنها ۹ نفر و همه از نسل «عبدالمؤمن» بودند تا سال ۱۲۶۹ که بوسیلهٔ یک طایفهٔ نیمه وحشی بِرْبِرْ به نام «بنی مارین»برانداخته شدند، به‌حکومت در مراکش ادامه دادند.

دودومان نصری‌ها، آغاز جنگ‌های داخلی

مرگ نابهنگام «محمّدالنّاصر» و همچنین جانشین او «یحیی» که در بیست سالگی بدون جانشین درگذشت، سبب ایجاد جنگ‌های داخلی پایان ناپذیری بین مسیحیان و مسلمانان اسپانیا شد و در این جریان خلفای زیادی آمدند و رفتند که مشهورترین

---

[175] *Hitti, History of the Arabs*, p. 548.
[176] *Ibid.*, p. 549.

آنها بین مسلمانان، فرمانروایان دودمان «نصری‌ها» بودند که در «گرانادا» فرمانروائی می‌کردند و می‌توان آنها را آخرین امرای مسلمان سرزمین اسپانیا، پیش از آزادی این کشور به‌شمار آورد.

بنیانگزار دودمان «نصری‌ها» (۱۴۹۲-۱۲۳۲) که خود را از نسل طایفهٔ مشهور خزرج مدینه می‌دانست، فردی بود به‌نام «محمّد بن یوسف نصر» که در تاریخ به «ابن الحمراء» شهرت یافته است. پس از نابودی موحّدون با توجّه به‌اینکه روز به‌روز توان مسلمانان در اسپانیا رو به‌کاستی می‌گذاشت، «محمّد بن یوسف نصر» بر آن بود تا به‌هر وسیله ای که ممکن است اسلام را در برابر نفوذ روزافزون مسیحی‌ها در سرزمین اسپانیا بر سر پا نگهدارد و موفّق شد، آخرین نشانه‌های اسلام و حضور تازی‌ها را برای مدّت دو سده و نیم در منطقهٔ «گرانادا» نگهداری کند.

«محمّد بن یوسف» (۱۲۷۳-۱۲۳۲) در راستای این کوشش خود را «الغالب» به‌معنی «پیروزمند» نامید و شهر «گرانادا» را که از نگر آب و هوا شبیه دمشق و مطلوب تازی‌ها بود، پایتخت خود برگزید. با توجّه به‌اینکه در زمان فرمانروائی امرای «نصری،» عمل بازپس گیری سرزمین اسپانیا وارد آخرین مراحل پایانی خود می‌شد و مسیحیان روز به‌روز بیشتر و بیشتر بر سرزمین اسپانیا چیره می‌شدند، «گرانادا» یعنی پایتخت فرمانروائی امرای «نصری» مرکز پناهندگی مسلمانانی شده بود که از چنگ مسیحیان می گریختند.

فصل سی و یکم

بازپس گیری اسپانیا از مسلمانان

Reconquista

«انسانی که فکر می کند یک موجود نادیدهٔ متافیزیکی برای او سرنوشت سازی می کند، فردی است که خردش خفته و از خود بیگانه شده است. خرد پویا و اندیشه ها و باورهای خرافاتی متافیزیکی از دشمنان سوگند خوردهٔ یکدیگرند.»

مسعود انصاری

اگر چه دور بازپس گیری سرزمین اسپانیا از تازی ها و مسلمانان بوسیلهٔ مسیحیان از سدهٔ یازدهم میلادی وارد مراحل پایانی شد، ولی در واقع تاریخنویسان اسپانیائی، آغاز دورهٔ بازپس گیری اسپانیا را نبرد «کوادونگا»[۱۷۷] در سال ۷۱۸ به‌شمار می آورند. زیرا، در این نبرد فرمانروای «آستوریا» مسلمانان را از پیشرفت بازداشت. هر گاه، مسلمانان در سدهٔ هشتم موفّق می‌شدند، قدرت‌های مسیحی در کوهستان‌های شمال

[177]Covadonga.

را از بین ببرند، تاریخ اسپانیا با آنچه که امروز وجود دارد، متفاوت می‌بود. درست است که در آغاز کار، فرمانروایان مسیحی نواحی شمال اسپانیا با هم اختلافات و کشمکش‌هائی داشتند، ولی در سدهٔ سیزدهم، یعنی در سال ۱۲۳۰ که نواحی «کاستیل» و «لیون» با یکدیگر متّحد شدند، ناتوانی مسلمانان شتاب پیدا کرد و در نیمهٔ دوّم سدهٔ سیزدهم، کار بازپس گیری سرزمین اسپانیا به‌استثنای «گرانادا» به‌فرجام رسید. شهر «تولیدو» در سال ۱۰۸۵ به‌تسخیر مسیحی‌ها درآمده بود و شهر قرطبه در سال ۱۲۳۶ و «اشبیلیّه» در سال ۱۲۴۸ بوسیلهٔ مسیحی‌ها تصرّف شد.

پس از نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم، دو رویداد تاریخی مهمّ در اسپانیا رخ داد: یکی مسیحی کردن اسپانیا از پیروزی بر آن سرزمین بسیار آسان تر بود. زیرا، بسیاری از مسیحیان اسپانیا در زمان خلفا و امرای اسلامی برای رهائی از محدودیّت‌هائی که مسلمانان برای غیر مسلمانان قائل می‌شدند، به‌مسلمانی تظاهر می‌کردند، ولی در درون به‌دین پیشین خود وفادار می‌ماندند. گذشته از آن، شرایط آزاد زندگی در جرگه های مسیحی‌نشین با شرایط نارسا و نامطلوب در نقاط خرافات زده و واپسگرای اسلامی متفاوت بود و تنها همین امر، گذر از مسیحیّت به‌اسلام را بسیار دشوار می‌نمود. بدون تردید، خوانندهٔ فرهیختهٔ این کتاب توجّه دارد که هدف از شرح مطالب بالا، کوشش برای برتر نشان دادن یکی از ادیان خرافاتی و واپسگرای ابراهیمی نسبت به‌دیگری نیست، زیرا هر سهٔ ادیان ابراهیمی از یک تافتهٔ خرافاتی و دروغین بافته شده و نویسنده حقّ این مطلب را در کتاب *زن در ادیان ابراهیمی*، ادا کرده‌ام. ولی بدیهی است که جای مقایسه و برابری بین آنها همیشه موجود است.

به‌هر روی، به‌دلائلی که در بالا نگارش شد، اگر چه متّحد و یکپارچه کردن شهرها و مناطق گوناگون سرزمین اسپانیا با کندی پیش می‌رفت، ولی تحقّق آن تردید ناپذیر می‌بود. در آن زمان، (نیمهٔ دوّم سدهٔ سیزدهم) ، تنها مناطقی از اسپانیا که در اختیار مسیحی‌ها بود، عبارت بودند از دو شهر «کاستیل» و «اورگون.» در سال ۱۴۶۹، ازدواج بین «فردیناند دوم» پادشاه کاتولیک «آراگون» و «ایزابلا» ملکهٔ کاتولیک «کاستیل» این دو منطقه را یکی و یکپارچه کرد. این اقدام نه تنها آخرین میخ را در تابوت استیلای مسلمانان بر سرزمین اسپانیا استوار کرد، بلکه می‌توان آنرا گام نخست برای ایجاد امپراتوری اسپانیا در سده‌های بعدی به‌شمار آورد.

امـرای دودمـان نصری، با ایجاد اوضاع و احوالی که در سرزمین اسپانیا در حال شکل گـرفتن بود، دیگر توان ایستادگی در برابر مسیحی‌ها و آزادیخواهان آن کشور را نـداشتنـد. از بیست و یک نفر امیری که از سال ۱۲۳۲ تا سال ۱۴۹۲ از این دودمان بـر اسپـانیا حکومت راندند، شش نفر آنها هر یک دو بار و یک نفر آنها به‌نام «محمّد هشتم اَلْمُتُمَسِّکْ» سه بار در سال‌های (۱۴۴۴–۱۴۳۲،۱۴۳۲–۱۴۲۹،۱۴۲۷–۱۴۱۷) بر آن منطقـه فـرمـانروائی کردند. در این زمان، سپاه مسیحیان همچنان مشغول تسخیر نـواحی و شهرهای جدید بود و از جمله «مالاگا» را تسخیر کرد و بسیاری از ساکنان آنـرا اسیر نمود و به‌فروش رسانید.[۱۷۸] «محمّد هفتم» امیر «مالاگا» که «الزگال» نامیده می‌شـد، از پـادشـاهـان مسلمـان افـریقائی درخواست کمک کرد، ولی چون آنها با یکـدیگر مشغول نزاع و کشمکش بودند، به‌درخواست او اعتنائی نکردند و از اینرو، او تسلیم شد و به«تیلیسمان» رفت و روزهای پایانی زندگی‌اش را در آنجا با خواری و بینوائی گذرانید.

بـه‌مجـرّد اینکـه «محمّـد هفتم» شهر «مالاگا» را ترک کرد، سپاهیان «ابوعبدالله محمّـد دوازدهم،» بیست و دوّمین و آخـرین پـادشـاه «گرانادا» در سال ۱۴۹۰، از او خواستند که وی نیز شهر «گرانادا» را تسلیم سپاهیان مسیحی بکند، ولی یکی از سران سپـاهش، او را از این کـار بـازداشت و «ابوعبدالله» نیز زیر تأثیر سخنان او از تسلیم شهـر خـودداری کـرد. هنگـامی کـه «فردیناند دوّم» از تصمیم «ابوعبدالله» مبنی بر ایستـادگی در برابر او آگاهی یافت با ۱۰/۰۰۰ سپاهی، شهر «گرانادا» را محاصره کرد. «ابوعبدالله» و ساکنان شهر تا دسامبر سال ۱۴۹۱ با وجود گرسنگی و سختی‌هائی که فصل زمستـان دربـر داشت، ایستـادگی کـردند و سرانجام خود را به‌مسیحیان تسلیم کـردنـد و قـرار شـد «ابوعبدالله» و تمام ساکنان شهر در مدّت دو ماه خود را تسلیم «فـردینـاند» پادشاه «کاستیل» بکنند. همچنین پیمانی بین آنها به‌شرح زیر به‌دستینه رسید

پیمان آزادی اسپانیا و خروج تازی‌ها از آن سرزمین

پیمـانی کـه بـرای آزادی اسپـانیا و خروج تازی‌ها از آن سرزمین بین «ابوعبدالله،» آخـرین امیر «گرانادا» و «فردیناند» دستینه شد، شامل ۶۷ اصل بود که مهمترین آنها

---

[178] *Hitti, History of the Arabs*, p. 554.

به‌شرح زیرند:

* هر فردی در شهر «گرانادا» در هر جایگاهی که بسر می‌برد، از جهت جان و مال از امنیّت کامل برخوردار خواهد بود.

* هر فردی در هر نقطه‌ای از سرزمین اسپانیا که بسر می‌برد، خواه در شهرها، روستاها، حومه‌ها و یا هر نقطهٔ دیگر، می‌تواند خانه و مال خود را نگهداری کند و با امنیّت کامل به‌زندگی خود ادامه دهد.

* قوانین و مقرّرات امنیّتی پیشین، اعتبار خود را نگهداری خواهند کرد و به‌گونهٔ کامل به‌مورد اجرا گذاشته خواهند شد.

* هیچ فردی حق تعرّض و تجاوز به‌مساجد و مراکز مذهبی مسلمانان را ندارد و مانند زمانی که مسلمانان بر این سرزمین حکومت می‌کردند، مراکز مذهبی آنها از امنیّت کامل برخوردار خواهد بود.

* تمام مسلمانانی که در هنگام تسخیر «گرانادا» اسیر شده‌اند، از جمله فرماندهان، رؤسا و سران مسلمانان از هر تیره و طایفه‌ای که باشند، آزاد خواهند شد.

* هر مسلمانی به‌هر نطقه‌ای که اراده کند، می‌تواند برود و هیچ وجهی به‌هیچ سببی از او دریافت نخواهد شد.

* هیچ فردی برای جرمی که دیگری مرتکب شده، مجارات نخواهد شد.

* مسیحیانی که به‌اسلام درآمده اند، مجبور نیستند دین خود را ترک کنند و به‌دین پیشین خود بازگردند.

* هیچ فرد مسلمانی به‌سبب کشته شدن یک مسیحی در هنگام تسخیر «گرانادا» مجازات نخواهد شد.

* هیچ سرباز مسیحی حقّ ندارد، مسلمانی را بر خلاف میلش وادار به‌سکونت در محلّ ویژه‌ای بکند و یا در چگونگی خوراک و یا پوشاک او دخالت نماید.

* نه تنها نباید برای مسلمانان مالیّات‌های تازه وضع شود، بلکه هر گاه نیز در این باره اقدامی انجام گرفته باید متوقّف گردد.

* هیچ فرد مسیحی نباید از بالای دیوار مسلمانی به‌درون خانه او نگاه کند و یا

وارد خانه و یا مسجد مسلمانان شود.

* هر فرد مسیحی که بین مسلمانان زندگی می‌کند و یا در این مرز و بوم مسافرت می‌نماید، به‌گونهٔ کامل باید جان و مالش از هر تعرضی مصون و محفوظ بماند.

* بر خلاف قانونی که در زمان استیلای مسلمانان برای یهودی‌ها وجود داشته، هیچ فرد مسلمانی نباید مجبور شود که نشان و یا علامت ویژه‌ای بر روی لباس و پوشاک خود داشته باشد.

* از اذانگوئی مسلمانان نباید جلوگیری شود و هر گاه یک نفر مسیحی چگونگی اجرای مراسم دینی مسلمانان را مورد خنده و تمسخر قرار دهد باید مجازات شود.

* مسلمانان برای دوره‌هائی که از این پس قانون تعیین خواهد کرد از مجازات معاف خواهند بود.

* پاپ روم باید مقرّرات بالا را تصویب کند و آنها را دستینه بگذارد.

با گشوده شدن شهر «گرانادا» بوسیلهٔ «فردیناند دوّم» و «ایزابلا» پادشاه و شهبانوی شهرهای «کاستیل،» «لیون،» «آراگون،» و «سیسیل» و ایجاد پیمان بالا، در روز دوّم ژانویّه سال ۱۴۹۲، کوشش ها و چالش‌های چند قرنی آزادیخواهان و مسیحیان سرزمین ایبریا برای بازپس گیری آن از مسلمانان و تازی‌ها به‌فرجام رسید. «ابوعبدالله‌محمد دوازدهم،» آخرین امیر «گرانادا» کشور اسپانیا را ترک گفت و رهسپار شهر «فز» در مراکش شد و در سال‌های ۱۵۳۴-۱۵۳۳ در فقر و تنگدستی جان داد.

☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

به‌گونه‌ای که از مفهوم حقوقی پیمان بالا بر می‌آید، مسیحیان در هنگام بازپس گیری اسپانیا نهایت انسانگرائی، نیک اندیشی و خوشرفتاری را با سخاوتمندی کامل نسبت به‌مسلمانان شکست خورده از خود نشان دادند، ولی کاردینال «گمینز

دوسیسنـروس»[۱۷۹] کـه بـا ملکـهٔ «ایزابلا» همکاری می‌کرد، او و «فردیناند» را وادار نمـود تـا از اجرای پیمان نامهٔ بالا چشم بپوشند و فرمان دهند که تمام مسلمانان باید بـه‌مسیحیّت تغییر دین دهند. در راستای اجرای این برنامه، تمام نوشتارهای مذهبی مسلمـانـان در «گرانادا» به‌آتش کشیده شد و در کوهی از آتش خاکستر گردید. در پی آن، یک سـازمـان رسمی دولتی زیـر فـرنام Inquisition «بازرسی باورهای همگـانی» بـه‌وجـود آمـد تا برنامهٔ مسیحی کردن ساکنان شبه جزیرهٔ اسپانیا به‌گونهٔ کـامل بـه‌مـورد اجـرا گذاشته شود. همچنین در سال ۱۵۰۱، «فردیناند» در شهرهای «کـاستیل» و «لیـون» فـرمـانی صـادر کـرد کـه تمـام مسلمانان این دو شهر باید یا بـه‌مسیحیّت تغییـر دین دهنـد و یـا سـرزمین اسپـانیا را ترک گویند، ولی این فرمان بـه‌گونهٔ کامل به‌مورد اجرا گذاشته نشد. در سال ۱۵۲۶ نیز فرمانی همانند فرمان یاد شـده بـرای مردم شهر «آراگون» صادر گردید. همچنین در سال ۱۵۵۶، «فردیناند» قـانـونی وضع کـرد کـه بـه‌موجب آن مقرّر شد، تمام مسلمانان برجای مانده در آن سـرزمین بـایـد از سخنگـوئی بغیـر از زبـان اسپانیائی، اجرای مراسم غیر مسیحی و کـاربُرد روش‌های اسلامی، خودداری کنند. او حتّی دستور داد، گرمابه‌هائی که در اسپـانیا به‌سبک اسلامی ساخته شده بودند، ویران شوند. در سال ۱۶۰۹، فیلیپ سوّم، در این راستا فرمانی صادر کرد که شکل تکاملی و به‌فرجام رسانندهٔ تمام فرمان‌های بالا بود. بدین شرح که او در این سال، بر پایهٔ فرمانی مقرّر کرد، تمام مسلمانان باید بـه‌گـونـهٔ جمعی خاک ایبریا را ترک گویند. در اجرای این فرمان، گروه‌های دزدان دریـائی مشهور مراکش، بسیاری از مسلمانانی را که خاک اسپانیا را ترک می گفتند، به‌خدمت خود درآوردند.[۱۸۰]

بر پایهٔ نوشتارهای تاریخی، بین گشوده شدن شهر «گرانادا» به‌دست مسیحیان و سـال‌هـای دههٔ نخست سدهٔ هفدهم، در حدود سه میلیون نفر مسلمان یا کشته و یا از اسپـانیا اخراج گردیدند. در جستارهای پیشین گفتیم، تازی‌ها زمانی که بر سرزمین اسپـانیـا چیره شدند، بیشتر سپاهیان خود را از ساکنان سرزمین‌های شمالی افریقا که

---

179 Ximenez de Cisneros.
180 Hitti, *History of the Arabs*, p. 556.

«بِـرْبِـرْ» و «مـور» نـامیـده می‌شـدنـد، تشکیل می‌دادند و در نبردهایشان نیز از این گـروه‌هـا بهره می‌گرفتند، به‌همین مناسبت حضور این افراد در خاک اسپانیا در سدهٔ هشتم برای مسیحیان یک مشکل ناگشودنی شده بود، ولی بر پایهٔ فرمان بالا، آنها نیز از آن سرزمین بیرون رانده شدند.

تاریخنویسان اسپانیا، حضور و استیلای هشتصد سالهٔ تازی ها و اسلامشان را بر این سـرزمین یکی از فـاجعه‌های تاریخی غیر قابل جبران می‌دانند. «سنچز البونوز»[۱۸۱] یکی از انـدیشمنـدان و نـویسندگان شهیر اسپانیائی می‌نویسد، در این دورهٔ هشتصد سـالـه در واقع سـاکنـان اسپـانیـا در یک بیدارخوابی دراز مدّت برای جلوگیری از گستـرش خطـرات تـازی‌ها و دین اسلام به‌کشورهای غربی نگهبانی می‌دادند و در تمـام این مـدّت، لحظـه‌ای بـرای بـازپس گیری سرزمین خود از مهاجمین یاد شده نیاسودند.

«البـورنـوز» زبـان‌های گوناگون تازی‌ها و دینشان را برای کشور اسپانیا، یکی یکی بـر می‌شمـارد و در ادامـه می‌نـویسد، یکی از زیان‌های اسلام و تازی‌ها برای اسپـانیـا، تکّه تکّه کردن این سرزمین بود. تلاش‌ها و نبردهای خستگی ناپذیر مردم اسپـانیـا برای ایستادگی در برابر تازی‌ها و بازپس گیری کشورشان، سرزمین آنها را بمـراتب از زمـانی کـه رومی‌هـا آنرا د راختیار داشتند، پاره‌تر و یکپارچه کردن آنرا مشکل‌تـر کـرد و سبب شـد کـه این کشور از کاروان پیشرفت‌های همه جانبهٔ اروپا بـازپس بیفتـد. همچنین، بـا تـوجّـه بـه‌اینکـه مسیحیان اسپانیا مجبور شدند به‌جای بهـره‌گیری از نیروهایشان در راه گسترش وضع صنعتی و اقتصادی کشور، آنها را در راستـای انجـام وظیفـهٔ بسیار مهمّ میهنی خود که بازپس گیری کشورشان بود، به‌کار گیـرنـد، از این جهت نیـز به‌واپسگرائی دچار شدند. زیرا، این موضوع سبب شد که بـه‌جـای اینکه کشور اسپانیا دوش به‌دوش کشورهای اروپائی به‌سوی پیشرفت گام بردارد، خود را در مدار کشورهای افریقائی قرار دهد و برای دفع تهدیدهای تازی‌ها و بیگـانگـان تـلاش کند. «آلبورنوز» همچنین می‌نویسد، نه تنها استیلای تازی‌ها بر اسپانیا، سبب واپسگرائی اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی این کشور شد، بلکه از

---

[181] Sanchez Albornoz.

جهت روانی نیز سبب شد که به‌احساسات مردم اسپانیا آسیب وارد شود. از دگر سو، تلاش‌های چند صد سالهٔ مردم اسپانیا برای بازپس گیری کشورشان، در عوامل روانی آنها گونه‌ای حسّ جنگجوئی و رزم‌آوری در آنها به‌وجود آورد. همچنین، چون تازی‌ها با سلاح دین به سرزمین اسپانیا تهاجم آورده بودند، به‌ناچار، مردم اسپانیا نیز مجبور بودند بوسیلهٔ ناسیونالیسم مذهبی با آنها برخورد کنند و این امر سبب توانمندی باورهای ناسالم مذهبی و نیز ازدیاد قدرت کشیش‌ها در این کشور شد و چنین روند نامطلوبی در مجموع سبب واپسگرائی‌های همه‌جانبه در کشور شد. درست است که در زمان برخی از خلفای اسلامی اندولس، تمدّن، فرهنگ و پیشرفت‌های این کشور هم‌فراز کشورهای اروپای غربی شد، ولی این مزایا در برابر زیان‌های همه‌جانبه‌ای که بهرهٔ مردم اسپانیا کرد، قابل برابری نبود. زیرا، نبردهائی که از سوی تازی‌ها برای نگهداری قدرت مذهبی و فرمانروائی و از سوی مسیحی‌ها برای بازپس گیری کشورشان انجام گرفت، به‌ویرانی و واپسگرائی همه‌جانبهٔ کشور منتهی شد.[۱۸۲]

بازنمود بایسته

برگ‌های تاریخ نشان می‌دهند، هر زمانی که تازی‌ها و مسلمانان در تاریخ یورش‌هائی که به‌گروه‌ها، طوایف و ملّت‌های گوناگون می‌بردند، هیچگاه حقوق و مزایای نیکخواهانه، جوانمردانه و انسان‌مدارانه‌ای را که پادشاهان مسیحی اسپانیا در هنگام شکست آنها برایشان قائل شدند، جهت ملّت های شکست خورده در نگر نمی‌گرفتند. فرد تازی بر پایهٔ فرهنگ سنّتی خود، وحشیانه به‌طوایف و ملّت‌های دیگر حمله می کرد و به‌هر کس دست می‌یافت، یا او را از دم تیغ می گذرانید و یا اموال و دارائی‌هایش را در اختیار می‌گرفت و آنگاه او و فرزندانش را اسیر می‌کرد و در بازارهای برده فروشی به‌معرض فروش می‌گذاشت.

---

[182] Quoted by Bernard Lewis, *The Arabs in History* (London: Hutchinson's University Library, 1956), pp. 128-129.

محمّد تازی، این روش‌های سنّتی وحشیانهٔ تازی‌ها را از قول الله اختراعی‌اش در کتاب سراسر یاوهٔ قرآن به‌عنوان کلام الله نیز با تأیید کامل به‌خورد تازی‌ها داد و نه تنها این اعمال تبهکارانه را در اصول و احکام دین نوپایش مشروع و مجاز دانست، بلکه آنرا وظیفهٔ دینی و مشروع مسلمانان برشمرد. آنهمه آیه‌هائی که در قرآن کژیم بویژه آیه ۴۱ سورهٔ انفال سخن از «انفال» (غنائم جنگی) به‌میان می‌آورند، در واقع فرمان شرعی غارت و چپاول اموال و دارائی‌های افرادی را که مورد حمله و هجوم مسلمانان قرار می‌گیرند، می‌دهند. آیهٔ ۲۴ سورهٔ نساء در قرآن، آشکارا می‌گوید، زن‌هائی که در نبرد با سایر قبایل و طوایف به‌دست مسلمانان می افتند، ولو آنکه شوهر داشته باشند، ملک مطلق آنها خواهند بود. بدیهی است، بر پایهٔ مفهوم این آیه کمترین عملی که مسلمانی که به‌چنین زنانی دست می‌یابد، می‌تواند در بارهٔ آنها انجام دهد، آنست که با آنها همخوابگی کند. محمّد تازی خود، زمانی که شوهران سه زن از زیباترین زن‌های یهودی را کشت، همان شب همسرانشان را (جویریّه، ریحانه و صفیّه) را با خود به‌رختخواب برد. در آغاز این جستار گفتیم، زمانی که «طارق بن زیاد» به‌اسپانیا حمله کرد و «دون رودریگو» پادشاه ویزیگوت آن سرزمین را به‌هلاکت رسانید، همسر او «اگی لونا»[۱۸۳] را در اختیار عبدالعزیز فرزند فرمانده‌اش «موسی بن نصیر» گذاشت و او نیز سنّت پیامبرش را در بارهٔ آن زن اسیر شده به‌مورد اجرا درآورد. زمانی نیز که «موسی بن نصیر» به‌دمشق بازمی‌گشت، به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، سیصد نفر از دختران جوان و زیبای اسپانیا را اسیر کرد و برای حرمسرای خلیفهٔ اسلامی هدیّه برد. همین دو برهان آشکار، یکی فرهنگ و آداب و رسوم زندگی سنّتی تازیان و دیگری درونمایهٔ غیر اخلاقی و ناانسانی قرآن کژیم، از جمله هزاران دلیل و برهان دیگر، برای آنچه که در بالا به‌آن اشاره کردیم، بسنده بوده و به‌بایستگی حقّ مطلب را ادا می‌کنند. آیات و احکام دیگری نیز در قرآن وجود دارد، مانند آیهٔ ۶۱ سورهٔ احزاب که می‌گوید، فرد مخالف باورهای دینی شما (یعنی غیر مسلمان) حقّ زندگی نداشته و باید **ستمگرانه** کشته شود.

---

[۱۸۳] به‌برگ‌های شماره ۳۷۴ و ۳۷۶ همین کتاب نگاه کنید.

درست است کـه کاردینال «گمینز دو سیسنروس،» پادشاهان مسیحی اسپانیا را وادار کـرد، اصـول انسـانی و دادگـرانـهٔ پیمـان نامه‌ای را که با «ابوعبداللّٰه» دستینه گـذاشته بودند نادیده بگیرند و شرائط سختی را به‌تازی‌های شکست خورده تحمیل کنند، ولی می‌بینیم که در اینجا هم دخالت خرافات دین و مذهب و سرشت ارتجاعی روحـانیّون مسیحی، رفتار پادشاهان مناطق گوناگون اسپانیا را از جنبه‌های انسانی و جوانمردانه بدر برده است.

تردید نیست که اگر هم، اصول پیمان یاد شده در بالا، مو به‌مو با دقّت و انسانیّت کـامل در بـارهٔ مسلمانان از پای درآمدهٔ سرزمین اسپانیا به‌مورد اجرا وعمل گذاشته می‌شـد، هر گاه آنها بر آن افرادی که اینچنین نکووارانه و با منشی فراسخاوتمندانه با آنها رفتار می‌کردند، چیره می شدند، همچنان که رویدادهای تاریخی یکهزار و چهار صد سالهٔ گذشته نشان داده است ، در اجرای اصول و احکام ستمگرانه و انسان ستیز کتـاب کـژیم بـه‌اصطـلاح آسمـانی و الهی خود نسبت به‌ملّت شکست خورده، هیچ تـردیدی به‌خود راه نمی‌دادند و با ایمان کاملِ دینی ارادهٔ اللّٰه و پیامبرشان را به‌عنوان یک خویشکاری دینی با ستمگری و خونریزی کامل به‌مرحلهٔ اجرا درمی‌آوردند.

بخش ششم

نسل کُشی ارامنه بوسیلهٔ امپراتوری عثمانی اسلامی

«بـزرگترین آفت آزادی بشر، مرزبندی های او به باورهای دینی و پس از آن فـروزه هـای نـژادی است. همبـود گـاهی کـه بـر پـایهٔ بـاورهـای دینی مـرزبنـدی شـده بـاشـد، همانند ساختمان زیبا و دلفـریبی است کـه از سنگ هـای بهـادار بـر روی شن هـای روان و موّاج بنا شده باشد.»

مسعود انصاری

فصل سی و دوّم

ارامنه و ترک‌ها در تاریخ

«مذهب اسلام در صورتی احترام خود را نگهداری خواهد کرد که مانند گذشته از سیاست جدا بماند و به عنوان آلت و ابزار سیاست به کار نرود.»

مصطفی کمال (آتاتورک)، بنیانگزار ترکیّه نوین

«سیاست زمانی می‌تواند روند انسانگرائی داشته باشد که دین و مذهب و باورهای متافیزیکی را در زباله‌دانی تاریخ فریبگران تاریخ بشر دفن کند.»

مسعود انصاری

به‌گونه‌ای که در آغاز کتاب گفته شد، انگیزهٔ نویسنده در نگارش این کتاب، شرح چگونگی تبهکاری‌ها و جنایاتی است که تازی‌های عربستان به‌بهانهٔ کیش انسان ستیز و خرافاتی اسلام بوسیلهٔ خونریزی و آدمکشی مرتکب شدند و بدانوسیله از

بـادیـه‌نشینی بـه‌امپراتوری دست یافتند. همین روند تاریخی پس از ۶۵۰ سال که از ظهـور محمّـد و اسـلام می‌گـذشت، در سرزمینی که کشور ترکیّه امروز را تشکیل می‌دهـد نیـز تکـرار شـد. بـدین شرح که پس از اینکه ترک‌های بادیه نشینی که از منطقهٔ آسیـای مـرکـزی به‌سمت جنوب سرازیر شدند و در آناتولی (ترکیّهٔ امروز)، سکـونت گزیدند، در نتیجهٔ آمیزش با تازی‌های ساکن این منطقه، دین آنها، اسلام را کـه درونمـایـه آن بـا «شمنیسم»[1] و یا «شبح‌پرستی» کیش پایه‌ای خود آنها شباهت بسیـار داشت، پـذیرفتند و برای کسب قُدرت خود، گسترش دین اسلام را بهانهٔ قرار دادنـد و بتدریج به‌ایجاد امپراتوری پهناوری دست زدند که دامنهٔ آن سه قارّه، شامل

---

[1] Shamanism «شمنسیم» مـذهب و یـا آئینی است کـه مبنای آن «شبح‌پرستی» و تماس با اروح و اشبـاح است. این رونـد مـذهب‌گـونـه از سیبری سرچشمه گرفته و در آسیای مرکزی و بین ساکنان برنئو، افـریقـای شمـالی، بومی‌های امریکای شمالی، ساکنان آسیای جنوب شرقی، ترکستان، برخی نواحی چین، ژاپن و در میـان گروه‌هائی از افراد باورمند به‌شینتو و بودیسم رواج دارد. این روش برای درمان بیماری‌های افراد بشر، حلّ مشکلات آنها، کشف اشیاء گمشده، پیش‌بینی رویدادهای آینده، بخت بینی، غیبگوئی، احضار ارواح و آنچه که جنبهٔ فراطبیعی دارد، به‌کار می‌رود. فرد مذهبی که به‌اجرای «شمنسیم» می‌پردازد، «شمن» نـامیـده می‌شود. «شمن» به‌گونهٔ موروثی شایستگی انجام این وظائف را پیدا می‌کند، با این وجود کسی که نـامـزد دستیـابی به‌جایگاه «شمن» می‌شود باید «روح» و یا «شبحی» در او وارد شود و تمایل خود را برای یـاری دادن بـه‌او برای درمان بیماری‌های افراد بشر و حلّ مشکلات آنها به‌او ابلاغ کند. هر گاه این مرحله با مـوفّقیّت انجـام بگیـرد، آنـوَقت، «شمن» آمـوزش‌هـای بـایستـه را که بسیار جامع و گسترده است از سایر «شمن‌هـای حـرفـه‌ای» فـرا خـواهـد گرفت. «شمن‌ها» واسطه‌هائی بین افراد بشر و ارواح وابسته به‌عوامل فراطبیعی هستند و از آنها برای درمان بیماری‌های افراد بشر و حلّ مشکلات آنها یاری می‌گیرند.

«شمن» بـرای درمـان بیمـاری‌هـای افـراد بشر و حلّ مشکلات آنها، وارد گونه‌ای حالت ناخودآگاهی می‌شـود و در این حـالت روح و یـا شبحی در کالبد او وارد می‌گردد و برای درمان بیماران و حلّ مشکلات افـراد بشـر بـا او گفتگـو می‌کنـد و وی را راهنمـائی می‌نماید. هنگامی که «شمن» وارد این حالت می‌شود، بـه‌گـونـهٔ معمول تنبورین نواخته می‌شود و گروهی گرد آنها به‌رقص می‌پردازند. تمام افرادی که در سراسر جهـان بـه«شمنیسم» بـاور دارند، به‌یک رشته اصول مشترک معتقدند که عبارتند از: واقعیّت داشتن ارواح و اشبـاح و اثر قاطع آنها در زندگی افراد بشر و همبودگاه بشری، ارواح و اشباح می‌توانند خوب و یا بد باشند، شـایستـه بـودن «شمن» بـرای خـروج روح فاسد از بدن بیمار، توان «شمن» برای ناخودآگاه کردن بیمار و پـرسش از او در بارهٔ ورود روح فاسد در بدن وی، روح «شمن» می‌تواند از کالبدش خارج شود و با عوامل فـراطبیعی تمـاس بگیـرد و چگـونگی راه درمـان و یـا راه حلّ مشکل ویـرا از آنهـا پـرسش کند، پیش‌بینی چگونگی زندگی آیندهٔ فرد بشر در دورهٔ بعدی زندگی او.

بیشتـر سـرزمین‌های اروپای جنوب شرقی، خاور میانه و شمال افریقا را فراگرفت و بـرای مـدّت شش سـده مرکز کنش‌ها و واکنش‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی بین شرق و غرب بود، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت، امپراتوری عثمانی جانشین امپراتوری بیزانتین در یکهزار سال پیش از آن شد.

تـرک‌های بادیه نشین سرزمین آسیای مرکزی، پس از ورود به‌آناتولی، ساختار سنّتی خـود را اسلامیزه کردند و در حالیکه در پایه دارای فرهنگ «شمنیسم» بودند، رهبـرانشـان خـود را خلفـای اسـلامی نـامیـدند و همان جنایت‌ها و خونریزی‌های تـازی‌هـای بادیه نشینی را که اسلام اختیار کرده بودند، در بارهٔ سایر ملّت‌ها به‌مورد اجرا گذاشتند که نمونه‌های بارز آن کشتار وحشتناک دسته‌جمعی در حدود ۳۰۰/۰۰۰ نفـر از ارامنه آن سرزمین در سال‌های ۱۸۷۷-۱۸۷۶ بوسیلهٔ سلطان عبدالحمید دوّم و ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفـر دیگـر از ارامنـه آن کشـور در سال ۱۹۱۵ بوسیلهٔ رژیم «ترک‌های جـوان» امپراتوری عثمانی بود که در این بخش از کتاب به‌شرح و توضیح در خواهد آمد.

چگونگی زندگی ارامنه در کشور امپراتوری عثمانی

ارمنی‌هـای جهان، دارای ۲۷۰۰ سال تاریخ جغرافیائی، فرهنگی و سیاسی هستند. در سـال ۵۵۰ پیش از میـلاد، تاریخنویس یونانی «هکاتئوس»[2] از وجود تاریخی ارامنه سخن رانـده است. سی سـال پس از آن کتیبـهٔ داریـوش اوّل، پـادشـاه ایـران، از Armina کـه محلّ سکـونت ارامنـه بـوده، سخن گفته است. در تورات، در کتاب یـرمیـای نبی (فصل ۵۱، آیـهٔ ۲۷)، از پـادشاهی آرارات در سال ۵۹۴ پیش از میلاد، سخن بـه‌میان آمده است. افزون بر آن، هرودوت که پدر تاریخ نامیده شده، در سدهٔ پنجم پیش از میـلاد، می‌نـویسد، ارامنه افرادی هند و اروپائی بودند که از شبه جزیرهٔ بالکان به‌آسیای صغیر (آناتولی = ترکیّه) مهاجرت کردند.

در برابر پیشینه‌های دور و دراز تاریخی و فرهنگ و تمّدن دیرپای ارامنه و بویژه

---

[2] Hecateus.

اینکه آنها نخستین ملّتی در دنیا هستند که از سال ۳۰۱ میلادی، مسیحیّت را پذیرا شدند، ترک‌ها، طایفه‌های چادرنشین و خانه به‌دوشی بودند که به«شمنیسم» و یا «شبح پرستی» اعتقاد داشتند و در جستجوی مراتعی بهتر و خوراک‌دارتر برای چارپایان خود از دشت‌های آسیای مرکزی به‌سوی جنوب آمده، به‌آناتولی رسیده و در آن منطقه سکونت گزیده بودند. همچنین باید توجّه داشت، در حالیکه ارامنه در منطقهٔ آناتولی پیشینهٔ ۲۷۰۰ سال تاریخ زندگی داشتند، پیش از ورود ترک‌ها به‌این منطقه، یونانی‌ها، رومی‌ها، ایرانی‌ها و تازی‌ها وارد این منطقه شده بودند. با این وجود، زمانی که ترک‌ها در منطقهٔ آناتولی قدرت را به‌دست گرفتند و پس از اینکه از تازی‌ها اسلام آموختند و مسلمان شدند و کارشان به‌ایجاد امپراتوری بزرگی که ریشه و مبنای آن اسلام بود، کشیده شد، به‌ارامنه‌ای که در سرزمین باستانی خود بسر می‌بردند، تنها به سبب اینکه، آنها خود را مسلمان و ارامنه را مسیحی می‌دانستند، به‌ارامنه به‌شکل شهروند درجه دوّم می‌نگریستند و آنها را مشمول تبعیضات گوناگون مذهبی، نژادی و اجتماعی قرار داده بودند.

هنگامی که رهبران عثمانی‌ها قدرت را در سرزمین آناتولی به‌دست گرفتند، افزون بر نام «امپراتور عثمانی» خود را «خلیفهٔ اسلام» نیز نامگزاری کردند و اگر چه این دو نام با یکدیگر آمیخته شده بود، امپراتوران عثمانی برتری می‌دادند، خود را «خلیفهٔ اسلام» بنامند و نه «امپراتور اسلام.» دلیل کاربرد این روش عوامفریبانه را به‌دو جهت می‌توان فرنودگرائی کرد: یکی اینکه واژهٔ «امپراتور» تنها کاربُرد جغرافیائی داشت و به‌منطقهٔ ویژه‌ای محدود می‌شد، ولی واژهٔ «خلیفه» کاربرد بمراتب گسترده‌تری داشت و کلیهٔ ملّت‌های افسون شده و خردباخته‌ای را که به‌اسلام باور داشتند، دربر می‌گرفت. دلیل دوّم این بود که هر گاه، امپراتور شایستگی خود را برای حکومت و فرمانروائی از دست می‌داد، فروزهٔ مشروعیّت دینی او پیوسته تا زمان مرگ، دست نخورده برایش برجای می‌ماند.

به‌دلائلی که در بالا گفته شد، در پیمان Kuchuck Kainarji که سلطان عثمانی «عبدالحمید اوّل» با روسیّه دستینه گذاشت و بر پایهٔ آن شبه جزیرهٔ کریمه را از دست داد، درخواست کرد، چون او رهبر مسلمانان خارج از امپراتوری عثمانی نیز هست، از اینرو، مقام خلافت او برای ساکنان شبه جزیرهٔ کریمه مانند پیش

برجای بماند. در سال‌های بعد، تئوری بدون پایه‌ای جعل شد که در سال ۱۵۱۷، زمانی که خلافت عبّاسی فروپاشید، قدرت خلافت اسلامی دودمان یاد شده به‌سلاطین عثمانی منتقل شده است.[۳] به‌دنبال همین تئوری، سی و هشتمین و آخرین امپراتور عثمانی، عبدالمجید دوّم (۱۹۲۴–۱۹۲۲)، دو سال پیش از اینکه مصطفی کمال (آتاتورک)، بنیانگزار ترکیّه جدید، او و کلیّهٔ افراد خانوادهٔ عثمانی را از خاک ترکیّه اخراج کند، فرنام «امپراتوری» را از دست داد، ولی مدّت دو سال با نام «خلیفه» در خاک ترکیّه به‌زندگی ادامه داد.

آمیزش جایگاه های «امپراتوری» و «خلافت» در امپراتوری عثمانی سبب شد که امپراتوران و یا خلفای اسلامی در آن کشور یک حکومت دینی به‌وجود آوردند و هر غیر مسلمانی که به‌دین اسلام تغییر دین نمی‌داد، او را «چهار پا» می‌خواندند. ارامنهٔ عثمانی نه تنها به‌فراخوانی حکومت امپراتوری عثمانی به‌اسلام پاسخ مثبت ندادند، بلکه در نگهداری سنّت‌های مذهبی و نژادی خود بیشتر کوشا شدند و بدینجت آنها نیر بوسیلهٔ عثمانی‌ها «چهار پایان» نامیده می‌شدند و سرانجام نیز مانند «چهار پایان» بوسیلهٔ رهبران عثمانی قصابی شدند.[۴] نویسنده‌ای به‌نام «دادریان،»[۵] می‌نویسد، قرآن به‌مسلمانان تأکید می‌کند: «در برابر افراد غیر مسلمان با تمام نیرو نبرد کنید تا آنها برده و بندهٔ شما شوند و به‌شما باج بپردازند.» این متن قرآنی را امپراتوران و یا خلفای اسلامی در بارهٔ ارامنه به‌کار گرفتند و آنها را از نگر حقوقی به‌شکل موجودات غیر انسانی حکومت عثمانی درآوردند.[۶]

همچنین، با وجود اینکه امپراتوری عثمانی نسبت به ارامنهٔ آن کشور از جهات فرهنگی، آموزشی، اجتماعی و اقتصادی ستمگری می‌کرد، آنها از مسلمانان آن کشور بمراتب پیشرفته‌تر بودند و بدیهی است که این موضوع حسادت و کینهٔ حکومت اسلامی و شهروندان مسلمان آنرا برانگیخته بود. نوشتارهای تاریخی می‌نویسند، در پایان سدهٔ نوزدهم، ۹۰ در صد تجارت داخلی و دست کم ۵۰ در صد

---

[3] *Britannica Encyclopedia,* 15th edition, vol. 28, p. 962.

[4] G. S. Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915* (New York: John Wiley and Sons, Inc., 1996), p. 23.

۵ هدف «دادریان» از نگارش این مطلب، متن آیهٔ ۴ سوره محمّد بوده است.

[6] Vahjakn Dadrian, "Genocide as a Problem of National and International Law," *Yale Journal of International Law* 14, no. 2 (Summer 1989).

تجارت خارجی امپراتوری عثمانی در دست ارامنهٔ آن کشور بود.[۷] در بیشتر شهرهای مهمّ عثمانی، بیشتر پزشکان، حقوقدانان و کارگران ماهر را ارامنه تشکیل می‌دادند. البتّه باید توجّه داشت که در فرهنگ امپراتوری عثمانی، افتخار یک مرد به‌این بود که سرباز ماهر و کارورزیده‌ای برای کشور باشد و نه یک فرد تجارت پیشه. افزون بر آن، فرزندان ارامنه از مسلمانان دارای آموزش‌های علمی بالاتری بودند و ارامنهٔ ثروتمند، فرزندان خود را برای تحصیل به‌شهرهای ژنو و پاریس می‌فرستادند، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت، ارامنه از دانش‌آموخته‌ترین گروه‌های گوناگون ساکن امپراتوری عثمانی به‌شمار می‌آمدند.

در دههٔ سال‌های ۱۸۸۰، در حدود دو میلیون نفر ارمنی در سرزمین امپراتوری عثمانی بسر می‌بردند. در آن زمان، حکومت روسیّه، ارمنی‌هائی را که در ایالت‌های شرقی امپراتوری عثمانی بسر می‌بردند، انگیزش کرده بود که چون آنها در پایه بیش از ترک‌ها در آن کشور سکونت و حکومت داشته‌اند، از حکومت عثمانی درخواست کنند، بخشی از سرزمین امپراتوری عثمانی را برای زندگی در اختیار آنها قرار دهد تا آنها برای خود حکومت جداگانه‌ای به‌وجود آورند. ارمنی‌های امپراتوری عثمانی نیز برای انجام چنین اقدامی، نهایت آمادگی داشتند. زیرا، آنها به‌سبب نا مسلمان بودن، مشمول تبعیضات شدید مذهبی، نژادی و اجتماعی بودند و از جمله اینکه مجبور بودند بیش از شهروندان مسلمان مالیّات بپردازند و از شرکت در امور دولتی نیز محروم بودند. از دگر سو، چون حکومت عثمانی به‌اوضاع و احوال اداری، اجتماعی، سیاسی و بویژه امنیّتی ایالت‌های ارمنی‌نشین توجّهی نداشت و کُردهای آن کشور گاه و بیگاه به‌ارمنی‌ها یورش می‌بردند و اموال و دارائی‌های آنها را می‌ربودند، از اینرو، ارامنهٔ امپراتوری عثمانی از حکومت مرکزی این کشور درخواست کردند، در ایالت‌های آنها به‌برخی اصلاحات اداری و امنیّتی بایسته دست بزنند و در برابر تجاوزهای گاهگاهی کُردها از آنها نگهداری کند، ولی نه تنها حکومت امپراتوری عثمانی به‌درخواست آنها تن در نداد، بلکه این موضوع

---

[7] In the German Periodical *Der Spiegel*, no. 13 (1992), quoted by Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, p. 26.

اختلاف بین ترک‌ها و ارامنه را بیشتر دامن زد.[۸]

همانگونه که گروه‌های گانگاستر برای خودداری از آسیب‌رسانی به‌قربانیان شرارت‌های خود از آنها باج می‌گیرند، سلطان عثمانی نیز به‌گونهٔ ضمنی و غیر آشکار به‌طوایف چادرنشین کُرد پروانه داده بود تا از ارامنه آن کشور باج بگیرند. تاریخنویس شهیر «واکر» نوشته است:

«رؤسای طوایف کُردها، ارمنی‌ها را مجبور کرده بودند به‌آنها مقرّری و باج معیّنی بپردازند تا از آسیب وارد کردن به‌آنها خودداری کنند. این باج شامل سالیانه مقدار معیّنی از فرآورده‌های کشاورزی، نقره، فلزّات، تعدادی از چهارپایان ... و یا لباس بود. زمانی که یک دختر ارمنی ازدواج می‌کرد، خانواده‌اش مجبور بودند، نیمی از مهریّه‌ای را که داماد به‌عروس می‌پرداخت، به‌کردها بدهند .... در بسیاری از نقاط، مالیاتی که ارمنی‌ها به‌حکومت عثمانی می‌پرداختند، دو برابر مالیّات سایر افراد بود.[۹] بیشتر کنسولگری‌های خارجی در سراسر سرزمین عثمانی به‌خوبی می‌دانستند که مقامات حکومت عثمانی به‌کردها اطمینان داده بودند که در برابر هر فشار غیر قانونی که به‌ارمنی‌ها وارد کنند، مصونیّت داشته و مورد پیگرد جزائی قرار نخواهند گرفت.»[۱۰]

برای مثال، در ۲۸ اکتبر سال ۱۸۹۵، «لانگ‌ورت،»[۱۱] کنسول بریتانیا در شهر ترابوزان، نامه‌ای به سفیر کبیر بریتانیا در قسطنطنیّه ارسال داشت و ضمن آن نوشت:

«من نمی‌توانم بگویم در سایر نقاط خاک عثمانی به‌سر ارامنهٔ این کشور چه می‌آید، ولی در این منطقه ارامنه در وضعی بسیار ناگوار بسر می‌برند. این افراد را با نهایت خونسردی می‌کشند، اموال و دارائی‌هایشان را می‌ربایند، آنها را به‌زندان‌ها می‌اندازند، پروانهٔ مهاجرت به‌آنها نمی‌دهند، مسلمانان از آنها باج می‌گیرند، مقامات حکومتی آنها را بدون سبب مورد پیگرد جزائی قرار می‌دهند،

---

[8] *Encyclopedia of Genocide and Crimes against Humanity*, ed.
[9] Dinah L. Shelton (USA: Macmillan reference U.S.A., 2005), p. 77.
[10] Christopher J. Walker, *Armenia: The Survival of a Nation* (London: Croom Helm, 1980), p. 137.
[11] Longworth.

افـراد فقیـر و تنگـدست ارمنی در بدترین وضع ممکن بسر می‌برند. برای تحمیل فشـارهـای زیـادتـر به‌ارامنه، حکومت ترابوزان درخواست کرده است، نیروهای بیشتـری در اختیـارش قرار بگیرد. تردید نیست، که مفهوم وجود نیروهای بیشتر، ایجاد خونریزی بیشتر خواهد بود.»[۱۲]

خیزش ارامنهٔ در برابر تبعیضات و ستمگری‌های حکومت عثمانی

بـا تـوجّـه بـه‌اینکـه در داخل خـاک عثمـانی، امکـان هیچگـونـه دفـاعی در برابر ستمگـری‌های حکومت عثمانی در شرائط خفقان‌آور یاد شده برای اقلیّت ارامنهٔ این کشـور وجـود نـداشت، از اینرو، بازتاب نارضائی‌های آنها به‌خارج از کشور کشیده شـد و ارامنـه‌ای کـه مـوفّق شده بودند از خاک عثمانی به‌خارج بگریزند، دو حزب انقلابی تشکیل دادند. یکی در سال ۱۸۸۷ به‌نام Henchak (زنگ) در شهر ژنو و دیگـری در سـال ۱۸۹۰ بـه‌نـام Dashnaktsutyun (اتّحـاد). هدف هردوی این احـزاب، کسب آزادی و استقلال برای ارامنه ساکن سرزمین امپراتوری عثمانی بود. مفهـوم تشکیل این دو حـزب آن بـود کـه ارامنـه ساکن امپراتوری عثمانی، سیاست خـامـوش‌نشینی در بـرابر ستمگری‌های تاب و توانفرسای حکومت عثمانی را کنار نهـاده، امیـد خـود را از کمک‌هـای کشـورهـای خـارجی برای دستیابی به‌حقوق و آزادی‌هـای برابر با سایر شهروندان عثمانی از دست داده و بر آن شده بودند تا برای رهـائی از ستمگـری‌های حکومت عثمانی، خود در برابر آن حکومت اظهار وجود کنند.

فشارهای ستمگرانه و فراسوی پنداری که بدین ترتیب به‌ارامنه وارد آمد، آنها را وادار کرد تا در برابر امپراتوری عثمانی دست به‌شورش بزنند و در این راستا در شهر «سـاسـون» از پـرداخت مـالیّـات خودداری کردند. زمانی که ارمنی‌ها از پرداخت مـالیّات خودداری کردند، نیروهای نظامی و طوایف کرد آن کشور به‌ارمنی‌ها حمله کـردنـد و هـزاران نفر آنها را به‌هلاکت رسانیدند. دو سال پس از این رویداد، ارامنهٔ

---

[12] *British Foreign Office Documents*, reference 424/184, no. 458/1, 126-128.

شهر استانبول برای جلب توجّه جهانیان به‌جنایت هولناکی که حکومت عثمانی بر ضدّ آنها مرتکب شده بود، دست به‌تظاهرات زدند و بانک عثمانی را در آن کشور اشغال کردند. در نتیجهٔ این رویداد، گروه‌های زیادی از مسلمانان عثمانی با پشتیبانی نیروهای آن حکومت، به‌ارامنه حمله کردند و در شش ایالت ارمنی‌نشین، بیش از ۵۰/۰۰۰ نفر آنها را از دم تیغ گذراندند.[۱۳]

به دنبال کشتار بالا، در سال‌های ۱۸۷۷-۱۸۷۶، محلّهٔ ارمنی‌نشین قسطنطنیّه (اسلامبول) بوسیلهٔ افراد ارتش و پلیس عثمانی غارت و چپاول گشت و سپس، به‌آتش کشیده شد. پس از آن از پائیز سال ۱۸۹۴، در نتیجهٔ فشارهای فراسوی پندار و غیر قابل تحمّلی که از سوی ارتش امپراتوری عثمانی و افراد سواره نظام کردها به‌ارامنه وارد آمد، آنها در کوهستان‌های «ساسون» سلاح در دست گرفتند و در برابر سربازان ترک و افراد طوایف کرد، دست به‌مقاومت و نبرد زدند. پس از هفته‌ها خونریزی و نبرد، مقامات امپراتوری عثمانی به‌آنها قول دادند که هر گاه سلاح‌های خود را به‌زمین بگذارند، مورد بخشش قرار خواهند گرفت. ارامنه قول مقامات یاد شده را پذیرفتند و از مقاومت دست برداشتند. ولی، مقامات امپراتوری عثمانی قول خود را زیر پا گذاشتند و به فرمان سلطان «عبدالحمید دوّم» به‌گونهٔ ناگهانی به‌ارامنه آن منطقه حمله بردند و تمامی آنها را کشتند. پس از انجام این جنایت دهشتناک، کمیسیونی از کشورهای اروپائی در این باره بررسی‌هائی به‌عمل آورد و جنایت یاد شدهٔ حکومت امپراتوری عثمانی را محکوم کرد.[۱۴]

در اکتبر سال ۱۸۹۵، در شهر ترابوزان، ارامنه دگر بار مورد کشتار مقامات امپراتوری عثمانی قرار گرفتند و بیش از ۲۰۰/۰۰۰ نفر از آنها نابود شدند و دهکده‌ها و کلیساهای آنها در آناتولی به‌آتش کشیده شد و ویران گردید. در این کشتارها، گروهی از ارامنه با زور و تهدید مأموران اسلامی و برای رهائی از مرگ به‌اسلام درآمدند.[۱۵]

دکتر «یوهانس لپسیوس» یکی از کشیش‌های آلمانی که یک روحانی بسیار

---

[13] *Britannica Encyclopedia* (Micropedia), vol. 1, p. 568.
[14] Edward Alexander, *A Crime of Vengeance: An Armenian Struggle for Justice* (New York: The Free Press, 1991), p. 34.
[15] *Ibid.*, p. 35.

نیک‌اندیش، نکوکار و انسان‌منش بوده، هفت مرتبه به‌ترکیّه مسافرت کرده و پس از نخستین مسافرتش به‌آن کشور، در سال ۱۸۹۶ نوشته است: «در جریان مسافرت‌هائی که من به‌ترکیّه کردم، هیچ مسلمانی نبود که باور نداشته باشد، جنایت‌هائی که نسبت به‌ارامنه ترکیّه ارتکاب شده بوسیلهٔ حکومت آن کشور و به‌فرمان عبدالحمید دوّم انجام گرفته است.»[۱۶] در یک سخنرانی که یکی از کشیش‌های مسیحی به‌نام «ویلهم فابر» دربارهٔ کشتار دسته جمعی ارامنه بوسیلهٔ حکومت امپراتوری عثمانی در برلن ایراد می‌کرد، دکتر «یوهانس لپسیوس» که در کنار او ایستاده بود، اظهار داشت: «جنایتی که حکومت امپراتوری عثمانی دربارهٔ ارامنهٔ آن کشور مرتکب شد، از خونریزی‌های امپراتور نرو، بمراتب وحشتناک‌تر و خونبارتر بوده است.»[۱۷]

در جریان کشتارهای دسته جمعی ارامنه، سلطان «عبدالحمید دوّم» پیوسته از کردها برای شرکت در این جنایت‌های هولناک بهره‌برداری کرده و به‌همین جهت به‌کردها نام «حمیدیّه» داده بوده است.[۱۸] یکی از دلائل سلطان «عبدالحمید دوّم» در بهره‌برداری از کردها برای کشتار دسته جمعی ارامنه این بوده است که وانمود کند، حکومت امپراتوری عثمانی در ارتکاب جنایت‌هائی که نسبت به‌ارامنه آن کشور ارتکاب شده، تنها نبوده است.[۱۹] این کشتارهای دسته جمعی و روش خودکامه و ستمگرانه‌ای که سلطان «عبدالحمید دوّم» دربارهٔ ارامنه آن کشور به‌کار برد، سبب شد که مردم ترکیّه به‌او فرنام «عبداللّعنتی» و اروپائیان به‌او فرنام «سلطان سرخ» دادند. باید توجّه داشت که این کشتارهای دسته جمعی بغیر از نسل‌کشی‌های ارامنه امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۱۵، در جریان جنگ جهانی اوّل بوسیلهٔ رژیم «ترک‌های جوان» (کمیتهٔ اتحاد و پیشرفت) بوده که در این باره در جستارهای بعدی شرح بسنده داده خواهد شد.

---

[16] *Ibid.*, p. 90.
[17] *Ibid.*, p. 92.
[18] *Ibid.*, p. 34.
[19] *Ibid.*

فصل سی و سوّم

پیشینهٔ تاریخی امپراتوری عثمانی

«مجموعهٔ همهٔ مذاهب برابر است با هدف‌های سودپرستانهٔ یک مرد مقدّس»

Emerson, Journals, June 1865.

امپراتوری عثمانی و اسلام

ترک‌هائی که از سال ۱۲۹۹ تا سال ۱۹۲۳ برای مدّت ۶۲۴ سال به‌نام امپراتوری عثمانی در سرزمین ترکیّه امروزی حکومت (خلافت اسلامی) به‌وجود آوردند و در سال ۱۹۲۳ بخشی از آن امپراتوری به‌کشور ترکیه امروزی تبدیل شد، در پایه افراد خانه‌به‌دوشی بودند که در سرزمین‌های آسیای مرکزی در دشت‌هائی که از شمال افغانستان تا کوه‌های هیمالیا و غرب و شمال غربی کشور چین کشیده شده است، به‌گونهٔ چادرنشینی روزگار می‌گذراندند و از نگر تاریخی و ملّی دارای هیچ اهمیّت و یا شناسه‌ای نبودند. هر گاه این افراد در درون قبایل و طوایف خود برجای می‌ماندند و در یک محلّ سکونت می‌گزیدند، هیچگاه به‌گردونهٔ تاریخ راه نمی‌یافتند، ولی فروزهٔ

تحـرّک و جـا بـه‌جا شدن آنها سبب شد که در برخوردهای جنگی با سایر طوایف و ملّت‌ها، به‌شناسهٔ مهمّی در تاریخ دست یابند.

بـه گفتهٔ دیگر، در فرهنگ ترک‌های چادرنشین آسیای مرکزی دو فروزه وجود داشت کـه سبب شـد، آنهـا بـه‌تـاریخ جهـان گـام نهنـد و یکی از تـوانمنـدتـرین امپـراتـوری‌هـای تـاریخ جهـان را بـه‌وجـود آورنـد. یکی از این فروزه‌ها، زندگی چـادرنشینی و دست و پنجـه نـرم کـردن بـا سختی‌هـای این گـونه زندگی است که تـازی‌هـا نیـز با این فروزه دست به‌گریبان بودند. بدیهی است که نه تنها در زندگی شهـرنشینی، بلکـه حتّی در زنـدگی روستـانشینی نیز افراد مردم به‌گونهٔ گروهی بسر می‌بـرنـد و افـزون بر اینکه برای آسان کردن شرائط زندگی به‌یکدیگر دست یاری می‌دهنـد، از میـان خـود افـرادی را بـرمی‌گـزیننـد تـا یاری‌های آنها را با یکدیگر هم‌آهنگ کننـد و بـرای آنها امنیّت اجتماعی به‌وجود آورند که این وضع در روستاها بـه شکل سـاختـار کـدخـدائی و در شهـرها به شکل حکومت درمی‌آید. ولی، در زنـدگی چـادرنشینی و بیـابانگردی این امکانات وجود ندارد و هر فرد و خانواده‌ای مجبـور است همـهٔ این امکـانـات و بـویـژه امنیّت فـردی و خـانـوادگی خـود را با کـوشش‌هـای شخصی برای خود به‌وجود آورد. بدون تردید، گذران کردن این نوع زندگی کار آسانی نبوده و فرد انسان را وادار به‌تحمّل مشکلات گوناگون می‌کند که افـراد روستانشین و شهری، آن مشکلات و سختی‌ها را تجربه نمی‌کنند. از دگر سو، دست و پنجـه نـرم کـردن با این مشکلات، انسان چادرنشین را آبدیده و کارآزموده می‌کنـد و استعـداد تحمّل مشکـلات و سختی‌هـای زندگی را برای او نسبت به‌افراد روستـائی و شهرنشین چندین برابر می‌نماید. بویژه، چون افراد چادرنشین مجبورند خود حفظ امنیّت فردی و خانوادگی خود را در برابر سایر قبایل و طوایف چادرنشین بـردوش بگیرند، به‌گونهٔ طبیعی این افراد رزم‌آزما و جنگجو نیز می‌شوند. ترک‌های آسیـای مـرکزی از این نگر، جنگجویانی بسیار آزموده و ماهر بودند و همین فروزه بـود کـه آنهـا را مـوفّق کـرد، پس از مهاجرت به‌آناتولی برای خود یک شناسهٔ مهمّ تاریخی به‌وجود بیاورند.

فـروزهٔ مهمّ دیگـر تـرک‌های آسیای مرکزی این بود که آنها خون نسب، قدرت خانوادگی و عوامل موروثی را در گزینش رهبران خود، مورد توجّه قرار نمی‌دادند و

رهبران خود را بر پایهٔ کفایت ذاتی، کاردانی بایسته، سرمایه‌های انسانی و ارزش‌های اخلاقی برمی‌گزیدند. هر گاه، رهبری بوسیلهٔ ترک‌ها برای ریاست طایفه برگزیده می‌شد و نمی‌توانست توان رهبری و کارآئی برای اداره امور طایفه از خود نشان دهد، بیدرنگ از جایگاه رهبری برکنار می‌شد و دیگری که توان انجام خویشکاری‌های رهبری داشته باشد، به‌جای او گمارده می‌شد. به‌همین دلیل، یک رهبر با کفایت و کارآزموده موفّق می‌شد، افراد دیگری را به تابعیّت و عضویّت طایفهٔ خود جلب کند و مانند رهبران ترک‌های سلجوقی که شرح آن خواهد آمد، حتّی طایفه‌های دیگر را وارد طایفهٔ خود کند.

هنگامی که ترک‌های چادرنشین آسیای مرکزی با دشمنان بیگانه روبرو می‌شدند، طوایف گوناگون آنها، یکی از رهبران کاردان خود را به‌نام «خان» به‌فرماندهی خود برمی‌گزیدند، همهٔ آنها با یکدیگر دست یگانگی می‌دادند و به‌شکل نیروی توانمند و خطرناکی درمی‌آمدند. ترک‌ها در شرایط سخت چادرنشینی و بیابانگردی پرورش می‌یافتند و به‌فرزندان خود فنون سوارکاری و جنگ‌آوری آموزش می‌دادند و رویاروئی آنها با کشور توانمندی مانند چین و سایر دشمنانی که در آسیای مرکزی داشتند، آنها را نبردآزموده و توانمند کرده بود.

اتحاد و یگانگی طوایف گوناگون ترک‌های آسیای مرکزی در سدهٔ سوّم پیش از میلاد و تشکیل کنفدراسیون «هون» که کشور چین را مورد مخاطره قرار داد و در سده‌های بعدی به‌آن کشور و ایران حمله کرد، نتیجهٔ وجود همین رسم بین ترک‌های آسیای مرکزی بود. همچنین، در سال ۴۵۲ میلادی، پاپ لئوی اول، رهبر «هون‌ها» به نام «آتیلا» را برای حمله به‌روم برانگیخت و با رشوه‌ای که به‌وی داد، «آتیلا» به‌روم حمله کرد و در سدهٔ پنجم میلادی تا سرزمین فرانسه پیش رفت. «آتیلا» در نتیجهٔ حمله‌های یاد شده، امپراتوری بزرگی را بنا نهاد که از جنوب روسیّه و اوکرائین امروز تا رومانی و بسیاری از کشورهای اروپای مرکزی گسترده شده بود.

همچنین باید توجّه داشت که بین ترک‌های بادیه‌نشین آسیای مرکزی که به‌منطقهٔ آناتولی (ترکیّه امروز) مهاجرت کردند و تازی‌هائی که در آن منطقه بسر می‌بردند، سه فروزهٔ مشترک وجود داشت که سبب گرایش ترک‌ها به‌تازی‌ها و پذیرش کیش آنها اسلام شد. فروزهٔ نخست این بود که هر دوی این طوایف در ابتدا

بـادیـه نشین بودند و از بادیه نشینی به‌امپراتوری دست یافتند. فروزهٔ دوّم این بود که محمّـد بـاور داشت، سـرزمین عـربستـان تنها جای زندگی تازی‌هاست و مردم غیر تـازی حقّ زنـدگی در آن سرزمین را ندارند. به‌همین دلیل، محمّد مردان گروهی از یهـودی‌هـای مـدینه (طایفهٔ یهودی بنی قریظه) را کشت و سایر طوایف یهودی را از مـدینـه بیرون کرد و تا به‌امروز این سنّت محمّدی و اسلامی در شبه جزیرهٔ عربستان نگهـداری شـده است. بـر پـایهٔ نوشتار واقدی، محمّد در بستر مرگ فریاد برآورد: «خـداوند، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را نابود کند.» همچنین، محمّد در بستر مرگ گفت: «عـربستان تنها سرزمین اسلام است و بغیر از مسلمان، فرد دیگری حقّ سکونت در این سرزمین را ندارد.»[۲۰]

تـرک‌هـائی نیـز کـه از دشت‌های خشک آسیای مرکزی به‌آناتولی آمدند، باور داشتنـد کـه در آن سـرزمین تنهـا تـرک‌هـا باید زندگی کنند و انسان غیر ترک حقّ زیست کـردن در آن سـرزمین را نـدارد. یک نـویسنـدهٔ ارمنی بـه‌نـام «زارونـد» می‌نویسـد: «جنبش ترک‌هـای جوان باور داشت که در سرزمین ترکیّه تنها ترک‌ها حقّ زندگی دارند و این سرزمین مکان زندگی اقلیّت‌های غیرترک نیست.» نویسندهٔ یـاد شـده، می‌نـویسـد، دکتر «ناظم بیک» یکی از رهبران ترک‌های جوان، آشکارا اعـلام داشت: «در کشـو مـا تنهـا تـرک‌ها باید سکونت داشته باشند، زیرا، سکونت گـروه‌هـای غیـر تـرک در سـرزمین ما به‌قدرت‌های خارجی فرصت خواهد داد تا به‌بهانهٔ دفاع از اقلیّت‌های غیر ترک در امور ما دخالت کنند. حال اگر اقلیّت‌های غیر ترک حاضر به‌خروج از کشور ما نباشند، ما باید به‌زور آنها را تُرکی سازیم.»[۲۱]

فـروزهٔ سـوّم، شباهت دین سنّتی ترک‌ها با اسلام بود. بدین شرح که بیشتر این افـراد بـه«شمنیسم» و یـا «شبح‌پـرستی» باورمند بودند، ولی بسیاری از آنها به‌ادیان یهـودیّت، بـودیسم و مسیحیت نستـوری عقیـده داشتند و چون ریشهٔ تمام این ادیان یکتـاپـرستی بـود، از اینـرو، آنهـا بـرای پذیرش اسلام نیز آمادگی داشتند. به‌همین

---

[20] Sir William Muir, *Caliphate: Its Rise, Decline and Fall*, ed. T. H. Weir, B. D., M. R. S. (Edinburgh: John grant, 1915), p. 147.

[۲۱] زاروند، *ترکیّه و پان تورانیسم* (پاریس: ۱۹۳۰).

مناسبت، زمانی که ترک‌ها با تازی‌های مسلمان و بویژه با ایرانی‌ها که اسلام به‌آنها تحمیل شده بود، آمیزش پیدا کردند، نسبت به‌گرایش به‌اسلام رغبت یافتند. ترک‌های چادرنشین آسیای مرکزی در پایه «شمنیست» و «شبح پرست» بودند و باورهای مذهبی آنها با اصول و احکام اسلام که با عقیدهٔ جنّ و پری و غول و یأجوج و مأجوج و همانند آنها بافته شده بود، همخوانی و سازگاری داشت.

هنگامی که ترک‌های آسیای مرکزی اسلام را پذیرفتند، فرمانروایان کشورهای خاور میانه با توجّه به‌خوی جنگ‌آوری آنها کوشش کردند از وجود آنها به‌عنوان مزدور در نبردهائی که با دشمنانشان داشتند، بهره برداری کنند. زمانی که ترک‌ها متوجّه شدند که وجودشان بوسیلهٔ فرمانروایان کشورهای خاور میانه در نبردها مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، به‌فکر افتادند که خود قدرت را به‌دست بگیرند. در راستای این کوشش، یکی از گروه‌های آنها به‌نام غزنویان موفّق شد، افغانستان را که بخشی از ایران آن زمان بود وبخشی بزرگی از هندوستان را تسخیر کند. گروه دیگری از آنها که سلجوقیان نامیده می‌شدند، به‌سمت مغرب به‌حرکت درآمدند.

امپراتوری ترک‌های سلجوقی

در سدهٔ دهم میلادی، در جنوب آسیای مرکزی، طایفه‌ای از ترک‌ها بسر می‌بردند که «اُقوز»[22] نامیده می‌شدند. این طایفه دارای تیره‌ای بود که به‌نام یکی از اجداد مهمّشان «سلجوق» نام گرفته بود. افراد این تیره از ترکمن‌های چادرنشینی بودند که در سدهٔ دهم میلادی، در هنگام زدوخورد با سایر طوایف وارد آسیای غربی شدند. سپس، در سدهٔ یازدهم میلادی به‌سوی جنوب به‌مرزهای خاور میانه در منطقهٔ بین‌النّهرین سرازیر شدند و در آغاز به‌عنوان سربازان و مزدور و خدمتگزار به‌استخدام سایر ترک‌هائی که در پیش به‌این منطقه وارد شده بودند، درآمدند. سلجوق‌ها در سال ۱۰۴۰ میلادی، ترک‌های غزنوی را در جنوب شکست دادند و

---

[22] Oghuz (Oguz).

منطقهٔ شمال شرقی ایران را به تسخیر خود درآوردند. سپس، رهبر سلجوق‌ها به‌نام «طغرل بیک» به‌سمت غرب حرکت کرد و تمام سرزمین ایران را تصرف نمود و یک دودمان امپراتوری در ایران، مقدونیّه، سوریّه و آسیای صغیر بنیانگزاری کرد. نوشتارهای تاریخی می‌گویند، نام «سلجوق» از نام یکی از رؤسای طایفهٔ «اُقوز» که در بخارا (مشرق دریای آرال) در حالت چادرنشینی بسر می‌بردند و به‌اسلام درآمده بودند، برداشت شده است.

پس از اینکه «طغرل بیک» نوهٔ سلجوق، سرزمین ایران را تسخیر کرد، بر خلاف آنچه که ممکن است، پندار شود، نه تنها با حکومت خلافت اسلامی خلفای بغداد به‌مخالفت برنخاست، بلکه پس از تسخیر ایران به‌سوی بغداد پیشروی کرد و بوسیلهٔ خلیفهٔ عبّاسی «القائم باللّه» در بغداد مورد استقبال فرار گرفت. «القائم باللّه،» خلیفهٔ عبّاسی به«طغرل بیک» فرنام «طغرل سلطان» داد و دختر خود را در سال ۱۰۶۲ به‌ازدواج او درآورد. دلیل اینکه «طغرل بیک» و «القائم باللّه» خلیفهٔ عبّاسی با نیک‌اندیشی پذیرای یکدیگر شدند، این بود که از یک سو، در سدهٔ دهم میلادی در مشرق ایران و مصر حکومت‌هائی به‌وجود آمده بودند که اگر چه در ظاهر خود را تابع خلافت عبّاسی بغداد می‌شمردند، ولی در واقع از خلافت عبّاسی بغداد پیروی نمی کردند. از جمله، در این زمان، گروهی از شیعیانی که خود را فاطمی می‌نامیدند، در سال ۹۶۹، کشورهای مصر و جنوب سوریّه را تسخیر کردند و حتّی در شهرهای مکّه و مدینه نیز نفوذ نمودند و بدین ترتیب، سبب کمرنگی و ناتوانی خلافت عبّاسی بغداد شدند.

گروه دیگری از شیعیان نیز به‌نام «آل بویه» که اگر چه به‌اندازهٔ خلفای فاطمی با سنّی‌گری مخالف نبودند، با این وجود، در سال ۹۴۷ میلادی، خلافت اسلامی بغداد را در کنترل خود درآورده بودند. در این زمان، خلیفهٔ عبّاسی «القائم باللّه» هنوز در بغداد خود را خلیفهٔ اسلام می‌خواند، ولی در واقع، امپراتوری اسلامی او لرزان شده و در کنترل آل بویه درآمده بود. با توجّه به‌این اوضاع و احوال و ناتوانی روزافزون خلافت عبّاسی بغداد، خلیفهٔ عباسی ورود «طغرل بیک» را با آغوش باز به‌عنوان فرمان نجات‌دهندهٔ خلافت اسلامی پذیرا شد. از دگر سو، «طغرل بیک» در پیش مسلمان شده و بر آن بود تا اسلام اورتودوکس را گسترش دهد و از اینرو با خلیفهٔ

عبّاسی در بغداد، نمی‌توانست اختلافی داشته باشد. کوتاه اینکه، در حالیکه در این زمان، از خلیفه عبّاسی تنها نامی بیش برجای نمانده بود، «طغرل بیک» برآن بود تااو را در جایگاه خلافت نگهداری کند.

«طغرل بیک» در سال ۱۰۶۳ بدرود زندگی گفت و برادرزاده‌اش آلب ارسلان جانشین او شد و در سال ۱۰۷۱ در نبرد «منزیکرت»[23] (نام کنونی، ملزگرت)، با امپراتوری روم شرقی (بیزانتین) روبرو شد و آنچنان شکستی به‌آن وارد کرد که پس از آن دیگر امپراتوری روم شرقی نتوانست قدّ راست کند. آلب ارسلان با این پیروزی، منطقهٔ آسیای صغیر را برای ریزش ترک‌ها به این منطقه باز کرد.

ملکشاه سلجوقی فرزند و جانشین آلب ارسلان که از نیرومندترین پادشاهان سلجوقی به‌شمار رفته، در سال ۱۰۵۵ بر تخت پادشاهی تکیه زد و با کمک وزیر مشهور و کاردانش خواجه نظام‌الملک، دامنهٔ قدرت امپراتوری سلجوقی را از افغانستان تا مرزهای روم شرقی، سوریّه، فلسطین و آسیای صغیر غربی گسترش داد. پس از درگذشت ملکشاه سلجوقی در سال ۱۰۹۲ بین فرزندان او نبردهای داخلی درگرفت و سبب فروپاشی امپراتوری سلجوقی‌ها که کمتر از یکصد سال دوام داشت، گردید. با این وجود، سلجوقی‌ها تا سال ۱۱۵۷ حکومت ایران را در دست داشتند.

امپراتوری ترک‌های سلجوقی روم

یکی از همونـدان طایفهٔ ترک‌های سلجوقی که وارد آناتولی شد، جوانی بود به‌نام «سلیمان قوتولمیش.» این فرد، عموزادهٔ آلب ارسلان بود که با سایر افراد خانواده‌اش در سال ۱۰۷۷ وارد این منطقه شد و امپراتوری بزرگی را بنیاد نهاد که از امپراتوری ترک‌های سلجوقی نیز در تاریخ اهمیّت بیشتری یافت و تاسال ۱۳۰۷ و یا ۱۳۰۸ میلادی، یعنی مدّت ۲۳۰ سال در آناتولی قدرت را در دست داشت. ترک‌ها واژهٔ «روم» را به شکل Rum می‌نوشتند تا با واژهٔ Rome که رومی‌ها برای

---

[23] Manzikert (Malazgirt).

امپراتوری خود «بیزانتین» به‌کار می‌بردند، تفاوت داشته باشد. یکی از تاریخنویسان می‌نویسد، ترک‌هائی که آناتولی را تسخیر کردند، در آغاز از فنون کشورداری آگاهی نداشتند، ولی زمانی که با ایرانی‌ها معاشرت کردند، بتدریج فنون کشورداری را از آنها آموختند و آنها را برای ادارهٔ امور حکومت آناتولی مورد بهره‌برداری قرار دادند.[۲۴]

«سلیمان قوتولمیش» با یاری افراد طایفه‌اش در سال ۱۰۷۷، ناحیهٔ «ایزنیک»[۲۵] را که فاصلهٔ زیادی از قسطنطنیّه نداشت، تسخیر کرد و در سال ۱۰۸۴ پایتخت خود را به‌شهر «کونیا»[۲۶] تغییر داد. همان علل و عواملی که سبب فروپاشی امپراتوری سلجوقی‌ها شد، همان فرنودها نیز به‌شهلیدگی دودومان امپراتوری سلجوقی‌های روم انجامید. بدین شرح که در پایان دورهٔ امپراتوری سلجوقی‌های روم، قلمروی آنها به‌سلطان نشین‌های کوچکی پاره پاره شد و چون حکومت مرکزی از یک نیروی توانمند نظامی بهره نمی‌برد، نتوانست تابعیّت و وفاداری آنها را نسبت به‌خود نگهداری کند و سرانجام با حملهٔ چنگیز مغول، امپراتوری سلجوقی‌های روم به‌پایان رسید.

چنگیز خان مغول، در آغاز در سال ۱۲۲۰ به‌شمال شرقی ایران و بین‌النّهرین حمله کرد، ساکنان آنها را از دم تیغ گذرانید و این مناطق را به‌گونه‌ای که در تاریخ پیشینه نداشته و همانند آن دیده نشده است با خاک یکسان و ویران کرد.[۲۷] آنگاه از سال ۱۲۳۷ تا سال ۱۲۴۱ میلادی به‌سرزمین‌های روسیّه، لهستان و هنگری یورش برد و در سال ۱۲۵۸ به‌منطقهٔ خاور میانه بازگشت کرد. نوهٔ چنگیز خان مغول به‌نام هلاکوخان مغول در روز ۱۳ فوریّه همان سال (۱۲۵۸ میلادی/۶۵۶هجری قمری) به‌بغداد حمله کرد، این شهر را تسخیر نمود و سی و هفتمین و آخرین خلیفهٔ عبّاسی، «المعتصم باللّه» را کشت و به‌خلافت چهارصد و نود و دو سالهٔ دودمان خلفای عبّاسی پایان داد.

---

[24] McCarthy, *The Ottoman Turks*, p. 37.
[25] Iznik.
[26] Konya.
[27] McCarthy, *The Ottoman Turks*, p. 24.

«عثمان اول» بنیانگزار امپراتور عثمانی

در پیش گفتیم کـه در سدهٔ دهم میلادی در جنـوب آسیـای مـرکزی، طایفه‌ای بسر می‌بـردنـد که «اُقوز» نامیده می‌شدند. یکی از تیره‌های این طایفهٔ سلجوقی‌ها و تیرهٔ دیگـری از آن طـایفـه «کای» نام داشت که «عثمان اوقلو»[۲۸] (عثمان اول) بنیانگزار امپـراتـوری عثمـانی از افراد مهم طایفهٔ ««اقوز» به شمار می‌رفته است. نوشتارهای تـاریخی می‌گـوینـد، پـدر «عثمان» به‌نام «ارطغرل» رئیس طایفهٔ «کای» بود که در سال ۱۰۳۵ در نتیجهٔ حملهٔ سایر طوایف ترک همراه افراد خانواده‌اش به‌سمت جنوب غـربی مهـاجـرت کـرد و از آمـو دریـا گـذشت و وارد شمـال شرقی ایران (منطقهٔ خـراسـان) شـد و در آنجا سکونت گزید. سپس، هنگامی که مغول‌ها حملهٔ خود را آغاز کردند، «ارطغرل» در سال ۱۲۲۷ همراه افراد طایفه‌اش به‌سمت غرب گریخت و وارد آناتولی شد.

پس از ورود بـه‌آنـاتـولی «ارطغرل» نزد «علاءالدّین کیقباد،» سلطان نشین روم سلجوقی رفت و به‌او اظهار داشت که هر گاه او از وی پشتیبانی کند، برای همیشه در آن منطقـه فـرمانبردار او برجای خواهد ماند. «علاءالدّین کیقباد» نیز محلّی را به‌نام «سـوگوت»[۲۹] در شمال غربی آناتولی در اختیار او گذاشت و به‌وی اجازه داد، همراه افـراد طایفه‌اش در آن محلّ سکونت و امارت کند و هر گاه توانست، مناطق دیگری را نیـز بـه‌منطقه‌ای که در اختیار دارد، بیفزاید. «ارطغرل» در سال ۱۲۸۰ درگذشت و «عثمان» فرزند او جانشینش شد.

نـویسنـدگان ترک، برای مشروع نشان دادن خلافت اسلامی امپراتوران عثمانی بـه‌ایجـاد افسـانـه‌هـائی دست زده کـه بر پایهٔ نوشتار «فرنودسار امریکانا»[۳۰] نه تنها

---

[۲۸] «عثمـان» مانند پدرش «ارطغرل» نام ترکی داشته و «آتامن» نامیده می‌شده، ولی پس از اینکه به‌اسلام درآمـده، نـام او به«عثمان» عربیزه شده است. همانگونه که نام «روم» از بنیانگزار آن «رومولوس» برداشت شده، نام امپراتوری عثمانی نیز از نام «عثمان» بنیانگزار آن امپراتوری ریشه گرفته است.

[29] Sogut.

[30] *Americn Encyclopedia,* Geoffrey L. Lewis, “Osman.”

هیچیک از آنها درست نیست، بلکه برخی از آنها باطل کنندهٔ بعضی دیگر است. از جمله نویسندگان ترک نوشته‌اند که «عثمان» مسلمان زایش یافته، در حالیکه چنین نبوده است. افسانه‌های دیگری که در بارهٔ «عثمان» نوشته شده، به‌شرح زیرند:

یکی از این افسانه‌ها می‌گوید، «ارطغرل» پدر «عثمان» شبی بوسیلهٔ یکی از دوستان مسلمانش به‌مهمانی فراخوانده شده بود و «عثمان» را نیز که در آن زمان ۱۹ سال داشت با خود به‌آن مهمانی برده بود. «عثمان» در هنگام پذیرائی شدن در خانهٔ میزبان، چشمش به‌یک کتاب قرآن افتاد و چون اجازه نداشت آن کتاب را از خانه میزبان خارج کند، شروع به‌خواندن آن کرد و آنچنان جذب متون قرآن شد که تا نزدیکی‌های سپیده دم به‌خواندن آن ادامه داد. در این زمان، خواب او را درربود و در خواب آوائی شنید که به‌او می‌گوید: «چون تو به‌کلام من احترام گذاشتی، من تو و فرزندانت را تا ابد مورد مهر و برکت قرار خواهم داد.»

افسانهٔ دیگری می‌گوید: «عثمان، شیفته و دلباختهٔ دختری شد که <ملحاتون>[۳۱] نامیده می‌شد و او دختر شیخی بود به‌نام <ادلبی>[۳۲] که در همسایگی او بسر می‌برد. عثمان، آن دختر را از پدرش خواستگاری کرد، ولی چون آن شیخ مسلمان بود، شرط موافقتش را، مسلمان شدن عثمان قرار داد و عثمان با شرط او موافقت کرد و به‌اسلام درآمد.»

به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، متون افسانه‌های یاد شده در بالا، ناهمگون و باطل کنندهٔ یکدیگرند و بنابر این، می‌توان گفت که عثمان، پس از زایش به‌اسلام روی آورده است. به‌هر روی، پس از اینکه «ارطغرل» درگذشت، عثمان جانشین او شد و با صلح و آرامش در شهر «سوگوت» سکونت و فرمانروائی می‌کرد تااینکه یکی از فرماندهان بیزانتینی که در همسایگی محلّ امارت او بسر می‌برد، برای پول ستانی‌های بدون دلیل، او را زیر فشار قرار داد و ناچار عثمان با او وارد نبرد شد و در سال ۱۲۸۸ او را شکست داد. از آن پس، عثمان به‌پیروزی‌های دیگری نیز دست یافت و منطقهٔ امارت نشین خود را گسترش داد، ولی تا حملهٔ مغول‌ها قدرت

---

[31] Malhatun.
[32] Edelbi.

او از یک امیرنشین عادی تجاوز نمی‌کرد.

در این زمان، فراگشت‌های منطقه‌ای فراوانی در جریان رخ دادن بود. بدین شرح که گروهی از افراد ترکمن که از یورش مغول‌ها به‌هراس افتاده و از محلّ سکونتشان گریخته بودند وارد منطقهٔ فرمانروائی عثمان شدند و این امر سبب توانمندی نیروهای او شد. همچنین، هم امپراتوری روم شرقی روز به‌روز در آن منطقه ناتوان‌تر می‌شد و هم امیرنشین‌های امپراتوری سلجوقی روم به‌جان یکدیگر افتاده و با جنگ و ستیز یکدیگر را نابود می‌کردند. از دگر سو، هلاکوخان مغول در سال ۱۲۵۸، شهر بغداد را تسخیر و غارت کرده بود و مسلمانان گروه گروه از آن منطقه می‌گریختند و برای چپاول دارائی‌های امپراتوری بیزانتین که در حال فروپاشی بود، وارد مرکز فرمانروائی عثمان می‌شدند. مجموع این فراگشت‌ها سبب شد که عثمان بتواند از گروه‌های گوناگونی که به‌محلّ امارت او وارد می‌شدند، نیروی نظامی مهمّ و توانمندی به‌وجود آورد و به‌فکر گسترش منطقهٔ جغرافیائی امارت خود و جدائی کامل از حکومت قسطنطنیّه بیفتد. به دنبال این تصمیم، «عثمان اوّل،» در آغاز منطقه نفوذش را به‌مرزهای امپراتوری بیزانتین گسترش داد و شهر «بورسا»[۳۳] با پایتخت خود برگزید و با این اقدام برای ایجاد ملّتی آزاد و مستقل با یک سازمان سیاسی ویژه‌ای که مذهب و حکومت در آن جمع شده باشد، نخستین گام را برداشت.

در سدهٔ پانزدهم که یکصد سال از درگذشت «عثمان اوّل» سپری می‌شد، حکومت عثمانی موفّق شد، حوزهٔ فرمانروائی خود را به‌مدیترانهٔ شرقی و شبه جزیرهٔ بالکان گسترش دهد. پس از آن، حکومت عثمانی بر تمامی حوزهٔ اقتدار امپراتوری بیزانتین (روم شرقی) دست یافت. در سال ۱۴۰۲ تیمور لنگ به‌آناتولی حمله کرد و در نبرد آنکارا موفّق شد، سلطان بایزید اول را دستگیر و زندانی کند و بخشی از سرزمین‌های حکومت عثمانی در شبه جزیرهٔ بالکان مانند «سالونیکی،» «مقدونیّه» و «کوسوو» را تسخیر کند، ولی این پیروزی دیرپا نبود و سلطان مراد دوّم، موفّق شد، دوباره بر آن منطقه پیروز شود.

---

[33] Bursa.

دستگیری بایزید اوّل، حکومت عثمانی را دچار آشفتگی، هرج و مرج و جنگ‌های داخلی کرد و برای مدّت یازده سال از سال ۱۴۰۲ تا سال ۱۴۱۳، فرزندان بایزید با یکدیگر برای دستیابی به‌قدرت نبرد می‌کردند. سرانجام، «مهمت اوّل» بر سایر مدّعیان حکومت و رقبای خود پیروز شد و آرامش را به‌منطقهٔ آناتولی بازگردانید. نوهٔ «مهمت اوّل» که در تاریخ «مهمت فاتح» نام گرفته است، در سنّ ۲۱ سالگی موفّق شد، در روز ۲۹ ماه مه سال ۱۴۵۳، قسطنطنیّه (استانبول) را تسخیر کند و آنرا پایتخت حکومت عثمانی نماید. «مهمت دوّم» حتّی به‌خود عنوان «قیصر روم» داد و چون یونانی‌ها، اروپائی‌های غربی و روسیّه، ادّعای او را ردّ کردند، «مهمت دوّم» برای پذیراندن ادّعایش به‌قدرت‌های یاد شده، در روز ۲۸ ژوئیّه سال ۱۴۸۰ به‌ایتالیا حمله کرد و شهرهای «اوترانتو»[۳۴] و «اپولیا»[۳۵] را تسخیر نمود، ولی پس از درگذشت «مهمت دوّم» نیروهای حکومت عثمانی شهرهای فتح شدهٔ ایتالیا را ترک کردند.

تسخیر قسطنطنیّه در سال ۱۴۵۳ بوسیلهٔ حکومت عثمانی، سبب شد که آن حکومت به‌خود عنوان امپراتوری بدهد و به‌شکل یکی از قدرت‌های بزرگ اروپای جنوب شرقی و مدیترانهٔ شرقی درآید. از این زمان به‌بعد، امپراتوری عثمانی مرزهای خود را به‌سوی اروپا و افریقای شمالی نیز گسترش داد و چون بر راه‌های تجارتی بین اروپا و آسیا کنترل داشت، به‌قدرت اقتصادی بزرگی نیز دست یافت. سلاطین بعدی امپراتوری عثمانی، موفّق به‌پیروزی‌های دیگری شدند و از جمله سلطان سلیم اوّل، شاه اسماعیل صفوی، پادشاه ایران را در جنگ چالدران شکست داد و کشور مصر را نیز تسخیر کرد و با قدرت دریائی امپراتوری پرتغال به‌رقابت برخاست.

جانشین «سلطان سلیم اوّل» به‌نام «سلیمان با شکوه» (۱۵۶۶–۱۵۲۰) به‌پیروزی‌های «سلطان سلیم اوّل» ادامه داد و در سال ۱۵۲۶، بلگراد و هنگری (مجارستان) را تسخیر کرد و «ترانسیلوانیا،» «والاچیا» و «مولداوی» را خراجگزار

---

34 Otranto.
35 Apulina.

امپـراتـوری عثمـانی کرد. سلطان «سلیمان با شکوه» برآن بود تا وین را نیز تسخیر کنـد و نیروهای او تا ۶۰ میلی این شهر پیشروی کردند، ولی نتوانستند کاری از پیش ببرند و عقب رانده شدند. در مشرق نیز «سلیمان با شکوه» بغداد و مقدونیّه را تسخیر کـرد و آنهـا را جزء امپراتوری عثمانی نمود. افزون برآن، نیروی امپراتوری عثمانی تـونس و الجـزایـر را از دست اسپانیا درآورد و در سال ۱۵۴۳ بر شهر «نیس» دست یـافت و آنـرا از امپـراتـوری روم مقدّس جدا کرد و به‌متصرّفات امپراتوری عثمانی افزود.

کوتاه اینکه، امپراتوری عثمانی در سده‌های شانزدهم و هفدهم که به‌اوج توانائی خـود دست یـافت، دامنـهٔ فرمانروائی‌اش به‌سه قارّه کشیده شد که بیشتر کشورهای جنـوب شـرقی اروپا، خاور میانه و افریقای شمالی را دربر می‌گرفت. همچنین، این امپـراتـوری بـرای مـدّت ششصد سال به‌شکل مرکز کنش‌ها و واکنش‌های شرق و غـرب درآمد. به‌گفتهٔ دیگر، گسترش امپراتوری عثمانی در اوج شکوفائی‌اش، برابر بـا سـرزمین‌هائی بود که در یکهزار سال پیش «ژولین بزرگ» امپراتور روم به‌دست آورده بود و سرانجام جانشین امپراتوری روم شرقی (بیزانتین) شد.

فصل سی و چهارم

جنبش ترک های جوان سازمانی که نابودی نسل ارمنی ها را پایه ریزی و اجرا کرد

«مـرگ مـذهب زمانی فرا می‌رسد که سرشت و ماهیّت راستین آن شناخته شود.»
John Morely

کودتای جنبش «جوانان ترک» و برکناری سلطان عبدالحمید دوم

در زمان امپراتوری عبدالعزیز (۱۸۷۶-۱۸۶۱)، فساد گسترده‌ای در ساختار حکومتی کشـور امپـراتوری عثمانی رخنه کرده بود. کشور از نگر اقتصادی ورشکسته شده و

حکومت مجبور بود برای جبران کسر درآمد از کشورهای خارجی با نرخ بهرهٔ زیادی وام بگیرد، سازمان اداری کارآمدی برای دریافت مالیّات وجود نداشت، کمر اقتصادی کشور عثمانی زیر فشار وام خم شده بود و یک سوّم درآمد کشور برای پرداخت وام هائی که از خارج گرفته شده بود، هزینه می‌شد، حقوق افسران و سربازان ارتش و کارکنان اداری حکومت ماه‌ها به‌تأخیر می‌افتاد و افزون برآن، مستعمرات امپراتوری عثمانی برای کسب آزادی دست به‌شورش زده و کشورهای خارجی آغاز به‌دخالت در امور امپراتوری عثمانی کرده بودند. در بحبوحهٔ این جریان، دیپلومات آزادیخواه، زیرک، میهن دوست و کاردانی در امپراتوری عثمانی وجود داشت به‌نام «احمد شفیق مدهت پاشا» که مقام‌های فرمانداری کشورهای بلغارستان، سربستان، عراق و سالونیکا را پشت سر گذاشته و بر این باور بود که درمان کنندهٔ اینهمه فساد گسترده، ایجاد یک قانون اساسی آزاد، شبیه قوانین اساسی کشورهای اروپائی برای امپراتوری عثمانی است و با تمام وجود، در راه اجرای این هدف تلاش می‌کرد.

هنگامی که «مدهت پاشا» در راستای دستیابی به هدف‌های اصلاحی کشور تلاش می‌کرد، آگاهی یافت که گروهی از آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان عثمانی به‌رهبری نویسنده‌ای به‌نام «نمیک کمال» یک جمعیّت سرّی به‌نام «جوانان عثمانی» تشکیل داده و او هم به هموندی آن جمعیّت درآمد. جمعیّت «جوانان عثمانی» که در سال‌های ۱۸۷۱-۱۸۶۷ به‌وجود آمد، یک حزب سیاسی سازمان داده شده نبود و تنها گروهی از اصلاح‌طلبان تبعیدی و یا گریخته از امپراتوری عثمانی را به‌یکدیگر پیوند می‌داد. این جمعیّت را در واقع می‌توان پدر جنبش «ترک‌های جوان» که در این جستار از آن سخن خواهیم گفت، نامید.

«مدهت پاشا» در راستای فعالیّت‌های اصلاح‌طلبانه‌اش سرانجام موفّق شد با همکاری نخست وزیر و وزیر جنگ، سلطان عبدالعزیز را از جایگاه امپراتوری بردارد و پسر برادرش «مراد پنجم» را که مایل به‌جانشینی عمویش نبود، با اصرار در جایگاه امپراتوری عثمانی بنشاند. «مراد پنجم» فردی الکلی و از نگر مغزی بیمار و بلکه دیوانه بود و او نیز پس از سه ماه که بر کرسی امپراتوری تکیه زد، از این جایگاه برداشته شد و جایش را در سال ۱۸۷۶ به‌برادرش «عبدالحمید دوّم» داد.



سلطان «عبدالحمید دوّم» مشهور به «عبداللّعنتی» ونیز «سلطان سرخ» که کشتارهای نخستین ارامنه امپراتوری عثمانی به فرمان او انجام گرفت.

پیش از اینکه «عبدالحمید دوّم» به‌جایگاه امپراتوری دست یابد، «مدهت پاشا» و سایر اصلاح‌طلبان و هواخواهان او از «عبدالحمید دوّم» قول گرفتند تا به‌تصویب یک قانون اساسی آزاد و اجرای آن تن در دهد. «عبدالحمید دوّم» قول دادکه چنین کند و خود «مدهت پاشا» را در ۱۹ دسامبر سال ۱۹۸۶ به‌نخست وزیری برگزیدتا به‌اجرای آن برنامه بپردازد. بدین ترتیب، نخستین قانون اساسی امپراتوری عثمانی در روز ۲۳ دسامبر سال ۱۸۷۶ با دو مجلس قانونگزاری و یک حکومت پارلمانی به‌تصویب رسید.

پس از آنکه «عبدالحمید دوّم» خود را در جایگاه امپراتوری عثمانی و خلافت اسلامی استوار کرد، با هر گونه اصلاحی در امور کشوری مخالفت ورزید و در روز ۱۴ فوریّه ۱۸۷۸ پارلمان عثمانی را به‌بهانهٔ جنگ با روسیّه تعطیل کرد. در این زمان، به‌اندازه‌ای فساد در ساختار حکومت امپراتوری عثمانی گسترده شده بود که شهروندان آن کشور، گروه گروه به‌کشورهای اروپائی می گریختند و به‌جنبش «ترک‌های جوان» می‌پیوستند. حتّی، برادر یکی از همسران «عبدالحمید دوّم» به‌نام «محمود داماد» با دو فرزندش به‌پاریس گریخت و خود را در اختیار سازمان انقلابی «ترک‌های جوان» قرار داد. همچنین، یکی از افسران مشهور ارتش عثمانی به‌نام ستوان «نیازی به» که شاهد گسترش فساد در ارتش و خدمات کشوری بود، به‌خارج فرار کرد و به‌گروه ناراضیانی که برای برانداختن رژیم «عبدالحمید دوّم»

در خارج از کشور فعالیّت می کردند، پیوست.[۳۶]

اگرچه «عبدالحمید دوّم» که به سبب خونریزی‌هایش در تاریخ «سلطان سرخ» نام گرفته با هر گونه اصلاحی در امور کشوری مخالف بود، ولی برای اصلاح و پیشرفت امور آموزشی کشور همّت به‌خرج داد و به‌ایجاد دانشگاه استانبول دست زد. بالا رفتن سطح آموزشی کشور منتهی به‌ایجاد گروهی جوانان دانش‌آموخته‌ای شد که خواهان اصلاحات همه جانبه در امور گوناگون و ایجاد دموکراسی در کشور شدند و هستهٔ مخالفت با رژیم خودکامهٔ «عبدالحمید دوّم» را پایه‌ریزی کردند. این افراد برای براندازی رژیم خودکامه و مستبدّ «عبدالحمید دوّم» دست به فعالیّت زدند و باور داشتند که یگانه راه موفّقیّت امپراتوری عثمانی درآنست که به‌شکل یک کشور اروپائی درآید.

اندیشه‌ها و فعالیّت‌های جوانان یاد شده در همه نهادهای آموزشی سراسر کشور و بویژه در دانشجویان پزشکی بنیادهای نظامی که از هوش و استعداد بالائی بهره می‌بردند، مؤثّر افتاد و موج شورشگری از جوانان دانشجو در تمامی کشور به‌وجود آورد. این جوانان و بویژه دانشجویان دانشکدهٔ پزشکی نظامی در سال ۱۸۸۹ در استانبول به ایجاد یک سازمان سرّی و زیرزمینی به‌نام «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» دست زدند و سایر گروه‌های ناراضی و از جمله جوانان دانش آموختهٔ تبعیدی در کشورهای بریتانیا و فرانسه نیز به‌آنها پیوستند. بین سال‌های ۱۸۶۷ و ۱۸۷۱ نیز چنین سازمانی دراروپا از جوانان دانش آموخته امپراتوری عثمانی به‌وجود آمده و هدفش را براناداختن حکومت خودکامهٔ امپراتوری عثمانی اعلام داشته بود و «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» در استانبول در واقع دنباله‌رو و یا گسترش دهندهٔ آن سازمان در خاک عثمانی بود.

دو سال پس از تشکیل «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» (۱۸۹۱) در شهر استانبول، سازمان دیگری به‌همان نام در ژنو به‌وجود آمد و پس از مدّتی جایگاهش را به‌پاریس منتقل کرد و در سال ۱۹۰۶، مرکز فعالیّت‌هایش را به شهر «سالونیکا» (در یونان فعلی) تغییر دادو جنبش «جوانان ترک» در حالیکه شهر «سالونیکا» را مرکز

---

[36] Noel Barber, *The Sultans* (New York: Simon and Schuster, 1973), p. 206.

مبارزات خود بر ضدّ «عبدالحمید دوّم» امپراتور عثمانی برگزیده بود، شعبه‌های سرّی و زیرزمینی‌اش را در سایر نقاط امپراتوری عثمانی و بویژه بین افسران ارتش گسترش داد.

هنگامی که سلطان «عبدالحمید دوّم» به‌وخامت وضع پی برد، نامه‌ای برای «انورپاشا،» یکی از رهبران جنبش «ترک‌های جوان» و از افسران ناراضی ارتش که در سالونیکا به‌فعالیّت‌های انقلابی بر ضدّ رژیم اشتغال داشت نوشت و به‌او قول داد که هر گاه از مخالفت با او دست بردارد و به‌قسطنطنیّه بازگردد، به‌او ترفیع و مقام شایسته‌ای خواهد داد، ولی «انورپاشا» نامهٔ او را نادیده گرفت و حتّی آنرا بدون پاسخ گذاشت. سلطان عبدالحمید ناچار به‌پادگان سالونیکا فرمان حمله به‌مخالفانش داد، ولی آنها نه تنها به‌سوی هم‌میهنان خود آتش نگشودند، بلکه دو نفر از فرماندهان ارشد خود را نیز کشتند. این اخبار با شتاب در قسطنطنیّه دهان به‌دهان گشت و تمامی لشکر سوّم امپراتوری عثمانی در مقدونیّه که «مصطفی کمال» نیز یکی از آنها بود، برای شورش در برابر نیروهای «عبدالحمید دوّم» آمادهٔ کارزار شدند.[۳۷]

عبدالحمید که توان سرکوب شورش نیروهای نظامی مقدونیّه را در خود نمی‌دید، ناچار به‌ایجاد یک قانون اساسی جدید و اجرای آن تن درداد. پس از آن، عبدالحمید، دگر بار با همدستی روحانیّونی که حکومت آزاد و مشروطه را مخالف اصول قرآن و اسلام و به‌گفتهٔ بهتر، برای دکّان دینداری و عوامفریبی مردم زیان‌آور می‌دانستند و نیز افسران بازنشستهٔ ارتش عثمانی، قانون اساسی تازه و پارلمانی را که در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۸ بر پایهٔ آن به‌وجود آمده بود، لغو کرد.

زمانی که جنبش «ترک‌های جوان» از اقدام مرتجعانه و ضدّ ملیّ سلطان عبدالحمید دوّم آگاه شد، در روز ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۸ «انورپاشا» از مقدونیه به‌او آگاهی داد که هر گاه تا ۲۴ ساعت آینده، قانون اساسی تصویب شده را به‌رسمیّت نشناسد و به‌گشودن پارلمان اقدام نکند، لشکر دوّم و سوّم به قسطنطنیّه حمله خواهند کرد. به‌دنبال التیماتوم یاد شده، روز ۱۳ آوریل ۱۹۰۸، «انورپاشا» و رهبران جنبش

---

[37] *Ibid.*, p. 208.

«تـرک‌های جوان» وارد قسطنطنیّه شدند و تا یک میلی کاخ عبدالحمید پیش رفتند. هنگـامی عبدالحمید به‌سرنوشتی که جلویش گشوده شده بود، پی برد که برای تغییر آن بسیار دیر شده بود.[۳۸]

روز ۲۷ آوریل ۱۹۰۹، یک کمیتهٔ چهـار نفری به‌نمایندگی از جنبش «ترک‌های جوان» (کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت) برای گفتگو با عبدالحمید وارد کاخ او شدند و ژنرال «اسـد» یکی از افراد آن گروه به‌عبدالحمید اظهار داشت، ملّت ترکیه او را از سلطنت خلع کـرده و او بـایـد هـر چـه زودتـر همـراه خـانـواده‌اش، کشـور را ترک گوید. عبـدالحمیـد، کمی سکـوت کـرد و سپس اظهـار داشت: «من هیچ گنـاهی مرتکب نشده‌ام، آیا جانم در امان خواهد بود؟»

ژنـرال «اسـد» پـاسخ داد: «آری، مـا بـه اینجـا آمـده‌ایم تـا از جان شما و افراد خانواده‌تان نگهداری کنیم تا با تندرستی خاک کشور را ترک گوئید.»[۳۹]

سلطـان عبـدالحمیـد دوّم کـه گوئی آنهمه جنایت‌ها و خونریزی‌های سی و سه سـالـهٔ خـود را نسبت بـه‌مـردم عثمـانی و بویژه کشتار دسته جمعی ارامنه آن کشور فراموش کرده بود، به‌سرنوشتی که برایش بافته بودند تن در داد و برادر ۶۵ ساله‌اش «رشید» به‌نام سلطان «مهمت پنجم» در روز ۲۷ آوریل ۱۹۰۹ جانشین وی شد.

عبـدالحمیـد، خـاک امپـراتوری عثمانی را همراه سه همسر، دو فرزند کوچک، چهـار همسـر صیغـه‌ای، چهـار خواجه حرمسرا و چهارده مستخدم به‌قصد سالونیکا تـرک کـرد. پس از اینکـه او قصـرش را ترک گفت، اشیاء زیر در زیرزمین قصر او کشف شـد: یـازده گـونی سکّه‌های طلا، ده‌ها جعبه پر از جواهرات گرانبها، اسناد و مـدارک مبالغ هنگفتی پول نقد که او از صاحبان امتیاز چاه‌های نفت بین‌النّهرین و نیز کمپـانی‌هـای نفتی امـریکائی رشوه گرفته و در Deutsche Bank آلمان سپرده گـذاشتـه و در پـریشـان فکـری‌هـای لحظات پایانی اقامتش در قصر و نیز گریز از مخاطراتی که ممکن بود جانش راتهدید کند، فراموش کرده بود، آنها را با خود ببرد. همچنین، کتـابخـانـه‌ای در قصـر او وجـود داشت که تمام قفسه‌های آن با پوندهای

---

[38] *Ibid.*, pp. 208-209.
[39] *Ibid.*, p. 215.

انگلیسی پر شده بودند. افزون بر پول‌ها و جواهرات یاد شده، شمار نهصد نفر زنان و دختران زیبا چهره در قصر او وجود داشتند که به‌نام رقّاصه، موسیقی‌دان و مستخدمین پسران و دختران سلطان به‌کار اشتغال داشتند. چون این افراد به‌مناسبت زیبائی چهره‌شان به‌زور و اجبار از خانواده‌هایشان ربوده شده و به‌خدمت در دربار سلطان گمارده شده بودند، «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» در روزنامه‌ها آگهی کرد که هر خانواده‌ای که دختران و زنانشان از آنها ربوده شده‌اند، می‌توانند برای بازپس گرفتن آنها به‌کمیتهٔ یاد شده مراجعه کنند.[۴۰]

پس از برکنار کردن سلطان «عبدالحمید دوّم» از جایگاه امپراتوری عثمانی و خلافت اسلامی، حکومت این کشور به‌دست سه نفر از رهبران جنبش «ترک‌های جوان» (کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت)، به‌نام‌های «انورپاشا،» «طلعت پاشا» و «جمال پاشا» افتاد و آنها با خودکامگی و استبدادی که کمتر از سلطان «عبدالحمید دوّم» نبود، حکومت امپراتوری عثمانی را در دست گرفتند. رهبر این مثلّث فرماندهی، انورپاشا، از آن دو نفر دیگر جوان‌تر بود و تنها ۲۷ سال داشت و وزارت جنگ را بردوش گرفت. جمال پاشا از انورپاشا ۹ سال بزرگتر بود و در آغاز به‌فرماندهی حکومت نظامی قسطنطنیّه (استانبول) و سپس به‌وزارت نیروی دریائی آن کشور منصوب شد. سوّمین ضلع این مثلّث، طلعت پاشا، مغز متفکّر گروه بود که از آن دو نفر دیگر توان و نفوذ بیشتری داشت و در جایگاه وزارت کشور گذاشته شد و در سال ۱۹۱۷ به‌سمت نخست‌وزیری آن کشور دست یافت. همین سه نفر بودند که کشور امپراتوری عثمانی را در کنار آلمان و متّحدانش وارد جنگ جهانی اوّل کردند و برنامهٔ نسل‌کشی ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر از ارامنهٔ کشور امپراتوری عثمانی را به‌اجرا گذاشتند و با این عمل هم هر سه نفر جان خود را از دست دادند و هم اینکه داغ ننگی به‌تاریخ امپراتوری عثمانی زدند که هیچگاه از چهرهٔ آن زدوده نخواهد شد.

دلیل اینکه رژیم «ترک‌های جوان» وجود سلطان «مهمت پنجم» را برای مدّت چهار سال، یعنی تا زمان درگذشت او در روز ۳ ژوئیه ۱۹۱۸ تحمّل کردند، آن بود که وی از هر جهت، سلطانی بیکاره و بدون قدرتی بیش نبود و همهٔ اختیارات در دست

---

[40] *Ibid.*

سـه نفر رهبران یاد شده «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» بود. تنها کار به‌اصطلاح مهمّ و در واقع مسخـره و بـدون نتیجـه‌ای کـه او انجـام داد، این بود که هنگامی که امپراتوری عثمـانی همراه آلمان و متّحدانش وارد جنگ جهانی اوّل شد، او بر ضدّ متّفقین اعلام جهـاد داد. ولی، بـا وجـود اینکـه مسلمـانـان بسیـاری در سرزمین‌های زیر نفوذ و استعمـار امپـراتـوری عثمانی بسر می‌بردند، هیچیک از آنها به‌اعلام جهاد او اعتنائی نکـردنـد و حتّی در سـال ۱۹۱۶، اعـراب بر ضدّ امپراتوری عثمانی شورش کردند و به‌نیروهای انگلیسی پیوستند.

جنبش «تـرک‌هـای جوان» نه تنها در سرزمین‌های شبه جزیرهٔ بالکان، بلکه در کشـورهـای اروپـائی نیـز بـا شگفت و تمجید روبرو شد، ولی بزودی نویسندگان و انـدیشمندان اروپائی متوجّه شدند که اگر چه جنبش «ترک‌های جوان» دم از مبارزه در بـرابـر خـودکـامگی و استبـداد می‌زدند و هدف خود را ایجاد آزادی و حکومت پـارلمـانی و اجـرای قـانـون اعلام کرده بودند، در واقع با وجود ساختار امپراتوری عثمـانی مخالفتی نداشتند و به‌این دلیل خود را آزادیخواه شناختگری می‌کردند تا از دخـالت قدرت‌های بزرگ در امور کشور امپراتوری خود جلوگیری کنند. در واقع، رهبـران «تـرک‌های جوان» هیچگاه باور نداشتند که ساختار امپراتوری عثمانی باید بـه‌دست مـردم عـادی کشور بیفتد و یک سیستم پارلمانی آزاد بر کشور فرمانروائی کنـد، بلکـه هـدفشان این بود که یک گروه دانش‌آموخته و آگاه در کشور روی کار بیاید و ساختار موجود را اصلاح و بازسازی کند.

جنبش «تـرک‌های جوان،» همچنین از یک عقیدهٔ افراطی ناسیونالیستی مبنی بر حـذف عـوامل و ملّت‌هـای غیـر تـرک و بـویـژه ملّت‌هـائی کـه مانع پیشرفت‌ها و پیـروزی‌هـای آرمـانگـرایـانه ترک‌ها بودند، پیروی می‌کردند. همین عقیده بود که سـرانجـام به‌کشتار دسته جمعی یک میلیون و پانصد هزار نفر ارمنی بیگناه که شرح گستـردهٔ آن خـواهد آمد، انجامید. نکتهٔ بسیار شایان توجّه در این جستار اینست که ارامنـهٔ امپـراتوری عثمانی در آغاز نسبت به‌روی کار آمدن رژیم «ترک‌های جوان» خـوشبین بـودنـد و با آنها همکاری می‌کردند و بر این باور بودند که رژیم یاد شده، تبعیضـاتی را که بر ضدّ آنها در آن کشور برقرار شده بود از بین خواهد برد و به‌وضع زنـدگی اسفناک آنها در آن کشور سر و سامان خواهد داد. ولی، این اقلیّت ستمدیده

با غایت نیک‌اندیشی که نسبت به‌آن رژیم داشت، سرانجام قربانی جنایت‌های وحشیانه و جانورخویانهٔ آن شد.

عقیدهٔ دیگر سازمان انقلابی «ترک‌های جوان» که بر خلاف باورهای یاد شدهٔ آنها در بالا، پیشرفته به‌نگر می‌رسید، آن بود که آنها باور داشتند، بر خلاف اینکه امپراتور خود را خلیفهٔ مسلمانان می‌نامد، یک سیستم سکیولر باید در کشور به‌وجود آید که دین و مذهب در ساختار حکومتی آن هیچ نقشی نداشته باشد. در جریان فراگشت رویدادهای بعدی، رهبران «ترک‌های جوان» در برابر مخالفت شدید علمای مذهبی قرار گرفتند و متوجّه شدند که جامهٔ عمل پوشاندن به‌این عقیده کار آسانی نیست و از اینرو، برآن شدند تا مانند «سازمان مجاهدین خلق» ایران، سوسیالیسم و اسلام را بیکدیگر پیوند بزنند. سازمان «ترک‌های جوان» بعدها متوجّه شدند که پیوند زدن اسلام و سوسیالیم نیز کاری امکان ناپذیر است و از اینرو به فلسفهٔ «پوزیتیویسم»[۴۱] روی آوردند و اظهار داشتند که اگر پیوند اسلام و سوسیالیسم امکان ناپذیر باشد، ولی در ترکیب اسلام و «پوزیتیویسم» هیچ مانع و

---

[۴۱] تئوری Positivism در میانهٔ سدهٔ نوزدهم بوسیلهٔ «اگوست کنت،» فیلسوف و جامعه‌شناس شهیر فرانسوی نوآوری شد. «اگوست کنت»باور داشت ، تمام دیدمان‌های فلسفی را می‌توان با «فلسفهٔ علم» توجیه و بیان کرد و آنرا «فلسفهٔ پوزیتیویسم» نامید. «فلسفهٔ پوزیتیویسم» و یا «فلسفهٔ علم» را می‌توان پیشرفته‌ترین و آخرین مرحلهٔ پیشرفت فلسفه به‌شمار آورد. «فلسفهٔ پوزیتیویسم» حاکی است که پایه و اساس دانش و آگاهی راستین را باید در تجربه جستجو کرد و به‌همین مناسبت «اگوست کنت» دیدمان متافیزیک و پندارهای وابسته به‌آنرا ردّ می‌کند. «اگوست کنت» باور داشت که فراگشت ذهنیّت بشر در سیر تکامل خود سه مرحله را پیموده است: در مرحلهٔ نخست روی مذهب گرائی (theology) متمرکز بوده، در مرحلهٔ دوّم به‌سوی عوامل فراطبیعی (metaphysic) «فلسفهٔ پوزیتیویسم» فراگشت یافته و سرانجام در مرحلهٔ «پوزیتیویسم» و یا «مثبت گرائی» و یا «علمی» به‌تکامل غائی رسیده است. در روانشناسی نیز مکتب «رفتارگرائی» (behavioralism) از «فلسفهٔ پوزیتیویسم» پیروی می‌کند. در سدهٔ بیستم تئوری «پوزیتیویسم» سبب زایش و گسترش فلسفهٔ جدیدی به‌نام (Logical Positivism) و یا به‌گفتهٔ بهتر (Logical Empricism) و یا «مثبت گرائی منطقی»* در کشورهای امریکا و انگلستان شد.

* تئوری «مثبت گرائی منطقی» یک مکتب فلسفی است که تجربه و مشاهده (empricism) را برای کسب دانش و آگاهی بایسته می‌داند و آنرا با «خردگرائی» (rationalism) ترکیب می‌کند. به‌گونهٔ کلّی، همهٔ فلاسفه تئوری Logical Positivism هواخواه علم و منطق و مخالف دین و متافیزیک هستند. مکتب «خردگرائی» باور دارد که برای کسب دانش و آگاهی باید از خرد بهره‌برداری کرد. این دیدمان فلسفی باور دارد، حقیقت را باید بوسیلهٔ روش استقراء (deduction) درک کرد و نه احساس.

اشکالی وجود ندارد و اسلام را می‌توان با فلسفهٔ «پوزیتیویسم» پیوند زد.

اصلاح از بالا و اختناق در پائین

در سال‌های پایانی رژیم امپراتوری عثمانی که سازمان انقلابی «ترک‌های جوان» بنیانگزاری شد، تمام افراد دانش آموخته و از جمله اعضای سازمان «ترک‌های جوان» از حقوق بگیران دولتی بودند و از اینرو با وجود حکومت عثمانی در پایه اختلافی نداشتند و از تئوری‌های مارکسیسم و آنارشیسم دوری می‌جستند. سازمان «ترک‌های جوان» در واقع باور داشتند که ساختار امپراتوری عثمانی باید از بالا اصلاح شود و یک اقلیّت دانش‌آموخته و شایسته در امور حکومتی شرکت کند و نه اینکه اصلاحات حکومتی از پائین انجام بگیرد و ارادهٔ آزاد افراد مردم حقّ گزینش عوامل حکومتی را داشته باشند. «ترک‌های جوان» در حالیکه باور داشتند که حکومت باید از بالا اصلاح شود، ولی همچنین معتقد بودند که ساختار حکومتی باید یکپارچه و توانمند برجای بماند، زیرا، بنا به‌باور آنها، اقلیّت‌های غیر ترک در ساختار حکومتی نفوذ می‌کنند و با اندیشه‌های ناسیونالیستی، بنیان امپراتوری عثمانی و نیز فرتاش ملّی ترک‌ها را برخواهند انداخت.

رهبران سازمان «ترک‌های جوان،» همچنین چه در داخل و چه در خارج از کشور باور داشتند، اقلیّت‌های گوناگون امپراتوری عثمانی، مانند ارمنی‌ها، یهودی‌ها، آلبانی‌ها ، بلغارها و طرفداران فرقه‌های مختلف مسیحی در حالیکه از برخی آزادی‌ها، مانند آزادی اجرای مراسم مذهبی، آزادی تشکیل اجتماعات و غیره در کشور بهره می‌برند، تنها در یک مورد باید با ترک‌های مسلمان امپراتوری عثمانی، اشتراک عقیده داشته باشند و آن براندازی امپراتوری عبدالحمید دوّم بود.

ارمنی ستیزی ترک‌های امپراتوری عثمانی

در سال ۱۸۹۵، یکی از رهبران «ترک‌های جوان» به‌نام «احمد رضا» که در خارج از کشور بسر می‌برد، اعلام داشت: «درست است که ما در راه گسترش تمدّن در

کشــورمان تلاش می‌کنیم، ولی ما با تمام اراده و وجود تأکید می‌کنیم که هر کوششی در راه دستیــابی بــه‌این هــدف بــاید در راه نیرومند ماندن ساختار امپراتوری عثمانی انجــام بگیــرد.»[۴۲] در مــاه ژوئیــهٔ سال ۱۸۹۷ «مرادبی» یکی دیگر از رهبران سازمان «تــرک‌هــای جــوان» کــه در خــارج از کشــور بسـر می‌بــرد، نــوشت: «هدف ایجاد اصــلاحــات در کشــور ترکیّه نباید و نمی‌تواند هیچگونه مفهوم توجّه به‌خواست‌های نــاسیــونــالیستی ارامنــه این کشــور را داشته باشد.»[۴۳] این نوشتاری که پس از کشتار دستــه جمعی ارامنه در سال‌های ۱۸۹۶-۱۸۹۴ منتشر شده، آشکارا نشان می‌دهد که سازمان «ترک‌های جوان» از کشتار دسته جمعی ارامنه در آن سال‌ها ناراضی نبودند و برای گوش فرا دادن به‌خواست‌های آزادی‌طلبانه و استقلال خواهانهٔ ارامنه عثمانی هیچگــونه آمادگی نداشتند. «مرادبی» در همان نوشتار ادامه می‌دهد: «ارمنی‌ها میل دارنــد از میــان خاکسترهای امپراتوری عثمانی ویران شده‌ای که امروز وجود دارد، یک همبودگاه جدید ارمنی جوانه بزند، ولی، این اندیشه‌ها، خواست‌های مجرمانه‌ای است کــه در هیچ شــرائطی بــرنخــواهــد تــابیــد و مسلمــانــان امکــان پنــدار آنرا نیز به‌ارمنی‌های این کشور نخواهند داد.»[۴۴]

نــوشتــارهــای بــالا نشــان می‌دهنــد کــه ســازمــان «تــرک‌هــای جوان» نه تنها بــه‌آرمــان‌های آزادیخواهانه ارمنی‌ها توجّهی نداشتند، بلکه آنها را دشمن برنامه‌های ملّی خــود بــه‌شمــار می‌آوردند و در پی نابودی آنها بودند. اقلیّت ارمنی عثمانی نیز دست بــه‌دامــان قــدرت‌های اروپائی شده و از جمله در پاریس در راستای پدآفند و پیگیــری از خواست‌های خود، نشریّه‌ای زیر فرنام Pro-Armenia به‌زبان فرانسه منتشــر می‌کــردنــد کــه بــرخی از شخصیّت‌هــای بسیــار مهمّ فــرانسوی مانند «ژورژ کلمانسو،»[۴۵] «آناتول فرانس»[۴۶] و «ژان ژاره»[۴۷] هیئت نویسندگی آنرا تشکیل می‌دادند

---

[42] Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, p. 38.

[43] E. Ramsaur, *The Young Turks: Prelude to the Revolution of 1908* (Princeton: New Jersey: Princeton University Press, 1957), p. 41.

[44] *Ibid.*

[45] Georges Clemenceau.

[46] Anatole France.

[47] Jean Jaurés.

و این امر سبب دشمنی «ترک‌های جوان» با ارامنه عثمانی شده بود.

در سال ۱۹۱۴ که امپراتوری عثمانی وارد جنگ جهانی اوّل شد، سرزمین آناتولی که پایهٔ جغرافیائی آن کشور را تشکیل می‌داد، از مغرب محدود به‌دریای مدیترانه و از سمت مشرق محدود به‌کوه‌های قفقاز بود. درون این سرزمینی که ترک‌های آسیای مرکزی به‌زور نبرد و خون و شمشیر تسخیر کرده بودند، سرزمین اجدادی ارامنه فرار داشت. پیش از ورود ترک‌ها به‌سرزمین آناتولی، شرق این منطقه از سدهٔ یازدهم میلادی محلّ سکونت ارمنی‌ها و غرب آن مرکز پادشاهی ارمنی «سیسیلیا»[48] بود. بنابراین، در حالیکه ارمنی‌های عثمانی برای سکونت در آن کشور از هر گونه مشروعیّتی بهره می‌بردند، ولی ترک‌های آسیای مرکزی به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، در سدهٔ سیزدهم بوسیلهٔ جنگ و خونریزی به‌تشکیل حکومت در این منطقه دست یافته بودند و مانند ارمنی‌ها، از مشروعیّت بایسته برای سکونت در آن کشور بهره نمی‌بردند. این موضوع، رهبران جنبش «ترک‌های جوان» را برآن داشت تا برای سکونت ترک‌ها در آن سرزمین به‌فکر ایجاد مشروعیّتی بیفتند. راه حلّی که رهبران «ترک‌های جوان» برای حلّ این مشکل حقوقی یافتند، تئوری «تورانیسم» بود.

تئوری تورانیسم (پان تورانیسم)

واژهٔ «تورانیسم» از ریشهٔ «توران» برداشت شده و «توران» نامی است که در قدیم، ایرانی‌ها برای افرادی که در آسیای مرکزی سکونت داشتند به‌کار می بردند و در فرهنگ لغت مفهوم «سرزمین تور» دارد. مردم توران یکی از دو گروه ایرانی بودند که نسلشان به‌فریدون شاه می‌رسید و در سرزمین‌های گوناگون بسر می‌بردند و به‌سبب دشمنی و کینه‌های خانوادگی پیوسته با یکدیگر در نبرد و ستیز بسر می‌بردند.[49] در سرودهای اوستا گفته شده است که دشمنان زرتشتی‌ها دارای صفت

---

[48] Cilicia.

[49] Ehsan Yarshater, Iran iii, *Encyclopedia Iranica.*

«توریا» بودند و برای مثال، از افراسیاب نام برده شده است. واژهٔ «توران» تنها یکبار در گات‌ها آمده و اینگونه که از نوشتارهای تاریخی برمی‌آید، از نگر نژادی بین ایرانی‌ها و تورانی‌ها تفاوتی وجود نداشته و هر دو گروه در یک منطقهٔ جغرافیائی بسر می‌برده‌اند. واژهٔ «تورانیان» برای نخستین بار در یشت‌های اوستا که در حدود ۲۵۰۰ سال پیش نگارش شده، به کار رفته است.[۵۰]

بر پایهٔ متون چکامه‌های زنده یاد حکیم ابوالقاسم فردوسی، دست کم ۱۵۰۰ سال پس از اوستا در سرزمین آسیای مرکزی، امپراتوری بر افراد چادر نشین این منطقه حکومت می‌کرده که فرزند ارشد فریدون شاه بوده و «توران» نام داشته است. دلیل اینکه ترک‌ها نام «تور» بر خود گذاشته و خود را «تورانی» نامیده‌اند، اینست که بر پایهٔ متون چکامه‌های شاهنامهٔ فردوسی، آنها وارد آسیای مرکزی شده و با تورانی‌ها آمیزش پیدا کرده‌اند و گرنه هیچ نسبتی بین ترک‌ها و تورانی‌ها وجود نداشته است. در شاهنامهٔ فردوسی ۱۵۰ مرتبه از «توران» سخن رفته که نمونه‌های آن به‌شرح زیرند:

ز خاکست پیدا نه دریا نه کوه ز بس تیغداران توران گروه
تهمتن به‌توران سپه شد به‌جنگ بدانسان که نخجیر بیند پلنگ

پس از سدهٔ ششم میلادی، ترک‌های چادرنشینی که در شمال منطقهٔ آسیای مرکزی بسر می‌بردند بوسیلهٔ سایر طایفه‌های چادرنشین به‌سوی غرب و آسیای مرکزی که محلّ سکونت تورانی‌ها بود، رانده شدند و با مردم تورانی که در این منطقه بسر می‌بردند، معاشرت آغاز کردند و از اینرو به‌گونهٔ اشتباه «تورانی» نامیده شده‌اند، درحالیکه از نگر نژادی هیچ پیوندی با تورانی‌ها نداشته‌اند. در همین فراگشت تاریخی نیز ترک‌ها برای نخستین بار با ایرانی‌ها همسایه شدند و با آنها آشنائی پیدا کردند و گر نه پیش از این زمان بین ایرانی‌ها و ترک ها هیچ تماسی

---

[50] Prods Oktor Skj ærvø, "Avestan Quotations in Old Persian," in S. Shaked and A. Netzer, eds., Irano-Judica, iv, Jerusalem, 1999, pp. 1-64.

وجـود نـداشتـه است. در *فرنودسار ایرانیکا* و همچنین کتاب‌های تاریخی دیگر نیز می‌خـوانیم که یکی دانستن ریشهٔ نژادی «تورانی‌ها» و «ترک‌ها» یک پدیدهٔ جدید و نادرست تاریخی است که در سدهٔ هفتم میلادی به‌وجود آمده است.[۵۱]

در سـده‌هـای نوزدهم و بیستم، ترک‌ها خود را با مردم «توران» یکی دانستند تا ارزش‌هـای تـاریخی بـاستانی آنها به‌سود نژاد خود بهره برداری کنند. از سدهٔ بیستم بـه‌بعـد نیز واژهٔ «توران» بوسیلهٔ نویسندگان غربی برای افرادی که در منطقهٔ آسیای مرکزی بسر می‌بردند، به‌کار برده شده است.

بنـا بـه‌دلائل و جهـاتی کـه در بـالا گفته شد، نه تنها ترک‌ها برای ایجاد یگانگی نـژادی از واژه‌هـای «تـورانیسم» و «پـان تورانیسم» بهره برداری می‌کنند، بلکه این واژه‌هـا را بـرای اتّحـاد و یگـانگی تمـام تـرک‌هـای عثمـانی، آناتولی، استانبولی، تـرکمن‌هـای آسیای مرکزی و ایرانی، تاتارهای روسیّه جنوبی، مگیارهای هنگری، فین‌هـای فنـلاندی و ایالات منطقهٔ دریای بالتیک و طایفه‌های بومی سیبری و حتّی مغـول‌ها و منچوری‌ها به‌کار می‌برند.[۵۲] باید توجّه داشت که ناسیونالیست‌ها و دست راستی‌هـای مجـارستانی (اهل هنگری) بویژه در بین دو جنگ جهانی نیز ریشه‌های نـژادی خـود را از تـورانی‌هـائی کـه در آسیای مرکزی بسر می‌بردند، می‌دانند و از اینرو، خود را با ترک‌ها هم‌نژاد به‌شمار می‌آورند.

«تورانیسم» و جنبش ترک‌های جوان

اکنـون بـایـد دانست کـه تئـوری «تورانیسم» را رهبران «ترک‌های جوان،» افسران نظـامی و دانش‌آمـوختگـان امپراتوری عثمانی که در سال‌های دههٔ ۱۸۷۰ در آلمان

---

[51] Ehsan Yarshater, Iran iii, *Encyclopedia Iranica,* "Afrasiab."; *The Cambridge History of Iran*, ed. Ehsan Yarshater, 7 vols. (Cambridge: Cambridge University Press, 1983), vol. 3(1), p. 613.

[52] T. Lothrop Stoddard, "Pan-Turanism," *The American Political Science Review*, vol. ii, No. 1 (1917): 16.

بسر می‌بردند، به وجود آوردند. دلیل نوآوری تئوری «تورانیسم» و بهره برداری از آن بوسیلهٔ گروه‌های یاد شده، ایجاد یک افسانهٔ نژادی بود که بوسیلهٔ آن می‌خواستند، روحیّه از هم پاشیدهٔ میهنی و غرور ملی پژمردهٔ ترک‌های امپراتوری عثمانی را بازسازی کنند و به‌آن نیرومندی ببخشند. ولی، باید توجّه داشت که تئوری «تورانیسم» مرده زائیده شد و مانند «تئوری برتری نژادی نازی‌ها» و «استالینیست‌های تاریخی» هیچ نیرو و مشروعیّتی در تاریخ نداشت. این تئوری امروز حتّی در منطقهٔ اروپای شرقی نیز یک تئوری ورشکسته به‌شمار می‌رود و تنها در کشور هنگری و جمهوری آذربایجان، کاربرد نسبی و همرنگ خود را نگهداری کرده است.[۵۳]

نویسندهٔ دیگری نیز به‌نام «گربر» می‌نویسد، تئوری «تورانیسم» در سدهٔ نوزدهم بوسیلهٔ رهبران جنبش «ترک‌های جوان» نوآوری شد و نخستین انجمن تورانی‌ها در کشور هنگری بوسیلهٔ یک ناسیونالیست راستگرای اهل هنگری به‌نام «الویس فون پیکرت»[۵۴] بنیانگزاری شد. نخستین اشکال هواخواهان تئوری «تورانیسم» در بهره برداری از این دیدمان، شهرت جهانی ترک‌ها در خشونت ذاتی و بی‌فرهنگی آنها بود.[۵۵] ترک‌های ترکیّه تنها از چنین شهرت منفی در جهان رنج نمی‌بردند، بلکه حتّی در درون خود امپراتوری عثمانی نیز باور براین بود که توده‌های گسترده کشاورزان ترک از سواد و فرهنگ بهره‌ای نداشتند. در پایان سدهٔ نوزدهم، نویسندهٔ دانش‌پژوهی به‌نام «هرمن ومبری»[۵۶] گروهی از ترک‌های دانش‌آموخته و با فرهنگ را فراخواند تا در بارهٔ شهرت منفی ترک‌ها در همبودگاه جهانی به‌نادانی، خشونت ذاتی و بی‌فرهنگی به‌پدآفند بپردازند و هر گاه با این باور مخالفند، دلائل خود را ابراز دارند، ولی گروه یاد شده نتوانستند در تغییر این دیدمان هیچ گامی بردارند.[۵۷]

تنها فروزهٔ مثبتی که «پیکرت» موفّق شد، در دفاع از تئوری «تورانیسم» ارائه

---

[53] Kaveh Farrokh, *"Pan-Turanism Take Aim at Azerbaijan: A Geographical Agenda."*

[54] Alois Von Paikert.

[55] Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, p. 94.

[56] Herman Vambery.

[57] Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, p. 94.

دهـد، این بود که نیاکان ترک‌های عثمانی بر دشمنان خود با نبرد پیروز شدند و آنها را از منطقهٔ آسیای مرکزی تا آناتولی یکی پس از دیگری از سر راه خود برداشتند و پیروزمندانه وارد این منطقه شدند و امپراتوری بزرگ و بالایش‌آور جهانی عثمانی را بـه‌وجود آوردند. «پیکرت» باور داشت، شمار ششصد میلیون نفر افراد ترک نژادی کـه در قارّه‌های آسیا و اروپا بسر می‌برند، مدّت دو و یا سه سده است که غرور ملّی آنها درهم شکسته شده و برای بازسازی غرور ملی شکاف برداشتهٔ آنها و بازگردانی شناسهٔ ملّی و جهانی آسیب دیدهٔ به‌آنها، باید تمام افرادی را که در سراسر این مناطق دارای ریشه‌های نژادی ترک هستند با یکدیگر یگانه و متّحد کرد.[۵۸]

بـا وجـود آنهمـه تـلاش‌های همه‌جانبه‌ای که رهبران جنبش «ترک‌های جوان» بـرای بالا بردن فراز روحیّه و غرور ملی و نژادی ترک‌های امپراتوری عثمانی به‌کار بردند، یکی از تاریخنویسان برجسته نوشته است، حتّی در اوج شکوفائی امپراتوری عثمـانی در سـده‌هـای چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم، سازمان‌های پیشرفتهٔ اداری، اجتمـاعی و سیـاسی امپراتوری عثمانی را مسیحی‌هائی که ترک‌ها آنها را در نبرد از پـای درآورده و در خـدمت خـود گـرفتـه بودند، اداره می‌کردند و خود ترک‌ها در رهبـری و مـدیریّت ساختارهای حکومتی، اداری و اجتماعی امپراتوری خود نقشی نـداشتنـد، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت، **در امپراتوری عثمانی، حکومت در دست شکست خوردگان بود و نه پیروزمندان.**[۵۹]

«انـور پـاشـا» یکی از رهبـران جنبش «تـرک‌هـای جوان» که در پیش سلطان عبدالحمید دوّم را از امپراتوری برداشته بود، در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۱۳، به‌اتّفاق طلعت پاشا و جمـال پاشا دست به‌کودتای جدیدی زد و خود وزارت جنگ را بر دوش گرفت. رهبـران جنبش «تـرک‌هـای جـوان» بـاور داشتند تمام افرادی که دارای ریشه‌های نـژادی ترک هستند باید با یکدیگر متّحد شوند تا بتوانند به‌تئوری «تورانیسم» جامهٔ عمل بپـوشانند. ولی، تنها ملّتی که آمادگی داشت با آنها متّحد شود، آذربایجانی‌های

---

[58] *Ibid.*, p. 95.

[59] Lord Kinross, *The Ottoman Centuries: The Rise and Fall of the Turkish Empire* (New York: Morrow Quill, 1977), p. 614.

روسیّه بودند که‌می‌خواستند از پیکر جغرافیائی روسیّه بگسلند و با ترک‌های هم‌نژاد خود پیوند بخورند.

در برابر ترک‌های آذربایجان شمالی که فکر جدائی از روسیّه و اتّحاد با امپراتوری عثمانی را در سر می‌پروراندند، ارمنی‌هائی وجود داشتند که به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، هم نیاکانشان در سرزمین آناتولی سکونت و حکومت داشتند و هم اینکه با روسیّه که دشمن دائمی ترک‌ها بود، تماس دوستانه داشتند. افزون بر آن، ارمنی‌های مسیحی بمراتب از ترک‌ها، آگاه‌تر، با سوادتر، دانش‌آموخته‌تر و سخت کوش‌تر بودند و از نگر جغرافیائی بر سر راهی قرار گرفته بودند که ترک‌ها می‌خواستند از آن راه به‌آذربایجان دسترسی پیدا کنند.[۶۰]

زمانی که سازمان «ترک‌های جوان» و رهبران آنها، موانع استوار و غیر قابل حلّ بالا را در راه بالا بردن روحیّه پوک شدهٔ ترک‌ها یافتند، سخنگوی آنها «ضیاء گوچالپ»[۶۱] در چکامهٔ مشهوری نوشت، آنچه که دانش‌آموختگان قسطنطنیّه در بارهٔ واپسگرائی فکری و اجتماعی دهقانان امپراتوری عثمانی می‌گویند، یک افسانهٔ توخالی و بدون اعتباری بیش نیست، «سرزمین اجدادی ترک‌ها نه ترکیّه است و نه ترکستان، بلکه سرزمین بزرگ و جاودانی < توران > است.»

مفهوم شعار بالا که مورد پذیرش، تأیید و تصویب تمام «ترک‌های جوان» و رهبران آنها قرار گرفت، یک اندیشهٔ سادیستیکی و وحشیانه بود. این اندیشهٔ هولناک که نقطهٔ آغاز گام‌برداری در اجرای برنامهٔ استوارسازیِ غرور تَرَکْ‌خوردهٔ مسلمانان ترک عثمانی به‌شمار می‌رفت، عبارت بود از جهش پیروزمندانه به‌منطقهٔ آسیای مرکزی و تسخیر سرزمین‌های آن منطقه. نخستین گام اجرای این برنامه عبارت بود از نابودسازی نسل ملّتی که در راه اجرای این برنامه بر سر راه آنها بود. به گفتهٔ دیگر، «**تورانیسم، یعنی نابودسازی نسل ارمنی‌ها.**»[۶۲]

---

[60] Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, p. 96.

[61] Zia Goechalp.

[62] Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, p. 97.

فصل سی و پنجم

کشتار دسته جمعی ارامنه در سال ۱۹۱۵

«من با اطمینان کامل باور دارم که در تمام درازنای تاریخ بشر، چنین جنایت هولناکی پیشینه نداشته است. کشتارهای بزرگ دسته جمعی دوره‌های پیشین و زجرها و شکنجه‌هائی که تاکنون به افراد بشر داده شده، در مقایسه با سرنوشت دردناکی که در سال ۱۹۱۵ به نژاد ارامنه تحمیل شد، هیچ به نظر می‌رسد.»

Henry Morgenthau, Ambassador Morgenthau's Story (New York: Doubleday, 1919), pp. 321-322.

کشتار شش میلیون یهودی بیگناه در حمّام‌های گازهای خفه کننده و سپس سوزاندن جسدهای آنها در کوره‌های آدم سوزی که بوسیلهٔ رژیم نازیسم آلمان در جریان جنگ جهانی دوّم (۱۹۴۵-۱۹۳۹) انجام گرفت، به‌اندازهٔ کافی جای خود را در ادبیّات و حافظهٔ ملّت‌های گوناگون جهان پر کرده و اذهان همگان را فراگرفته است. ولی، شوربختانه جنایت دهشتناک کشتار دسته جمعی در حدود ۶۰۰/۰۰۰ نفر

ارمنی در زمان امپراتوری سلطان عبدالحمید دوّم و در حدود ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر دیگر از آنها بوسیلهٔ رژیم «ترک‌های جوان» امپراتوری عثمانی، آنگونه که باید و شاید نسبت به‌کشتار دسته جمعی یهودیان، توجّه نویسندگان و اندیشمندان جهانی را به‌خود مشغول نداشته است.

نکتهٔ جالب در مقایسهٔ این دو جنایت تاریخی آنست که اگر چه کشتار دسته جمعی یهودیان بوسیلهٔ حکومت نازیسم آلمان در جنگ جهانی دوّم، از نگر کمیّت بمراتب وحشتناک‌تر از نسل کشی ارامنه بوسیلهٔ حکومت امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اوّل بوده، ولی از نگر کیفیّت، به‌گونه‌ای که شرح داده خواهد شد، نسل کشی ارامنه بمراتب از کشتار دسته جمعی یهودیان، هولناک‌تر و وحشیانه‌تر بوده است. همچنین، باید توجّه داشت، در حالیکه حکومت‌های آلمان بمناسبت ارتکاب کشتار دسته جمعی یهودیان بوسیلهٔ رژیم نازیسم آلمان پوزشخواهی کرده و حتّی به‌بازماندگان قربانی‌های این جنایت هولناک بشری غرامت پرداخته‌اند، ولی حکومت‌های ترکیّه، با وجود صدها اسناد و مدارک معتبر و گواهان بیشمار، پیوسته ارتکاب جنایت کشتار ارامنهٔ آن کشور را انکار کرده‌اند.

براستی می‌توان گفت، کیفیّت کشتار ارامنه آنچنان ستمگرانه، دردناک و جانورخویانه بوده که کشته شدن در حمّام‌های گاز خفه کننده و مقایسهٔ آن با روشی که ترک‌های عثمانی برای کشتار ارامنه به‌کار بردند، همانند مقایسه جان دادن با استعمال داروهای شیمیائی، پس از بیهوشی کامل و کشتن با جدا کردن بند بند اعضای بدن در کمال هوشیاری بوده است. افزون بر آن، سند و مدرکی وجود ندارد که نشان دهد، عوامل حکومت نازی آلمان در هنگام کشتار یهودیان به‌زن‌های قربانی این جنایت تجاوز جنسی کرده باشند، ولی تجاوز جنسی ترک‌ها به‌زن‌ها و دختران و جوانان ارامنه، آنهم در برابر چشمان افراد خانوادهٔ آنها، روشی بسیار بدیهی و معمول بوده است. البتّه نباید فراموش کنیم که این اختلاف، ناشی از تفاوت بین دو فرهنگ اسلامی و مسیحی است. تورات و انجیل مانند قرآن (آیه ۳۴ سورهٔ نساء) در تجاوز جنسی به‌زنانی که در هنگام نبرد دستگیر می‌شوند، خواه شوهردار و خواه بدون شوهر، تأکید و تصریحی ندارند.

«ویلیام گلادستون،» یکی از نخست وزیران پیشین انگلستان، در زمان

سالخوردگی و فرتوتی به‌بیماری مبتلا شده و بدینمناسبت بستری بود. با این وجود، زمانی که خبر کشتار دسته جمعی ارامنۀ ترکیّه را بوسیلۀ حکومت امپراتوری عثمانی در روزنامه‌های بریتانیا خواند، تختخواب بیماری را ترک کرد و به‌گونۀ اهانت باری، امپراتوری عثمانی را مورد انتقاد و فحّاشی قرار داد.[۶۳] در زمانی که حکومت امپراتوری عثمانی ستمگرانه و وحشیانه دست به‌کشتار دسته جمعی ارامنۀ ساکن آن کشور زد، اروپا نه تنها قرون وسطی و بیدادگری‌های وابسته به‌آنرا پشت سر گذاشته بود، بلکه اصول حقوق بشر در زیربنای قوانین اساسی آن کشورها نفوذ کرده، دورۀ روشنگری به‌اوج شکوفائی رسیده و رویداد چنین عمل جنایتکارانه و وحشیانه‌ای برای اروپائیان قابل پندار هم نبود.

گویا، جنبش «ترک‌های جوان» برای نابود کردن نسل ارمنی‌های کشور خود، اشکال قانونی، حقوقی و اخلاقی نداشت، بلکه تنها مشکل آن در اجرای این اقدام دهشتناک، وسیلۀ عمل بود. در آن زمان، ترک‌های امپراتوری عثمانی به‌اندازۀ نازی‌ها در زمان جنگ جهانی دوّم پیشرفته نبودند که بتوانند به‌تشکیل کوره‌های آدم‌سوزی دست بزنند و قربانی‌های جنایت خود را در آن کوره‌ها بریزند و خاکستر کنند. نازی‌ها نیز در آغاز کار، گروهی از افراد جوخه‌های SS را برای کشتن یهودی‌ها استخدام کرده بودند و آنها قربانی‌های خود را گروه گروه به‌گلوله می‌بستند. ولی نازی‌های آلمان به‌زودی متوجّه شدند که حجم انجام این جنایت تاریخی بیش از آنست که بتوان آنرا با گلوله به‌فرجام رسانید. از اینرو، آنها با صنعت پیشرفته‌ای که در اختیار داشتند به‌ایجاد کوره‌های آدم‌سوزی دست زدند. افزون بر آن، نازی‌های آلمان و نیز سایر کشورهای اروپا دارای یک شبکه راه آهن بسیار پیشرفته بودند که یهودی‌ها را در کوپه‌های آن روی یکدیگر انبار می‌کردند و به‌سادگی آنها را به‌محلّ وقوع حمّام‌های گازهای خفه کننده و کوره‌های آدم‌سوزی می‌بردند و آنها را به‌درون کوره‌ها می‌ریختند. ولی، ترک‌های عثمانی از وجود چنین امکاناتی بی بهره بودند و از اینرو، جنایت کشتار دسته جمعی ارامنه ساکن کشور خود را با روشی ابتدائی و بسیار دردناک مرتکب می‌شدند. طلعت پاشا، یکی از سه

---

63 *Ibid.*, p. 100.

نفـر رهبـران جنبش «ترک‌های جوان» که از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۸ حکومت امپراتوری عثمـانی را در عمل در دست داشتند و وزیر کشور و مغز متفکّر نسل کشی ارامنه در سـال ۱۹۱۵ بـود، بـرای آغـاز ارتکـاب این جنایت دهشتناک، برای همهٔ فرمانداران ایـالت‌هـا و شهـرهـای سـرزمین امپراتوری عثمانی دستوری صادر کرد که متن آن چنین بـود: «حکومت امپراتوری عثمانی [تصمیم گرفته است،] تمام ارامنه‌ای را که در این کشـور بسـر می‌بـرند، نابود سازد. باید سرزمین امپراتوری عثمانی از وجود ارمنی‌هـا پـاک شـود. در راه اجـرای این هـدف، ارتکـاب هـر عملی ولو مجرمانه، مشـروع و مجـاز خـواهـد بود و هر فرد ارمنی در هر سنّ و سال، جنسیّت و عقیده و باوری باید نابود شود.»[۶۴]

در این زمان، در حالیکه مهمترین خبر روزنامه‌های امپراتوری عثمانی جنگ آن کشـور در غـرب بـا نیـروهـای متّفقین بـود، از خبر دیگری در شرق که یک جنگ یک‌طـرفـه بـرای نـابـود کردن نسل ارامنهٔ کشور امپراتوری عثمانی بود، نشانی در روزنـامـه‌هـا دیـده نمی‌شـد. «انور پاشا» فردی که ترکیّه را از دیکتاتوری سلطان «عبـدالحمیـد دوّم» نجات داده بود، اکنون با ستمگری هر چه بیشتر در صدد اجرای بـرنـامـه‌ای برآمده بود که حتّی عبدالحمید دوّم نیز نتوانست آنرا پیروزمندانه به‌پایان بـرسـاند و آن نابودسازی نسل ارامنهٔ کشور بود. اگر چه، حکومت عثمانی به‌دست روشنفکـران تـرک‌هـای جـوان افتاده بود، ولی موضوع دشمنی با ارامنه یک سنّت تـرکی شده بود که نه تنها بوسیلهٔ سلاطین عثمانی، بلکه در زمان حکومت ترک‌های جـوان هم نمی‌تـوانست به‌فراموشی سپرده شود. ارمنی‌های عثمانی مدّت یکهزار و چهارصد سال در شمال شرقی آسیای صغیر که هم مرز با روسیّه و پیوند دهندهٔ آسیا و اروپا بود، زندگی کرده بودند. ملّت‌های گوناگونی مانند تازی‌ها، مغول‌ها و کردها در گـذشتـه بسیـار در این منطقـه سکـونت و یـا از آن گذر کرده بودند، ولی ارامنه همچنان در آنجا به‌زندگی ادامه داده بودند.

«انـور پـاشـا» در روز ۱۵ آوریل ۱۹۱۵، بـرادر زنش «جودت بی»[۶۵] را که از نگر

---

[64] *Encyclopedia of Genocide*, ed. Israel W. Charney, 2 vols. (Santa Barbara, California: ABC CLIO, 1999), vol. 1, p. 63.

[65] Djevdet Bey.

روانی، فـردی غیر متعادل و بیمار گونه بود به‌فرمانداری ایالت «وان» منصوب کرد و او تـا آن انـدازه که در توان داشت، ارمنی‌های آن منطقه را نابود نمود. «جودت بی» دستور داد، ارمنی‌های دهکدهٔ «ارکانتز»[۶۶] را محاصره و تمام ارمنی‌های آنرا تیرباران کننـد. او همین جنـایت را در ۸۰ دهکدهٔ دیگر مرتکب شد و افزون بر آن، صدها زن ارمنی مـورد تجـاوز جنسی فـرار گـرفتنـد. جنـایت‌هـائی کـه «جودت بی» نسبت بـه‌ارمنی‌هـا مـرتکب شد، سبب گردید که به نام «آهنگر» مشهور شود، زیرا دستور داده بـود بـرای اعتـراف گرفتن از محلّ پنهان کردن تسلیحات ارمنی‌ها به‌پاهای آنها نعل بـزننـد.[۶۷] دکتـر «آشـر،»[۶۸] پـزشک هیئت مبلّغین مسیحی که در بیمارستان ایالت «وان» بـه‌فعّـالیّت‌هـای پـزشکی اشتغـال داشته، گفته است، پس از اینکه تیراندازی مـأمـوران امپـراتوری عثمانی به‌ارامنه پایان یافت، ۵/۵۰۰ جسد دفن شد. این تازه آغاز کار بود، زیرا کشتارهای پایه‌ای ارامنه در راه پیمائی‌های مرگ انجام گرفت.[۶۹]

راه پیمائی‌های مرگ

بـا تـوجّـه بـه‌اینکه عوامل حکومت امپراتوری عثمانی، امکانات بایسته برای کشتار دستـه جمعی ارامنه در اختیار نداشتند، به‌آنها دستور داده شده بود، ارامنه را دستگیر کننـد و آنهـا را در بیابان‌ها به‌اندازه‌ای راه ببرند تا از گرسنگی، تشنگی و خستگی از پـای درآینـد. در این راه‌پیمـائی‌هـا کـه به‌هدف نابود کردن ارامنه انجام می‌گرفت، ژانـدارم‌هـای امپـراتـوری عثمـانی، پیش از رسیدن کاروان‌هائی که دختران و زنان ارمنی در بین آنهـا بـودنـد، بـه‌طـایفـه‌های نیمه وحشی کوه نشین، کردها و تازی‌ها آگـاهی می‌دادنـد کـه به‌زودی چندین هزار نفر زن و دختر ارمنی به‌آن منطقه آورده خـواهنـد شـد و آنها می‌توانند خود را برای تجاوز جنسی به‌آنها آماده کنند. با ورود آنهـا، افـراد یـاد شـده به‌زنان و دختران ارمنی حمله می‌کردند و آنها را مورد تجاوز جنسی قـرار می‌دادنـد و ژاندارم‌ها نیز خود در این عمل وحشیانه شرکت می‌جستند.

---

[66] Arcantz.
[67] Barber, *The Sultans*, pp. 233-234.
[68] Dr. Usher.
[69] Barber, *The Sultans*, pp. 233-235.

هـر گـاه، مردهائی بین آنها وجود می‌داشتند، یکی یکی تیرباران می‌شدند و هر گاه بخت با آنها یاری می‌کرد و می‌توانستند خود را پنهان سازند، کردها آنها را می‌یافتند و نابودشان می‌کردند.[۷۰]

اگر در مسافرت‌های مرگ، به‌گونهٔ احتمال، چشمه و یا برکهٔ آبی پدیدار می‌شد، افـرادی کـه شکنجه‌های مرگ آفرین این مسافرت نتوانسته بود، هنوز آنها را از پای درآورد، دیـوانه‌وار و تلوتلوخوران به‌سوی آن آب روی می‌کردند، ولی افراد پلیس اجـازه نمی‌دادنـد، آنهـا حتّی قطره‌ای از آن آب را در حلقوم پر سوزش خود بریزند، مگـر اینکه بین آنها افرادی یافت می‌شدند که پولی در بدن خود مخفی کرده باشند و در بـرابـر پـرداخت یک تـا سـه لیـره تـرک بتـواننـد به‌لیوان آبی دست یابند. نکتهٔ باورناکردنی در این باره اینکه، در برخی موارد، مأموران پول ارمنی‌ها را برای اینکه اجـازهٔ آشامیدن آب به‌آنها بدهند، دریافت می‌کردند و با این وجود از دسترسی آنها به‌آن آب جلوگیری می‌کردند.[۷۱]

«ادوارد الکسـانـدر» یکی از نـویسندگان در بارهٔ کشتار دسته جمعی ارامنه در سال ۱۹۱۵ می‌نویسد:

> در زمانی که خبر جنگ جهانی اوّل، روی تمام خبرهای مهمّ دیگر دنیا را پوشانیده بـود، رژیم ترک‌های جوان مانند روشی که سلطان عبدالحمید دوّم در پیش به‌کار بـرده بـود بـا آلمـانی‌هـا متّحد شد و دست به‌کشتاری زد که از کشتارهای سلطان عبـدالحمیـد دوّم بسیار خونبارتر و فاجعه انگیزتر بود. در آغاز سال ۱۹۱۵، طلعت پاشا مغز متفکّر رژیم ترک‌های جوان چندین فرمان منتشر کرد و بر پایهٔ آن دستور داد، مـردان، زنـان و کودکان ارمنی آناتولی باید به‌بیابان‌های سوریّه و بین‌النّهرین کـه ۳۰۰ میل با آناتولی فاصله داشت، تبعید شوند. درست است که طلعت پاشا در این فرمان واژهٔ < تبعید > را به‌کار برده بود، ولی به‌زودی روشن شد که مفهوم این واژه بـرابـر با<مرگ> بود و تمام افراد یاد شده می‌بایستی کشته می‌شدند. بیشتر ارمنی‌هـا را از دهکده‌هایشان خارج می‌کردند و آنها را با خنجر و یا تبر می‌کشتند.

---

70 *Ibid.*

71 *Ibid.*, p. 235.

زنـان، کـودکان، افراد سالخورده، بیمار و علیل را ماه‌ها به‌سوی بیابان‌های جنوبی راه می‌بردند. این افراد مجبور بودند، روزها با پاهای تاول زده زیر تابش خورشید و شب‌هـا در سـرمای استخوان سوز آن مناطق راه بروند. ژاندارم‌های عثمانی که در واقع، مجـرمین و جنـایتکاران آزاد شده از زندان‌های آناتولی بودند، زیباترین زن‌هـای ارمنی را از خانواده‌هایشان جدا می‌کردند و در برابر چشمان باز شوهران و سـایر افراد حاضر آنها را مورد تجاوز جنسی قرار می‌دادند. بقیّهٔ افراد را به‌درون غـارها می‌ریختند و با نفت و بنزین آنها را آتش می‌زدند. زن‌های بچّه دار کوشش می‌کردند به‌هر گونه‌ای که امکان دارد، فرزندانشان را نابود کنند تا از تحمّل زجر و شکنجه بیشتر رهائی یابند. ژاندارم‌ها و سایر مأموران حکومت عثمانی با سر نیزهٔ تفنگ، شکم‌هـای بـاردار را می‌دریـدنـد و در نتیجـه پـاره‌هـای جنین آنها بیرون می‌ریخت. ۹۰ در صـد این افـراد در میـان راه بـه‌بیماری‌های تیفوس، اسهال و وبا مبتـلا می‌شـدنـد و جـان می‌سپـردنـد و جسـدهـایشـان یـا در جادّه‌ها ترک و یا بـه‌رودخـانه‌ها ریخته می‌شد و بوی تعفّن آنها نفس کشیدن را مشکل می‌کرد. تنها ده در صـد این افـراد، بـه‌گونهٔ نیمه لخت، پا برهنه، نیمه جان، گرسنه و بیمار برای برآوردن آخرین نفس به‌مقصد می‌رسیدند ....»[۷۲]

«کـریستوفر واکر» یکی دیگر از نویسندگان برجسته، روند کشتار دسته جمعی ارامنه را بوسیلهٔ رژیم «ترک‌های جوان» چنین شرح داده است:

«ابتـدا مأموران دولتی بوسیلهٔ جار زدن و یا اعلامیّه‌هائی که به‌دیوارهای شهرها و روستاها می‌چسبانیدند، به‌مردهای ارمنی اعلام می‌کردند تا خود را به < کوناک >[۷۳] (سـازمان حکومتی) معرّفی کنند. در این اعلامیّه نوشته شده بود، هدف حکومت اینست که شهروندان ارمنی امپراتوری عثمانی در نقاط معیّنی ساکن شوند و بویژه تـأکیـد شده بود که این برنامه با نهایت نیک‌اندیشی انجام خواهد گرفت و عوامل حکـومتی هر گونه کمکی را که برای اجرای این هدف بایسته باشد، انجام خواهند

---

[72] Edward Alexander, *A Crime of Vengeance: An Armenian Struggle for Justice*, pp. 2-3.

[73] Konak.

داد. هنگـامی که ارامنه خود را به < کوناک > معرّفی می‌کردند، برای مدّت یک و یا دو روز زندانی می‌شدند و هر گاه، دلیل زندانی شدن خود را از مأموران پرسش می‌کـردنـد، پـاسخی بـه‌آنهـا داده نمی‌شد. آنگاه، پس از یکی دو روز که آنها در زنـدان بسـر می‌بردند، آنها را به‌گونهٔ دسته جمعی و با پاهای پیاده به‌خارج از شهر می‌بـردنـد. هنگـامی کـه آنها به‌نخستین محلّ خلوت می‌رسیدند، یا بوسیلهٔ گلوله تیـربـاران و یـا با سرنیزه کشته می‌شدند. چند روز بعد، مردان و زنان دیگر ارمنی بـه‌خـارج از شهـر هـدایت و کشتـه می‌شـدند. آنهائی که بوسیلهٔ این روش و در نخستین محلّ خـارج از شهـر کشته می‌شدند، افراد خوشبختی بودند. زیرا، برخی اوقـات، فـرمـاندهان مأموران مسافرت مرگ با توجّه به‌ترکیب گروه‌های قربانی، فکـر می‌کـردنـد کـه ممکن است، رهبـران آنهـا و یـا یکی از افراد گروه در برابر مـأمـوران مسافرت مرگ نافرمانی و یا شورش کنند و از اینرو تا هر اندازه که آنها تـوان راه رفتن و زنـده مـانـدن داشتنـد، آنهـا را راه می‌بردند تا سرانجام از شدّت گـرسنگی، تشنگی و یـا خستگی بـه‌گونهٔ طبیعی بدرود زندگی گویند. بیشتر این افـراد بـوسیلهٔ ژاندارم‌ها به‌سمت جنوب و صحراهای سوزان سوریّه و گروه‌هائی نیـز که در < سیسیل > سکونت داشتند، به سمت شمال غربی به‌سوی مرداب‌های شهر < کونیا > و زمین‌های خشک اطراف دریاچهٔ نمک رانده می‌شدند... هر گاه، آنهـا از شدّت خستگی توقّف می‌کردند، آنقدر مأموران به‌بدن آنها تازیانه می‌زدند تا به‌حرکت ادامه دهند.»[۷۴]

مـأمـورانی کـه ارامنـه را بـه‌قـربانگاه هدایت می‌کردند از گروه‌های گوناگونی تشکیل شـده بـودنـد. بیشتر آنها بوسیلهٔ «بهاءالدّین شکیر،»[۷۵] رئیس سازمان کشتار دستـه جمعی ارامنـه بـه‌نـام «تشکیـلات محسوسه» استخدام شده و بسیاری از آنها مجرمینی بودند که به‌این شرط از زندان آزاد شده بودند که ارمنی‌ها را قتل عام کنند.[۷۶]

---

[74] Christopher J. Walker, *Armenia: The Survival of a Nation* (London: Groom Helm, 1980), pp. 202-203.

[75] Behaeddin Shakir.

[76] Edward Alexander, *A Crime of Vengeance: An Armenian Struggle for Justice*, pp. 2-3; Takvim-I-Vekai (Turkish Government Official Gazette), no. 3616, May 22, 1919.

تمام این افراد بوسیلهٔ «بهاءالدّین شکیر،» برای انجام جنایتی که بر عهده‌شان واگذار شده بود، آموزش دیده بودند. «بهاءالدّین شکیر،» در زمستان سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۴، چندین مرتبه برای طرح و تنظیم برنامه این جنایت به‌شهرها و روستاهای ارمنی‌نشین مسافرت کرده بود.

با وجود اینکه، ارامنهٔ امپراتوری عثمانی در سال‌های دههٔ ۱۸۸۰ در کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی امپراتوری عثمانی شرکت داشتند، ولی تنها شمار بسیار اندکی از آنها به‌قصد حکومت عثمانی برای نابود کردن نسل خود پی برده بودند. یکی از عللی که مأموران حکومت عثمانی برای تغییر محلّ سکونت ارامنه در فوریّه سال ۱۹۱۵ بیان می کردند، این بود که حکومت برآنست تا آنها را از مناطق جنگی دور کند و رهبران ارامنه با خوش‌بینی سخنان آنها را باور کرده بودند.

پس از کشتار وحشتناک ارامنهٔ امپراتوری عثمانی، برخی از آنها زنده ماندند و پس از پایان جنگ جهانی اوّل، در دادگاه‌هائی که جنایتکاران جنگی را محاکمه می‌کردند، بنا به‌درخواست مقامات انگلیسی و فرانسوی دربارهٔ چگونگی اجرای این جنایت تاریخی به‌گواهی پرداختند. یکی از این افراد بانوئی بود به‌نام «پلادزو کاپتانیان»[۷۷] بیوهٔ «آراکل کاپتانیان»[۷۸] ساکن «سمسون»[۷۹] که بین ۱۵ ژانویّه تا ۲ فوریّه سال ۱۹۲۰ در سه جلسه به‌هیئت عالی بریتانیا در قسطنطنیّه به‌قید سوگند به شرح زیر گواهی داده است:

من دختر «نوقوس توریکیان»[۸۰] هستم که در «مرزیفون»[۸۱] به‌بازرگانی اشتغال داشت. من در سال ۱۹۰۸ ازدواج کردم و بیشتر عمرم را در شهر «سمسون» گذراندم. در حدود ۲۰ ژانویه سال ۱۹۱۵ فرمانی از سوی حکومت قسطنطنیّه صادر و به‌همهٔ ارامنه ابلاغ شد که خود را برای ترک شهر آماده کنند. در آن زمان، فرمانداری شهر «سمسون» را «نجمی بی»[۸۲] در اختیار داشت. من، دو فرزند

---

[77] Pailadzu Captanian.
[78] Arakel Captanian.
[79] Samsun.
[80] Noghus Torikian.
[81] Merzifun.
[82] Nadjmi Bey.

پسرم را در اختیار نمایندگی یونان گذاشتم و خود را به‌مأموران حکومت «سمسون» معرفی کردم. آنها مرا مدّت ۱۵ روز از راه «امرسیا»[۸۳] به«توکات»[۸۴] راه بردند. هنگامی که به«تونوس»[۸۵] که ۲ ساعت از شهر «چیف لیک»[۸۶] در ایالت «سیوا» فاصله دارد رسیدیم، مأموران مردان را از زنان جدا کردند و آنها را که در حدود ۳۰۰ نفر بودند، در حالیکه بیکدیگر فشرده می‌شدند در یک طویله زندانی کردند و به من اجازه دادند تا از یک پنجره با همسرم خداحافظی کنم. هیچیک از آن ۳۰۰ نفر امروز زنده نمانده است. سپس، من و سایر زنان را به‌سوی «مالاتیا» حرکت دادند. روز بعد به‌ما آگاهی داده شد که همهٔ آن مردها را کشته‌اند. در آن زمان، «مامر»[۸۷] والی «سیوا» بود و افرادی که مأمور مراقبت از ما بودندو فرماندهٔ آنها در جریان راه‌پیمائی پیوسته تغییر می‌کردند. پس از یک روز که ما از «تونوس» دور شدیم، مأموران ما را متوقّف کردند و تمام جواهرات، کالاهای بهادار و پول‌های ما را ربودند. انجام این عمل در حدود یک روز و یک شب به‌درازا انجامید. بسیاری از زن‌هائی که دارای لیرهٔ طلا بودند، آنها را بلعیدند. من دارای ۱۰ لیره طلا و مقداری جواهرآلات بودم که یک لیرهٔ طلا و جواهرآلاتم را به‌مأموران دادم و ۹ لیرهٔ طلا را در کیسهٔ غذای اسب که جلوی بینی او آویخته می‌شود، انداختم. ما مدّت یک ماه از «سمسون» به«مالاتیا» راه پیمودیم. امکان ندارد بتوان حدس زد از زن‌هائی که «سمسون» را ترک کردند، چند نفر زنده وارد «مالاتیا» شدند، زیرا افزون بر آنهائی که از گرسنگی و تحمّل سایر زجرها و شکنجه‌ها جان دادند، شمار زن‌ها پیوسته تغییر می‌کرد.

سپس، ما از «کنگال»[۸۸] که در ایالت «سیوا» قرار دارد گذشتیم و در راه از «سیوا» به«مالاتیا» وارد روستای کوچک «حسن چلبی»[۸۹] در ایالت «هارپوت»[۹۰] شدیم. در اینجا، دوباره مردها را از زن‌ها جدا کردند، به مردها دستبند زدند و آنها را از دهکده بیرون بردند و همه را کشتند. در آن زمان، من در آن دهکده بودم و مشاهده کردم که مردها را به‌سوی درّهٔ عمیقی بردند. مأمورانی که آنها را

---

[83] Amarcia.
[84] Tokat.
[85] Tunus.
[86] Chiflik.
[87] Maummer.
[88] Kangal.
[89] Hassan Chelebi.
[90] Harput.

به‌قربانگاه می‌بردند، گروهی ژاندارم و ترک‌های ده بودند که همه با شمشیر، چاقو و چـوب‌هـای دستی مجهّـز بودند. به‌یاد دارم که مردها را در ساعت‌های نخستین بعد از نیمروز به‌سوی قربانگاه بردند. پیش از غروب آفتاب ترک‌هائی که قربانیان خود را قصّابی کرده بودند با لباس‌های آنها به‌دهکده بازگشتند. من گمان می‌کنم، مـردهـائی که به‌شرحی که گفتم قصّابی شدند، در حدود ۴۰۰ نفر و همه از ساکنان شهر «آماسیا» بودند. برخی از جوان‌های ارمنی شهر «سمسون» که در «تونوس» کشته نشده بودند، در این محلّ کشته شدند.

یک هفتـه بعـد مـا وارد شهـر «مـالاتیـا» شدیم. ما را به‌داخل شهر نبردند و اسب افـرادی را که از اسب استفاده می‌کردند، از آنها گرفتند. مأموران شب هنگام، مرا از گـروهی کـه تـا کنـون با آنها بودم جدا کردند و دستور دادند به‌گروهی که تازه وارد آنجـا شـده بودند، بپیوندم. من در حدود چند روز در هوای آزاد بسر بردم... سـرانجـام، ما شهر «مالاتیا» را ترک کردیم و به‌سوی جنوب رانده شدیم. پس از در حـدود ۶ هفتـه بـه‌رودخانهٔ فرات که در یکصد کیلومتری «مالاتیا» قرار دارد، رسیـدیم. در این راه ما در جادّه مستقیم راه نمی‌رفتیم، بلکه پیوسته از کوه‌ها بالا و پـائین می‌رفتیم. مـأموران کوشش داشتند با فشار گرسنگی و خستگی زندگی ما پـایـان پـذیـرد. مـا در این منطقـه تـا چشم‌هایمان کار می‌کرد، جسدهای مرده می‌دیـدیم و بـراستی کـه بـوی تعفّن این مـردگـان غیـر قابل تحمّل بود. از افراد گـروهی کـه من در آن بـودم و شهر «مالاتیا» را ترک کردند، بیش از نیمی از آنها پیش از رسیـدن بـه‌روخـانـهٔ فـرات جـان داده بودند... عبور از رود فرات بسیار دهشتنـاک و شکنجه‌آور بود. هنگامی که ما را وارد کرجی‌ها کردند، ملوانان به‌ما هجـوم آوردند، ما را مورد ضرب و شتم قرار دادند، دوباره متعلّقات ما را ربودند و ما را در نزدیک ساحل به‌داخل آب روخانه انداختند.»[۹۱]

در مـاه دسـامبر ۱۹۱۵، هزاران جسد سراسر دهکده‌های ترکیّه را پوشانیده بود. زمـانی کـه این خبـر بـه‌طلعت پـاشـا، وزیـر کشـور رسیـد، او بـه تمام فرمانداران ایالت‌ها به‌گونهٔ رمز بخشنامه‌ای صادر کرد که متن آن به‌این شرح بود: «به‌من آگاهی

[91] *British Foreign Office Documents*, ref. 371/ 6501.

داده شـده است که هنوز در برخی نقاط اجساد دفن نشده دیده می‌شود. من با تأکید هـر چه تمامتر توصیه می‌کنم که اگر در حدود و حوالی ایالت شما جسد مرده وجود دارد، بیـدرنگ دفن شـود. هـر گـاه، پس از صدور این فرمان باز هم جسد مرده‌ای مشـاهـده شـود، بیدرنگ به‌خدمت مأمور دولتی مسئول انجام این وظیفه پایان داده خواهد شد.»[۹۲]

این نخستین بـاری نبـود که وزارت کشور عثمانی به‌فرمانداران ایالت‌ها، دستور دفن اجساد ارامنهٔ کشته شده را می‌داد. در ۱۱ سپتامبر سال ۱۹۱۵، به‌سبب خطری که اجسـاد مـردگان ممکن بود ایجاد کند، «ثابت بی»[۹۳] فرماندار ایالت «مأمورت‌العزیز»[۹۴] تلگـرامی بـه این شـرح مخـابـره کرده بود: «بر خلاف آموزش‌های مکرّری که من داده‌ام، خبـر داده شـده است کـه بسیـاری از جادّه‌ها از اجساد مردگان پوشیده شده است. لزومی ندارد که من به‌مخاطرات و اثرات زیان‌آور این وضع اشاره کنم. وزیر کشور دستور داده است، هر گاه مأموران مسئول دفن اجساد در انجام این کار غفلت ورزنـد، بـه سخت تـرین مجـازات‌هـای ممکن محکـوم خواهند شد. دوباره تأکید می‌کنم بیـدرنگ گـروه بایسته‌ای از ژاندارم‌ها را به تمام نقاطی که در آن ایالت جسد مرده وجود دارد، بفرستید تا اجساد را دفن کنند و نتیجه را گزارش کنید.»[۹۵]

انگیزهٔ نسل کشی ارامنه و مسیحیان امپراتوری عثمانی

بـدیهی است کـه اجـرای بـرنـامـهٔ نابودی نسل یک ملّت نیاز به‌هزاران نفر مأموران گوناگون از قبیل افراد و افسران پلیس، سربازان و افسران نظامی و افراد شبه نظامی، مـأمـوران اعـدام و افـرادی که باید قربانیان را جابه‌جا کنند دارد. با این وجود، بین مـأمـورانی که به‌اجرای این جنایت وحشتناک گمارده می‌شدند، به‌ندرت ترک‌های «شجـاعی» نیز وجود داشتند که از اجرای این جنایت سرباز می‌زدند و دستانشان را

---

92 *Ibid.*
93 Sabit Bey.
94 Mamuret-ul-Aziz.
95 *British Foreign Office Documents*, ref. 371/ 6501.

به‌خون ناروای مسیحیان بیگناه و ستمدیده آلوده نمی‌کردند. این افراد، براستی شایستگی فروزهٔ «شجاع» را دارند، زیرا در حکومت عثمانی هر فردی که با اجرای برنامهٔ نسل کشی مسیحیان مخالفت می‌کرد، به‌مرگ محکوم می‌شد. یکی از نمونه‌های این افراد کمیاب «شفیق بی»[۹۶] بوده که در روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۲۰ به‌هیئت عالی بریتانیا به‌قید سوگند چنین گواهی داده است:

من خودم در ماه آوریل سال ۱۹۱۵، در «چاواس» در ایالت «وان» نزدیک «اورمیه»[۹۷] بودم. چون، فرماندار آن ایالت به‌نام «جودت»[۹۸] می‌دانست که من نسبت به‌مسیحیان ارامنه دارای احساسات انسانی هستم، مرا در روز ۵ آوریل ۱۹۱۵ به‌آناتولی در ایالت «موصول» فرستاده بود تا به‌نزاعی که بین دو طایفهٔ کُرْدْ رخ داده بود، پایان دهم. در روز ۱۲ ماه مه همان سال (۱۹۱۵)، من به‌«چاواس» بازگشتم و مشاهده نمودم که کم و بیش تمام ارامنهٔ آن منطقه به‌فرمان «هلیل بی»[۹۹] (که بعدها به‌او فرنام پاشا داده شد)، کشته شده‌اند. «هلیل بی» در راه بازگشت از «اورمیه» و «بالماس» در حدود چهار روز در آن منطقه توّقف کرده و اجرای کشتار ارامنه را در آن محلّ به‌فرجام رسانده بود. در این زمان، «ببری بی»[۱۰۰] رئیس ستاد «هلیل بی،» «بکری سامی بی»[۱۰۱] فرماندهٔ سواره نظام و «ارالان بی»[۱۰۲] فرماندهٔ مأموران غیر رسمی بودند. بنابراین، تردید نیست که این چهار نفر مسئول کشتار ارامنهٔ «چاواس» بوده‌اند. در این منطقه بیست روستای ارمنی نشین وجود داشت و در «دیزا» بین ششصد تا هفتصد نفر ارمنی سکونت داشتند. پس از مدّت پنج هفته که من به‌منطقهٔ مأموریّتم بازگشتم، تنها دویست و پنجاه نفر زن مسیحی برجای مانده و تمام مردان آن منطقه کشته شده بودند. افراد سواره نظام، مأموران غیر رسمی و کردها، آن منطقه را از وجود مردان مسیحی پاک کرده بودند. در مناطق بین «دیزا» و «موش» نیز همین فاجعه رخ داده بود....

مسیحیان ساکن در محلّ مأموریّت من، افرادی مهربان و خوشخو بودند و آنچه را

---

[96] Shefik Bey.
[97] Urmia.
[98] Djevdet.
[99] Halil Bey.
[100] Babri Bey.
[101] Bekir Sami
[102] Aralan Bey.

که من برای کمک‌های جنگی از آنها خواسته بودم، با میل و رغبت تحویل داده بودند. تا آنجائی که من آگاهی دارم، آنها در هیچ توطئه‌ای بر ضدّ حکومت امپراتوری عثمانی شرکت نداشتند، هیچ اقدامی بر ضدّ آن حکومت انجام نداده بودند و با روسی‌ها نیز هیچ تماسی نداشتند. در بین مسیحیانی که در این منطقه بسر می‌بردند، نه تنها افراد دانش آموخته، بلکه مدرسه‌ای نیز وجود نداشت... بر پایهٔ آنچه که «عمر ندجی»[۱۰۳] که اکنون درگذشته، ولی در سپتامبر سال ۱۹۱۴، رئیس «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» بود به‌من گفت، تنها دلیل کشتار مسیحیان آن منطقه اجرای تئوری «پان تورانیسم»[۱۰۴] بوده است. «عمر ندجی» این موضوع را در حال مستی از الکل به‌من اظهار داشت.
در زمان پیشروی نیروهای روسیّه در ماه ژوئن ۱۹۱۵، من قائم مقام فرمانداری «شمدینان»[۱۰۵] بودم ... در حدود یک سال من عهده‌دار آن مقام و فرماندار «حکّاری» بودم. هنگامی که من وارد «چمدینان»[۱۰۶] شدم، آن منطقه از جمعیّت مسیحی خالی شده بود. افراد برجای مانده از آن کشتار به«اورمیه» پناهنده شده بودند. دویست خانوادهٔ مسیحی و یهودی را که من در «چاواس» از مرگ نجات داده بودم با خود به«شمدینان» و از آنجا همراه دویست خانوادهٔ دیگر مسیحی که در «شمدینان» زنده مانده بودند به«آکرا»[۱۰۷] در ایالت «موصول» بردم و در ماه مه ۱۹۱۶ پیش از ورود روس‌ها، از آنجا فرار اختیار کردم. من در حدود چهارصد خانواده‌ای را که بدین ترتیب از مرگ و نابودی نجات داده بودم، در اختیار «فخری بی» قائم مقام فرمانداری آن منطقه قرار دادم. آنگاه به«موصول» رفتم و پس از مدّتی کوتاه به‌سمت قائم مقام فرمانداری «آکرا» منصوب شدم و به‌آن منطقه بازگشتم. با ورود به‌منطقهٔ «آکرا» خوشبختانه مشاهده کردم، تمام خانواده‌های مسیحی که از مرگ نجاتشان داده بودم، در آنجا به‌تندرستی بسر می‌بردند....
«شفیق بی» در گواهی خود به‌شرح مأموریّت‌های دیگرش ادامه می‌دهد و

---

[103] Omar Nadji.

[۱۰۴] به‌مطالب فصل سی و سوّم همین کتاب نگاه کنید.

[105] Shemdinan.
[106] Chamdinan.
[107] Akra.

می‌گوید، آخرین مقام او قائم مقامی فرمانداری «بولانیک»[۱۰۸] بوده است. او می‌افزاید، هنگامی که وارد این منطقه شده، مشاهده کرده است که آن شهر و روستاهای وابسته به‌آن همه ویران شده و بغیر از گروهی افراد راهزن در آن شهر فرد دیگری سکونت ندارد و از اینرو، از مقام خود استعفا داده است. «شفیق بی» اظهار می‌دارد، در آن شهر هیچگونه سازمان و مأمور دولتی وجود نداشت، به‌گونه‌ای که حتّی اشیاء شخصی و دفاتر و اسناد رسمی را نیز که او با خود داشته، از او ربوده‌اند.[۱۰۹]

یکی از مطالب بسیار مهمّی که «شفیق بی» در گواهی خود اظهار داشته، اشاره به‌این موضوع بوده که مسیحی‌های منطقهٔ مأموریّت او «در هیچ توطئه‌ای بر ضدّ حکومت امپراتوری عثمانی شرکت نداشته، هیچ اقدامی بر ضدّ آن حکومت انجام نداده بودند و با روسی‌ها نیز هیچ تماسی نداشته‌اند.»[۱۱۰] در برابر این بخش از گواهی «شفیق بی» باید دانست که مقامات حکومت امپراتوری عثمانی، پس از ارتکاب جنایت دهشتناک کشتار دسته جمعی ارامنهٔ آن کشور پیوسته با تأکید هر چه تمامتر ادّعا کرده‌اند که آنچه در جریان جنگ جهانی اوّل بر سر ارامنهٔ آن کشور وارد آمده، نتیجهٔ توطئه آنها بر ضدّ حکومت امپراتوری عثمانی بوده است. در برابر این ادّعای بدون پایه باید از آنها پرسش کرد که آیا عوامل غیر سیاسی یک جمعیّت، از قبیل زنان، کودکان، سالخوردگان و افراد بیمار و ناتوان می‌توانسته‌اند، در فعّالیّت‌های سیاسی بر ضدّ حکومت کشوری هیچ نقشی داشته باشند؟ **وانگهی، کدام قانون و یا اصل اخلاقی (البتّه بغیر از متون قرآن کریم) اجازه می‌دهد که افراد وابسته به‌یک گروه نژادی و یا مذهبی، بدون حکم هیچ دادگاهی، به‌گونهٔ دسته جمعی با زجر و شکنجه و تحمّل گرسنگی و تشنگی و تجاوز جنسی کشته و نابود شوند؟**

مدافعان کشتار دسته جمعی ارامنه ترکیّه در سال ۱۹۱۵، فرتورهائی ساخته‌اند که نشان می‌دهد، ارامنه شهروند امپراتوری عثمانی در جریان جنگ جهانی اوّل،

---

[108] Bulanik.
[109] *British Foreign Office Documents*, ref. 371/ 6501.
[110] Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, p. 111.

سـلاح‌هـائی تهیّـه و ذخیـره کـرده و بـرآن بودند تا بوسیلهٔ آنها حکومت امپراتوری عثمـانی را بـرانـدازنـد. در این راستـا بـاید دانست که حکومت امپراتوری عثمانی فـرمـانی صـادر کـرده بـود که از پائیز سال ۱۹۱۴، تمام ارامنه مکلّف و موظّف شده بودند، هر گاه سلاحی در اختیار داشتند، آنرا به‌مقامات حکومتی تحویل دهند. برای اجرای این فرمان، مأموران رسمی و غیر رسمی حکومت امپراتوری عثمانی پیوسته در نـواحی ارمنی‌نشین بـه‌گشت و بـازرسی خـانـه‌های ارامنه می‌پرداختند و هرگاه سـلاحی نـزد آنهـا کشف می‌شـد، دارنـدهٔ سـلاح را به‌مناسبت سرپیچی از مقرّرات حکـومتی بـه‌چـوب و فلک می‌بستنـد و تـا آن اندازه به‌پاهای او چوب می‌زدند که پاهایش قدرت حرکت را از دست می‌داد و فلج می‌شد. این اقدام مأموران حکومت بـه‌انـدازه‌ای بـرای ارامنهٔ ترکیّه ترسناک و شکنجه‌آور بود که بسیاری از آنها برتری می‌دادند، سلاحی به‌بهای چند برابر از یکی از مسلمانان همسایهٔ خود خریداری کنند و آنـرا در اختیـار مأموران بازرسی قرار دهند تا از بازرسی خانهٔ خود بوسیلهٔ آنها از پیش جلـوگیری کرده باشند. اکنون باید توجّه داشت که عوامل حکومت امپراتوری عثمـانی، سلاح‌هائی را که با این روش جمع‌آوری می‌کردند، رویهم انباشته کرده، از آنهـا عکس می‌گـرفتنـد و به‌عنوان دلیل رفتار وحشیانهٔ خود با ارامنه به‌دیگران ارائه می‌دادنـد. همچنین بـاید توجّه داشت که از زمان انقلاب ۱۹۰۸ به‌ارامنه اجازهٔ داشتن سلاح داده شده بود و قانون یاد شده در آن زمان، هنوز به‌توان خود باقی بود.

آگـاهی نمـاینـدگی‌های سیاسی خارجی از کشتار ارامنهٔ امپراتوری عثمانی

در حالیکه حکومت مرکزی امپراتوری عثمانی برآن بودتا کشتار دسته جمعی ارامنهٔ کشـور را بـه‌گونهٔ سرّی و بدون سر و صدا انجام دهد، در پایان سال ۱۹۱۵، آوازهٔ این جنـایت بدون پیشینهٔ تاریخی در سراسر خاک امپراتوری عثمانی طنین انداخته بود. جنبش «تـرک‌هـای جوان،» زمان جنگ را برای کشتار دسته جمعی ارامنه برگزیده بـود تا این کار با پنهان کاری بیشتری انجام بگیرد، ولی ارتکاب این جنایت نتوانست از چشم اتبـاع خـارجی و نمایندگی‌های سیاسی مأمور در این کشور پوشیده بماند.

بـه‌همین دلیل، هر چنـد گاه، طلعت پاشا، وزیر کشور به‌مأموران خود دستور می‌داد، در سـرّی نگهـداشتن این عمل از هـر کوششی دریغ نورزند. از جمله او به‌فرماندار حلب، پیامی به شرح زیر ارسال کرد:

«اینگـونـه کـه معلـوم می‌شـود، سفیر امریکا در قسطنطنیّه از جریان کشتار دسته جمعی ارامنـه آگـاه شـده و بـه‌نگر می‌رسد که کنسول‌های امریکائی در شهرهای گوناگون کشور به وسائل سرّی از این جریان آگاه شده و خبر آنرا در اختیار سفیر کبیر امریکا[۱۱۱] گذاشته‌اند. درست است که ما در پیش به‌آنها گفته بودیم که ما انتقال محلّ سکـونت شهـروندان ارامنه را با کمال نیک اندیشی و با رعایت آسایش آنها انجـام خواهیم داد، ولی گویا امریکائی‌ها از واقعیّت این رویداد آگاه شده‌اند. باید کـوشش شـود، اتبـاع خارجی ساکن ترکیّه قانع شوند، برنامه‌ای که در بارهٔ ارامنه انجام شده، یک جابه‌جائی سادهٔ محلّ سکونت بیش نبوده است... توصیه می‌شود کـه هـر گاه افرادی این آگاهی‌ها را در اختیار دیگران گذاشته‌اند، دستگیر و برای محاکمه در دادگاه‌های نظامی به‌مقامات ارتشی تحویل داده شوند.»[۱۱۲]

بـا تمـام کـوششی کـه رژیم «ترک‌های جوان» برای پوشیده نگهداشتن جنایت خـود به‌کار بردند، دنیای خارج به‌خوبی از ارتکاب این جنایت آگاه شده بود. زیرا، در ۲۴ ماه مه سال ۱۹۱۵، متّفقین به‌رژیم «ترک‌های جوان» آگاهی دادند که مرتکبین چنین جنایت وحشتناکی در دادگاه‌های بایسته مورد دادرسی قرار خواهند گرفت.

به نگر می‌رسد که مقامات حکومت حلب دربارهٔ چگونگی ارتکاب این جنایت دچار شبهه شده بوده‌اند، زیرا در روز سپتامبر ۱۹۱۵، طلعت پاشا، وزیر کشور نامه‌ای به‌فرماندار آن محلّ نوشته و اظهار داشته است: «در بارهٔ فرمانی که ما در بارهٔ ارامنه صـادر کـرده‌ایم، تـوصیـه می‌شـود که اقدام ابتدا در بارهٔ مردان ارمنی انجام بگیرد و آنگـاه همین عمل در بـارهٔ زنـان و فرزندان آنها به‌کار رود. بایسته است که مأموران

---

[۱۱۱] در این زمان، سفیر کبیر امریکا در امپراتوری عثمانی Henry Morgenthau بوده است.

[112] *British Foreign Office Documents*, ref. 371/ 6501.

ویژه‌ای برای انجام این اقدام برگزیده شده و مسئولیّت اجرای برنامه به‌عهدهٔ آنها واگذار شود.»[۱۱۳] روز ۱۱ دسامبر، طلعت پاشا، تلگرام رمز دیگری به‌فرماندار حلب مخابره کرده و به‌او گوشزد نموده است: «به‌ما آگاهی رسیده که خبرنگاران برخی از روزنامه‌های ارمنی‌ها، به‌پاره‌ای از نقاط مسافرت کرده و عکس‌هائی از محلّ عملیّات برداشته و با شرح و تفصیل آنها را برای کنسول‌های امریکائی ارسال داشته‌اند. این افراد را دستگیر و نابودشان سازید.»[۱۱۴]

با وجود تلگرام‌ها و دستورات یاد شده در بالا، گویا هنوز برخی از مقامات حکومتی حلب آنگونه که باید و شاید به‌متن دستور طلعت پاشا و چگونگی اجرای آن پی نبرده بودند، زیرا در ۲۱ سپتامبر همان سال (۱۹۱۵)، او تلگرام دیگری به‌این شرح به‌فرماندار حلب مخابره می‌کند: «نیازی ندارد که ما به‌تشکیل یتیم‌خانه اقدام کنیم. اکنون زمانی نیست که ما به‌فکر احساسات و عواطف انسانی بیفتیم و با دادن خوراک به‌کودکان یتیم ارمنی، سبب ادامهٔ زندگی آنها شویم. آنها را به‌بیابان‌ها روانه کنید و نتیجهٔ اقدام را گزارش دهید.»[۱۱۵]

گویا باز هم دستورات آدم‌کشی‌های وزیر کشور برای مأموران دولتی حلب آنگونه که باید و شاید آشکار و روشن نبوده، زیرا وی در روز ۲۳ ژانویّه سال ۱۹۱۶ تلگرام دیگری به‌فرماندار حلب مخابره می‌کند که شرح آن چنین است: «در زمانی که هزاران نفر مسلمان پناهنده و بیوه‌های شهدای ما نیاز به‌خوراک و مسکن دارند، شایسته نیست که شما بودجهٔ خود را هزینهٔ فرزندان برجای مانده از ارمنی‌های کشته شده بکنید. کودکانی را که تاکنون زنده مانده‌اند، بر پایهٔ دستورات پیشین به‌مسافرت بفرستید.»[۱۱۶]

تردید نیست که هدف طلعت پاشا، از «فرستادن کودکان به‌مسافرت،» کشتار آنها در بیابان‌های سوریّه بوده است. در این زمان، در سراسر منطقهٔ حلب، هزاران و هزاران نفر از ارمنی‌های ترکیّه از شدّت گرسنگی و رنج و بیماری در انتظار مرگ

---

[113] *Ibid.*
[114] *Ibid.*
[115] *Ibid.*
[116] *Ibid.*

بوده‌اند.[۱۱۷]

اگر چه عوامل حکومت امپراتوری عثمانی با تمام وجود کوشش می‌کردند، جنایت کشتار دسته جمعی ارامنهٔ ترکیّه را بویژه از اتباع خارجی در آن کشور پنهان نگهدارند، ولی تلاش آنها در این راستا بویژه برای کنسول‌های امریکا در سراسر آن کشور، امکان‌ناپذیر بود. رئیس کالج مرکزی در «اینتاب»[۱۱۸] که اکنون «گازی انتپ»[۱۱۹] نامیده می‌شود به‌نام «جان مریل»[۱۲۰] که خود کشیش بوده، در بارهٔ کشتار دسته جمعی ارامنه نامه‌ای برای کنسول ارسال داشته که وی پالیده‌ای از آنرادر ۱۲ آوریل سال ۱۹۱۵ به شرح زیر برای «هانری مورگنتو» سفیر امریکا در امپراتوری عثمانی بازتاب داده است:

«جابه‌جا کردن ارامنهٔ این کشور، نامی است که حکومت امپراتوری عثمانی برای نابود کردن جمعیّت مسیحی خود گزینش کرده است. مأموران حکومتی زنان ارامنه را به شدّت مورد بی‌احترامی، اهانت و خشونت قرار می‌دهند، خانواده‌های ارمنی را از یکدیگر جدا می‌سازند، اموال و دارائی‌های آنها را به‌زور از آنها می‌گیرند و هر گاه افرادی یافت شوند که بخواهند از اعمال آنها جلوگیری کنند، آنها را نیز مشمول همین اعمال قرار خواهند داد. نتیجهٔ آنهمه تلاش‌هائی که بیش از مدّت پنجاه سال است، جمعیّت‌های مبلّغ مسیحی در منطقهٔ «ماراش» به‌کار می‌برند و هزاران دلار پولی که در این راه هزینه شده، اکنون به‌صفر انجامیده است. مأموران حکومتی در منطقهٔ «ماراش،» روشنفکران و دانش‌آموخته‌های ارمنی را یا به‌خارج از این محلّ تبعید می‌کنند و یا آنها را نابود می‌سازند. مقامات نظامی حکومت امپراتوری عثمانی به‌افراد جمعیّت‌های مبلّغ مسیحی در «ماراش»قول داده بودند که امنیّت آنها از هر جهت نگهداری خواهد شد، ولی اکنون مجبور شده‌اند، شاهد و تماشاگر ویرانی کلیساها و بنیادهائی که آنها با کاربُرد تلاش و زحمت به‌وجود آورده‌اند، باشند... هر گاه ما می‌توانستیم باور کنیم که زنان و کودکانی که اینچنین مورد زجر و شکنجه مأموران حکومتی قرار

---

[117]*Ibid.*
[118]Aintab.
[119]Gaziantep.
[120]John E. Merill.

می‌گیرند، کوچکترین گناهی داشتند، نخستین افرادی می‌بودیم که خواهان مجازات آنها می‌شدیم، ولی تردید نداریم که هر گاه عواملی بین شهروندان ارامنهٔ ترکیّه، در مخالفت با حکومت آن کشور مرتکب گناهی شده باشند، شمارشان بسیار اندک است و بنابراین، چگونگی رفتار ستمگرانهٔ مأموران حکومتی با فرد فرد ارامنه ترکیّه، نگرانی شدید خاطر ما را برانگیخته است![121]

روز ۱۲ ماه مه سال ۱۹۱۵ «جکسون،»[122] کنسول امریکا در حلب به «هنری مورگنتو،» سفیر کبیر این کشور در امپراتوری عثمانی نوشته است:

بین ۴/۳۰۰ و ۴/۵۰۰ خانواده و در حدود ۲۸/۰۰۰ نفر از ارامنه به‌دستور حکومت از مناطق «زیتون» و «ماراش» به‌نقاط دور و نامعلومی که غیر مسیحی نشین است، تبعید و رانده شده‌اند. هزاران نفر از این افراد در پیش به‌سمت شمال غربی به‌ایالت‌های «کنیا،» «سزاریا،» «کاستامونی» و غیره فرستاده شده و گروه‌های دیگری به‌نقاط دور دست جنوب شرقی به «دیرالزور»[123] و نزدیکی‌های بغداد گسیل شده‌اند. رنج و شکنجه‌ای که مأموران حکومتی به‌این افراد وارد می‌کنند، فراسوی پندار است. با توجّه به‌اینکه این افرادتنها چند ساعت پیش از حرکت از محلّ سکونت خود از این برنامه آگاه می‌شوند، فرصت فروش دارائی‌هایشان را ندارند و در همان لحظاتی که آنها خانه و کاشانهٔ خود را ترک می‌کنند، حکومت امپراتوری عثمانی، محل سکونت و دارائی‌های آنها را در اختیار خانواده‌های مسلمان قرار می‌دهد. مأموران حکومتی در انجام این ستمگری‌ها، فقیر، ثروتمند، مسیحی پروتستان، گریگوری و کاتولیک نمی‌شناسند و همهٔ مسیحی‌ها را به‌یک چشم نگاه می‌کنند. مأموران حکومتی حتّی بین افراد عادی مسیحی، کشیش، پیشوای روحانی و غیره نیز تفاوتی قائل نیستند و همه را با یک چوب می‌رانند. افراد سالخورده، میانسال، جوان، قوی هیکل، تندرست و بیمار، به‌چهار نقطه به‌سوی سرنوشتی که هیچکس نه از آن آگاه است و نه می‌تواند پیش بینی بکند،

---

[121] *United States Official Documents on the Armenian Genocide*, ed. A. Sarafian, vol. 1 (Watertown, 1993).

[122] J. B. Jackson.

[123] Deir-el-Zor.

رانده می‌شوند.
به‌گروه بسیار اندکی اجازهٔ سوار شدن الاغ و یا گاو نر داده می‌شود، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت، کم و بیش تمامی آنها با پاهای پیاده به‌سوی سرنوشت رانده می‌شوند. اگر فردی بیمار باشد و یا در راه بیمار شود، او را از جمعیّت بیرون می‌اندازند و به‌راه خود ادامه می‌دهند. بر پایهٔ گزارش‌های رسیده، زنان باردار در شرائط ناگواری در میانهٔ راه وضع حمل می‌کنند و چون امکانات بهداشتی برایشان وجود ندارد، بسیاری از آنها جان خود را در راه از دست می‌دهند. پدرها، مادرها، دختران جوان و کودکان را از یکدیگر جدا می‌سازند و هر گروه را در سمت جداگانه‌ای حرکت می‌دهند. بر پایهٔ گزارش‌هائی که از منابع بسیار مطمئن و مورد اعتماددریافت شده، به‌ژاندارم‌هائی که با گروه‌های نامبرده حرکت می‌کنند، گفته شده است که آنها هر عملی که اراده کنند می‌توانند نسبت به‌زنان و دختران انجام دهند. نویسنده خود چندین نفر از مردانی را که از حلب گذر می‌کرده‌اند، مشاهده کرده و از رفتار بسیار ناانسانی و ستمگرانه‌ای که نسبت به‌آنها شده، به‌شگفت



اجساد یک مادر و دو فرزندش که در جنایت نسل کشی ارامنهٔ امپراتوری عثمانی از گرسنگی جان داده‌اند.

افتاده است. نویسنده بویژه به‌این فکر افتادم که در حالیکه این اعمال ستمگرانه را نسبت به‌این افراد مرتکب شده‌اند، آیا با افرادی که توان پدافند از خود را نداشته‌اند، چگونه رفتار کرده‌اند!
ارمنی‌ها خود گفته‌اندکه کاش به‌جای اینکه آنها را با این اعمال و رفتار ستمگرانه زجرکش کنند، آنها را یکجا و در یک لحظه نابود می‌کردند![۱۲۴]

«هنری مورگنتو» سفر کبیر امریکا در امپراتوری عثمانی که انسانی بسیار با احساس و مهربان است، چندین مرتبه با طلعت پاشا، وزیر کشور امپراتوری عثمانی دیدار کرد و با بهره‌برداری از همهٔ امکاناتی که در اختیار داشت، از او درخواست کرد، در بارهٔ رفتاری که حکومت امپراتوری عثمانی با ارامنه در پیش گرفته است، دوباره اندیشی کند، ولی نه تنها طلعت پاشا به‌درخواست او ترتیب اثری نداد، خود او را هم به‌نژادگرائی متّهم کرد. زیرا، با توجّه به‌اینکه «مورگنتو» یهودی بود، زمانی طلعت پاشا که بسیار زیر تأثیر کوشش‌های او برای یاری دهی به‌ارامنه قرار گرفته بود، گفت: «چگونه است، شما که خود یهودی هستید، اینچنین از مسیحی‌ها جانبداری می‌کنید.»[۱۲۵]

در یکی از مواردی که «مورگنتو» سفیر کبیر امریکا با انور پاشا گفتگو می‌کرده با روش سیاستمدارانه‌ای به‌او گفته است: «من می‌دانم کابینهٔ شما دستور کاربرد چنین اعمال ستمگرانه‌ای را نسبت به‌ارامنه کشور نداده و مأموران شما از خواست شما و طلعت پاشا و سایر افراد کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت فراتر رفته و کنترل اعمال آنها برای شما مشکل بوده است، ولی به‌هر حال، شما برای پایان دادن به‌این اعمال باید بیدرنگ فکری بکنید.» انور پاشا در برابر سخنان سفیر امریکا، پاسخی می‌دهد که او را در شگفتی خشک می‌کند. بدین شرح که او پاسخ می‌دهد: «شما اشتباه می‌کنید، مأموران ما مسئول این اعمال نبوده و من خود مسئولیّت انجام این برنامه را

---

[124] *United States Official Documents on the Armenian Genocide*, ed. A. Sarafian, vol. 1 (Watertown, 1993).

[125] Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, pp. 114-115.

به گونهٔ کامل می‌پذیرم. ولی باید بدانید که کابینه، تبعید این افراد را به تصویب رسانده است.»[۱۲۶]

طلعت پاشا نیز در این زمان به‌سخن درآمده و می گوید: «من برای حلّ مشکل ارامنه کشور در مدّت سه ماه برنامه‌ای اجرا کرده‌ام که فرآیند آن بیش از کوشش‌های سلطان عبدالحمید دوّم در مدت سه سال بوده است.» طلعت پاشا همچنین به خبرنگار Berliner Tageblatt نکته‌ای گفته که نشان از خوی جانورخویانه او داشته است. بدین شرح که او گفته است: «ما را متّهم می کنند که بین افراد بیگناه و با گناه تفاوتی قائل نمی‌شویم. آنهائی که ما را به‌این عمل متّهم می‌کنند، نمی‌دانند که افراد بیگناه امروز، گناهکاران فردا خواهند بود.»[۱۲۷]

طلعت پاشا، وزیر کشور امپراتوری عثمانی، در مورد دیگری به«مورگنتو» گفته است: «سال‌هاست گروهی از ارامنه بوسیلهٔ کمپانی‌های امریکائی خود را بیمه کرده‌اند. ولی، چون اکنون برای آنها بازماندگانی برجای نمانده که مبلغ بیمهٔ عمر آنها را از کمپانی‌های شما دریافت کنند، مهر ورزیده به‌کمپانی‌های بیمهٔ عمر کشور خود که آنها را بیمه کرده‌اند، آگاهی دهید تا مبلغ بیمهٔ عمر آنها را به حساب حکومت امپراتوری عثمانی واریز کنند.»[۱۲۸]

«آرمین وگنر»[۱۲۹] یکی از شهروندان آلمانی که شاهد و ناظر کشتار دسته جمعی ارامنه امپراتوری عثمانی بوده، در ژانویّه سال ۱۹۱۹، مشاهدات خود را به شرح زیر در نامه‌ای برای رئیس جمهوری امریکاارسال داشته است:

«... از هزاران نفری که از نقاط گوناگون ترکیّه به‌شهر حلب آورده شده بودند، تنها در حدود یکصد نفر زنده به‌حومهٔ این شهر وارد شدند. در مسیر حرکت این افراد تا چشم کار می‌کرد، جسدهای لخت بادکرده و سیاه شده مرده که بوی تعفّن آنها فضا را پر کرده بود، دیده می‌شد. متعلّقات صاحبان این جسدها را از آنها ربوده

---

126 Barber, *The Sultans*, p. 236.
127 *Ibid.*
128 *Ibid.*
129 Armin T. Wegner.

بودند و ژاندارم‌هائی که مأمور نگهبانی از آنها بودند، گاهی اوقات با تمسخر اندک خوراکی در دستهای نزار و استخوانی این افراد که از گرسنگی در حال جان دادن بودند، می‌انداختند تا لحظاتی بیشتر به‌عمر پر شکنجهٔ آنها بیفزایند و آنها با تحمّل رنج و زجر بیشتری جان بدهند. این افراد را با کمال ستمگری صدها میل با پاهای برهنه، زیر تابش سوزان خورشید، روی جلگه‌های داغ راه می‌بردند و به‌آنها اجازهٔ لحظه‌ای استراحت نمی‌دادند. در نتیجهٔ این روش جانورخویانه، این افراد یکی یکی در بیابان‌ها از پای می‌افتادند و جان می‌دادند. گروهی از آنها نیز با گلولهٔ ژاندارم‌ها و یا ضربات کشنده‌ای که به‌آنها وارد می‌آمد کشته می‌شدند و جسدهای بیجانشان در بیابان‌ها خوراک شغال‌ها می‌شد.

فرزندان این افراد تا جان داشتند گریه می‌کردند و سرانجام از شدّت گریه جان می‌دادند. مردها به‌هر وسیله‌ای که در دسترسشان قرار می‌گرفت، خودکشی می‌کردند و زن‌ها با فرزندهائی که در آغوش داشتند، نجاتشان را در سپردن خود و فرزندانشان به‌امواج خروشان رود فرات می‌یافتند تا از سرنوشت رنج‌زا و دردناکی که برایشان به‌وجود آمده بود،رهائی یابند. کمتر می‌توان پندار کرد که کسی در چنین شرائط وحشت‌زا و شکنجه‌آوری جان داده باشد.»[۱۳۰]

کتاب آبی بریتانیا زیر فرنام«*چگونگی رفتار با ارامنه در امپراتوری عثمانی*،» که ۱۴۹ سند رسمی از گواهی افراد بیطرف در بارهٔ کشتار دسته جمعی ارامنهٔ ترکیّه را در این نشریّه به‌چاپ رسانده، می‌نویسد:

«... بسیاری از زنان ارمنی با فرزندانی که در آغوش داشتند، خود را به‌رودخانهٔ فرات انداختند و یا در خانه‌هایشان خودکشی کردند. رودخانه‌های فرات و دجله در این رویداد به‌شکل گور هزاران ارمنی درآمده بود.» (برگ ۱۴).

«... بدن دخترانی را که به‌آنها تجاوز کرده بودند، در گروه‌های چهار، هشت و یا ده نفری به‌هم می‌بستند و آنها را در رودخانه فرات می‌انداختند.»(برگ ۲۱).

---

[130] J. Missakian, *A Searchlight on the Armenian Question (1878-1950)*, (Boston: Hairenik Publishing Company, 1950), pp. 44-45.

«... در دهکدهٔ < تل آرمن >[۱۳۱] و روستاهای اطراف آن، در حدود پانصد نفر کشته شده و تنها چند زن و کودک از آنها برجای مانده بود. ارامنه را به‌گونهٔ زنده در چاه‌های آب و یا آتش می‌انداختند.» (برگ ۲۶).

«... تمام مردان دهکده‌های ارمنی‌نشین را که بالای ۱۲ سال سنّ داشتند، گروه گروه در برابر چشمان زنان و کودکانشان با گلوله می‌کشتند.» (برگ ۱۸).



کودکان ارمنی که از گرسنگی کشیدن تنها استخوان‌هایشان برجای مانده است.

«... تجاوز کردن به‌دختران در برابر چشمان پدر و مادرشان برای مأموران حکومتی یک عمل بسیار عادی بود. آنها بیشتر، زنان و دختران هشت و یا یازده ساله را مورد تجاوز قرار می‌دادند و چون آنها بعد از این جنایت، توان راه رفتن نداشتند، با گلوله به‌زندگی آنها پایان می‌دادند.» (برگ ۱۹).

«... تمام لباس های ارامنه را بغیر از زیرپوش آنها از بدنشان درمی‌آوردند و در حالیکه دست‌های آنها را از پشت بسته بودند، وادارشان می‌کردند، در کنار گودالی زانو بزنند و آنگاه با ضربهٔ تبری که به‌مغزشان وارد می‌کردند، آنها را می‌کشتند و جسدشان را درون گودال می‌انداختند.» (برگ ۳۷۳).

---

131 Tel-Armen.

گـوئی، اینهمـه جنایت‌های پیش گفته شده‌ای که ترک‌های عثمانی در بارهٔ ارامنهٔ آن کشـور مـرتکب می‌شدند، خوی وحشی گری آنها را راضی نمی‌کرد، زیرا آنها در پی نـابود کردن فرهنگ وتمدّن ارمنی‌ها بودند. در این راستا، آنها شمار ۲/۰۰۰ کلیسـا از مجمـوع ۲/۱۲۰ کلیسـای ارامنه و ۳۰۰ صومعه و ۲/۰۰۰ مدرسهٔ آنها و نیز شمـار زیـادی از آثـار بـاستانی آنها را یا به‌آتش کشیدند و یا تبدیل به‌ستورخانه حیوانات و یا پادگان‌های نظامی کردند.[۱۳۲]

کشتار دسته جمعی ارامنهٔ امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۱۵ تا آن اندازه در سراسر جهان آشکار شده بود که در روز ۲۴ ماه مه آوریل ۱۹۱۵، کشورهای بریتانیا، فرانسه و روسیّـه، اعـلامیّـه‌ای در رسـانـه‌هـای گـروهی منتشر کردند و بوسیلهٔ آن به‌رژیم ترک‌های جوان امپراتوری عثمانی آگاهی دادند که تمام عوامل آن حکومت مسئول کشتـار دسته جمعی ارامنه خواهند بود. با انتشار این اعلامیّه، تمام جهان غیر ترک از سـرنـوشت دردنـاک و فـاجعـه‌انگیـزی که حکومت امپراتوری عثمانی بسر ارامنهٔ مسیحی آن کشور آورده بود، آگاه شد. بازتاب حکومت امپراتوری عثمانی در برابر اعـلامیّه یاد شده، در زمانی که کشتار ارامنهٔ آن کشور جریان داشت، تصویب قانون ۲۷ مـاه مه در بارهٔ تبعید افراد مشکوک به‌جاسوسی بود. مادّهٔ ۲ این قانون می‌گفت: «فـرماندهان ارتش بنابر مصالح نظامی در موارد بایسته اختیار دارند، افراد مشکوک به‌جاسوسی را به‌نقاط دیگر انتقال دهند.»

تردید نیست، که هدف کاربرد عبارت «انتقال به‌نقاط دیگر،» نابودی افراد مورد نظـر بوده است. پس از تصویب قانون یاد شده، «بهاءالدّین شکیر،» رئیس سازمانی کـه بـرای اجـرای برنامهٔ کشتار دسته جمعی ارامنه به‌وجود آمده بود، در روز ۲۱ ماه ژوئن ۱۹۱۵، بـه«ثـابت بی،» فـرمـانـدار «مـأمورت‌العزیز» تلگرامی فرستاد و از او پـرسش کـرد: «آیا به‌حساب ارامنه‌ای که به‌منطقهٔ شما منتقل شده‌اند، رسیدگی شده است؟ آیـا افـراد خطـرنـاکی که شما در بارهٔ آنها سخن گفته‌اید، نابود شده‌اند؟ و یا

---

[132] Missakian, *A Searchlight on the Armenian Question (1878-1950)*, pp. 47-48.

اینکـه تنهـا بـه‌جا به‌جا کردن این افراد بسنده کرده‌اید؟ برادر من، هر چه زودتر، این مـوضوع را برای من روشن سازید.»[۱۳۳] درج واژهٔ «تنها» در متن تلگرام یاد شده، این بوده است که باید همهٔ ارامنه نابود شوند.

تنهـا رسـانـه‌های گروهی انگلیسی زبان نبودند که فاجعه‌ای را که در امپراتوری عثمـانی در حـال وقـوع بـود، بـه‌جهانیان آگاهی دادند، روزنامهٔ Il Messagero رویـداد زیـر را که بوسیلهٔ کنسول ایتالیا در «ترابوزان» مشاهده شده بود، در شمارهٔ روز ۲۵ اگوست سال ۱۹۱۵ به‌شرح زیر به چاپ و انتشار رسانید:

«مـا مشاهده می‌کنیم که ارامنه را گروه گروه از برابر پنجره و در کنسولگری عبور می‌دهنـد. آنهـا با لابه و التماس و چشمان پر از اشک، درخواست یاری می‌کنند، ولی نـه من و نه هیچکس دیگری توان یاری رسانی به‌آنها را ندارد. شهر ترابوزان بـه‌شکل یک دژ نظامی درآمده و هزاران نفر از افراد مسلّح پلیس، افراد داوطلب و سـایر مأموران دولتی همه جا در شهر دیده می‌شوند و شهر به‌شکل یک جبههٔ نبرد درآمـده است. گـروهی از ارامنـه دست بـه‌خـودکشی می‌زنند، برخی از ترس و وحشت جـان می‌دهنـد، در بـرخی از نقاط شهر آتش‌سوزی برپا شده، در سراسر شهـر تیرهائی که قلوب ارامنه را پاره و استخوان‌های آنها را درهم می‌شکند، طنین انـداختـه است. در شهرها و روستاها، مأموران با ستمگری به‌بازرسی خانه‌های ارامنـه اشتغـال دارنـد و هـر روز در اطـراف جـاده‌هـائی که ارامنه را از آنهاعبور می‌دهند، صدها جسد مرده به‌چشم می‌خورد... مأموران حکومتی بچّه‌ها را از پدر و مـادر و خـانـواده و مـدارس مسیحی دستگیـر می کننـد و آنهـا را در اختیـار خانواده‌های مسلمان قرار می‌دهند. برخی دیگر را در گروه‌های صد نفری وارد کشتی می‌کننـد و آنهـا را در امـواج خروشان دریای سیاه و رود < دیپر مندر>[۱۳۴] بـه‌مـرگ می‌سپارند. اینها خاطرات مشاهدات من در ترابوزان است که به‌شدّت سبب آزار مغز و روان من شده و به‌کلّی آرامش را از من سلب کرده است.»[۱۳۵]

---

[133] Graber, *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide, 1915*, p. 118.

[134] Deyirmen Dere.

[135] Quoted by D. M. Lang, *The Armenians: A People in Exile* (London: Unwin, 1981), p. 31.

سروان «هارولد آرمسترانگ» یکی از افسران برجستهٔ بریتانیائی که بوسیلهٔ سربازان ترک در نبرد دستگیر شده و با زور او را وادار به‌راه‌پیمائی در صحراهای مقدونیّه کرده بودند، پس از آزادی گفته است: «در بین راه من از سربازان ترک درخواست کردم، به‌من اجازه دهند از چشمه‌ای که به‌آن رسیده بودیم، کمی آب بیاشامم. آن چشمه در غاری بین دو درخت واقع شده بود. آب آن چشمه آنچنان متعفن و ناگوار بود که من از آشامیدن آب آن درگذشتم. هنگامی که در جستجوی سبب تعفّن بوی آب برآمدم، فهمیدم که آن غار پر از اجساد مرده بوده است.»[۱۳۶]

دکتر «یوهانس لپسیوس» از روحانیّون انسانگرا و نیکخواه آلمانی بر پایهٔ پیام‌ها و نامه‌هائی که کنسول‌های آلمانی از نقاط دور دست در بارهٔ کشتار دسته جمعی ارامنه بوسیلهٔ حکومت امپراتوری عثمانی به‌سفارت آلمان در قسطنطنیّه فرستاده‌اند و نیز بررسی‌هائی که خود در این باره به عمل آورده، می‌نویسد، حکومت امپراتوری عثمانی، جنایت تاریخی نسل کشی ارامنهٔ آن کشور را در میانهٔ ماه ژوئن سال ۱۹۱۵ آغاز کرده و در روز ۱۹ ماه اگوست ۱۹۱۵ در «اورفه»[۱۳۷] به‌پایان رسانده است. ولی بررسی‌های معتبرتر نشان می‌دهند که این خونریزی تاریخی بمراتب بیش از چنین زمانی به‌درازا کشیده شده است. زیرا، رهبران ارامنهٔ امپراتوری عثمانی می گویند، پیش از آغاز جنگ جهانی اوّل، شمار ارامنهٔ این کشور بین یک میلیون و نیم تا دو میلیون نفر بوده و بر پایهٔ منابع مورد اعتماد، ۲۵۰/۰۰۰ نفر از این افراد از راه زمین و دریا به‌روسیّه فرار اختیار کرده‌اند. از باقیماندهٔ این تعداد که ۱/۶۰۰/۰۰۰ نفربوده، در حدود یک میلیون نفر که نیمی از آنها زن و کودک بوده، کشته شده‌اند. از ۶۰۰/۰۰۰ نفر باقیمانده، در حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر با زور و تهدید مسلمان شده و شمار برجای مانده که ۴۰۰/۰۰۰ نفر بوده، در حالیکه در شرایط بسیار ناگوار فقر، تنگدستی، گرسنگی و بیماری بسر می‌برده، در پایان جنگ بوسیلهٔ متّفقین پیروز در نبرد، در خاک ترکیّه یافت شده‌اند.[۱۳۸]

---

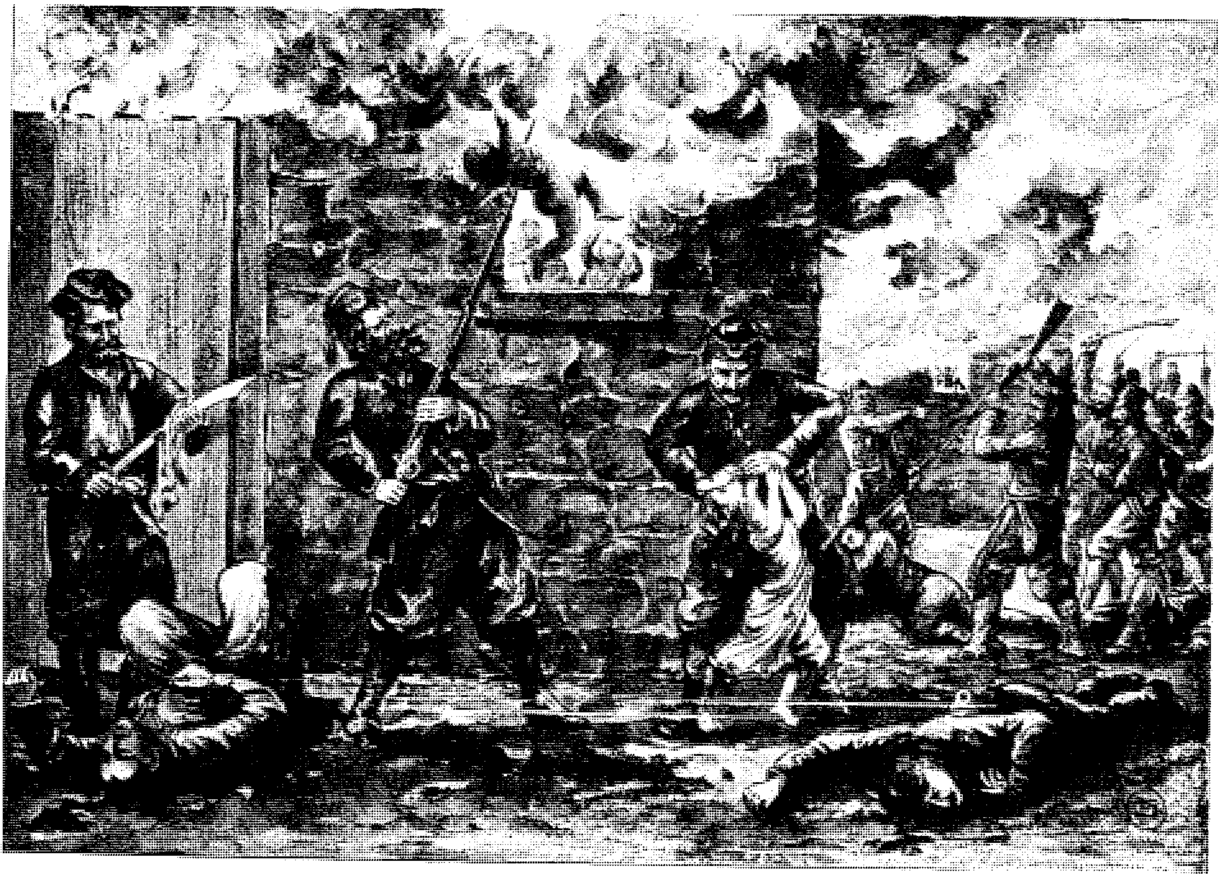
[136] Harold Armstrong, *Turkey in Travail* (London: John Lane, 1925), p. 26.

[137] Urfa.

[138] Walker, *Armenia: The Survival of a Nation*, p.230.

در آغـاز سـال ۱۹۱۷، گـروه‌هـای بسیـاری از ارامنه یا بوسیلهٔ قصّابی‌های دسته جمعی بـوسیلـهٔ نیـروهای نظامی و شبه نظامی امپراتوری عثمانی کشته شده و یا در نتیجـهٔ گـرسنگی و بیمـاری جـان بـاخته بودند. بسیاری از این افراد در صحراهای سوریّه، در لحظه‌های پایانی زندگی، منتظر در آغوش کشیدن مرگ بوده‌اند.

دکتـر نـاظم بیک، یکی از رهبـران بـرجستـهٔ سـازمـان «تـرک‌های جوان» که آمـوزش‌هـای پـزشگی‌اش را در پاریس برای خدمت در ارتش امپراتوری عثمانی بـه‌پـایان رسانیده و از دژخیمان کشتار دسته جمعی ارامنه بوده، در فوریّه سال ۱۹۱۵



تصـویـری از مشـاهـدات شـاهـدی کـه صحنـهٔ بـالا را به‌چشم دیده ونقّاشی آنرا بـه‌تصـویـر درآورده است. در تصـویـر بـالا، دانشجـویـان مسلمـان ارامنـه را به‌فجیع‌ترین وضع ممکن قتل عام می کنند.

برداشت شده ازکتاب:

Edwin Munsell Bliss, *Turkis Cruelties upon the Armenian Christians.*

بـه‌کمیتهٔ سرّی سازمان «ترک‌های جوان» هشدار داده بود که تمامی ارامنه باید نابود شـونـد و هر گاه حتّی یک نفر از آنها جان سالم بدر ببرد، برای آیندهٔ ترکیّه خطرناک خـواهـد بـود. بدیهی است که وجود چنین دژخیمان خون‌آشامی، اجازه نمی‌داد که نسل‌کشی ارامنـه پایان پذیرد. افراد ارمنی جان بدر برده از کشتار دسته جمعی نسل خـود از این حقیقت آگاهی داشتند و در حالیکه فقر زده، گرسنه و ژنده پوش شده و بـه‌زحمت می‌تـوانستند از زنده ماندن در روز بعد اطمینان پیدا کنند به‌مناطق قفقاز و سـایر نواحی اطراف آن که هنوز در اختیار نیروهای تزاری روسیّه بود، می گریختند. آنهـا درک کـرده بودند که تنها گزینه برای رهائی از مرگ، فرار از خاک ترکیّه است که می‌تواند به‌آنها امکان زنده ماندن بدهد.

«میسـاکیـان،» یکی از پـژوهشگـران و نـویسنـدگـان نسل‌کشی ارامنـه بوسیلهٔ حکـومت امپـراتـوری عثمـانی در سـال ۱۹۱۵، می نویسد، پدافندگران جنایاتی که تـرک‌هـا در بـارهٔ ارامنـه سـاکن امپـراتـوری عثمـانی مرتکب شدند و نیز برخی از نویسندگان آلمانی با توجّه به‌اینکه کشور آلمان نازی در جنگ جهانی اوّل، هم پیمان امپـراتـوری عثمـانی بود و چشم‌هایش را به‌روی جنایت نسل کشی ارامنه بسته بود، گفتـه‌انـد، ارمنی‌هـای عثمـانی، خود را مسلّح کرده بودند تا امنیّت کشور امپراتوری عثمـانی را مختل کننـد و به‌مجرّد ورود نیروهای روسیّه تزاری به‌مرز ارمنستان به‌آن کشـور بپیوندند. نویسنده ادامه می‌دهد که این اتّهام به‌گونهٔ کامل بدون مورد است و ارامنـهٔ عثمـانی بهیچـوجه بر ضدّ آن کشور دست به‌هیچ اقدامی نزده و برنامهٔ کشتار دسته جمعی آنها، پیش از آغاز جنگ جهانی اوّل برنامه‌ریزی شده بود. همچنین باید تـوجّه داشت، فشارهای بیش از اندازه‌ای که حکومت امپراتوری عثمانی به‌ارامنهٔ آن کشـور وارد می‌کـرد، هیچ امکان و یا فرصتی برای مسلّح شدن آنها برجای نگذاشته بـود و هیچ دلیل و یـا سنـد و مـدرکی وجود ندارد که چنین اتّهامی را در بارهٔ ارامنهٔ امپراتوری عثمانی به‌اثبات برساند.[۱۳۹]

---

[139] Missakian, *A Searchlight on the Armenian Question*, p. 40.

فصل سی و ششم

فروپاشی امپراتوری عثمانی

«چه مذهب در جامعهٔ بشر وجود داشته و چه وجود نداشته باشد، افراد نیک سیرتی را می‌توان یافت که دارای منش نیک هستند و نیز افراد زشت خوئی را می‌توان مشاهده کرد که به کردار و رفتار نکوهیده و تبهکارانه دست می‌زنند، ولی شرط بایسته برای اینکه افراد نیک سیرت در جامعه مرتکب اعمال و رفتار زشت شوند، آنست که آنها مذهبی باشند.»

Stephen Weinberg (برندهٔ جایزهٔ نوبل در رشتهٔ فیزیک در سال ۱۹۷۹).

در آغاز جنگ جهانی اوّل (۱۹۱۴)، حکومت امپراتوری عثمانی در دست انور پاشا (وزیر جنگ)، طلعت پاشا (وزیر کشور) و احمد جمال پاشا (وزیر نیروی دریائی)، رهبران «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» قرار داشت. این مثلّث رهبری کشور امپراتوری عثمانی، با ورود و یا عدم ورود آن کشور در جنگ جهانی اوّل با یکدیگر اشتراک عقیده نداشتند. احمد جمال پاشا، مایل به‌ورود در جنگ به‌عنوان متّحد آلمان و

نیروهـای مـرکزی[۱۴۰] و بر ضدّ متّفقین[۱۴۱] نبود، طلعت پاشا در این باره دودل بود، ولی انـور پـاشـا، رؤیای «پان تورانیسم،» یعنی متّحد کردن کلیّه ملّت‌هائی که در اطراف کـوه‌هـای اورال زنـدگی می‌کـردند و پیوند دادن آنها به‌امپراتوری عثمانی را در سر می‌پـرورانید و از اینرو، فکر می‌کرد که ورود در جنگ جهانی اوّل و پیروزی در این جنگ، رؤیـای یاد شده را برای او تحقّق خواهد بخشید. بر پایهٔ این اندیشه، روز دوّم اگوست سال ۱۹۱۴، امپراتوری عثمانی با آلمان یک پیمان نامهٔ سرّی دستینه گذاشت و بـرای نبـرد بـا متّفقین بـا آن کشور هم پیمان شد و در پایان اکتبر ۱۹۱۴ به‌نیروهای روسیّـه در دریـای سیـاه حمله کرد. در نتیجهٔ این حمله، متّفقین به‌کشور امپراتوری عثمانی اعلان جنگ دادند.

چـون هـدف این کتـاب شـرح جنـایت‌هـا و خـونـریـزی‌هـای اسلام از آغاز بنیـانگـزاری آن بـوسیلهٔ محمّد تازی تا فروپاشی امپراتوری عثمانی است، بنابراین، نـویسنده وارد جستار رویدادهای جنگ جهانی اوّل که خود می‌تواند موضوع کتاب گستـرده‌ای بشـود، نخـواهـد شـد و بلکه تا آنجا که جنگ جهانی اوّل با کشتار دسته جمعی ارامنـه در جریان این جنگ ارتباط می‌یابد، به شرح پالیده و گذرا در این باره بسنده خواهد کرد.

در آغاز جنگ جهانی اوّل، انگلیسی‌ها به‌بغاز داردانل حمله کردند، ولی مصطفی کمـال کـه در آن زمـان فـرمـاندهٔ لشکر دوّم امپراتوری عثمانی در آن منطقه بود، با پـایـداری تمجیـدآمیـزی از داردانل دفاع کرد و انگلیسی‌ها که هدفشان گذر از بغاز داردانل و اشغـال قسطنطنیّـه بـود، همراه سایر کشورهای متّحدش با ۲۵۰/۰۰۰ کشته

---

[۱۴۰] نیـروهـای مـرکزی در جنگ جهانی اوّل (۱۹۱۸-۱۹۱۴)، عبارت بودند از: کشورهای اتریش، هنگری، بلغارستان، آلمان و امپراتوری عثمانی.

[۱۴۱] متّفقین در جنگ جهانی اوّل (۱۹۱۸-۱۹۱۴)، عبارت بودند از: کشورهای بریتانیا، فرانسه و روسیّه که بر پـایـهٔ پیمـان ۵ سپتـامبـر ۱۹۱۴ با یکدیگر متّحد شده بودند. بعدها کشورهای دیگری نیز بوسیلهٔ پیمان‌های جـداگانه که با یکی و یا چند کشور از آنها بستند، در جمع متّفقین درآمدند. کشورهای پرتغال و ژاپن بوسیلهٔ پیمان نامه با بریتانیا و کشور ایتالیا بوسیلهٔ پیمان نامهٔ ۲۶ آوریل ۱۹۱۵ با هر سه کشوری که در پایه کشورهای متّفقین را بـه‌وجـود آورده بودند، به‌آنها پیوند خوردند. بعدها کشور امریکا نیز به‌عنوان عضو ناظر به‌اتحادیّهٔ متّفقین وارد شد. بر پایهٔ پیمان ورسای، متّفقین در جنگ جهانی اوّل از ۲۷ کشور تشکیل می‌شدند که عبارت بـودنـد از، کشـورهـای بلـژیک، بولیوی، برزیل، بریتانیا، چین، کوبا، چکوسلواکی، اکوادور، فرانسه، یونان، گـواتمـالا، هـائیتی، حجاز، هندوراس، ایتالیا، ژاپن، لیبریا، نیکاراگوئه، پاناما، پرو، لهستان، پرتغال، رومانی، سرب، کروآت، اسلووین، سیام، امریکا و اوروگوئه.

عقب نشینی کرد. این موفّقیّت، خون تازه‌ای در رگ‌های رژیم «ترک‌های جوان» برای نسل کشی ارامنه به‌جریان انداخت. پس از آن انور پاشا با ۲۰۰ گردان به‌قفقاز حمله برد، ولی یورش او به‌جائی نرسید و روسی‌ها وارد ارض روم و سپس ترابوزان شدند. در مکّه نیز شریف آن شهر برای رهائی از استعمار امپراتوری عثمانی بر پا خاست. در حجاز نیز تازی‌ها تمامی ارتش عثمانی را نابود کردند و مدینه نیز از تصرّف آن کشور خارج شد.

در ماه دسامبر ۱۹۱۶، بریتانیا فرماندار مکّه را پادشاه حجاز شناخت و او و فرزندش امیر فیصل را به‌اتّفاق سرهنگ «ادوارد لورنس»[۱۴۲] مشهور به«لورنس عربستان» فرمانده نیروهای تازی کرد و آنها فلسطین و سوریّه را از تصرّف امپراتوری عثمانی درآوردند. در ماه مارس ۱۹۱۷ بریتانیائی‌ها وارد بغداد شدند و به‌عنوان نیروهای نجات دهنده مورد استقبال تازی‌های ساکن بغداد قرار گرفتند و پس از آن اورشلیم و سپس دمشق وحلب نیز تسلیم شدند.

پس از شکست‌های یاد شده بین آلمانی‌ها و ترک‌ها نیز اختلاف بروز کرد تا جائی که برخی اوقات افسران آلمانی و ترکی با یکدیگر نبرد می‌کردند و بریتانیائی‌ها مجبور بودند، اسیران جنگی ترک را از اسیران جنگی آلمانی جدا کنند و هر گروه را در محلّ جداگانه‌ای نگهداری نمایند.[۱۴۳]

در نتیجهٔ شکست‌های پی در پی «نیروهای مرکزی» از «متّفقین» در ماه‌های پایانی سال ۱۹۱۸، کشورهای «نیروهای مرکزی» یکی یکی از هم پاشیده شدند. روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۸، بلغارستان در سالونیکا تن به‌امضای پیمان آتش بس داد و با امضای این پیمان تماس زمینی بین اتریش و ترکیّه امکان ناپذیر شد. چون در این زمان برای امپراتوری عثمانی هیچ امیدی برجای نمانده بود، از اینرو، مهمت ششم، امپراتور بدون اختیار امپراتوری عثمانی با وجود اینکه مصطفی کمال از ماه مه ۱۹۱۹، در برابر متّفقین نیروی مقاومت تشکیل داده بود، در ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ پیمان آتش بس Mudros را دستینه گذاشت. امپراتوری اتریش-هنگری نیز فروپاشید و در ۲۹

---

[142] Edward Lawrence (Lawrence of Arabia).
[143] Barber, *The Sultans*, p. 237.

اکتبر ۱۹۱۸، هر یک از کشورهای هنگری (در بوداپست)، چکوسلواکی (در پراگ) و یوگوسلاوی (در زاگرب) اعلام استقلال کردند. امپراتوری آلمان نیز فروپاشید و ویلهلم قیصر امپراتوری آلمان به‌هلند گریخت و در روز ۹ نوامبر، به‌جای امپراتوری آلمان، جمهوری آلمان زایش یافت. روز ۱۱ نوامبر، متّفقین با آلمان در یک ناو جنگی پیمان آتش بس امضاء کردند. در هفت ماه بعد، گفتگو بین کشورهای درگیر در جنگ ادامه یافت و با پیمان ورسای، نبرد بین کشورهای متخاصم پایان یافت. بعدها پیمان‌های دیگری با اتریش، هنگری و بلغارستان امضاء شد. امضای پیمان صلح با امپراتوری عثمانی همزمان با جنگ داخلی در این کشور بود و سرانجام در روز ۲۴ ژوئیّه ۱۹۲۳ امپراتوری عثمانی ملغی شد و به‌جمهوری ترکیّه تبدیل گردید.

در واقع از نگر رسمی، پیمان لوزان به‌جنگ جهانی اوّل پایان داد و بر پایهٔ اصول آن نیروهای متّفقین روز ۲۳ اگوست ۱۹۲۳ قسطنطنیّه را ترک کردند. برای آشنائی بیشتر با ترکیّه امروز و اینکه چگونه کیش «اسلام واپسگرا» در همهٔ مراحل زندگی مانع پیشرفت انسان و همبودگاه‌های بشری شده است، به‌دو پیمان از پیمان‌هائی که جنگ جهانی اوّل را بین ترکیّه و متّفقین به‌پایان رسانید، نگاهی کوتاه و پالیده خواهیم داشت.

پیمان سوره Sevres (۱۰ اگوست ۱۹۲۰)

در جریان جنگ جهانی اوّل، قدرت حکومت امپراتوری عثمانی در دست مثلّث فرماندهی «انور پاشا، طلعت پاشا و جمال پاشا» بود. پس از پایان جنگ و شکست امپراتوری عثمانی، آن سه نفر از کشور گریختند و بنابراین، سلطان عثمانی (مهمت ششم) که از زمان نشستن به‌کرسی امپراتوری (خلافت اسلامی) تنها از نام آن مقام بهره می‌برد و هیچ اختیاری در ادارهٔ امور کشور نداشت، برای ابراز وجود فرصتی به‌دست آورد و هیئت نمایندگی خود را به‌ریاست «دامات فرید» برای دستینه گزاری پیمان صلح با متّفقین به Sevres از شهرهای فرانسه گسیل داشت. این پیمان در روز ۱۰ اگوست سال ۱۹۲۰ بین نمایندگان سلطان عثمانی (مهمت ششم) و متّفقین به‌شرح زیر دستیه گذاشته شد:

بر پایهٔ پیمان Sevres وجود کشور امپراتوری عثمانی در جهان ملغی شد و این کشور موافقت کرد که سراسر نواحی شرقی آن کشور شامل نواحی «کارس،»[۱۴۴] «اردهان»[۱۴۵] و «ارض روم» در اختیار جمهوری مستقلّ ارمنستان قرار داده شود. کلیّه نواحی مشرق رود فرات در اختیار کردها گذاشته شود و آنها یک حکومت مستقلّ کردنشین به‌وجود آورند. کشور فرانسه، مناطق سوریّه و سیسیل را تا شمال «دیواس»[۱۴۶] در اختیار بگیرد. نواحی «ادانا»[۱۴۷] و تمام مناطق «دودکانز»[۱۴۸] و ودز» به تصرّف ایتالیا درآید. مناطق «اسمیرنا،»[۱۴۹] «آناتولی غربی،» «تراس شرقی» شامل «آدریانوپل»[۱۵۰] و «گالی پولی»[۱۵۱] به‌کشور یونان داده شود.

همچنین، بر پایهٔ پیمان «سوره،» قرار شد، شهر قسطنطنیّه تا تصمیم بعدی در اختیار کشور بریتانیا قرار بگیرد. (متّفقین، این شهر را در سال ۱۹۱۴ به روسیّه قول داده بودند، ولی انقلاب بلشویک‌ها در روسیّه در سال ۱۹۱۷، این وضع را تغییر داد). بغازهای بسفور و داردانل نیز قرار شد در کنترل یک کمیسیون بین‌المللی گذاشته شود و گذر از آنها در زمان جنگ و یا صلح آزاد باشد.

در نتیجهٔ پیمان بالا، امپراتوری عثمانی تبدیل به‌کشور کوچکی شد با مساحت ۱۲۰/۰۰۰ کیلومتر مربّع (در حدود یک پنجم مساحت کشور فرانسه) که تنها نامی از آزادی و استقلال می‌توانست داشته باشد. چون متّفقین از امپراتوری عثمانی خواسته بودند تا شرایط بالا را بدون قید و شرط بپذیرد، از اینرو، سلطان مهمت ششم به رئیس نمایندگی خود، «دامات فرید» دستور داد، به‌امضای پیمان یاد شده تن در دهد و با این عمل خیانت خود را به‌مردم ترکیّه به‌اثبات رسانید؛[۱۵۲] بدین ترتیب، امپراتوری بزرگی که از دروازه‌های وین تا قلّه کوه‌های قفقاز و دریای آزوف تا

---

144 Kars.
145 Ardahan.
146 Divas.
147 Adana.
148 Dodecanes.
149 Smyrna.
150 Adrianopole.
151 Gallipoli.
152 Jaque Benoist-Méchin, *Turkey 1908-1938: The End of the Roman Empire* (Scheweis: Swan Productions AG, 1989), p. 167.

اقیانوس هند گسترده بود، به‌یک کشور کوچک و بی‌اهمیّت تبدیل شد.

زمانی که این خبر به«مصطفی کمال» رسید، او به‌شدّت برآشفت. «مصطفی کمال» به مهمت ششم اعتماد نداشت و می‌دانست که او برای نگهداری حقوق سیاسی ترکیّه و مردم آن کارآئی بایسته ندارد و از اینرو، کوشش کرد تا دوستان پیشین و هواخواهان مسلّح خود را با یکدیگر متّحد کند تا در صورت لزوم بتواند از حقوق کشور پاره پاره شده‌اش پدافند کند و آنرا نوسازی نماید. سلطان مهمت ششم که از فعّالیّت‌های مصطفی کمال آگاه شد، او هم کوشش کرد، سربازان برجای مانده از جنگ را دور خود گرد آورد تا بتواند مصطفی کمال را از بین بردارد.

اگر چه در این زمان، شریف مکّه به‌نام «حسین بن علی» با کوشش و پشتیبانی کلنل «لورنس» بر ضدّ امپراتوری عثمانی شورش کرده و شهر مکّه موجودیّت سیاسی و مذهبی خود را از امپراتوری عثمانی جدا کرده و این امپراتوری و به‌دنبال آن خلافت اسلامی به‌زباله‌دانی تاریخ ریخته شده بود، ولی سلطان مهمت ششم بر آن بود تا همان تکّه خاک کوچکی را که متّفقین برای ترکیّه جدید ویژگی داده بودند، بپذیرد و به‌نام «خلیفهٔ اسلامی» و نه «رهبر سیاسی» در آن سرزمین برجای بماند.زیرا، در این زمان هیچ قدرت سیاسی برای او برجای نمانده بود تا بدانوسیله بتواند برای ماندگاری خود اقدامی به‌عمل آورد. بنابراین، برآن شد تا به‌نام خلیفهٔ اسلام با مصطفی کمال روبرو شود. این رویداد، امپراتوری از هم پاشیدهٔ عثمانی را در خطر یک جنگ داخلی قرار داد و به مشکلاتی که نیروهای متّفقین در نتیجهٔ شکست این کشور در جنگ برایش ایجاد کرده بودند، افزود.

سرانجام، مصطفی کمال با پیروی از هدف‌های میهن‌دوستانه‌اش موفّق شد، هم سلطان مهمت ششم و هم جانشین او سلطان عبدالمجید دوّم را همراه تمام اعضای خانوادهٔ عثمانی از کشور اخراج کند و هم پیمان «سوره» را بر پایهٔ «پیمان لوزان» که در زیر از آن سخن خواهیم گفت، ملغی سازد.

پیمان لوزان

به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، بر پایهٔ پیمان «سوره» که سلطان مهمت ششم با متّفقین

دستینه گذاشته بود، از امپراتوری پهناور عثمانی پیشین، تنها یک تکّه سرزمین ۱۲۰/۰۰۰ کیلومتری برجای مانده بود. ولی، زمانی که متّفقین پیروز از یک سو در برابر تلاش‌های ناسیونالیست‌های کشور ترکیّه برای دوباره سازی کشور شهلیدهٔ خود قرار گرفتند و از دگر سو، مقاومت‌های دلیرانهٔ آنها را در برابر اشغال کشورشان بوسیلهٔ نیروهای خارجی مشاهده کردند، نسبت به‌خواست‌های یکطرفهٔ خود در بارهٔ ملّتی شکست خورده و کشوری نابود شده و پیمان‌های آتش بس و صلحی که در پیش با آنها بسته بودند، ناچار به‌دوباره نگری شدند.

در این راستا، متّفقین موافقت کردند، پیمان‌های Mudros (۳۰ اکتبر ۱۹۱۸)، Sevres (۱۰ اکتبر ۱۹۲۰) و Mudanya (۱۱ اکتبر ۱۹۲۲) را که در پیش برای آتش بس و صلح با ترکیّه بسته بودند، نادیده بگیرند و با این کشور به‌امضای پیمان جدیدی دست بزنند که دائمی بوده و با رویدادهای پس از جنگ در کشور ترکیّه همسازی و همخوانی داشته باشد. گفتگوهای وابسته به‌این پیمان که در شهر لوزان در کشور سویس به‌امضاء رسید از ۲۱ نوامبر سال ۱۹۲۲ تا ۲۴ ژوئیّه ۱۹۲۳ یعنی برای مدّت ۷ ماه به‌درازا کشید. بر خلاف پیمان «سوره» که به کشور ترکیّه تحمیل شده و برای این کشور و ملّت آن بسیار اهانت آور بود، «پیمان لوزان» به‌بیشتر آرمان‌های ناسیونالیست‌های ترکیّه پاسخ مثبت داد.

بر پایهٔ «پیمان لوزان،» حالت جنگی بین ترکیّه و متّفقین پایان پذیرفت و حدود جغرافیائی مرزهای ترکیّه تعیین شد. ترکیّه از ایالت‌های عربی که امپراتوری عثمانی در پیش در اختیار داشت، محروم شد و مالکیّت کشورهای بریتانیا را بر جزیرهٔ قبرس و ایتالیا را بر جزایر «دودکانز» به‌رسمیّت شناخت. متّفقین از ادّعای پیشین خود مبنی بر ایجاد کشور مستقلّ کردستان در خاک ترکیّه و نیز به‌وجود آمدن ارمنستان آزاد در بخشی از خاک سرزمین ترکیّه چشم پوشیدند. همچنین، متّفقین از کنترل بخشی از خاک ترکیّه و کنترل امور مالی و نظامی آن کشور درگذشتند. بزرگترین مزیّتی که کشور ترکیّه به‌متّفقین داد، این بود که موافقت کرد، بغازهای داردانل و بسفور بین دریای اژه و دریای سیاه برای کشتیرانی همهٔ کشورها آزاد شود. به‌گونهٔ پالیده می‌توان گفت که «پیمان لوزان» به‌همهٔ خواست‌های مصطفی کمال پاسخ دلخواه داد و به‌استثنای موصل تمام نقاطی که مصطفی کمال درخواست

کرده بود، به‌کشور ترکیّه برگردانده شد.

«پیمان لوزان» مورد تصویب مجمع ملّی بزرگ ترکیّه قرار گرفت و روز دوّم اکتبر سال ۱۹۲۳، آخرین سربازان نیروهای متّفقین، خاک آن کشور را ترک کردند.

فصل سی و هفتم

مصطفی کمال (آتاتورک) و اقدامات او در بنیانگذاری ترکیّه نوین

«مصطفی کمال به خدا اعتقاد نداشت و شبی که با سرهنگ عارف مشغول آشامیدن مشروبات الکلی بود، به او گفت: < مذهب مانند پتوی کلفتی است که مردم ترکیّه را در خواب نگه می‌دارد و آنها را از بیدار شدن و حرکت برای پیشرفت باز می‌دارد.>»

Noel Barber, *The Sultans* (New York: Simon and Schuster, 1973), p. 276.

«مصطفی کمال» که بمناسبت زایانیدن کشور جمهوری نوین ترکیّه از زهدان امپراتوری عثمانی مرده شده در نتیجهٔ جنگ جهانی اول، ملّت ترکیّه به‌او فرنام «آتاتورک» یعنی «پدر ملّت ترکیّه» داد، از افسران برجستهٔ ارتش امپراتوری عثمانی به‌شمار می‌رفت. او در سال ۱۹۰۲ از دانشکدهٔ افسری قسطنطنیّه با درجهٔ ستوان دوّمی فارغ التّحصیل شده و در پست‌های گوناگونی خدمت کرده و در چند جنگ



کمال آتاتورک و همسر او

جای بسیار شگفت است که همسر فردی که نوآور ترکیه جدید با سیستم سکیولریسم بود، همسرش، بانوی فرهیخته‌ای که در اروپا تحصیل کرده بود، اینچنین خود را در حجاب شرم‌آور اسلامی فرو برده است.

مهمّ، از جملـه جنگ امپراتوری عثمانی با بلغارستان شرکت نموده و در دفاع از بغاز داردانل در جریان جنگ جهانی اوّل و بیرون راندن انگلیسی‌ها از آن بغاز، نبوغش را نشان داده بود. مصطفی کمال، ابتدا به‌جنبش «ترک‌های جوان» جذب شد و در سال ۱۹۰۸ در انقــلاب جنبش «تـرک هـای جـوان» کـه سلطـان عبـدالحمیـد دوّم را از امپـراتـوری بـرکنـار کرد، نقش داشت. ولی بعدها به‌سبب مخالفت با روش رهبری جنبش «تـرک هـای جـوان» و بـویژه دخالت آلمان در ارتش ترکیّه از عضویّت آن سـازمـان بیرون آمد و مخالفت خود را در این راستا به‌گونهٔ کتبی به انور پاشا اعلام داشت. بـه همین سبب، انـور پـاشـا او را بـه‌سمت وابستهٔ نظامی به‌صوفیّه (پایتخت بلغارستان) تبعید کرد.

مصطفی کمـال از شغل وابستگی نظامی که به‌او داده شده بود، خوشنود نبود و از اینـرو، در مـاه فـوریّـه سـال ۱۹۱۵برآن شد تا به‌ترکیّه بازگردد و در جایگاه یک سـرباز وارد جنگ شود. هنگامی که چمدان‌هایش را بسته و آمادهٔ ترک صوفیّه بود، دستـوری دریـافت کـرد که به«رودوستو»[۱۵۳] در شبه‌جزیرهٔ «گالی پولی» منتقل شده است. این رویداد، زندگی مصطفی کمال را به‌گونهٔ کامل تغییر داد، زیرا او موفّق شد بـا جلـوگیـری از ورود سربازان متّفقین به‌آن منطقه به‌شکل یک قهرمان ملّی درآید. در این نبرد، انگلیسی‌ها ۱۱۲/۰۰۰ کشته دادند و اگر چه تلفات ترک‌ها بیش از آن بود، ولی از ورود آنهـا بـه‌شبـه جزیرهٔ یاد شده، جلوگیری به‌عمل آمد. با این وجود، انور پـاشـا کـه کینـهٔ مصطفی کمـال را در دل داشت بـرای اینکه او را تا اندازهٔ ممکن از قسطنطنیّه (مرکز قدرت) دور نگهدارد، دستور داد، او به«دیار بکر» گسیل شود.

پس از شکست امپـراتـوری عثمـانی در جنگ جهـانی اوّل، متّفقین سرزمین آن امپـراتـوری را تکّه تکّه کرده و وارد پاره زمینی که از آن امپراتوری گسترده برجای مـانـده بـود، شـده و بسیـاری از شهـرونـدان جنگ زده و درمـاندهٔ ترک، در نتیجهٔ فشـارهـای نـاشی از زیـان‌های جنگ و برای رهائی از ستمدینی‌های رژیم موجود، گـام‌های سربازان دشمن پیروز را به‌خاک کشورشان خوش‌آمد می‌گفتند.[۱۵۴] آذرنگ

153 Rodosto.

154 Barber, *The Sultans*, p. 239.

بـارتـر از همـه اینکـه، سلطـان مهمت ششم، امپـراتـور عثمانی با یاری و همدستی روحـانیّـون مسلمانان که همیشه پشتیبان ارتجاع و واپسگرائی بوده‌اند، برای استوار کـردن مـوقعیّت خـود بر ضدّ مصطفی کمال برخاسته بود. در جریان اینهمه مصائب ملّی، سیـاسی و اجتمـاعی کـه تـرکیّه را فراگرفته بود، مصطفی کمال، این بزرگمرد تاریخ ترکیّه که در همهٔ عمر، خود را مردی مصمّم و سربازی سخت کوش نشان داده بـود، در جـایگاه رهبری نجات دهنده و پیشوای کاردانی که کشور متلاشی شده‌اش بـه‌آن نیـاز داشت، بـرآن شده بود تابه‌هر بهائی که شده است، دست از آستین تاریخ درآورد و کشتی در گل نشستهٔ کشورش را به‌ساحل نجات رهنمون شود.

روز ۱۳ نوامبر ۱۹۱۸، قسطنطنیّه بوسیلهٔ نیروهای متّفقین اشغال شده بود و تمامی سـرزمین امپـراتـوری عثمانی زیر نظر یک کمیسیون عالی از نمایندگان کشورهای بـریتـانیـا، فـرانسـه و ایتـالیـا به‌ریاست دریاسالار «کالتورپ»[155] اداره می‌شد و تمام اختیارات کشورداری از سلطان مهمت ششم سلب شده بود. پیمان صلح «سوره» که در ۱۰ اگـوست ۱۹۲۰ بـوسیلهٔ «دامات فرید،» رئیس هیئت نمایندگی سـلطان مهمت ششم، بـه‌امضـاء رسیـده بـود، بمراتب از پیمان ورسای که پس از پایان همین جنگ بـه‌آلمـان نـازی تحمیل شـد، سخت‌تـر و غیر قابل تحمّل‌تر بود. از تمامی سرزمین پهنـاور امپـراتوری عثمانی، تنها شهر قسطنطنیّه (استانبول) برای ترکیّه برجای مانده بـود و آنهم در اشغـال متّفقین و اختیار آنها قرار داشت و حتّی آزادی اقتصادی نیز از آن کشور گرفته شده بود.

حملـهٔ نیـروهای متّفقین، نخست به‌ازمیر و پس از آن به شهروندان سراسر خاک امپراتوری عثمانی، ترک‌های این کشور را به‌خود آورد و همهٔ آنها چه در روستاها و چـه در شهـرها آمادهٔ دفاع از خود و نبرد در برابر نیروهای متجاوز شدند. ولی تمام این گـروهـا سـر خـود و بـدون وجود یک مرکز رهبری عمل می کردند و به‌همین منـاسبت، کـوشش‌های آنها برای آزاد کردن کشورشان از کارآئی بایسته بدون بهره بـود. مصطفی کمـال، قهـرمـان دفـاع از شبـه جـزیرهٔ «گالی پولی» در پایان جنگ، فـرمـانـدهی سپـاه را در جنـوب بـردوش داشت و اگر چه، اسلحه و مهمّاتی برایش

---

[155] Somerset Arthur, Gough-Calthrope.

برجای نمانده بود، ولی سازمان نیروهای زیر فرماندهی او دست نخورده مانده بود. بنابر این، مصطفی کمال برآن شد تا نیروهائی را که در سراسر کشور به‌گونهٔ پراکنده در برابر سربازان متّفقین مقاومت آغاز کرده بودند، زیر یک مرکز فرماندهی درآورد و سربازان سپاه خود را نیز برای دستیابی به‌همان هدف نوسازی کند.

در این زمان، از سوی سلطان «مهمت ششم» فرمانی برای مصطفی کمال ارسال شد و بر پایهٔ خواست متّفقین، او را مأمور خلع سلاح سربازان شمال و شمال شرقی امپراتوری عثمانی کرد. ولی مصطفی کمال نه تنها به‌فرمان یاد شده گردن ننهاد، بلکه در روز ۱۹ ماه مه ۱۹۱۹ برای تحقّق دو هدف وارد بندر سمسون در دریای سیاه شد: یکی اینکه گروه‌های گوناگون شهروند ترکیّه را برای مقاومت در برابر نیروهای متّفقین قانع و آماده کند و دوّم اینکه همهٔ آنها را وادار به‌فرمانبرداری از یک مرکز فرماندهی بکند. بدیهی است که اجرای هدف نخست بمراتب آسان‌تر از هدف دوّم بود، زیرا، فرمانداران ایالت‌های گوناگون نمی‌دانستند که آیا باید وفاداری خود را به‌حکومت مرکزی سلطان عثمانی نگهداری کنند و یا اینکه به‌اجرای برنامهٔ مصطفی کمال تسلیم شوند. مصطفی کمال مجبور شد برای از میان برداشتن این اشکال به‌شهرها ومناطق گوناگون مسافرت کند و فرمانداران آنها را با اجرای برنامهٔ خود برای آزادسازی کشور همساز و همگام نماید. اقدامات مصطفی کمال در این مسافرت‌ها بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا نظامی.

هنگامی که حکومت سلطان عثمانی از کوشش‌های مصطفی کمال آگاه شد، او را در ۲۳ ژوئن ۱۹۱۹ از خدمت برکنار کرد. مصطفی کمال در ماه‌های ژوئیّه و اگوست ۱۹۱۹ در ارض روم و بعد از آن در سپتامبر همان سال در «سیوا» از نمایندگان نقاط گوناگون سراسر کشور همایشی به‌نام «مجمع بزرگ ملّی» تشکیل داد و سازمانی برای دفاع از حقوق مردم آناتولی و «روملیا»[۱۵۶] بنیانگزاری کرد. این سازمان دارای یک کمیتهٔ اجرائی بود که هدفش مقاومت در برابر نیروهای متّفقین بود و ریاست آن به مصطفی کمال واگذار شده بود.

در این زمان، اگر چه فرمانروای امپراتوری عثمانی فروپاشیده، دریاسالار

---

[۱۵۶] بخش‌های اروپائی کشور امپراتوری عثمانی پیشین (Romelia) نامیده می‌شدند و عبارت بودند از: کشورهای آلبانی، مقدونیّه و تراس.

«کالتورپ» بود، سلطان مهمت ششم برای نگهداری مقام خلافت اسلامی، «داماد فرید» را به‌نخست وزیری برگزیده و هر آنچه که نیروهای متّفقین به‌او دیکته می‌کردند، به‌عنوان حکومت وقت به‌مورد اجرا می‌گذاشت. با این وجود، گروهی از مقامات حکومت او نسبت به‌ایجاد «مجمع بزرگ ملّی» و مصوّبات آن روی موافق نشان دادند و سلطان مهمت ششم که در برابر خواست‌های ملّی شهروندان ترک قرار گرفته بود، موافقت کرد، انتخابات تازه‌ای برگزار شود و مردم عثمانی برای تعیین سرنوشت آیندهٔ خود هرگونه که شایسته می‌دانند، تصمیم بگیرند. در راستای این اقدام ملّی «داماد فرید» نیز از نخست وزیری برکنار گردید و «علیرضا پاشا» به‌جانشینی او برگزیده شد. با کمال شگفتی، انگلیسی‌های اشغال کنندهٔ سرزمین عثمانی که گویا از آنچه که در کشور می‌گذشت ناآگاه بودند با انتخابات یاد شده موافقت کردند.

در نتیجهٔ انتخاباتی که برگزار شد، در روز ۱۲ ژانویّه ۱۹۲۰، مجلس تشکیل جلسه داد و به‌زودی روشن شد که برنامه وهدف مجلس مخالفت با اشغال سرزمین عثمانی بوسیلهٔ نیروهای متّفقین و تحقّق هدف‌های آزادیخواهانهٔ ناسیونالیست‌های آن کشور است. همچنین، اکثریّت نمایندگان مجلس مصوّبات مجلس سیوا را که با کوشش‌های مصطفی کمال به تصویب رسیده بود، مورد تأیید قرار دادند. زمانی که بریتانیائی‌ها در برابر اقدامات یاد شده قرار گرفتند، به‌سختی به‌خشم آمدند و حکومت عثمانی را زیر فشار قرار دادند تا برای خنثی کردن اقدامات آزادیخواهانهٔ مصطفی کمال و فعّالیّت‌های ناسیونالیست‌ها به‌اقدام دست بزنند.

با توجّه به‌اینکه حکومت موجود، در برابر تمایلات سیاسی انگلستان که آن کشور را در اشغال خود داشت و جانبداری از خواست‌های همگانی ملّت ترکیّه توان اقدامی‌در خود نمی‌دید، از اینرو، در روز ۵ آوریل ۱۹۱۹، دوباره «داماد فرید» را در سمت نخست وزیری گماشت. حکومت جدید ۱۵۰ نفر از ناسیونالیست‌ها را دستگیر و در جزیرهٔ مالت زندانی کرد، نمایندگان مجلس جدید را نیز دستگیر و مجلس را منحلّ نمود و برنامهٔ خود را نابودسازی مصطفی کمال و هواخواهان او اعلام نمود. همچنین، مصطفی کمال و همدستانش را در غیبت محاکمه و همهٔ آنها را به‌مرگ محکوم کرد. بدین ترتیب، چنین به‌نظر می‌آمد که سرنوشت غائی امپراتوری عثمانی

رقم خورده و انجام هر اقدامی برای آزاد کردن کشور امکان‌ناپذیر خواهد بود.

اقدامات ضدّ ملّی حکومت مهمت ششم و فشارهای نیروهای اشغالگر بریتانیا از یک سو سبب نیرومندی جنبش آزادیخواهی و پشتیبانی مردم از جنبش آزادیخواهانهٔ مصطفی کمال و از دگر سو سبب نفرت و دوری مردم از مهمت ششم که با یاری و همدستی روحانیّون مرتجع اسلامی، کمر نابودی آزادیخواهان را بسته بود، گردید و در نبردی که بین این دو نیرو درگرفت، سرانجام مصطفی کمال به‌پیروزی دست یافت.

اصلاحات تاریخی مصطفی کمال

در روز اوّل نوامبر ۱۹۲۲، با کوشش مصطفی کمال پارلمانی به‌نام «مجمع ملّی بزرگ ترکیّه» به‌نمایندگی تمام مردم آن کشور برای تعیین سرنوشت کشور ترکیّه و برنامه‌ریزی برای اداره امور آن کشور در برابر حکومت موجود ارتجاعی سلطان مهمت ششم تشکیل گردید. یکی از نخستین مصوّبات مجمع یاد شده این بود که چون سلطان زیر نفوذ نیروهای بیگانهٔ اشغالگر قرار گرفته، «مجمع ملّی بزرگ ترکیّه» باید تمام قدرت را برای ادارهٔ امور کشور در دست بگیرد. مصطفی کمال، در یک سخنرانی تاریخی در این مجمع اظهار داشت: «ما در یک بن بست تاریخی قرار گرفته‌ایم، زیرا، ما نمی‌توانیم دو ترکیّه داشته باشیم، یکی ترکیّه قدیم و دیگری ترکیّه جدید. هر گاه ما به‌وجود ترکیّهٔ جدید باور داشته باشیم، ترکیّهٔ جدید نمی‌تواند تابع دو قدرت باشد: یکی قدرت سلطان و دیگری قدرت مجمع ملّی که نمایندهٔ همهٔ مردم کشور است. بنابراین، مجمع ملّی باید قانونی به‌تصویب برساند که جایگاه سلطان از جایگاه خلافت اسلامی جدا شود. به‌گفتهٔ دیگر، باید به‌حکومت امپراتوری پایان داده شود و مهمت ششم از کشور به‌خارج تبعید گردد.»[۱۵۷] در مورد دیگر، زمانی که «مجمع ملّی بزرگ ترکیّه» در بارهٔ قدرت مذهبی عبدالمجید دوّم

---

[157]Jaque Benoist-Méchin, *Turkey 1908-1938: The End of the Roman Empire* (Scheweis: Swan Productions AG, 1989), pp. 199-200.

بحث می‌کرد، مصطفی کمال رشتهٔ بحث را گسیخت و اظهار داشت: «خلیفه نه قدرت مذهبی باید داشته باشد و نه قدرت حکومتی. او تنها یک وجود نمادین بدون مفهوم است.»[۱۵۸]

در راستای پیشنهاد مصطفی کمال به «مجمع ملّی بزرگ ترکیّه،» روز اوّل نوامبر سال ۱۹۲۲، مجمع یاد شده به‌اتّفاق آراء جایگاه سیاسی امپراتوری را از جایگاه مذهبی خلافت جدا کرد و به‌الغای مقام امپراتوری رأی داد. روز ۱۵ نوامبر ۱۹۲۲، رأی الغای امپراتوری عثمانی به‌آگاهی سلطان مهمت ششم رسانیده شد. روز بعد (۱۶ نوامبر) یک دستگاه آمبولانس وابسته به‌نیروهای بریتانیائی در برابر قصر سلطان مهمت ششم توقّف کرد و او و همراهانش و چمدان‌های آنها را که پر از جواهرات و طلاآلات بود به‌یک کشتی جنگی بریتانیائی به‌نام «مالایا» تحویل داد و آن کشتی، استامبول را به‌مقصد «سن رمو» در کشور ایتالیا به‌گونهٔ پنهانی و ناشناس ترک کرد. سلطان مهمت ششم در روز ۱۶ ماه مه سال ۱۹۲۶ در آن شهر درگذشت. اگر چه، این اقدام شگرف اصلاحی مصطفی کمال، یک شاهکار بزرگ تاریخی به‌شمار می‌رفت، ولی گویا هنوز رسوبات فرهنگی فشردهٔ اختناق مذهبی اسلامی از بدنهٔ همبودگاه ترکیّه زدوده نشده بود، زیرا پس از لغو امپراتوری عثمانی و تبعید سلطان مهمت ششم، عموزاده‌اش «عبدالمجید دوّم» در روز ۱۹ نوامبر ۱۹۱۹ با تصویب «مجمع ملّی بزرگ ترکیّه» جانشین او شد، اما مشروعیّت وجودی‌اش در این مقام تنها «خلافت اسلامی» بود و نه «رهبری سیاسی.»

عبدالمجید دوّم بدون هیچ تشریفاتی در جایگاه خلافت اسلامی قرار گرفت و پس از مدّتی به‌مصطفی کمال نامه‌ای نوشت و ضمن آن درخواست کرد به‌حقوق و مواجب او افزوده شود. مصطفی کمال به‌او پاسخ داد: «خلیفه، یک واژهٔ پس ماندهٔ تاریخی است و هیچ مشروعیّتی برای ادامهٔ وجود ندارد. این درخواست شما را من یک گستاخی بیمورد تاریخی به‌شمار می‌آورم.»[۱۵۹] پس از آن مصطفی کمال به‌جای افزودن به حقوق سلطان عبدالمجید دوّم، آنرا به نصف کاهش داد و قانونی به‌تصویب رسید که هر کس در خاک ترکیّه، خواهان بازگشت خلافت اسلامی به‌این کشور

---

[158] *Ibid*, p. 222.
[159] Barber, *The Sultans*, p. 276.

باشد، به‌مرگ محکوم خواهد شد.[۱۶۰]

روز ۲۹ اکتبر سال ۱۹۲۳، «مجمع ملّی بزرگ ترکیّه» تشکیل جلسه داد و اعلام کرد که به‌جای امپراتوری عثمانی، کشور جدیدی به‌نام «جمهوری ترکیه» به‌وجود خواهد آمد که رئیس جمهوری این کشور «مصطفی آتاتورک» و پایتخت آن شهر «آنکارا» خواهد بود.

بدیهی است که رویدادهای اصلاحی یاد شده برای سلطان عبدالمجید دوّم و واپسگرایان اسلامی خوش‌آیند نبود و از اینرو، او با مخالفت‌های پنهانی و غیر آشکار کوشش می‌کرد به‌هر ترتیبی که شده است، کشور ترکیّه جدید را به‌شکل مذهبی و خرافات زدهٔ پیشینش بازگشت دهد. این موضوع، زمینه را برای اینکه مصطفی کمال، ضربهٔ نهائی را به‌آخال بازماندهٔ ساختار واپسگرای پیشین وارد سازد، هموار ساخت. روز سوّم ماه مارس سال ۱۹۲۴ بر پایهٔ لایحه‌ای که مصطفی کمال، رئیس جمهوری ترکیّه به«مجمع ملّی بزرگ ترکیّه» فراداشت کرد، تمام نمایندگان آن مجلس بدون بحث به‌الغای «خلافت» رأی دادند و بنابراین، دیگر برای حضور عبدالمجید دوّم، آخرین سلطان و خلیفهٔ اسلامی محلّی برجای نمانده بود و بر پایهٔ رأی تمامی نمایندگان «مجمع ملّی بزرگ ترکیّه» او و کلیّهٔ اعضای خانوادهٔ عثمانی، خاک ترکیّه را به‌مقصد کشور سویس ترک کردند. زمانی که او وارد سویس شد، ابتدا مقامات آن کشور، مدّتی او را در مرز نگهداری کردند، زیرا در کشور سویس چندزنی مخالف قوانین آن کشور است و سرانجام به‌او پروانهٔ ورود دادند.

در پیرو تلاش‌های مصطفی کمال برای سازندگی ترکیّه نوین، در روز ۲۰ آوریل ۱۹۲۴، قانون اساسی جامع و کاملی برای جمهوری ترکیّه جدید به‌تصویب رسید و در این قانون، اسلام دین رسمی کشور اعلام گردید. درست، پس از چهار سال بعد، در روز ۱۰ آوریل ۱۹۲۸، این اصل واپسگرا از قانون اساسی ترکیّه زدوده شد و ترکیّه، کشوری که مدّت چهارصد سال دین و حکومت را درهم آمیخته بود، به‌یک حکومت سکیولر که دین و حکومت از یکدیگر جدا هستند، تغییر شکل داد. سایر اصلاحاتی که برای سازندگی ترکیّه جدید به‌عمل آمد، به شرح زیرند:

در روز ۱۸ آوریل ۱۹۲۴، قوهٔ قضائیّهٔ مستقلّی به‌وجود آمد و تمام

---

[160] *Ibid.*, p. 277.

دادگاه‌های مذهبی و شرعی و سیستم شریعت و اوقاف تعطیل و تمام آموزشگاه‌های مذهبی بسته شدند و وزارت آموزش و پرورش کنترل برنامه‌های همهٔ ساختارهای آموزشی کشور را زیر نظارت خود قرار داد. دخالت روحانیّون در امور سیاسی ممنوع شد و برای روحانیّونی که از این اصل پیروی نکنند، مجازات تعیین گردید. از آن پس، ناسیونالیست‌های ترکیّه، اسلام را سبب واپسگرائی آن کشور به‌شمار می‌آورند و آنرا سرزنش می‌کنند. در ۲۵ نوامبر ۱۹۲۵، استعمال کلاه فینه[۱۶۱] که از یکصد سال پیش به‌جای عمّامه معمول شده بود، ممنوع گردید و کلاه‌های اروپائی جای آنرا گرفت. در سال ۱۹۲۶، اصول حقوق مدنی، تجاری و جزائی کشور ترکیّهٔ بر پایهٔ قوانین مشابهٔ اروپائی تنظیم گردید و پدیدهٔ چند زنی و حقّ طلاق یکجانبهٔ اسلامی برای مردان لغو گردید. در سال ۱۹۳۳، مقرر شد که اذان و عبادت و قرآن‌خوانی باید به‌زبان ترکی انجام گرددو نه زبان عربی. در سال ۱۹۳۴، به‌زنان حقّ انتخاب کردن و انتخاب شدن داده شد و در سال ۱۹۳۵تعطیل پایان هفته از آدینهٔ اسلامی به‌روز یکشنبهٔ غربی تغییر یافت.

در زمان امپراتوری سلطان مراد اوّل (۱۳۸۹–۱۳۵۹)، واژهٔ ترکیّه از فرهنگ آن سرزمین حذف شده بود و به‌جای آن «عثمانی» به‌کار می‌رفت، چنانکه گوئی آن کشور هیچ مناسبتی با ترک‌ها نداشته است، ولی از زمان مصطفی کمال این پدیده وارونه شد و کاربرد واژهٔ «عثمانی» متروک گردید و به‌جای آن «ترکیّه» مورد استعمال پیدا کرد. همچنین، تئوری‌های «پان تورانیسم» و «پان ترکیسم» که اندیشهٔ آن در دکّان سیاسی جنبش «ترک‌های جوان» ریشه داشت و هدف آن به‌اصطلاح متّحد کردن ترک‌ها و تاتارهای از جنوب اروپا تا شمال آسیای مرکزی و ایجاد امپراتوری «پان تورانیسم» بود، به‌بایگانی تاریخ خیالی سپرده شد. مصطفی کمال باور داشت که ترکیّه باید خود را اروپائی بداند و نه وابسته به جلگه‌های آسیای مرکزی. در این راستا باید توجّه داشت که انور پاشا و سایر رهبران «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» برآن بودند تا خاک ارمنستان را که مانع یکپارچه شدن کلیّهٔ مناطق ترک

---

[۱۶۱] کلاه قرمز رنگی که دارای منگوله است.

نشین و از جملـه آذربایجان ایران بود، از بین بردارند تا امکان ایجاد امپراتوری «پان تورانیسم» به‌گونه‌ای که در پیش شرح داده شد، به‌بوتهٔ فرجام بپیود.

کارشکنی‌های روحانیّون اسلام در اقدامات اصلاحی آتاتورک

از زمـان انقـلاب کبیـر فرانسه (۱۷۸۹ میلادی) که واژهٔ «ارتجاع» وارد فرهنگ زبان فـرانسـه و سپس سـایـر زبـان‌ها شد، این واژه که مفهوم هواخواهی از واپسگرائی و مخـالفت بـا هـر گـونه نوگرائی و یا اقدام اصلاحی دارد، بویژه به‌دو گروه از طبقات اجتماع نسبت داده شده است: یکی روحانیّون و دیگری افراد پلیس. دلیل ارتجاعی بـودن افـراد پلیس آنست کـه آنهـا نیز مانند هر فرد انسانی دیگر از نگر روانشناسی تمـایل به‌کاربرد قدرت دارند، ولی در حالیکه برای افراد عادی مردم امکان مشروع کـاربـرد قـدرت وجـود نـدارد، چون افراد پلیس مأمور اجرای قانون هستند، از این فـروزه بـرای احساس قدرت بهره‌برداری می‌کنند و همین امر سبب می‌شود که آنها پیـوستـه طـرفـدار حکـومت‌هـای تـوتـالیتـر، خـودکـامـه و واپسگرا که بیشتر از حکومت‌های آزاد و پیشرو به‌آنها فرصت کاربرد قدرت می‌دهند، باشند.

ولی، زمـانی کـه جستـار روحـانیّـون در این راستا مورد بررسی قرار می‌گیرد، کاربرد قدرت و یا عمل ارتجاع برای فرد روحانی در حکومت‌های آزاد و پیشرفته و یا توتالیتر و واپس مانده هر دو یکسان است، زیرا عامل روانی «ارتجاع» در سرشت او نهـادینـه شـده و فـرد روحانی با واپسگرائی و اختناق آزادی، سازش و همخوانی بیشتـری دارد. **فرد روحانی پیوسته هواخواه همبودگاهی واپس مانده و افرادی نـادان و غیـر آگـاه است. دلیل این عـامل روانی آنست کـه مشتـریـان دکّـان دینـداری را پیـوستـه افـراد نـادان، دانش نیـاموخته و ناآگاه تشکیل می‌دهند. بنـابـراین، فـرد روحـانی پیـوسته هواخواه سیستمی است که افراد اجتماع را در نـاآگـاهی و واپسگـرائی نگه می‌دارد. به‌گفتهٔ دیگر، تخم دینداری پیوسته در شـوره‌زار نـادانی، نـاآگـاهی و واپس مـانـدگی شکـوفه می‌زند و در کشتزار دانش، آگـاهی و پیشرفت پژمرده و فاسد می‌شود. به‌همین جهت می‌توان گفت کـه دین و دانش از دشمنـان سـوگنـد خـوردهٔ یکـدیگر به‌شمار می‌روند و فرد**

روحانی پیوسته در سرشت، انسانی مرتجع و مخالف با دانش، آزادی و پیشرفت خواهد بود.

در زمانی که مصطفی کمال و یارانش برآن بودند تا از حکومت داغان شدهٔ امپراتوری عثمانی، کشوری جدید و پیشرفته با شهروندانی آزاد و فرهیخته بسازند، روحانیّون کشور ترکیّه فروزهٔ روانی «ارتجاع» را آشکارا از خود نشان دادند. هر زمانی که مصطفی کمال برآن شد تا گامی برای نجات کشور بردارد و آنرا در راستای پیشرفت و مدرنیسم رهنمون شود، دو امپراتور دودمان عثمانی و روحانیّون مسلمان دست به‌دست یکدیگر دادند و کوشش کردند از اقدامات سازنده و اصلاحی مصطفی کمال جلوگیری کنند. حتّی پس از اینکه مصطفی کمال، دو سلطان برجای مانده از دودمان سلاطین عثمانی (مهمت ششم و عبدالعزیز دوّم) را از کرسی امپراتوری و خلافت پائین کشید و آنها را به‌خارج تبعید کرد و خاک عثمانی را از ننگ وجود تمامی اعضای این دودمان فاسد پاک نمود، با این وجود روحانیّون مسلمان، ساکت ننشستند و هر زمانی که مصطفی کمال به‌یک اقدام اصلاحی و سازنده دست می‌زد، روحانیّون به‌بهانهٔ نگهداری به‌اصطلاح سنّت‌های مقدّس پیشین (خدا، دین، اسلام و قرآن)، نه تنها جلوی پایش سنگ می‌انداختند، بلکه مردم ترکیّه را بر ضدّ او و اقداماتش به‌ایجاد شورش تشویق می‌کردند.

آخرین موردی که روحانیّون بر ضدّ مصطفی کمال، به‌شورش دست زدند و پاسخی بایسته و شایسته دریافت کردند، فوریّه سال ۱۹۲۵ بود. در این زمان، «شیخ سعید پیران،» رهبر مسلمانان نقش‌بندی، یکی از طایفه‌های کرد جنوب غربی آناتولی، در راستای لغو مخالفت با امپراتوری آن کشور، ترویج رسوم غربی‌ها، بستن مدارس دینی، الغای رسم و قاعدهٔ چندزنی و نیز ازدواج بر پایهٔ فرهنگ آزاد غربی‌ها، همراه طرفداران خرد خفته‌اش به‌شورش دست زد و ادارات دولتی شهر «الازیگ»[۱۶۲] و «دیاربکر» را اشغال نمود.

در پی شورش «شیخ سعید پیران» و پیروانش، در روز ۴ ماه مارس ۱۹۲۵ «مجمع ملّی بزرگ ترکیّه» قانونی به‌تصویب رسانید به‌نام «قانون نگهداری نظم و

---

162 Elazig.

امنیّت همگانی.» بر پایهٔ متن این قانون، افرادی که برای برهمزدن نظم و آرامش همگانی اقدام می‌کردند، محکوم به‌مرگ می‌شدند و حتّی این قانون به‌مأموران انتظامی اختیار داده بود که در برابر اقدامات غیر قانونی این افراد به‌آنها تیراندازی کنند. پس از تصویب قانون یاد شده در پایان ماه مه ۱۹۲۵، شورش یاد شده خاموش شد، ولی چون «شیخ سعید پیران» هنوز به‌انگیزش مردم بر ضدّ حکومت ادامه می‌داد، وی و سایر رهبران مذهبی مخالف حکومت دستگیر و همهٔ آنها اعدام شدند.

سرنوشت رهبران سه‌گانهٔ جنبش ترک‌های جوان

در سال ۱۹۰۹ میلادی که جنبش «ترک‌های جوان» بر ضدّ سلطان عبدالحمید دوّم شورش کرد و او را از کشور اخراج نمود، مردم ترکیّه به‌رهبران سه گانهٔ آن جنبش (انور پاشا، طلعت پاشا و احمد جمال پاشا) به شکل فرشته‌های سپنتائی می‌نگریستند که برای آنها مژده آور رهائی ملّت ترکیّه از ستمدینی امپراتوران بیدادگر عثمانی و ارمغان آور آزادی و رفاه و خوشزیستی خواهند بود. ولی، آنها از نگر خودکامگی و ایجاد خفقان آزادی، از امپراتوران عثمانی نیز گامی فراتر رفتند و روی آنها را سفید کردند. افزون برآن، رهبران یاد شده، امپراتوری عثمانی را در جنگ خانمانسوزی درگیر کردند که فرآیند آن ورشکستگی اقتصادی و پاره پاره شدن آن امپراتوری بود. در این نبرد، ۲/۸ میلیون سرباز شرکت داشتند که ۴۲۷/۰۰۰ نفر آنها کشته شدند.

انور پاشا - انور پاشا، هم در جریان جنگ بالکان و هم جنگ جهانی اول، رهبری امپراتوری عثمانی را در دست داشت. زمانی که امپراتوری عثمانی از متّفقین شکست خورد، سلطان مهمت پنجم، او را از وزارت جنگ برکنار کرد و آنگاه سایر وزرای حکومت طلعت پاشا نیز در روز ۴ اکتبر ۱۹۱۸ از مقام‌های خود استعفا دادند. پس از آن سلطان مهمت پنجم پیمان نامهٔ صلح را که متّفقین به‌نمایندگان او تحمیل کرده بودند، بدون هیچگونه پدافندی پذیرا شد.

در شب دوّم نوامبر ۱۹۱۸، رهبران سه گانهٔ «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» به گونهٔ

سرّی در خانهٔ انور پاشا گرد آمدند و بوسیلهٔ یک کشتی جنگی آلمانی از قسطنطنیّه گریختند. در ماه ژوئیّه ۱۹۱۹، یک دادگاه نظامی بر پایهٔ مواد ۴۵ و ۵۵ قانون جزای ترکیّه، رهبران سه گانهٔ «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» را به‌گونهٔ غیابی محاکمه و هر سه نفر آنها را به‌اعدام محکوم کرد.



«انور پاشا،» وزیر جنگ امپراتوری عثمانی و یکی از سه عامل نسل کشی ارامنهٔ آن کشور.

پس از فرار از ترکیّه، انور پاشا ابتدا به‌آلمان رفت و در آنجا با کمونیست‌های آلمان برای متّحد کردن آنها با حکومت بلشویک بر ضدّ انگلستان وارد گفتگو شد و آنگاه به‌مسکو رفت. او در مسکو با رهبران بلشویک‌ها برای جلب کمک آنها برای بازگشت به‌ترکیّه وارد گفتگو شد، ولی لنین و تروتسکی، هیچیک با درخواست او موافقت نکردند. او حتّی بر آن بود تا خود به‌ترکیّه بازگردد، ولی مصطفی کمال نسبت به‌او نگر مثبت نداشت و تمام پیوندهایش را با «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت» بریده بود.

سرانجام، لنین در نوامبر ۱۹۲۱، او را به‌بخارا در ترکستان شوروی گسیل داشت تا شورش بر ضدّ بلشویک‌ها را سرکوب کند، ولی او با رهبران شورشیان همدست شد و بر آن بود تا در راستای تحقّق رؤیای ایجاد امپراتوری پان تورانیسم فعّالیّت کند. در روز ۴ اگوست ۱۹۲۲، زمانی که مشغول برگزاری مراسم عید قربان بود و سی نفر گارد در نزدیک شهر دوشنبه از او نگهداری می کردند، مورد حملهٔ ناگهانی ارتش

سرخ قرار گرفت و تیری به‌بالای قلبش شلیک شد. انور پاشا با اسب از آنجا فرار کرد و مدّت چهار روز زنده ماند، ولی پس از آن فرماندهٔ نیروهای سرخ به‌نام «ملکوموف»[۱۶۳] محلّ پنهان شدن او را کشف کرد و با دست‌های خود، جانش را گرفت.

«لوئیز برینت»[۱۶۴] نویسنده‌ای که با انور پاشا پیوندهای دوستی داشته، در خاطراتش زیر فرنام *Mirrors of Moscow* می‌نویسد: «اگرچه انور پاشا، مردی دلربا به‌نگر می‌آمد، باور او به‌اینکه سرنوشت هر کسی در دست اللّه است و کسی توان تغییر آنرا ندارد، ویرا به‌شکل فردی بسیار ستمگر و بدون وجدان درآورده بود. زیرا، هر گونه عمل ستمگرانه و اقدام غیر اخلاقی را که نسبت به‌دیگران مرتکب می‌شد، آنرا خواست اللّه و قربانی سرنوشت از پیش تعیین شده‌اش می‌دانست و به‌همین مناسبت از نتیجهٔ اعمال تبهکارانه‌اش بیمی نداشت.» نویسندهٔ یاد شده ادامه می‌دهد: «زمانی که خبر ترور طلعت پاشا، دوست و همکار بسیار نزدیکش را شنید، بدون اینکه خم بر ابرو بیاورد با خونسردی گفت، <اجلش فرارسیده بود.> آنگاه در حالیکه یک خنجر و یک سلاح گلوله‌گزاری شده در کنار خود گذاشته بود با یک چشم بسته و یک چشم باز به‌خواب رفت.»[۱۶۵]

طلعت پاشا - این فرد، پس از خلع سلطان عبدالحمید دوّم، نخست به‌مقام وزارت کشور امپراتوری عثمانی و در سال ۱۹۱۷ به‌مقام نخست وزیری آن کشور دست یافت. طلعت پاشا، پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اوّل و فرار از آن کشور وارد آلمان شد و تا سال ۱۹۲۱ با نام مستعار «علی صالح بی» در شهر برلن می‌زیست. در روز ۱۵ ماه مارس ۱۹۲۱ بوسیلهٔ یک جوان ۲۴ سالهٔ ارمنی به‌نام «سوقومون نهلیریان»[۱۶۶] از پای درآمد. ضارب او خودش را به‌پلیس معرّفی کرد و از روز دوّم تا سوّم ژوئن ۱۹۲۱ محاکمه شد و اگرچه به‌ارتکاب جرم اعتراف کرد،

---

[163] Melkumov.
[164] Louis Bryant.
[165] Alexander, *A Crime of Vengeance, An Armenian Struggle for Justice*, p. 128.
[166] Soghomon Nehlirian.

دادگاه او را تبرئه نمود.

«سوقومون نهلیریان» در هنگام محاکمه اظهار داشت، او و خانواده‌اش را در یکی از راه‌پیمائی‌های مرگ راه می‌بردند، در جریان راه‌پیمائی، در برابر چشمان او، ژاندارم‌ها جمجمهٔ برادرش را با تبر دو نیم کردند، به‌خواهر و مادرش تجاوز جنسی نمودند و آنها راکشتند. آنگاه با تبر ضربه‌ای نیز به‌جمجمهٔ او وارد کردند و به‌خیال اینکه او در نتیجهٔ آن ضربه کشته شده، جسدش را در جادّه رها کردند و به‌راه‌پیمائی ادامه دادند. او پس از مدّتی از حالت بیهوشی درآمده و مشاهده کرده است، اطراف و حوالی او با اجساد مردگان هم مذهبانش پوشیده شده است. پس از اینکه او هوشیاری خود را بازمی‌یابد، به‌فکر فرار می‌افتد و تنها شب‌ها حرکت می‌کرده تا شناخته و دستگیر نشود. او افزوده است، یکی از آثار ضربه‌ای که به‌جمجمهٔ او وارد شده، ابتلای او به‌بیماری صرع بوده است.



«طلعت پاشا،» وزیر کشور ونخست وزیر امپراتوری عثمانی، یکی از سه عامل نسل کشی ارامنه. این فرد بوسیلهٔ «سوقومون نهلیریان» یکی از زنده ماندگان نسل کشی ارامنه کشته شد.

روزنامهٔ نیویورک تایمز نوشته است: «طلعت پاشا در هنگام ترور مبلغ ده میلیون دلار مارک در بانک برلن حساب سپرده داشته و همسرش یکی از رهبران جنبش آزادی زنان بوده است. دکتر «یوهانس لپسیوس» نوشته است، طلعت پاشا فرمان داده بود که همهٔ ارامنه کشور امپراتوری عثمانی و حتّی کودکان آنها باید کشته شوند.

احمد جمال پاشا ـ جمال پاشا، در آغاز پیروزی «کمیتهٔ اتّحاد و پیشرفت»

فرماندار نظامی قسطنطنیّه شد و تمام مخالفان رژیم «ترک‌های جوان» را نابود کرد و سپس به مقام وزارت نیروی دریائی امپراتوری عثمانی دست یافت. او فردی الکلی و قمارباز بود و پس از فرار از ترکیّه، ابتدا به‌آلمان و سپس به‌سویس رفت. پس از آن وارد منطقهٔ آسیای مرکزی شد و برای اصلاح ارتش افغانستان به‌فعّالیّت پرداخت. پس از مدّتی، زمانی که از پیروزی انقلاب بلشویک‌ها در روسیّه آگاه شد، به‌تفلیس رفت، ولی در آنجا همراه منشی‌اش بوسیلهٔ یک ارمنی در روز ۲۱ ژوئیّه سال ۱۹۲۲ از پای درآمد.

فرآیند جستار این بخش

بنا به‌باور نویسندهٔ این کتاب، مدّت بیش از ششصد سال امپراتوری ترکان عثمانی بر سرزمین پهناوری از خاک کرهٔ زمین و ستمدینی‌های آن امپراتوری نسبت به‌جمعیّت بزرگی از افراد بشر که در آن کشورها بسر می‌بردند، یکی از تراژدی‌های ناکاویدهٔ تاریخ بشری است. آیا براستی ترک‌های بادیه‌نشین و «شَمَنْ» دینی که از دشت‌های آسیای مرکزی به‌سرزمین آناتولی مهاجرت کردند، تنها برای گسترش دین اسلام به‌ایجاد یک امپراتوری بزرگ اسلامی در جهان دست زدند و یا اینکه شیفتگی دستیابی به‌قدرت، آنها را برای رسیدن به‌این هدف انگیزش کرد و پدیدهٔ «اسلام‌گرائی» برای آنها، بهانهٔ پوچ و بیهوده‌ای بیش نبود؟

«صحیح‌البخاری،» از معتبرترین و مشهورترین حدیث نویسان اسلامی در مجموعهٔ احادیث خود، با شرح روایتی که از لبان محمّد تازی، به‌اصطلاح پیامبر اسلام، بیرون آمده، به‌شایستگی به‌پرسش بالا پاسخ داده است. حدیث و یا روایت یاد شده به‌شرح زیر است:

ابوهریره از قول محمّد بن عبداللّه روایت کرده است که او به‌مسلمانان اظهار داشت: **«روز قیامت زمانی فرا می‌رسد که شما با ترک‌ها وارد جنگ شوید. ترک‌ها، دارای چشم‌های تنگ، چهره‌های قرمز و بینی‌های پهن هستند. چهره‌های ترک‌ها مانند سپرهائی است که دارای پوشش ساخته شده از چرم باشد. روز قیامت فرا نخواهد رسید، مگر اینکه شما با افرادی نبرد کنید که**

کفش‌هایشان از مو ساخته شده باشد.»[۱۶۷]

در بارهٔ سخنان اهانت بار و زهرآگین محمّد بن عبداللّه نسبت به‌ترک‌ها و عمل کِرْدِ آنها در بارهٔ اسلام، دست کم دو نکته وجود دارد که شایستهٔ بررسی به‌نگر می‌رشد: نخست اینکه، آیا ترک‌های منطقهٔ آسیای مرکزی می دانسته‌اند که محمّد بن عبداللّه، به‌اصطلاح پیامبر اسلام، چنین واژه‌ها و سخنان اهانت باری را در بارهٔ آنها از زبان خود بیان کرده و با این وجود به‌جای اینکه به‌شکل بزرگترین دشمنان محمّد و اسلام درآیند، شناسهٔ وجودی و مشروعیّت تاریخی خود را بر پایهٔ اسلام بنا نهاده، خود را به‌اصول و احکام خرافاتی این کیش تسلیم کرده و گسترش آنرا در جهان آرمان فردی و قومی خود قرار داده و در این راستا، به‌کشتار میلیون‌ها نفر افراد بیگناه در راه اسلام دست زده‌اند؟

هر گاه نتوان به‌یکی از دو حالت موجوددر پرسش بالا، پاسخ تردیدناپذیر داد، ولی می توان با فرض به‌این کار دست زد. فرض نخست اینست که همانگونه که هنوز نیز پس از یکهزار و چهار صد سال مسلمانان ایرانی نمی‌دانند، **محمّد تازی در بارهٔ ایرانی‌ها گفته است: «خداوند، دو ملّت خارجی را لعنت کند، یکی ایرانی‌ها و دیگری رومی‌ها»**[۱۶۸] **و نیز حسین بن علی در بارهٔ ایرانی‌ها گفته است: «... هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی‌ها هستند. هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به‌مدینه آورد، زنانشان را به‌فروش رسانید و مردانشان را به‌بردگی اعراب گماشت.»**[۱۶۹] ترک‌ها نیز از گفته‌ها و سخنان نیشدار و هلاکت‌بار محمّد تازی در بارهٔ خود غافل بوده و از اینرو، گسترش دین اسلام را آرمان زندگی خود برگزیده‌اند. فرض دوّم آنست که ترک‌ها از اندیشه‌ها وگفتار زشت و جانورخویانهٔ محمّد نسبت به خود آگاه بوده، ولی چون دستیابی به‌قدرت از عوامل غریزی جدائی ناپذیر انسان است، بنابراین، آنها اندیشه‌های نفرت‌بار محمّد و

---

[۱۶۷] دکتر محسن خان، *صحیح‌البخاری*، ۹ جلد، جلد چهارم، فصل ۹۵، حدیث ۱۷۸، برگ‌های ۱۱۱-۱۱۰.

[۱۶۸] علاءالدّین علیّ بن حسام الدّین المتّقی، *کنزالامم*، ۸ بخش (حیدرآباد: دائرةالمعارف، ۹۵-۱۸۹۴/۱۳۱۲).

[۱۶۹] حاج شیخ عبّاس قمی، *سفینة‌البحار و مدینة‌الآثار والاحکام*، برگ ۱۶۴.

توصیه‌هائی را که او در بارهٔ کشتن ترک‌ها به‌مسلمانان کرده، نادیده گرفته و از اسلام به‌عنوان وسیله و نردبانی برای کسب قدرت و ارضای عوامل غریزی روانی خود بهره‌برداری کرده‌اند.

فرض دوّم، ما را به‌نوآوری یک دیدمان روانی تازه رهنمون می‌شود که می‌توان آنرا تئوری «توان یابی خوارپایگی»[۱۷۰] نامید. این تئوری را می‌توان بر پایهٔ تئوری «عقدهٔ حقارت» دانشمند شهیر روانشناسی «آلفرد الر»[۱۷۱] فرنودگرائی کرد. بدین شرح که افرادی که به‌سبب تحمّل رفتارهای ستمگرانه در کودکی و تمایلات و آرمان‌های سرکوب شده دچار «عقدهٔ حقارت» می‌شوند فکر می‌کنند، نیروی راضی کردن میل غریزی قدرت‌خواهی در پایه در آنها وجود ندارد و از اینرو، شرف و ارزش‌های انسانی خود را به‌اربابان و یا مراکز تمرکز قدرت می‌فروشند و در برابر آن به‌دریافت قدرتی که خود را دارای نبود آن می‌دانند، دست می‌یابند. به گفتهٔ ساده تر این افراد، دارا بودن قدرت و کاربرد آنرا روی دیگران بر دارا بودن شرف و نگهداری ارزش‌های انسانی خود برتری می‌دهند. برای مثال، بسیاری از افرادی را می‌شناسیم که با هزینهٔ پول و ثروت، مقام و قدرت می‌خرند و یا برای قرار گرفتن در مرکز قدرت و کاربرد آن به‌هر گونه عمل زشت و ناهنجاری دست می‌زنند و به‌تحمّل هر نوع اهانت و خواری تن در می‌دهند. این افراد، دارای نوعی کاستی روانی هستند که نویسنده آنرا «توان یابی خوارپایگی» فرنام می‌دهد. به گفتهٔ دیگر، این افراد در برابر از دست دادن شرف و نیوند و ارزش‌های انسانی برای خود «قدرت» خریداری می‌کنند و در برابر قدرتی که بدینوسیله به‌دست می‌آورند، تحمّل هر گونه اهانت، پستی و خواری را به‌هیچ می‌شمارند.

نکتهٔ دیگر اینکه، پس از پایان جنگ جهانی دوّم و فروپاشی حکومت نازیسم آلمان، هیچیک از حکومت‌های آلمان، پس از «آدولف هیتلر،» کشتار شش میلیون

---

[۱۷۰] برگردان انگلیسی تئوری «توان‌یابی خوارپایگی،» Power-contempt syndrome خواهد بود که نویسنده آنرا به‌شکل نوشتاری برای سازمان American Psychological Association و نیز Wikipedia Encyclopedia خواهم فرستاد تا پس از بررسی‌های علمی بایسته وارد فرهنگ روانشناسی شود و از نگر کاربُرد علمی رسمیّت پیدا کند.

[171] Alfred Adler.

یهودی را بوسیلهٔ حکومت نازیسم هیتلر انکار نکرده و حتّی حکومت بانو «آنجلا مرکل»[۱۷۲] موافقت کرده است، در حدود بیش از یک میلیارد (بیلیون) دولار به‌بازماندگان کشتار دسته جمعی یهودیان قربانی آن کشتار غرامت بپردازد. ولی، تمام حکومت‌های ترکیّه پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی در پایان جنگ جهانی اوّل با گستاخی اسلامگرایانه نسل کشی بیش از دو میلیون نفر ارمنی مسیحی را انکار کرده‌اند. این انکار نابخردانه در حالی از سوی مقامات ترکیّه انجام می گیرد که اسناد و مدارک و کتاب‌ها و فرتورهای بسیاری در بارهٔ این جنایت هولناک تاریخی در سراسر جهان منتشر شده و حتّی عاملان این کشتار در زمان زندگی و مقامداری به‌ارتکاب آن اعتراف کرده‌اند.

اکنون باید توجّه داشت، ترک‌هائی که پذیرای کیش اسلام شدند و با ایجاد امپراتوری عثمانی، این کیش خرافاتی را در دنیا گسترش دادند، هر گاه می‌دانستند که محمّد تازی به‌مسلمانان دستور کشتن و نابود کردن آنها را داده و با این وجود، کوشندهٔ ترویج و توانمندی اسلام در دنیا شدند، بدون تردید از کاستی روانی «توان یابی خوار پایگی» رنج می‌برده‌اند.

شیره و چکیدهٔ موضوع این بخش کتاب که براستی می‌توان آنرا یکی از تراژدی‌های بزرگ و بدون پیشینهٔ تاریخ بشریّت به‌شمار آورد، اینست که گروهی چادر نشین «شَمَنْ دین» و «شبح پرست» برای دستیابی به قدرت به‌گسترش دین و آئینی دست زدند که بدون تردید نه هیچگاه درونمایهٔ آنرا مانند سایر مسلمانان به‌درستی فهمیدند و نه اینکه از ایمان خرافاتی خود نسبت به‌آن بهره‌ای بردند. این افراد برای مدّت بیش از ششصد سال در ظاهر به‌نام و بهانهٔ دین اسلام و در باطن برای قدرت طلبی به‌جنایات وحشتناکی دست زدند که یکی از آنها کشتار بیش از دو میلیون نفر از افراد بیگناه بشر بوده‌اند.

امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۱۵ و رژیم نازیسم آلمان هیتلری در جنگ دوّم جهانی، تنها کشورهائی نبودند که اوّلی دست به‌نسل کشی ارامنهٔ مسیحی و دوّمی دست به‌نسل کشی یهودیان زدند، رژیم جنایت پیشهٔ اسلامی آخوند روح‌اللّه خمینی

---

[172] Angela Merkel.

نیز در کشور ایران در سال ۱۳۶۷، در حدود ۱۰/۰۰۰ نفر[۱۷۳] از افراد بیگناه میهن ما را به‌گونهٔ جمعی کشتار کرد. یکی از نویسندگان از قول مجلّهٔ Social Sceince Record می‌نویسد، از سال ۱۹۰۰ بیش از ۱۱۹ میلیون نفر در نتیجهٔ کشتارهای دسته جمعی نابود شده‌اند. این مجلّه در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶ خورشیدی) موضوع یاد شده را به‌چاپ رسانده که یک سال پیش از کشتار دسته جمعی ۱۳۶۷ در ایران بوسیلهٔ رژیم خونخوار اسلامی خمینی بوده است. برگ‌های تاریخ سرشار از کشتار مردم بیگناه تنها به سبب غیر مسلمان بودن و یا خودداری از پذیرفتن این کیش خرافاتی، نابخردانه و انسان ستیز بوده است.

کوتاه و پالیده اینکه پس از آنهمه کشتارهای ستمگرانه و ناجوانمردانهٔ ارامنه در امپراتوری عثمانی، سرانجام در آن کشور رژیمی روی کار آمد که آورندگان آن رژیم، یگانه راه رهائی مردم ستمزده و محرومیّت دیدهٔ آن کشور از آنهمه مشکلات فردی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در فروریختن اسلام در زباله‌دانی تاریخ تشخیص دادند. آیا براستی خرد و نیوندی که پس از اینهمه خونریزی وبشرکشی به‌کشف این واقعیّت دست یافت و برای آزادزیستی و بهزیوی مردم آن سرزمین، عقیده و ایمان به‌مشتی خرافات انسان ستیز و خردآزار را به لجنزار وَژَنْ‌های تاریخی سرنگون کرد، به بیش از ششصد سال زمان برای آگاهی از این واقعیّت نیاز داشت؟

---

[۱۷۳] شمار واقعی کشتار ۱۳۶۷ در ایران بوسیلهٔ آخوند روح‌الله خمینی هنوز به‌گونهٔ دقیق روشن نیست. گروهی باور دارند، دست کم، ۸/۰۰۰ نفر در این جنایت کشته شده و برخی شمار کشته شدگان را تا ۱۶/۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند. برای آگاهی از جزئیّات این جنایت دهشتناک به‌کتاب *کشتار ۶۷* نویسنده (دکتر مسعود انصاری) مراجعه فرمائید.

پیام پایانی
زیربنای منشور ایران آزاد

«انسان برتری می دهد چیزی را باور کند که درست بودن آنرا برتری می دهد.»
فرانسیس بیکن

نویسنده در آغاز کتاب انگیزه ام را در نگارش این کتاب به گونه گسترده توضیح دادم، ولی فرآیند آنچه را که در سراسر نوشتارهای گوناگون کتاب به رشته نگارش درآمد به نویند پاک و خرد بیدار و بیطرفانه خوانندگان فروهنده کتاب واگذار می کنم و پایان کتاب را تنها با یادآوری چند نکته می بندم:

به گونه ای که خوانندگان فروهیده کتاب داوری خواهند کرد، نویسنده در شرح جُستارهای گوناگون و گسترده این کتاب به غایت کوشش کرده ام تا هر رویداد، نکته و دیدمانی را با ذکر اسناد و مدارک معتبر علمی، تاریخی و نوشتارهای اندیشمندان، پژوهندگان و نویسندگان شهیر جهانی به رشته جُستار و نگارش

درآورم.

در فرنودگرائی های این کتاب دیدیم که چگونه تازی های بادیه نشین در آغاز سده هفتم میلادی کیش واپسگرای برخاسته از فرهنگ بیابان نشینی خود را به ملّت ایران که بنا به نوشتارهای هرودوت و گزونفون بنیانگزار فرهنگ و تمدّن دنیا و تا آن زمان یکی از دو و یا سه اَبَرْ قدرت جهان بود با وحشیگری و ستم خوئی تحمیل کردند و در نتیجه از آن پس، دیگر ملّت ایران روی پیشرفت و خوشزیستی ندید. فرنود این فراگشت تاریخی نیز به گونه گسترده شرح داده شد و گفته شد، دلیل این امر آن بود که سرشت واپسگرا و تمّدن ستیز ایمان اسلامی - که از لحظه ای که یک فرد انسان از زهدان مادر پا به پهنه هستی می گذارد تا زمانی که در گور جای می گیرد، قواعد و قوانین تغییرناپذیر وضع کرده است - فرهنگ و ذهنیّت مردم ایران را ایستا کرد.

یکی از فرنودهای مهم واپسگرائی اسلام که سبب ماندگی کشورهای اسلامی از پیشرفت شده، پیوند دین و حکومت در این کیش است. درست است که هدف رهبران دینی از نوآوری دین در پایه، میان بُر زدن به قدرت دنیوی زیر پوشش رسالت آسمانی و الهی بوده، با این وجود، هیچیک از سایر ادیان و حتّی ادیان ابراهیمی بغیر از اسلام، دین و حکومت را با یکدیگر جمع نکرده است. بسیاری از کشورهای اسلامی در جهان امروز از ثروت های بیکران طبیعی و بویژه نفت برخوردارند، با این وجود، این کشورها در ژرفای واپسگرائی برجای مانده و پیوسته گداوارانه واردکننده مظاهر تمّدن کشورهای پیشرفته غربی بوده اند. به عبارت بسیار ساده می توان گفت «ایمان اسلامی» یعنی ایستا کردن نیروهای شگرف و بدون انتهای مغزی در قالب پاره ای اصول و عقاید خرافی و تماخره آور که حتّی در افسانه های سرگرم کننده کودکان عقب افتاده نیز جائی ندارند.

نکته بسیار جالب در «ایمان اسلامی» آنست که اگرچه دیدمان «ایمان» به گونه کلّی خود سبب نفی خرد و خنثی کردن نیروهای شگرف مغزی می شود، با این وجود مفهوم و مکانیسم روانی «ایمان» در دین اسلام با سایر مذاهب و ادیان دیگر چه ابراهیمی و چه غیر ابراهیمی تفاوتی بارز و آشکار دارد. بنابراین، بی مناسبت نیست، برای اینکه زمینه جُستار برای پیام پایانی این کتاب هموار شود، نخست

تئوری «ایمان» را به گونه پالیده مورد جستاری کوتاه و پالیده فرار دهیم.

ساده ترین تعریفی که دانش فلسفه از «ایمان» کرده، چنین است: «ایمان عبارتست از باور داشتن به‌موجودیّتی که نه دلیل و نشانه ای برای حقیقت وجودی آن می توان یافت و نه اینکه حقیقت وجودی آنرا می توان با مشاهده خرد و منطق درک نمود. برخی از فلاسفه و اندیشمندان، روش خودداری از کاربرد اندیشه را نیز به تعریف «ایمان» می افزایند و گروهی از پژوهشگران نیز به گونه بسیار ساده می گویند، «ایمان» برابر است با نبود دلیل برای باور کردن و پذیرفتن وجود یک موجود و یا حتی وجود دلیل بر خلاف وجود موجود.

بهترین مثال برای تأیید تعریف بالا ایمان کودک به گفتارها و آموزش های پدر و مادرش می باشد. آموزش هائی که کودک از پدر و مادر خود فرا می گیرد، بوسیله ایمانی است که او نسبت به پدر و مادر خود دارد. دلیل این امر آنست که نیروی خرد و منطق و یا مشاهده و تجربه کودک برای اثبات حقیقتِ آموزش هائی که از پدر و مادرش فرامی گیرد، رسائی ندارد و از دگرسو، کودک توان و زمان دستیابی به حقایق را ندارد و از اینرو بدون کاربُرد خرد و درایت و یا مشاهده، درک و تجربه آنچه را که از پدر و مادر می شنود، بدون اندیشه و تردید بوسیله ایمانی که به توانائی پدر و مادر خود دارد، می پذیرد و می دانیم همه آموزش هائی که پدر و مادر به کودک خود می دهند، درست نیست. اکنون باید توجّه داشت که همین مکانیسم روانی در افراد بالغ و بزرگسال نیز کاربُرد پیدا می کند. بدین شرح که همانگونه که یک کودک، پدیده ای را به سبب نارسائی نیروهای خرد، درک و ناتوانی قدرت مشاهده و تجربه، غیر از راه ایمان می پذیرد، یک فرد بالغ و بزرگسال نیز داوطلبانه نیروهای خرد، درک و درایتش را کنار می گذارد و در واقع خود را به‌کودکی تبدیل می کند که توان بهره برداری از نیروهای خرد، درک و مشاهده را ندارد و آنچه را که به او گفته می شود بوسیله ایمان می پذیرد.

در فرهنگ زبان انگلیسی واژه ای وجود دارد که به آن Fideism گفته می‌شود. این واژه که تنها در حکمت الهی کاربرد دارد، می گوید، ایمان و خرد با یکدیگر دشمن هستندو با هم همخوانی ندارند و برای درک حقیقت باید «ایمان» را به کار گرفت و نه خرد را. «برتراند راسل،» فیلسوفی که «فیلسوف سده بیستم» فرنام

گرفت، می گوید، «ایمان» در موردی به کار می رود که دلیل منطقی و یا خردگرایانه و قابل مشاهده ای برای اثبات وجود چیزی موجودیّت نداشته باشد. او می افزاید، برای درک قانون جاذبه زمین و یا الکتریسته ما نیازی به‌بهره برداری از ایمان نداریم، زیرا قوانین و قواعد وابسته به آنها را می توان درک، مشاهده و تجربه کرد.

Richard Dawkins نیز می گوید، «ایمان» یعنی باور بدون دلیل و یا عمل بدون اندیشه. او «ایمان» را «اعتماد کور» می نامد و می نویسد: «ایمان آنچنان انسان را شستشوی مغزی می دهد که او را از سرشت اصلی و طبیعی اش خارج می‌سازد. «ایمان» انسان را به آنچنان حماقتی می کشاند که من فکر می کنم باید آنرا نوعی بیماری مغزی و روانی نامید. نیروی ایمان به‌اندازه ای توانمند است که در موارد شدید انسان را وادار می کند، داوطلبانه و بدون دلیل یا خود و یا دیگری را نابود سازد. نیروی فرجودگر «ایمان،» فروزه‌های رحم، شفقت و گذشت را در انسان از بین می‌برد و افراد نیک سرشت را وادار به‌رفتار نابخردانه ای می کند که حتّی افراد زشتکار، فرومایه و پست نهاد نیز به‌آن اعمال دست نخواهند زد.»[1]

این بود، شرح پالیده ای از «ایمان» و چگونگی کاربرد آن و جنبه‌های منفی و غیر منطقی آن در دانش فلسفه. اکنون باید توجّه داشت که اگر چه مفهوم «ایمان» مبنی بر باورداری به عاملی که در ورای اندیشه، خرد، درایت، مشاهده و تجربه در مغز شکل می گیرد، زیربنای همه ادیان و مذاهب را تشکیل می دهد با این وجود در کاربرد روبنائی تا حدودی در ادیان و مذاهب گوناگون با یکدیگر تفاوت دارد و از این نگر مفهوم «ایمان» در دین اسلام از سایر ادیان و مذاهب واپسگرانه تر و جزمی تر است. بدین شرح که به‌گونه ای که در بالا مشاهد کردیم، اگرچه مفهوم «ایمان» در ادیان غیر ابراهیمی از وابستگی به‌یک نیروی پنداری، نابخردانه و غیر منطقی تا حدودی به فروزه نرمش پذیر فلسفی نزدیکی پیدا می کند، ولی در ادیان ابراهیمی «ایمان» یک پدیده کور، خشک و ایستا است که خرد و درایت پیروان دین

---

[1]Richard Dawkins, *The Selfish Gene* (Oxford, New York: Oxford University Press, 1999), pp. 198, 330-331.

را در قالب بدون مفهوم فولادین خود دربند می کند.

در کیش زرتشت، «ایمان» و یا «دی پِنا» بر پایه (یسنا ۴۳/۱۱)، مفهوم پاک اندیشی، رفتار نیک و پاکدامنی دارد و شرط بایسته آن باور داشتن به اهورمزدا، آفریننده جهان هستی و آغاز و پایان هر پدیده ای است که در پندار آید.

در بودیسم اگرچه «ایمان» از ارزش و اهمیت سایر ادیان برخوردار نیست، ولی برای فهم و درک آموزش های بودا باید تا حدودی به سرشت کیش بودا ایمان داشت. بودا در Kalama Sutra به پیروانش آموزش می دهد، آنچه را که می شنوند، بیدرنگ به آن ایمان نیاورند، بلکه پیش از اینکه آنرا بپذیرند، در باره اش غور و بررسی کنند.

در دین هندو «ایمان» و یا Saddha مفهوم پاکی اندیشه دارد.

در دین بهائی، «ایمان» و دانش با یکدیگر آمیخته بوده و وجود هردوی آنها برای رشد معنویّت مذهبی بایسته هستند. در دین بهائی فرض است که پیروان این دین مفهوم آموزش های مذهبی خود را به خوبی بفهمند و بدیهی است که فهم هیچ موضوعی بدون کاربُرد نیروهای درک و درایت امکان پذیر نخواهد بود.

در یهودیّت، «ایمان» و یا Emunah از ارزش پایه ای و مرکزی که سایر ادیان مانند مسیحیّت دارند برخوردار نیست و در این دین برگزاری آئین مذهبی بیش از دارا بودن «ایمان» بوسیله پیروان یهودیّت اهمیت دارد.

در مسیحیّت، «ایمان» مفهوم باور داشتن به عیسی مسیح و فرزندی خدا و رسالت پیامبری او را می دهد. در مسیحیّت نیز تا حدودی مفهوم «ایمان» از ایستائی خارج می شود و جنبه تحرّک می یابد، زیرا شرط مسیحی بودن بایسته فهمیدن و درک جوهر دین است و وجود ایمان بدون فهم دین امکان پذیر نخواهد بود.

در دین اسلام، مفهوم «ایمان» از همه ادیان ایستاتر، خشک تر و جزمی تر است. ایمان فرد مسلمان به دین اسلام زمانی شکل رسمی به‌خود می گیرد که فرد مسلمان باور داشته باشد که درونمایه کتاب قرآن، سخنان مستقیم اللّه بوده که برای همه عمر جهان به محمّد، پیامبر او وحی شده است. همچنین، فرد مسلمان باید ایمان داشته باشد که اسلام شکل تکمیلی و پالایش شده همه ادیان پیشین و محمّد پیامبر پایانی اللّه است و اینکه روان انسان فناناپذیر بوده و بدون ایمان نمی‌تواند وجود داشته

باشد.

نکته مهمّ در این جستار آنست که دانش فلسفه و همه فلاسفه و دانشمندان باور دارند که ایمان و خرد[۲] هیچگاه با یکدیگر همخوانی ندارند و جمع آنها با یکدیگر امکان ناپذیر است. مفهوم «ایمان» عبارتست از باور کردن به حقیقت وجودی عوامل نادیده و خیالی و ایستا کردن نیروهای شگرف مغزی، ولی «خرد» از آمیزه ای از دانش، آگاهی، فهم و ادراک انسان بر پایه مشاهده و تجربه تحقّق می پذیرد و کوشش می کند، نبوغ و استعداد انسان را برای شکوفا کردن زندگی و آماده کردن او برای دستیابی به پیروزی‌های بیشتر بارور سازد. تنها هدف و هنر «ایمان» اینست که نیروهای خرد و درایت انسان را بدون اثر می سازد و باور او را به وجود عوامل نادیدنی، خیالی و غیر واقعی پیوند می زند و او را فرمانبردار گفته های خرافاتی افراد عوامفریب، نیرنگباز و حیله گری که خود را نماینده و پیام آور آن عوامل شناختگری می کنند، می سازد، ولی «خرد» عبارتست از آگاهی و روشن بینی نسبت به خود، جهانی که در آن بسر می بریم و داوری بین درست و نادرست و گزینش بهترین ها و پیروی از راه های منطقی برای حل مشکلات زندگی و دستیابی به پیروزی.

بدیهی است که هرگاه فرد ثروتمندی به انسان نیازمندی کمک کند و دیگری به آن فرد ثروتمند بگوید، خداوند از این کار تو خشنود نیست، زیرا خداوند دوست ندارد که افراد ثروتمند به انسان های نیازمند کمک کنند، هر انسان خردآگاهی که این سخن را بشنود به او می خندد و بدون تردید فکر خواهد کرد که او تندرستی مغزی خود را از دست داده است. ولی هرگاه مسلمان مؤمن و قرآن دانی این سخن

---

[۲] یکی از مکاتب روانشناسی، مکتب Positive psychology و یا «روانشناسی مثبت» است. روانشناسان این مکتب «خرد» انسان را آمیزه ای از دانش و تجربه و کاربرد آن برای بهسازی زندگی بشر می‌دانند. در حالیکه هدف همه مکاتب روانشناسی که شمار آنها بیش از چهارصد مکتب می باشد، درمان ناراحتی های مغزی و روانی است، ولی هدف مکتب «روانشناسی مثبت» عبارت است از «بررسی توان و نیروی انسان برای پیروز کردن او در هر رشته ای که در آن رشته دست به کوشش می زند.» روانشناسان این مکتب کوشش می کنند، نبوغ و استعداد انسان را برای شکوفا کردن زندگی او و آماده کردن وی برای دستیابی به پیروزی های بیشتر بارور سازند.

را بشنود، ایمان او به اسلام که چشمان خردش را نابینا کرده، وادارش خواهد کرد که این گفته غیر اخلاقی و ناانسانی را باور کند. زیرا، آیه ۷۱ سوره نحل قرآن گفته است: «خداوند افراد ثروتمندی را که به انسان های نیازمند کمک می کنند، دوست ندارد.» همچنین، اگـر دوست خـردمندی در هنگام گفتگو با دوست مسلمان با ایمانی به هر منـاسبتی بـه خنـده بیفتد، دوست مسلمان و مؤمنش به‌او خواهد گفت، چون خداوند افـراد شـاد را دوست ندارد، بهتر است او از عمل خنده خودداری کند. بدون تردید، زمانی که فرد خردمند چنین سخنان تماخره آوری را از دوست مسلمانش می شنود، ممکن است بـا شنیـدن نـدای خـرد فکـر کنـد کـه دوست مسلمانش گرفتار نوعی بی‌نظمی مغزی شده است، ولی مسلمان مؤمنی که جایگاه زیبانمای ایمانش را روی ویـرانـه های خردش بنا نهاده است، با تمام وجود به‌آنچه که می گوید، ایمان دارد و حتّی در راه اثبـات حقیقت سخن یاوه خود، آماده است، سرش را نیز از دست بدهد، زیـرا آیـه ۷۶ سوره قصص قرآن می گوید« لا تَفْرَحْ اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحینْ،» یعنی «شادی نکنید، زیرا، خداوند افراد شاد را دوست ندارد.»

بـه همین تـرتیب، اگـر فـرد خـردآگاهی از دیگری بشنود که خورشید در یک چشمـه آب تیـره غـروب می کنـد، شـایـد فکـر کند که او از یک آسایشگاه روانی گـریختـه، ولی اگـر بـه متن آیه ۸۶ سوره کهف قرآن آشنا باشد، می داند که آن فرد مـؤمن مسلمـانی است که نیروی ضدّ خردش، یعنی ایمان بر درایت و خردش پیشی گـرفتـه و از بـاوری که مورد ایمانش قرار دارد، سخن می گوید. باشد که تنها همین سـه مـورد بتـوانـد نمـاد روشنگـری بـرای مفاهیم خردستیز و خنده آور ۶۲۳۶ آیه یاوه های کتاب قرآن باشد.

اکنـون نکتـه اینست که در سده هفتم میلادی که تازی ها به کشور ما ایران زمین حمله وهجوم آوردند با نهادینه کردن «ایمان اسلامی» و همه فروزه های خردستیز و واپسگـرای این کیش بیابانی در وجدان فردی و خرد جمعی ملّت ایران، ذهنیّت او را کِـرخْت، خرد او را دگردیس، روان تاریخی اش را بیمارگونه و فرهنگ او را ایستا و خـرافـه پرست کردند و در نتیجه ملت ایران که پیش از این آزرنگ تاریخی در اوج شکـوفائی فرهنگ و تمدّن جهانی بسر می برد، بنا به باور «سولومون تالبور»[۳] که در

۳ به‌برگ شماره ۵۳ همین کتاب نگاه کنید.

پیش گفته او ذکر شد، در ژرفای واپسگرائی و ماندگی درمانده شد.

نیکولا ماکیاولی، فیلسوف برجسته ایتالیائی که پدر علوم سیاسی زمان فرنام گرفته می گوید، مذهب هیچگاه نتوانسته است، شهروندهای خوب بسازد. مذهب تنها به‌آسمان و والا کردن موجودات خیالی آن وابستگی دارد و پیوسته موعظه می کند که انسان باید در راستای پرستش موجودات پنداری در آسمان در زندگی این دنیا خود را خوار و پست کرده و زجر و فرومایگی تحمّل کند. مذهب آنچه را که به دنیا وابسته است برای انسان ناشایست می داند و باور دارد که مغز انسان باید همیشه با عشق و پرستش موجودات خیالی و ناشناخته و نادیدنی پر باشد.

ماکیاولی، گفته فلسفی بالا را به گونه کلّی درباره اثر و فروزه واپسگرا و ویرانساز دین و مذهب بیان کرده، ولی ملّت ایران قربانی دینی شد که به گونه ای که در بالا بازشکافی شد، از همه ادیان و مذاهب دنیا خردستیزتر، واپسگراتر و غیر منطقی تر است.

نکته جالب اینست که دکّانداران اسلامی به تازگی شعارهائی نوآوری کرده و آنها را در بین افسون شدگان خرافات اسلامی رایج کرده اند تا هرگاه فرد فرهیخته‌ای لب به فاش کردن یاوه های اسلامی باز کرد، آنها کوشش کنند با آن شعارها او را ساکت کنند. این شعارهای توخالی عبارتند از: «به‌اعتقادات مردم کار نداشته باشید.» «به باورها و مقدّسات دیگران توهین نکنید.» افراد خردخفته و افسون شده‌ای که این شعارهای توخالی را نوآوری کرده، نه از ماهیّت حقوقی توهین و اهانت آگاهی دارند و نه اینکه می توانند بفهمند، «نفس وجود قرآن خود بزرگترین توهین و اهانت به خرد بشریّت است.» پرفسور «ویلیام می یور» از اسلامشناسان شهیر جهانی که کتاب های بسیار درباره اسلامشناسی به‌رشته نگارش درآورده، می گوید: «قرآن، سرسخت ترین دشمنی است که تمدّن، آزادی و درست اندیشی در دنیا تا کنون به‌خود دیده است.»[۴]

افراد ناآگاه و خرافات زده ای که شعارهای بالا را نوآوری کرده نمی دانند که

---

[4] Quoted in Craig Winn, Muhammad, Prophet of Doom (Canada: The Winn Company, LLC, 2004), p. ix.

تعریف حقوقی توهین و اهانت به گونه بسیار ساده عبارتست از کاربرد نسبت دروغ و نادرست به شخص دیگر و در نتیجه زیان رسانیدن به ارزش های انسانی و معنوی او. حال باید از این افراد پرسش کرد، زمانی که کسی می‌گوید، متن آیه ۶۵ سوره حجّ که می گوید، اللّه آسمان را نگهداشته است تا روی زمین نیفتد با دانش نجوم همخوانی ندارد و چنین سخن مسخره ای را حتّی یک انسان روان پریش نیز نمی تواند بپذیرد، آیا این فرد سخن نادرست بر زبان آورده و آیا با اظهار این سخن به چه کسی زیان وارد آورده است؟ حقوق جزا برای تعریف اهانت و توهین دو عامل و یا عنصر مهمّ قائل شده که بدون وجود یکی از آن عناصر، جرم به وجود نخواهد آمد. یکی از آن عناصر اینست که نسبتی که اهانت کننده به‌اهانت شده می‌دهد باید دروغ و خلاف حقیقت باشد و دوّم اینکه نسبت مورد نظر باید منتهی به‌ایجاد زیان معنوی برای اهانت شده بشود تا بتوان گفت که فرد مورد نگر مرتکب جرم اهانت و توهین شده است. بنابراین، زمانی که فردی می گوید، وجود این یاوه ها در کتاب قرآن با کشفیّات دانش های شناخته شده بشر همخوانی ندارد، سخنی نادرست بر زبان آورده است؟ و آیا این سخن سبب زیان رسانی به چه فردی شده تا از نگر حقوقی بتوان آنرا اهانت و یا توهین به‌شمار آورد؟ همچنین، زمانی که فردی می گوید، متن آیه ۴۷ سوره نساء قرآن که می گوید، هرگاه یهودی ها و مسیحی‌ها دین خود را ترک نکنند و اسلام را نپذیرند، چهره آنها را به پشت سر و پشت سر آنها را به‌چهره شان تبدیل می کند، سخن مسخره ای بیش نیست، آیا به‌مقدّسات مردم اهانت کرده و آیا چنین اظهاری هیچگاه در چارچوب تعریف حقوقی اهانت و توهین می تواند جای بگیرد؟ آیا در این یکهزار و چهارصد سالی که از عمر اسلام می گذرد تا کنون کسی دیده است که یک نفر یهودی و یا مسیحی جایگاه چهره و پشت سرشان با یکدیگر عوض شوند؟

در افسانه توفان نوح در تمام کتب به اصطلاح مقدّس ادیان ابراهیمی نوشته شده است که کشتی نوح دربردارنده خانواده او و به‌قول تورات (از همه حیوانات پاک، هفت نر و مادّه و از پرندگان آسمان نیز هفت نر و مادّه) و به‌قول قرآن (از هر حیوانی دو جفت نر و مادّه)، چهل روز بر روی آب های توفانی که سراسر کره زمین را به‌زیر گرفته بود شناور بود. ما این دروغ بالدار الهی را می پذیریم و باور می کنیم که نوح

توانسته بود، میلیون ها خزنده، چرنده، پرنده، حشره و حتی کانگوروهای استرالیائی را در خود جای دهد. ولی آیا خرد انسان می تواند بپذیرد که برخی از گیاهان مدّت چهل روز زیر آب بمانند و از بین نروند؟ حال هرگاه کسی چگونگی این رویداد را مورد پرسش قرار دهد، «آیا به باورها و معتقدات دیگری اهانت کرده است؟»

«ولتر» به «ژان ژاک روسو» گفت: «اگرچه مخالف بسیاری از باورهای تو هستم، ولی تا آخرین قطره خون تلاش می کنم تا تو سخنت را آزادانه بگوئی،» ولی قرآن در آیه های ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره مائده می گوید، مسلمانان باید از پرسش کردن خودداری کنند، زیرا پیامبر این کار را دوست ندارد. همچنین آیه ۳۶ سوره احزاب می گوید، مسلمان حقّ اندیشیدن و تصمیم گرفتن ندارد و باید به حکم خدا و رسول عمل کند.

به درستی می توان گفت که هیچ اندیشمندی در جهان بهتر از «ترتولین» یکی از نویسندگان سده سوم میلادی، مفهوم «ایمان» را بیان نکرده است. «ترتولین» می گوید: "Credo quia absurdum" یعنی «من می‌دانم باورهای تو نابخردانه است، ولی با نیروی ایمان می توانم آنهارا بپذیرم.»

زمانی که تازی ها بر ایران دست یافتند، ایمان اسلامی را به ضرب خون و شمشیر در فرهنگ مردم این کشور نهادینه کردند و بدیهی است زمانی که ایمان اسلامی در ذهنیت آنها جا افتاد، خردشان ایستا شد و همه آنها با زور «ایمان» و نه نیروی «خرد» قرآن پرست شدند. هرگاه پیش از آن زمان فردی به یک ایرانی می گفت، هر گاه یهودی‌ها شنبه به کار اشتغال ورزند، خداوند آنها را به میمون تبدیل می کند، او فکر می کرد که گوینده این سخن یاوه، تندرستی مغزی اش را از دست داده و به سخن و باور او خنده تمسخرآمیز می زد، ولی زمانی که مسلمان شد و در آیه های ۱۶۳ تا ۱۶۵ سوره اعراف این مطلب نابخردانه و خنده دار را که در افسانه های سرگرم کننده کودکان نیز نمی توان به کار برد، به آسانی به عنوان کلام مقدّس خدا پذیرا شد.

در لابلای رویدادهای این کتاب که همه آنها از معتبرترین نوشتارهای تاریخی برداشت شده، دیدیم که تازی های در سال‌هائی که سرزمین ایران را در تسخیر خود داشتند، آنچنان جنایت‌های ستمگرانه ای نسبت به‌مردم این کشور روا داشتند که

کمتر ملّتی در تاریخ این تبهکاری های وحشیانه را بر ضدّ سایر ملّت ها مرتکب شده است. تازی ها هنگام چیرگی بر ملّت ایران خون مردان دلاوی را که در برابرشان مقاومت کردند، وحشیانه بر زمین ریختند، زن‌های زیبای آنها را به‌زور از آنها جدا و اسیرشان کردند و بر پایه آیه ۲۴ سوره نساء قرآن آنها را کالای غنیمت گرفته شده خود به شمار آوردند و هرچه خواستند با وحشیگری نسبت به آنها انجام دادند. کودکان آنها را در بازارهای برده فروشی به معرض فروش گذاشتند و افرادی را که به آنها تسلیم شدند با عنوان «موالی»[5] یعنی غلام، برده و کنیز در خدمت خود گرفتند و افزون بر آن، آنها را وادار به پرداخت جزیه و خراج (مالیّات های توانفرسا و کمرشکن) دینی نمودند.

در حدود یکصدو هشتاد سال بعد ایرانی‌ها موفّق شدند تازی‌ها را از خاک خود بیرون بریزند، ولی با کمال شگفتی باورهای خرافاتی ایدئولوژیکی و دینی صادراتی آنها را به عنوان باورهای مقدّس در فرهنگ دینی خود نگهداری کردند و حتّی بیش از خود تازی ها برای آنها جنبه تقدّس قائل شدند. تازی ها سرانجام به بیابان‌های شبه جزیره عربستان پس رانده شدند، ولی نه تنها ایمان به پیامبر دغلکار، کاروانزن و خونریز آنها وقرآن سرشار از یاوه اش در کشور ما برجای ماند، بلکه بسیاری از ویژگی‌های زندگی بیابانی تازی نسبان و حتّی نام های تازی نیز در فرهنگ ناخودآگاه ما نهادینه شدند. دلیل این امر آنست که زمانی که ایمان مذهبی روی خرد ملّتی پرده می‌کشد و اندیشه ای با نیروی خردستیز و تباهگر «ایمان» بر ذهن می‌نشیند، روند زندگی انسان از اختیار او خارج می شود و او را برده و تابع مهسازان آن اندیشه می‌کند. این خویشکاری اندیشمندان و خردآگاهان فرهیخته ما بود که با روشنگری، این پرده ریا و سالوس را از پرهون خرد مردم بردارند و آنها را از این افسون زندگی بر باد ده نجات دهند، ولی نه تنها آنها در این راه گامی برنداشتند، بلکه در برخی موارد در راستای سالوکان خرد و اندیشه مردم نیز خامه زدند.

یک یهودی ممکن نیست نام دشمنان خود از قبیل «هیتلر،» «هیملر» و یا

---

۵ به‌برگ‌های شماره ۲۷۶ به‌بعد همین کتاب نگاه کنید.

«آیشمن» را بـر روی فـرزندانش بگذارد، و لی در حدود دست کم، هشتاد در صد از مـردم ایـران نـام‌های زیبای فارسی را نادیده می گیرند و نام‌های تازی، برای مثال، محمّـد، علی، حسن، حسین، عبّـاس، کاظم، باقر، سکینه، فاطمه، رقیّه و .... را برای خـود و افـراد خـانـواده شان برمی گزینند. صدها هزاران نفر ایرانی که نام «باقر» را بـرای نام نخست و مشتقّات آنرا برای نام خانوادگی خود برگزیده اند، پنجاه، شصت، هفتـاد، هشتاد سال و یا بیشتر در این دنیا زندگی می کنند و نمی‌دانند نام آنها «باقر،»[۶] معنی «گـاو چـاق و خپلـه،» «عبّاس،» معنی «آدم اخمو و ترشرو» و «فاطمه» معنی «شتـر بچّه مادّه از تازه از شیر گرفته شده» می دهد. یک پژوهشگر ممکن نیست در تمـام دنیـا مرد عربی را پیدا کند که نام خود را «غلام» برگزیده باشد، ولی میلیون ها نفـر ایـرانی نـام «غـلام» را یـا نـام اصلی و یـا پیشـونـد نام خود برگزیده و خود را «غـلامعلی،» «غـلامحسن،» «غـلامحسین،» «غلامرضا» و .... می‌نامند. براستی که اگـر شـرف انسـانی، نیوند ملّی و بالایش تاریخی ما ایرانی ها از پرده ای که «ایمان اسـلامی» بـر روی خـردمـان کشیـده آزاد شـویم، حتّی از بـردن نام این گجستگان ایـران ستیـز شـرم خـواهیم داشت. چگـونه ممکن است، یک ایرانی آزادمنشی که تـازی‌ها این مصیبت های وحشیانه و ناانسانی را بر سر نیاکان او و میهن و فرهنگ و تاریخش آورده اند، خود را یک عمر «غلام» آنها بنامد؟

چـرا یک فرد ایرانی که نه تنها از نگر نژادی، فرهنگی، زبانی، جغرافیائی و غیره، کوچکترین نقطه مشترکی با سامی ها ندارد، بلکه در تمام درازنای تاریخ آنها پیوسته بـزرگترین دشمن او بوده و شناسه ملّی، تاریخی و فرهنگی او را دگردیس کرده اند، پس از اینـکـه آنهـا را از سـرزمین خـود بیـرون رانـده، اینچنین بـا ایمـانی استـوار به‌ایدئولوژی مذهبی خرافاتی آنها چنگ انداخته، پرسشی است که شاید پاسخش را بتوان در تئوری Stockholm syndrome یافت.

---

[۶] بـرخی از فـرهنگ های لغات فارسی تنها به ذکر مفهوم «گشاینده، مرد بسیار ثروتمند و بسیار با دانش» بـرای نـام «بـاقـر» بسنده کرده اند، در حالیکه می دانیم در فرهنگ تازی های بیابان نشین سده هفتم میلادی «علم و دانش» و «ثـروت زیـاد» جائی نداشته و تازی ها نام «باقر» را به مفهوم «گاو توانمند» که در فرهنگ بیـابـانی آنهـا بسیار ارزش داشته به کار برده‌اند. به همین دلیل است که سوره دوّم قرآن «بقره» یعنی «گاو» نامیده شده و همه به اصطلاح علمای اسلامی این مفهوم را برای سوره «بقره» پذیرش کرده اند.

تئــوری Stockholm syndrome یک بــازتــاب مثبت روانی و وابستگی عــاطفی ویژه ای است که در انسان نسبت به‌دشمن و یا افرادی که بر ضدّ او مرتکب ستمگـری و جنـایت شـده انـد، رشد می کند. نوآور این تئوری یک جرم شناس و روان پـزشگ سـوئدی به نام Nils Bejerot می باشد. در سال ۱۹۷۳، گروهی از جنایتکاران سوئدی به بانک Kreditbanken در شهر Normalmstong حمله کـردنـد و کـارکنان آن بانک را برای مدّت ۶ روز از روز ۲۳ تا ۲۸ اگوست آن سال بـه گروگان گرفتند. در این مدّت شش روزی که کارکنان بانک یاد شده در اسارت بـانک ربایان بودند با آنها همکاری و همیاری کردند و حتّی پس از آزادی از اقدام تبهکارانه آنها دفاع نمودند.

پس از پـایان ماجرای بالا که Stockholm syndrome نام گرفت، گروهی از کارشناسان روانشناسی و روانکاوی در باره رویداد یادشده به پژوهش‌های علمی گستـرده‌ای دست زدنـد تـا سبب احساس همیاری و وابستگی کارکنان آن بانک را نسبت بـه تبهکـارانی کـه آنهـا را گـروگـان گـرفته بودند، بازشکافی و کشف کنند. پژوهشگران یاد شده پس از بررسی‌های گسترده علمی به‌این نتیجه رسیدند که دلیل اینکه افرادی که قربانی جرمی واقع می شوند و پس از آن نسبت به‌مجرمین احساس همـدردی و گـرایش عـاطفی پیـدا می کننـد، تئـوری «مکانیسم دفاع روانی از نوع همـدردی قـربانی جرم با فرد جنایتکار» است. بدین شرح که بسیاری از افرادی که قـربانی رفتارهای خشونت بار و ستمگری‌های پدر و مادر ناآگاه و ستمگر و یا سایر افراد خانواده‌ای که دارای این فروزه‌ها باشند، می شوند، پس از رسیدن به سنّ رشد و بلـوغ و رهـائی از قـدرت پدر و مادر و یا افراد خانواده ستمگر خود، نسبت به‌آنها احسـاس مهـر و دلبستگی پیـدا می کننـد. بـر پـایه پژوهش های علمی و باورهای روانکـاوان و روانشنـاسـان ریشه این احساس روانی غیر عادی را باید در وابستگی عـاطفی یک کـودک تازه زایش یافته به‌پدر و مادر و یا نزدیک‌ترین فرد بالغ نسبت بـه او بررسی کرد. کودکی که به تازگی از زهدان مادر زایش می یابد، توان برطرف کـردن نیـازهایش را ندارد و تنها هدفش زنده ماندن است. حال اگر پدر و مادر و یا پـرستار ستمگر و یا نامطلوبی هم داشته باشد باز هم نسبت به او گرایش‌های عاطفی و مهر و دلبستگی پیدا می کند، زیرا دست کم سبب زنده ماندن او شده است.

مثال دیگر تئوری Stockholm syndrome، رویدادی است که برای یک زن جوان روزنامه نویس و هنرپیشه ۱۹ ساله امریکائی به‌نام Patricia Campbell Hearst رخ داد. در ۴ فوریه ۱۹۷۴، گروهی از چریک‌های سازمان Symbionese Liberation Army (SLA) زن یاد شده را از آپارتمانش در شهر برکلی ایالت کالیفرنیا ربودند و ابتدا او را در صندوقی به درازای ۶۶ اینچ و پهنای ۲۴ اینچ برای مدّت چهار ماه و نیم و سپس در صندوقخانه ای به درازای ۶۰ اینچ و پهنای ۹ اینچ برای مدّت چهار هفته زندانی کردند و در این مدت پیوسته او را مورد آزار و اذیّت و تجاوز جنسی قرار دادند. در تمام این مدّت ربایندگان Patricia Cambell او را بوسیله روشی که در روانشناسی درمانی Sensory deprivation «محرومیّت از نیازهای حسّی و محیطی» نامیده می شود مورد شستشوی مغزی قرار دادند. در نتیجه زن یاد شده نسبت به گروه جنایتکار گروگانگیرش گرایش های ژرف عاطفی پیدا کرد و حتّی بعدها پلیس از او فرتوری منتشر کرد که در روزی که گروه چریکی جنایتکار SLA در حال بانک ربائی از یکی از بانک های سانفرانسیسکو بودند، وی با مسلسلی که در دست داشته با آنها همکاری می کرده است.

اگر بانک ربایان سوئدی توانستند کارکنان بانکی را که پول هایش را ربوده بودند و گروه SLA موفّق شد در مدّت چند ماه با کاربرد روش Sensory deprivation «پاتریشیا هرست» را شستشوی مغزی داده، خرد او را برباید و او را داوطلبانه همکار و همیار صمیمی رفتار و کردار جنایتکارانه خود بکند، تازی ها این مکانیسم روانی را با نهادینه کردن «ایمان اسلامی» در ذهنیّت مردم ایران به‌فرجام رسانیدند. زمانی که تازی ها موفّق شدند با زور خون و شمشیر کیش خرافاتی خود را به مردم ایران تحمیل کنند و «ایمان اسلامی» جانشین خرد جمعی هم میهنان ما شد، آنها فراموش کردند که تازی ها با ارتکاب چه جنایت ها و خونریزی های وحشیانه ای کیش خرافاتی خود را در ذهنیّت نیاکان آنها جای دادند و اکنون چگونه باورهای خرافی اسلامی در فرهنگ موروثی آنها نهادینه شده و با نیروی تمام در نگهداری این کیش واپسگرا و نابخردانه کوشش می کنند و پیوسته از آزادی دم می‌زنند. هم میهنان ما گویا از یاد برده اند که برای درمان یک بدن عفونت زده باید

مرکز عفونی کشف و درمان شود و نه سایر اعضائی که از اثر مرکز عفونی رنج می‌برند. اگر ما بخواهیم از آثار باطلاقی که پشه مالاریا تولید می کند نجات یابیم، آیا باید پشه های تولید شده از باطلاق را یکی یکی از بین ببریم و یا اینکه آن باطلاق را نابود کنیم؟ آیا رشد خرد ما هنوز به‌آن درجه نرسیده که بدانیم تا آن باطلاق نابود نشود ما از شرّ پشه های آن رهائی نخواهیم یافت، زیرا در برابر هر پشه‌ای که ما نابود می کنیم، آن باطلاق صدها پشه دیگر تولید خواهد کرد؟

نتیجه اینکه، آزادی ایران و ایرانی مدّت یکهزار و چهارصد سال است گروگان پاره ای اصول و احکام خرافاتی به نام اسلام و یک کتاب سراپا یاوه و تئوری‌های افسانه وار و خردآزاری به نام قرآن است و تا ایرانی فرهنگ خود را از این کیش خرافاتی و واپسگرا گندزدائی نکند، هیچگاه روی آزادی نخواهد دید. ایرانی هائی که قربانی این کیش آزادی کُش شدند، در جستجوی هویّت گم شده و به امید دستیابی به‌آزادی انسانی، اجتماعی و سیاسی از دست رفته خود، زمانی خود را از دامان خلفای اموی به‌آغوش خلفای عبّاسی، سپس به‌آل بویه، بعد از آن سلجوقی‌ها، آنگاه صفوی ها و سرانجام قاجارها و آذرنگ بار تر از همه ملّا خمینی گجستگ و آخوندهای شیعه گری انداختند و هیچگاه به این واقعیّت پی نبردند که ویروس واپسگرائی و ماندگی آنها در تُرک و تازی و مغول و غربی و شرقی و شمالی و جنوبی نیست، بلکه این ویروس ویرانگر را در کیش نکبت زا، خردستیز و آزادی کُش اسلام و قرآنی که از لحظه ای که انسان از زهدان مادر پا به‌پهنه هستی می گذارد تا زمانی که به‌گور می رود، او را در کنترل اهریمنی خود دارد، باید جستجو کرد.

آگاه کردن توده های عادی، ستمزده و محرومیّت دیده مردم ایران بر دوش اندیشمندان، پژوهنگان و نویسندگان ما بود، ولی به‌گونه ای که در نوشتارهای این کتاب دیدیم، این افراد به علل و فرنودهای گوناگون، رسالتی را که در این راستا داشتند انجام ندادند و در نتیجه هم میهنان ما با پذیرش و نگهداری «ایمان اسلامی،» مدّت یکهزار و چهارصد سال است، نسل پس از نسل در سیاهچال استبداد، نبود آزادی، واپسگرائی، افسردگی ملّی، واماندگی و محرومیّت های همه جانبه بسر می‌برند.

امید اینکه، دست کم، جنایت های شرم آور و وحشیانه ای که ملّایان شیعه گری در سال‌هائی که قدرت حکومت را در کشور ما غصب کردند، نسبت به مردم ایران مرتکب شدند، خرد خفته و وجدان ملّی افسون شده هم میهنان فروهنده ما را از خواب و افسون یکهزار و چهارصد ساله بیدار کند تا مردم اسلام زده و ستمدیده کشور ما بتوانند آزادی‌های فردی، ارزش های اجتماعی و شناسه جهانی از دست رفته خود را بازیابی کنند. کوتاه و پالیده اینکه، آزادی سرزمین ایران و ایرانی در گروی زدایش اسلام ننگین، خردستیز و خونریز از بدنه فرهنگ این کشور و عامل تحقّق آن، جدائی کامل دین از سیاست «انسانگرائی سکیولریسم» در قانون اساسی آینده کشور ماست.

زیربنای منشور ایران آزاد

تمام ایرانی‌هائی که در سال های پس از خلالوش ۱۳۵۷ بسرمی‌برند و حتّی وابستگان و مزدوران خود حکومت جمهوری اسلامی در ایران به خوبی می‌دانند، حکومت چپاولگر، فاسد، خونریز، تروریست و واپسگرای ملّایان در کشور ما نه دارای پایگاه مردمی بوده و نه اینکه از مشروعیّت جهانی برخوردار است و این حکومت برآمده از توطئه جیمی کارتر، رئیس جمهوری امریکا و جیمز کالاهان، نخست وزیر حزب کارگر انگلستان در سال های دهه نیمه دوّم ۱۹۷۰ محکوم به نابودی است. بنابراین، پرسشی که در پی این باور تردیدناپذیر به‌وجود می آید، آنست که ساختار حقوقی و قانونی حکومت آینده ایران باید چه فروزه ها و مختصّاتی داشته باشد تا بتواندآرمان های آزادیخواهانه صدها ساله ملّت فرهیخته ایران راکه آزادگی، دادگری و پیشرفت‌های همه‌جانبه و شکوفائی ملّی است، برآوره سازد. نویسنده برآن نیستم تا در اینجا به شرح جزئیات پیشنویس یک قانون اساسی پیشنهادی بپردازم، ولی باور دارم که بنیان قانون اساسی و سایر قوانین و مقرّرات کشوری برای ایرانی آزاد باید بر پایه زیربنای نهادهای پیشنهادی زیر تنظیم

شود:

۱- انسانگرائی سکیولریسم (Secular Humanism)

«انسانگرائی سکیولریسم» از دو واژهٔ «انسانگرائی» و «سکیولریسم» به‌وجود آمده است. تعریف «انسانگرائی» به‌گونهٔ ساده عبارتست از: «پیروی از ارزش‌های اخلاقی و آزادزیستی بر پایهٔ خرد، منطق، حقیقت، دادگری و آزادگی از هر گونه قید و بندی که انسان را وادار به‌وابستگی به‌نیروهای متافیزیکی و خرافی بکند.» و «سکیولریسم» که در سال ۱۸۹۶ بوسیلهٔ George Jacob Holyoak نویسندهٔ نامدار انگلیسی نوآوری شد، عبارتست از جدائی دین و مذهب و باورهای وابسته به‌آن از ساختار حکومت و سایر نهادهای اجتماعی برای ایجاد امکانات خوشزیستی بشر بر پایهٔ اصول تجربی وعملی زندگی. «انسانگرائی» پدیدهٔ تازه‌ای نیست و تاریخچهٔ آن به‌نوشتارهای فلاسفهٔ پیش از سقراط پیوند دارد. ولی، این پدیدهٔ فلسفی تا زمان «رنسانس» (نوزائی) از آگاهی اروپائیان پنهان مانده بود. دلیل این امر آن بود که تازی‌های مسلمان در تاخت و تازهای خود، زمانی که به‌آن نوشتارها دست یافتند، آنها را پنهان نگهداشتند و از انتشارشان جلوگیری کردند. در زمان رنسانس، فلاسفه و دانش پژوهش‌های اروپائی این پدیده را در نوشتارهای فارابی، ابن سینا و ابن رشد کشف کردند و آنها را از زبان عربی به‌زبان‌های خود ترجمه و وارد ادبیات فلسفی خود کردند.

«فرنودسار ویکی پیدیا،» این رویداد را به‌کیفیّتی که در بالا شرح داده شد، به‌نگارش درآورده است. ولی، حقیقت آنست که این عمل یک دزدی فلسفی بود که مسلمانان برای جلوگیری از انتشار پدیدهٔ آزادیخواهانهٔ «سکیولریسم» انجام دادند و هدفشان از این جنایت انسانی ایجاد حکومت‌ها و امپراتوری‌های خفقان‌آوری مانند خلافت‌های اموی‌ها، عبّاسی‌ها، اموی‌های اسپانیا وعثمانی و همانند آنها بود. نکتهٔ شرم‌آور برای اسلام و مسلمانان اینست که در حالیکه تمام مذاهب، ادیان، مسالک و فرقه‌های متافیزیکی، به‌نوعی به‌انسانگرائی باور دارند، ولی در اسلام نشانی از «انسانگرائی» وجود ندارد، بلکه در آئین اسلام، اللّه‌گرائی، پیامبرگرائی،

ایمان‌گرائی، نادیده پرستی و خرافه گرائی، جای خرد پویا و ارادهٔ آزاد انسان را برای بهره برداری از یک زندگی آزاد، شاد و دلخواه پر کرده است. نویسنده برای اثبات این فراخواست، برگی از «فرنودسار ویکی پیدیا» را که ساختارهای انسانگرایان جهان و از جمله ادیان ابراهیمی را به‌فهرست درآورده است در کنار این برگ به‌چاپ رسانده‌ام. به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، تمام ادیان و مذاهب و سازمان‌های متافیزیکی و حتّی دو دین دیگر ابراهیمی دارای اصل «انسانگرائی» هستند، ولی در آن فهرست نشانی از اسلام وجود ندارد.

بر پایهٔ اصول «انسانگرائی،» فرد بشر باید آنگونه که میل دارد برای ایجاد یک زندگی شاد، پربار و پیروز برای خود و همبودگاهی که در آن بسر می‌برد، تلاش کند، ولی بر پایهٔ اصول و احکام اسلام، فرد مسلمان باید برای شادی و رضای اللّهی که قرآن، او را قهّار، جبّار، مکّار و خونریز می‌نامد و سایر دکّانداران دینی اسلام، زندگی کند. از همین روست که آیهٔ ۷۶ سورهٔ قصص می‌گوید، اللّه شادی را دوست ندارد. آیهٔ ۴ سورهٔ صف می‌گوید، اللّه آنهائی را که با عزم راسخ جهاد (یعنی آدمکشی کنند) دوست دارد و حدیث شماره ۴۲ جلد اوّل مجموعهٔ احادیث صحیح‌البخاری در برگ ۴۶ می‌گوید، هدف کردار انسان باید شادی و گرفتن پاداش از او باشد.

Part of Philosophy series on

Humanism

Happy Human
Humanism (life stance)

International Humanist
and Ethical Union (IHEU)
American Humanist Association
Amsterdam Declaration
British Humanist Association
National Secular Society
Secular humanism

Council for Secular Humanism
A Secular Humanist Declaration
Religious humanism

Christian humanism
Jewish humanism
Buddhist humanism
Related articles

Ethical Culture
Marxist humanism
Cosmic humanism
Existential humanism
Integral humanism
Transhumanism
Posthumanism
Antihumanism
List of humanists
History of humanism

Renaissance humanism
Humanism in Germany
Humanism in France
Humanist Manifesto
Philosophy Portal ·

تئــوریسین‌های «سکیولریسم» باور دارند که باورهای دینی و متافیزیکی، انسان را به خرافات و اصول جزمی وابسته می‌کند و بنابر این، انسان باید در زندگی خود از خرد و روش‌های علمی پیروی کند و نه اصول خرافاتی متافیزیکی که مانع پیشرفت او در زندگی می‌شود.

«انســانگــرائی سکیولریسم» مانند سایر پدیده‌های وابسته به‌انسانگرائی عبارت است از جدائی کامل دین از حکومت و پیروی از ارزش‌های اخلاقی، خرد، دانش و منطق بمنظور ایجاد آزادی، پیروزی و خوشزیستی در همبودگاه بشری.

بــا تــوجّه به‌آنچه که در بالا گفته شد و در نگر داشتن تجربیّات تلخ و واپسگرای گذشته تاریخی‌کشور ما، بنا به‌باور نویسنده پایه اصلی قانون اساسی ایران آزاد آینده بــایــد بر اصل «انسانگرائی سکیولریسم» استوار باشد. با پیشنهاد درج «انسانگرائی سکیــولریسم» در قانون اساسی آینده ایران نویسنده از تئوری «جدائی کامل دین از حکومت» نیز فراتر می رود. زیرا، درحالیکه هدف "Secularism" و "Laicite" جــدائی دین از حکــومت و "Anti-clericalism" جلــوگیــری از هــر نــوع دخــالت روحــانیّــون در امــور حکومتی است، هدف «انسانگرائی سکیولریسم» عبارتست از کــاربُــرد روش «جــدائی دین از حکــومت» بر پایه خرد، دانش، اخلاق و دادگری و دوری از هرگونه گرایش های ایمانگرایانه.

در تنظیم متــون قــانون اساسی ایران آینده نه تنها از «مذهب رسمی» باید ذکری وجــود نــداشته باشد، بلکه از کاربرد واژه «الهی» و ذکر عباراتی مانند «اصل الهی،» «مــوهبت الهی،» «خــواست الهی» و همانند آنها که دارای بار متافیزیکی و توهّمی و نــابخــردانــه هستند نیز باید خودداری شود. باید توجّه داشت که از ۱۹۲ کشور عضو ســازمــان ملل متّحــد در حــال کنــونی تنهــا در قــانون اساسی ۴۵ کشور از «مذهب رسمی» نــام بــرده شــده کــه از این ۴۵ کشــور، ۲۴ کشــور اســلامی بوده و از اسلام به عنوان «مذهب رسمی» کشور خود نام برده اند.

۲- دموکراسی پارلمانی آزاد

سیستم دموکراسی پارلمانی آزاد که برای زیربنای قانون اساسی ایران آینده پیشنهاد

می‌شود باید دارای فروزه های زیر باشد:

الف – سیستم حکومت به‌هر شکلی که از سوی مردم برگزیده شود (خواه پادشاهی و یا غیر آن)، «دموکراسی پارلمانی آزاد» خواهد بود. تفاوت «دموکراسی پارلمانی» با «دموکراسی جمهوری» آنست که در «دموکراسی پارلمانی،» حکومت بوسیله نمایندگان پارلمان برگزیده می شوند، در حالیکه در سیستم «دموکراسی جمهوری،» ریاست جمهوری هم رئیس دولت[۷] و هم رئیس حکومت بوده و بوسیله آراء مستقیم مردم برگزیده می‌شود.

ب – هدف از ذکر فروزه «آزاد» پس از عبارت «دموکراسی پارلمانی،» ویژگی «لیبرال» و یا آزاد بودن حکومت است. «حکومت دموکراسی آزاد،» عبارت از حکومتی است که بر پایه قانون بنیاد گرفته باشد و نه حکومت. به گفته دیگر، نیروی قانون در قانون اساسی باید برتر از نیروی اجراکنندگان قانون بوده و قانون اساسی بر پایه «حکومت قانون» استوار باشد و نه «قانون حکومت.»

پ – روح دموکراسی قانون اساسی باید برتر از آرمان ناسیونالیستی مردمی باشد که قانون اساسی برای آنها تنظیم می شود. زیرا، هدف ناسیونالیسم پیوند گروه‌های افراد گوناگونی است که دارای تاریخ مشترک، فرهنگ و آرمان های ملّی و میهنی ویژه در یک منطقه معیّن جغرافیائی هستند. ولی هدف «دموکراسی» آزاداندیشی و آزادزیستی کلیّه شهروندان یک کشور بدون توجّه به فروزه های جنسی، نژادی، زبانی، فرهنگی، ملّی و مذهبی آنها در یک منطقه جغرافیائی است. Noel Malcolm نویسنده و تاریخنویس بریتانیائی می گوید: «هدف دموکراسی، حکومت بوسیله مردم و هدف ناسیونالیسم پیوند افراد یک ملت ویژه

---

[۷] در فرهنگ حقوق سیاسی، تعریف «دولت» و «حکومت» با یکدیگر تفاوت دارند. بدین شرح که دولت از جمع سه عامل تشکیل می شود که عبارتند از: قلمرو، جمعیّت و نیروی اجرائی. «حکومت» عبارت از عامل سوّم «دولت» و یا «نیروی اجرائی» است.

است.» مفهوم ناشی شدن توان حکومت از مردم اینست که همانگونه که یک وکیل نمی تواند، اقتدار موکّل خود را محدود کند، افرادی نیز که به زمامداری گمارده می‌شوند، نمی توانند از حدود اختیاراتی که مردم به آنها داده اند فراتر روند.»

George Will یکی از نویسنده های امریکائی می نویسد: «ایجاد دموکراسی در صورتی امکان پذیر می‌شود که ایمانگرایان به‌جای ایمان مذهبی به‌آرمان‌های ملّی گرایش پیدا کنند.»[8]

۳- قانون حکومت

به گونه‌ای که در جستار پیش گفته شد، ساختار قانون اساسی باید بر پایه حکومت قانون استوار باشد و نه قانون حکومت. حکومت قانون یکی از اصول بسیار مهمّی است که پایه و اساس حکومت های دموکراسی غربی را تشکیل می دهد و در پایه دارای دو فروزه مهمّ است: یکی اینکه هیچ فردی، خواه حاکم و خواه حکومت شده بالاتر از قانون نیستند و دیگر اینکه متن قانون باید بسیار ساده، آشکار و شفّاف نوشته شود تا برای همه افراد مردم به آسانی قابل فهم و درک باشد. Albert Venn Dicey از حقوقدانان شهیر بریتانیائی سه فروزه مهمّ برای قانون اساسی کشور بریتانیا برشمرده است. این سه اصل عبارتند از: (۱) در اجرای قانون اراده و تمایل هیچ فردی نباید اثرگزار باشد. (۲) کلیّه افراد مردم بدون توجّه به نژاد، جنس، زبان، رنگ پوست، مذهب و سایر فروزه‌های انسانی در برابر قانون یکسان و برابرند. (۳) قانون اساسی کشور باید طبیعی ترین و مهمترین قانون کشور به شمار رود.

اصل نهم قانون اساسی کشور سویس تأکید می کند که حتّی تصمیمات دموکراتیک مجریان قانون نباید در سرشت قانون و هدفی که قانون برای آن به‌وجود آمده اثرگزار باشد. این اصل مورد تأیید دیوان عالی امریکا نیز قرار گرفته است.

---

[8] *New Patriot*, vol. 4, No. 5, Sep.-Oct. 1991.

۴ – تفکیک نسبی نیروهای سه گانه قانونگزاری، اجرائی و قضائی

تفکیک نیروهای سه گانه یکی از نهش‌های حکومت های دموکراسی آزاد است. بر پایهٔ این سیستم نیروهای سه گانه (اجرائی، قانونگزاری و قضائی) باید از یکدیگر جدا بوده و هر یک به گونه آزاد به وظائف و مسئولیّت های خود بپردازند. در سیستم نسبی تفکیک قوا، نیروهای اجرائی و قانونگزاری تا حدودی بیکدیگر وابسته بوده و نیروی اجرائی اختیارات نامحدود نیروی قانونگزاری را هموار می کند و نیروی قضائی با آزادی انجام وظیفه می‌نماید. به‌گونه پالیده باید گفت که این سه نیرو در راستای تأمین دموکراسی آزاد یکدیگر را کنترل می کنند.[۹]

قانون اساسی آینده ایران باید بر پایه تفکیک نسبی نیروهای سه گانه (قانونگزاری، اجرائی و قضائی) بوده و از این جهت همگام با قانون اساسی کنونی فرانسه (جمهوری پنجم، مصوّبه ۵ اکتبر سال ۱۹۵۸) و قانون اساسی سال ۱۳۳۱ کشور اسپانیا باشد.

۵ – سیستم آموزشی کشور

بدون تردید می‌توان گفت که هیچ عاملی بیش از سیستم آموزشی و ساختار آموزش و پرورش در فراگشت‌های پیشرو و تاریخْ سازِ ملّت‌ها کارساز و اثرگزار نبوده است. رویدادهای تاریخی یکهزار و چهارصد سالهٔ گذشته کشور ما نشان می‌دهند که یورش فرهنگ بادیه‌نشینی و واپسگرای تازی‌ها به‌کشور ما و نهادینه شدن متون یاوه و جزمی خرافات اسلامی در نهاد ذهنی هم میهنان ما، سیستم آموزشی کشور ما را نیز دگردیس کرد و اندیشهٔ پویا و نیروی نوآوری را در هم میهنان ما سترون نمود و به‌دنبال ایستادگی چگونگی اندیشه‌گری، چرخ‌های نوزائی و پیشرفت کشور ما نیز از حرکت بازایستاد. در واقع، آسیب ویرانگر فرهنگی که یورش تازی‌ها به‌کشور ما زد، بمراتب از آثاری که غارت و چپاول اموال مردم ایران زمین و ربودن زن‌های

---

[۹] این سیستم در کشورهای دموکراسی آزاد سیستم Checks and balances نامیده می شود.

آنها بوسیلهٔ تازی‌ها به‌کشور ما وارد کرد، سهمگین‌تر بود. زیرا، زمانی که تازی‌ها از کشور ما بیرون رانده شدند و ما به‌آزادی و استقلال سیاسی دست یافتیم، استعمار فرهنگی ما همچنان ادامه یافت. دلیل این امر آن بود که زمانی که کشور ما سرانجام از وجود فیزیکی تازی‌ها آزاد شد، ایدئولوژی واپسگرای اسلامی آنها در تمامی لایه‌های اجتماعی ما برجای ماند و حتّی ذهنیّت نویسندگان و اندیشمندان ما نیز از این فرآیند منفی در امان نماند.

به‌همین سبب است که در دورهٔ یکهزار و چهارصدساله‌ای که از ورود اسلام به‌کشور ما می‌گذرد و بویژه در پانصد سال اخیر، یعنی پس از روی کار آمدن دودمان پادشاهان صفوی، حتّی یک نویسنده و اندیشمندی که خامهٔ او یکراست در راستای روشنگری و خرافه‌زدائی از فرهنگ ما به‌کار رفته باشد، به‌چشم نمی‌خورد. بدیهی است، زمانی که ناآگاهی، خرافات و نادانی حافظهٔ ملّتی را فراگیرد، ظهور و رویش پادشاهان، رهبران و فرمانروایان خودکامه، نادان، خرافه پرست و واپسگرا نیز در همبودگاه چنین ملّتی بارور می‌شود و نه تنها به‌ایستائی اندیشه‌گری آن ملّت یاری می‌رساند، بلکه به‌آن شتاب و گسترش نیز خواهد بخشید.

در سال ۱۵۹۲، شاه عبّاس صفوی که هفتمین سال پادشاهی خود را می‌گذرانید از منجّم دربارش به‌نام «مولانا جلال‌الدّین یزدی» آگاهی یافت که بر پایهٔ گردش کواکب و ستارگان، بزودی ستارهٔ دنباله‌داری در آسمان پدید خواهد آمد و این رویداد ممکن است برای ساختار پادشاهی او بد شگون باشد. شاه عبّاس صفوی که تاریخ به‌او فرنام «کبیر» و وی به‌خودش فرنام «کلب آستان علی» داده است، برای رفع نحوست آن ستاره از منجّم نامبرده چاره جوئی کرد. او در پاسخ اظهار داشت، چارهٔ رفع نحوست آن ستاره آنست که پادشاه در مدّت سه روزی که ستارهٔ یاد شده در آسمان پدیدار می‌شود از پادشاهی کناره‌گیری کند و یک فرد محکوم به‌اعدام به‌جای او در جایگاه پادشاهی بنشیند. پس از گذشت آن سه روز و رفع نحوست، پادشاه دوباره در جایگاه پادشاهی قرار بگیرد و فردی که در آن سه روز در مقام پادشاهی جای گرفته، اعدام شود. شاه عبّاس به‌انجام این کار تن در داد، فرد محکوم به‌اعدامی به‌نام «یوسف ترکش دوز» به‌جای او بر تخت پادشاهی تکیه زد و شاه عبّاس خود در این مدّت مقام «ایشک آغاسی» (رئیس تشریفات) دربار را بر

دوش گـرفت. پس از مـدّت سه روز، «یوسف ترکش دوز» اعدام شد و شاه عبّاس به‌جایگاه پادشاهی‌اش بازگشت.[۱۰]

شـاه سلیمـان صفـوی، یکی دیگر از پادشاهان دودمان صفوی، پس از رسیدن به‌تخت و تاج پادشاهی آگاهی یافت که بهای مواد خوراکی در پایتخت به‌گونهٔ بدون پیشینـه‌ای افزایش یافته و کشور دچار کمبود مواد غذائی شده و مردم در مرز قحطی و بیمـاری فـرار گـرفتـه‌انـد. از دگـرسـو، در شیروان زلزلهٔ روی شدیدی داد و نیز تـرک‌هـای فلیچـان بـه‌ایـالت‌های پیرامون دریای مازندران حمله کردند و سربازان حکـومتی در دفع حملـهٔ آنهـا کـاری از پیش نبـردند و خود شاه نیز بمناسبت اینکه عمرش را در هرزگی، عیّاشی و شرابخواری گذرانده بود، به‌بیماری مبتلا شد. یکی از پـزشکـانی که از درمان بیماری او درمانده شده بودند، اظهار داشت نه تنها سبب بیماری او، بلکه فرنود تمامی آن مصیبت‌ها آنست که شاه در زمانی که از نظر گردش کـواکب و ستارگان نامناسب بوده، به‌تخت و تاج نشسته و یکی از منجّمان چاپلوس دربـار نیز عقیدهٔ خرافی آن پزشک را تأیید کرد و چاره در این دیده شد که بهترین و منـاسب‌ترین زمان از نظر گردش کواکب و سیّارات بوسیلهٔ منّجمان تعیین شود و او دوبـاره در آن زمـان تاجگزاری‌اش را با نام جدیدی برگزار کند تا مصائبی که برای ملّت و کشـور ایجـاد شـده، برطرف گردد و بیماری خود او نیز درمان گردد. پس از مـوافقت شـاه بـا این پیشنهـاد، منجّمـان دربار به‌اصطلاح به‌بررسی گردش کواکب، ستـارگـان و سیّـارات پرداختند و ساعت ۹ بامداد روز ۲۰ ماه مارس ۱۶۶۸ را برای تـاجگـزاری مجدّد شاه مناسب ترین و بهترین زمان تعیین کردند و آخوند سبزواری شیخ‌الاسـلام اصفهان، خطبهٔ تاجگزاری را قرائت کرد. بدین ترتیب، شاه صفی دوّم صفـوی، در روز یاد شده با نام تازهٔ «شاه سلیمان صفوی» دوباره تاجگزاری کرد تا از نحوست زمان نامناسب نخست تاجگزاری نجات یابد و مصائبی که دامنگیر کشور و خـودش شـده نیـز برطرف گردد. همچنین، پیش از تاجگزاری دوّم ، فرد دیگری بـه‌جای او به‌تخت پادشاهی نشست تا تمام نحوست وابسته به‌گزینش زمان نامناسب تـاجگـزاری نخست دامنگیـر او شـود.[۱۱] این پـادشـاه در تـاریخ «شاه سلیمان اوّل»

---

[۱۰] دکتر همایونفر، *جای پای شعر در زبان فارسی*، جلد سوم، برگ‌های ۴۶۸-۴۷۲.

[11] *The Cambridge History of Iran*, vol. 6, pp. 305-306.

نامگزاری شده تا با «شاه سلیمان دوّم» که در سال ۱۷۴۹ بر مشهد فرمانروائی می‌کرده، اشتباه نشود.

پادشاهان دودمان قاجار اگر در گسترش خرافه‌پرستی و تقویت ساختارهای دینی و افزایش قدرت جهل پراکنی ملّایان و دین مداران از شاهان صفوی برتر نبودند از آنها نیز دست کمی نداشتند. هفت پادشاه قاجار در مدّت ۱۴۴ سال بر کشور ما فرمانروائی کردند و آنچنان بوسیلهٔ وسوسه‌های خرافه‌خواهی ملّایان دگردیس شده بودند که پنج نفر آنها از جمله احمد شاه قاجار که بیشتر عمرش را در اروپا گذرانده بود، وصیّت کردند که بدنشان در کربلا دفن شود.

در سدهٔ نوزدهم، یعنی دوره‌ای که اروپائی‌ها، پاپ و کشیش و روحانیّون مسیحی را به‌واتیکان فرستاده و خود را از نفوذ ویرانگر آنها گندزدائی و پاک سازی کرده و با آزاد کردن اندیشهٔ خود از خرافات واپسگرا و ایستای مذهبی شتابانه به‌سوی پیشرفت‌های علمی، صنعتی و تکنولوژیکی پیش می‌تاختند، در کشور ما شاه و شیخ اتّحاد مقدّسی تشکیل داده و سیستم آموزشی کشور در اختیار روحانیّون آهکی مغز قرار گرفته بود. از فرآیندهای آذرنگ بار و ویرانگر این وضع، همین بس که به‌نامه‌ای که فتحعلی شاه قاجار برای سفیر ایران در استانبول نوشته اشاره‌ای داشته باشیم. این پادشاه نادان در آن نامه از سفیر ایران در استانبول پرسش می‌کند: بهترین راه برای هدایت فرنگی‌ها به‌شاهراه اسلام و بازداشتن آنها از اکل میّت و خنزیر (خوردن گوشت مردگان و خوک) چیست؟ وسعت ملک فرنگستان چقدر است و فرنگستان از چند ایل نشین تشکیل شده است؟ خوانین و سرکردگان فرنگی‌ها چه افرادی هستند؟ آیا فرانسه نیز یکی از ایل‌نشینان فرنگ است؟ بناپارت، کافری که پادشاه فرانسه است، چگونه زندگی می‌کند؟ آیا لندن جزئی از انگلستان و یا انگلستان جزئی از لندن است؟ همچنین، این پادشاه اسلام زده و ناآگاه که دارای حرمسرائی شامل یکهزار زن بود، از کنسول انگلستان در ایران پرسش می‌کند، چند ذرع از زمین را باید کند تا به‌ینگه دنیا (امریکا) رسید؟

ملکهٔ ویکتوریا مدّت ۲۵ سال با نهایت قدرت بر امپراتوری بریتانیا و مستعمرات آن از جمله شبه قارّهٔ هندوستان فرمانروائی کرد و در زمان امپراتوری او بریتانیا به‌اوج قدرت استعماری و جهانگیری خود رسید و در سال ۱۹۰۱ بدرود زندگی

گفت. در حدود مدّت ۵ سال بعد از آن که مردم ایران برای کسب آزادی به‌انقلاب مشروطیّت دست زدند، **شیخ فضل‌اللّه نوری، حاکم شرع تهران و از مخالفان سرسخت مشروطه‌خواهان و سایر روحانیّون مخالف مشروطیّت از جمله دلائلی که برای مخالفت با انقلاب مشروطه بیان می‌کردند، این بود که ایجاد مدارس دخترانه سبب ایجاد و گسترش فحشاء در کشور خواهد شد.**[۱۲]

ناصرالدّین شاه قاجار که مدّت ۴۹ سال در اوج شکوفائی فرهنگ، گسترش آزادی و پیشرفت‌های همه جانبهٔ غربی‌ها بر کشور ما فرمانروائی می کرد، برای جلوگیری از انتشار اندیشه آزادیخواهی، ورود روزنامه، کتاب و سایر نشریّات را به‌داخل کشور محدود و ممنوع کرد. او در سال ۱۲۷۵هجری قمری/۱۸۵۹ میلادی، ۴۲ نفر را برای آموختن دانش و فنون پیشرفتهٔ غرب به‌کشور فرانسه گسیل داشت، ولی آخوندهای خائن به‌او تلقین کردند که هر گاه او دانشجویان یاد شده را از فرانسه به‌کشور بازنگرداند، آنها پس از پایان تحصیلات با اندیشه‌های جمهوریخواهی به‌کشور بازخواهند گشت و پادشاهی او را به‌خطر خواهند انداخت. ناصرالدّین‌شاه، زیر وسوسهٔ آنها قرار گرفت و دستور داد، آنها به کشور بازگردانده شوند. این فرد تا آنجا در ناآگاه نگهداشتن مردم کشور ما گستاخ و بی شرم بود که بر پایهٔ نوشتهٔ «سر پرسی سایکس،» زمانی اظهار داشت: «من میل ندارم، دربا ریانم بدانند که آیا بروکسل یک شهر است و یا یک سبزی خوردنی مانند کلم.»[۱۳]

مظفرالدّین شاه قاجار از رعدو برق وحشت داشت و هر زمانی که رعد و برق در می گرفت، شیخ بحرینی او را زیر عبایش قرار می‌داد تا به‌اصطلاح از آسیب رعد و برق در امان بماند. همین پادشاه، زمانی میرزا علیخان امین‌الدّوله را که فردی آگاه و اصلاح‌طلب بود، به‌نخست وزیری برگزید و او که ریشهٔ همهٔ مفاسد را در بیسوادی و ناآگاهی مردم می‌دانست، برآن شد تا در سیستم آموزشی کشور اصلاحاتی به‌عمل آورد و آموزشگاه‌هائی برای تحصیلات عالی در کشور به‌وجود آورد، ولی حاج میرزا حسن آشتیانی، مجتهد بزرگ تهران که می‌دانست بالا رفتن فراز آگاهی و

---

[۱۲] شیخ فضل الله نوری، روزنامه، شماره ۲، تألیف رضوانی، ۱۹۷۷، برگ‌های ۲۰۹-۱۵۹.

[13] Sykes, A History of Persia, vol. 2.

دانش مردم سبب دوری آنها از خرافه‌پرستی و در نتیجه کاهش قدرت ملّایان خواهد شد، مظفرالدّین شاه را که فردی بدون اراده و آلت دست آخوندها بود، وادار کرد تا او را از نخست وزیری بردارد.

احمد شاه قاجار ماهیانه مبلغ پانزده هزار لیره از حکومت انگلستان حقوق دریافت می‌کرد و برتری می‌داد در اروپا بسر برد. او زمانی اظهار داشت: «من کلم فروشی در پاریس را به‌پادشاهی در ایران برتری می‌دهم.»

زمانی که عامل فرهنگی و چگونگی اندیشه گری در رده‌های بالای ملّتی، اینچنین افت کند و رهبران ملّتی به‌چنین فقر فرهنگی و ایستائی مغزی دچار شوند و خرافه‌پرستی جای اندیشه گری پویا و خردابزاری جای خرد نقّاد و نوآور را بگیرد و سیستم آموزشی کشور به‌دلائل گفته شده، فاسد شود، افراد آن ملّت دچار حالتی خواهند شد که «کارل پوپر» آنرا «آلودگی مغزی» نامیده است. همین حالت مغزی است که فرآیند چاره ناپذیر آن از نگر داخلی فقر انسانی و واپسگرائی اجتماعی و از نگر جهانی وا ماندگی تاریخی و کاهش ارزش بین‌المللی خواهد شد.

کوتاه اینکه در زمانی که فلاسفه و اندیشمندان اروپائی از قبیل فرانسیس بیکن، رنه دکارت، چارلز داروین، ژان ژاک روسو، دیوید هیوم و امانوئل کانت و دیگر روشنفکران غربی به‌خرافات مذهبی پشت کرده و خرد و دین و مذهب انسان با شرف را انسانگرائی و کار و تلاش برای بهبود زندگی انسان می‌دانستند، در دربارهای پادشاهان صفوی و قاجار، ملّایان مردم را به‌چگونگی فراگیری روش جماع با حیوانات، ورود به‌آبشتنگاه، تمیز کردن آلر، آداب غسل جنابت و کشتار و سنگسار کردن غیر مسلمانان فرامی‌خواندند و امّت اسلامی را برای فرار از مشکلاتشان به‌فالگیری، رمل، اصطرلاب، جنّ‌گیری، احضار روح، سر طاس نشینی و همانند آنها تشویق می‌کردند. همچین پا به‌پای نوشتارهای فلسفی دانشمندان و فلاسفه‌ای که در بالا ذکر شد، سیستم آموزشی کشور ما در اختیار گروهی آخوند آهکی مغز، فاسد و بدون میهن قرار گرفته و برنامه‌های درسی آموزشگاه‌های کشور ما از متون یاوه و مسخرهٔ قرآن و شرعیات تشکیل شده و ادبیّات فرهنگی ما را متون بحارالانوار و حلیة‌المتّقین مجلسی، معراج‌السّعاده ملّا احمد نراقی، اصول کافی کلینی، جامع عبّاسی شیخ بهائی، توضیح المسائل روح‌الله خمینی و همانند این

یاوه‌نامه هائی که به خورد کودکان عقب افتاده نیز نمی توان داد، تشکیل می‌دادند.

آیا در زمانی که ادبیّات کشوری را یاوه‌های یاد شده در بالا و به‌اصطلاح علمای کشـور و مشـاوران فـرمـانـروایـان ملّتی را ملاّیان آهکی مغز نویسندهٔ آن نوشتارها تشکیل می‌دهند، می‌توان انتظار داشت که در پایان پادشاهی دودمان صفوی، ارتش مجهّز ۴۲/۰۰۰ نفری ایران بوسیلهٔ یک گروه ۱۸/۰۰۰ نفری افغانی از پای در نیاید و یا در زمان فتحعلی شاه قاجار هفده شهر قفقاز از بدنهٔ کشور ما جدا نشود و نیز در زمان نـاصـرالـدین شـاه که بودجهٔ دربارش از بودجهٔ ارتش کشور بیشتر بود، ازبکستان، ترکمنستان، افغانستان و مرو از جغرافیای کشور ما زدوده نشود؟

بـه هر روی، با توجه به‌تأثیر قاطع و بدون چون و چرای سیستم آموزشی کشور در ایجـاد آزادی‌های فردی و انسانی و پیشرفت‌های ملّی و اجتماعی، قانون اساسی ایران فردا باید دارای فروزه های زیر باشد:

الف – سیستم آمـوزشی کشور باید بر پایه «چگونه اندیشیدن» بنیاد گذاشته شود و نـه به «چه اندیشیدن.» به گفته دیگر، اندیشه آموزندگان آموزشگاه‌های کشور باید بـرای فـراگیـری آزاد بـوده و به‌سمت و یا جهت ایدئولوژیکی ویژه ای گرایش داده نشود تا نیروهای آفریننده مغزی آنها پیوسته پویا و بارور باشد و نه واپسگرا و ایستا. برای مثال، زمانی که تئوری «خلقت» مورد تدریس قرار می گیرد، در سیستم «به چه انـدیشیدن» به‌آموزنده یاد داده می شود که هنجار هستی بوسیله آفریننده یکتائی در چنـد روز آفـریـده شـده و او بـاید این تئوری را به‌عنوان حقیقت مسلّم در باورهای علمی اش نهـادینـه کنـد، ولی در سیستم «چگونه اندیشی» به آموزنده آموزش داده می‌شـود کـه بـرخی ادیـان در بـارهٔ وجـود جهان هستی به‌تئوری «خلقت» پای‌بند هستنـد، ولی دانش بشر این باور را نمی‌پذیرد و به‌تئوری «تکامل» باور دارد و شاید آموزنده امروز بتواند نوآور تئوری تازه‌ای در بارهٔ تئوری آفرینش برای فردا باشد.

ب – بر پایه اصل «انسانگرائی سکیولریسم» آموزش‌های دینی به‌گونه کامل باید از بـرنـامـه‌هـای درسی کلیّـه آمـوزشگـاه‌هـای گوناگون کشور زدوده شود. تنها در بـرنـامـه‌هـای آمـوزش‌هـای عـالی و دانشگاهی ممکن است دانشجویانی داوطلب

پـژوهش در تئـوری‌های متافیزیکی و یا دین ویژه ای باشند که در اینصورت در آن برنامه ها داوطلبانه نام نویسی خواهند کرد.

Andrew Mango شـرح حـال نـویس «کمـال مصطفی آتاتورک» بنیانگزار تـرکیّه نوین می نویسد: «دو دلیل سبب زنده ماندن عقاید بنیادگرایان اسلامی و نفوذ آنهـا در مـردم تـرکیّـه شـد: یکی نبـود بـرنامه های آموزشی و فرهنگی پیشرفته و دیگـری، وارد کـردن اصول شریعت و مذهبی در برنامه‌های درسی آموزشگاه های کشور.»[۱۴]

۶ - آزادی مذاهب

بر پایه اصل ۱۸ اعلامیّه جهانی حقوقی بشر، کلیّه شهروندان ایرانی در گزینش مذهب و تغییـر آن آزادی کـامل خـواهنـد داشت و هر کسی می تواند هر مذهبی را که میل داشته باشد برای خود برگزیند و یا مذهب خود را تغییر دهد. نه تنها بین کلیّه ادیان و مـذاهب سـازمـانی و غیـر سازمانی هیچ تفاوتی نباید گذاشته شود، بلکه نبود ایمان مـذهبی و نیـز خداناشناسی باید در ردیف ارزش سایر ادیان و مذاهب به شمار رود. در ایجـاد سـاختـار حقـوقی و قـانـونی کشـور بـاید توجّه شود که ایمان مذهبی از فـروزه‌هـای خصـوصی و فردی ویژه شهروندان کشور برجای مانده و هیچگاه جنبه اجتمـاعی و یـا تبلیغی نیـابـد. هر انسانی حق طبیعی دارد هر روشی را که اراده کند به‌شرط آنکه مخالف قوانین و مقرّرات کشور و تجاوز به‌حقوق و ارزش‌های دیگران نبـاشد برای خود برگزیند، ولی حقّ ندارد، دیگران را به‌پیروی از خواست‌های خود فـرا بخـوانـد. «اسکـار ویلـد،» نویسندهٔ شهیر بریتانیائی می‌گوید: «خودخواهی آن نیست کـه انسان هر گونه که میل دارد، زندگی کند، بلکه خودپسندی و خودخواهی آنست که انسان از دیگران بخواهد تا به‌میل او زندگی کنند.»

در مطـالب بخش نخست این کتـاب، زیـر فرنام «انگیزه نویسنده در نگارش این

---

[14] Andrew Mango, *Atatürk/Andrew Mango* (New York: Woodstock, Overlook Press, 2000).

کتاب» از نویسنده‌ای به‌نام دکتر مصطفی رحیمی[۱۵] نام بردم که برگردان اصل ۱۸ اعلامیّه جهانی حقوق بشر را به زبان فارسی در کتابش دگردیس کرده و عبارت «آزادی هر انسانی برای تغییر مذهبش» را حذف کرده و با این عمل نابجا در لباس روشنفکری و روشنگری به‌رواج جهل و خرافه پرستی و واپسگرائی یاری رسانیده است. بدون تردید در ساختار همبودگاه آزادی که گرایش های خرافه‌پرستی از فرهنگ انسانی و حقوقی آن گندزدائی شده باشد، نویسندگان و روشنفکران آن هم به خویشکاری‌های اخلاقی و ملّی خود پای بند خواهند بود ووجدان ادبی خود را وامدار ملّتشان نخواهند کرد.

۷ - لباس یک شکل

اگرچه شهروندان یک همبودگاه آزاد باید در گزینش لباس و پوشاک خود آزاد باشند، ولی بهره برداری از لباس های یک شکل که شناختگر وابسته بودن برخی از افراد جامعه به‌یک طبقه و یا حرفه ویژه است، مانند عبّا و عمامه باید غیر مجاز و ممنوع شمرده شود. همانگونه که قضات دادگستری و استادان دانشگاه لباس یک شکل خود را تنها درون محلّ کار رسمی برتن می کنند، ملّا و روضه خوان نیز باید تنها در مساجد از آن لباس ریا، فریب و خرافه پراکنی بهره برداری کند. به گونه‌ای که می‌دانیم در سال های اخیر در کشورهای آزاد و پیشرفته حتّی از افسران ارتش نیز حقّ بهره‌برداری از لباس یک شکل ارتشی بغیر از داخل سربازخانه ها گرفته شده است.

این کتاب در سال ۲۰۱۰ منتشر می‌شود، در حالیکه نویسنده همین موضوع را در سمینار خلیج فارس که در روز ۳۰ ماه جون سال ۱۹۹۶ در دانشگاه U.C.L.A. در شهر لوس آنجلس (کالیفرنیای جنوبی) تشکیل شده بود نیز توضیح دادم. در این سمینار سه نفر برای سخنرانی دعوت شده بودند: دکتر سیروس ابراهیم زاده، سرلشکر علی اکبر فرازیان و نویسنده (دکتر مسعود انصاری). سرلشکر علی اکبر فرازیان از امرای برجسته

[۱۵] به‌برگ شماره ۳۸ همین کتاب نگاه کنید.

و دانش‌آگـاه ارتش کـه خود یکی از سه نفر سخنران سمینار بود، در نوشتاری که در بارهٔ چگونگی برگزاری سمینار یاد شده در روزنامهٔ «*صبح ایران امروز*» از روزنامه‌های معتبر روزانهٔ لوس آنجلس (شماره ۴۸۱۲)، درج کرد، در بارهٔ سخنان نویسنده در این سخنرانی نوشت:

«... سخنـران بعدی، دکتر مسعود انصاری، فارغ‌التّحصیل رشتهٔ روابط بین‌الملل از دانشگـاه لنـدن، عضـو جـامعـهٔ حقـوقدانان بین‌المللی و مؤلّف ۲۵ جلد کتاب در رشتـه‌های فلسفی، علوم سیاسی و الهیّات، در آغاز سخنرانی‌اش، اعلام کرد که او خـواهـد کـوشیـد تا از دیدگاه علمی بحث کند. پرفسور انصاری در سخنان خود خـواستـار بـررسی فجـایع مـلّاهـا در جـریـان سمینار شد و حتّی - بدون توجّه بـه‌هشدار گردانندگان - تا به‌آنجا پیش رفت که اعلام کرد، در قانون اساسی ایران فـردا، بـایـد قـانـون خلع لباس ملّاها و ممانعت از ورود ملّاها به‌مساجد نیز وضع شود....»

۸ - اماکن مذهبی

گنبـدهـای کلیّه اماکن مذهبی، مانند گورهای رضا تازی در مشهد، معصومه در شهر قم و عبـدالعظیم و آخـونـد روح اللّـه خمینی در شهـر ری بـایـد بـرداشتـه شوند و زمین هـای آنهـا بـه‌کتـابخانه‌های همگانی و یا مرکز پرورش جوانان تبدیل گردند. یکی از این مـراکـز بـایـد بـه‌مـوزه جنایات کارگزاران اسلامی و بویژه جنایت‌های حکومت جمهوری اسلامی نسبت به‌مردم ایران تبدیل شود. همچنین حکومت ایران آزاد آینـده باید لایحه ای به مجلس قانونگزاری فراداشت کند تا در صورت تصویب آن مجلس، گـورهـائی در یکی از کشورهای عربستان سعودی و یا عراق خریداری شود و استخوان مرده‌های آن گورها به آن کشورها حمل و در آنجا دفن شوند.

گـورهـائی کـه در سـراسـر کشور به نام امامزاده وجود دارند همه باید با خاک یکسان شوند و آنها نیز به کتابخانه های همگانی تبدیل گردند.

هـرگاه ایرانی ها خواستند برای دیدار گورهای امام‌های شیعه‌گری به‌عراق و یا انجام مراسم حجّ به کشور عربستان سعودی مسافرت کنند باید دو برابر هزینه رفت و

برگشت هواپیما و هزینه تقریبی مدّت اقامت و هتل و خوراک در خارج به‌دولت مالیّات بپردازند.

هر گاه در شهرها و یاشهرک‌های تازه ساز افرادی داوطلب ساختمان مسجد، کلیسا و یا کنیسه شدند، باید سه برابر هزینه ساختمان این اماکن را در پیش برای ایجاد ساختمان مراکز آموزشی و یا بیمارستان به‌حکومت محلّی آن منطقه پرداخت کنند. همچنین، ایجاد هرگونه ساختمان مذهبی در مناطقی که در آنجا آموزشگاه علمی و بیمارستان وجود ندارد باید به‌گونه اکید ممنوع شود.

☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

درودهای جانخیز نویسنده به هم‌میهنان پاک نهاد و فرهیخته‌ای که برای آزادی ایران زمین، میراث سپنتای نیاکان فرهنگ مدار و فروهنده ما از چنگال خونریز اسلامِ تمدّن ستیز و آزادی کُش و دکّانداران فرونهاد آن جان بر کفَ چالش می کنند. پیروز باد نسل‌هائی که برای نوسازی و شکوفائی هرچه بیشتر ایرانی آزاد، آباد و پیشرفته‌ای که در خور ارزش و نیوند ایرانی اهورائی است تلاش می‌نمایند. جاوید باد یاد همه گُرد مردان و زنانی که خون گلگون خود را نثار باروری نهال آزادی ایران سرزمین کردند.

فرهنگ واژه های فارسی

آبشتنگاه: آبریز
آخال: خاشاک، آشغال
آذرنگ: مصیبت، بلا، زنج
آزمانخواه: امیدوار آرزومند
آز: زیاده‌جوئی، حرص، افزون‌خواهی
آلر: نشیمن، مقعد

انیرانی: غیر ایرانی

بازنمود: توضیح
بالیدن: افتخار کردن
برگردان: ترجمه
بنمایه: مأخذ، منبع

پالیده: خلاصه، کوتاه شده
پدآفند: دفاع
پرمنش: مغرور، متکبّر، خودپسند
پرهون: دایره، هاله، حلقه
پلشت: پلید، آلوده، ناپاک
پویا: رونده، پیشرونده، پوینده
پی ورزی: تعصّب

تردامن: آلوده دامن، کناهکار، کج منش
تماخره: شوخی، مزاح
تماخره‌آور: مبتنی بر شوخی و تفریح

جستار: مبحث

چالش: جدال، تلاش، کوشش
چکامه (چامه): شعر، سرود، غزل
چکامه‌سرا: شاعر

خلالوش: فتنه، غوغا
خلجان: لرزیدن، تکان خوردن
خویشکاری: پشتکار، وظیفه

دژسرشت: بد سرشت
دست یازیدن: دست به کاری زدن
دستینه: امضاء
دگردیش: مسخ، بدشکل، دگرگون

دیدمان: نظریّه، تئوری

راستا: سطح
راکاره: روسپی، هرجائی
راکارگی: روسپی گری، فاحشگی
روند: روش، رفتار

ژرف: عمیق، گود
ژرفا: عمق، گودی

سالوک: دزد، راهزن

سِرْگین: فضلهٔ چهارپایان، مانند اسب و الاغ و غیره

شناختگری: معرّفی، شناساندن
شناسه: هویّت
شَهْلیدن: از هم پاشیدن
شَهْلیدِه: از هم پاشیده

فَرْآیند: نتیجه
فَراخواست: ادّعا
فراداشت: تقدیم
فَراز: سطح، بلندی
فَراگشت: تحوّل، تغییر
فَرْتاش: وجود، هستی
فَرْتور: عکس، تصویر
فَرْجودگر: معجزه آور
فَرْنام: عنوان
فَرْنودْ: علّت، سبب
فَرْنودْسار: دائرةالمعارف
فَرْنودْگَرائی: توجیه، استدلال
فُروزِه: صفت
فَرْهیخته: ادب آموخته و آدابدان
فُروهَنْده: نیک سرشت، خوبرو
فروهیده: خردمند

کاوَکْ: پوچ، بیهوده، میان تهی
کَژیم: گمراه کننده، کجراه کننده
کُنْدآور: دلیر، پهلوان
کُنْداگر: حکیم، دانا، شجاع، دلیر

سِپَنْتا: مقدّس
سَتَرْوَنْ: نازا

کُنْداگری: دانائی، فضل، شجاعت
کَنْکاش، شور، مشورت
گُجَسْتَکْ: ملعون، پلید، ناپاک
گُزْداش: ستم، ظلم
گَلْوَند: تحفه، هدیّه
گُمیزْ: پیشاب، ادرار

لاچْمَنِش: فریبگر
لَچَرْ: فرومایه، پست

مَهْساز: معمار، مهندس
مینوی: بهشتی

ناسوت: سرشت، طبیعت
ناهمگون: ضدّیت، تضادّ
نِماد: مظهر
نَهِش: شرط
نیوند: فهم، ادراک

وَژَنْ: کثافت، آلودگی

همبودگاه: جامعه، اجتماع
هَمْگِن: شریک، انباز
هَمْوَنْد: عضو
هِنایِش:اثر
هَنْجار: راه، روش

کتابنامه

کتاب‌هائی که در این پژوهش مورد بهره برداری قرار گرفته اند

آخوندزاده، فتحعلی. نامه به‌میرزا یوسف خان. ۱۷ دسامبر ۱۸۷۰. مکتوب.

معلّقات فلسفی. تبریز: ۱۹۷۸.

آخوندزاده، فتحعلی. *الفبای جدید و مکتوبات.* تبریز: نشر احیاء، ۱۳۵۷ خورشیدی.

ابن اثیر، *النّهایه فی غریب الحدیث والاثر.*

______ . *الکامل.* جلد دوّم.

ابن اسحق. *کتاب سیرت رسول‌الله.*

ابن اسفندیار و *تاریخ طبرستان.* جلد اوّل.

ابن جلجل. *طبقات الاطبّاء والحکماء.* برگردان محمّد کاظم امام. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

ابن خرداد به. *المسالک والممالک*، به‌تصحیح M.J. De Goeje ۱۸۸۹.

ابن قتیبه، *المعارف.*

ابی یعقوب، احمد بن. *تاریخ یعقوبی.* تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

اشپولر، *جهان اسلام.* ترجمه قمر آریان. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۴.

اعثم کوفی، محمّد بن علّی بن. *الفتوح.* برگردان محمّد بن احمد مستوفی هروی، مصحّح غلامرضا طباطبائی مجد. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۷۲.

المتّقی، علاءالدّین علیّ بن حسام‌الدّین. *کنزالامم* ۸ جلد، حیدرآباد، هندوستان: دائرةالمعارف. ۹۵-۱۸۹۴/۱۳۲.

انصاری، دکتر مسعود، *نقش روحانیّت در تاریخ معاصر ایران*، ۱۳۶۰.

ـــــــــــ. *شیعه گری و امام زمان*. امریکا: انتشارات پارس، ۱۳۷۷

ـــــــــــ. *نگاهی نو به اسلام*. امریکا: انتشارات پارس، ۲۰۰۷/۱۳۸۴.

ایرانی، دکتر احمد. *آشنائی با هفت کتاب*. لوس آنجلس، کالیفرنیا: ۱۹۹۲.

براون، ادوارد. *طبّ اسلامی*. *برگردان مسعود رجب نیا*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر متاب، ۱۹۵۸/۱۳۷۷.

بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر. *فتوح البلدان*. ترجمه مقدّمه و تحشیه دکتر محمّد توکّل. بدون ذکر محلّ انتشار. شرکت نشر نقره، ۱۳۳۷ خورشیدی.

بیرونی، ابوریحان. *آثار الباقیه*. تهران: انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۲.

پسیان، نجفقلی، معتضد، خسرو. *از سوادکوه تا ژوهانسبورگ (رضا خان)*. تهران: نشر ثالث، ۱۳۷۸.

پورداود، ابراهیم. *چرا ایرانیان شکست خوردند؟* سوئد، پخش انتشارات کانون زرتشتیان، ۲۰۰۰ میلادی.

تاریخ ایران باستان.

تاریخ کرد.

تالبرگ، فردریک. *از کورش تا پهلوی*. شیراز: نشریّه دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۶.

چوبینه، بهرام. *تشیّع و سیاست در ایران*. ۲ جلد. بدون ذکر محلّ انتشار، تاریخ سال انتشار و نام منتشر کننده.

خطیب بغدادری. حافظ ابی بکر احمد بن علی. تاریخ بغداد. جلد اوّل. بیروت، لبنان: الکتاب العربی.

خواندمیر، غیاث‌الدّین. *حبیب السّیر فی اخبار افراد بشر*، با مقدّمه جلال‌الدّین همائی، ۴ جلد، جلد اوّل. تهران: انتشارات خیام، ۱۳۳۳.

دائرة‌المعارف اسلام. جلد سوّم.

دالفک، آله. *پژوهشی در زندگی علی*. امریکا: بینش نوین، ۲۰۰۱.

دشتی، علی. *بیست و سه سال*. پاریس: نشر فرقان، بدون ذکر سال انتشار.

دورانت، ویل. *تاریخ تمدّن*. پاریس: ۱۹۵۲.

الدّوری، عبدالعزیز. *مقدّمه فی تاریخ صدر الاسلام*. بیروت، لبنان: المطبة‌الکاتولیکیّه، ۱۹۶۱.

دهخدا، علی اکبر. *لغت نامه*. جلد سوّم. تهران: انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷

دینوری، ابوحنیفه. اخبارالّطوال" صادق نشأت. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶

خورشیدی.
ذهبی، حافظ. *اَلْعِبَرُ فی خَبَرِ مِنْ عِبَرْ*، به تصحیح دکتر صلاح‌الدّین اَلْمُنَجِّدْ. قاهره، مصر: ۱۹۵۶.
رحیمی، دکتر مصطفی. *قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی*. مؤسّسهٔ انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷.
زرّین کوب، دکتر عبدالحسین. *دوقرن سکوت*. تهران: بدون ذکر ناشر، ۱۳۳۰.
زیدان، جورجی. *تاریخ تمدّن اسلام*. برگردان و نگارش جواهر کلام. تهران: مؤسّسهٔ انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۲.
شاردن، ژان. *سفرنامهٔ شوالیه شاردن*. جلدسوّم.
شفا، شجاع‌الدّین. *پس از دوهزار و چهار صد سال*. *۲ جلد*. نشر فرزاد، بدون ذکر نام کشور و شهر و محلّ و تاریخ انتشار.
ـــــــــ. *تولّدی دیگر*. بدون ذکر محلّ و تاریخ انتشار.
صاحبی نخجوانی، هندو شاه بن سنجر بن عبدالله. *تجارب‌السّلف*. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال. تهران، ۱۳۱۳.
صفا، ذبیح‌الله. *دلیران جانباز. تهران*: مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۲۵۳۵.
صحیح مسلم. ترجمه عبدالحمید صدّیقی. ۴ جلد. بیروت، لبنان: دارالعربّیه، ۲۰۰۲.
طباطبائی، سید محمّد حسین. *شیعه در اسلام*.
الطبری، محمّد بن جریر. *تاریخ‌الطّبری*. جلد اوّل.
عسقلانی،ابن حجر. *الاصابة فی تمیزالصحابه*.
عسگری، نور محمد. *تشیّع سرخ*. استکهلم، سوئد: آرش، ۲۰۰۲.
عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*. تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۰.
عهد عتیق، کتاب عزرا.
غفّاری، اصلان. *پذیرش اسلام در ایران*. دالاس، تکزاس: ۱۹۹۰.
قدّوسی، مطهّر بن طاهر. *آفرینش و تاریخ*. برگردان محمّد رضا شفیعی کدکنی. تهران: ۱۳۵۲.
قمی، حاج شیخ عباس. *سفینة‌البحار و مدینة‌الآثار والاحکام*.
کرمانی، میرزاآقاخان. *سه مکتوب*، مقدّمه و تصحیح از بهرام چوبینه. بدون ذکر محلّ انتشار: انتشارات مرد امروز، ۱۳۷۰.

کسروی، احمد. *بهائیگری، شیعگری، صوفیگری*. کلن، آلمان: انتشارات مهر، ۱۹۹۶.
گاتها: سرودهای زرتشت. برگردان دکتر حسین وحیدی. تهران: انتشارات فرزین، ۱۳۴۶.
گردیزی، ابو سعید عبدالحیّ. *زین‌الاخبار*. تصحیح و تحشیه عبدالحیّ حبیبی. تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷.
لوبون، گوستاو. *تمدّن اسلام و عرب*. برگردان محمد تقی فخرداعی.
مجلسی، محمّد باقر. *بحارالانوار فی اخبارالائمّةالاطهار*.
محسن خان، دکتر محمّد. *صحیح‌البخاری*. نیو دهلی: کتاب بهاوان، ۱۹۸۴.
محسن‌الفیض، محمّد بن مرتضی. *تفسیرالصّافی*. ایران: ۱۸۹۳.
محمّدی ملایری، دکتر محمّد. *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به‌عصر اسلامی*. ۵ جلد. تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۹.
مسعودی، ابوالحسن علیّ بن، *مروج‌الذّهب و معادن‌الجوهر*. ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۲ جلد، جلد دوّم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
ــــــــــ. *التّنبیه والاشراف*.
مطوّل. *تاریخ عرب*. جلد اوّل.
مَقْدَسی، مطهّر بن طاهر. *آفرینش و تاریخ*. برگردان محمّد رضا شفیعی کدکنی. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
میرخواند. *روضة‌الصفا*. جلد دوّم. تهران: انتشارات مرکزی، خیّام و پیروز، ۱۳۳۸-۱۳۳۹.
نهج‌البلاغه. ترجمه و شرح فیض‌الاسلام.
نیشابوری، ابو اسحق ابراهیم بن منصور بن خلف. *قصص‌الانبیاء*. به اهتمام حبیب یغمائی: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
هدایت، رضاقلی. *روضة‌الصّفای ناصری*. جلد نهم.
واقدی، محمّد بن عمر. *کتاب‌المغازی*.
همایونفر، دکتر عزّت‌اللّه. *جای پای شعر در زبان فارسی*، ۴ جلد، جلد چهارم. استکهلم، سوئد: آرش، ۱۹۹۶/۱۳۷۵.
یاقوت. *معجم‌البلدان*. به‌کوشش ووستنفلد، ۱۸۷۱-۱۸۶۶.
یمنی، *عمدة‌القاری*.

فهرست کتاب های خارجی بهره برداری شده در این پژوهش

Abd Rabbih, Shab al-Din Ahmad ibn. *Kitab al-iql al-far*. ed. Ali Muhammad al-Bajjiawi. Cairo: 1960.

Abu-Tammam, *Hamash*.

Akram, A.I. *The Sword of Allah: Khalid ibn Waleed, his Life and Campaigns. Lahor, Pakistan, 1969.*

Alexander, Edward. A Crime of Vengeance: An Armenian Struggle for Justice. New York: The Free Press, 1991.

Algar, Hamid. "Malkum Khan, Akhundzadeh and the Proposed Reform of the Arabic Alphabet." *Middle Eastern Studies* 5 (1969): 122.

Aligari, Dante. *Inferno*, Translated by Michael Palma. New York: W. W. Norton and Company, 2002.

Andrews, Walter and Kalpaki, Mehmet. *The Age of Beloveds.* England: Duke University Press, 2005.

Ansari, Dr. Masud. Psychology of Mohammed: Insdie the Brain of a Prophet. Washington, D.C.: Mass Press, 2007.

Armajani, Yahya. *Iran*. New Jersey: Princeton-Hall, Inc., 1972.

Armstrong, Harold. *Turkey in Travail*. London: John Lane, 1925.

Baladhuri, *Futuh al-Buldan*.

Banerjee, Jemini. History of Firuz Shah Tughluq. Munshiram Manoharlal, 1967. Quoted by www. Wikipedia Encyclopedia. Com.

Barber, Noel. *The Sultans.* New York: Simon and Schuster,

1973.
Beeston. A. F. L. "The s-called Harlots of Hadramut." Oriens 5, 1952.
Benoist-Méchin. Jaque. *Turkey 1908-1938: The End of the Roman Empire*. Scheweis: Swan Productions AG, 1989.
Benyamin, S.G.W. *Persia*. London: G.P. Putman's Sons. 1901.
Bey, Essad. *Mohammed*, Translated by Helmut L. Ripperger. New Yor, Toronto: Longmans, Green and Co. 1936.
Bodley, Ronald Victor Courtnay. *The Messenger, The Life of Mohammed.* New York: Doubleday and Company Inc., 1946.
Bolus, Edward John. *The Influence of Islam*. London: Lincoln Williams. 1932.
Britannica Encyclopedial, 15th ed., vol. 28.
British Foreign Office Documents, reference 424/184, no. 458/1, 126-128.
British Foreign Office Documents, reference 371/6501.
Caetani, vol. 1.
Cambridge Medieval History. Vol. 11. New York: 1913.
The Cambridge History of Iran. Ed. R.N. Frye, 8 vols., vol. 4. Cambridge: Cambridge University Press, 1975.
Cash, William Wilson. The Expansion of Islam. London: Edinburgh House Press, 1928.
Churchill, Winston. *From the River War*. London: Longmans Green & Company. 1899.
Creasy, Edward. *The Fifteen Decisive Battles of the World*, new ed. New York: 1918.
Dadrian, Vahjakn. "Genocide as a Problem of National and International Law." *Yale Journal of International Law* 14, no. 2 (Summer 1989).
Durant, William. *Our Oriental heritage*. New York: 1954.
Dibble, R. F. *Mohammed*. New York: Garde City Publishing Company, Inc. 1926.
Al-Dinawari, Abu Hanifeh. *Al-Akhbar al-Tawal*. Ed. Abd al-Amir. Cairo: 1960.
Dermenghem, Emile. *The Life of Mahomet*. London: George Routledge & Sons, Ltd., 1930.
Doughty, Chrles Montago. Travels in Arabia Deserta. Massachusetts: Gloucestor. 1968.

Einstein, Albert, *Science and the Scientific Mind* (New York: Mc Graw-Hill, 1930) pp. 131-141.

Encyclopedia of Genocide, ed. Charney, Israel W. 2 vols. Santa Barbara, California: ABC CLIO. 1999.

Encyclopedia of Genocide and Crimes against Humanity, ed. Dinah L. Shelton. USA: Macmillan reference U.S.A. 2005.

The Encyclopedia of Islam. London: Luzac and Complany, vol. 1, 1960.

The Encyclopedia of Medieval Iberia. ed. Michael Grill. New York: Routledge, 2003.

Farrokh, Kaveh. *"Pan-Turanism Take Aim at Azerbaijan: A Geographical Agenda."*

Fregosi. Paul. *Jihad in the West*. Amherst, New York: Prometheus Books, 1998.

Froward, Martin. *Muhammad: A Short Biography*. Oxford, England, One World Publications. 1977.

Gabrielli, Francesco. *Mohamet et les grandes conquêtes arabes*. Translated by Salvator Attanasio. London: Robert Hale, 1965.

___________. *La Zndaqa Au ler Siecle Abbaside in C. Cahen et al., L'aelaboration de L'Islam*. Paris, 1961.

Gauba, Khalid L. *The Prophet of the Desert*. Lahore, Pakistan: al-Kitab, 1930.

Gibbon, *Edward. The History of Decline and Fall of Roman Empire*. Ed. Dero A. Saunders. New York: Penguin Books, 1977.

Glubb, Sir John Bagot. *A Short History of the Arab Peoples*. London: Hedder and Stoughton, 1969.

Goldziher, Ignaz. *Kitab Muhammad ibn Tumart*. ed. Algiers: 1903.

Gosh, A. *The Koran and the Kafir*. Houston, Texas: 1983.

Graber, S. G. *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide 1915*. New York: John Wiley and Sons, Inc. 1996.

Hamidullah, *Rassol-I-Akram Ki Syasi Zindagi*.

Hassan al-Amin. *Islamic Shi'ite Encyclopedia*. Vol. 4. Beirut, Lebanon: 1968.

Al-Hilali, Dr. Muhammad Taqi-ud-Din and Muhsin Khan, Dr. Muhammad. *The Noble Qur'an*. Madina, Saudi Arabia:

undated.
Hitler, Adolph *Mein Kamf.* New York: Stock Pole Sons Publishers, 1939.
Hitti, Philip K. *History of Arabs.* London: Mcmillan, New York: St. Martin's Press. 1956.
Haykal, Muhammad Husayn. Life of Muhammad. Translated by Isma'il Razi A. al-Furuqui. U.S.A. North American Trust Publications, 1976.
Hurgronjr, C. Snouck. *Mukkah Hundred Years ago.* Ed. Angelo Pesce.
Ibn Hisham. Vol. i.
Ibn Khaldun, *Muqaddimah, An Interpretation to History.* Translated by Franz Rozenthal, 3 vols. New York: Pantheon Books, 1958.
Ibn al-Athir, Izz al-Din. *Al-Kamil fi al-tarikh,* 12 vols, vol. 2. Beirut, Lebanon: 1965.
Ibn al-Khatib. *Hubal.*
Ibn Warraq. *Why I am not a Muslim.* Amherst, New York: Prometheus Books, 1995.
Ibn Saad, vol. iii.
Irving, *M.* Zeitlin. *The Historical Muhammad.* Cambridge: Polity press, 2007.
Johnston, P. De Lacy. Ed. Oliphant Smeaton. *Muhammad and his power.* New York: Charles Scribner's Sons, 1901.
Jorda, Mark D. *The Invention of Sodomy in Christian Theology.* Chicago: University of Chicago Press: 1977.
Karaka, Dosabhai Framji. *The History of Parsees.* New YorK: AMS Press. 1977.Kinross, Lord. *The ottoman Centuries: The Rise and Fall of the Turkish Empire.* New York: Morrow Quill, 1977.
Koelle, Sigimund Wilhelm. *Mohammed and Mohammedanism.* London: Rivingtons. 1972.
Lang, D. M. *The Armenians: A People in Exile.* London: Unwin, 1981.
Lewis, Bernard. *The Arabs in History.* London: Hutchinson's University Library, 1956.
Lockhart. Laurence. *The Fall of the Safavi Dynasty and the Afghan Occupation of Persia.* Cambridge: University Press,

1958.
Al-Majlisi, Muhammad Baqir. *The Life and Religion of Muhammad.* Translated by James L. Merrick. Cambridge, England: Cambridge University press, 1982.
Morgenthau, Henry. Ambassador *Morgenthau's Story.* New York: Doubleday 1919.
Margoliuth, Davis. *Mohammed and the Rise of Islam.* New York: Books for libraries Press, 1972.
Maulana Muhammad Ali. *Mohammad, The prophet.* Lahore, Pakistan: Ahmadiyya Anjoman, 1933.
Mernissie, Fatima. *Beyond the Veil: Male-Female Dynamics in Modern Muslim Society.* Indiana: Indiana University Press, 1985.Brown, Edward. *The Persian Revolution.* New York: Barnes and Noble Inc., 1996.
McCarthy, Justin. *The Ottoman Turks: An Introductory History of 1923.* London: Longman. 1997.
Missakian, J. *A Searchlight on the Armenian Question (1878-1950).* Boston: Hairenik Publishing Company, 1950.
Muhsin Khan, Dr. Muhammad. *Sahih al-Bukhari.* 9 vols. New Delhi: Kitab Bhava. 1984.
Muir, William. *The Caliphate: Its Rise, Decline and Fall.* Ed. T. H. Weir, B. D. M. R. S. Beirut, Lebanon: Khayats. 1963.
__________. *The Life of Mohammed,* A New and Revised Edition. By Weir. Edinburgh: John Grant. 1923.
__________. *Mahomet and Islam.* London: Darf Publishers Limited, 1986.
Al-Muttaqi. *Kans.* Vol. ii.
Numani, Shibli. *Seerat un Nabi.* Vol.i.
Pickthal, *The Glorious Qur'an.* New York. Muslim World League.
Provencal, Evariste Levi. *Histoire de l'Espagne Musulmane.* Paris: 1950.
Qureishi, Muhammad Seddique. *Foreign policy of Hadrat Muhammad.* New Delhi, India: Kitab Bhavan, 1991.
Ramsaur, E. *The Young Turk: Prelude to the Revolution of 1908.* Princeton, New Jersey: Princeton University press, 1957.
Rodinson, Maxim, *Mohammed.* Translated by Ann Carter. New York: Pantheon Books, 1971.

Safy ii, *Dine ii Holli.*

Salehi, M. A. Muhammad, *Man and Prophet*. Great Britain: Element Books Limited, 1955.

Scott, S.P. *History of the Moorish Empire in Europe*, vol. I, Philadelphia: 1904

Sedillot. "Histoire des Arabes." t. e.

Servier, Andre. *Islam and the Psychology of Musulman*. Translated by A.S. Moss-Blundell. London & Hall Ltd., 1924.

Shoufani, Elias S. *Al-Riddah and the Muslim Conquest of Arabia*. Toronto: University of Toronto Press, 1973.

Der Spiegel 13 (1992), quoted Graber, S. G. *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide 1915.*

Skj ærvØ, Prods Oktor. "Avestan Quotations in Old Persian." In Shaked, S. and Netzer, A. eds. *Irano-Judica*, iv, Jrusalm 1999.

Stoddard, T. Lothrop. "Pan-Turanism." *The American Political Science Review*, vol. ii, I (1917): 16.

Sykes, Percy. *A History of Persia*. 2 vols. London: Macmillan Company Limited. 1951.

Stanley Lane-Poole. *The Moor in Spain*. London: 1887.

Tabari. *Annals.* Ed. Cit. vols. 1, 2, 3.

__________ . *The History of Tabari..* 36 vols. translated by G. R. Hawting. New York: State University of New York Press, 1996.

Talbure, Solomon. *President Bush is a Moron: Islam is not Peace*. Xlibris Corporation. 2002.

Totten, Samuel. "Teaching about Genocide." *Social Science Record 24* (Fall 1987), quoted in Graber. *Caravans to Oblivion: The Armenian Genocide 1915.*

Toynbee, Arnold. *Mankind and the Mother Earth: A Narrative History of the World*. London: Oxford University press, 1976.

Irvin, Washington. *Washington Irving's Life of Mohammad*Ispwich, Massachusetts. 1989.

United States Official Documents on the Armenian Genocide, ed. Sarafian, A. vol. 1, Watertown, 1993.

Walker, Christophe J. *Armenia: Survival of A Nation*. London: Croom Helm. 1980.

Walker, John, *A Catalogue of the Arab-Sassanian Coins*. Vol. 1,

London: British Museum.

Watt, Motgomery. *Muhammed at Medina.* Oxford: Oxfod University press, 1956.

Wheeler, Samuel Green. *Persia.* Freeport, New York: Books for Libraries Press, 1972.

Xenophon, *Cyrepedia.* With an English Translation by Walter Miller, 2 vols.Gilboa, Eytan. The Use of Simulation in Combatting Terrorism. *5, 1982.*

Yarshate, Ehsan. Iran iii, *Encyclopedia Iranica.* s. v. "Afrasab."

Yusuf Ali, Abdullah. The Holy Koran. Brentwood, Maryland: Amana Corporation, 1989.

فهرست راهنما

الف

پ

غ

ف

ل

م

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری

دکتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه فوق لیسانس در رشته روابط بین الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دکتری است. دو دانشنامه دکتری او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن امریکا و سوّمین دانشنامه دکتری او در رشته هیپنوترپی از دانشگاه امریکائی پسیفیک American Pacific University است. او همچنین دارای دانشنامه Career Development از دانشگاه امریکائی بیروت است.

دکتر مسعود انصاری دارای ۳۵ جلد تألیف، تصنیف و ترجمه در رشته های حقوق، فلسفه، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم اجتماعی و الهیات و بیش از سیصد نوشتار پژوهشی، سیاسی، حقوقی، روانشناسی و اجتماعی به زبان های فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳۴۶ بوده است.

دکتر مسعود انصاری، عضویت سازمان های علمی زیر را بر عهده دارد:

جامعه حقوقدانان بین الملل

جامعه دانشمندان علوم سیاسی امریکا

انجمن بین المللی جرم شناسی

هیئت مشورتی انجمن امریکائی هیپنوترپیست های حرفه ای

هیئت امنای دانشگاه آلفا در باتن روژ

دانشگاه امریکائی پسیفیک

سازمان امریکائی Council of Professional Hypnosis Organizations (COPHO)

فرآیند سال های تدریس و پژوهش های او در دانشگاه های ایران، لندن، دانشگاه امریکائی بیروت، UNAFI ژاپن و دانشگاه های امریکائی، امتیازات، درجه ها و جایگاه های علمی زیر بوده است.

Phi Beta Kappa (۱۹۸۷)، سه جایزه علمی President's Award یکی از سازمان علمی NGH (۱۹۹۱) و دو جایزه از سازمان NATH (سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹) و جایزه Excellence Award سازمان International Hypnosis Federation (۲۰۰۸)

سایر نگارش‌های دکتر مسعود انصاری

الف – به‌زبان فارسی

۱- تألیفات

ناسیونالیسم و مبارزات ضدّ استعماری کشورهای افریقای شرقی
برندهٔ جایزهٔ بهترین کتاب سال ۱۳۴۶
تشنّجات سیاسی پس از جنگ دوّم جهانی
مصونیّت‌های قانونی
نقش روحانیّت در تاریخ معاصر ایران
مرزهای نو در روانشناسی
روانشناسی جرائم و انحرافات جنسی
روانشناسی قماربازی، علل و راه‌های درمان آن
بازشناسی قرآن
کورش بزرگ و محمّد بن عبدالله
شیعه گری و امام زمان
روز قیامت در اسلام
اللّه اکبر
نگاهی نو به اسلام
زن در دام ادیان ابراهیمی
خوشه‌های زرّین
کشتار ۶۷
زمان در انگلیسی

روش نو در دستور زبان انگلیسی
فعل و فهرست افعال بی قاعده در زبان انگلیسی
۲۸ جلد انگلیسی در خانه

۲ - تصنیفات
عزم شکسته
آفات انسانی
دادگاه عدل مردمی (نمایشنامه)

۳ - برگردان‌ها به‌زبان فارسی
شرح حال برتراند راسل به‌قلم خودش
سرزمین محکوم
پول خون
اسلام و مسلمانی
قرآن و حدیث در تصویر
ترور در حکومت الهی، ناشر: شرکت کتاب.

ب - به‌زبان انگلیسی

International Terrorism: Its Causes and How to Control It
Psychology of Mohammed: Inside the Brain of a Prophet
Modern Hypnosis: Theory and practice
Alcohol Addiction and Its Successful Treatment by Hypnotherapy
Treatment of Sexual Deviations and Sexual Dysfunctions by Hypnosis
Hypnotherapy for Smoking Cessation with Ease
Hypnotherapy, the Treatment of Choice for Weight Control

این کتاب زیر فرنام *کم کردن وزن با روش هیپنوتیسم* به‌زبان فارسی برگردان شده است.